

UNIVERSAL  
LIBRARY

OU\_232221

UNIVERSAL  
LIBRARY



نامه ادبی ماهیانه

# مجله ارمغان

آوریل

۱۹۳۳ مسیحی

فروردین ماه

شمسی ۱۳۱۲

پانزدهمین ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال  
چهاردهم

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

شماره  
اول

شرایط اشتراك : داخله ، ( ۵۰ ریال ) خارجه ، | صدفرانگ | هندوستان ( ۱۰ ) روبیه  
( قیمت اعلانات با دفتر اداره است )

« آدرس کتبی و تلگرافی : طهران - ارمغان • تلفون نمبر ۱۳۱۳ »

ème  
13 année

**ARMAGHAN**

Fan 1311 : 1933

journal mensuel, fondé en 1298 Hédjri

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastgirdi

ABONNEMENT ANNUEL:	intérieur	... 50 rials
	etranger	100 Francs
	hin dustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHRAN

اعلان

مطبعه ارمغان با انواع حروف تازه برای طبع کتب ادبی و علمی از دور و نزدیک  
و سفارشهای دوستان حاضر است .

« مطبعه ارمغان »

چکامه هفتخوان	۱
کمال الدین اسماعیل	۸
مانیتسیم	۱۳
روایای صادقه	۱۷
تاریخ طب	۲۴
شرق و غرب	۳۱
زلزله	۳۵
انگازات ادبی	۳۹
در اطراف شعرای معاصر	۴۱
آثار باستان	۵۶
بازگشت ادبی	۵۷
آثار اساتید	۶۲
آثار معاصرین	۶۶
مسابقه ادبی	۶۷
امین و مأمون	۷۳
گفته	۸۱
غزل	۸۵
تقریظات	۸۵
اعلانات	۸۷
وحد	
عباس اقبال	
ترجمه محسن میرزاظلی	
مرحوم سید جمال الدین واعظ اصطنهانی	
ترجمه دکتر رفیع امین	
کدروی	
پژمان بختیاری	
۱ - د	
ایرانی مدیر مجله چهاردهنما	
ملك الشعراء بهار	
شمس ملك آرا - صفائی ملایری	
ترجمه اشراق خاوری	
دوشیار شیرازی	
صدارت	

## (اخطار)

از مشترکین خطه غرب عموماً و کز مانشاهان خصوصاً استدعا می شود که  
 که وجه اشتراك سال سیزدهم خود را با آقای عطارزاده نماینده سیار ارمغان  
 فوری پردازند

آوریل  
۱۹۳۳ مسیحی

مَجَلَّةُ اَرْمَغَانِ

فروردین ماه  
۱۳۱۲ شمسی

نایس برن، ۱۲۹۸ نسی

سال  
چهاردهم

مدیر و نگارنده و حید دستگردی

شماره  
اول

## «سال چهاردهم ارمغان» \*

یاری ایزد باک و دستیاری عنایات بیکران (شاهنشاه ایران پناه پهلوی  
خلدالله ملکه) که از جمله آن عنایات امنیت و عدالت و آسایش مردم کشور ایرانست  
نامه ارمغان سال سیزدهم خود را انجام داده و اینک سال چهاردهم را آغاز میکند  
مجله ارمغان در سال چهاردهم بر تمام سالهای پیشینه مزیت دارد و از حیث  
طبع و کاغذ و مقالات گوناگون محسنات وی بیش از پیش خواهد بود  
نیر برای تیمن و تبرک تمثال بی مثال (شاهنشاه ایران پناه پهلوی) زینت شماره  
اول میگردد و مقالات سال نوین به «چکامه هفتخوان پهلوی» که بمناسبت الغاء  
امتیاز داری منظوم گردیده افتتاح میشود.

در آغاز سلطنت پهلوی (چکامه شمشیر) ارمغان ما بود و اینک پس از الغاء  
امتیاز داری و تکمیل استقلال مملکت ایران چکامه هفتخوان ارمغان پیشگاه  
ملوکانه میگردد. وحید



# چکامه

## هفتخوان پهلوی

چند خوانی هفتخوان رستم و اسفندیار  
 جنگهای پهلوی در راستی منسوخ کرد  
 پیش از آن کاین خسرو دانای افریدون شکوه  
 بود ضحاک ستم در کشور جم حکمران  
 اشک ماتم بود چهر اندای بزم اردشیر  
 فتنه و آشوب اندر مرز ساسان مرزبان  
 هوش کش اندر جنوب کشور هوشنگ زرژ  
 مردمی از خانمان مردمان بر بسته رخت  
 خو خور و بیداد گر بر بستگان مطلق عنان  
 فاجران از تاجران در شهر و هامون با جگر  
 سیمتقوی کرد آنسوفتنه پرور همچولر  
 زشت در باری بری همسایگان آراسته  
 مرد دانای امین را کرده از درگاه دور  
 گرم گردیده بطهران بازی شاه و وزیر  
 هر وزیری بر سفیری بنده شمشیر بند  
 هر شریزی در دیاری شهریاری بر سریر  
 بروبال ملک موجب آن وزیر روز کیش  
 مسند آلائی جنوبی پیشکار انگلیس

هفتخوان پهلوی را در نیوش و گوشدار  
 داستان رستم و افسانه اسفندیار  
 از درفش کاویان پرچم گشاید کاوه وار  
 جایگه در آستین ملک و ملت داشت مار  
 دیو محنت بود بر اورنگ بهمن تاجدار  
 ظلم در ملک انوشروان عادل پیشکار  
 گوشمال اندر شمال خانه دارا تزار  
 نا کسی در خیمه جاه کسان بگشوده بار  
 رهن و بیغما طلب بر رهسپاران راهدار  
 نا کسان بر یکسان در روز روشن شام تار  
 خزعل اینسو بخت بد را مایه هم چون بختیار  
 سایه آساتیره رو همسایه فش ایران فشار  
 خائن بست دغل را داده در دربار بار  
 بروزیران پیل چیره شاه مات اندر قمار  
 هرامیری بر عدوئی برده فرمان گذار  
 هر دغل در کوهساری حکمرانی بر قفار  
 بر فنای خلق باعث این امیر زشتکار  
 کار پرداز شمالی روسیانرا دستیار

گر بزرگی بود بود از ماهیار اورا نشان  
 در جنوبی بوستان همچون سرخراین مترس  
 و در سترگی بود بود از تخمه جانوسیار  
 در شمالی کشتخوان آن کشته از خون آبیار  
 شاهد و ساقی بچنگال بداندیشان اسیر  
 دیده مهر سپهر از آتش کین پر زدود  
 خرمین ماه فلک از برق محنت پر شرار  
 ذر ایتام و ارامل ناله المستجار  
 بر هدف شد تیرقرین ستمکش رهسپار  
 مستجاب افتاد بریزدان دعای دردمند

**بارضای حق قضای ایزد آمد تو امان  
 پادشاه پهلوی مأمور گشت از کردگار**

تامغیلان ستم را برکنند از بیخ و بن  
 اردشیر از بابک آمد بازوا فریدون زکوه  
 سازد از پیرامنش درندگانرا تارو ماه  
 نصرتش اندر یمین فبرویش اندر یسا  
 کوفت سر باسنک کیفر مار دوشانرا چومار  
 زاردوان افشاند بر خاک مذلت خون چو اشک  
 رستم از زاباستان بر رخش قدرت شد سوار  
 بست بر کین سیاوش باز کیخسرو کمر  
 هوشش از سر شد بدر آنسان که از دزد یا بخار  
 اهرن بیگانه چون از کار یزدان شد خبر  
 روز بدمارا فراز آمد ز دور روزگار  
 خواند اهریمن نژاد از ابگر د خویش و گفت  
 نیروی ما شد زبون قدرت پروردگار  
 کارمارا کرد دیگر گون سپهر واژگون  
 ورنه از کاخ خیانت سرنگون گردد حصار  
 بست باید در ره این سیل سد آهنین  
 کاندربین ره جان و سر ما راست در کف بر تار  
 اهرمن را پاسخ آمد از نژاد اهرمن  
 صد هزاران رقص از ما و تو بیک زخمه بتار  
 از تو بک فرمان و از ما صد هزاران جست و خیز  
 هفت سد آهنین چون چرخ بر پای استوار  
 پیش ازین در راه خصم از هفتخوان بر بسته ایم  
 چرخ کی یارد شکستن هفتخوانی را طلسم  
 کامد اندر بستن وی اهرمن آموزگار

### ﴿﴾ خوان اول - سلطنت قاجار ﴿﴾

در سخن بود اهرمز: با خیل خود دزیره رسید  
 بر زده از حزم زین بر باره عزم متین  
 رستم آسا جانب خوان نخستین را ندرخش  
 بهنه اندر میانش مارو کژدم عرصه گیر  
 نیش کژدم اصفهانرا کشته اندر چشم میل  
 گرک یکسو بر کشیده تافلک از دم علم  
 اهرمن در خطه مازندران آشوبگر  
 غول رهن رهنما در کاروان آدمی  
 مانع آمد شد مردم سگان هرزه گرد  
 دزد افشار و عسس بر یکدیگر صندوق سر  
 گاه از گرک سیه مردم پناهنده بخرس  
 بیکری بیجان نشانده جادوی دشمن بتخت  
 ملک بردندگان تسلیم و بیکر خفته خوش  
 از دو جانب برد و شوهر کشته کاین یک عروس  
 گاه روبه زاده گاهی خرس و بس باشد عجب  
 شاه دانا دل چو از اینگونه دید احوال ملک  
 عقرب جراره را با سم اشهب کوفت دم  
 ازدهای آتشین دم را در آتش سوخت جان  
 خرس خلق او بار را گردن شکست اندر تله

یک یزدان خسرو جادو کش شیطان شکار  
 بر کشیده از نیام عدل تیغ آبدار  
 کارگاهی دید کار ملک و ملت کرده زار  
 عرصه اندر فضایش غول و جادو پهنه دار  
 دم مار کوزه درینی خراسانرا مهار  
 ازدها زانسوی بکشوده دهن مانند غار  
 غول در گیلان و آذربایکان فتنه گمار  
 دایه دیو زشت خو بر کودکان شیرخوار  
 آفت جان و تن خیل و کله گرگانهار  
 راهدار و دزد دون باهم صدیق و یار غار  
 گاه از خرس دغل برده بروبه زینهار  
 صف زده درندگان گردش قطار اندر قطار  
 کشور از جادو ولی بیکر شده کشور مدار  
 گاه از این حمله گاهی ازان یک باردار  
 کز دو گونه جانور یک جانور آرد یار  
 چیره کشتش ناشکیبائی بطمع برد بار  
 جادوی پتیاره را با تیغ کیفر ساخت کار  
 مارنیش اندیش را بگرفت از پیدر دمار  
 روبه طرار را بر بست پوزه در فسار

کوفت سر با سم چو از ضحاک گرز گاو سار  
 جادوانرا خاست از جان الفرار والحدار  
 باغ داد پهلوی سر سبز و دایم برقرار  
 توبه مرگ ابد گرز سیه را کشت یار  
 چون بتان جاهلیت را علی با ذوالفقار  
 تیغ زن خورشید شد بر شیریل افکن سوار  
 کند دندان طمع از ماک خصم نابکار  
 آفرین از فرش کوش عرش را شد گوشوار  
 دشمنان را رفت از سر هوش و از دست اختیار  
**ملوك الطوائف -**

راند اندر شهر بند خوان دوم شهریار  
 از شکست خوان پیش الاعتبار الاعتبار  
 مست غفلت تا بکی از در فراز آمد شمار  
 پیش رفتی نیست اندر سستی بند ازار  
 سالها در گوشه زندان محنت سو گوار  
 ورنه سر در زیر پا بیندوتن بالای دار  
 جان فروشی میکند هر کس کند یغما شعار  
 یا گرسنه کرد طی باید ره دار البوار  
 ورنه بفشردید گردن از رسن ایند فشار  
 وین نه آن که سار گز سیلش نواشد بر کنار

رخش زرین نعل وی از پیکر بیجان خصم  
 پیکر بیجان در افتاد و طلسم خوان شکست  
 کاخ ظلم دوده قاجار شد بر کنده بن  
 یوز از در شد گریزان و شغال از بام جست  
 نقش اصنام از رواق کعبه ایران سترد  
 کشور جمشید از آسیب فنا آمد مصون  
 شیر ربه کش بخنده خصم را دندان نمود  
 تهیت ز افلاکیان بر خاکیان آمد فرود  
 گشت مرزوبوم جم آرام و گیتی مضطرب  
**خوان دوم -**

خوان اول را طلسم ظلم چون درهم شکست  
 خصم جادو شد منادی کایرفقان شفیق  
 خواب راحت چند رفت از سر کله و دست سر  
 سخت نیبایست ازین پس بست در میدان کمر  
 زود بر خیزید از جا ورنه میباید نشست  
 سر بر اه خود سری در جنک باید باخت زود  
 سر دهد زین پس نه کس پای اگر در گردنه  
 یاباید بر درنج گاو و یوغ و شخم و تخم  
 یکدله باید فشردن پای در میدان کین  
 این نه آندریا که از موجش توان کشتی رهاند

\*\*\*

سر بر آوردند بر غارتگری امیدوار

از ندای جادوی دشمن هزاران خان پست

پس در افکندند زشت آوازا در یکدیگر  
این بدان میگفت طی شد دوره غارتگری  
خضم جادو گشت دزد افشار و دزدان دغل  
آتش آشوبلر تا چرخ رفت از گردنه  
جسم ملت شد علیل از فتنه ایل جلیل  
بانک سرنای هیاهو گوش اختر کرد کر

\*\*\*

خسرو دانا دل والا تبار بهلوی  
دفع آشوب عدورا بر بلارک برد دست  
توبهای تندی فریاد آبتن بمرک  
کز شهنشه یک اشارت تا بلرد دشمنان  
نیم رخصت داد شهوان توبهای قلعه کوب  
زاشیان خاک مرغ فتنه را کردند پر  
روبه مکارا در آتش کین سوخت پشم  
کاوه تقدیر ضحاک ستم را کوفت سر  
جورادست و گردن بست گردون در کمند  
ترک ولربازی زمانه در نبشت و ترک گفت  
گردنه آسوده ماند از دزد و شهر از فتنه جوی  
آری آنسرا ده میبایست کوبیدن بکرز  
چاره ماراست کشتن توبه گر گت مرک  
فتنه زین پس بر نخیزد گرچه از چشم بتان

برشعار ابلهان لبخنده زد برق وار  
بر بد اندیشان بلای آسمانرا داد بار  
سربخاک پای شه سودند با صد افتخار  
این کمینه بندگان بندند از آتش حصار  
رعده برق انبیز شد چون آتش افشان کوهسار  
اختر آشوبلر در آسمان شد سنلسار  
یکسره درندگان کردند از گردش فرار  
ملک دارارست از جانو سیارو ماهیار  
خود سردونرا زهم بکست گیتی بود وتار  
ترک سردبازی ولر کرد بر مرک اختصار  
گوسفند از گرگ رست آهو زدام باز یار  
ناروا باشد شود جز مرک اگر آینه دار  
گفته دانشور چنین و کرده زاینسان هوشیار  
گردن از کس بر نبندد گرچه باشد زلف یار

# تاریخ وفات کمال الدین اسماعیل

بقلم آقای میرزا عباس خان اقبال

تاریخ وفات خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل اصفهانی پسر استاد جمال الدین محمد بن عبدالرزاق (متوفی سال ۵۸۸ هـ) که بلا تردید آخرین شاعر بزرگ قصیده سرای ایران و مشهورترین شعرای اصفهانست درست مشخص نیست چه مورخین و تذکره نویسان واقعه قتل او را در سنین مختلف یاد داشت کرده اند از آن جمله صاحب تذکره خلاصه الافکار آن را در سال ۶۲۸ و صاحب مرآة العالم در سال ۶۳۹ و دولتشاه سمرقندی در دوم جمادی الاولی سنه خمس و ثلثین و ستماء (بحروف نه بعدد) قید نموده ولی در این مسئله اتفاق است که کمال الدین اسماعیل در استیلا مغول بر اصفهان بدست تاتار بقتل رسیده و مثل بسیاری دیگر از فضلا و دانشمندان ایران شهید سر پنجه آن قوم خونخوار گردیده است. سال ۶۲۸ هـ که صاحب خلاصه الافکار بدست داده و غالب مؤلفین دیگر هم در این راه از او تبعیت کرده اند مقارنت با سال دوم قآنی او گنگای قآن پسر چنگیز خان و چون در این سال بشرحیکه ذیلا خواهیم گفت سپاهیان تاتار بهیچوجه بر اصفهان استیلا نیافته بودند نمی توانیم آن را صحیح بشماریم و اگر چه دست یافتن مغول بر اصفهان و قتل کمال الدین بالاخره در عهد همین قآن صورت گرفته ولی آن واقعه چند سال پس از این تاریخ یعنی سال هفتم سلطنت قآن مزبور اتفاق افتاده است.

امر مسام اینست که کمال الدین اسماعیل لا اقل تا سال ۶۲۴ حیات داشته است زیرا که پس از جنگ سین بین لشکریان سلطان جلال الدین و مغول که در رمضان ۶۳۴ حادث شد (۱) و هزیمت لشکریان هر دو طرف و نامعلوم ماندن سر نوشت سلطان تا روز عید فطر و ظهور او در همین روز در اصفهان و شادی مردم آن شهر بر اثر زنده یافتن سلطان کمال الدین اسماعیل بتهنیت این واقعه قصیده غرائی گفت که این ایات از آن جمله است :

سیط روی زمین گشت باز آبادان      یمن سایه چتر خدایگان جهان

کنند تهنیت یکدیگر همی بحیات  
 بقیتی که زانسان بماند وز حیوان  
 زباغ سلطنت این یک نهال سر بشکشد  
 که برک او همه عدلست و بار او احسان  
 جلال دینی و دین مذکبرنی آن شاهی  
 که ایزدش بسزا کرد در جهان سلطان  
 ضمناً از یکی از ابیات آخر این قصیده معلوم میشود که کمال‌الدین در آن  
 در آن تاریخ پیر بوده است چه خود می‌گوید :

بخاص و عام جهان میرسد عواطف شاه نصیب پیر دعا گو ز لطف خود برسان  
 امر دیگری که زنده بودن کمال‌الدین اسماعیل را لاقلاً تا سال ۶۲۴ مسلم مینماید  
 مکتبه شعری اوست باملک مظفرالدین مجدین قطب‌الدین پادشاه ولایت شبانکاره  
 ( ولایت سرحدی بین فارس و کرمان شامل بلاد دارابگرد و فسا و خرنگ و طارم  
 و ایچ و غیره ) که در سال ۶۲۴ بامارت رسیده :

این پادشاه که حدیث کمال و استادی کمال‌الدین اسماعیل را در بلاد خود شنیده  
 بود رباعی ذیل را پیش خلاق المعانی باصفهان فرستاد .  
 چون نیست مرا بخدمت روی وصال سر برخط دیوان تو دارم مه و سال  
 گویم فایدا در تو چه تقصاف آید گر زانکه رسانیم زمانی بکمال  
 کمال‌الدین در جواب او این رباعی را فرستاد :

آنی تو که خورشید سرافکنده تست هر کوست خداوند هنر بنده تست  
 جوایب کمالند بجان خلق جهان وانگاه بجان کمال جوینده تست

اصفهان مقارن استیلای مغول جزء قلمرو سلطان رکن‌الدین غورسانجی  
 یکی از سه پسر مشهور سلطان محمد خوارزمشاه بود که از طرف پدر حکومت عراق  
 را داشت ولی عمده اقتدار در این اوان در شهر اصفهان در دست صدرالدین خضدیی  
 رئیس شافعی شهر و قاضی رکن‌الدین مسعود بن صاعد رئیس خنقیه و ممدوح

( ۱ ) تاریخ این واقعه را نوی منشی مخصوص جلال‌الدین در سال ۶۲۵ و سایر مورخین در

سال ۶۲۴ می‌نویسند :

کمال‌الدین اسماعیل بود و همین قاضی رکن‌الدین مسعود است که پس از هزیمت سلطان جلال‌الدین و بی‌تکلیف ماندن امر سلطنت مردم اصفهان را تا روز عید فطر منتظر رسیدن خبر قطعی سرنوشت سلطان نگاه داشت تا بالاخره سلطان رسید و زنده بودن او مسلم شد :

مابین شافعیه و حنفیه شهر کینه مذهبی شدیدی وجود داشت و غالباً این کینه بزد و خورد و کشتار میکشید چنانکه در سال ۶۱۹ موقیعه سلطان رکن‌الدین از کرمان باصفهان آمد صدرالدین خخندی رئیس شافعیه با او هم‌دست شد و بکمک همراهیان سلطان رکن‌الدین بر محله جوباره مرکز اقامت قاضی رکن‌الدین مسعود رئیس حنفیه دست‌یافت و جماعتی از حنفیه را کشت و قاضی باتابک سعد بن زنگی اتابک سلغوری فارس از ممدوحین کمال‌الدین اسماعیل پناه جست . مشهور چنین است که این زدوخوردها کمال‌الدین اسماعیل را نسبت بمردم کینه‌جوی اصفهان که در آن هنگامه خانمانسوز مغول دست از منازعات خانگی بر نمی‌داشتند بغضب آورده و قطعه ذیل را در تقریرین ایشان گفته است :

ای خدا وند هفت سیاره	پادشاهی فرست خونخواره
تا (دردشت) را چودشت کند	جوی خون‌راند اوز (جوباره)
عدد خلق را بیفزاید	هر یکی را کند بصد پاره

نزاع مابین حنفیه و شافعیه اصفهان تا سال ۶۳۳ باقی بود و در این سال شافعیه برای آنکه یکباره از شر خصم دینی خود خلاص شوند سپاهیان مغول یعنی اردوی اوگتای قآن که بار دیگر بایران آمده بودند در انجام این قصد شوم توسل جستند و با این حرکت سفیهانه مغول را که تا آن تاریخ بر اصفهان مستولی نشده بودند بآن شهر کشیدند و خانمانان خود و حنفیه را یکسره بیاد نیستی دادند .  
واقعه قتل عام اصفهان و تسخیر آنرا بتوسط سپاهیان مغول چون چندین

سال بعد از خرابی بلاد عمده ماوراءالنهر و خراسان و عراق اتفاق افتاده و از رشته آن وقایع عظیم که همه در سه چهار سال اول استیلای تاتار بوقوع پیوسته خارج بوده هیچیک از مورخین بزرگ قید نکرده و سال حقیقی آنرا بدست نداده‌اند.

تتها مورخ و شاعر بزرگ معتزلی بغداد یعنی عزالدین عبدالحمید بن ابی‌الحدید (۵۸۶ - ۶۴۶) شارح نهج البلاغه که بمناسبتی در ذیل شرح یلی از خطابه‌های حضرت امیر المؤمنین علی (ع) شرح بالنسبه مبسوطی در خروج تاتار و استیلای ایشان بر بلاد اسلامی نوشته در خصوص واقعه اصفهان مینویسد :

«مغول بر جمیع بلاد آذربایجان دست یافتند مگر بر اصفهان ، در سال ۶۲۷ چند بار بآن شهر حمله بردند ، مردم شهر بدفاع برخاستند و بین طرفین جنگی عظیم شد ولی مغول بقصد خود نایل نیامدند تا آنکه در سال ۶۳۳ میان حنفیه و شافیه شهر کار عصیت مذهبی بالا گرفت و جماعتی از اصحاب شافعی پیش دسته از تاتار که در مجاورت اصفهان بودند رفتند و با ایشان پیشنهاد کردند که باصفهان نیاید تا شهر را تسلیم سپاهیان تاتار کنند، این پیشنهاد را بقر اقوم و مقرأ و کنای قآن رساندند و او گنای لشکریانی باین قصد فرستاد و ایشان باقوائی که جرعه خون فر مانده اردوی مغول در آذربایجان مأمور این کار کرده بود منظم شده در سال ۶۳۳ اصفهان را در حصار گرفتند و شافیه و حنفیه در همان موقع که مغول شهر را محاصره داشتند در داخل بجانب یکدیگر افتادند و جمعی کثیر از طرفین بچاک هلاک افتادند ، عاقبت شافیه دروازه‌های شهر را بر مغول گشودند باین امید که تاتار حسب الوعدہ حنفیه را قتل عام کنند و از سر خون شافیه درگذرند ولی مغول در ورود باصفهان قتل عام را از شافیه ابتدا کردند و پس از کشتاری فظیح از ایشان بحنفیه پرداختند و سایرین را نیز از دم تیغ یدریغ گذراندند ، زنان را باسیری گرفتند و شکم آبستان را شکافتند ، اموال را بغارت بردند و اغنیا را مصادره

کردند سپس آتش در شهر زدند و اصفهان بشلی از خاکستر مبدل گردید .  
 کمال الدین اسماعیل بدلیل رباعی ذیل از این واقعه جان سلامت بدر برده  
 چه در باب این حادثه است که میگوید :

کس نیست که تا بر وطن خود گرید بر حال تباه مردم بد گرید  
 دی بر سر مرده دوصد شیون بود امروز یکی نیست که برصد گرید  
 چون بشهادت ابن ابی الحدید که خود با واقعه اصفهان معاصر بوده و بدقت  
 تمام شرح آنرا ضبط کرده این حادثه در سال ۶۳۳ اتفاق افتاده و کمال الدین  
 اسماعیل نیز بشهادت رباعی مذکور پس از قضیه قتل عام اصفهان هنوز حیات  
 داشته پس مسلم میشود که آن شاعر بزرگ در این واقعه بقتل نرسیده و گویا  
 صحیح در باب قتل او روایتی است که صاحبان تذکره دولتشاه و تاریخ نگارستان  
 در این خصوص آورده اند و آن اینست بقتل از دولتشاه :

« چون لشکر مغول برسد کمال در خرقة صوفیه و فقرا در آمده بود و در  
 بیرون شهر زاویه اختیار کرده آن مردم او را نرنجانیدند و احترام می نمودند  
 و اهل شهر و محلات رخوت و اموال خود را در زاویه او پنهان کردند و آن  
 جمله در چاهی بود در میان سرای او ، يك نوبت مغل بچه کمان گروهی ای در  
 دست بزایه او در آمد سنگی بر مرغکی انداخت ، زهگیر او از دست بیفتاد و  
 غلطان بچاه افتاد ، بطلب زهگیر سرچاه بکشادند و آن اموال را بیافتند و کمال را  
 مطالبه اموال دیگر میکردند تا بنمایند تا در شکنجه و عقوبت هلاک شد و در وقت  
 مردن بخون خود این رباعی تحریر کرد (۱)

دل خون شد و شرط جانکدازی اینست در حضرت او کمینه بازی اینست  
 با اینهمه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست  
 قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاولی سنه خمس وثلثین وستمائه»

(۱) در تاریخ نگارستان این عبارت اخیر یعنی (نوشتن رباعی را بخون خود) ندارد

قرآینی که صحت این روایت را تأیید میکند یاقی بودن محل قبر کمال الدین اسماعیل است در محلیکه مسلماً در آن ایام جزء خارج شهر اصفهان بوده، دیگر تصریح بودن روز واقعه قتل او که حدس مغشوب بودن تاریخ وفات او را ضعیف میکند، دیگر احترام مغول نسبت باو که در لباس متصوفه داخل شده بوده چه مغول با این جنس مردم کاری نداشتند و علماء و زهاد را نوعاً احترام میکردند، اما در باب آن رباعی که کمال آنرا در واقعه مرگ خود ساخته و بادعای دولتشاه باخون خود تحریر کرده اگر چه ممکنست که در حال احتضار اجل خلاق المعانی را باندازه نظم دیگر باعی مجال داده باشد ولی باز شاید بشود در صحت آن تردید کرد

## ﴿مانیتیسیم﴾

ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

(۱۰)

تألیف آفیلیان

### ﴿خواب مبین و تیک﴾

برای خواباندن اشخاص طریقه بسیار است ولی اشخاص مبتدی تا استاد نشده و طریقه برای خود انتخاب نکرده اند باید چندین دستور را سرمشق قرار داده عمل کنند تا بهرور یکی از آن دستورات را برای خود انتخاب نمایند .

اول عامل مانیتیم که باید همیشه معمول را توسط آن جذب نمود چشم است که قوت جاذبه اش از هر چیزی زیاده تر است و بعد پاس و القاء بشرط آنکه هر سه آنها بااراده قوی توأم باشند و تمام استادان قدیمی که حرکات خیلی فوق العاده از آنها سرزده بااراده قوی و چشم و دست و حرف کار کرده اند پس هر یک از آن چهار عمل را زاید دانید عمل شما ناقص است و قطعاً اگر مشقهای گذشته را کاملاً کرده باشید با دستورات آتیه موفق به خواباندن معمول خواهید شد .

دستور خواباندن معمول در اطاق خلوت بی صدا و دارای هوای کافی نه سرد و نه گرم معمولی را که با مشقهای گذشته آزموده اید و می دانید حساس است روی صندلی

راحت نشانید و بگوئید هر قسم وحشت را از خود دور کرده و هیچ فکری جز خواب نکنند و در مقابل او ایستاده اول او را تحت تأثیر قرار دهید و چنانچه سابقاً دستور دادیم یعنی دوزانوی او را وسط دوزانوی خود گذاشته باهایتان را متصل پاهای او و چشم او در چشم شما و چشم شما در ریشه چشم او و پس از دوسه دقیقه دستهای او را رها کرده بقدر یک ذرع دورتر بایستید و فقط نگاه او را در چشم شما و نگاه خودتان را در ریشه دماغ او نگاهدارید یا بجای نگاه او در چشم او یک در تنگ بلور یا یک حباب مانیتسیم یا یک شیئی براق بدست معمول دهید که نگاهش را در آن بدوزد و شما هم در ریشه چشم او نگاه کنید یا شما دو انگشت سبابه و وسطای خود را مقابل چشم او نگاه داشته بگوئید بنوک انگشتان شما خیره شود در هر صورت چشم شما حتماً باید دوخته بر ریشه چشم او باشد و در تمام مدت القاءات ذیل را بآنی و ملایمت و متانت که ناشی از قوت قلاب و اطمینان کامل است خواهید کرد مثلاً... های .. شما .. خیلی ... سنگین ... شده .. اند .. چشم ... شما .. بسته میشوند ... البته خیلی ... سنگین .. شده .. آید .. و .. قطعاً خواهید .. خواهید ... حواس .. شما .. باید ... جمع ... باشند .. خیلی .. راحت .. هستید و خواب ... شما .. خیلی ... راحت .. خواهد ... بود

یا این عبارات را تکرار کنید یا عبارات دیگری مرادف آنها خلق کرده بگوئید و صدای شما البته نباید بلند باشد بلکه طوری التواء خواهد کرد که فقط معمول بشنود و بتدریج هر قدر چشم معمول گرم خواب میشود صدای شما هم ملایم باید بشود و آنقدر تکرار کنید تا چشم معمول بسته شود بمحض اینکه چشم معمول بسته شد فوراً بروید پشت سر معمول دو کف دستتان را طوری روی سر او قرار دهید که دو انگشت شست متصل یکدیگر شوند و پس از یکی دو دقیقه بدون حرکت نگاه داشتن دست با دو شست متصل بهم از محل رستن گاه موی سر در پیشانی تا روی دو ابرو از طرف بالا بپایین مسح کنید و در موقع بالا بردن شستها مسح لازم نیست این عمل را نیز با

کمال تزانی و ملایمت و متانت در مدت ۳ الی ۴ دقیقه اجرا خواهید داشت و در تمام مدت القآت را قطع نکرده ملایم ملایم خواهید گفت خیلی . سنگین . شده . اید . در . خواب . راحت . هستید . بخوابید . بخوابید . راحت . . . بخوابید در اینحال هم چشم از سر او برندارید بعد بیائید رو بروی معمول و بطرز ذیل شروع باس بادودست کنید

در مدت ۳ الی ۴ دقیقه از سر معمول تا نوك انگشتان او را با مسح یا بدون مسح خیلی بتأنی و ملایمت باس بدهید و هر مرتبه برای دو باره بالا بردن دستهایتان بهتر اینست که نوك انگشتان راست و چپ را در هم کرده آهسته بالا ببرید تا روی سر او از هم باز کرده از روی سر بدو گوش و شانه و کتف و بازو تا نوك انگشتهای او برسد ، در تمام مدت القآت را تکرار کنید و چشم از ریبه چشم او برندارید و اگر در تمام مدت بقدر مختصری حواس شما پرت شود عمل خراب میشود

اگر با مراتب گذشته معمول بخواب نرود عمل را قطع کرده فردا تجدید کنید بشرط آنکه حتی المقدور در همان ساعت روز گذشته باشد .  
(ملاحظات لازمه)

اگر معمول خیلی حساس باشد تمام حرکات گذشته لازم نیست یا قلا باید تمام را مختصرتر کنید زیرا که بعضی معمولین حساس هستند که فاصله دودقیقه نگاه در چشم یا در اشیاء براق بخواب عمیق می روند و این اندازه باس برای آنها زیادی است و خواب آنها را خیلی خیلی سنگین می کند و برای شما زیاد است  
(ملاحظات عمده)

اگر در شب کسی را میخواهید بخوابانید چراغ را پشت سر معمول بگذارید و اگر روز است معمول را پشت بروشنائی بشانید که زودتر راحت بخواب رود  
(ملاحظات احتیاطی)

البته اگر معمول کمی خسته باشد زودتر بخواب می رود درینصورت قبل

از اسم خواب او را وا دارید بایستد و دو دست خود را افقی بلند کرده مدت چند دقیقه مقابل شانه‌های خود نگاه دارد تا خسته شود بعد شروع به عملیات خواب کنید  
(ملاحظه و دستور دیگر)

برای خواباندن معمول چون هر قدر راحت تر باشد بهتر بخواب میرود بهتر این است که او را روی صندلی مخصوص بنشانید نه تمام بدنش راحت بوده حتی سرش هم روی بالش صندلی قرار گیرد که از هیچ حیثی ناراحتی نداشته باشد که اسباب خستگی و بخواب نرفتن او شود.  
(دستور دیگر برای خواب)

معمولاً روی صندلی راحت بنشانید و خودتان هم روی صندلی دیگر رو بروی او بنشینید و دو انگشت شست او را طوری در دست خودتان بگیرید که دو شست شما از طرف داخل چسبیده بدوشست معمول باشد دوزانوی او در وسط زانوهای شما و پاها متصل بیه دیگر نلها را در ریشه چشمش دوخته و او هم در چشمهای شما نگاه کند از ۲ الی ۱۰ یا ۱۵ دقیقه بخواب می رود بشرط آنکه اتفاقات را مطابق دستورات گذشته اجرا داشته و پس از خواب پاس های گذشته را عمل نماید.

### (دستور دیگر)

معمولاً راحت روی صندلی بنشانید و بگوئید در چشم شما نگاه کرده فکری جز خواب نکند و شما هم در مقابل او ایستاده در ریشه چشمش نگاه کنید تا بخواب رود و بعد از سر تاروی زانوهایش مکرر در مکرر پاس دهید و پاس های شما از مقابل چشمش باید بگذرند تا روی سینه و شکم تا زانو تا خواش سنگین شود و از ابتدای شروع تا آخر از اتفاقات گذشته صرف نظر نکنید.

## رؤیای صادق

تقریباً چهل پنجاه سال پیش ازین آنگاه که استبداد مسعود میرزای ظل‌السلطان بدستیاری روحانی و عالم نمایان اصفهان آتش بیداد بر افروخته و خرمن هستی ملک و ملت را میسوخ و دادرس نبود و احدی قدرت تکلم و سؤال و جواب نداشت بقلم سیدجمال الدین واعظ اصفهانی معروف شهید راه حریت و آزادی و همدستی معدودی از دانشمندان آزمان کتابچه نام رؤیای صادق انتشار یافت و اول تیشۀ بود که بریشه استبداد جسمانی و روحانی در اصفهان زده شد.

سید جمال الدین و اعوان و انصارش پس از انتشار این کتابچه در اصفهان زیست نتوانستند و ناگزیر درحفا بسمت طهران فرار کردند.

نسخه این نامه پس از تفحص بسیار درین اواخر بدستیاری یکی از دوستان اصفهانی ما را بدست افتاد و اینک بنام نامی آن نیکنام بزرگ سیدجمال الدین و برای آنکه اخلاف بدانند که اسلاف درچه رنج و زحمتی بوده و چگونه طلسم بیداد استبداد قاجار را شکسته اند و قدر آزادی و سعادت عصر درخشنده پهلوی را بدانند در دوسه شماره ارمغان آنرا طبع میکنیم -

❁ (نقل از روزنامه غیبی رؤیای صادق) ❁

(بسم الله الرحمن الرحيم)

اول شبی که روز آن از شدت مشاغل و مکاسب و ازدیاد گفت و شنود و بسیاری حوادث و مشاهده دوست و عنود بکلی از سواحل توانائی بفرقاب ناتوانی و گرداب بیچارگی فرورفته خستگی از حد گذشت و درد و ضعف ممتد

گشت که نعمت خواب رسید و بهت بیهوشی را در بود بر حسب اتفاق در آن عالم رؤیا نیز مشاهدات و معاینات عجیب در افتاده عوالم حشر و مراتب نشر را، مبدیدم و در صحرای وحشت و فضای نا یثناهی قیامت سیر می کردم توضیح و تشریح و بنای آن چنانچه در احادیث و اخبارات خبر داده اند چنان بود بلکه صد چندان مدنی در تحیر و تفکر و تزلزل بودم که آیا با من چه خواهند کرد و این بدن ضعیف را در چه مؤاخذات خواهند آورد دست بهر دامنی میزدم و تمنی نجات از هر مأمنی میخواستم تمام صدای و انفسا جوابم بود و فریاد و احیرتا عتاب در ضمن بخیال افتادم که جناب مستطاب شریعتمدار آقای آقا سید ابو جعفر سلمه الله تعالی که در محله مسکونی خودمان در دنیا ریاست روحانی داشتند بارها در ختم و انجام مسائل راجعه باین بنده بطرف خود می غلطیدند که سهمی برائی آقا زادگان منظور میداشتند و مرا بآن تسلیت میدادند که در آخرت بعوض در حضور جدم شفاعت میکنم و عنایت می بخشم فوراً ایشانرا بیابم و یاد آور عوالم دنیوی شوم که کاری فرمایند و ترحمی نمایند شاید استخلاص حاصل شود و باستلاجی واصل گردم پس از جستجوی زیاد و گفتگوی بسیار جواب فرمودند برو بابا من خود در پی مثل توئی هستم که معرفی مرا نزد جدم نموده شاید از گرفتاریهای خود خلاصی یابم اطراف آقا را نگریم جمع کثیری دیدم حمل نمودم شاید محض تجمل و عظمت و تجلک و مرحمت از طرف خداوندی بمأموریت استخدام ایشانند خوب متعمقانه نگریم معلوم شد این جمعیت تمام هریک بادعا و کلامی مدعی و طلبکارند بیچاره آقا در دریای وحشت و حیرت صد چندان بدتر از من غوطه و راست این مشاهده و مکاشفه هزار بار بر ترس و سر گردانیم افزود و در این صحرای بی منتها که از

هر گوشه غوغا و ازدحامی لاتعد و لاتحصی بود زمین سوزان و آفتاب گدازان هر دقیقه و آنی وجود را بخته و سوخته میداشت بی اندازه پریشان شده بودم که فضل الهی و ترحم ربانی شامل آمد از دور در میان گروهات مختلفه و کوروات متعدده میرزا محمدخان ناظم خلوت را مشاهده کرده مشارالیه نیز نظرش بمن افتاد صدا بلند کرد ای فلانی اینجا چکار میکنی مگر نمی بینی چه خر بازاری است ، گفتم فلانی فکری کن و راهی بنما که هلاک شدم گفت بیخیال باش جمعیت زیاد را وحشت مکن همه اینها زیردمی شان سست است و دست مرا گرفته در گوشه که جزئی ارتفاعی داشت گفت بایست تا هر وقت اسم ترا خواندند درپای میزان حساب باید حاضر شوی والا کسیرا باتو کاری نیست در آن نقطه ایستاده تماشای آن صحرای نایبتهای و مخاوقات مختلفه الهی را مینمودم تحیر باندازه است که بیانش محال است و توحش بقدری که تقریر و عنوانش ممکن نیست دائماً شخص و افراد ممالک عدیده و شهرهای بعیده را درپای میزان حساب می آوردند هر وقت منادی بصدائی فریاد مینمود تا شنیدم منادی بزبان ایرانی فریاد برد اصفهان .

اسم وطن را شنیدم لرزه باندام افتاد گوشها را تیز و هوش را بطرف میزان حساب متوجه نمودم

منادی ندا در داد علماء ، جمعی از آقایان را آوردند مؤاخذات کردند و مجازات دادند که نمی شناسم و نمیدانستم .

تا از درگاه رب الارباب منادی ندا داد شیخ محمد باقر مجتهد اصفهانی مشاهده کردم جناب مستطاب حجة الاسلام را که باحترامی تمام در حالتیله تمام مرده و اتباع دائماً سلام و صلوات در پشت سر آقا میفرستند پیلای میزان حساب آوردند خطاب مستطاب رسید ایشیخ امروز روز مجازات است و هنگام مکافات

سؤالات مارا جواب صحیح يك يك باید بدهی و حساب دنیا را دینار دینار باید پردازی، اشک شیخ جاریشد و باضطرابی تمام عرض کرد الهی اگر رحم و اغماض تو نباشد پس وای باحوال من

خطاب - ای شیخ کنون که بمقام عجز ما آمدی و تضرع آوردی سؤالاتی است رجوع بانصاف خودت مینمائیم جواب و کیفر آنها را نیز خودت بیان کن عرض کرد بنده ضعیفی جز تمکین و رضا چه چاره دارد

خطاب - ای شیخ آیا در دنیا تفضلات و عنایات چیزی برای تو ناقص گذاشت

جواب - خیر خطاب - آیا سواد و علم تو بدرجه اقتدارت بود

جواب - خیر خطاب - آیا ذلت و کسالتی تو را عارض بود

جواب - خیر خطاب - ادراک و عقلت کستنی داشت

جواب - خیر خطاب - در میان علما حقیر و خفیف داشتنت

جواب - خیر خطاب - زوجه مطبوعه که عمده سعادتست نداشتی

جواب - چرا خطاب - اولاد رشید عدیده توانا نداشتی

جواب - چرا خطاب - عزت و توجه نفوس مرحمت نکردیم

جواب - چرا خطاب - نفوذ احکام بتو ندادیم .

جواب - چرا خطاب - نزد سلطان و حکام محترم و نافذالقول نبودی .

جواب - چرا خطاب - اگر خدمت و بنای خیر و منافع عامه مسلمانان را

میخواستی بجا یآوری نمیتوانستی .

جواب - چرا خطاب - پس همه نوع اقتدار داشتی .

جواب - بلی خطاب - از خودت انصاف می خواهیم آیا در مقابل این

نعمتهای ما چه خدمتی به بندگان و مسلمانان ما کردی

جواب - سکوت خطاب - رفع کدام ظلم را نمودی .

جواب - عرق پیشانی خطاب - کدام بنای خیر عمومی را نهادی

جواب . . . خطاب - چندتیم خانه بنا کردی

جواب - گردن کج خطاب چندغریب‌خانه را بانی شدی

جواب - اشک جاری خطاب اغماض ما یا شیخ بیش از تصورات و خطاهای

بندگان است اگر جمله‌گی را مؤاخذه نمایم وحشت و خجالت تو مارا متالم خواهد

نمود آیا در واقعه بلوای ۱۲۹۶ اصفهان تو خود میدانی چه خلافتی کردی و چقدر

بندگان مارا در عذاب و گرفتاری انداختی .

اسم شورش سنه ۱۲۹۶ را بمحضی که شیخ استماع فرمودند لرزه فوق‌العاده

بر اندامشان افتاده رنگ رخسارشان پریده روی با نتوانستند بايستند از وحشت واضطراب

بزمین افتاده روح از جسمشان خارج شده حالت گرما و سوزندگی آن صحرا بدن

مبارکشان را دیدم خاکستر ساخت .

تمام نظاره کنندگان از این حال متوحش شده غوغای عظیمی از صفحه

محشر برخاست .

از مصدر جلال امر بسکوت عامه گردید و ندائی بخاکستر شیخ داده شد که

یا شیخ برخیز و جواب بازگویی که امروز روز جزاست .

فوراً دیدم آن مشت خاکستر بحالت اولیه خود عود کرد و باهنگ سوزناکی

جناب شیخ جواب دادند

جواب - الهی نادانی و تغافل است که باعث هر عصیانی میشود

خطاب - یا شیخ دل ترا محلم گردانیدیم که جواب خطابات مارا شمرده

و فصیح بدهی والامورد عتابت سخت خواهی شد

جواب پروردگارا آنچه فرمائی چنان کنم

خطاب - آیا تعدی واحیافات حکومت واجزای آنرا نمی دانستی

جواب - چرا خطاب آیا جهت آن بلوارا تفهیدی

جواب - چرا خطاب آبا باعلمای اصفهان ومخصوصاً میرمحمدحسین امامجمعه

عهد وميثاق بنسبتید قسم یادتموید که تارفع تعدی اجزای حکومت را نکند

دست بردار نشوید

جواب - چرا خطاب - مگر اصل وبنیان آن شورش را تو خود برپانکردی

جواب - چرا خطاب - مگر نه آن بلوارا برای تعدی جعفرقلیخان و

محمدعلیخان بود که ضابط کل ووزیر بودند و گندم را تسعیرگران

تحمیل اهالی می نمودند ومگر نه مقصود شماها ارزانی ارزاق ورفع احیاف اجزای

حکومت بود وضمناً رفاهیت حال خودرا هم مقصودی داشتید

جواب - چرا خطاب - پس چرا بانظلسالطمان مسعود میرزا ساختی وپای

خودرا عقب نشیدی گروهی را درمهلکه انداختی میرحسین امام جمعه رامقتضح و

تنها کردی اورا در واقع تو دق دادی وبمهلکه انداختی محض عداوتی که با او داشتی

اینهمه مسلمانانرا عمری بصعوبت انداختی

جواب - الهی تو خود هم گواهی که او هم توهین مرا نمود ، یکی از

کارهایش آنکه ملا محمدقده را که متهم بدگفتن او شده بود فرستاد از منزل من کشیدند

وبردند ، آخورش بستند توهین از این بالاتر و عداوتی از این بدتر چه بوده

گذشته از آن دائماً محض ترویج واقنذار خود بامن بدها کرد که تو بهتر گواهی

و خوبتر آگاهی آنجا که عیان است چه حاجت بیان است

خطاب - پس این حرکات تو از نظر شخصانی و هوای نفسانی بوده

مرحبا خوب شریعت مرا نگهداری و مسلمانانرا پاس داری کرده هیچ میدانی که

آن مخالفت آنروز تو چه ضررها که بمسلمین و فقرا زده چه خیانت ها که تا امروز نموده

جواب - خدایا توئی عالم و دانای اولین و آخرین من به خبر از خطای خود دارم

خطاب - اگر آنروز برای عدم تحمیلات غله و نان مسلمانان آن مخالفت را تو نمیکردی امروز از اولاد خودت غله را هزار خروار هزار خروار انبار و احتکار نمیکردند غله پوسیده از انبارشان برو دخانه پانصد بار پانصد بار ریخته نمیشد مجتهدین و علماء این سمت اعیانت و تمول پیدا نمیکردند که باعث فقر فقرا و ضعف ضعیفا شوند دارائی و تمول است که ملاحظه و تأمل در اجرای احکام الهی و احقاق حقوق مسلمین میاورد و از برای حقوق اجرای باطل را باعث میشود

در اثنای این خطاب ناله و فریاد و صدائی از مظلومین و فقرا و بیچارگان بلند شد که الهی داد ما را از ظالمین بگیر که در دنیا چه زجرها بردیم و چه گرسنگیها و سرزنشها کشیدیم که زمین محشر بلرزه درآمد و حالت غریبی تمام اهل آنصحرا را دست داد و بعد از آن ارزه و غوغا بهت و مات عجیبی عارض شد .

خطاب تهدیدانه رسید که ای شیخ جواب بندگان ما را چه میگوئی که اگر يك شكایت دیگر کنند در عذاب شدید مؤید خواهی بود دیدم شیخ حالت رقتی عارضش شد که بعضی از اهل محشر نیز به رقت آمدند با کمال خضوع و لابه عرض کرد

الهی عرض دارم ، خجالت مانع است و وحشت نمیگذارد عرض نمایم میترسم بدرگاه خداوندیت ناپسند آید و موجب غضب شود

## «تاریخ طب»

(از مبدع تا امروز)

(تألیف دکتر منیه)

(ترجمه دکتر رفیع امین)

(۱) «طب در زمان بقراط - مجموعه بقراطی (مابعد و انتها)»  
 ارزش غذایی اغذیه مختلفه - در کتب اصول تغذیه مجموعه بقراطی  
 قبلا ارزش غذایی غذاهای مختلف مورد بحث واقع شده مانند حبوبات، لحوم  
 و تخم مرغ، بعداً هم بعضی جزئیات راجعه به تهیه اغذیه معین گردیده است  
 نان تخمیر شده سبک و افراغ کننده است: سبک برای اینکه حامض  
 خمیرمایه مرطوبرا که عبارت از غذا باشد قولا محو کرده است؛ افراغ کننده  
 بجهت اینکه زود تحلیل می رود.  
 گوشت گاو پر قوه و قابض است، گوشت بز سبک تر و مفرغتر است؛  
 گوشت خوک بیشتر از آنها بدن را قوی می کند.  
 تخم مرغ هم مقوی هم مغذی وهم مولد ریاخ است؛ مقوی برای آنکه  
 مایه تولید حیوان است؛ مغذی چونکه غذای جوجه است؛ مولد ریح زیرا که  
 با داشتن حجم کوچک قوه انتشاری معنابهی دارد.  
 شیر سب از استفراغ جلوگیری می کند و مدر است؛ همچنین بوی  
 سبب هم از استفراغ مانع میشود.

**ماکولات خام موجب قراقر و تردد شکم است**

اغذیه ای که با آبخورش تند تهیه شده اند باعث حرارت و رطوبت اند؛  
 غذاهای که بانمک آب و سرکه درست شده اند تولید حرارت نمی کنند.  
 «با پختن اغذیه قویه در آتش ملایم و با سرد کردن آنها از قوت آنها خواهد

کاست ؛ همچنین با سرخ کردن و کباب کردن آنها از رطوبت آنها خواهید کاست  
غذاهای خشک را مرطوب خواهند کرد ؛ غذاهای شور را خیس کرده و خواهند  
پخت ؛ اغذیه تلخ را با اغذیه شیرین و غذاهای کزرا با غذاهای مخلوط خواهند  
کرد و قس علیهذا . «

آنچه در فوق ذکر شد عالیترین اصول طبخیه بود و اینک بعضی اصول  
صحی : « ما کولات تازه بیشتر قوت میدهند تا آنهاییکه خشک هستند زیرا که  
نزدیکتر به موارد زنده می باشند - ما کولات کهنه و حاضر شده بیشتر افراغ شلیم  
میکنند برای آنکه نزدیکتر بفساد شدن می باشند . «

آب شرب مرطب و مبرد است ؛ حمام آب شور مسخن و یابس است .  
استحمام گرم در ناشتا اخلاط را رقیق می کند و باعث خنکی می شود . استحمام سرد  
با اینکه سرد است ، باز گرم می کند . استنکاف از استحمام ، بواسطه تحلیل  
رطوبت ، خشکی میدهد ؛ استنکاف از تدهین نیز همان اثر را دارد .  
تدهین گرم مرطوب و نرم می کند . آفتاب و آتش بهان علل خشکی میدهند  
اما دلك : دلك خشک بدن را جمع و منقبض می کند ؛ دلك نرم سستی می آورد  
دلك مکرر و دایم لاغر می کند و دلك معتدلانه فربهی میدهد .

« جماع مضعف مرطب و مسخن است . مسخن بواسطه خستگی و خارج  
شدن مایع ؛ مضعف بواسطه تخلیه ؛ مرطب برای آنکه بواسطه خستگی از جماع یکنوع  
ذوب در بدن حاصل شده است . «

استقراغات احتیاطیه نیز توصیه شده است .

درباره حرکت و ورزش گفته شده که عدم فعالیت بدن را مرطوب و ضعیف  
می کند ، برعکس کار و فعالیت آنرا خشک و قوی می سازد . بالاخره مؤلف  
میرسد بعلائم مرض که بعقیده هرودیکوس مشعر قریب الوقوع بودن مرض است

وقتیکه غذا بحركات بچربد احساسی افلا می شود باخشکی بینی و حس تخریش در گلو ، یا خواب آلودگی و حرارت های عمومی یا قسمتی بدن . در این صورت استحمام گرم ، صرف مقیئی و تقلیل غذا کافی خواهد بود برای جلوگیری از بروز مرض . هرگاه صداع عارض شود خربق تجویز خواهد شد و وقتیکه حرکات بدنیه باغذیه توفیق داشته باشد ، پریدگی رنک ، ترش کردن معده بعد از غذا یا صبح ناشتا ؛ دفع اغذیه هضم نشده ملاحظه خواهد شد . در این مورد هم همان وسایل تدابیر فوق توصیه شده است : حمام گرم ، مقیئی ، مسهل و تقلیل غذا و استراحت .

اما اصول حقیقی حفظ الصحه بقراطی در این کلام گنجیده شده است : اعتدال در همه چیز ؛ در کار کردن ، در غذا خوردن ، در خوابیدن و در اعمال قوه تناسلی اعتدال است که موجب صحت و مانع از مرض شدن میباشد .

**تشریح** - معلومات تشریحیه اطبای بقراطی ابتدائی بوده است . معینا در بسیاری از نقاط تشریح عملی و موضعی طبی یا جراحی معلومات بسیار دقیقانه داشتند در کتب شکستگی ها و در رفتگی ها و جراحات سر . استخوانها و مفاصلها خوب توصیف شده اند ، اما احشاء ، توصیف آنها غالبا از روی حیوانات شده است بطور یقین هیچ وقت جسد انسانی را تشریح نکرده بودند . با قصد تعلیم حیواناتی را قربانی کرده بوده اند . روده انسان را غالبا بروده سگ تشبیه نموده اند . در خصوص مرض صرع مؤلف کتاب می گوید که مغز سر یک بزغاله مصر و عرا مرطوب و پراز آب یافته است ؛ و این دلیل است بر اینکه بعقیده او مرکز این مرض در دماغ است .

مغز سر انسان هم مانند مغز حیوانات دو نیمه است ؛ پرده نازکی در میان واقع شده و مغز در جوف دو پرده ملفوف است ؛ یکی درشت دیگری نازک .

در کتاب مخصوصی ، قلب باخانه‌های خود ( بطین واذین ) بسیار خوب توصیف شده و ملفوف است در جوف پرده‌ایکه غالباً حاوی مایعی است . قلب بواسطه تولید گوشتش ، عضلاست خیلی قوی . وسامه‌های سینی شکل شریان اهر مشاهده و عمل آنها نیز بیان شده است . شریان ریوی نیز توصیف شده است .

ریتین سینه را برمی کنند باینج برآمدگی که فصوص نامیده می‌شود . رنگ آنها خاکستری وسطحشان منقوط است باقطه‌های برجسته وسوراخدار شریان قصبه منتهی می‌شود بقسمت اعلائی شش وترکیب یافته ازحلقه‌های متناوبه ومنحنی که طولاً رویهم وضع شده‌اند .

کبد دارای دو برآمدگی است که درنامیده می‌شوند درطرف راست شکم واقع شده‌اند

طحال زیر اضلاع کاذبه چپ جا گرفته و « شکل کف پا را دارد . »

کلیه‌ها نیز همان شکلرا دارند ، رنگ آنها مانند رنگ شش میباشد .

ازهر کلیه مجرائی منحرف خارج شده و بقله مثانه وارد میشود .

بالاخره مری ، معده و روده که بطول دوازده ذرع است و بعداز

بیچهای متعدد منتهی میشود بمقعد ، خوب توصیف شده‌اند

تنه بوسیله حجاب حاجز بدوقسمت منقسم شده : بطن اعلا (قفسه) و بطن اسفل (شکم)

مثانه و احلیل و همچنین خصیتین معروف هستند بواسطه جراحاتیکه

عملیات سنگ مثانه میکرده‌اند . رحم نیز خوب معروف است بطوریکه متخصصین

امراض نسائیہ کنیدی آنرا نشان داده‌اند .

مبيض هارا ذکر نکرده‌اند .

شریانها و وریدها را غالباً باهم مخلوط کرده‌اند باوصف این آنها ازهم

خوب متمایز هستند زیرا که ریشه وریدها را در کبد و ریشه شریانها را

در قاب معین کرده‌اند.

اما عصبها غالباً با وترها و رباطها مخلوط شده‌اند. باوجود این در کتاب دوم امراض استیلائی، قسمت چهارم، ذکر شده‌است «دو عصبی که از مغز سر زیر استخوان قفله بزرگ، خارج میشوند برای رسیدن بمعده از دو طرف شریان قصبه» و «عصبهاییکه از دو طرف قفله منحرفاً باضلاع تقسیم میشوند» در اینجا صریحاً از اعصاب حقیقی بحث شده‌است.

غده‌ها نیز توصیف شده‌اند: «اجسام اسفنجی شکل، شل و چرب. نه گوشت هستند مانند سایر نقاط بدن و نه چیزیکه اصلاً بدن شباهت داشته‌باشند» آنها کم قوام هستند و وریدهای متعددی دارند، بواسطه فشردن مایع چربی از آنها خارج میشود. در تمام نقاط مرطوب بدن پیدا میشوند، کلیه‌ها پستانها، لوزتین، غدد زیربغل و کتاله ران بالاخره مغز سر مانند غدد تلقی شده‌اند. این غده‌ها هستند که باعث نزله‌ها و تهاجمات اخلاطیه میشوند.

**فیزیولوژی** (علم وظایف اعضاء) - اینک خلاصه فیزیولوژی بقراطی همانطوریکه لیتره در مقدمه «کتاب لجوم» (جلد ۸) تلخیص کرده‌است:

«وریدها از سر خارج شده منقسم میشوند بتمام بدن تا انگشتان پاها. هوا که بواسطه شریان قصبه و قصبه‌الریه و ریه جلب میشود میکندرد بقاب و شریانها که جوهر حیات و حرکات را در تمام قسمت‌های بدن انتقال میدهند.

«مغز (مرکز رطوبت) مانند عضوی فرض شده که رطوبت را گرفته و آنرا تقسیم میکند. در آنجا بگونه دوران فرض میکردند: مثل اینکه خلط مایع دماغی و نخاعی) از تمام نقاط بدن در یک مخزنی جمع میشوند و این مخزن بنوبه خود آنرا دوباره در تمام بدن منتشر میکند. غده‌ها نیز وظیفه دفع کردن اخلاط بی مصرف بدن را دارند. عمل هضم مانند طبخ اغذیه فهمیده شده و از این طبخ مایعی حاصل میشود که بواسطه غده‌ها و

وریدها تغذیه قسمتهای مختلف بدن را تامین میکنند. کلیه تغییرات مهمه بدن ازوظایف اساسیه اخلاط چهارگانه محسوبست: خون، صفرا، سودا، بلغم «  
 باین خلاصه بسیار معقول اضافه کنیم بعضی معلومات مهمه دیگری دایر  
 به فیزیولوژی بقراطی، از لحاظ تاریخ علوم طبیه:

« محل ریشه گرفتن وریدها: کبد؛ محل ریشه گرفتن شریانها: قلب. از کبد  
 و قلب خون و نفخه منتشر میشوند و حرارت میان اینها سیر میکند «  
 مؤلفینیکه بعد از قراط خواهند آمد این مطلب را غلط تفسیر خواهند کرد  
 یعنی که کبد منشاء وریدها و قلب منشاء شریانهاست. این اشتباه تا انکشاف  
 هاروی (۱) دوام خواهد داشت.

اگرچه در زمان بقراط دوران دم معروف نبوده است. لکن در آنخصوص  
 تفرس شده است. بدن بیک حلقه تشبیه شده بود و در تشریح وریدها از سر تا پاها  
 اطبای بقراطی قبول کرده بودند که وریدها پس از رسیدن بسر انکشتان  
 پاها روی خود خم شده بطول ساق پا دران تا شکم و سینه صعود کرده ملحق  
 میشوند بوریدهاییکه از ورید ابتدائی منشعب هستند.  
 مخ مانند غذای استخوان تصور شده است.

راجع به تغییرات رنگ چهره که متناوباً سرخ و پریده میشود و درباره  
 این خاصیت مخصوص انقباض و انبساط جهاز دوران دم، اطبای بقراطی افکاری  
 داشتند که اینگونه بیان میکردند: «تغییرات رنگ و چهره واقع میشود وقتیکه  
 قلب وریدها را میفشارد و یا باز میگذارد، وقتیکه قلب وریدها را باز میگذارد  
 چهره جا ندارد رنگین و بشاش میشود، در صورت فشردن آنها چهره رنگ  
 پریده و میتی میگردد.»

اطبای بقراطی میدانستند که زدن خون بمحس خارج شدن از بدن مانع از انجماد آن میشود آنها حتی تجزیه خون را نیز امتحان کرده بودند خون حیض را روی ریک میریختند تا خشک شود و پس از خشک شدن هر گاه در روی آن چیز زرد رنگی دیده میشد ، حمل میکردند بمآزاد صفرا درخون هر گاه ماده مخاطیه مشاهده میشد ، میگفتند که باغم است (۱)

**تغذیه** - اینک چگونه طبای بقراطی تغذیه و حیات را فهمیده بودند : «قوت غذا میرسد باستخوان ، تمام قسمتها ، بهورید ، بشریان ، به عضو ، به پرده ها به گوشت ، بچربی ، بخون ، به باغم ، به نخاع شوکی ، بروده ها و تمام قسمتهای آنها ، حتی بحرارت ، بنفخه و برطوبت هم میرسد .»

این روایت را بعداً تحریف نموده و مرطوب ذاتی را ایجاد خواهند کرد . کلیه این کیفیات بواسطه طبیعت بعمل میآید و طبیعت عامل است بی آنکه یاد گرفته باشد . آنچه مذکور شد این نتیجه را میدهد که بعقیده طبای بقراطی نفخه است که باعث حیات است و آنست که بواسطه جهاز دوران دم حرارت را در بدن توزیع میکند ، حرارتیکه حرارت جیبی نامیده خواهد شد . این نظریه بعدها تغییر شکل داده و مولد عقیده ارواح خواهد بود ، عقیده ای که قرنهای متمادی طب و فلسفه را دچار مضیق و اشکالات خواهد ساخت اما اساس مسئله اینست که در نفخه و حرارت جیبی فقط اثر مفرس هوا و مولد الحموضه را درخون باید دید .

---

اخیراً برای تشخیص فقر الدم مهلك از فقر الدمی که بواسطه زیاد شدن کربوه های سفید خون تولید میشود ، دکتر ناللوویت آلمانی استعمال کاغذ صاف کن را توصیه کرده که بوسیله آن خون را صاف نموده مواد غیر طبیعی آنرا معین کنند و این عمل شباهتی دارد با آنچه که طبای بقراطی معمول میداشتند و در عمل این اطباء ریک بمنزله کاغذ صاف کن بوده است .

بعقیده این اطباء جسم و روح با هم بقدری تنگ متحد هستند که امراض یکی آندیکر را نیز متاثر میسازد. و توانهم انکار نمود تاثیر محیطها را در امزجه و استعدادها و ذهنیات که به نسبت اقالیم و اماکن و آب و هوا مختلف میباشد. این تاثیر که کاملاً طبیعی و مادی است. روح را متاثر میکند برای آنکه قبلاً جسم را متاثر کرده است. بنا براین در مجموعه بقراطی است که برای اولین دفعه عقیده به «محیط» ترسیم شده، عقیده ای که در قرن هجدهم میلادی از طرموتسکیو و در قرن نوزدهم از طرف تن مجدداً مورد توجه شده است

عقیده طبی بقراط روی اصل طبیعت و اصل حیات بنا شده بود

بقلم آقای کسروی

## (شرق و غرب)

آقای مدیر: چکامه «شرق و غرب» آراستاد سخنور چشمهائی را روشن ساخت از آنمیان چشمهای مرا. اینکه فرموده «چامه گاهی فرزانت» (۱) جز اینگونه فرمایشات را نقرموده است.

این چکامه گرانمایه نشان داد که شعر تنها سخن سنجی و قافیه پردازی نیست بلکه شرط نخست آن حقگوئی است. نشان داد که شاعر باید بیرق راستی بدوش کشیده زبان را شمشیر و کلمک را نیزه ساخته با دروغ و تباهاکاری نبرد و بیکار کند.

اینکه خدا بشاعر زبان شیوا داده و بر سخنانش این ارج و بها را بخشیده که بر زمین نیفتاده زبان بر زبان می گردد بر چنین سخنور است که جز بند بر بندگان خدا نسراید و همیشه بسود آنان باشد.

ولی از شعرای ما جز گروه اندکی باین شیوه پای بند نبوده و وام خود را پرداخته اند و خود عمر خویشتن و دیگران را تباہ ساخته اند .

آدمی زنده بند و اندرز است . دیگران هرچه در این باره می گویند بگویند ما آزمودیم و به یقین می دانیم که میان هر گروهی که پیشوایان پاکدل پیدا شده و به راهنمایی و پاسداری پرداختند آن گروه راه رستگاری را دریافته بسر منزل نیکی و خرسندی می رسند و آنانکه از اینگونه پیشوایان بی بهره اند به بیراهه افتاده در بیابان تباہکاری سرگردان و سرانجام نابود می گردند .

اینست که ایست که عمر خود را به رهنمائی بندگان خدا می گذارند و پند و اندرز دریغ نمیدارند در خور هر گونه ارج و بهایند . بویژه اگر شاعر و سخنور باشند و گفته هاشان شیواترین گفته ها باشد .

از سوی دیگر سخن از حقوقی رونق دیگر میگیرد . چنانکه بوستان سعدی بر دیگر گفته هایش برتری دارد . سنائی و نظامی بر بسیاری از سخنوران پیشی ویشی بسته اند اگرچه از دیده شاعری پایه آنان نبوده اند .

آنچه شهرت مثنوی ملای رومی آیا نه از اینست که زبان بگفتن رازهای گرانها گشوده و سخنان خود را با پیرایه حقوقی آراسته است ؟

نکته دیگر اینست که پس از دوره مشروطیت یکرشته از زمینه های مهم شعر سرائی که شعرای دیرین داشته اند چون ثنا گوئی و غزل سرائی و مثنوی سازی خوشبختانه از میان رفته است . اینکه می گویم خوشبختانه برای اینست که خود شایسته شاعران نبوده ( نه کرسی فلک را زیر پای قزل ارسلان ) بگذارند یا با درون آسوده و بی درد دلباختگی نمایند و از دل سرد خود ناله های عاشقانه دروغی در بیاورند . تو گوئی شاعری و عاشقی دو چیز توأم بوده و هر شاعری ... نه شت خود دلدادگی را نا گزیر داشته است .

این سخن دنباله درازی دارد. آنچه مقصود ماست اینست که امروز میدان سخنوری بر شعرای ماتک است. زیرا که جز چند زمینه نامهمی در برابر خود ندارند این از تنگی میدانست که کسانی میکادو نامه یا قیصر نامه می سرایند و در ایران نشسته بخیره ستایش ییکانگان می کنند.

باری این چکامه شرق و غرب سخنوران را راهنماست و میدان بسیار پهناور و مهمی را بروی آنان باز می کند. سخنوران ایران و دیگر سرزمینهای شرق امروز در پشت سر خود فلسفه های ادیان شرقی را دارند که خود گنجینه های پر بها و پایان ناپذیر است و در برابر نیز فریبکاریهای اروپا را دارند که اگر صدها دیوان درباره آن پردازند باز جای سخن باز خواهد بود. اروپا سراسر شرق را بجنبش آورده است ولی سرمایه ای جز دروغ و فریب ندارد. آیا بر شعرا نیست که پرده از روی کار این فریبکار بردارند؟ اگر سخنوران ما این مقدمه را می پذیرند که شاعر باید هواخواه راستی بوده حقه کوئی را شیوه خود سازد پس برای خاموشی خود در چنین روز و روزگاری چه عذری دارند؟!

اروپا صدها بدعت در زندگانی آدمیان پدید آورده که تا قرنهای مابیه روسیاهی نژاد آدمی خواهد بود و با هر زور و نیرنگ است این زشتکاریهای خود را در سراسر گیتی رواج دادن می خواهد. در چنین جائی آیا شاعری معذور از خاموشی خواهد بود؟

چه بدعتی بدتر از اینکه داد و ستد و سوداگری را اصل و زندگانی آدمیان را فرع آن ساخته است؟

چه بدعتی بدتر از اینکه دروغ و نیرنگ و آدمکشی و هر گونه گناه و

جرم را بنام سیاست بلکه بنام تجارت هم روا می‌شمارد؟! آیا تنگی درجهان بدتر از این چه باشد که درسالیکه از آسمان باریده و از زمین روئیده با اینهمه درهر گوشه مایونها خانانها گرسنه هستند؟! تنگی تنگین تر از این چه باشد که گرسنگان اردو می‌آریند و به پایتختها سفر می‌کنند؟!

ستیزه رویی بالانر از این چه باشد که بالین رسوائیها جهان را پرازلاف بتری و بهتری کردنداند و هنوزهم آسیا را نمی‌پسندند و زبان بکوهش ما دارند. هنوزهم آنان متمدن هستند و ما باید تمدن را از آنان یادگیریم. از هم ما باید از درون و بیرون و از دل و جان فرانگی گردیم. درچنین هنگامه وهنگامی آیا سیخوران تیز زبان شرق پاسبانکوهی برنخیزند و سزای ناسزایان را در کنارشان تنهند؟!

اروپا را رها کنیم: در این ایران ما سدکار تنگین بعنوان اینکه دراروپا رواج دارد معمول شده. چرا شاعران زبان باز نکنند و پرده از روی این زشتخوئیها بردارند؟

افسانه نویسی و دروغ پردازی جزو ادبیات گردیده، ادا بازی هنر شمارهده می‌شود و برای یاد دادن آن مدرسه برپا می‌کنند، خود آرائی برای مردان همانست که برای زنان. اینها نتیجه آن خونسردی و خاموشی است که خردمندان و دانایان در این مدت داشته‌اند و گرنه آیا معمول بودن در اروپا دلیل نیکی این سبک کاریها خواهد بود؟

رقص کردن مردان پنجاه ساله تنگ است تنگتر از هر تنگ است. ولی درجائیکه سبک آرائی آن را بکنند و از کسی نکوهش ننهند آیا چه مانعی از رواج آن خواهد بود؟

سینما که اینهمه رواج گرفته و شاید پس از دیری دیپهارا نیز آلوده سازد این نمایش ننگین آسیهای بسیاری دارد که برای گفتن آنها کتابها باید نکاشت. ولی چون مایه ثروت اندوزی اروپائیان است از صنایع ظریفه شمرده اکادمی برایش باز کرده اند آیا نباید گویندگان ایران زبان به نکوهش این ارمغان اروپا باز کرده پرده از روی آسیهای آن بردارند؟

بگفته سعیدی دم فرو بستن بهنگام گفتن طیره عقل است. امروز هنگام گفتن است نه زمان خاموشی و دم فرو بستن. امروز باید گفت و نوشت و مردم را از فریبکارهای اروپا آگاه ساخت.

یک چکامه امروز مایه نجات صدها خاندان میتواند بود. یک تألیف میلیونها کسان را از آلودگی به اروپا بیکری نلایه می تواند داشت.

بازمانده دارد

## (زلزله)

(۶)

بگلم پیمان بختیاری

﴿﴾ رمین لرزه های بزرگ ﴿﴾

آه چه بیان هراس انگیزی! - بیرحمها آلام روانکداز مرا کافست ، دیگر طعنه و تسخر را بران میفرزاید . نه دیگر بقلب مرتعش من این قوانین لایتغیر (لزوم) را عرضه مدارید ، این زنجیر دردست خدات و خود بهیچوجه بران مقید نیست ، همه چیز بانتخاب مستحسن او می انجامد ، او آزاد است ، او درست است ، او از دلسختی مبراست پس بچه جهت ما از این خدای مهربان برنج اندریم ؟ اینست عقیده مشومی که باید حل گردد .

جمعیت ملل لرزان لرزان در زیر یک پنجه قهار آسمانی بجستجوی منشاء بدی که شما منکر آیند در تلاشند ، اگر این قانون ازلی که محرك اشیائست صخرهای

عظیم را با جنبش صرصرها فرو ریزد ، اگر درختهای بلوط کهن را با سقوط صاعقه مشتعل سازد ، آنها از لطامت و صدماتی که بر وجودشان وارد می شود آگاه نیستند اما من زنده ام اما من با حسم از آنرو قلب حور دیده ام از پروردگار خود یاری می جوید - همه می دانند که کوزه بکوزه گر اعتراض نمی کند که « بچه علت من زشت و ضعیف و خشن هستم » او زبان ندارد او فکر ندارد کوزه گر بانخاکهای بی ثبات قلب و روح نمی دهد که از بدبختی خود به تنگ آمده و تمنای راحتی داشته باشد - شما مدعی هستید که رنج و سختی این موجب نیک بختی آنست. وقتی که مرگ بسیه روزی من خاتمه دهد از بدن غرقه بخونم هزاران حشره تغذیه خواهند کرد زهی سعادت ! واقعاً چه تسکین و تسلیت. پسندیده که انسان طعمه گرمها گردد ! ای قاضی بيشعور که تعمق و تفکر خود را به بیچاره های ابناء بشر راجع ساخته و در آنها قضاوت می کنی خواهشمندم تسلیت مرا وظیفه خود نپنداشته و عذاب مرا افزون مسازید سعی شما کوشش ضعیفی است از طرف يك نفر مغرور بینوا که می خواهد خود را خرسند نشان دهد ، من از این خلقت عظیم جزء کوچکی بیش نیستم بلی اما حیواناتی که محکوم بزستن شده اند تمام موجودات حساسی که بر اثر همان قانون متولد گردیده اند جملگی مانند من در رنج زیسته و عاقبت می میرند. عقابی که روی صید بیدست و پای خود افتاده و از اعضای خون آلودش تغذیه می کند شادمانست و همه چیز را خوب می پندارد ولی بزودی نوبت باو هم می رسد که کسی بامنقار تیز عقاب را میدرد انسانی بوسیله سری مهلك کرکس را بخاك هلاک می افکند و او نیز در پهنه جنک میان گرد و خاک با بدن غرقه بخون بمصرف تغذیه طیور شکاری می رسد و بهمین نهج تمام اعضای عالم امکان جفت درد و رنج و قرین آه و این است همه برای عذاب آفریده شده و گروهی در راه گروهی دیگر جان می سپارند و شما در این

گیرودار شئات بار و هرج و مرج ناگزیر بدبختی هر موجودی را باعث خوشبختی عامه ناس می پندارید - چه سعادت بیچاره بشر شما باصوتی نندبه آمیز می گوئید : « همه چیز نیکوست » ولی تمام مظاهر وجود حتی قلب خودتان آن سخن را تکذیب می کند و صدمرتبه روحتان خطایتان را ابراز می دارد - انسانها حیوانها اشیاء همه در جنک و نزاعند باید اقرار کرد که روی زمین پوشیده از بدیست ولی علت آن بر ما کاملاً مجهولست . آیا موجد کلبه خویبها خالق بدی هم هست ؟ آیا تیفون سیاه و اهریمن وحشی است که یاسای ظالمانه اش ما را محکوم بذلت ساخته است . « تیفون منشاء بدی نزد مصریان و اهریمن نزد ایرانیانست » فکر من وجهاً من الوجوه بوجود این دیوهای منقور که سابق بر این آنها را با هزاران وحشت خدا می پنداشتند قائل نخواهد شد .

اما باید گفت خداوند رحیمی که جمیع بدایع خلق را بر اطفال گرامش نثار کرده آنها را بدست خود گرفتار هزاران مصایب و بلا می سازد ؟ کدام چشم است که بکنه این نیات مرموز بنگرد ؟ از وجودی در غایت کمال بدی بوجود نمی آید از طرفی هم او خالق جمیع اشیاء و آفریننده کون و مکانست جز ذات بزرگوارش دیگری در امور دنیا دخالت ندارد بدبختانه بدی هم در جهان بسیار است آه چه حقیقت تلخی ! یکی از صوفیه در حال جذب و خاسه بخود گفت توانست دیگری گفت می توانست ولی نخواست - بلاشک خواهد خواست شاید بشر مقصر زائیده شده و خداوند نژادش را تنبیه می کند یا پروردگار ما بندگان خویش را مورد امتحان قرار داده است و این دارفانی جز معبر تنگی که رهگذار عالم ابدیست چیز دیگر نیست و مرگ دولتی است که بمشقات و تیره روزیهای ما خاتمه می دهد اما هنگامی که ما از این معبر هولناک می گذریم کیست که خود را لایق خوشبختی اخروی بداند هر راهی را که پیش گیرند بلاشک موحش خواهد بود چون هیچ

چیز را بطور یقین نشناخته و بر کلیه آثار وجود بانظر تردید می نگرند. طبیعت گنک است بیهوده از آن توضیح می خواهند بشر محتاج خدائست که با او سخن گوید تنها پروردگار ماست که از اعمال خویش آگاهی داشته و قادر است که کوه فکران را تسلیت بخشوده و عقلا را بذات خود شناسائی دهد - فرزند آدم در عالم عیب و ریب خویش بدون ذات باک الهی در تجسس شاخه ایست که بدان تثبیت جوید .

لینیتز (۱) ابدأ بمن نمی فهماند که با کدام رشته مرموز اینهمه هرج و مرج و بی ترتیبی این همه تیرد بختی و مشقت باشادی های ما آمیخته و معیذا او را عالم امکان بهترین اشکال و صور را واجد است ؟ و بچه جهت صالح و طالح هر دو از این بلیات اجتناب ناپذیر بهره میبرند و با این بی ترتیبی دائمی چگونه همه چیز خوب می شود ؟ پس وسیع ترین نظرات و عقول چه مشکلی را می تواند بر طرف سازد - هیچ ! : کتاب تقدیر در برابر ما بسته می شود - من چه هستم کجا هستم بکجا می روم از کجا آمدم . . . . مجموعه از ذرات معذب و غوطه ور در گل ولای که مرگش معدوم ساخته و تقدیرش بازیچه قرار می دهد .

بشر با هدایت عقل سموات را سنجیده خویشتن را در سینه این جولانیناهی افکنده ولی از شناسائی عاجز است این عالم این بازیگر خانه غرور و خطا انباشته از سیاه روزانیست که از سعادت سخن می گویند همه می نالند همه شکایت می کنند

(۱) گو تفرد و بلهلم لینیتز فیلسوف شهیر و عالم کم نظیر آلمان که با معاضدت بوسونه در تجدید تشکیلات صراخ و کتیسات کوشیده قاعده حساب دیفرانسیل را پیداکرده و در فلسفه عتیده منداست که بعد از مرک هم پیوند جسم و روح برقرار میماند ، جمله مشهور ذیل که ولتر از او موزدسخریه قرار داده است نماینده قوه نیک بینی او می باشد (تمام محسنات عالم امکان خاص بهترین مخلوقاتست) عالم مزبور یک قرن تمام زیسته و در ۱۷۶۶ نیست شد . اکثر طنزهای ولتر در این قصیده بر اوست که میگوید : هر موجودی در بهترین مظاهر وجود متجلی است .

همه سعادت و رفاه را میجویند - گاهی در ایام موقوف بمشقات خویش بادست شادمانی اشك اندوه را از چهره میستیریم ولی شادی و نشاط سایه آسا پریده و معدوم می شود غمها ، اسفها و فقدانهای ما حد و حصر ندارد گذشته برای ما جز یادگاری غم انگیز نیست و اگر آینده وجود نمی داشت حال حاضر ما هم وحشت آور بود یکی از خلفای سلف در آخرین لحظه حیاتش تمام ستایشها را در این جمله گنجانده و بآستان معبود خویش تقدیم داشت « ای فرمانروای بر همنا ای یگانه موجود نامحدود من بآستان مقدس تو خطایا و معایب اسفها ، نادانیهها خلاصه چیزهائی را ارمغان می آورم که تو در کشور نامتناهی خود نداری » ولی بایستی بر آن جمله لغت (امید) را بیفزاید .

## افادات ادبی

س - کلمه لوحش الله که در شعر و نثر قدیم در موقع تحسین و ترحیب استعمال میشده است اصل آن چیست و چه معنی افاده میگرداند ؟

ج - مطابق شرحی که ائمه لغت و فرهنگ نویسان مینویسند کلمه لوحش الله در اصل « لا اوحشه الله » بوده و معنی آن اینست : وحشت ندهد او را خدای و این کلمه در مقام تعجب و استعجاب و تعظیم استعمال میشده است عین عبارت غیاث اللغات در این باب اینست :

لوحش الله - بفتح لام و فتح حاء مهمله در اصل لا اوحشه الله بوده و معنی آن وحشت ندهد او را الله تعالی - فارسیان در وقت تعظیم و استعجاب بمعنی خواهش؟! و تحسین استعمال کنند چنانکه گویند : بروی فلان صد لوحش الله ای صد آرزو و صد تحسین (از بهار عجم رشیدی) انتهى

عبارت نوبهار فرهنگ نیز قریب بهمین مضمون است و شاید هم مؤلف

نوبهار قول خود را از غیاث‌الله گرفته باشد. ولی بعقیده اینجانب کلمه لوحش‌الله از جمله «لاوحاش‌الله» گرفته شده است و معنی آن اینست: نه خداوند منزله است یعنی نه این بشر نیست و خدا هم نیست زیرا خدا منزله از جسم و جسمانیات است بلکه این حور یا فرشته یا پری است و این جمله مأخوذ از آیه کریمه است،  
**و قلن حاش لله ما هذا بشراً ان هذا الا ملك كريم** سوره یوسف

یعنی زنان مصر چون جمال یوسف را دیدند گفتند خدا منزله است این

پسر بشر نیست این نیست مگر فرشته بزرگواری ۱ - د

س - طلا که اکنون در فارسی بمعنی زر استعمال میشود چه لغتی است؟  
 آیا فارسی است یا عربی است در صورت اولی چرا با طاء مؤلفه نوشته میشود، در صورتیکه حرف طاء از حروف مختصه زبان عرب است و در صورت دوم چرا در هیچ یک از کتب لغت عربی ذکر نشده است؟

ج - طلا لفظی است هندی محرف از کلمه تله بکسر تا وتشدید لام عبارت

غیاث‌اللغات در این کلمه اینست: (۱)

طلا بالکسر دوائی رقیق که برعضو مانند و بمعنی زرسرخ و صاحب رشیدی نوشته که غالباً لفظ طلا معرب تله است که لفظ هندی است بکسر فوقانی وتشدید لام بمعنی زر و بمعنی ملمع کردن و ملمع نیز آمده است و در سراج نوشته که طلا بمعنی زرسرخ دراصل بتای قرشت بود بسبب اختلاط عرب و عجم بتای مطبقة نوشته‌اند حتی که مطلا بمعنی زر اندوده استعمال کنند  
 س - تقره کلمه ایست فارسی یا عربی؟ و در صورتیکه وزن آن باوزان عربی نزدیک است چه شده که اغلب در فارسی مستعمل است؟

ج - تقره کلمه ایست بر وزن فعله عربی الاصل فارسی الاستعمال و عجب آنکه این کلمه با اینکه عربی است استعمالش در عربی کم‌و در فارسی بیشتر است - د

(۱) طلا - عربیست و در تمام کتب لغت عنوان دارد و غیاث‌الله اشتباه کرده است (وحد)

# در اطراف شعرای معاصر

بقلم آقای حاجی میرزا  
عبدالمحمدخان ایرانی اصفهانی  
مدیر نامه نامی چهره نما در مصر

آقای مدیر مجله ارمغان

در شماره هشتم آن مجله شریفه تحت عنوان «بازگشت ادبی» و خطابه ذیقیمت آقای ملک الشعرا بهار در انجمن ادبی طهران . در صفحه ۵۳۶ در ضمن شعرای متأخرین شیراز و اصفهان اسامی هما ، سها ، طرب ، محیط ، عمان و دهستان برده شده بود ، همچنین از حسن تصادف در شماره بعد (نهم) ؛ تحت عنوان اشعار محلی ، ابتکار و تقلید ، بقلم آقای اشراق خاوری در صفحه ۶۷۴ از شعرای متأخرین اصفهان باز نام برده شده بود ولی متأسفانه اسامی برخی از متأخرین که معاصر نگارنده بوده اند و مرا با آنان مصاحبت و آشنائی بوده است از قلم دونگارنده دانشمند افتاده و ذکر نام آنها نشده بود . لذا لازم دانستم بذکر اسامی آنان با مقدمه راجع بحیات ادبی آنها پردازم . این عمل نگارنده را دو علت اساسی است . اول اینکه چون مجله ادبی ارمغان را شاید بسیاری از خوانندگان ، مانند نگارنده این سطور ، سالیانه جمع آوری نموده و مجلد مانند محفوظ میدارند ، لذا ذکر نام شعرای مزبور بيمورد نخواهد بود و همواره در صفحات آن مجله مخلد خواهد ماند . دوم اینکه هر يك از این شعرا در مراکز ادبی عصر خود مقامی را حائز بوده و رتبه داشته اند ، بدین ملاحظه آنان را کمالاً معرفی نکردن برخلاف عدل و انصاف است و چون آقایان بهار و اشراق از ذکر نام آنان خود داری کرده لذا نگارنده مختصراً از آنها چیزی نگاشته و نمونه از قریحه ادبی آنان را در معرض افکار خوانندگان آن نامه خواهم گذارد

بر اثر نهضت ادبی و تاریخی که از زمان خاقان مغفور در برخی از نقاط ایران پدیدار شده بود، در اواخر قرن سیزده و ابتدای قرن چهاردهم، در اصفهان و شیراز چندتن شاعر و ادیب عالی رتبه ظهور نمودند که مقام ادبی و شعری آنها آنطوریکه درخور احساسات بلند و افکار رفیع آنهاست، معلوم نشده، چنانچه حتی اغلبی از بزرگان ادب و اهل شعر اسم و رسم آنانرا نمی دانند و چگونگی حیات و طرز فکر و بروز احساسات آنها آشنا نیستند، اینها عبارتند از دهقان سامانی و دهقان وینی، معاصر یکدیگر، بزمی و رزمی انجال سیدشجره، عمان و برهان و محیط سامانی، و سها و طرب وجدالی پسر میرزا عبدالرحیم افسر خوش نویس، و عامی و پرتو و منعم و زرگر (این هر دو زرگر بوده اند) و طغرل و مانی و خیاط و چندتن دیگر از شعرای هزال مانند، اشتها، مفکری پسر ملافتح و دیدیم دم، و غششم و مهدی و علاقند و صادق ملا رجب و فارس.

این نکته را باید قبلاً متذکر شوم که از تذکره نویسان مانند عوفی صاحب لباب الالباب و دولت‌شاه سمرقندی صاحب تذکره الشعراء و تامل‌ترین همچون رضاقلیخان هدایت بسلیقه ادبی و بعمقیده شخصی خود برخی از اشعار را جمع آوری نموده‌اند لیکن بعمقیده نگارنده مسائل دیگری بغیر از سلیقه شخصی باید در انتخاب اشعار دخیل باشند تا مقام شعری و درجه افکار و احساسات شاعر معلوم گردد. از آنجمله باید همواره از دو اوین شعراء مدح و قدح هر دو را انتخاب کرد و در معرض افکار عامه گذاشت و هیچگاه یکطرفه مقام آنها را ننسجید.

اما دهقان سامانی کتاب هزارستان و غزلیانش، شکوستان، بزرگترین شاهد بر مقام ادبی و قریحه و سحر بیان او بوده است. دهقان سامانی همواره باهم اسم خود دهقان وینی مشاجره ادبی داشته و به علت اینکه تخلص هر دو یکی بوده است این دو شاعر بلند رتبه همواره باهم مهاجاة می کرده‌اند. چنانچه این دو

دهقان درحق یکدیگر هجویاتی سروده‌اند ، دهقان وینی درحق سامانی گوید :

دهقان سامانی است این      غول یابانی است این

دهقان سامانی درحق وینی سروده :

ای باد صبا اگر روی در وینی      هم نام مرا ا گس بونی بونی

بر گو که بساور پدرت من ...      یا آنکه تو نزدیکی خود

اماعمان را دیوان مختصری موسوم به گنجینه الاسرار بود و میرزا فتح الله خان

جلالی پسر افسر بر آن دیباچه‌ئی نوشته و قصیده سروده که می گوید :

حبذا عهد شهنشاه که زد علم و هنر      علم رفعت از چرخ برین بالاتر

گنجینه عمان محتوی مرانی و قصاید است و آن را عفت السلطنه ما در ظل

السلطان بطبع رسانیده است . از مرانی اوست ! که درحق حضرت امام حسین

وزینب خاتون سروده :

خواهرش برسینه و برسر زانف      رفت تا گیرد برادر را عنان

سپیل اشکش بست برشه راه را      دود آهش کرد حیران ماه را

در قفای شاه روتی هر زمانف      بانک مهلا مهلنش بر آسمان الخ

و از قصاید او یکی این است :

دایم بیاد قامت آن سرو کشمیری      ما را چو بید لرزد قلب صنوبری

الله که قامت الف آسای آن نکار      مانند دال پشت مرا کرده چنبری

بهرام و تیرو کیوان در رتبه کیستند      ای زهره ترامو خورشید مشتری

تا آخر قصیده که می گوید :

هر کس که این قصیده شیوا شنید گفت      امروز حتم کشته به عمان سخنوری

همچنین میرزا شکر الله منعزر گر قطعه متضمن از مدح و تاریخ کتاب گنجینه الاسرار

نوشته که مطلع و مقطعاتش که مشتمل بر ماده تاریخ است در اینجا ذکر می شود :  
 لوحش الله از چه از رأی جهان آرای عمان      مرحبالله بر چه بروشن دل دانای عمان  
 عالمی را کرده بر درو گهر از یک سفینه      حبذا از طبع گوهر باش گوهر زای عمان  
 و مقطعاتش این است .

خواستم تاریخ آن کز خلوت دل گفت منعم      دست آمد در این گنجینه از دریای عمان  
 اما راجع بشرح حال و نمونه احساسات شعری بزمی و رزمی و برهان  
 و محیط چیزی در خاطر ندارم . و راجع بزرگ در اینجا بذکر مطلع و مقطع  
 یکی از غزلیاتش می پردازم :

اگر بنوازی از مهر و اگر بگدازی از کینم      ز جان خرسند از آن و ز دل خوشنود از اینم  
 بس از عمری که می خواهم بساط عشرتی چنیم      فلک گوید مچین زرگر که من ناچیده بر چنیم  
 اما عالمی را دوازده بندیست که بخلاف      دوازده بند محتشم فرح زا و شعف  
 انگیز است چنانچه می گوید :

باز این چه آتش است که بر جان ظالم است      بر جان آل بوسفیان لعن عالم است  
 باز این چه شادکامی خلق است کز زمیز      بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است  
 این بخت تیره باز گرفته بشامیان      سرهای ظالمان همه بر زانوی غم است  
 گر خوانمش ز عالم بالا بعید نیست      این ناوکی که بر جگر خصم محکم است  
 گویا ز کوفه آمده مختار در خروج      کز بیم او بکوفه شامات ماتم است  
 جن و ملک کنند همه لعن بریزد      این کافر شقی که نه اولاد آدم است  
 گر وحش و طیر و آدمی و حن و مور و مار      لعنت کنند جمله بر اعدای دین کم است  
 لعنت کنند در دو جهان خلق عالمین      بر قاتلان شافع روز جزا حسین  
 در بند دوم گوید

کشتی شکست خورده طوفان اهل شام      غرق جحیم گشته بمیدان اهل شام

## بند سوم

سوی - قمر چو دوزخیا ز راهی زدنند  
اول صلابدشمن آل عبا زدند  
در بند چهارم گوید :

کاش آن زمان دمشق همه سرنگون شدی  
چون شهر لوط شام و حلب و اژگون شدی  
در بند پنجم آورد

روزی که آنعین زرحم بر زمین رسید  
بس شکوه از زمین که باعرش برین رسید  
در بند ششم گوید

ترسم که آنسکان چو بر جعت قدم زتند  
از فعل زشت خویش جهانرا بهم زتند  
در بند هفتم گوید

روزی که شد درون - قمر آن شراب خوار  
یکدر بقعر چاه برفت اندرون نار  
در بند هشتم

قهر - قمر چه منزل آن ظالمان فتاد  
هر ظالمی عذاب الیمش بجات فتاد  
بند نهم

این بیکر - فتاده به سیران یزید تست  
این مبتلای آتش سوزان یزید تست  
بند دهم

کی مونس ابوسفیان حال ما به بین  
مارا بصد هزار عذاب آشنا به بین  
بند یازدهم

مختار زین خروج که بنیاد کرده  
دلهای قدسیان همه را شاد کرده  
بند دوازدهم

عامی مشو خموش که شعر تو باب شد  
بنیاد ظلم و خانه ظالم خراب شد  
تا مقطع این بند که می گوید :

عامی مشو خموش که از شعر محتشم  
برلعن آل بوسفیان این جواب شد

میرزا علی رضای پرتو را دیوانیست مشتمل بر غزلیات و قصاید و قطعات از غزلیات او یکی این است :

آویخت از کوی زنج نازلف چو گان بازرا      دلهاست سر گردان چو کوی آناعت طننازرا  
ساقی بریز اندر قدح آن آب غم پردازا      مطرب توهم بردفع غم بر چنک آورسازرا  
و از قصاید اوست

سیراب کرد کوه و درو دشت را سحاب      ساقی بیار باده و بنشین بکار آب  
بشکن خمار خواب که تر کس بیاغ رست      چون تر کسان شوخ تو سر مست و نیم خواب  
طغرل را ابتدا شهاب تخلص بوده ولی بعد بطغرل متخلص شده است چنانچه  
خود گوید

(پیشین شهاب بودم و الحال طغرلم) وقتی غزلی طرح شده بود بروزن  
مهرا توان یافت ما را گر بلذارد      غنچه توان چید خار اگر بلذارد  
دهقان بروزن این غزل سروده است

باده زخم روزگار اگر بلذارد      گردش چشم نکار اگر بگذارد  
دست بر آن زلف بیکار بر آرم      عشق تو بر من قرار اگر بگذارد  
بانک مؤذن مرا کشد سوی مسجد      ناله جانسوز تاز اگر بگذارد  
توبه کند پیش پیر صومعه دهقان      مغچه میکسار اگر بگذارد

طغرل در آخر غزلش که بهمین وزن سروده می گوید :

سوی جهنم دو اسبه راند طغرل      حیدر دلسل سوار اگر بلذارد  
واز اشعار طغرل ماده تاریخ ذیل نیز در نظر است .

طغرل نوشت از زر تاریخ او بدفتر      بالابرش داور ایوان عسکری بین  
غشمشم را اشعار هزلی و غزلهای فکاهی زیاد است . این شاعر بمراتب  
غزلهای خود را از صادق ملارجب متین تر و دلچسب تر می ساخته است. این دو بیت

از یکی از غزل‌های اوست :

ما که ز سرمای قوس و چله رheidیم  
در ... بازی من ضعیفه خموش است  
چله‌چلی چار چار اگر بگذارد  
خار سوی .. تفار اگر بگذارد

وقتی غزلی مطرح شده بود و دهقان بر او نش چینی گفت :

بازل سختش دل خود را بچنگ انداختیم  
کوس رسوائی بی‌آزار محبت کو قوتیم  
داشتم آینه‌ئی بر روی سنک انداختیم  
همچو دهقان خویش را از نام و تنک انداختیم  
غشمشم می گوید :

باز اندر حویبار طرح جنک انداختیم  
هر که را دیدی غشمشم زیر بار عشق ...  
در میان خانه پنهاس سنک انداختیم  
ما ترق کردیم و آنجا ... انداختیم

اما دیوان مانی بطبع نرسیده است و در اینجا ما فقط بذکر ماده تاریخی که در وصف مرگ شیخ الاسلام کوبائی گفته است می پردازیم. باید محض روشنی افکار از شرح زندگانی و عملیات خارج از نزاکت شیخ الاسلام قبلا متذکر شویم که شیخ همواره شهبارا در محافل انس و مجالس عیش و میرزا حبیب الله مشیر الملک بسر می برد و همواره خود شخصا بانواع مسخره کی مانند رقص شکم و رقص چهار دست و پا و امثال آنها می پرداخت. لیکن عیالش خانمی عقیقه‌وزنی اصیله بود.

روزی بر حسب تصادف باصفهان آمده و از اعمال زشت و فرومایه شوهر خویش اطلاع حاصل کرد. شبی با کمال زحمت خود را بمنزل مشیر الملک رسانیده و در خفاء اعمال پست شیخ الاسلام را مشاهده نمود و باحالتی عصبانی بخانه مراجعت کرد. شیخ الاسلام از آن طرف پس از فراغت از رقص شکم و صرف شام بخانه او دت می کند. عیالش می گوید امشب را بیش از شبهای گذشته دیر بمنزل تشریف آوردید شیخ با کمال پروائی می گوید بلی امشب دعای ابو حمزه ثمالی را می خواندم و طبقاً در اثر این مسئله آمدنم بطول انجامید. چون بر ختخواب می شوند عیالش

روی شلم شیخ الاسلام افتاده دستی در دهان او و به دستی دیگر بیضه‌های او را چنان فشار می‌دهد که بیچاره هلاک می‌شود. مانی قطعه در این موضوع سروده که مقطعه این بیت است.

باد در کن بگو بتاریخش      ملک الموت . بیری پیش کرد  
 اشتهلوا دیوانی است که گویا بطبع رسیده باشد. در این موضوع متأ کد  
 نیستم . و محض نمونه باشاره از چندیت او می بردازم .

این گنبد بزرگ که در مسجد شاه است      سرپوش کوچکی است بقاب طعام ما  
 گر روزی تمام خلائق کنند جمع      گرد غذای مختصر صبح و شام ما  
 اما مهدی را اسم و تخلص یکی بوده است این چندیت از یکی از غزل‌های  
 او در نظر است .

یاران ز درد عشق دلم ناصبور شد      این درد بی دوا به تن خسته زورش  
 اسباب هم و غم بهم آورد روزگار      یاران اجل کجاست وجودش ضرورش  
 گفتم چشم از عقب کلر خان مرو      نشنید و رفت عاقبت از گریه کور شد  
 تا آخر که می گوید

گویند اگر که مهدی شیرین زبان چه شد      بر گو گرفت و همدم اهل قیور شد  
 منگری بسر ملامفخر قریحه میراثی داشت      همواره بسرودن اشعار هنلی  
 و فگاهی اقدام میورزید . در یکی از رباعیات خود گوید

پور مفخر چه لنگر اندازد      مثل خر بشکل تر اندازد  
 تو بره کاه و جو زنده بسرش      قهر کند بیش مفخر اندازد  
 دیدیم دم مثل صادق ملارجب همواره بنوشتن اشعار مضحک ، بشیوه  
 عوام فهم و با اصطلاحات محلی می سرود . صادق وقتی غزلی سروده بود بدین مضمون  
 لب چبهای مه من ماچ قشنگش میاد      بعد از آن ماچ قشنگ الله کلنگش میاد

شعر مربوطه موسعدی و حافظ که در گَر دیدیم دم در جوابش می گوید :

صادق ملارجب شعر جفنکش میاد غافل از میرزا دیدیم دم که جفنکش میاد

آقای خاوری در مقاله خود از دیدیم دم اسمی برده اند . ما هم در اینجا بهمین اندازه از او قناعت می کنیم و در ضمن گوشزد می شود که وقتی دزد بخانه شمس ریزی روضه خوان زده و اموال او را برده بود و چون شیخ ریزی مانند شیخ الاسلام از ارتکاب باعمال خلاف اخلاق خود داری نداشت و از آنطرف چون او را هفت دختر در خانه بود ، دیدیم دم بمناسبت این قضیه سروده است

هر آن صفات که در حق شمس تبریزی است خلاف آن همه در شمس باطل ریزی است  
مکو ز جور زمانه سفید شد ریشش که این سفیدی ریش از کشادی . بزی است  
که جادانش اگر دزد برد باکی نیست خدا بلا نهد خانه اش پراز دیزی است  
خیاط در سرودن اشعار متین و جدی مقام دهقان و عمان و جلالی را حائز  
بوده است ، از اشعار وی فقط ماده تاریخی که در فوت بهانامی گفته است در نظر است

از من بچاه ویل صبا بر بها بگو شادم که جان بمالک دوزخ سپرده  
در آتشی مقیم و بسی خلق دهر را از راه دین بدایره کفر برده

.....

.....

ابماده تاریخش رسیده می گوید

خیاط . . . بتاریخ او بگفت ای بدتر از . . . بجهنم که مرده

علاقند مانند غشمشم و دیدیم دم و مفتری اشعارش همه هزلی و زبان عامیانه سروده شده . وقتی قندهای کله درشت روسی باصفهان وارد شده علاقند در وصفش گفته :

از قضایای چرخ و سیاره قند پیدا شده زمکاره

روی او هست همچو برف سفید  
قد او هست همچو فواره  
اغیاء میخورند با نخوت  
قدرا می کنند نظاره  
و در جای دیگر می گوید  
سینه بنده را خراشیده  
ناب بونا پنیر گندیده  
بوی کود و رز و ریش شماعی  
باز گوید :

هر که گوید که این دو بیت از کیست  
تو نکوئی که از علاقه بنده  
از کرامات قادر سبحان  
ملا مقخر دو باره شد زنده  
اما فارس بکسب و تجارت اشتغال داشت و گاهگاهی هزلیاتی می سرود .  
وفائی شوشتری در وصفش گوید  
ای فارسی که بر فرس طبع فارسی  
هستی سواره و دگران نی سوارها  
فارس وقتی از حاج ابوالقاسم رناسی طلبی داشت ، مشارالیه در شرف و رشکست  
شدن بود ، فارس در هجوش گوید :

ای ابوالقاسم زن . . روناس فروش مال فارس نه لحاف است که گیریش بدوش  
گویند پس از نشر این اشعار حاجی رناسی طلب او را فوراً پرداخت .  
اینده که نام آنها و مختصری از شرح زندگانی و مقام ادبی آنها را گوشزد  
کردم شعرائی بودند که در اصفهان اخیراً میزیسته و هریک بفرخوَر محیط و منزلت  
ادبی خود اشتها ی پیدا کرده و در جرد و هزل یامدح و قدح مقامی احراز کرده  
بودند . لیکن سه تن شاعر بلند پایه از متأخرین شعرای شیراز گوی سبقت از بعضی شعرای  
هزال اصفهان ربوده و مقام ارجمندی در ادب و شعر حائز شده بودند این سه تن  
عبارتند از مضطرب و غرا که در هجو و شوریده که در جدهزل شهره بودند  
در اینجا مختصراً در خصوص هریک ایراداتی می کنم

مضطرب دارای طبعی سرشار و قریحه ادبی فوق العاده بود و او را مانند سایر شعراء و سادات سالیانه مرسوم بود که مانند مستمری همساله از طرف دولت بتوسط مولوی ، ندیم و معلم مسعود میرزای ظل السلطان بوی پرداخته می شد . مولوی هر سال از مبلغ مزبور می کاست تا به پیش رسانید ، مضطرب بیچاره چون مضطرب گردید ناچار همچونامه بالا بلندی در وصف مولوی سرود و نه تنها مولوی بلکه کلیه بزرگان شیراز و حتی خود شخص ظل السلطان را که آنوقت والی ایالت فارس بود همراه در نوك قلم تنقید و هجو آورد . این هجو نامه طوری مؤثر واقع گردید که مضطرب از مستمری گذشته چیزی هم علاوه دریافت کرد . برای اینکه خوانندگان از شیوه نگارشات مضطرب و خصوصاً این هجونامه آگاه شوند یکی دو بیت آنرا در اینجا یاد داشت می کنم . در هجو مولوی گوید :

مولوی . . . خر به . . . زنت	سر هر نره خر به . . . زنت .
شیخ یحیی و پورا و احمد	آن پدر و آن پسر به ... زنت .
ظل السلطان پور شاهنشاه	با کمر بند زر به . . . زنت .

سید غرا در هزل و قدح از مضطرب کمتر نبود بلکه تقوی داشت ، هزلیاتش بسیار شیرین و با اسلوبی پسندیده نگارش شده ویرا دیوانست موسوم به هاشمیه که در هجو آل امام جمعه ، خصوصاً شیخ هاشم ، پسر شیخ مفید امام جمعه شیراز سروده است . این اشعار را غرا از قول خود امام جمعه گفته و کلیه آن برسم نیوان در بمبئی بطبع رسیده . چون این کتاب بایران و شیراز رسید آل امام جمعه مضطرب گردیده و هر چه توانستند نسخه های آنرا با قیمت گزاف بدست آورده و ابود نمودند . خالیه شاید بیش از چند نسخه که از جمله آنها نسخه ایستکه که در کتابخانه نگارنده موجود است ، در دست نباشد . در اینجا محض نمونه برخی از

آیات دیوان مذکور را ذکر می‌کنم :

که شده لجهام از غصه سفید  
شکم از غم و غصه ترکید  
هر سه را غصه دوران بدرید  
جای اشک از چش و چارم بچکید  
صبر و طاقت ز دلم در بچقید  
شد چو عصفور و بلنجی بپید  
رشته شادی ما را برید  
که چه امساله ام از وی برسد  
بکشایم بکه چشم آید  
هیچی هیچی نه سیاه و نه سفید  
نه بلو باشد و نه نان نه ترید  
مردمان را و ز ما را بر چید  
چرخ و در سفره بوهاشم ....  
بوی گند از دل غمدیده رسید  
کاش در دهر نبودى شب عید  
لینتی ریح ریحی بوزید  
نظری بر من مسکین بکنید  
همتون رتبه من میدانید  
از زن و مرد امائید و عیبید  
که بود خلق جهانیش مرید  
هستم ای مردم دیوانه فرید

ایها الناس منم ابن مفید  
ریشم ایض شد ولونم اصفر  
ماء تحت و یخه و خشک من  
خون شد از دست فلک جبر من  
لالی صبر و لالی طاقت  
باشه غم بدل تا حصه  
چاقوی تیز جقای فلکی  
از قضا های فلک من چه بنم  
شرح حال دل خود با که اقول  
جاء نوروز و مرا پولی لیس  
شب عید آمد و در خانه ما  
آسمان سفره شادی بکشود  
دیگران را همگی نعمت داد  
جای بو خوش به مشام من زار  
کاش هر گز نشدی فصل بهار  
لیت ایام شتالم نذهب  
آخر ای مردم شیراز شما  
من بزرگ ابن بزرگم بخدا  
انا بن شیخ مفیدم که ورا  
اخ من کان امام جمعه  
من خود امروز میان علماء

کنت بین العلماء کالخورشید  
بروید از خودشان پرسید  
کرده‌ام از ید تصنیف پدید  
نه چشی دید و نه گوشش بشنید  
شاهدم هست خداوند مجید

( ایضاً )

تا کنم بهر شما گفت و شنود  
ایها مردم لبخود را گشود  
اعلمو یا قوم کان شیخ داود  
زیر این نه طاق دوار کبود  
جای میکیرم چو در مبرز یهود  
که کشد دریای کاهو بار کبود  
کالبعیر مست دایم کف فرود  
چون نماید بر سر سفره قعود  
از عدم بیرون نیامد در وجود  
ملحد و مردود و ملعون و عنود

( ایضاً غرا گوید )

که در دهر همتای خود را ندیدم  
ز جبریل و میکال احسن شنیدم  
من آنم که در شاخ طویلی پریدم  
نموده عزیز و حمید و مجیدم  
من امروز روی زمین ریش سفیدم  
بروز ازل بی محابا قیسدم

علماء جمله نجوم دینند  
همه شاگرد تلامذ منند  
چار صد بار شتر جلد کتاب  
عالمی خوب تر از من هر گز  
بنده خاص خداوندم من

یا احبائی تعالونی بزود  
باز هاشم در مقام هجو ابن  
انکم لو شتمونی اسمه  
لیس مثل هذه الملعون کسی  
من بهذا الکندگی فی بطنه  
خوش بود آن نره خراز بهر آن  
از چک و چیلوی ای مردم میاد  
میخورد یک قاب مملو از بلو  
در خبات همچو این ملعون کسی  
فاسق است و فاجر است و نابکار

من آن عالم عارف روسفیدم  
من آنم که در مجلس درس هر دم  
من آنم که نوشیدم از جام وحدت  
من آنم که در هر دو گیتی خدایم  
من آنم که واجب بود طاعت من  
من آنم که علم از کف جبرئیل

من آن متقی مفتی متقیم  
 که دل از همه ماسوی الله بریدم  
 من آنم که در خواب دیدم پدر را  
 که همراه او در چمن میچریدم  
 بگفتم باو یا ابا جان فدایت  
 گل شادی از باغ دنیا چیدم  
 بکردم بسی مال و اموال را صرف  
 که تا حقی چند گردد مریدم  
 کلو کل مالی ولا یقتدونی  
 بگاہ پدرهایشان جمله ر... م  
 ایضاً:

خواهم که نمایم منت امروز مبرهن  
 علم و هنر خود با حدیث معین  
 قال ابی عن اب که ایش عن پدرش قال  
 نحن علما علم زما کان مبین  
 ما عالمیم و فاضلیم و کامل و عادل  
 ما هر همه علم و همه چیز و همه فن  
 اما شوریده شیرازی فصیح الملک را در هزل وجد ید طولاً و قریحه  
 سرشاری بود. دیوان وی هنوز انتشار نشده است ولی بقراین دو فرزند او  
 میرزا حسن خان و میرزا حسین خان که آنان را تخلص آشفته و احسان  
 بوده در صدد نشر دیوان پدر هستند. در اینجا نمونه از اشعار جدی و فکاهی  
 او را گوشزد خوانندگان مینمائیم:

## (قصیده)

عید آمد و وقت سرسرك شد  
 سیل از بر که بشر شرك شد  
 شد باز جوان جهان فرتوت  
 این قبحه دو باره دخترك شد  
 از گریه ابر بك کهسار  
 زد خنده که وقت هررك شد  
 دادند عصا بدست نرگس  
 مسکین دو سه روز مهترك شد  
 پیش شه گل بنفشه گردن  
 کج کرد که وقت قنبرك شد  
 هر جا که گرسنه پلاوی است  
 گو وقت برنج گنترك شد  
 هر جا که جهود زاده هست  
 ده موده که عید گنترك شد

کردند چنان به... سرما  
میر قلچ بهار شد بید  
نوروز بک گل از جنان تاخت  
در زیر سر کوزن و آهو  
جان بر در... والی عهد  
بی خوابی خرزّه در لیالی  
ایوای که گردن قضیم  
شیخی که بس چیتان چیتان کرد  
با خواجه بزعمن قرین گشت  
شوریده که در مدینه فارس  
از نعره کوس رعد هجوش  
آهسته بگوش شیخ بایست  
... دو هزار لا ابالی

## «غزل»

دوش در بزم من آن طرفه نگار آمدورفت  
صبح تابان بقفای شب تار آمد لیک  
اقسی بیش نماند و نظری بیش نکرد  
در هوا نکتهی از کیسوی او مانده هنوز  
سر گه آمدنش دادم و جان در رقتن  
عمر هر کس که تو بینی بسر آید روزی  
بلبلا چشم امید از گل یک هفته مدار  
آنهمه حسرت آدم بجهان بهر چه بود

زودتر زانکه سحر باد بهار آمد و رفت  
صبح تابان من اندر شب تار آمدورفت  
تا چه بودش که چنین شیفته وار آمدورفت  
یا مگر قافله مشک تار آمد و رفت  
کوئی از بهر همین نزل و تار آمدورفت  
عمر من شد بسر آنروز که یار آمدورفت  
کاین همان سست و فائیت که پار آمدورفت  
کس ندانست که مسکین بچه کار آمدورفت

همه بدان عقل فلاطون زچه با حسرت زیست چند روزی که درین تنك حصار آمدورفت  
در غم طره و رخسار تو عمری بخیال صرف کردیم و بسی لیل و نهار آمدورفت  
در جانان گر کسی آید نرو دین بت شوخ خواجها سرزده در مجلس بار آمدورفت  
فاش مبرفت و همی گفت که نامد چو قوام گرچه در فارس بسی فارس مدار آمدورفت  
ماند شوریده چنان جو گل طاعت دوست که ندانست که کی فصل بهار آمدورفت  
(قطعه)

اندرین دیر سپنجی پیشه کن این چار چیز تا بماند رخت قدرت در جهان کهنه نو  
تا نخواهدت مخواه و تانبخشدت مگیر تا نپرسندت مگوی و تا نخواندنت مرو  
(رباعی :)

ساقی می پاک ده که پاکم ببرد وین درد ز جان درد ناکم ببرد  
برخیز و بآبی آتشم را بنشان ز آن پیش که باد آید و خاکم ببرد

### ( آثار باستان )

( عماد اکرم هنگام درد چشم )

چشمم گدازد که گدازد و اشکم گلاب گرم هرگز مباد کس چومن اندر گدازد و گلاب  
این هر دو گرد بالش مشلین دو دیده را شبهاست تابکار نیاید برای خواب  
در بر مشیمی خون خورد چون جنین طفلی که ظاهراست بر او حلیه شباب  
( سیرعلی خوشنویس در حال نابینائی )

غم نیست شد ارچشم جهان بین معدوم و ر دست ز کار ماند کارش معلوم  
سلطان منی غمی که دارم اینست که دولت دیدار تو گشتم محروم  
(وله)

افسوس که باز ماند از دیدن چشم فریاد که کرد آخرم دشمن چشم  
گویند زخط شده است چشمت تاریک با آنکه زخط من شدی روشن چشم

# (باز گشت ادبی)

بقیه کنفرانس آقاي  
ملك الشعراء بهار

تقلید او شعر میگفتند ، بویزه که دیوان او هم بکرات چاپ شده و بدست مردم افتاد و اینمعی مؤید پیشرفت طرز و سبک او گردید .

قائنی غث و رسین زیاد دارد . شعرهای بسیار خوب دارد و شعرهای بسیار بد هم دارد . قائنی برحسب ترتیب ابتدا بسبک صبا بعد بطریقه منوچهری . خاقانی . عنصری . فخران . فرخی شعر گفت و عاقبت طرز فرخی را باسلیقه خود درآمیخت و آخرالامر نتیجه تمعات خود را با ذوق خاص خود ترکیب کرد .

انتخاب کلمات و لغات فنییم و ترکیبات قلبه و خشن و تهتک درتشیب و تغزل و عشقباری از مختصات ویست . و رویهمرفته در شعر قائنی لفظ بر معنی و خیالات سطحی برخیالات عالیه و تصورات بلند غلبه دارد . قائنی از شعر یک طمطراق با هنگامه و پر سر و صدا قناعت داشته است .

دیگر از تشنه های طرز قائنی آنست که هر جا مضمونی قدیمی و فکری مبتدل را ساخته است از جاده لطافت خارج نشده و بمحض آنکه در ردیف همان شعر مضمونی از خود اختراع کرده تاثیر سلیقه خود را از قبیل تهتک ؛ حس و خیز . قلبه بانی و خشونت . در آن میگذاند .

نمونه قصیده ذیل :

گاه طرب و روز می و فصل بهار است

بعد از صبا نوبت بقا آن رسید . و مکتب شعری صبا بوجود این شاعر مقتدر جلوه و رونقی از نو یافت ، و بواسطه قدرت طبع و فضایی که داشت در دربار فتحعلیشاه راه یافت .

قائنی بر طبق مرسوم زمان در نزد شاهزاده شجاع السلطنه تقرب یافته و با او بخراسان رفته . در عهد محمد شاه شاعر رسمی دربار بود و قصاید سلام را او میخواند . در سلطنت ناصرالدین شاه نیز شاعر رسمی دربار شد ولی طولی نکشید که در اوایل عهد ناصر فرمان یافت و سرش جای وی را بگرفت .

\*\*\*

قائنی شهرتش بسبب صراحت گفتار و سادگی شعر و مضامین تازه اوست اما غالب مضامین تازه اش دارای صراحتی دور از غفاف است و احياناً از اغلاطی بدور نیست ولی تازگی طریقه اش او را شهرتی بسزا بخشود . و از آن پس که پیروی مکتب صبا را پذیرفته و دین معنی زیر بار نفوذ زمانه رفته بود . شروع به تبع در طرز متقدمان کرد . و از غالب اساتید قدیم تقلید نمود و عاقبت سبکی حاضر که از آن پس به سبک قائنی شهرت یافت بر گزید و بالجمله مکتبی از برای خود در شعر بر گشود که تا دیری شعرای طهران و ایالات ایران به

و نیز تمجیل در بوسه ربودن از معشوق و توهین بوی - و بالاخره استعمال (ایدون) که بمعنی (چینن) است بجای (اکنون) و باید دانست که این قصیده از امهات قصاید قآنی است .

قآنی از شعرانی است که میبایست کتابی در حماسه‌های ملی میگفت؛ چه در ساختن قصه و پشت هم انداختن مطالب و روایت و انتخاب لغات فضیم و آن خشونت و غروری که مستلزم حماسه سرایی است . در وی جمع بوده است .

چنانکه بهترین قصاید قآنی قصایدیست که در موارد فتحی یا رزمی گفته است - و یکی از بهترین آنها قصیده نوبه‌ایست که در محاصره شهر هرات از طرف محمد شاه گفته است و مطلع آن اینست .

سخن گرافه چه رانی ز خسروان کهن  
یکی ز شوکت شاه جهان سرای سخن

و اسباب بسی تاسف است که در برخی از مواردیکه اختصاص بحماسه گوئی نداشته تصنع و تفتن این فن را که از بلندترین پایگاه سخن است مورد تماخره قرار داده است . چه همه میدانند و از عکس قآنی هم که در دستت معلوم میشود او مردی قوی بینه و شجاع و سلحشور نبوده است و با آنکه شجاعت ادبی او را منکر نیستیم لیکن از شجاعت مادی او اطلاعی نداریم که او سواری نیزه گذار و اسب انداز و جنگی باشد . اما قآنی خود را مکرر در اشعارش بدین اوصاف ستوده و با شعر حماسی شوخی کرده است چنانکه در یکی از قصاید گوید :

جان خرم و دل فارغ و شاهد بکنارست  
راغست که از سبزه همی زمرد خیزست  
باغست که از لاله همی مرجان زارست  
سوری بچه ماند به یکی حقه الماس  
کان حقه الماس پر از مشک تارست  
نسرین بچه ماند بیکى یضه الماس  
کان یضه الماس پر از عود قمارست  
مستست مگر نیلوفر از ساغر لاله  
کافان خیزان چون صنمی ماده گسارست  
نی نی چویسکی بختی مستست از یراک  
بینش چو بختی که به بینش مهارست  
نرگس به چه ماند بیکى کفه الماس  
کان کفه الماس پر از زر عیارست  
یا حقه از کاهربا بر طبق سیم  
یا ساغر سیماب پر از زرد عقارست  
بط بچه پیل است بخون بز زده خرطوم  
یا شاخ بقم رسته ز پیشانی مارست  
در تفزل همین قصیده :

بوسی دوسه مستانه مرا بخش تمجیل  
کز وصل تو واجبترم ایدون دوسه کارست  
این نمونه برای قسمت زیادی از گفته‌های ما برهانی است روشن . و اشعاری که مضامین آن تازگی ندارد در کمال فصاحت درین بهاریه گفته شده ولی مضامینی که از خود شاعرست و یا شهرتی نداشته و از فکر او بالیده پیرون آمده دارای خشونت و نواقص شعریت مانند تشبیه گل نیلوفر به (بختی مست) و نرگس به (کبه الماس) یا (ساغر سیماب) که وجود خارجی ندارد و خالی از لطف میباشد یا تشبیه مرغابی به (بچه فیل) و عبارات (خرطوم) (شاخ بقم) (پیشانی مار)

بدهند. اگر مانند مسعود سعد حکومتی کرده واسبی  
ناخته و غزوی کرده است؛ خود را مبارزو  
خنجر گذار و نیزه ور میخواند - یا اگر دیر  
بوده است مانند علی حسین با خزی گویند:

اگر خط بیاید نشتن بیافم

ز خطم یکی دیه خسروانی

همچنین در علوم و فنون مناسبتی بین ادعا  
و حقیقت امر موجود بوده - و هر کس جز این  
کند مورد اعتراض است خاصه در ادبیات که  
بشوخی شبیه خواهد شد.

عیب دیگر طرز قافائی خشونت اوست  
در عاشقه و بیان حرکات غریب و جست و خیز  
و کشتی گیری که از ظرافت و لطافت شاعری  
فرسنگها دور است و باخلاق عوام بیشتر شباهت  
دارد تا اخلاق حکیم و شاعری چون قافائی،

و اتفاقاً بیشتر تفرلهای او باین معنی از برجستن  
و نویدن و آویختن و زنج تاقتن و چسبیدن و  
چنک و کارهای دور از نزاکت - یا الفاظ هی. هی.  
هان و هون و عربده منتهی میشود و تحقیق این  
مطلب بسی آسانست و در هر صفحه از دیوان  
این استاد این معنی که گشتیم دیده میشود و  
برای نمونه:

خیزید و یک فرابه مرا می یاورید

من هی خورم شراب و شما می یاورید

شاهانه خورد باید می را به های و هوی  
طنبور و ارغنون و دف و نی یاورید  
طبعم زان شیر کباب آرزو کند  
هان هیزش ز تخت جم و کسی یاورید  
جای دیگر:

هی گویمت سخن می گیریت بیر

هی بویمت دهان می بویمت عذار

هی لیش بو سیدم و هی شد دهانم شگری

رونده سیاهی در ره گرم عنان پیچد  
دو دست سد کنم و سیل را بگردانم  
یکی فراخ زره بر بدن پیوشم تنک  
که راست روین اسفندیار را مانم  
( روین بجای روین تن است )

به نیزه که رباید ز چرخ حلقه ماه  
چو حلقه های زره کوه را بسنایم  
هر آنکسی که بختان تم نظاره کند  
گمان کند که پر از ازدهاست خفتانم  
بشام تیره گرم دزدی از کمین خیزد  
بوی آنکه کند همچو صبح عربانم  
ببیزه که بود چون شعاع مهر منیر  
چو شام، جامه سوگش بیر یوشانم ! ..  
باز در همین قصیده خود را حلال خور

شمرده و میگوید:

چشم من بنان مردم نیست و شکم از نان  
خلق نهی است؛

گرم ز خون خسان لقمه بچنک افتاد  
بگناه مضغ اطاعت نکرد دندانم  
ز نان خلق چو طبلم شکم اگر چه نهی است  
گرم بچوب زنی بر نیایسه افتانم !.

با آنکه شاعر مداح آنهم مداح

شاهزادگان و حکام - شکمش از نان خلق بدو  
واسطه پرست که حاکم نان خلق گرفته است  
و قافائی از او خورده است باز اینطور استننا  
بخرج میدهد - و ضمناً با آنهمه شجاعتی که  
قبلاً شرح دادیم، میگوید: اگر چویم بزنی  
صایم بیرون نمیآید !!

ما منکر نیستیم که شاعر مدعی است،  
و باب فخر و حماسه بر روی شما باز است  
ولی غالباً که دقت شده است اساتید سعی  
داشته اند که ارتباطی بین دعوی خود با حقیقت

تا آنجا که برای منادمت خود زهره  
و حوری را بی‌رضی و وحشیانه طلب کرده  
و گوید :

گیرید گوش زهره و او را کشان کشان  
از آسمان بساحت غربا بیاورید  
تا بید زلف حوری و او را دوان دوان  
سوی من از بهشت دنیا بیاورید  
و شاعر را درینغ نیامده است که  
گوش لطیف الهه عشق را چنان بکشند  
و او را وحشیانه از آسمان بزم حکیم در  
آورند - یا زلف حورای جنان را چنان  
بتابند و آن پیکر روحانی را دوان دوان  
بحضرت قآنی برند ! . . . .

و نیز احیانا در استعمال کلمات  
و اطلاق حروف بی‌موقع خود داری نداشته  
است ، چنانچه درین شعر همان طور که  
در باره فرهنگ گفتیم الف اطلاع را در  
اول و وسط شعر در آورده ، و این معنی  
را ائمه فارسی نهی کرده اند چنانکه گوید :  
ندانما (؟) ز کودگی شکوفه از چه پیر شد  
نخورده شیر عارضش چرا برنک شیر شد  
و یا :

به پیش شکرین لب چه دم زند طبرزدا  
که با لب طبرزدا (؟) بختلی نیززدا  
و این آنها که بتقلید الف اطلاع  
قوافی شعر عرب است . در اول و وسط  
شعر فارسی غلط محض است .

و نیز احیانا اغلاط نحوی فارسی هم  
در اشعارش هست مانند :

آوخ که می بکاست هنر جانم  
چو نانکه مه بکاهد کشان را  
و فضلا میدانند که (می بکاست)

هی خطش بوئیدم و هی شد مشام مشگبار  
(توضیح آنکه (هی) حرف ندای  
مؤکد است ،

چنانکه گوئیم : هی چنین مکن  
هی فرزند پرهیز و غیره . و (هی) بمعنی  
(مکرر) و (تکرار) از اختراعات اساتید  
متأخر و امثال حکیم قآنی است .  
نمونه دیگر در معانی مذکوره :

بر شد سپیده دم چو اوزن دشت لاجورد  
مانند گرد باد یکی طشت گرد گرد  
مانند عنکبوتی زرین که بر تند  
بر گبندی بنفش همه تارهای زرد  
یا نقشبندی از زر محلول بر کشد  
جنبیده خار بشتی بر لوح لاجورد  
بر جستم و دو کانه کردم یگانه را (کذا؟)  
با آنکه جفت نیست سزاوار ذات فرد  
می خواستم ز ساقی زد بانک کای حکیم  
در روز آفتاب نوشد شراب مرد  
گفتم تو آفتابی و هر جا تو بامنی  
روزست پس نباید اصلا شراب خورد  
خندید نرم نرمک و گفتا بیز لب  
کاین رند پارسی را نتوان مجاب کرد  
بنشست و داد و خوردم و بهر کنار و بوس  
با آن صنم فنادم در کنتی و نبرد  
نمونه دیگر :

در این ترکیب بند که محققا در مستی  
گفته و از بداج گفتار اوست و روان  
ترین اشعار قآنی است گوید :

خیزید یکدو ساغر صها بیاورید  
ساغر کست یکدوسه مینا بیاورید  
مینا بکارناید کشتی کنید پسر  
کشتی بکار نباید دریا بیاورید

فارسی صحیح یعنی (چین) است .  
در برخی کلمات نیز رعایت عموم  
را نکرده مانند (مر) که از علائم مفعول  
است و او گوید :

مران بسان میسما شکسته قفل سپهر  
مرین بسان سلیمان کلید فتح سیاست  
مران نموده سبک سنگ خصم را چون کاه  
مرین بگوهر تیفش خواص کاهیر باست  
و نیز (چنو) را بجای (چون) و  
(ابوشجاع) را (ابوالشجاع) با الف و لام  
که بقاعده نحو عربی بدون الف و لام تعریف  
استعمال شده و این هم سماع است مکرر آورده است .  
در تثنیه گاهی قآنی طوری بی سلیقه گی  
بخرج داده که انسان مشتبه میشود که شعر  
جداست یا هزل در صورتیکه نغزل جداست  
نه هزل آنجا که گوید :

چهر او بیکخلد حوری روی او بگهرش نور  
خط او یک گله مور و زلف او یک سله مار  
رشته اندر رشته زلفش همچو تار عنکبوت  
حلقه اندر حلقه جعدش همچو پشت سوسمار  
دیوان - (مجمع ج ۲ ص ۴۱۴)  
با اینهمه بقدری شعر خوب در دیوان

قآنی جمع است که حد ندارد و برای یک  
شاعر زیاد است ولی آن قسمتی که تقلیدی  
نیست و مکتب خود او است دارای معایبی  
است که ذکر اقتاد - خلاصه قآنی یکی  
از شعرای بزرگ این دوره محسوسست و  
اشعار خوب و بلندی که بطرز اساتید قدیم  
و بلیقه خود گفته فراوانست و ما  
نمونه از آن گوهر های آبدار را نقل خواهیم کرد

در اینجا بی مورد افتاده است ، چه معنی  
استمرار در فعل آنهم فعل ماضی از قطعیست  
آن فعل می کاهد در حالتی که بای بکاست  
برای تاکید و قطعیست معنی استعمال شده و  
این دو (می) و (با) بر فعل (کاست) آنرا  
از فصاحت و استقامت افکنده است .

و گاهی قآنی از عروض هم اعراض  
کرده است چنانکه در این قصیده که در آخر  
دیوانش بنام اوبت شده و مطلعش چنین است :  
ای ترک من ای بهار جان افزا  
برقع بککش از رخ بهشت آسا  
گوید :

نو شاد و حصار گشت پنداری  
باغ از گل و سرو و سنبل بویا  
از کشی ایدون چو ترک یغمانی  
هوش از سر بخردان کند یغما

که در مصراع (از کشی ایدون) یک  
سبب که (ای) باشد از دیگر مصراعها زیادت  
است و تقطیع بحر (مفعول مفاعل مفاعیلن)  
و تقطیع آن مصراع غلط :  
(مفعولن فعلن مفاعیلن فعلن)

و یا (مفعولن مستعملن مفاعیلن) است  
که اول از بحر حرج مدس احزب  
مقبوض صحیح عروض و قرب است و ثانی  
وزنی مزاحف و غیر مانوس و دارای سکت  
غیر ملیحی است و بهیچوجه با اصل عروض  
شعر نمی توان آنرا درست کرد مگر آنکه  
لفظ (ایدون) را (ادون) بخوانیم و آنهم  
بر خلاف وضع لغت میباشد - و هم اینجا  
(ایدون) را یعنی اکنون آورده و حال آنکه

حکیم قآنی سر آمد تمام شعرای قرون اخیر است و بدین خرده گیریها جواب  
داده خواهد شد (وحید)

## اثر اساتید

( استاد جمال‌الدین عبدالرزاق )

بنگرید این چرخ و استیلای او  
 محنت من از فلک همچون فلک  
 میدهد ملکی به کمتر جاهلی  
 نیست بی‌صد غصه از او شرتی  
 همچو ترکان تنک چشم آمد فلک  
 مرد در عالم نه و آبستن است  
 می نگردد جز براب چشم ما  
 باش تا از صرصر قهر فنا  
 باش تا سهم قیامت بکشد  
 باش تا از موج سیلاب عدم  
 باش تا آرام گیرد عاقبت  
 تا زلفخ صور آخر بشکفت  
 تا شود پژمرده ز آسیب قضا  
 تا فرود افتد ز تاثیر زوال  
 هر کجا بینی هنرمندی که هست  
 از میان موج خون آید برون  
 تیره تر از پار مر امسال وی  
 وای آنکس در هنر سعی ببرد  
 فضل چون شیر است و خذلانش دهن  
 هر که دارده درم افزو ترک

بنگرید این دهر و این انبای او  
 نیست پیدا مقطع و مبدای او  
 هست بامن جمله استقضای او  
 نیست بی‌صد خار یکخرمای او  
 زان بود بر جان ما یغمای او  
 ای عجب شبهای محنت زای او  
 این سپهر آسیا آسیای او  
 در سر آید دور جان فرسای او  
 چنبر این طارم مینای او  
 آب گیرد مرکز غبرای او  
 حبش این کنبد خضرای او  
 گنبد نیلوفری درپای او  
 صدهزاران نرگس رعناوی او  
 آفتاب آسمان پیمای او  
 گوش گردون بر گهر زانشای او  
 نکتههای نقر جان افزای او  
 بدتر از امروز مر فردای او  
 وای آنمسکین حقیقت وای او  
 علم طاوس است و حرمان پای او  
 بیست مولانا سزد مولای او

صبح کوتاه عمر ازان شد کو نمود  
 سرو بی بر بود ازان آزاد گشت  
 نیشکر زو با هزاران بند ماند  
 مشتری گر طیلسان دارد چسود  
 ور عطارد خامه دارد چه شد  
 طوطی از منطق اگر دم میزند  
 بلبل اینک مغزش از گل ساختست  
 پیشه صید از همان آموخت باز  
 لاجرم باشد همیشه گرسنه  
 شد خروس سرد موضع بر زنان  
 هر که او را هست معنی کمترک  
 ماکیان را از برای خایه  
 وانگهی می پیر صدف را کشته گنگ  
 رو بخر طبلی و بشکن این قلم  
 هر که او زد چنک درنی داشتن  
 صبح چون حق گفت خورشید اندرو  
 ابر کتمان کرد بر حق آفتاب

شد عروس طبع من پیر ایدریغ

نیست کس را در جهان پروای او (۱)

(وحید)

(۱) اغلاط ای تصیده سبب انحصار نسخه تمحیح نشد



## ﴿فرالدین شعیب جوشقانی﴾

کی فرود آسمان زبید که باشد جای من  
 و حدم در کثرت است و خلوتم در انجمن  
 پیش طاق عرش را قندیل نورانی بود  
 خرقه وحدت که بر منصور افزونی نمود  
 همچو سرو آزادم امانیستم بی بارو بر  
 شرکت نوعیم را نبود وجود عارضی  
 گر مسیح از مریم آمد بی پدر نبود عجب  
 فیض روح قدسیم سر از گریبان بر زدست  
 شب چو رو در کنج عزلت آورم هر دم کشد  
 از متاع دیگری هر گز نیاریم دکان  
 دور باش آن ترانی خواهش دل تازه کرد  
 صبح کاذب نیستم کز کذب باشم تیره روز  
 از قلم انگشت حیرت در دهان ماندا گر  
 ریخت آب روی یاقوت آتش طبعم ب خاک  
 قوت بخشد روح را عود الصلیب خامه ام  
 نخله مریم اگر می داد خرما گاه گاه  
 خامه ام در چشم دشمن از دهای موسویست  
 در خوی خجالت خورد صد غوطه دریای محیط  
 قطره در دریا نهان میباشد و اینجا بعکس  
 سامری گردست سحر از آستین آر دبرون  
 روزگاری پیش از این عیسی ز مریم زاده بود  
 عرش را کرسی نسازد همت والای من  
 بلمعجب کاری که دارد خاطر خود رای من  
 در درون سینه تنگ این دل دروای من  
 جامه بود آن که آمد راست بر بالای من  
 زان گرانباری است خنم قد هلال آسای من  
 منحصر در فرد آمد جوهر یکتای من  
 شاهد اینک زادهای طبع معنی زای من  
 زنده سازد مرده را نطق مسیح آسای من  
 میل در چشم کواکب ماه گردون سای من  
 تاجر این حجله لیک از دزدی کالای من  
 همچنان گلبنانک ارنی میزند موسای من  
 نور می تابد چو صبح صادق از سیمای من  
 ز آسمان بیند عطار د دفتر انشای من  
 لعل را خون شد جگر از لؤلؤ لالای من  
 نگهت جان می دهد از عنبر سارای من  
 شیره جان می چکد از لک لک شکر خای من  
 لیک آب خضر میخیزد ز اثر دهای من  
 قطره ریزی چون کند طبع سحاب آسای من  
 بحرهایابی تو در هر قطره از دریای من  
 پنجه دعواش بر تابد ید و بیضای من  
 طرفه کاین دم بگر مریم زاید از عیسای من

کام شیرین خلقی از نیشکر کلکم ولی  
 نیکخواهانم ز شیرین کاریم شیرین مذاق  
 دختر طبعم بود پاکیزه دامان از زنا  
 منکه ازنارنج زرین فلك صفرا کنم  
 عقل کل کاستاد مکتبخانه ایجاد اوست  
 منکرم اهل نتایج را وگر نه گفتمی  
 آفتاب صدقم از چاک گریبان سرزداست  
 از درخت وادی ایمن نیم کمتر سزد  
 طبل شهرت کی ز نم چون رعد در زیر گلیم  
 من چو دریا تلخکام و دامن از ره می گران  
 من چو کوهم تا بدامان لیک رفته هم چو باد  
 از پی طبل شکم آواز من کس نشنود  
 من چو غنچه بادل پر خون و بوی عنبری  
 راه فکرم بسته گردد از هجوم قدیان  
 هم چو طوطی سالها از وی شکر خائی کند  
 گوشه فقر و تجرد زیدیم ز آنرو که نیست  
 من چو گوهر جوشقانم چون سدف دریا عراق  
 اینهمه فیض از در شاه خراسان یافتم  
 سرور عالم علی موسی جعفر (ص) که هست  
 سر نهادم تا بجا که در کفش از روی عجز  
 روضه اش را ز بیدار کوید که خورشید فلك  
 گر کسی پرسد که قدرت را بلندی از کجاست  
 تعبیه کرده است گردون خار در خرما می من  
 در تب صفرا بود بدخواه از صفرای من  
 بکر می زاید چو مریم طبع عیسی زای من  
 نشکند سر کنجین لطف کس صفرای من  
 طفل ابجد خوان بود نزد دل دانای من  
 روح مجنون را شده قالب دل شیدای من  
 صبح سان تا بد فروغ صدق از سیمای من  
 آیه انی اناله گر بود طفرای من  
 بر فلك چون کوس زدنم بلند آوای من  
 غرق کُوهر عالم از طبع گهر پیرای من  
 قاف تا قاف جهان صیت جهان یمای من  
 بی نیازی بر فلك زد کوس استغنا می من  
 نافرا خون در جگر از عنبر سارای من  
 چون مگس از بسکه میجوشند در حلوی من  
 گر بدست آرد عطارد خامه انشای من  
 در خراسان و عراق امروز کس همتای من  
 عالمی ادرار خوار کُوهرین دریای من  
 کرچه خاک جوشقان شد مولد و منشای من  
 خاک راهش توئیای دیده بینای من  
 آسمان بهر تهاخر سر نهد بر پای من  
 ناوه بردوش از مه نو گشته بام انشای من  
 عرش را کوید که باشد مایه دار از پای من

لؤلؤ لالا فرستد خط لالای یمن کر غلام خوبستن خواند مرا مولای من  
 خسروا تا سله معنی زدم بر نام تو یافت همچون جان روانی گفته غرای من  
 کرچه بهروزم بیمن دولت آن به له باز بهتر از امروز منهم بگذرد فردای من  
 بازهم هرشب رسدیر آسمان دور از درت تا رسد روزی بخاکت ناله شبهای من  
 درصاف محشر که کس رانیست پروای کسی وای بر من گرنه از رحمت کنی پروای من

## آثار معاصرین

(غزل)

زرت از هست بده جان دل افسرده بخر که جز این درشجر عمر بشر نیست ثمر  
 کر غمت نیست غم مردم بیچاره بخور و رسب کبار شدی محمل افتاده بپر  
 بهر تن پیرهن معدلت خلق بدوز راستی جامه نامردمی ظلم بدر  
 بشنو از پیر که از تجربه پر کرده بغل مقبل است آن پسری کو شنود پند پدر  
 اثر احسان باقی بنه از خود له خدا بکشاید گره از کار خداوند اثر  
 شود ارکان طبیعت همه چون بنده تو بی رضایت نزنند دور نه شمس ونه قمر  
 هر چه خواهی بشود هر چه نخواهی نشود خیر پیش آید و خاطر شود ایمن از شر  
 محسن از جام نصیحت تو داد آب روان نوش کن پیشتر از آنکه کنی خاک بسر  
 محسن ملک شمس آرا

(غزل)

چه فتنه ها بران چشم دل سیه دارد خدا زفته چشمش مرا نگه دارد  
 بخاک ره نخرد آب زندگانی را بخاک کوی تو آن عاشقی که ره دارد  
 برای غارت دل حاجت سپاهش نیست کسیکه از مژه و خال و خط سپه دارد  
 زخون ناحق پروانه شمع چون می سوخت بگریه گفت که عاشق کشتی گسسه دارد

بفرق ماه ندیدم کلاه و در عجبم که ماه انجمن عاشقان کله دارد  
 زراز عشق گسند طفل اشک برده دری چگونه عاشق او راز دل نهاده دارد  
 بغمزه روز صفائی سیه تواند کرد کسبیه چون تو برخ طره سیه دارد  
 ابراهیم صفائی ملایری

## مسابقه ادبی

### غزل

گر سر برود روزی در دامت آوریم  
 هر بقده که میخواهی از زلف برابرونه  
 جانا بمیان ما دوزخ شود از حایل  
 گریبندم روزی چون آینه روبروی  
 در غرفه کروی از منظره طویی  
 از دوزخ ای زاهد بیهوده چه ترسانی  
 چون قالب مشتاقم با خاک بیامیزد  
 در قربت بیضائی گر در گذری بینی

من گرچه نمی مانم خورسند زیم زیراک

ماند بجهان نامی ز اشعار دلایزم

( بیضائی کاشانی )

\*\*\*

همچون گره گیسو در زلف تو آویزم  
 که دست من و تیشه که لب بلب شیرین  
 واعظ نه خبر داری کز توبه پشیمانم  
 جوای سیه مستی در میکده هستی  
 نیفته که بنشینم نی حشر که بر خیزم  
 در هجر چو فرهادم در وصل چو پرویزم  
 خون دل من بینی در شیشه پرهیزم  
 اول بشکون نو شد از ساغر لبریزم

خود را همه گم کردم و ز خود همه آگام  
اینست می گنگون یا آب وضو و اعظ  
لطفست که خشمت حسن تو بر عنائی  
یارم به ادا نازد من هم بقغان عارف

هم عشق جگر سوزم هم حسن دلاویزم  
تا جام بدست آید برخاک چرا ریزم  
در انجمن نازت بشینم و بر خیزم  
ا گرفته با سازد من حشر بر آنکزم  
( خافان حسین عارف دهلوی )

\*\*\*

تا مست شراب عشق زان ساغر لبریزم  
بر غلغله شد گردون از آه شبانگام  
فرهاد نیم گزیار مشغول شوم با کوه  
ای خسرو پرویزم کاندر طلب شیرین  
من عشق بتی دارم کز چنبره زلفش  
در دوره این دوران چون برق سبک سیرم  
گر پای یفشارم در حلقه مهر و ماه  
در عالم سر مستی آزاده ز تقدیرم  
باغ طرب افزایم راغ چمن آسایم  
چون نوکل فروردین فارغ ز زمستانم  
در تاب تبم دائم از آتش هجرات  
در مذهب عشق ما شایان نبود پرهیز  
کی باشد و کی باشد کان طالع میمونم  
جان چیست که ریزم جان اندر قدم جانان  
جز دوست ندارم من از دوست تمنائی  
آنها که جفا خوانند من عین وفادانم

گه مرغ شبا هنلم گه زاهد شب خیزم  
بر لوله شد هامون از بانگ شب آویزم  
من سلسله جنبان صد خسرو پرویزم  
تازم زپی کنگون با توسن شب دیزم  
بر چنبر این گردون صد چنبره آویزم  
در پهنه این پهنا چون ابر گهر بیزم  
رخش فلکی لرزد از کاوش مهمیزم  
در حالت هشیاری پابسته تجویزم  
صد میوه بدست آید از مخزن پالیزم  
چون میوه تابستان بی مالش پائیزم  
عذاب لعبت جانا بس شرابت تب ریزم  
ز آن شهدلب میگون از بهر چه پرهیزم  
باز آید و باز آید جان در قدمش ریزم  
بیااد تو با جان نیز ای دوست نیامیزم  
گر دوست قبولم کرد کافی است زهر چیزم  
از جور چنین جانا پیداست که نکریزم

با خلق خدا هر کس بد کرده بخود کرده  
 پرورده قدوسم سرخورده ز سالوسم  
 من با همه در صلح می سازم و نستیزم  
 نه شاعر شیرازم نه ماعر تبریزم  
 زین عالم امکانی صدشور بر انگیزم  
 ( جهانگیر حسینی متخلص بضیائی )

\*\*\*

در عرصه هفت اقلیم رخش طلب انگیزم  
 تا در خم زلف یار دست طرب آویزم  
 باید که سبک سازم تن را ز گران جانی  
 تا سوی دیار یار رخش طلب انگیزم  
 در بتدله را هم نیست در لجه مقام نیست  
 چون رهن می گلاگون شد خرقه برهیزم  
 در صحبت خضر عشق اسکندر ایا م  
 دارای غم عشقم دارای همه چیزم  
 ای یوسف مصر حسن تا چند زلیخاوار  
 در رهگذر هجرت بنشینم و برخیزم  
 از عشق تو شیرین لب خواهم که دهد ایزد  
 یا غمزه زمستی دوش چشم سیهت میگفت  
 از زهر فراق تو تلخ است بسی کامم  
 گر محو و فنا شرط است در عشق تو من گشتم  
 چون چاره جواد اینست از بهر رضای دوست  
 طرح غزل سعدی فرمود و حید عصر  
 محمد جواد که پانی از شیراز

\*\*\*

هر شب بدو صدزاری بر دامنش اویزم  
 يك بوسه مگر بخشد زان لعل شکر ریزم  
 نام لب شیرینت هر که بزبان آرم  
 شهد و شگری دلکش بایکدیگر امیزم  
 يك لحظه بدلجوئی جانا برم بنشین  
 تا من ز سر هستی یکمرتبه برخیزم  
 که بر خم گیسویت آشفته چو مجنونم  
 که بر لب شیرینت دل داده چو پرویزم

دیوانه عشقت را زنجیر اگر باید در گردن جان افکن آن موی دلاویزم  
 از شست تو گر آید از تیر نیاندیشم وز دست تو گر باشد از نیغ نه پرهیزم  
 غم خاك وجودم را فردا چو دهد برباد امروز زمی آبی بر آتش غم ریزم  
 از نرگس فئات هر گه که سخن گویم بس فتنه که در عالم زان فتنه برانگیزم

هر جور که بتوانی بر حشمت مسکین کن

من نیستم آن بنده کز جور تو بگریزم

شیراز - حشمت

\*\*\*

خواهم که هوای نفس باعشق نیامیزم در مرحله عشقش با نفس در اویزم  
 در کوی طلب هرگز بازهد نه پیوندم وز میل و هوس رانی پیوسته پرهیزم  
 تا مدعیان گردند آگاه ز ایمانم ترسم که شود مانع میل طرب انگیزم  
 من مهرنیم کاخر آیم بدرو بامش تاخر من نور خود سر تا قدش ریزم  
 نی رند قدح خوارم کز تنک نیندیشم نی کوه گرانبارم کز سنک پناخیزم  
 خوناب رود هر شب تا صبح بدامانم در مجمع میخواران پیمانم لبریزم  
 پرکن قدحی ساقی زان باده مینائی وز دست مده مطرب این پرده شبیدیزم  
 تنها نه منم بسته بر طره مشکینش دیوانه بسی دارد آن مشفق ساویزم  
 بیرون نرود از سر سودای سر زلفش از هر مژه گر بارد صد خنجر خونریزم  
 هر شام و سحر چندش باغیر توان دیدن باما ز چه نشیند آن انجم پرویزم  
 زان لعل روان بخشش يك سوسه مگر چند است این تقد دل و جانم وین خرمن پرهیزم  
 تا چند رضا باشی در عشق رخس پابند يك باره بیا بکسل این رشته آمیزم

رضای - فاضلی

\*\*\*

کردست دهد ای دوست در دامت آویزم از شوق بشکرانه در پای تو سر ریزم  
 ابروی تو ترساند با تیغ هلا گویم چشمانت کند تهدید بر فتنه چنکیزم  
 امشب که تو در بزمی دیوانه صفت باید بر خیزم و بنشینم بنشینم و بر خیزم  
 برگردن جان از عقل طوقی است ز راندوزم بر گوش دل از دانش آویز دلاویزم  
 تابزم رقیبان است از شمع رخت روشن با سوز و گداز از رشک اشک از مژه میریزم  
 بر ریشه جان اندوه زد تیشه چو فرهادم شیرویه محنت کشت چون خسرو پرویزم  
 دستی نه که بستیزم بادوست نما دشمن وز خلق جهان یاسر بایی نه که بگریزم  
 از عشق نشد هیچم جز خون جگر حاصل با این همه توانم کز عشق پرهیزم  
 در پیش (وحید) از شعر بستم چو (زجاجی) لب

کو مهر سپهر فضل من ذره نا خیزم

غلامعلی گویا

غزل

بر زلف دلاویزت روزی که در آویزم بیم است ز شیدائی صد فتنه بر انگیزم  
 باشحنه شهرم گو عذرم به پذیرد او با صبر و شکیبائی نتوانم که بیامیزم  
 زاهد چو دهی پندم در توبه بسو گندم اندر سر آن چندم کز توبه به پرهیزم  
 عشقت چو علم افراخت چو شمع مرا بگداخت دیگر بچه نیروئی پیش قدمت خیزم  
 در کوی وفای تو فرهاد وفا کیشم در راه جفای تو سر گشته چو پرویزم  
 از طعنه اغیارم سر کوفته هم چون مار خون خوردن دل کارست از ساغر لبریزم  
 دل بسته بموی تو از فرقت روی تو پیوسته بکوی تو اشک از مژه میریزم

مسجود من شیدا خاک ره کوی تست کفر است بجز کویت خاک دگری بیزم  
 هر سعی که بنمودم در وصل تو باطل شد بایخت سیاه خود کو قوه که بستیزم  
 از هجرتو زارم من نالان چو هزارم من بی صبر و قرار از هجر چون مرغ - بحر خیزم  
 جان ودل و دین دادم در راه وصال تو مقبول اگر افتد این هدیه ناچیزم

بسته دل ( صدرائی ) بر تار سر زلفت

با این سر سودائی کو پای که بگریزم

صدرائی - عضو اداره آستان قدس رضوی

\*\*\*

تاچند در این امید ای ترک دلاویزم کز فرط صفا باتو يك لحظه در امیزم  
 با درد فراق تو هر لحظه که میسازم میسوزم و خون دل از دیده فروریزم  
 صدسلسله دل از کف بیرون شوم جانا گر یکسر مو خواهم بازلف تو آویزم  
 از سیل سرشکم هیچ جای گله مندی نیست موج دل خونین است طوفان بلا خیزم  
 گفتم که نپر هیزم از تیغ کج ابروت زد غمزه اش آتش لیک بر خرمن برهیزم  
 در عالم يك رنگی بادوست چو موم نرم باخضم دورنگ دون شمشیر دوسر تیزم  
 در پیش خور دانش و ندر بر بحر فضل يك قطره ناقابل يك ذره ناچیزم  
 هر گز نتوانم جست بر بام فزون خواهی گر بر زبر رخشم یا را کب شب دیزم  
 چون سستی بنیاد است این مرش معالی را سودی ندهد هر گز صدخانه و دهلیزم

بهر روزیم و قانع با گنج تهی دستی

کی بهتر از این گنجست صد شوکت پرویزم

ساری - محمود بهروزی

# امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان

(۱۳)

ترجمه اشراق خاوری

هنگام مسافرت بسختی مریض بود و همه انتظار مرگ او را داشتند . در این صورت خبر دادن از مرگ هرون آتقدرها موجب شگفتی و غرابت نیست لکن آثار فلکی مطالبی عجیب بر من کشف کرده که اگر وعده بدهید آنها را از خلیفه اسلام - امین تا زمانیکه خود آن مطالب منتشر شود مخفی و مستور دارید برای شما مختصری از آنچه بوسیله احکام نجوم بر من واضح شده شرح و بسط خواهم داد .

سلمان این سخن می گفت ولی مقصودش این نبود بلکه می خواست هر چه زودتر این داستان مشهور گردد و برای سرعت انتشار باخفا و استتار آن مبالغه مینمود . عقلا و مردم باهوش و ذکاوت هر گاه بخوانند خبری را زود انتشار دهند هر کس آن داستان را می گویند سفارش می کنند که آن را پنهان دارد و با کسی در میان نهد و باین وسیله خبر مزور و سرعت انتشار خواهد یافت زیرا مبالغه در احتفا و ممانعت از انتشار و اصرار بکتمان موجب تسریع نشر و اعلان است بعلاوه قدر و مرتبه گوینده آن خبر هم باقید کتمان و احتفا در نظر مخاطب بی اندازه بزرگ جلوه می کند .

پس بفضل وقتیکه اصرار ملغان را در کتمان آن خبر که می خواهد بگوید مشاهده کرد رغبتش بر اطلاع آن مطلب از دیداد یافت و گفت اگر حقیقتاً خبر مهمی می دانی بگو زیرا خلیفه جهان اگر با آن خبر اهمیت دهد و برای اول دفعه از تو بشنود بدیهیست که این معنی سبب تقرب و تعالی تو در درگاه وی خواهد گردید حال بلو بنیم آن خبر مهم که می دانی کدام است ؟

ملفان گفت: خبریکه بواسطه آثار فلکی بر من کشف شده از همه بیشتر برای پسر فضل وزیر خلیفه مهم و معظم است. پسر فضل بی اختیار بطرف ملفان نزدیک شده گفت چه خبری است؟ چطور؟ مخصوصاً برای من مهم است؟ این را گفت و می‌پنداشت که ملفان او را نمی‌شناسد. ملفان گفت زیرا خبر مزبور مربوط بپدرش فضل بن الربیع است. . . یعنی مربوط بپدر تو است. پسر فضل از اینکه دید ملفان او را می‌شناسد شگفتی کرد ولیکن رغبت اطلاع برخبر مهم که مربوط بپدر اوست از تعجبش کاست و نگاهی بابن ماهان نمود، ابن ماهان بملفان نکرسته گفت: تو را زیاده از حد برادعا و کزاف گوئی می‌بینم، بگو بینم چه خبر است؟ اگر راست گفتی تو را از مقربان ولینعمت خود سازم. ملفان گفت کمان می‌کنم مقصودت از ولینعمت امیرالمؤمنین است. آری تقرب درگاه وی خوشبختی محض و عین سعادت است و ما همه بندگان او هستیم.

ابن ماهان از اینکه ملفان رسماً امین را «امیرالمؤمنین» خواند تعجب کرد و پرسید چطور او را امیرالمؤمنین مینامی؟ باآنکه او خود را جز ولیعهد هرون نمی‌داند؟ فرض کنیم هرون مرد از کجا مطمئن هستی که خلافت نصیب و بهره امین گردد؟ ملفان گفت: آری خلافت مال او شد و کارها گذشت. ابن ماهان دانست که ملفان خبر تازه دارد و گفت: مال خود امین تنها؟ چطور؟ ملفان بانگشت خود پسر فضل اشاره کرد و گفت: آری. این قضیه بسعی و کوشش وزیر پدر این جوان خاتمه یافت، حاضرین همه گردن کشیده منتظر استماع شرح و تفصیل واقعه شدند هر ش از همه بیشتر متعجب شده و گفت این مطلب تازه ایست کمان نمی‌کنم در اول شب از این خبر با اطلاع بودی؟ هر چه میدانی بگو.

ملفان در جای خود استوار نشد و آنچه از بهزاد شنیده بود حکایت کرد در حالیکه سر خود را پائین افکنده گوئی از روی کتابی می‌خواند، حضار عموماً

سکوت کرده و دلها از شدت حیرت و اضطراب و تعجب و استغراب بهیچان آمده بود خصوصاً پسر فضل را حال از دیگران بیشتر منقلب بود و خیلی مسرور و خوشحال گردیده پدرش در راه خدمت امین بچنین امر مهمی اقدام کرده و موفق شده است ، سابق براین مجعلا مقدماتی از این موضوع شنیده بود و اینک که نتیجه آن مقدمات را از سلیمان شنید در صدق و صحت آن هیچ شک و شبهتی نکرد هنوز سعدون سخن خود را تمام نکرده بود که پسر وزیر بی اختیار بوی نزدیک شده دست خود را بشانه وی نهاد و بالهجه شلخت آمیزی گفت آفرین راستی ستاره شناس عجیبی هستی !!! ابن ماهان خود را جمع آوری کرده گفت آنچه می گوئی راست است ؟ ملفان شانه و ابروان خود را بالا برده و لب هارا حرکت مخصوصی داده گفت آثار فلکی این طور می گوید و تا نامروز هر چه گفته راست بوده ، چایار پس از آنکه سخنان ملفان را شنید خود را بی اندازه خوار و بی مقدار دید زیرا خبریکه پس از طی فرسنگها راه آور بود در مقابل خبر مهمی که ملفان بادعای خود از آثار فلکی کشف کرده بود هیچ بود ، ناچار ساکت شد .

ابن ماهان نگاهی بهرش کرده گفت آنچه ملفان سعدون گفت اگر صحت داشته باشد بی نهایت مهم است و من قول میدهم که در صورت صحت این خبر او را رئیس منجمان دربار خلافت کنم ، عجالتاً این مطلب را پنهان دارید تا ببینیم چه خواهد شد ؟ آنکاه از زیر توشک خود کیسه پرازطلای ناب و زر خالص بیرون آورده و گفت این هم مصرف غیب گوئی و مخارج نجور و لوازم استخراج امور . . . ملفان دست خود را عقب برده از گرفتن کیسه خود داری نمود و ابن ماهان هم چنان کیسه را در دست گرفته بطرف او نگاه داشته بود ، هرش چون این بدید خندیده کیسه را از ابن ماهان گرفته بجای خود نهاد و گفت منجم ما برای استفاده مادی باین گونه امور اقدام نکرده و نمی کند ، فقط برای حفظ مقام

دوستی و صداقت این زحمات را متحمل می‌شود، حاضرین از شهادت نفس و بزرگواری و علو همت ملفان متعجب شده و ابن‌ماهان گفت بسیار خوب بیشتر از اینها خواهد یافت و از مقربان درگاه خلافت خواهد گشت. ملفان بر خاست و گفت: ببخشید؟ زحمت دادیم، مانع استراحت شدیم. ابن‌ماهان تکبر و مناعت خود را فراموش کرده بی‌اختیار از جای خویش برای احترام قیام کرد و خود را بی‌اندازه محتاج او دید، طرز رفتار مردم با دانشمندان بر همین نسق است، مردم در ابتداء با هر کس بر حسب ظاهر حالش رفتار می‌نمایند و چون از حقیقت و دانش و بینش و روحیات وی مطامع شوند ناچار رفتار خود را نسبت با او تغییر داده چه بسا شخص که در اول وهله از حیث ظاهر حال در انظار حقیر و پست نماید و چون بسخن آید و دانش خود را اشکار نماید احتقارش با احترام بدل شود و مخاطب که در اول بار او را بنظر بی‌اعتنائی میدید مجبور شده که رفتار خود را نسبت بوی تغییر دهد و اگر در اول ورود فی‌المثل برای احترام او قیام نکرده در حین بدوود ناچار تا آخرین مرحله بدرقه و مشایعتش نماید و از رفتار اول خود شرمسار گردد - رفتار ابن‌ماهان نسبت بملفان سعدون همین‌طور بود زیرا در اول ورود بانهایت بروود و مناعت از وی پذیرائی کرد زیرا از هیئت و ظاهر حالش چنان پنداشت که وی بطمع زروسیم بدانجا شتافته است و چون علو همت و شهادت نفس و درجه علم و دانش وی را نکرست با احترام وی قیام نمود و تا در اطاق از او مشایعت کرده و درخواست نمود تا ملفان فردا نیز بملاقات وی بیاید. هرش نیز برای وداع برخاست ابن‌ماهان خیلی از وی ممنون و متشکر بود زیرا هرش سبب ملاقات وی باملفان گردیده بود. هرش از غلام خود حامد بیاد آورد که در بیرون در منتظر است و در پاسخ تعارفات ابن‌ماهان گفت من کاریکه مستوجب تمجید و توصیف باشد ندرده‌ام و حق نعمت و لطف متواتر رئیس را ادا نتموده‌ام، آنکاه حامد را آواز داد چون وارد شد هرش

اورا باین ماهان معرفی کرده گفت من این جوان را بی اندازه دوست دارم و میایم که در جرگه سپاهیان شاکری منسلک گردد و جزو خدم مخصوص قصر خلیفه شود اگر التفاتی فرمائی اورا در زمره شاکریان وارد نمائی ، موجب تشکر است . حامد جلو رفته زانو بزد و دست این ماهان را بوسه داده سپس با کمال ادب و احترام پیاخته ایستاد این ماهان باو گفت : برو در اطاق غلامان بمان فردا تو را جزو شاکریان معرفی خواهم کرد. پس بهرش نکرسته گفت مطمئن باش ، موافق مقصودت رفتار خواهد شد . هرش اظهار امتنان و تشکر کرده بیرون رفت .

پس فضل را از همه پیش شگفتی دست داده بود و از ملاقات ملفان زیاد سرور شد و در نظر گرفت بعدها از وی در مطالب شخصی خود استمداد کند از اینرو باهرش و ملفان همراه شده از در بیرون رفت و بملفان گفت : تمنا دارم وقتی معین فرمائی زیرا باتو کار مخصوصی دارم ؟ و این کار مربوط بامور سیاست و خلافت نیست بلکه شخصی و خصوصی است : ملفان قبول کرده باهرش از قصر خارج شد . آنکاه از وی خدا حافظی کرده بر آستر خود سوار شده روان گردید و از شب آتقدرها باقی نمانده بود . چاپار هم آتش را بسر برد تا بامداد نزد امین رود و خبر مرگ هرون را بوی ابلاغ نماید و پیش از آنکه بامین خبر مرگ هرون را بدهد دیدیم که باین ماهان گفته بود صبح زود سلام چاپار بطرف قصر بهشت که محل اقامت امین بود روان گردید تا خبر مرگ پدرش را بوی اطلاع دهد .

### ( فصل بیست و سوم - بیعت کردن )

آنچه از وقایع نکاشتم در آن شب واقع و مردم بغداد از همه جا بی خبر چون بامداد سر از خواب برداشتند صدای منادیان و جارجیان را شنیدند که به آواز بلند مرگ هرون و خلافت امین را اعلام مینمودند .

رجال دولت و هاشمیین بر حسب معمول برای بیعت مهیا شدند ملفان سعدون هم روز بعد از آن شب پرهنگامه ( نوزدهم جمادی الاخر سال صدونود و سنه ۱۹۳ هجری ) بقصر رئیس قشون رفته ابن ماهان از وی با کمال گرمی پذیرائی نمود و او را جز و ملازمین خود قرار داد تا بتواند جشن استقرار بر خلافت و مجلس اخذ بیعت را که برای امین منعقد میشد بخوبی تماشا نماید .

چون بقصر بهشت رسیدند بیاده شده و جزو جمعیت انبوهی که وارد می شدند داخل قصر گردیدند و سعدون پهلوی ابن ماهان قرار گرفت . بزرگان بنی هاشم که در بغداد بودند و عموم رجال دولت و اکابر قصر خلافت حاضر شده و سرتاسر قصر پر از اعیان دولت و رؤسای بنی هاشم بود . امین بر تخت خلافت نشسته عمرش بیست و سه سال ( ۲۳ ) و دارای عضلات قوی و ریش بلند و گونه های فرجه بود ، آثار مردانگی و شهامت در سراپایش آشکار گردیده قامتی بلند و شجاعتی بکامل داشت چنانچه اگر باشیر خشمگین پنجه می افکند او را زبون و مغلوب می ساخت با اینهمه خوش صورت و نیلو چهره نیز بود چشمان کوچک و بینی ظریف باریک و موی نرمی داشت و در چهره اش آثار آبله پیدا بود .

( ابوالفداء ج ۲ و مسعودی ج ۲ و سیر الملوك ) در آنروز لباس خلافت بر خود آراسته عمامه مرصعی بر سر و بردی کرانها بردوش افکنده بود ، و این برد را برادرش صالح انطوس بتوسط برادرش « رجاء » خادم خود برای امین فرستاده عصای خلافت بدست و انگشتری مخصوص سلطنت را در انکشت کرده و اینمعنی بر جلال و صباحت وی افزوده بود ، مردم در مقابل نشسته بودند باین طریق که بنی هاشم روی صندلیها و سایر مردم روی فرش قرار گرفته و برخی هم ایستاده بودند و همه سرها را ازغم و اندوه هرون و احترام امین بزیر افکنده و ساکت بودند ، اول کسیکه پیش آمد سلام چابار بود که امین را بخلافت تهنیت و بمرک هرون تعزیت و تسلیت داد ، آنگاه بنی هاشم یکایک پیش رفته پس از عرض تسلیت

با امین بخلاف بیعت میکردند ، امین رئیس بنی هاشم سلیمان بن منصور را امر کرد تا با اسم وی از سرکردگان و بزرگان دولت که از جمله ابن ماهان و پسر فضل ابن الریبع وزیر بودند بیعت بپذیرد ، ملقان در میان مردم بتماشا مشغول و هیچکس بحال او نمیبوداخت ، چون داستان خاتمه یافت امین برخاست تا خطابه القاء نماید ، عموم حضار گردنها کشیده سگوت کردند امین پس از ستایش خداوند گفت : ای مردم ، و ای بنی هاشم ، مَرک در کمین عموم افراد انسان نشسته و هیچکس او را نتواند دفع دهد و از ورود وی ممانعت نماید اینک دلها را از غم و اندوه دیرینه بپردازید ، و بنشاط و سرور پردازید ، ذر مصیبت مَرک امیر المؤمنین شکیائی پشه کنید و صبوری نمائید تا مزد صابرین یابید و اجر شاکرین بدست کنید ، برخی گویند امین این خطابه را در مسجد رصافه ادا کرد ، مردم انتظار اینگونه حرأت و کمال از وی نداشته از اینرو خطابه وی در آنان اثری غریب کرد امین پس از خطابه امر کرد تا حقوق دوسال سپاهیان را بپردازند ،

رسم این بود که هر خلیفه در آغاز جلوس برای جلب نظر و کسب اطمینان لشکر مبلغی برسم انعام و احسان بآنها میداد ، چون مردم از بیعت فراغت یافتند حسن ابن هانی «ابونواس» شاعر در گاه خلافت پیش آمد و قصیده حاوی تسلیم و تیزیت انشاد نمود که از آنجمله این چند بیت است :

فنجن فی وحشة و فی انس	جرت جوار بالسعد والنحس
فنجن فی ماتم و فی عرس	العین تبلی والسن ضاحکة
کیها و فساءة الرشید بالامس	یضحکها القائم الامین و یب
مد و بدر بطوس فی رمس	بدران بدر اضحی بیفداد فی الخ

مضمون اشعار فوق را میتوان بنکاشتن اشعار ذیل که از شیخ ابوالعباس است واضح و آشکار نمود

پادشاهی گذشت خوب نژاد	پادشاهی نشست فرخ زاد
ز آن گذشتن جهانیان غمگین	زین نشستن زمانیان دلشاد
بنگر اکنون بچشم و عقل نکو	هر چه از ما گرفت ایزد داد
گر چراغی زپیش ما برداشت	باز شمع می بجای او بنهاد

پسر فضل وزیر در تمام اینمدت از فکر اینکه مطلبی میخواست با ملفان مذاکره کند بیرون نرفت و چون جشن تمام شد پسر فضل از بیم آنکه مبادا ملفان را ازدست بدهد بتجسس وی پرداخت ناگاه او را بدید که میخواهد از قصر خارج شود با شتاب باو نزدیک شده در خواست ملاقات کرد ملفان آنساعت از وی معذرت طلبیده و ملاقات را بشب موکول نمود زیرا میخواست هرچه زودتر بهزاد را دیده و از اخبار تازه مطلع شود پسر وزیر باو گفت شب درقصر خود در رصافه منتظرم ، بیا وازمن ملاقات فرما؟ سلمان قبول ملاقات بوی داد و بطرف قصر مأمونی روان گردید .

### (فصل بیست و چهارم - اهالی قصر مأمونی)

خبر مرگ هارون الرشید بقصر مأمونی رسیده بود و همه از استماع آن مضطرب و پریشان شدند بخصوص زینب از دیگران بیشتر مهموم و محزون بود زیرا علاقه و الفت کاملی بجدش هرون الرشید داشت و ازاین جهت مرگ هرون بر وی گران آمده و چون این خبر شنید بی اختیار به گریه و ناله مشغول و بسوگواری پرداخت ؛

## گوته شاعر بزرگ آلمانی

COETHE

پنم هوشيار شيرازى

(۷)

ندارد و نویسنده رمان، اخلاقی و دیپلوم — مایستر، که مراحل تعلیم و تربیت يك جوان را در آن شرح میدهد و نویسنده کتاب «حقیقت و تصور» که متضمن قسمتی از شرح حال زندگانی اوست و شاعر صدها غزلها و قصیده های شیرین و زبده و نویسنده ده هزار مکتوب سروپادار و پر معنی در مدت عمر، خود را از شعرای گننام ایرانی کمتر میدانند و یکی از دوستانش میگوید: «ایرانیها هزاران نویسنده و شاعر را در غربال تنقید بیخندند. هفت تن از آنها که درشت تر از همه بودند در توی غربال مانده و ایرانیان آنها را باستانی برگماشتند و در میان آنها نیکه از محک تجربه ایرانیها تمام عیار بیرون نامده اند عجبوه هائی بوده اند که من و امثال من شاید از آنها کمتریم.

اما همین «گوته» فروتن که از شدت خفخف جناح دارد در مقابل شعرای گننام خیالی ما نیست می شود علاوه بر اینکه یکی از نوابغ شعر بود در باب خم شدن و شکسته شدن شعاع و تجربه نور و وجود رنگها نظریاتش دارد که از نقطه نظر شاعر و صنعتگر و نقاش قابل توجه است و بدین واسطه خدمت بزرگی

در سال ۱۷۸۷ همین نظریه را در مورد نباتات بکار برد و دید که نباتات هم همه جز برک چیز دیگری نبوده اند و ریشه و تنه و برگ و گل و حتی الیاف در میان گل یعنی عضو تناسلی نباتات همه مسخ یا تغییر شکل همان برگ هستند و برای این تحقیقات نیز سالونه بزرگی حاوی انواع و اقسام نباتات که از نقاط مختلفه زمین طلیده بود جمع کرده است.

يك «لابراتوار» فیزیک دارد که مخصوص تحقیقات رشته علم النور بوده. انسان و تیکه این اطافها و آلات و ادوات و سکه های عتیق و ظروف چینی و مجسمه های یشمار و پرده های نقاشی را می بیند مبهوت میشود که این مرد چه کرده و چه بوده.

تا بآخر عمر خیال میکرد که کار عمر او راجع برشته فیزیک و علم النور می باشد و کمتر خودش را شاعر میدانست و حتی شاعر درام و فاوست، که در آن مانند گلستان ما کلامی و سطری و مضمونی بی لطف پیدا نمیشود و شاعر «ایفیکتیه» که در نازکی فکر و دقت احساسات و پختگی معانی تالی

تحت عنوان «محمد، سروده که خود دلیل باهری برپاکی فکر اوست. باآنکه او درام «محمد، دوتتر» را باآلمانی ترجمه کرده است باز دستگیر ودامنگیر فکر تک و بسته و اظهارات مسخره آمیز و طبع کنایه گوی و شکر خند پرمعناى شاعر فرانسوی نشده وهرجا که خورشید حقیقت طالع میشد ودرهرناصیه‌ای که ستاره بزرگی مشاهده میکرد، بآن متوجه میشد، درس عبرت وپند و نصیحت میگرفت و او را درزند وجدان خود گرامی میداشت.

در ایامی که ناپلئون وطن او را زیر و رو کرده بود و سرزیزه های ملل اروپا بطرف ناپلیون متوجه بود «گفته، او را قدرت آسمانی میانگاشت و ناپلیون را از جمله پهلوانان تاریخ میشمرد و حتی هموطنان او بار ملامت میکردند و دشمنان او نسبت خیانت میدادند و همین حس تقدیر و باز چشمی بود که در ناپلیون نیز تاثیر کرده ودرشهر «ارفورت» پس ازآنکه «گفته» شصت ساله نویسنده «ورتر» جوان را بنزد خود خواند و با او درباب «ورتر» نظریات و حتی انتقادی چند رد و بدل کرد و بعد ازآنکه «گفته» ساعت خود را بیرون آورده و با نهایت مرمی گفت: «وقت توقف من گذشته» و بمناسبت گرفتاری که داشت عذر خواست و برفت، ناپلیون باطرافیان خود گفت «مرد این است!»،  
Voila un homme و حس می کرد

برشته علم الروح کرده است. گفته تا بآخر عمر برخلاف نظریه فیزیکی دان معروف انگلیسی «نیوتن» (Newton) بود و عقیده داشت که نور از اشعه مختلفه اللون ترکیب شده و آنچه را که ما درمنشور محل الضیاء می بینیم و حالتی که در نور پیدا میشود راجع بنور نیست و مربوط بمحل و مورد و پیش و پس نور و بالاخره اثر «فیزیوئی»، چشم ماست و درین باب نظریاتی دارد که شرح آن از دائره این مختصر خارج است و ازین رو نیز از تحقیقات او درعلم الجو و علم الاحجار و معادن میگذریم.

«گفته» دوستدار مقصود از این شرح بلا شرط بزرگی آن بود که مجسم کنیم چگونه این حکیم و شاعر بزرگ در عمر هشتاد و اند ساله خود عالم قدیم و جدید، احساس و عقل، حتی شرق و غرب را درخود جمع کرد و چقدر وسعت صدر و آزادی فکر داشت و چگونه در برابر ادیان و ملل و امم دیگر با نظر اعتبار و حقیقت جوئی می نگریست و همه راه تغییر شکل، و تجلی يك حقیقت واحد میدهد:

«سه نگردهد بریشم از او را  
پرنیان خوانی و حریر و پرتد،  
و خالی از هر تعصب و تصنع بدیانت  
اسلام توجه نمیکرد و پیغمبر عربی را ینهایت  
بزرگ میداشت و غزلی در مدیحه حضرت در

وتها يك نکته پروانه روح مرا سمندر  
 صفت میسازد :  
 من نیز مانند تو در سر زمین آفتاب  
 مفتون شاهد کله‌گذاری بوده .  
 وزمانی چند در مدرسه عشق تحصیل  
 مقاماتی کرده ام .

و در سالهای آخر عمر خود کم‌کم  
 عهد پیری «گوته» مارا نیز صوفی منش کرده  
 بود و با نظری که در طبیعت داشت و اطلاعاتی  
 که از هر رشته بدست آورده بود باز استعداد  
 فعال این مرد بزرگ آرام نگرفته و از بزرگان  
 ماکس فیض میکرد و بخود نام حاتم گذاشته  
 و با زلیخای جوانی «ماربانه» نام نظر بازی  
 می‌کرد و بالاخره محصول این دلدادگی و  
 عشق‌بازی مجموعه‌ای شد از تراجم و اقتباسات  
 فکری که از مشرق زمین و بخصوص از گلزار  
 ادبیات فارسی فراهم آورده بود و آنرا «الدیوان  
 الشرقي للمؤلف الغربي» نامیده اشعار دیوان او  
 غالباً در رسیدگی فکر و پختگی با نظم درام  
 «فاوست» که در دو قسمت تألیف شده است  
 در یک ردیف است و در هر دو خلاصه تجربات  
 زندگانی و مواعظ و نصایح شاعر بزرگوار  
 آلمانی مندرج است . و درین دوائر و تألیف  
 که یکی از آنها بمفاخر فکر و روح وطن ما  
 ایران مربوط است آنچه راکه در راه کمال  
 نفس بکار آید مجسم و میرهن ساخته است .  
 نتیجه — کمال نفس در نزد «گوته

که بر فرض اینکه همه‌جا بتواند آمر و حکمفرما  
 باشد اینجا کمیت شجاعت نك و سر اطاعت  
 باید بر آستان داشته باشد . از برای اینکه  
 اهمیت مسئله روشن بشود باید گفت که دوشهر  
 «ارنورت» چهار پادشاه و چهل وهشت امیر  
 بزرگ و کوچک در خدمت ناپلئون کمربسته  
 بودند و همه برای او کان لم یکن بودند مگر  
 «گوته» که تنها مرد بود .

گوته در برابر ادبیات خارجی و اقوام  
 دیگر مخصوصاً نسبت بمفاخر ما نیز میان  
 ارادت‌بسته و خواجه مارا استاد و مراد و برادر  
 طریق می‌خواند و در غزلی می‌گوید :

«حافظ ! خویش را بانو سنجیدن و  
 و با آهنگین بازو پنجه کردن نشان دیوانگی  
 است .

اگرچه کشتی طبع در سرباد می‌اندازد و  
 بر سر موج می‌رود .  
 و بادبان تصور شکم پیش می‌کند و  
 اوج می‌گیرد .

اما کشتی فکر من در بحر معنی تو چون  
 تخته پاره ایست .

در خلال نغمات روان تو ماء معین  
 جریان دارد .

و دریای آتشین تصورات شاعرانه تو  
 منظره‌ای جوشان و درخشان .

آتش جذبه تو وجود تفتیده من را  
 در می‌کشد .

انسان میتواند هم استفاده ببرد و هم استفاده بدهد ، هم از مراتب جسم و تن و هم از عوالم روح و روان لذت ببرد بدون آنکه یکی از دو کفه ترازوی وجود نیز بچربد . برفرض اینکه چند روزی جسم و تن مانند توسن ریاضی ناشده چموشی کند و اضطراب نشان دهد هیچ عیب ندارد و حتی عین حکمت و لطف پروردگار است . یک شرط که در ضمن نیز مغز و جرحر آدمیت را پرورش داده که مانند چرخ دوار و وزنه‌های کشتی وجود انسانی را در روی امواج خروشان جهان اداره کند و اگر کوه کوه موج شہوت و آز کشتی وجود ما را از پهلوی پهلوی میاندازد آنرا تعدیل کرده و از پهلوی که حکم غرق شدن را دارد نجات دهد . کشتی بهر پهلوی یفتد فرو میرود .

یک فرد یایک ملت نیز حال کشتی را دارد . بهر طرف زیاد تمایل کند در قعر امواج بدبختی فرو خواهد نشست . بیقیدی و فقدان صفات پسندیده و فرنگی مآبی قبح برای ما همان قدر بنیان کن است که درویشی و بیفکری چندین صدساله خانه برانداز بود .

«گوته» یکی از پهلوانان داستان زندگی است که همیشه توانسته است نفس خود را در حال تعدیل نگاه بدارد و دل و سر را بهم راه دهد و مزایای عقل و حس را خوب بهم به پیوندد . و آفاق و انفس را با نردبان یش یکدیگر مربوط سازد .

مونینخ — ۲۲ ماه مارس ۱۹۳۲

صدمین سال مرگ «گوته»

چهار تکبیر زدن بر هر دو دنیا و انقطاع از ما سوابنا بر مفهوم ما نیست . این فکر بدان ماند که بجای باین دلیل که چون قدرت و تمکن پدیراندارد ترك زندگانی کند . این فکر نهایت جسارت و شاهد بر عدم معرفت است که چون خدای عز و جل قویست ، قدری است و باقی است و چون ما ضعیفیم و مستمندیم و فانی ایم پس باید هر کدام در کنج غاری اعتسکاف نموده و اسم یحالی و سستی را درویشی و ریاضت گذاشته و یا آنکه بکلی لاابالی و هرزه گرد و هرجائی شده و کلام را کج گذاشته و آهنگ « دنیا دو روز است ، ساز کنیم . حاشا و کلا ! این هر دو طریقہ مذموم است و متأسفانه در وطن ما هر دو موجود و آنچه در میان ما وجود ندارد حقیقت کلام آسمانی «کل یوم هو فی شان» و مزج فکر و عمل میباشد .

هستی بهترین و شریفترین نعمتی است که می توان تصور نمود و جهان هستی بهترین و خورشترین نقطه ایست که میتوان در آن زیست کرد چشم بی رمب و سر بی باد و دماغ حاضر لازم است تا انسان بداعت جهان را ببیند و لذت دستی را آنطور که سزاست بچشد .

خلقت انسان طوری است که می توان صد و نقیض را در آن جمع کرد . سر طبیعت و خدای طیمت نیز در همین است که عالم وجود را از ضد و نقیض آفریده در صورتیکه تصور «دائره مربع» و «گلوله مکعب» و «آهن چوبی» و امثال آن برای منطق ما انسان ها غیر ممکن است . اما برای واجب هیچ چیز غیر ممکن نیست .

## \* غزل \*

چون بی قرار گشته ای زلف یار من  
اشدم پیش پای تو غلطید بر زمین  
رفتی و تانها کندم جای خالت  
آتش زبانه می کشد از دل بشکل تیغ  
بگرفت سینه دامن تیرت که نلذرد  
در چشم تر خیال قدت پایدار ماند  
یارب بخاطرش ننشیند ز من غبار  
از اشک و آه و سوزم اگر غافلگی کنون  
بر لب رسید جان وز جانان ندیدم مهر  
اوراق لاله را بکشا و بخوان « نسیم »

طهران ۲۲ ر ۱۲۰۲ ع . صدارت

## \* تقریظات \*

## \* خاندان نوبختی \*

کتاب خاندان نوبختی تالیف فاضل مقدم آقای عباسخان اقبال یکی از  
کتاب و تألیفات گرانبها و بی نظیر است . درین کتاب شرح حال و عظمت و  
مطالب تاریخی بسیار راجع بخانواده نوبختی نگاشته شده و انصاف باید داد که  
مؤلف محترم در فراهم ساختن این مسائل بزرگ تاریخی رنج فراوان و زحمت  
بیحد برده و درین زمان احتیاط تالیف و تصنیف و شیوع انتشار کتب بیوزن  
ضد اخلاق یک تألیف گرانبهای علمی و تاریخی بر تألیفات پر قیمت پیشینه خویش  
افزوده است

انسان میتواند هم استفاده ببرد و هم استفاده بدهد، هم از مراتب جسم و تن و هم از عوالم روح و روان لذت ببرد بدون آنکه یکی از دو کفه ترازوی وجود نیز بچربد. بپرسد. بپرسد اینکه چند روزی جسم و تن مانند توسن ریاضی ناشده چموشی کند و اضطراب نشان دهد هیچ عیب ندارد و حتی عین حکمت و لطف پروردگارااست. یک شرط که در ضمن نیز مغز و جگر آدمیت را پرورش داده که مانند چرخ دوار و وزنه‌ای کشتی وجود انسانی را در روی امواج خروشان جهان اداره کند و اگر کوه کوه موج شهوت و آز کشتی وجود ما را از پهلوئی پهلوئی میاندازد آنرا تعدیل کرده و از پهلوئی که حکم غرق شدن را دارد نجات دهد. کشتی بهره‌لو بیفتد فرو میرود.

یک فرد یایک ملت نیز حال کشتی را دارد. بهر طرف زیاد تمایل کند در قمر امواج بدبختی فرو خواهد نشست. بیقیدی و فقدان صفات پسندیده و فرنگی مآبی قبح برای ما همان قدر بنیان کن است که درویشی و بیفکری چندین صدساله خانه برانداز بود.

«گوته» یکی از پهلوئان داستان زندگی است که همیشه توانسته است نفس خود را در حال تعدیل نگاه بدارد و دل و سر را بهم راه دهد و مزایای عقل و حس را خوب بهم به پیوندد. و آفاق و انفس را، بانزدبان بیش یکدیگر مربوط سازد.

مونیخ — ۲۲ ماه مارس ۱۹۳۲

صدمین سال مرگ «گوته»

چهار تکبیر زدن بر هر دو دنیا و انقطاع از ماسوئنا بر مفهوم ما نیست. این فکر بدان ماند که بجهای باین دلیل که چون قدرت و تمکن پدرواندارد ترک زندگانی کند. این فکر نهایت جسارت و شاهد بر عدم معرفت است که چون خدای عز و جل قویست، قدر است و باقی است و چون ما ضعیفیم و مستمندیم و فانی ایم پس باید هر کدام در کنج غاری اعتکاف نموده و اسم یحالی و سستی را درویشی و ریاضت گذاشته و با آنکه بکلی لاابالی و هرزه گرد و هرجائی شده و کلایه کج گذاشته و آهنگ دنیا دو روز است، ساز کنیم. حاشا و کلا! این هر دو طریقه مذموم است و متأسفانه در وطن ما هر دو موجود و آنچه در میان ما وجود ندارد حقیقت کلام آسمانی و کل بوم هر فی شان و مزج فکر و عمل میباشد.

هستی بهترین و شریفترین نعمتی است که می توان تصور نمود و جهان هستی بهترین و خوشترین نقطه ایست که میتوان در آن زیست کرد چشم بی رمد و سر بی یاد و دماغ حاضر لازم است تا انسان بداعت جهان را ببیند و لذت هستی را آنطور که سزااست بچشد.

خلفت انسان طوری است که می توان ضد و نقیض را در آن جمع کرد. سرطیعت و خدای طبیعت نیز در همین است که عالم وجود را از ضد و نقیض آفریده در صورتیکه تصور «دائرة مربع» و گلوله مکعب، و «آهن چوبی» و امثال آن برای منطق ما انسان ها غیر ممکن است. اما برای واجب هیچ چیز غیر ممکن نیست.

## \* اغزل \*

چون بی قرار کشته ای زلف یار من  
 اشدم پیش پای تو غلطید بر زمین  
 رفتی و تانهان کندم جای خالیت  
 آتش زبانه می کشد از دل بشکل تیغ  
 بگرفت سینه دامن تیرت که نلذرد  
 درچشم تر خیال قدت پایدار ماند  
 یارب بخاطرش ننشیند ز من غبار  
 از اشک و آه و سوزم اگر غافلای کنون  
 بر لب رسید جان و زجانان ندیدمهر  
 اوراق لاله را بکشا و بخوان « نسیم »

طهران ۲۲ ر ۱۲۰۱ ع . صدارت

## \* تقریظات \*

## \* خاندان نوبختی \*

کتاب خاندان نوبختی تالیف فاضل مقدم آقای عباسخان اقبال یکی از  
 کتب و تألیفات گرانها و بی نظیر است . درین کتاب شرح حال و عظمت و  
 مطالب تاریخی بسیار راجع بخانواده نوبختی نداشته شده و انصاف باید داد که  
 مؤلف محترم در فراهم ساختن این مسائل بزرگ تاریخی رنج فراوان و زحمت  
 بیحد برده و درین زمان انحطاط تالیف و تصنیف و شیوع انتشار کتب بیوزن  
 ضد اخلاق یک تألیف گرانهای علمی و تاریخی بر تألیفات پر قیمت پیشینه خوش  
 افزوده است

شرح محاسن و مزایای این کتاب تاریخی از قوه تحریر و تقریر ما خارج است و فقط اهل فضل و کمال از راه مطالعه و استفاده میتوانند بمحاسن کتاب و زحمات بی پایان مؤلف بی برده و قدر دانی کنند

### { گاهنامه سیدجلال الدین طهرانی }

گاهنامه سال ۱۳۱۲ تالیف عالم ریاضی و منجم یگانه ایران سید جلال الدین طهرانی علاوه بر مقام و مرتبه تقویمی مشتمل است بر یک سلسله اصطلاحات علمی نجوم و مقالاتی مفصل در مزایا و محاسن تاریخی شهر اصفهان بضمیمه کتاب تاریخ جهانکشی جوینی ، محاسن و مناقب گاهنامه سیدجلال الدین بر اهل فضل و ادب واضح و حاجتمند بیان و شرح نیست و تنها تقویم آبرومند مملکت ایران بشمار است در طی مقالات (اصفهان نصف جهان) راجع بعمارت (هشت بهشت) شرحی مختصر مرقوم داشته اند و بعضی از مطالب آن بنظر ما اشتباه است و در شماره دیگر بشرح آن خواهیم پرداخت

بی نهایت سپاسگذار احساسات ملی آقا سیدجلال الدین هستیم که نسبت به قصر بی نظیر ملی هشت بهشت در گاهنامه خود سخن رانده و این قصر تاریخی و اثر ملی را که باقیمانده و نمونه نود و یک قصر و کاخ تاریخی است که بدست مسعود میرزای ظل السلطان خراب شده بار دیگر بجامعه فراموشکار یادآوری کرده است

### تصحیح و طبع خمسه نظامی

تصحیح و مقابله (مخزن الاسرار) نظامی که شب های چهارشنبه اشتغال داشتیم در شرف انجام است و عنقریب طبع آن شروع میشود. دیوان خمسه نظامی بسبب اغلاط و سقط و تحریفهای بسیار بکلی صورت حقیقی خود را از دست داده بود

اینک با وسایل کافی که عبارتست از سی نسخه کهنه که در حدود هفتصد هجری تاهزار نوشته شده و شرح قدیم و جدید ، بعلاوه مطالعه عمیق سی چهل ساله آرزو مندیم که بتوانیم در پنج جلد با شرح و بسط و ترجمه و تصحیح کامل این کتاب بزرگ را طبع و نشر کنیم. دیوان قصیده و غزلوی نیز در حدود پنجاهزار بیت بدستیاری دانش پرور (میرسید نورالله خان ایران پرست) و ادیب کامل عیار (پروفسور محفوظ الحق) مقیمان هندوستان از روی دو نسخه ازدو کتابخانه مهم استنساخ شده و با اداره ارمغان رسیده است و وعده فرموده اند که از دو نسخه دیگر هم که در دو کتابخانه دیگر موجود است نسخه برداشته و بفرستند و با داشتن چهار نسخه دیوان امید است موفقیت کامل در تصحیح دیوان قصیده و غزل نیز پیدا کنیم .

جلد اول که در این سال امیدوار انجام طبع آن هستیم عبارت خواهد بود از مخزن الاسرار مصحح کامل باحواشی و شرح که تقریباً دو برابر متن است و دیوان قصیده و غزل .

کسانیکه نسخ کهنه نظامی در مرکز ولایات برای فروش دارند برای خدمت باین استاد بزرگ با اداره ارمغان مراجعه فرمایند با بهترین قیمت خریداری میشود .  
وحید

## اعلانات

ادیب دانش دوست آقای سلطان شمس الدین خان حقی رئیس محترم نظمیّه زاهدان درصدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند و چون تذکره ایشان در شرح اختتام است از علاقه مندان بعالم ادبیات تقاضا دارند که شرح حال با آثار و عکس هر یک از شعرای این عصر (اعم از آنکه در حال

حیات باشند یا نباشند) که دردسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان ارسال فرمایند  
آدرس - زاهدان آقای شمس‌الدین خان حقی رئیس نظمی

### کتاب آیین

کتاب آیین تألیف مشهور آقای کسروی در تمام کتابخانه‌های طهران  
بقیمت جلدی پنجقران بفروش میرسد ماعوم ارباب ادب و دانش را توصیه  
میکنیم که قبل از اینکه کتاب مزبور تمام شود یک جلد آنرا خریداری و از  
مطالب سودمندش استفاده کنند

### ضمیمه مجله ارمغان

دیوان ابوالفرخ رونی و بابا طاهر عریان و دیوان قائم مقام و کتاب  
جام جم اوحدی و بختیار نامه و ره آورد وحید جلد اول و دوم باطبع خوب و  
کاغذ مرغوب دراداره ارمغان و کتابخانه‌های طهران، بروخیم، خاور و در  
کلکه نزد آقای میرسید نورالله‌خاں ایران‌پرست برای فروش موجود است

### (جغرافیای تاریخی ایران)

تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب  
عام و ادب تألیف ادیب ارباب آقای یمن السلطنه را تا تمام نشده از کتابخانه طهران  
خریداری کنید .

### تمنا از مشترکین عظام

در این موقع که سال چهاردهم ارمغان شروع می‌شود از مشترکین ولایات  
که وجه اشتراك سال سیزدهم را نپرداخته‌اند خواهش جدی داریم که وجه خود را  
بفوریت مستقیماً یا بوسیله نمایندگان ارمغان با اداره رسالت در انجام این خدمت  
ادبی مساعدت کنند .

# پرسنخلوپك

( شرکت سهامی پنبه ایران و شوروی )

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱۰۰۰۰۰۰ ریال منات

است که به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود

هر یک ۵۰۰ منات حد اقل

( تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شد )

هیئت مدیره در مسکو

( شعبه مرکزی در ایران - طهران )

( شعبات و کارخانجات پنبه پاك كنى در ایران )

بابل - بندر چمر - دامغان - سمنان - قم - اسبابك - تيمور - تبريز - جلفا - مشهد

نمایندگی شرکت در باکو و عشق آباد

پرسنخلوپك پنبه رانتهیه نموده باتحاد جماهیر شوروی حمل میکند

در کارخانه های خود پنبه را پاك میکند

تخم های پنبه اعلی درجه را شرط صرفه دار تقسیم ومنتشر

مینماید همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقمهای پنبه و برای

جلوگیری از دفع آفات پنبه بعمل میآورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه «پرسنخلوپك»

تلفون اداری - مرکزی در طهران شماره ۵۵۶

# پرس آذ نفت



نقطة

را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در باد کوبه  
 و بهترین مواد نفتی میباشد  
 فروش در همه جا و بهر مقدار

## نمایندگان ارمغان

آقای انگر - نری - دیرسالار	کرمانشاه	آقای امیرخیزی - میرسیاسی	تبریز
• بهروزی	ساری	• میرزا علی اکبرخطاطا	مشهد
• حاجی شیخ حسن کتابفروش	ملایر	• وهابزاده	بندر بهاولی
• جمال	اسدآباد	• بدخشان	بابل
• صبا	سیزوار	• بهروزی	شیراز
• میرفتحرائی	تنگابن	• امین	رفسنجان
آقای کشاورز	دامغان	• سعادت نوری	کرمان
مدیر کتابخانه توکل	سلطان آباد	• غلامرضا خان ملت	اصفهان
		• سبیدی	بوشهر

نامه ادبی ماهیانه

# مجله آرمغان

اردیبهشت ماه

شمسی ۱۳۱۲

مه

۱۹۳۳ سیمین

پنجمین ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره

دوم

سال

چهاردهم

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

شرایط اشتراك: داخله، (۵۰ ریال) خارجه، [صدفرانگ | هندوستان (۱۵) روپیه

( قیمت اعلانات با دفتر اداره است )

« آدرس کتبی و تلگرافی: طهران - آرمغان • تلفون نمرة ۱۳۱۳ »

ème

13 année

## ARMAGHAN

l'an 1311 : 1933

journal mensuel, fondé en 1298 Hèdjri

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguèrdi

intérieur . . . 50 rials

ABONNÈMENT ANNUEL;

etranger 100 Francs

hin dustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG: ARMAGHAN TÈHRAN

### اعلان

مطبعه آرمغان با انواع حروف تازه برای طبع کتب ادبی و علمی از دور و نزدیک

و سفارشهای دوستان حاضر است .

« مطبعه آرمغان »

## فہرست شماره دوم سال چہارم

نمبر اندہ	عنوان	صفءه
ءاجى محمد آقائ نءءوانى ءبرىزى	معاذى ءبرىزى	۸۹
شعاع الملك شىرازى	مءءء همءكر	۹۷
	آثار اسائىء باستان	۱۰۲
۱ - د	افاءاء اءبى	۱۰۳
كسروى ءبرىزى	شرق وءرب	۱۰۵
سىءءءمال الءىن اسءءآباءى	عءب و كبر	۱۰۹
مرزبان	آثار باستان	۱۱۲
ع - د	مءءءق اصفهانى و مسءءبلبن ءزل شىء	۱۱۳
	سءابى اسءراباءى	۱۱۸
سىءءءلال الءىن طهراىى	ءصءبء ءاهءامه	۱۲۰
ءرءءه اشراق ءاورى	امىن و مأمون	۱۲۱
ءكءر رفىء امىن	ءارءء طب	۱۲۹
ع - هاشمى ءابرى	ءرءءه اشعار منور	۱۳۳
	آثار اسائىء	۱۳۹
هنر ءبرىزى	امو ءارسى	۱۴۱
مءءسن مىرزابى ظلى	مانءىسم	۱۴۵
سىءءءمال الءىن و اعظ اصفهانى	روءابى صاءءه	۱۴۹
فرزان - بهمنىار - مءءسن شمس ملك آرا	آثار معاصران	۱۵۳
ءءلال عمىء	فكاهى	۱۵۴
	مسابءه اءبى	۱۵۷
	اعلاءاء	۱۶۰

﴿ سلمانى برادران ﴾

ازءءاباء ءراءء برق بءءابان ناصرىه ءرءىءك مءرسه ءارالفنون انءقالفاءء



# مَجَلَّةُ اَرْمَغَانُ



تاسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال  
چهاردهم

مدیر و نگارنده و حید دستگردی

شماره  
دوم

«بغیه چکاهه (هفتخوان پهلوی) در شماره سوم نگاشته میشود و حید»

(معاذی تبریزی)

یک شاعر گمنام تبریز

(۱)

حضرت استاد معظم و فاضل محترم آقای وحید دامت ایام افاضاته درچندی قبل بتوسط یکی از دوستان دیوان کهنه به بنده رسیده که از رسم الخط و املا چنین بر میآید که در قرن هشتم یا نهم هجری نوشته شده (۱) این مجموعه دیوان اشعار شاعر گمنام معاذی تبریزی است که مداح چند نفر از شروانشاهان و سلاطین لاهیجان و کیلان بوده است

چون قصاید عالی و قابل تحسین و غزلیات شیرین و تشبیهات متین و ساده دارد که باعذوبت الفاظ توأم و در ادبیات مقام بلندبردار است و تا حال در تذکره و سفینه هائیکه در دست رس بنده بوده است بنام این شاعر بر نخورد نام خواستم نام این شاعر سخندان را که تاکنون در پرده خفا و فراموشی مانده بوسیله مجله گرانهای ارمغان که در شناساندن سخنوران گمنام ایران و احیای

(۱) - محتمل است که در زمان حیات شاعر یا کمی بعد از وفات او نوشته شده زیرا که در عنوان فضاید اسامی ممدوحین را با دام دوله و دامت اقباله و خلدالله ملکه نوشته اند فقط در مدح امیر هوشنگ شاه که سال ۷۸۴ وفات یافته طاب الله ثراه میفرسید

آثار اساتید منتی بر ادبیات زبان فارسی دارند گوشزد اربابان ذوق و ادب نمایم که اگر درجائی بنام این شاعر برخورده و سراغی از نام و دیوان و اشعاروی داشته باشند لطفاً بوسیله مجله ارمغان اظهار فرمایند. \*\*\*

**معاذی تبریزی** نام او چنانکه در ضمن قصیده که در لغز شمع است ذکر مینماید اردشیر و نام پدرش حسن بوده است بیت مذکور اینست:

در کمال شعرسازی میتوان شد صد ظهیر گر کند شه تربیت بر اردشیر بن حسن  
و وجه متخلص بودن بمعاذی چنانکه از رباعی ذیل معلوم میشود این بوده که خود را از اولاد معاذ بن جبیل میدانسته رباعی مزبور را در ضمن رباعیات بدین نحو مینویسد: حضرت شیخ در حق او گوید

ای آنکه بفر شاعری بی بدلی استاد قصیده و پیر غزلی  
داری سخن بلند و بر اصل متین آری چو تو از نسل معاذ جبیلی

و احتمال میرود که رباعی مذکور از شیخ کمال الدین خجندی باشد

این دیوان بقطع و زبری کوچک ۲۹۰ صفحه و هر صفحه ۱۷ و ۱۸ سطر است و اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است و یک قصص دیگری هم دارد که در پنج صفحه آن از روی خطوط تصاویر الوان نا مناسبی کشیده اند که مقداری از اشعار در زیر تصاویر محوشده (۱)

(۱) - این کار بی معنی در این اواخر خصوصاً در تبریز خیلی دیده میشود که چند نفر از دلان کتابهای خطی کهنه را هر چه باشد خریده و نقاش از روی تصاویر قدیمی در چند صفحه آنها تصویر هائی میکشد و به آتیک خرهای بیسواد بقیمت گزاف میفروشند

(قصیه ذیل هم خالی از مزه نیست)

سابق یکی از این دلالها کتاب خطی مصوری برای فروش نزد بنده آورده بود که سر لوح مذهب و جلد خوب داشت و چند مجلس تصویر الوان از صورتهای لیلی و مجنون - یوسف و زلیخا - رستم و سهراب و غیره با کمال دقت و اعتنا از روی خطوط کشیده بودند در مطالعه کتاب معلوم شد که کتاب قفّه و شراخ الاسلام است! پس از چندی همان دلال را دیده و از حال کتاب پرسیدم گفتم که یک نفر فرنگی بقیدت خوبی فروختم

راجع بتاریخ معاذی درقصاید و قطعات بیتی که بعنوان ماده تاریخ یا

نحوه دیگر که صریحاً مشعر بر تاریخ سال باشد پیدا نشد ولی محقق است که در نصف اخیر قرن هشتم هجری بلکه اوایل قرن نهم در حیات بوده است بهر اینی که ذکر میشود

از سلاطینی که مدح میکند از شروانشاهان یکی امیر هوشنگ پسر کاوس بن کیقباد است که از سال ۷۷۴ تا سال ۷۸۴ بتخت سلطنت بوده و یکی امیر شیخ ابراهیم بن سلطان محمد بن کیقباد است که عم زاده امیر هوشنگ بوده و در سال هفتصد و هشتاد و چهار بعد از امیر هوشنگ بتخت سلطنت نشسته (۱)

و امیر شیخ ابراهیم را در قصاید با لقب غیاث الدین و غیاث الدوله با تصریح باسم ذکر میکنند که اغلب قصایدش در مدح امیر مذکور است و امیر شیخ ابراهیم بعد از فوت امیر تیمور در حیات بوده که در سال ۸۱۰ در جتک قرا یوسف ترکمان اسیر و بعد از پرداختن مال خطیری مستخلص شده باز بمقر سلطنت خود رجوع و در سال ۸۲۰ وفات یافت

---

(۱) - این امیر شیخ ابراهیم همانست که در موقع لشکر کشی و بیدادگری امیر تیمور گورکان بطرف آذربایجان اظهار اطاعت و انقیاد نموده و وقتی که پیشکشهای خود را از مد نظر امیر تیمور میگذرانید و از هر چیزی بنا بقاعده مغول که طغوز میگفتند نه نه. قرار داده بود مگر غلام که هشت تن بودند چون وقت عرض غلامان رسید بصدای بلند گفت نه نفر که یکی هم منم و باین سخن دل امیر تیمور را ربهوده و مظهر بسی التفاتها گردید و تمام قلعرو او از تاخت و تاز ترکمان مصون ماند سال ۷۸۸

از این گرفتاری واستخلاص او معاذی ابدأ اشاره نمیکنند و شاید در این تاریخ در حیات نبوده و آنچه قریب به یقین است شاعر مذکور در حدود سال هشتصد هجری که امیر میرانشاه تیموری در تبریز بود زنده بوده است چنانکه از قطعه ذیل مفهوم میگردد

دوش میبخت رمزی از سرحال	شیخ مرشد کمال ملت و دین
پادشاهیست بس فرشته خصال	که شهنشاه امیر امیرانشاه
گفت کو خسروی است فرخ فال	در جوابش جمال دین صوفی
پادشاهیست با کمال و جمال	بعد از آن در میان معاذی گفت

از قراین بدست آمده که شاعر مذکور غیر از تبریز و گیلان و شروانات جای دیگری نرفته و غالباً در دربار امیر شیخ ابراهیم بوده چنانکه گوید  
چل سال رفت تا که در این در ملازمت گاهی ندیم و گاه در اعداد چاکر است  
و میرانشاه پسر سوم امیر تیمور گورکان است که در سال ۷۹۶ در آذربایجان  
و عراق بامر پدرش حکمران بوده و در سال هشتصد و دو که امیر تیمور به  
آذربایجان آمد بجهت انهماک در عیش و عشرت و افراط و تفریط در امور دولتی  
معزول شد

رفتن میرانشاه در تبریز بخاقاه شیخ جمال الدین خجندی علیه الرحمه و  
پرداختن هزار دینار قرض شیخ را مشهور و در کتب تواریخ مضبوط است پس  
پس بدون تردید میتوان گفت که اینقطعه را در موقع بودن میرانشاه و شیخ  
جمال الدین در تبریز گفته اند

از حکمفرمایان لاهیجان و گیلان امیر سید رضی الدین و امیر سید رضا کیا  
را مدحها گفته و امیر سید رضا کیا بقول مجمل فصیحی در سال ۸۲۹ یا ۸۳۰

وفات یافته و اولی را بعلم و هنر و سخوری می ستاید

معادی یکوقتی در گیلان و لاهیجان بوده و چندی دور شده و مرتبه دیگر  
که بگیلان مراجعت نموده اواخر عمر و ایام پیری او بوده چنانکه درباره  
خود گوید

شاهها ز خاکبای تو تا دور شد سرم زاشفتگی چو آبسر اندر جهان نهاد  
هر جا که روزگار غمی یافت در جهان آورد جمله بر تن این نا توان نهاد  
باز گوید :

پادشاهها تا جدا افتادم از خاک درت دیدم از گردون دوز پرور حقای بیشمار  
زانتظار خاکبای شه که بخشد نور چشم گشت بالله چشم امید من بیچاره چار  
خواستم چون آبسر گردان و گریبان روز و شب کوه و صحرا گیرم و گردم در اطراف دیار  
بخت گفتم کای معادی سوی گیلان عزم کن مرغ زیرک را نباشد خوبتر از مرغزار  
و در این قصیده که در مدح امیر سید رضا کیا پادشاه لاهیجان گوید

اشاره به پیری خود مینماید و بعضی از ابیات قصیده اینست

نمود لعل تو از حقه دهان گوهر چو جوهری است کز آن میکند عیان گوهر  
چو وصف از لب و دندان کند زبان قلم بوصف لعل لب بارد از زبان گوهر  
چو قفل لعل ز درج دهان گشود افشاند بمدح ذات شهنشاه لاهیجان گوهر  
رضی ملت و دین آنکه در بیان علوم نثار میکند از لفظ در فشان گوهر  
یکانه کار کیا آنکه میدهد کرشم بسائلائ در خود بجای نان گوهر

چو بر تو عرض سخن میکنم خرد گوید کسی به تحفه نیارد سوی کان گوهر  
نظاره کن که بالماس خاطر وقاد چه سفته ام به ثنای خدایگان گوهر  
چو جوهری سخن طبع تست قیمت کن بزر بخر زمن پیر نا توان گوهر

از معاصرین معاذی که در دیوان خود با اسم آنان اشاره میکند شیخ کمال الدین خجندی و سلمان ساوجی و حاجی محمد عصار تبریزی و بدیع تبریزی است و قصاید سلمان را که مردف بر سر - روی - چشم - دست - پای - است نظیره گفته و در غالب از آن قصیده‌ها برتری اشعار خود را از گفته‌های سلمان ادعا میکند که از هر قصیده چندیتی نکاشته میشود

در مدح امیر شیخ ابراهیم گوید

ای سهی سرو قدت را مه تابان بر سر	شمع در هجر رخت سوخته از سرتاپای
سنبلت آمده از سرو خرامان بر سر	همچو گوئیست سرم در خم زلفش چو گان
سرو از رشك قدت كوفته دستان بر سر	سر بلند است از آن روی که چون تاج نهاد
یار هر دم زند آن زلف چو چوگان بر سر	داور دور غیاث دل و دین آنکه ز قدر
نعل سم فرس خسرو شروان بر سر	بحرا احسان و عطا شیخ ابراهیم که زد
ذات او آمده چون عقل از انسان بر سر	آنکه بر درگه قدرش فلک از پای نهد
کف ز رشك گرمش قلزم عمان بر سر	ای جهان بخش که تافیز گفت دید صاحب
بی اجازت بخورد چوب ز دربان بر سر	
بحر را گشت در این واقعه گریان بر سر	

در اینجا مقداری از ابیات زیر تصویر محو شده و بعد از آن این ابیات است

گرچه در مدح تو ای شاه محمد سیرت	همچو سین آمدم امروز ز سلمان بر سر
با کمال سخن پاک کمال اسمعیل	میزنم هر نفسی دست ز تقصان بر سر
در نای تو سخن را برسانم به کمال	گر ز لطفم فکنتی سایه احسان بر سر
باز در مدح امیر شیخ ابراهیم گوید	
بنمای ای نگار ز طرف نقاب روی	تا پوشد از خجالت او آفتاب روی
رویت مه دو هفته و زلفت پر غراب	پوشیده ماه را تو به پر غراب روی

هست از حیای سبب زنخدان دلگشت  
 هر سبب را که سرخ کند آفتاب روی  
 اشکم بروی میرود از سوز دل چو شمع  
 اینست در میانه عشاقم آب روی  
 با چشم خود حکایت روی تو چون کنم  
 می بیند این دو دیده خانه خراب روی  
 دیگر جفا مکن که نهم از جفای تو  
 بر آستان خسرو مالک رقاب روی  
 یعنی غیث ملت و دین آنکه آفتاب  
 هر بامداد می نهدش بر جناب روی  
 سلطان عصر شیخ براهیم آنکه چرخ  
 میمالدش چو بخت و ظفر در رکاب روی  
 ای خسروی که مدح تو خواند حکیم عقل  
 هر ساعتی که میکند اندر کتاب روی  
 بر بست دست راهزنان عدل تو چنانک  
 زهره نمیکند سوی چنک و رباب روی  
 سلمان که این عروس صد جلوه روی داد  
 پوشید ز این قصیده بمشکین تقاب روی  
 در مدح امیر هوشنگ شاه گوید  
 (در عنوان طاب الله ترا نوشته شده)

ای بر هوای سرو تو بر سر هزار دست  
 در پات سر نهاده ام از من مدار دست  
 زاندم که دیده چشمه نوش لب تو دید  
 شسته است ز آبروی من دلفکار دست  
 اعظم جلال ملت و دین آنکه یافته است  
 از روی قدر و جاه برین نه حصار دست  
 هوشنگ شاه آنک بهنکام کبریا  
 بر دوش نه فلک نهد از اعتبار دست  
 در مدح امیر شیخ ابراهیم (مدظله)

صبحی که در چمن نهد آن گلغذار پای  
 سرو سهی کشد ز لب جو یار پای  
 خواهم که در اشک تارت کنم ولیک  
 ترسم که خسته گرددت از بس تار پای  
 ایدل طریق عشق بیای هوس به بوی  
 گر مرد راه عشقی و در روزگار پای  
 دو پای چون قلم ز سر خویش بر تراش  
 وانگه بنه بخاک در شهر یار پای  
 اعظم امیر شیخ ابراهیم آنکه چرخ  
 بوسد چو دامنش بلب اعتذار پای

ای خسروی که طنطنه احتشام تو بر بام قصر چرخ نهد روز بار پای  
سی سال میرود که رهی را مبارکت بر آستان خسرو دولت شعار پای  
از جنس شاعران سرآمد بدولتت بامن کسی نداشت درین روزگار پای  
از فضلان عصر بهنگام نظم پیش بنهاده ام بمدح شه کامکار پای  
باز درمدح امیر شیخ ابراهیم میگوید

تا رفت سرو قد تو بر جویبار چشم  
تا رفته ز چشم تنم هست بی قرار  
هر شب در انتظار گلستان عارضت  
در آرزوی چین دوزلف تو اشک من  
در میچکاند از پی مدح و ثنای شاه  
یعنی امیر شیخ ابراهیم آنکه خصم  
حقی که بر سر من بیچاره چشم داشت  
تا شاهدان ماه رخ و مشک موی را  
چند بدان زدولت و جاه تو دور باد  
در باره حاجی محمد عصار گوید :

اگرچه زنده دوران جمال دین سلمان  
عجب مدار که عصار نیز کرد احیا  
و در باره بدیع گوید :

گر بحر پیش خاطر من دم زند زدر  
گر شعر آورد بر گفتار ما بدیع  
شوخی نگر که قطره بدریا همی برد  
خر مهره پیش لؤلؤ لالا همی برد  
و ترکیب بند سلمان ساوجی را که آنهم اقتفا به خاقانی شروانی کرده بهمان

بحر وقافیه و ردیف دریا زده بند در مدح امیر رضی الدین نظیره گفته که چند  
یت از بند اول نکاشته می شود .

خیزد دلا که میزند مرغ صلاهی صبحدم و آینه سپهر شد روی نمسای صبحدم  
جام مرصع فلک دور دگر ز سر گرفت جام بیسار ساقیا عیش فزای صبحدم  
نور و صفای باده بین در قدح زمردین آینه رخ تو می دهد نور و صفای صبحدم  
ساقی شوخ و عشوه ده داد صبح حیان بده بهر صبح تازه نه برک و نواهی صبحدم  
وارث تخت مملکت چون خلفای راستین  
آنکه بمملکت دهد زیب و بهای راستین



## \*(مجد همگر)\*

(۱)

بقلم فاضل سخن سنج  
شعاع الملك شیرازی

بسم الله تعالی دیوان مجد همگر شیرازی که یکی از اساتید سخنوران  
و در دربار اتابکان فارس بسمت ملک الشعرائی سرافراز و ممتاز بوده نادر  
و جمع آوری اشعارش از کتب تذکره و غیره برای هر کس غیر مقدور است ،  
در حدود سال یکهزار و سیصد و هفده هجری بخاطر دارم مرحوم میرزا محمدعلی  
خان کاشانی متخلص بغبار و ملقب بمبشر دیوان که در آن اوان ریاست پستخانه  
فارس با مرجوع بود ، دیوان مجد همگر را با دو آوینی دیگر در این کشور  
بشمن بخشی اتباع نمود دیوان مزبور متجاوز از ده هزار بیت بشمار میرفت  
و از آن تاریخ بعد دیوان مدونی از وی ندیده و بشارت وجود این مخزن در و

## گوهر را از دهانی نشنیدم بیت

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم یامن خبر ندارم یا او نشانی ندارد  
تا در این ایام که بتحریر سلسله جنبانی نافذ فرمان عدۀ از متشاعران  
معلوم الحال دسته بندی دارند که شعرای خراسان را بر فصیحای فارس و عراق  
تفضیل گذارند غافل از اینکه :

هنوز گویندگان هستند اندر عراق که قوه ناطقه مدد از ایشان برد  
آقای میرزا ناصر خان سالار جنک که یکی از اساتید سخن سنجان با فرهنگ  
این عصر بشمار می روند بانهاد پاک بجهت حفظ مقام گویندگان این آب و خاک  
از من بنده محمد حسین شیرازی متخاص بشعاع و ملقب بشعاع المالك تقاضای جمع  
آوری اشعار شاعر فوق الذکر را نموده تا بطهرانش بارمغان برد نظر بر اینکه  
نزدن از این تمنا از عالم تعصب دور و خاموش نشستن در این زمینه سرای قوت  
راباعث فتور است خواهش ایشان را اجابت کرده بافرستی قلیل و چشمی علیل از  
کتب حاضره خود بقید اسم نویسنده و نمره آن کتاب آنچه از اشعار وی بنظر  
رسد و دیده گردد بدون رعایت حروف هجائیه و ترتیب مرسومه در مقدم و مؤخر  
نوشتن قصیده و غزل و رباعی استخراج و تا اندازه تصحیح کرده می نگارد و چنانچه  
زمان عمر باقی و اشعار کافی از او بدست آمد ترتیب دیوان و تصحیح کامل آن  
را برای آن زمان می گذارد .

و این نکته را نیز متذکر باید شد که ممکن است در چند نسخه قصیده یا قطعه واحده  
وی درج آمده باشد ولی در این مجموعه ملرر نوشته نخواهد شد ، جز اینکه ابیات  
مندرجه را در هر یک از نسخ اتم بیند او را برگزیند و آنچه در حالات وی تذکره  
نویسان متعرضند اول درج و سپس اشعارش را بخرج می آورد . نخستین احوال  
و اقوالش را شروع از تذکره جنک مانند نظم و نثر بی سر و بی که کتابت تخمینی

آن متجاوز از پانزده هزار بیت می شود و از قرائن متیقنه در حدود سال یکهزارویست و پنج نوشته گشته و تاریخ حیات و وفات این سخنور را نیکوتر از دیگران نگاشته می نماید. تحریر آن فی یوم چهارشنبه بیست و چهارم شهر رجب المرجب من شهر سنه یلهزار و سیمصد و پنجاه و یک هجری قمری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم.

نقل از تذکره جنک مانند بی آغاز و انجام نمره ۹۰۰

خواجه مجدالدین همگن فارسی مردی فاضل و هنرمند بوده و در روزگار خود نظیر نداشته خوش نویس و خوش گوی بوده و در جائی می گوید :

بهر شهر و ملکی ز دیبای خطم      مثالی شده چون قضا از روانسی  
و نسب او بنوشیروان بن قباد می رسد و این بیت او بسدین معنی شاهد است.

اصلی بزرگ و فضل هنر باشد ای عجب      چون گشت فضل جرم و هنر نسل کسروی  
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که ممدوح معاصر شیخ است  
مربی مجد شد تا غایتی که وزارت عراق را بدو مقوض فرمود و طاعونی صعب  
در اصفهان عام شد و مجد و امامی هر وی و بدر جاجرمی هر سه بدوماه رحلت کردند  
و مولانا فخری اصفهانی این قطعه نظم کرد .

شیخ اصحاب امامی هر وی      مجد همگن که بود صدر کفیات  
بدرجا جرمی نکو سیرت      بصفاهان چو در رسید ممات  
در نمانین و ست و ستمه (۶۸۶)      بدومه یافتند هر سه وفات  
مدت عمرش از این رباعی مستفاد میشود .

چون زعد اگر چه زارم از ناله خویش      و ز آه چو برق و اشک چون ژاله خویش  
صدر پر شده ام که تا زشادی پریم      از خرمی عمر نود ساله خویش

دیوانش قریب بدوازده هزار بیت می شود .

سال هشتاد بود و ششصد و شش هفده بگذشته بد زماه صفر  
که شد از اصفهان بدار بقا منبع فضل مجدد دین همگرا  
همگرا در عراق جولاه را گویند و در یزد و کرمان ریسمان شوی را گویا

پدرش مباشر آن امر بوده و در اشعار مکرر ابن همگرا تخلص می کند

﴿در مدح سعد اتابك زندگی گوید﴾

چو عکس رای نو بر تو بر آسمان انداخت زمانه را بدو خورشید در گمان انداخت  
جهان ز زحمت تاریکی شب ایمن شد چو آفتاب رخت سایه بر جهان انداخت  
فزود رونق بستان عارضت کامسال بنفشه سایه بر اطراف ارغوان انداخت  
چگونه یارم باداغ فرقت تو قرار که سوز آن شررم در میان جان انداخت  
بخاصیت رخ چون آفتاب، از ره خشم شرار آتش عشقم در استخوان انداخت  
ز کردهای تو بر من بخون دل بگریست هر آنکه چشم بران چشم خونقشان انداخت  
ز سوز عشق تو رازی که داشت سینه من همه بر این رخ مانند زعفران انداخت  
کجا رسد بکنار میانت دست کسی که از تویی زرو زوریش بر گران انداخت  
کمرت گرچه بسی در هوای تو بیچند بزور و زرتن خود را دران میان انداخت  
مرا یساری ابروت تیر زد چشمت هر آینه نتوان تیر بی کمان انداخت  
هر آن خدنگ که در حقه داشت نرگس تو بر این شکسته درویش ناتوان انداخت

شه مهین عضدالدین که پنج نوبت او صدا در اوج نهم طاق آسمان انداخت  
خجسته سعد اتابك که سعد اکبر چرخ زمین نامش بردوش طیلسان انداخت  
چو کوه حلمش آرام در زمین آورد صدای جودش آوازه در زمان انداخت  
شهی که شست يك اندازش از کمان سه پی دونسر چرخ بیک تیر از آشیان انداخت  
ز نیم طعنه و رمح و سنان لایح او سماك خود را در راه که کشان انداخت

نداده کینت توقیع عنبر آرد بار همان که بحر کفش بر سر میان انداخت  
 ایا شهی که کف کامکار کافی تو گمند در بر گردون کامران انداخت  
 توئی که قصه شمشیر و زخم مردی تو حدیث رستم دستان ز داستان انداخت  
 حکایت تو چنان شد بگرد هفت اقلیم که از جریده شه نامه هفت خوان انداخت  
 در آن مصاف که تیغ تو میزبانی کرد بصد شفاعت خود را از آسمان انداخت  
 بهمد عدل تو مه برفلک بگوشه چشم نظر نیارد بر رشته کتان انداخت  
 کنند مردمک چشم راه زن بر خاص نظر بقصد چو برگرد کاروان انداخت  
 شد از نزول حوادث چو آسمان ایمن بر آن زمین که امان تو سایه بان انداخت  
 زبس که بر بره و میش مهربان شد گُرك سیاست از رومه و بنت از شبان انداخت  
 توئی که پاس تو تا پاسبان ملک آمد ز روزنامه ملک اسم پاسبان انداخت  
 بآب چشمه حیوان بشتت نامه عمر هر آنک بر در تو خاک بر دهان انداخت  
 جهان پناها نوروز فرخ از ره دور رسید و سایه بر این دولت جوان انداخت  
 برای آنکه رسد یمن مقدم تو بر او هزار فرش زخیری و ضیمران انداخت  
 زیم آنکه نهد مرکب تو سم بر خاک ز سبزه سر بسر راه پر نیان انداخت  
 سپهر عکس بر اذیال مرغزار افکند بهشت سایه بر اطراف بوستان انداخت  
 زارغنون سَنو الحان ساقی گلرنگ در آب بسته می همچو ناردان انداخت  
 در این قصیده غرا گز آب لطف برست مرا در آتش اندیشه امتحان انداخت  
 گشاده می نشود طبعم از کلید زبان که هیئت تو مرا قفل بر زبان انداخت  
 طرب گزین و هنر کسب کن که مایه عمر جواهریست که توانش رایگان انداخت  
 همیشه باد رکاب تو بوسه گاه ملوک که عمر چرخ عنان بانو در عنان انداخت



### حماسه

گوئی از آن زمان که مرا آفریده اند  
 در وقت آفرینش من شخص من مگر  
 یا خود محرران صنایع بکلك عشق  
 از هر دوگون و هر چه در آن هست عاقلان  
 بس روز تابشب نفسی خوش نموده اند  
 مانند گوی زخم پراکنده خورده اند  
 بس بیدلان که دفتر این راز خوانده اند  
 بر کوه طور عشق بسی رفته اند لیک  
 ای مجده مگر از تو نیند آگه این گروه  
 اینان چو یخ فسرده دل وسخت ساده اند  
 نر ماد کی بسان زغن پیشه کرده اند  
 مقدار باز نطق و پریشان زتن کنند  
 مرغ شکر خورند ولیکن نه ناطقند  
 گر چه لباس شعر بدست تو بافته است  
 در دلبدها سندیث چو بیدلان نشاندند  
 گر چه فروختند مرا کور دیدگان  
 سحر من است معجزه روزگار من

### آثار اساتید باستان

#### (عمادگاشی)

دست زور جرخ چون پام برد از جای خویش  
 هیچ کس نآورد جز درد از من شرگشته یاد  
 پای هم وقتی پیام پایمردی می نمود  
 دست درد از روی غیرت بند بر پایش نهاد

#### درصفت سرقراشیدن - شمس الدین حدادی

احوال سر بنده دگرگون کردند  
 بر لشکر موی من شیخون کردند  
 دیدند که موی سرم از سودا بود  
 سودا ز سرم به تیغ بیرون کردند

## «(افادات ادبی)»

س - آیا ترکیب مسجعی که امروز بنام بحر طویل معروف است و در حقیقت تری است شبیه بنظم یا نظامی است شبیه بثر همان بحر طویلی است که اصطلاحاً یکی از بحور معروفه علم عروض است یا با آن بحر تفاوتی دارد؟

ج - این بحر طویل با بحر طویل اصطلاحی فرق دارد و در اصطلاح عروضیان این نحو شعر را رمل مخبون خوانند و گوید رمل مخبون بر دو قسم است  
۱ - مثنی ۲ - شانزده رکنی برای قسم اول مثال زده‌اند باین شعر :

شکرت را شده گرچه سپه مور مرتب مکسی نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب  
لاادری

و برای قسم دوم این شعر را از گفته عصمت الله بخاری مثال آورده‌اند :

رنک رخسار و درگوش و خط و خد و قد و عارض و خالبت ای سرو پر بر روی سمن بر  
شفق و کوب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و هلال و ظرف و چشمه کوثر  
( فعلاتن شانزده بار )

و اما بحر طویل اصطلاحی با چهار فعولن مفاعیلن تمام شود و این بحر مخصوص اشعار عربی است و در فارسی شعری روان و سلیس که بی تکلف باین بحر گفته شده باشد کمست زیرا که در مذاق شیرین فارسی زبانان این بحر چندان مطبوع نیست مثال

دلارام ما را گر بوعدۀ وفا بودی      طریقی گزیدی کاخر تسلی بما بودی

ا - د

س - حورالعین بکسر عین صحیح است یا بفتح عین و اگر بکسر است جهة

آن چیست در صورتیکه عین بفتح عین مورد استعمال است؟      ع - ی

ج - حور بضم حاء جمع حوراء بفتح حاء است و حوراء زن سفید پوستی را گویند که مشکین موی و سیه چشم باشد و در سیاهی مو و مواد حدقه بالاتر مرتبه را حائز باشد و بقول شاعر سیه چشم و مشکینه موسیمن - تو گوئی که روغن زموش چکد و همچنین سفیدی و شفافی حدقه او در نهایت درجه رسیده باشد و عیناء بمعنی زن فراخ چشم و عین بکسر اول جمع آنست پس حورالعین تر کیست که معنای آن زنان درشت چشم سیه چشم مشکین پوست و استعمال آن بی الف و لام (حور عین) افصح است - ا - د

س - در این مصراع حوالی را چگونه باید خواند بفتح لام یا بکسر آن و در صورت دوم دلیل آن چیست؟

حوالیه من کل فج عمیق - م - د

ج - حوالی بفتح لام است و یاء آن مبدل از الف مقصوره است و چون مضاف بضمیر گردد بجای الف یاء تلفظ شود مانند الف علی و الی و لیبی چون علیه و الیه و لیک و در عبارت دعائیز بارعایت سجع وارد بفتح است اللهم حوالینا لاعلینا یعنی خدا یا باران را بر ما مریز و بر اطراف ما بریز و اینکه امروز حوالی بکسر لام استعمال میشود مطابق تلفظ فارسی است و در فارسی صحیح و در عربی غلط است - ا - د

س - آیا کلمه برنا (بمعنی جوان) بفتح باء صحیح است یا بضم آن؟ - م - د

ج - فرهنگ نویسندگان برنارا بفتح باء ضبط کرده اند ولی در محاورات امروزه استعمال آن بضم و غلط معروفست - ا - د

# شرق و غرب

(۲)

« تصدیق سخن نه حد غرب است » یکی از شکفتیهای زمان ما داستان شرق شناسان اروپاست. تاریخ و زبان و ادبیات ما را بیگانگانی که صدها فرسنگ از ما دورند تدوین می نمایند.

من تصدیق دارم که یکدسته ایرانی‌شناسانی از مرحوم دارمستیر و نولدکه و یوستی و مارکوارت و بارتولد و راولنسن و اندریاس و گریستن و ماندهای ایشان منت برس ایران دارند جاویدان باید حرمت آنان را نگهداریم. آنچه باید گفت اینست که امروز در اروپا از اینگونه دانشمندان بسیار کم است و بجای ایشان مردمان کم مایه و نیرنگ باز میداننداری میکنند. اینان ایرانی‌شناسی را وسیله مال اندوزی و کلاهبرداری کرده‌اند و بیشتر نوشته‌ها و گفته‌های آن دانشمندان گذشته را دزدیده خایانه خرج میکنند. و چه بسا که سخنان بی سروته را بنام دانش منتشر می‌سازند.

اگر کسی از روی دریافت و آگاهی در نگارشها و گفتارهای اینان باریک بین شود سزااست که آن سخنان را بر سرشان بکوبند و رسوای جهان‌شان بسازند. بسیاری از اینان نمونه درست کودنی و نافی می میباشند که پس از سالها زیستن در ایران هنوز زبان پارسی را یاد نمی‌گیرند. اگر کتابها در نكوهش اینان نوشته شود بجاست. یکی از آنان که امروزه زنده نیست پس از دوازده سال زندگی در تبریز و یاد گرفتن فارسی و ترگی فرق دو کلمه قلندر و کلاتر را نمیدانست و روزی در انجمنی که سرگرم دانش فروشی بود چنین می‌سرود که در زمان صفویان دین و دولت یکی بوده اینست که پیشوای درویشان را سرپرست محلات می‌کردند

و اینست که نام هر دو یکی است. ما زحمت بیهوده کشیدیم که فرق این دو کلمه را باو بفهمانیم. زیرا باهمه شرحهای مفصل نتوانست بفهمد.

از اینگونه حکایتها بیشمار است. یک حکایت دیگری بسنده می‌کنم: پارسا تابستان عصری درخانه نشسته بودم مردی باریش دراز و کلاسه‌فرنگی از در درآمد. فرانسه سخن می‌گفت. من چون آنزبان را نمیدانم عذر خواستم و بانگلیسی گفتگو آغاز کردیم. داستان خود را چنین گفت:

«ازاروپا آمده‌ام تا درباره زبان آذری تحقیق و جستجو کنم و چون شما در آن باره رساله‌ای نوشته‌اید استاد کرسستن مرا بسوی شما رهنمایی کرد که اگر آگاهی‌هایی دارید بمن بدهید» پرسیدم پس زبان پاریسی را میدانید؟ گفت نه. پس چهارتباطی بزبانهای ایران پیدا کرده‌اید که تحقیق یکی از شاخه‌های آن برخاسته‌اید؟ گفت سنسکریت و اوستایی را میدانم.

این پاسخ در نزد من نادرست بود. چرا کسی تا پاریسی امروز را یاد نگردد و پهلوی را نشناسد چرا یکسره بسراغ اوستایی و سنسکریت برود؟ با اینهمه در دل خود آرزو مند بودم که دعوی آقای شرقشناس درست باشد زیرا از مدت‌ها پیش در جستجوی کسی بودم که درباره سنسکریت درسهایی ازو بیاموزم. اینست که پرسیدم: آیا میتوانید چندروزی درسهایی درباره سنسکریت بمن بیاموزید. گفت: کتاب باید داشت. گفتم کتاب پیدا میکنم. گفت: پس از مراجعت از آذربایجان میتوانم.

از اینجا تردید من بیشتر گردیده خواستم آزمایشی روشتر کرده باشم. کتاب و ندیداد را که بخشی از اوستاست و در آن روزها نزد خود آن را درس می‌خواندم از میان کتابها درآورده باز کردم. فسوسا که استاد ما خواندن آنرا همته‌انست و دانسته شد آنچه باسته دانسته شد.

با اینحال همراهی و راهنمایی را دریغ نکرده مکتوبی یکی از دوستانم در تبریز که با زبانهای خلخال و کلین قیه سروکار دارد نوشته سفارشها کردم . سپس هم پاره‌ای آگاهیها بازگفتم . ولی از دادن یادداشتهایی که فراوان داشتم واگر میدادم شاید استادرا بی‌نیاز از زحمت سفر می‌کرد باز ایستادم چرا که در درستکاری و پاکدلی او تردید پیدا کرده بودم .

باری استاد رفت و چند زمانی هم در تبریز و خلخال و آن پیرامونها گردیده تا دوباره به‌هران بازگشت . این بار دیدنش نتوانستم ولی شنیدم و در یکی از روزنامه‌ها خواندم که در اندک زمانی که در آنجاها گردیده با همه ندانستن ترکی و پارسی دوازده هزار دلمه آذری‌گرد آورده است و بزودی کتابی در این باره چاپ خواهد کرد و راهنماییها هم بدولت نموده است که در اینجا کاری با آنها نداریم .

یکی از شیرینکاریهای اروپاییان آنکه هر چیزی یا هر جایی که یکی از ایشان ندانسته یا ندیده باشد هنوز کشف نشده است . مثلا کویر بزرگ ایران که همه ایرانیان آنرا می‌دانند و می‌شناسند و هزاران کسان در درون آن نشیمن دارند و زمانهایی یکی از راههای تجارتنی معروف از میانه آن می‌گذشته است و در کتابهای فارسی و عربی در صدجا نام آن برده شده با این همه کشف نشده بوده تاهنگامیکه مادام فلان یا مسیو بهمان بایران آمده و آنرا دیده و چندسطر خشک و تری درباره آن نگاشته است .

زبان آذری که در یگرشته از دیبهای آذربایجان هنوز هم بازمانده و در کتابهای اسلامی و ایرانی بارها نام آن برده شده و نگارنده مقاله رساله‌ای درباره آن چاپ کرده‌ام که بزبان انگلیسی و روسی ترجمه شده با این همه درباره زبان مزبور تاکنون دانشی در میان نبوده تا این استاد شرق‌شناس پارسال بایران آمده

و آن را تحقیق کرده است و ۱۲۰۰۰ کلمه هم گرد آورده .

بی شرمی مسیو بکنار دروغش را چه چاره کنیم . زیرا که در سراسر دیه‌های آذری گوی آذربایجان چهار هزار کلمه آذری هم نیست چه رسد باینکه مسیو آن هارا گرد آورده باشد . بویژه با کوتاهی زمان اقامت و باندانستن ترکی یا فارسی . با مسیو پیمان می‌بندیم که اگر شش هزار کلمه آذری درست بمانشان دادند وزارتومان از بابت خرج سفرشان بگردن نلارنده باشد . بشرط اینکه داستان سنسکریت دانی نباشد و از خودشان کلمه‌هایی درست نکنند .

من دلم بساده دلی و خوشبختی ایرانیان می‌سوزد که این لاف‌های بی‌بنیاد را باور کرده این گونه مردم را با آغوش باز پیشواز می‌کنند .

بمناسبت نام آذری این حکایت را هم یاد می‌کنم : دایرةالمعارف اسلامی کتایست که از ده و اند سال پیش آغاز شده و کم کم از چاپ درمی‌آید و دسته‌ای از شرق شناسان در نگارش آن شرکت دارند . در هشت یا نه سال پیش چون بکلمه آذری رسیده‌اند آنرا زبان ترکی باستان آذربایکان دانسته اشعار فضولی بغدادی را از ادبیات آن زبان یاد کرده‌اند ،

( این مطالب را کسانی که خوانده‌اند بنکارنده خبر داده‌اند ) . پس از اندکی رساله نگارنده انتشار یافته که نشان داده‌ام آذری زبانی بوده پارسی نه ترکی و شاخه‌ای از زبانهای ایران بوده . دلایلهای بسیار در این باره یاد کرده سپس نمونه‌هایی از شعر و نثر از آن زبان در انجا آورده‌ام از جمله یازده دوبیتی از شیخ صفی‌الدین معروف نقل کرده و با استدلال نشان داده‌ام که آن دوبیتها در زبان آذریست . زیرا که آنها را در کتاب سلسله‌النسب که پرفسور براون معروف کرده یاد نموده ولی نه صاحب کتاب و نه پرفسور براون ندانسته‌اند که ر چه زبانیست .

پس از آن رساله هم در مقاله‌های خود و در کنفرانسهایی که در آنجهن ادبی داده‌ام تفصیل‌های بسیار در باره آذری داده‌ام از جمله اینکه این زبان هنوز هم در کلین‌قیه و خلخال باز مانده .

رساله‌ام بزبانهای انگلیسی و روسی ترجمه یافته . از انسوی دایرةالمعارف هم بحرف تاء رسیده در کلمه توکلی شرح حال درویش توکلی ابن بزاز مؤلف صفوةالصفاروا ذکر نموده و بیجهت و بیمناسبت یاد زبان آذری را بمیان آورده و این باره آذری فارسی شده و اشعار شیخ صفی ادیبات آن شمرده گردیده است . ولی در سراسر مقاله هرگز نامی از من و رساله‌ام برده نشده است یکی بپرسد آقایان اگر شما آذری را می‌شناختید که چیست پس آن اشتباهتان در حرف الف چیست ؟ چگونه آنهمه پرت از حقیقت افتاده‌اید ؟ ! اگر نمی‌دانستید و از رساله من دانسته‌اید پس چرا نام رساله‌را نبرده‌اید ؟ ! آیا بی‌انصافی نیست که در این مقاله دوم نام پرفسور براون را بمناسبت اینکه چاپ‌کننده « سلسله‌الذنب » است یاد بکنید ولی مرا که سراسر مطالب‌را از کتابهایم برداشته‌اید نام نبرید ؟ !

آنچه مرا باین‌کله وادار می‌کند آن فرقیست که شما میانه آسیایی و اروپایی می‌گزارید و ایرانیان‌را باهمه دانشمندی کنار گذارده و اروپاییان‌را بدانسان باآسمان می‌برید . وگرنه این مطالب ارزش نوشتن ندارد .

### (از مقالات سید جمال‌الدین)

مختصر مقاله ذیل که یکی از مقالات فارسیه فیلسوف اعظم مشرق زمین سیدجمال‌الدین اسدآبادیست بوسیله مجله ادبی ارمغان دوستان علم و دانش‌را ارمغان و اهداء میشود  
۵ فروردین ماه ۱۳۱۲ صفات‌الله‌جمالی

( درعجب و کبر )

عجب و خودپسندی دعوت میکند انسانها را بر کبر - و کبر باعث آن میشود

که بر سایر مخلوقات بنظر حقارت بنکرد و افعال ناشایسته غیر مطبوع از آن سرزند. و عجب از خواص نفوس صغیره و از لوازم عقول است که دایره ادراک آنها تنگ شده باشد زیرا که اگر ادراک شخص واسع و افکارش عالی باشد خواهد دانست که مراتب انسانی در هر مزیتی از مزایای آن چه معنویه باشد چه صوریه غیر متناهی است - و چون این امر بر کسی منکشف شود در هر پایه از پایه ها بوده باشد چون بمافوق خود نظر کند بغیر از افعال و خجالت و اعتراف بر قصور خود چیز دیگری اورا حاصل نخواهد شد. نه علم انسانی را پایان نه قوت و نیرومندی اورا نهایتی و نه غنا و ثروت آن را غایتی پدیدار است - و متناهی هیچ نسبتی با غیر متناهی ندارد پس اگر کسی معجب بنفس خود بوده باشد بواسطه نیل بعضی از رتب انسانی این نیست مگر از عمی و عمش عقل وی - که پایه خویش را منتهی الیه پایه انسانی گماشته از آن خود را بر دیگران تفوق میدهد. و ضعف مزاج و انحطاط نفس وی باعث بر آن میشود که بواسطه نیل بعضی از مزایای انسانی اورا چنان نشوات و سکر حاصل میشود که افعال ناشایسته بهالم انسانی از او سر میزند و سایر ناس را تحقیر و توهین مینماید. چه بسیار داعقامی است این بیماری عجب و کبر چقدر مضرتها و گزندها از آن برای انسان حاصل میشود.

اول مضرات آن اینست که اورا از مدارج کمالات غیر متناهیه منع میکند و نفس و عقل را از طلب معالی باز میدارد. و آنها را بواسطه همین دو خصات بر وقوف اجبار میکند. و گزند دیگرش اینست که بواسطه افعال بشعه (۱) و حرکات ناشایسته که نتایج کبر است تمام مردم را بر عداوت خود دعوت میکند و رشته اتحاد و التئامی که اساس پایداری انسانهاست قطع مینماید. و آن بیچاره را بواسطه همین سجه دنیه در زاویه وحدت و وحشت مغلول الیدین محبوس مینماید. این خصات را اگر

هیچ ضرری نباشد جز اینکه جمیع مردم متصف بدانرا مکروه و مبعوض میدانند همین کافی است. این است مساوی (۲) خصلت کبریکه ناشی از مزیت نیل کبری شده باشد عجیب آنستکه ما در مملکت خود بسیاری از اشخاص را می بینیم که از تکبر به عالم نمی گنجند. از روی فخر و عظمت بر آسمان وزمین منت می نهند با وجود این آنها را هیچگونه مزیتی که داعی بر آن خله باشد نیست. نهی بینی آنانی را که در گردونهها بر پشت افتاده و پای بر پای نهاده بغایت کبریا از این کوچه و بازارها عبور مینمایند! هیچ نظر نرودی بر آنانیکه بر پشت اسب کج نشسته و کلاه خود را بر یکطرف نهاده متکبرانانه در حین مرور و عبور بر زمین و شمال نظر می اندازند کدام مملکت را فتح کرده است - در کدام میدان محاربه داد مردی داده است - کدام امر بدیعی را اختراع نموده است - کدام علم جدیدی را ایجاد کرده است - کدام عقده صعب سیاسی را حل کرده است - کدام سری از اسرار وجود را کشف کرده است؟ سبحان الله این شخص مار شال ملتک است. این جنرال کر گو است. این جنرال کری بالدی است. این بسمارک است - این پالمیرستون است - این غرچیکف است - این نیوتن است - این کفلراست - این کلبلو است - اختراع تلغراف از این شخص شده است - سلکة الحدید را این انشاء نموده است - این صنایع بدیعه آثار افکار همین شخص است!؟

این است عجب بیجا. اینست تکبر بیمعنا. خاکش بر سر اگر اندکی شعور داشتی و یا اورا بهره ازار و تنگ بودی بایستی از حیا و خجالت آب شود و یا خود را از شرمساری بزایوه گمنامی در آورد.

این شیمه سیئه و این خصلت ناپسندیده بجز از شرق در جای دیگر کمتر یافت میشود والسلام

## آثار باستان در مذمت کاتب

(هرزبان)

بنوک قلم دیده دل مخار	قلم دارد از نوک در دیده خار
بناب نیی زان گرفتگی کُتار	اگر در قلم خیر بودی چرا
زخورشید هر مه بسوزد دو بار	عطارد قلم دارد از اختران
میان تو باشد همی نی سوار	ترا شرم ناید که چون کودکان
چو خود سرنگون باشد از روزگار	قلم کی دهد سر فرازی ترا
تن از روم دارد سر از زنگبار	مخالف تر از کلک در دهر نیست
همه چیز زایست بسی هیچ بار	همه استخوانهاست بی هیچ مغز
تو این شوخ چشمی نگر زینهار	زبانش بر بندند و خامش نگشت
سر حرفه شین می کند تاجدار	از او حرف سین لب بریده به تیغ

﴿تعمیر شراب﴾

## لا ادری

هلال عید توان دید روز سنک انداز	از آن شراب که از دردیش بتاریکی
برون کند زصمیم ضمیر نکته راز	مئی که بر تو عکسش زسطح ظاهر خم

﴿فنائی﴾

جراحت دل و داغ جگر نمی داند	ستمگران غم اهل نظر نمی داند
ستاره بازی گردون مگر نمی دانند	دوا سهرخ بدر آورده در بساط غرور
معینست که کار دگر نمی داند	بجان ملامت عشاق می کنند عوام
علی الخصوص که پارا ز سر نمی داند	خرد پسند ندارد شکست درویشان
فغان که کج نظران اینقدر نمی داند	جراحت دل رندان ز زخم تیر قضاست

# محقق اصفهانی

( و مستقبلین غزل شیخ )

قلم یکی از نویسندگان  
فاضل و معروف

حضرت آقای وحید : من مدتست میل داشتم چند سطری از محقق اصفهانی که بواسطه اقامت در عراق عرب بانزدیکی زمان فوتش در طهران کسی اسمی از او نشنیده و شعری از او ندیده است نوشته و برای مجله ارمغان که مجله منحصر بفرد شعری و ادبی ایرانست و غالب باحیاء نام و تذکر اشعار شعرای مجهول میپردازد بفرستم وای مردد بوده و نمیدانستم آیا پسند من مستلزم پسند عامه هست یا نه . اگر من اشعار محقق را تا درجه پسندیده باشم آیا دلیل میشود که سایرین هم پسندند ؟ و اگر این التزام نباشد دیگر چه لزومی دارد اشعاری را بفرستم و شما درج نکنید یا اگر درج کنید اینقدرها در نظر عامه خوب نباشد که اداره مجله را در نشر آنها مورد اعتراض قرار ندهند

ولی غزلیات منتشره در دوشماره اخیر ارمغان مرا از مرعوبیت در آورد و اینک اجازه میخواهم که قبل از پرداختن باصل موضوع دوسطری بحاشیه روم در دوشماره اخیر ( شماره آخر سال گذشته و شماره اول سال جدید ) غزلیاتی که باستقبال غزل شیخ « يك روز بشيدائي در زلف تو آویزم » ساخته بودند درج نموده بودید خواندن این غزلهای پراز تکلف و تصنع و سست و بدون جذبه باسشنای دوسه غزل مرا بتعجب انداخت

اولا من متعجب شدم که شعرشناسی مانند حضرتعالی آنها را درج کرده اید

مگر اینکه افعال مسلم را حمل بر صحت کرده و فرض کنم شما آنها را از این لحاظ منتشر ساخته‌اید که مردم بدانند غزل سرائی در وطن حافظ و سعدی دچار چه سقوط مدحشی شده و با قول معروف سائیرین بدانند شما از دست این شعرای خود رو چه می‌کشید.

ثانیاً ~~تصحیح~~ من از این بود که در مه‌د شعر و غزل بالاخره یلانر پیدا نشود که وقتی می‌خواهد شعر بگوید قبلاً قافیه‌ها را ردیف ساخته و جلو چشم خود نگذاشته و شعر را از نقطه نظر قافیه نگوید بلکه شعر او انعکاس جذب و هیجان روحی او باشد. در تمام این غزلهایمه می‌خواندم بقدر همین يك مصراع شیخ «یکروز بشیدائی در زلف تو آویزم» جذب و شوق و هیجان وصال نبود.

ثالثاً من از حالت روحیه این آقایان شعرا تعجب میکنم که چطور ممکنست کسانیکه غزلیات شیخ و خواجه را دیده‌اند خجالت نکشیده اینگونه اشعار گفته و راضی میشوند که میان مردم منتشر شود.

در قصیده سرائی چیزهایی مجاز و مقننر است که در غزل نیست. در قصیده اگر کلمات رکبک و ترکیب سست و کلمات زاید نباشد و مضمون از حد اعتدال دور نباشد میتوان شنید ولی در غزل علاوه بر اینها يك چیز دیگری میخواهد و آن چیزی است که باید در روح شاعر باشد. يك حال جذب و شیفتنکی که از خلال ادبیات سراینده جلوه نماید. اگر در غزل رقت و لطف و حال نباشد ابدأ قابل استماع نیست. تکلف و تصنع و ابتدال مقال بیش از هر چیزی غزل را بحال انحطاط می‌اندازد و متأسفانه در اغلب این غزلیاتی که باستقبال شیخ رفته بودند این نواقص معروضه بطور واضح مشاهده میشد.

آیا چه التزامی داشتند که این فیروزدهای ماستی را در معرض رقابت يك

فیروزه پر آب و رنگ و شفافی در آورند که بکلی رنگ آنها را پراند  
من در این کار اقدام آقایان متحیرم. حال برویم بسوی اصل موضوع

\*\*\*

شیخ جواد محقق طلبه بوده از اهل اصفهان که برای تحصیل بسوی  
عراق عرب رفته و تا زمان وفات خود در آنجا سکونت داشت. از ادبیات فارسی  
و عربی اطلاعات و آفری داشت. در فقه و اصول از طلاب فاضل بشمار میرفت  
سنش در آن تاریخی که نگارنده او را میشناخت در حدود سی و پنج الی چهل  
بود و همان اوقات یعنی تقریباً هفده سال قبل از این سرای رخت برست.  
زندگانش آلوده ب فقر و مسکنت ولی مزین بعشق و شوریدگی و قریحه بود  
طبعش بیشتر مایل بغزل سرائی بود و چنانچه نمونه او ذیلا ملاحظه میکنید  
غزلیاتش دارای جنبه لطف و استحکام مبانی لفظی و عدم رکاکت و ابتدال معنی  
بوده است. بعقیده من فصل و اطلاع ادبی مشارالیه بیش از ذوق و قریحه اش  
بود. لذا احیاناً که در معرض طبع آزمائی و التزامات مخصوصی واقع میشد  
از عهده آن خوب بر میآمد باین معنی که اشعاری محکم با ترکیبات صحیح و منسجم  
میساخت ولی البته مثل تمام آنکسانیکه شعر آنها متکی بمراتب فضلی است نه  
سرشاری قریحه پرش معانی و احساسات در آن اوج زیادی نداشت  
و این نکته را در خاتمه اضافه کنم که غزلسرائی محقق غالباً از لحاظ  
تأفیه نبوده و موضوع قلبی داشت

اکنون نمونه از اشعار او را در اینجا ذکر میکنیم و در ذکر این نمونه  
متکی بحافظه خود هستم زیرا وسیله دیگری در دست ندارم لذا از بعضی غزلیات  
او بیش از سه چهار شعر در خاطر من مانده و اگر مجله ارمغان میل داشته باشد  
اشعار او را بطور کافی نشر بدهد خوبست به آقای سید رضا خان پنجه شاهی که  
در معارف کرمانشاه (یا یکی از ولایات غرب) است و با آن مرحوم معاشرت

کاملی داشت وغالب اشعار او را استساخ مینمود مراجعه نماید  
فوت محقق در حدود سال ۱۳۳۲ یا ۳۳ یا ۳۴ هجری و قمری بوده است  
از جمله غزلهای خوب محقق غزل ذیل است که قبل از وی شعرای زیادی  
با بن وزن و قافیه سروده اند.

گفتم مگر هوای تو از سر بدر کنم	وین کار مشکل است مگر ترک سر کنم
گفتم بفکر عمر خود اقم که در گذشت	نکذاشت فکر زلف تو فکری دیگر اگر کنم
تا زاد و تو نام هوس خام گشته است	هر شب بران سرم که ز کویت سفر کنم

\*\*\*

## از جمله غزلیات اوست

تحمیل میتوان صدسال کردن بار هجرانش	ولیکن کی توان یک لحظه دیدن بار قیانش
حدیث از فتنه چنکیز گوید تیغ ابرویش	سخن راند زبیداد هلا کو تیر مژگانش
ورق برگشته ام وز داغ آن کلبه گک تر باند	مرا چشیمی که همسرنیست هر گز ابرینسانش

\*\*\*

آمد بهار و ناله مرغ سحر گذشت	یاک عمر پای خار مرا بی ثمر گذشت
من خار آن گلم که بهارش . نه دیگرم	از سیل غم چه باک که آبم ز سر گذشت
تو در چمن بسیر گل و لاله غافل	تا بنگری چها بمن خون جگر گذشت
چون رعده ناله ازدل زارم بلند شد	چون برق تاز چشم من آن مهسیر گذشت
در حسرت وصال محقق سپرد جان	دوران هجر و حکم قضا و قدر گذشت

\*\*\*

بست بار سفر و مدعیان بر اثرش	زان سفر کرده کشم ناله و یا هم سفرش
شب آنروز که خورشید من آمد در سیر	رازا کشف بر او گشت ز سیرد کُرش

اوسفر کرد و بجز چشم محقق که کند  
باستقبال غزل خواجه علیه الرحمه  
بجز از خدمت رندان نکند کار دگر «  
غزل ذیلرا سروده است

پای کو تا که روم در طلب یار دگر  
آن نظر باز نیم من که نظر باز کنم  
پرده از چهر بر انداز که تا مردم مصر  
دست بردم که برون آورم از باخاری  
سر کجا تا بنهم در کف دلدار دگر  
بی گل روی تو سوی گل و گلزار دگر  
یوسف خویش فروشند بی بازار دگر  
ناله بر شد زدرون از اثر خار دگر

غزل ذیلرا باستقبال غزل شیخ « کس در نیامده است بدین خوبی از دری  
هر گز نیاورد چو تو فرزند مادری » سروده است

حوری تو یا فرشته و یا زاده پری  
در چشمه حیات زدی غوطه کاینچنین  
آنجا که دست برد رقیب است بالشی  
گریان چه باده ام که تو در نزد مدعی  
بالله تو آدمی بچه از هر سه بهتری  
زرد لطیف و تازه چه دیبای شستری  
و آنجا که مدعی بنهد پای بستری  
ساغر بکف گرفته و خندان چو ساغری  
آهسته کفر زلف تو گوید که کافری  
در محضر محقق اسلام ای صنم

\*\*\*

اشکم چکید بر رخ و از دامنم گذشت  
در کوی عشق بازی جانان پای یار  
فرهاد را چه مردن شیرین خبر رسید  
جان بر لبم رسید وز غم از تنم گذشت  
کردم سری فدا و چه خوش بر تنم گذشت  
خوش خفت پای کوه که جان کنندم گذشت

ع - د



# (سحابی استرآبادی)

﴿رباعی﴾

عارف همه دید کشته و کرده هجوم از بهر نمود خویش مشت معدوم  
 این خلق شرار آتش تقدیرند آراستگی و اوج ایشان معلوم  
 آن خالق کل شیئی چون روی نمود در ظاهر و باطن ترا با تو نمود  
 چون عکس از آینه و چون موج در آب هر چند تو باشی آن تو توانی بود  
 هر کس که نوا خواست با او نرسید سرگشته بماند و زار بر ما نرسید  
 آبی که نکشت همره رود قوی در خاک فرو رفت و بدریا نرسید  
 مستی شهادتست از باده غیب گر اهل یقین باشد اگر صاحب ریب  
 این سلسله را کسی بجنبش دارد ای دوست هنرمین و ای دشمن عیب  
 اسرار یقین بکوی اهل شک را معنی بزرگ میتوان کوچک را  
 با اهل مجاز بین حقیقت بگذار خودجوی ز مغز جوز نه کودک را  
 گر خواهی ره به کوی راز آوردن منزل بحقیقت از مجاز آوردن  
 در کار جهان نظاره کن هیچ مکوی دریا توان ز موج باز آوردن  
 عقل و حس و اذیت که قوا میگردند روزی دوسه با تو آشنا میگردید  
 مفرور مشو باین رفیقان گایشان يك يك در راه از تو وا میگردند  
 دور فلکی که بیش و کم می آرد زان بیش و کم آینه هم می آرد  
 صاحب گرمی که از گرم خرم نیست نانی تو از او مخور که غم می آرد



مزدان که بغیر پاک بینی نکنند  
 آناکه غذای مالکی یافته اند  
 از خرمین ماه خوشه چینی نکنند

جان و دل اگرچه شرح غم گم نکنند  
 چشمان تو یک لحظه ستم کم نکنند  
 ارباب کرم درشتی سائل را  
 منظور ندارند کرم کم نکنند

این عمر که مارا المی بیش نبود  
 وین شادی عالم که غمی بیش نبود  
 چون مد شهاب و برق براج نمود  
 هر چند دراز شد دمی بیش نبود

هر کس که مقیم گوشه دار فناست  
 داند که مقام رهروان تا بکجاست  
 احوال زمانه گوشه گیران داند  
 بازی ز کنار عرصه بهتر پیداست

بگذار جهان و بگذر از شور و شرش  
 مغرور مشو چو مردم بی بصرش  
 کشتی چو شکست خواجه را در دریا  
 مشکلی بر باد به که انبان زرش

ای عشق بدرد تو سری می باید  
 صید تو ز من قویتری می باید  
 من مرغ یک شعله کبابم بگذار  
 کاین آتش را سمندری می باید

درد ما را که غیر ما درخور نیست  
 غیر از تسلیم چاره دیگر نیست  
 خاموشانش بکشتگان یکساتند  
 قطع نفس از قطع گلو کمتر نیست

وصل تو بهر صفت که جویند خوش است  
 راه تو بهر قدم که بویند خوش است  
 روی تو بهر چشم که نبیند نکوست  
 نام تو بهر زبان که گویند خوش است

ای در طلب تو عالمی بر شر و شور  
 نزدیک تو مفلس و توانگر همه غور  
 ای با همه در حدیث و گوش همه کر  
 وی با همه در حضور و چشم همه کور



روزی که عیان شود خداوند جهان      لطفش بکمان باشد و قهرش بمهان  
خورشید جهان فروز چون در تابند      ذره شود اشکار و سیاره نهان

جز آنکه فریب دور ایام نخورد      در بزم امل نخورد نه صاف و نه درد  
درد هر کسی نژاد کو باز نمرد      زین دشت خسی نرست کشر باد نبرد

عالم تهی از گرم که حق را شانت      همچون کاشان و مردم کاشانت  
حرف گرم و کریم گر اکنون نیست      بر صفحه آرزوی فلاشانت

ای آنکه دمی ز خویشتن فردنه      داری صد درد و صاحب دردنه  
دایم پی خورد و خواب و لهو و لعبی      تو دایه طفل عادتسی مردنه

هر چند که زهد نقی این و آن کرد      یکشمه کمال عشق کی قصان کرد  
شب پرده عالمی تواند گردید      اما تواند شرری پنهان کرد



### (تصحیح)

در گاهنامه ۱۳۱۲ امسال در صفحه ۹۸ سطر ۱۴ تصحیح شود که :

تعمیر مسجدشاه را منوچهرخان معتمدالدوله در زمان محمدشاه قاجار نموده  
و در کتیبه پیشانی بزرگ ایوان وصل بکنند نام محمدشاه مسطور است و نویسنده  
اشتباهاً پدیر شاه عباس اول سلطان محمد نسبت داده است .

سیدجلال الدین طهرانی

\*\*\* (تاریخ مغول) \*\*\*

جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی که در تاریخ روزگار مغول است تحت  
طبع می باشد و برای آخر اردیبهشت منتشر می شود و جلد دوم که در تاریخ  
خوارزمشاهیان بوده ضمیمه گاهنامه ۱۳۱۲ منتشر شد .

# امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان

(۱۴)

ترجمه اشراق خاوری

دنانیر نیز از مرک هرون محزون شد و بواسطه طول معاشرت با دربار و اطلاع کاملی که از طرز رفتار و خبث طینت درباریان داشت انقلاب شدید و هیجان عجبی را پیشینین می نمود و حدس میزد که هرچه زودتر شورشی جلوه گر خواهد شد لکن از اینکه خراسانیان بیعت مأمون را شکسته و با او مخالفت نموده اند خبری نداشت و پیوسته منتظر بود که مأمون آنها را بخراسان نزد خویش طلب کند چه میدانست که هرون پس از مرک خود حکمرانی و امارت خراسان را بمأمون واگذار نموده و ناچار مأمون در خراسان ساکن و آنان را نزد خود خواهد طلبید.

دنانیر در افکار گوناگون گرفتار و غوطه ور شده بی اندازه خود را به بهزاد طیب محتاج دید تا مگر با او در برخی از امور مشورت کند و از وی درباره بعضی مطالب مساعدت طلبد و استمداد نماید، بیشتر از همه وجود طیب برای زینب لازم بود زیرا دخترک پس از آنکه داستان مرک جدش هرون را شنید چنان گرفته خاطر و مغموم شد که خنده از یادش رفته در اطاق را بروی خود بست و به گریه مشغول شد و ترک خوراک و خواب و راحت کرد. دنانیر همواره مواظب و مراقب او بود و با کمال مهربانی از وی توجه مینمود متدرجاً غم و اندوه در زینب تا آن حد اثر کرد که بیمار شده در بستر افتاد، دواری بوی عارض گشته رنگش پریده دنانیر هر چند او را دلداری و تسلیت

داد فایده نبخشید ناچار از او اجازه خواست تا برای علاج دردش طبیبی حاضر کند زینب امتناع کرده اجازه نداد دنانیر در ایتقامت اصرار نمود زینب گفت طبیب خراسانی کیجاست؟ دنانیر میدانست که زینب به بهزاد انس و الفت غریبی دارد و فقط بهزاد میتواند زینب را از اینمرض نجات بخشد ناچار منتظر شد تا لی بهزاد بملاقات آنها بیاید؛

عباده ام جعفر بسی از مرگ هرون متأثر شده بود زیرا هرون راهمچون فرزند خود میدانست بعلاوه آرزوهائی که حصول آنها به آینده موکول کرده بود از استماع خبر مرگ هرون یگبار از دلش زایل و معدوم گردید چه عباده بر حسب وعده که زینب باو داده بود منتظر بود هرون بر گردد و زینب در نزد وی برای عباده سخنی گوید واستمداد کند و جلب لطف و محبتی نماید، عباده از ایتقسمت دلگیر بود ولی از جهت دیگر فکری برایش آمد که آرزوی زائل شده اش را عودت داده تجدید نمود؛

چه حدس میزد که شاید پس از مرگ هرون انقلابی در دستگاه خلافت رخ دهد که بنفع وی تمام شود اگر چه یقین بحصول اینمأمول نداشت چه میدانست که دشمنان مهمیبی برای مأمون در پس پرده هستند که طبعاً با ایران و ایرانی نهایت عداوت دارند از همه لازمتر آن دید که اندکی از اضطراب و پریشانی دنانیر که بر اثر بیماری زینب پیدا شده بود بکاهد و وی را دلداری دهد و چون خلوتی بیاید وفرصتی بدست آرد در باره مطالب خود با دنانیر مشورت کند، میمونه از همه این عوامل بی خبر و بهمه چیزی بی اعتبار بود فقط خیال وفکرش متوجه اینمعنی بود که خبری از محبوبش بیاید و اثری از وی مشاهده کند که مثبت محبت بهزاد نسبت بوی باشد.

عشق و محبت انسان را از هر کاری باز میدارد و توجه او را از هر جهت بخود جلب کرده از دیگر اطراف سلب میکند چون معشوق و محبوب از نزد عاشق دلداده می‌رود و از نظرش دور می‌شود یکانه مقصود عاشق مهجور آنستکه محبوبش بزودی باز گردد و هیچ چیز او را از فکر محبوبش بدر نمیرد و هیچ کس نمیتواند او را بامری سرگرم و مشغول سازد ، بر فرض محال که عاشق مهجور بجیزی جز خیال معشوق مشغول گردد موقتی و امتداد آن نهایت ساعتی بیش نیست ، همواره نزد خود فکر میکند که چون معشوقش از در در آید حدیث هجران و شرح درد و اندوه فراق را باوی در میان نهد .

چون دوران هجران بلذرد و روز فیروز وصال برسد هر چه در فکر عاشق بیچاره مهیا شده بود بیک نگاه معشوق محو و نا بود گشته و سدی محکم میان عاشق و افکارش حائل شده بیچاره در آنوقت از هر چیزی جز استماع گفتار محبوبش بیزار است و بهر سخنی جز پاسخ پرسش معشوقش بی‌میل . چشمش غیر از چهره دلدار بجائی نمینگرد و حواسش جز بمشاهده دلبرها و طنازیهای محبوب بهیچ طرف متوجه نگردد بجز گفتار و رخسار معشوق هر چه را میشوند و به هر چیز مینگرد مانند آنستکه کوئی از بس دیواری شنیده یا در تاریکی و ظلمت دیده‌است ، بجمع مصایب جز فراق و هجران بی‌اعتناست و بتمامی لذات و نعمتهای گوناگون جز وصال محبوب بی‌التفات ، مصیبت واقعی عاشق هجران ، و لذتش وصال دلدار است . .

خبر مرك هرون الرشید برای میمونه از هیچ قطعه نظر جز از آن جهت که شاید مربوط بحال بهزاد باشد دارای اهمیت نبود ، میمونه هنوز هم مانند سابق نسبت بمحبت بهزاد درباره خود مشکوک بود بخصوص از دیروز غروب تا کنون از او خبری نداشت و با آن سرعت و شتاب که خدا حافظی کرد و

رفت تولید شك و ریپی در میمونه نموده بود ، بیشتر آنروز گذشت بهزاد نیامد ، سلمان هم نیامد ، میمونه خیلی مایل بود که سلمان را ببیند و از وی پرسد که طول غیبت بهزاد تا کی خواهد بود ؟ زیرا میمونه از دوشینه با سلمان انس و الفت گرفته بود ، دخترک آنروز را بانهایت بی تابی و اضطراب بشب رسانید و بتمام مطالب و قضایا بی اعتنا بود ، نه بغم و اندوه اهل قصر اعتنا داشت ، نه بغوغا و وضوای مردم بغداد که بر اثر مرك هرون و جلوس امین رخ داده بود التفاتی مینمود ، اگرچه پهلوی بستر زینب نشسته و بدلجوئی و دلداری وی مشغول بود لکن چشمانش پیوسته بجانب در دوخته و منتظر بود که بهزاد از در درآید یا لاقل خبری از وی بشنود ، گوشه‌های هم‌مه‌های شنیدن صدای پای محبوبش بود ، در این بین شنید که دنایر با عبادۀ درباره بهزاد سخن میگوید و از طول غیبت و دیر آمدن او اظهار نگرانی میکنند از شنیدن اسم محبوب دلش مسرور شد لکن سکوت کرد و از دیر کردن بهزاد دل نگران شد آفتاب متدرجاً بجانب مغرب میرفت میمونه هم چنان درانتظار مانده و طعامی نخورده بود اهل قصر هم از کثرت حزن و اندوه او را فراموش کرده بودند . ناگه یکی از غلامان را دید که بجانب قصر می‌آید و چنان مینماید که خبری دارد بی اختیار بجانب او روان شد پس از چند قدم که رفت ایستاد و خیال کرد شاید غلام با دنایر کاری داشته باشد ناچار چنان وانمود کرد که برای کاری ازجا برخاسته و پس از آنکه لختی خودرا مشغول نمود بطرف در رفت ، غلام دم در ایستاد و به دنایر گفت سلمان خادم طیب آمده ، دل میمونه طیب و چهره‌اش گلگون شد دنایر غلام را گفت بگو درآید ، شاید مرده آمدن بهزاد را آورده ؟ چه ما امروز بی اندازه بطیب محتاجیم پس از لحظه سلمان با لباس اصلی خود نمودار شد و با قدمهای سنگین و چهره غم‌انگیز

و حالت پژمرده راه می‌پیمود و میمونه با کمال دقت او را مینگریست سلمان و قتیکه بطالار نزدیک شد ایستاد تا اجازه ورود یابد ، دنانیر با صدای بلند گفت « سلمان » چه خبر ؟ دیدی چه مصیبتی بما وارد شد ؟ و پس از این سخن از چشم دنانیر اشک سر از بر شده ساکت گردید ، سلمان سر خود را پائین انداخته وارد اطاق شد تا نزدیک بستر زینب زانو زده گوئی میخواست دست او را بوسه زند و علائم حزن و غم از چهره اش آشکارا بود ، با چهره غمناک نگاهی بدنانیر کرده گفت « چه مصیبتی بود » خانم محترمه ، راستی مرك هرون الرشید لطمه بزرگ و بلای مهیبی بود ، خداوند آقای ما مأمون را پایدار بدارد و بستگان و فرزند عزیزش را حفظ فرماید ، آنکاه آب دهان خود را فروداده از جا برخاست و در یکی از گوشه های اطاق بحال احترام ایستاد دنانیر او را بنشستن امر کرد و گفت ، امروز طیب ما را دیده ؟ سلمان گفت نه خانم از دیشب تا کنون او را ندیده ام ، من خیال میکردم اینجاست . آمده ام او را بینم ، دنانیر گفت نه سلمان ، طیب اینجا نیامده ، ما خیلی منتظریم می بینی که زینب مریض شده و هیچ طبیبی را جز بهزاد نمی پذیرد « دنانیر این جمله را بلهجه عتاب و گله ادا کرد » سلمان گفت ، شخص غایب تا نیامده معذوراست ، گمان میکنم حالاها ، عنقریب ، طیب بیاید و ملاقات را بفرما نیندازد .. یا آنکه .. عبادة سخن او را بریده گفت ، سلمان .. میدانی بهزاد کجاست ؟ گفت نه ، هیچکس از رفت و آمد او مطلع نیست و از جا و مکان وی خبر ندارد . دنانیر گفت سابقاً روزی یکمرتبه و گاهی چند روز یکمرتبه بملاقات ما می آمد و غالباً هم بی خبر میامد و لکن .. عبادة گفت شاید بمداین رفته ؟ سلمان ابروها و شانهای خود را حرکت داده و چشمان خویشرا بعبادة افکنده و باینوسیله عدم اطلاع خود را اعلام نمود ، میمونه تا آنوقت گفتگوی سلمان و دنانیر و عبادة را می شنید و چندمرتبه

خواست داخل در سخن شود اما شرم و حیا مانع وی گردید آخر کار بی اختیار وارد سخن شده بالهجه ساده و بی آلاشی گفت : گمان میکنم اینک طیب درمداين در منزل را بروی خود بسته و آنطوریکه مردم میگویند بساختن کیمیا یا استخراج گنجهای مخفی مشغولست ، میمونه خیلی سعی داشت که تا آخر بیان خود را بهمان سادگی و بی آلاشی محافظت کند و لکن هنوز جمله اش تمام نشده بود که رخسارش بی اختیار از شرم گلگون شده و غفلتاً نگاهش بدنانیر افتاد او را دید که در چهره وی دقیق شده و تبسم میکند از مشاهده اینمعنی شرمش افزوده شده مر خود را زیر افکند و بجانب توشکی که در گوشه اطاق بود روانشد روی آن نشست و باصلاح رو بند خود مشغول شد ، سلمان خود را از جمیع این عوالم بی خبر نمایش میداد و عبادت متوجه شده گفت ، مردم درباره آقای من بهزاد سخنان مختلف میگویند لکن هیچکدام صحت ندارد ، و اینکه گاهی در منزل را بروی خود می بندد و بتنهائی و انزوا میردازد برای مطالعه برخی از کتب فلسفه و طب است بهر حال اگر یقین داشتم که اینک او درمداين است میرفتم و او را می آوردم اگر چه گمان میکنم امروز نیاید . . اگر امروز و امشب هم نیامد صبح مسلماً بطرف مداین رفته و او را می آورم ، دنایر از دیر آمدن بهزاد بی اندازه بیتابی و اظهار اضطراب میکرد و جهت اصلیه اینمعنی بیماری زینب بود و جهت فرعی آن رعایت خاطر میمونه ، زیرا دنایر میدانست که میمونه تاجه اندازه از دیر آمدن بهزاد مضطرب و پریشان است و از شرم و خجالت نمیتواند قلق و اضطراب خود را اظهار کند از اینرو دنایر به نیات وی بیتابی میکرد و در حقیقت از زبان میمونه سخن میگفت و چون سخن سلمان را شنید گفت ، نه . . تاصبح نمیتوانم صبر کنم حتماً اید امشب بهزاد را پیدا کنی ، سلمان کمی فکر کرده سر بزیر انداخت و س از لحظه گفت : اطاعت میکنم هر طور بفرمائی در انجام امر حاضر اینک

میروم شاید امشب .. واگر نشد فردا خبر او را بشما خواهم آورد ؛ دانایر با سلمان اظهار لطفی کرده ساکت شد و ضمناً بمیمونه نگاهی کرد و اورا دید که باچشمی پرازتشکر و امتنان بوی مینکرد . دانایر خندید و روی خود را به عبادۀ کرده گفت ، شما بامن دراین رأی مسوافق نیستی ؟ عبادۀ فوراً گفت چرا اگر سلمان هم کار داشته باشد و بتواند امشب بسراغ بهزاد برود من خودم میروم و .. چون آرامگاه او را درمداين میدانم .. میروم و او را می آورم و رفتن من هم تا آنجا آسان است ، اشکالی ندارد آنکاه با آنکشت پشت گوش خود را خارانده گفت ممکن است من بمداين بروم و سلمان هم جاهای دیگر که گمان دارد بهزاد آنجاهاست بالاخره من یا او بهزاد را امشب پیدا میکنیم .

میمونه از این بیان که جدهاش عبادۀ اظهار کرد بی نهایت خوشنود شده آثار سرور و نشاط از چهره اش آشکار شد زیرا این رأی و عقیده همان مطلبی بود که وی مدتی قبل میخواست اظهار کند و نمیتوانست . سلمان که به دانایر قول داد بهزاد را پیدا کند درحقیقت مجبور شد و از دانایر شرم کرد که قول او را رد کند و گرنه باطناً باینکار اعتنائی نداشت چه بر حسب وعده که پسر فضل داده بود میخواست بمنزل وی رود تا مگر فرصتی یابد و برای حصول مقصودیکه از جهت انجام آن بیفداد آمده راهی پیدا نماید .

بعلاوه خود سلمان درغیاب بهزاد بهیچوجه پریشانی خاطر نداشت زیرا میدانست که آقایش بهزاد کار زیاد و شغل بسیار دارد . شب نزدیک بود و موقع ملاقات پسر وزیر متدرجاً میرسید سلمان برای آنکه خود را بموعده برساند و ضمناً سبب رضایت و سرور دانایر هم شده باشد ازجا برخواست و گفت «من رفتم تا بهزاد را پیدا کنم » امید بخدا ، پس از این جمله از قصر بیرون شتافت .

## (فصل بیست و پنجم - پسر فضل)

سلمان از قصر مأمونی بیرون شتافته هیئت خود را تغییر داد بر استر خویش سوار شده بجانب قصر فضل بن ربیع روان گردید . . قصر فضل در طرف مشرق بغداد در محله رصافه و مشرق و مشرف بخایابان و جاده و میدان بود. در ابتدا این قسمت را هرون الرشید به عباد بن الخصب تیول کرده بود و چندی بود که تمام آن در تصرف فضل بن ربیع در آمده بود (معجم یاقوت ۱۰۸ ج ۴) قصر فضل مسافت بسیاری از قصر مأمونی فاصله داشت با آنکه هر دو در طرف مشرق بغداد واقع شده بودند، فضل وزیر با خانواده خود در آن قصر ساکن بود.

قصر مزبور محرم را قطع کرده وارد شارع میدان می گردید شارع میدان از بازار ثلاثا شروع شده و بشماسیه که معروف بمیدان خضیر بود خاتمه می یافت غالب صنایع چینی و ظروف و امتعه گرانها در آن میدان موجود بود سلمان مقارن غروب بدر قصر فضل رسید پسر فضل در انتظار او بود و بدر بانها سپرده بود که هر وقت ملفان سعدون که دارای چنین هیئت و چنان شکل است آمد او را نزد وی آرند. سلمان چون بدر قصر رسید دربان او را مهلت نداد که پیاده شود و پرسید ملفان سعدون؟ سلمان جواب گفت آری منم، گفت آقای من در انتظار تونشسته است. سلمان از استر فرود آمده در باغ قصر روان شد با کمال وقار راه میرفت و عصای خود را در دست گرفته سرش بزیر و لبهایش بهم میخورد گوئی مشغول خواندن دعا و افسون بود

# «تاریخ طب»

﴿از مبداء تا امروز﴾

(تألیف دکتر منبه)

(ترجمه دکتر رفیع امین)

ولی باید دانست که کلیه این عقاید بعداً ساخته شده‌اند . اطباء بقراطی خواسته‌اند اصولهائی بنا کنند ؛ دشمن هر گونه فرضیات ، آنها خواسته‌اند صرف در حدود وقایع بمانند و در این محیط است که توفیق نشان داده‌اند همانطوریکه در باره تشریح بعضی امراض ملاحظه کردیم و اینک هم بواسطه تشریح سریع کتبی که از پیش‌بینی عواقب امراض وارزش علایم مشهوده در مریض بحث میکند ملاحظه خواهیم کرد .

**پیش‌بینی عاقبت امراض و علایم مرض :** - در مجموعه بقراطی تشخیص مرض هرگز مورد بحث نیست . چیزیکه مهم‌است پیش‌بینی عاقبت امراض است که طبیب را نزد مریض و اطرافیان وی که مایل هستند مخصوصاً عاقبت مرض را بدانند ، صاحب قدرت قلمداد خواهد کرد ؛ حال آنکه این پیش‌بینی ممکن نیست مگر با تفسیر بعضی علایم که میتوان معرفت العلایم بقراطی نامید .

« باید دانست که قضاوت بواسطه چشم ، گوش ، بینی ، دست و سایر وسایلیکه ما می‌شناسیم بعمل می‌آید ، یعنی با نگاه کردن و لمس نمودن و گوش دادن و بو کردن و چشیدن . »

یا اینکه : « بادست زدن ، بو کردن ، چشیدن ، نگاه کردن و گوش کردن در نظر باید گرفت موها را ، رنگ را ، جلد را ، وریدها را ، قسمتهای اعصابی را گوشت و استخوان و مغز سر و نخاع و آنچه را که از خون می‌آید ؛ شکم ؛

احشاء ، صفرا ، خلطهای دیگر ، مفاصل ، ضربانها ، رعشهها ، تشنجات ، فواق ، تنفس ، مدفوعات .»

تب ها بلمس یا سوزانده هستند و یا مرطوبی .

اما معاینه مریض ، بدو باید متوجه صورت شد ( همیشه يك اهمیت خاصی بقیافه میداده اند ) هر گاه صورت طبیعی بنماید ، چیز خطرناکی نیست ، اما غیر از این خواهد بود هر گاه « بینی کشیده شده ، چشمان گود رفته ، شقیقه ها محو شده ، گوشها سرد و جمع شده ، بنا گوش متباعد ، پوست پشانی خشک کشیده و بی چین ، پوست تمام صورت زرد رنگ یاسیاه ، پریده رنگ یاسری بوده باشد » این قیافه را از آنوقت قیافه بقراطی نامیده اند .»

در صورت چشمانیکه از نور متأدی میشوند و بی اختیار پراز اشک میشوند و از محور خود منحرف هستند ؛ هر گاه يك چشم کوچکتر از دیگری است هر گاه سفیده چشم سرخ رنگ و در آن وریدهای کوچکی پریده رنگ یا سیاهمانند ظاهر شوند ؛ هر گاه دور حلقه نمایان شود ، هر گاه چشمان متحرك هستند یا از مدار خود خارج و یا زیاد فرو رفته باشند ، هر گاه حلقهها خشک و بی جلا بوده باشند و یا اینکه بواسطه خوب بسته نشدن پلكها سفیده چشم دیده شود اینها تماماً علایم نحسی محسوب خواهند شد .

اطبای بقراطی ، مانند مصریها در کتاب عنبر ، اهمیت زیادی باستقفا میدادند . خوب نیست که مریض در حالتیکه پشت خوابیده است . دیده شود ، گردن و پاهایش دراز شده یا در بستر بی حس افتاده باشد ، یا بطرف پائین بستر لغزیده باشد ، هر گاه دست و پاها و گردن مریض برهنه بماتند علامت هیجان واضطراب شدید است . در یکمرض حاد از جا بلند شدن علامت بدی است . دندان غرچه علامت نزدیک يك هذیان جنونی است . تعبث نیز از بد عاقبت

بودن یکمرض خبر میدهد « و این وقتی است که مریض دستهایش را در مقابل صورت خود حرکت داده مثل اینکه درخلاء چیزی را تجسس میکند ، برگاهی را جمع میکند ، بولکهای دیوار را یک یک میکند »

و نیز لازم است دقت نمود سرعت نبض ، بحالت جلد ، بیدایش عرق و بچگونگی پهلوها . هرگاه پهلوی درد ، نرم و مساوی درچپ و راست باشد . این علامت خوبی است ؛ لکن اگر متورم ، کشیده و دردناک بوده باشد با داشتن تفاوتی چه در راست چه درچپ . باید دقیق و متوجه بود .

ضربان شریانهای شقیقه مشعر هذیان است مخصوصاً وقتیکه حذقه‌ها زیاد درحرکت باشند . دیگر موارد پیش بینی عاقبت امراض از معاینه مدفوعات و ادرار و مواد استفراغیه و حرارت دست و پا و استسقاء و خلط سینه استخراج میشود . اخلاط زنگ مانند را در امراض جنب و ریه اشاره کرده اند : « در تورم ریه خارج شدن خلط زنگ مانند مخلوط با کمی خون علامت نجات است و در ابتدای مرض بسیار راحت کتده میباشد ؛ لکن روز هفتم اگر پیدا شود نباید اطمینان داشت .

در ذات الجنب ریمی ، که تشخیص دادنش مشکل است ، باید حرارت موضعی را ملاحظه کرد « طیب معاینه خواهد کرد هرگاه یکطرف از طرف دیگر گرمتر است » در فوق هم دیدیم که این زیادتی حرارت را با وضع خاک کوزه گری روی سینه تجسس میکردند . بالاخره برای شناختن ابتدای پیدایش ریم باید از آنروزی حساب کرد که مریض برای اولین دفعه عودت تبرا دیده و یالرزشی احساس کرده است .

صدائیه بانکان دادن مریض شنیده میشود ؛ و صدای چرم نو در ذات الجنب خشک با غشاء کاذب نشان میدهد که اطبای بقراطی حس کرده بودند چه

نتیجه از استماع سینه میشود گرفت .

حالت زبانرا هم باید یادداشت کرد : زردی زبان از صفراست ، سرخ بودنش از خون ورنک سیاه از سوداست ؛ خشکی زبان نتیجه يك التهاب و امراض رحمی است ؛ سفیدی زبان از بلغم است . زبان گاهی بوی بول میدهد .

اطبای بقراطی قید کرده اند روابط امتزاجیه ای که بین پستان و رحم موجود است . « هرگاه سربستان وهاله سرخیه اورا احاطه کرده زرد رنگ باشند دلیل است ده رحم مریض است . »

خشکی پس کردن ، سختی بلع مانند علایم نحسی تلقی شده اند ، بالآخره اهمیت زیادی میدادند بحرارت قسمتی که معاینه میکردند

بنا بر آنچه که مذکور شد معرفت العلایم بقراطی بسیار سودمند است « اکنون هم ، بواسطه وسعت تقریباً بی اثنهای خود و بواسطه ظرافت مشاهدات آن اطبا و نافذیت تمایزاتی که وضع میکنند ، موجب مسرت و وسیله تعلم طرفداران این علم میباشد » (پروفور گومبرز)

چنانست مجموعه بقراطی همانطوریکه اجمالاً تشریح شد : يك مجموعه آثار و کتب راجعه بطب ، بجراحی و اصول تداوی ، به تشریح و وظائف الاعضا این کتب از مؤلفین مختلفی هستند ولی متعاصراً تقریباً هم عصر و مشحون از عین عقاید و عین تربیت بوده و بما نشان میدهد حالت علوم حیاتیه را در قرون پنجم و چهارم قبل از میلاد .

« این اقتضار مکتب کوس است که در یک اثر آرام و مرتب ، موادی را که قبل از قرن پنجم میلادی جمع آوری شده بودند تنظیم کرده و بدین وسیله در حیات دماغی بشریت دارای سالمترین نفوذ شده است » (پروفور گومبرز)

اما درخصوص خود بقرات ، هرچه بیشتر در بطون آنچه را که وقتی آثار او گفته میشد ، داخل شوند کمتر شخصیت وی را در آن پیدا میکنند . باوصف این بقرات وجود داشته است ؛ در جزیره کوس بسال ۶۰ ، قبل از میلاد متولد شده و در لاریس درس نود سالگی رحلت کرده است . ولی تقریباً هر آنچه درباره وی گفته شده از قبیل افسانه می باشد . افسانه قضیه آتشفشانیکه بر حسب امر او در موقع بروز طاعون در آتن افروخته اند ، افسانه رد کردن هدایای اردشیر اول بازم افسانه ملاقات او با دموکریت . فقط معلوم است که بقرات از خانواده طبیی بوده و پدرش هراکلیت اولین مربی وی بوده است . گویند وی شاگرد هرودیدوس بوده ، و طیب جوانی بوده و قتیکه با اریفون پیر طرف شور میشود بیالین پردیکاس پادشاه مقدونیه . افسانه بقرات را در گور هم تعاقب کرده است در آن گور زنبورها لانه ساخته اند و عسلی بار میاورند که بهترین علاج قلاع کودکان است ، دایه ها از هر سو با ازدحام بد آنجا میروند برای بدست آوردن درمان برای دهان طفلکان خود .

و نیز معلومست که بقرات را دوسر بوده : تسالوس و دراکون و یک دختر که زوجه پولیب بوده است . افلاطون درباره بقرات گوید که طیب مشهور زمان خود بوده و بعدها ارسطو ویرا ذکر میکند مانند نمونه طیب کامل و بزرگترین طبیی که تا آزمان وجود داشته است (بقیه دارد)

### ﴿ اشعار منشور ﴾

(مرده زنده من هستم)

«حضرت آقای وحید از خیره سری و جسارت خود در نوشتن این چند

« سطر و ترجمه که پس از آن خواهید دید بوزش میطلبم ، من از خوانندگان

« همیشگی مجله ادبی ارمغان نیستم . ولی هر وقت هر شماره از آن که از گوشه »  
 « و کنار از دست این و آن بچنک می آورم برای خواندن آن بی اختیارم . گاه »  
 « اوقات میل شدیدی در خود احساس میکنم که ترجمه مفیدی تهیه و یا مقاله »  
 « تحریر و جهة ارمغان تقدیم کنم . نداشتن مجال کافی و قابل ندانستن نوشتجات »  
 « خودمرا از این وظیفه ادبی باز میدارد . شماره اخیر مجله المقتطف چاپ مصر »  
 « که چند روز پیش بدستم رسید قطعاً از اشعار منشور در آن دیدم که بر اثر »  
 « قرائت و مطالعه آن زیاد شعراء و نویسندگان خودمان افتادم ، و گمانم بر اینکه »  
 « روح نویسنده یا سراینده آن باروح هر سخور و نویسنده نه تنها در مصر و »  
 « ایران و تمام شرق بلکه در تمام دنیا متوافق و متجانس میباشد . کوئی همه »  
 « شعرا و نویسندگان از زلال يك سرچشمه احساسات تشنه خودرا سیر آب »  
 « میسازند ، باین جهت ترجمه یا اقتباس آنها برای ارمغان شایسته دیدم و نقل »  
 « آنها از زبان تازی بفارسی ارمغانی شاعرانه دانستم . اگر خدا خواهد و این »  
 « قطعه که از افکار دیگران است نزد آن مدیر دانش پژوه ارمغان پذیرفته »  
 « گردد مایه توانائی من در خدمتگذاری به آن مجله میگردد .

« چیز دیگر که مانده است شناساندن نویسنده اصلی است ؛ این قطعه بقلم »  
 « توفیق مفرج یکی از بهترین نویسندگان مصری است که مخصوصاً در نوشتن و »  
 « گفتن اشعار منشور قدرتی بکمال دارد ؛ و بتازگی کتابی بنام : « آلام واحلام »  
 « از اشعار منشور و گفته های پراکنده خود چاپ نموده است و تقریظ جامعی »  
 « از این کتاب در چند شماره پیش مجله المقتطف دیدم ، اکنون این قطعه را »  
 « بهمان عنوانی که بدان داده شده ( مرده زنده من هستم ) نشر داده است و چنین »  
 « گمان میکنم وصف نیکوئی از کسادی متاع ادب در بازار زندگی و حیات امروز »  
 « بشر نموده است . و برای شما - حضرت آقای وحید - که سالیان دراز باخون »

« دل برای ترویج کالای ادب دامن همت بر کمر زده‌اید قفل آنرا بزبان فارسی »  
 « مناسب دیدم و هر گاه در مطابقت با اصل احياناً دیده‌شود از حدود الفاظ نسخه »  
 « اصل پا بیرون گذارده‌ام ولی تصور میکنم از سرحد معانی که مقصود گوینده »  
 « بود خارج نشده‌باشم و در مرکز معانی منظور او سیر کرده‌باشم »

ع هاشمی - حائری

\*\*\*

« با شعر و عشق ، با جوانی و دل ، که خلاصه زندگی و حیات هستند  
 وداع مینمایم ؛ با احساساتی که هنوز شعله فروزانش در کانون دل زبانه میکشد  
 با موسیقی و آهنگهای شیرین آن . با خیال و الهامات آسمانی تودیع مینمایم .  
 مرا براه خود گذارید بروم ، مرا بگذارید بدنبال کارهای خودروم  
 من از ادب ، بکار تجارت ، و از جمع حکمت و افکار ، به گرد آوردن  
 درهم و دینار ، مشغول و منصرف گردیده ، و با تو ای قلم نیز - خدا نگهدار

\*\*\*

ده سال پیش از این خود را در دریای بیکران دنیا پرتاب نمودم  
 بخود گفتم : ادیب هستم و ادب را دوست دارم ، دانشمندم و دانش را میپرستم  
 مفکریم ، تأمل و تفکر را دوست میدارم .

در گوشه و زوایای خیابان برپا ایستادم متاع و ثمر افکار خویش را عرضه  
 داشته تقدیم مینمودم .

مردمان کور دل از برابرم میکدشتند ، با تحقیر و چشمی خوردین مرا  
 می نگرستند در نگاه آنها شفقتی دلاویز از تحقیر ، و ترحمی مسکنت آمیز تر  
 از خوردینی آشکار بود .

گفته‌های مردم راهگذر را امواج هوا در فضای سامع‌ام منعکس و تکرار

مینمود : شاعری تیره بخت و نویسنده فقیر و بی چیز است !

\*\*\*

بافر یاد رسای خود بانك میزدم :  
 اشعار دارم ، کالای دانش نزد من است  
 فلسفه و ادب را ازم بخواهید .  
 هیچ گوشی برای شنیدن این فریاد وجود نداشت  
 کسیکه جواب دهد نبود .  
 هیچ خریداری دیده نمی شد .  
 رونق افکارم ازمیان رفت ، متاع احساساتم در مخزن دل از هم باشید  
 آمال و آرزویم در جبهه این کسادی نابود گردید  
 ناگزیر از شعر و دانش منصرف شده و بکار تجارت پرداختم

\*\*\*

پس از چند سالی دوباره بنزد آنها که در زمان شاعری تحقیق نموده و حرفه  
 نویسندگی مرا بچشمی خورد نگر بستند رفته و گفتم:  
 چیزهای تازه دارم  
 صاحب اتومبیل و خداوند املاک و عمارت هستم  
 یکمتر به دیدم دشمنان دیروزیم امروز دوست گردیده اند  
 آنهایی که دیروز می گفتند شاعر تیره بخت و نویسنده فقیر و بی چیزی است  
 هم آنها برگشتند و می گویند :  
 تاجری بزرگ و ثروتمندی بلند قدر است  
 متاع مادی من رواجی بهمرساند ، مردم مادی هستند ، مادیات را می پرستند  
 سررشته فهم آنها را دارند .  
 بضاعت ادبی من کاسد شد ، مردم از : ادب و شعر ، فلسفه و خیال روی

گردان بود هیچیک از آنها را دوست ندارند .

\*\*\*

اما من : -

تاجری که علی رقم بهره مندی ، زیان کارم .

من نویسنده بی نیازی که قعر و بی چیزی خود را احساس می نماید

من که روح خود را بهای خرید جسم بفروختم .

من که برای بدست آوردن لذت جسمانی ، حیات ادبی خود را از کف

دام ، از قلعه مرتفع زندگی و حیات فرود آمدم .

از وادی روشن و پرنور بدشت تاریک و مظلومی در افتادم .

از آسمان خیال بزیم پست فرو شدم .

کاخهای زیبای خود را از آسمان خیال بفروختم تا در زمین کلبه کوچک و

مختصری خریداری کنم .

من آن شاعری هستم که دفاتر و دیوان او بعالی محکمه ادب تقدیم و

ورشکستی او اعلام گردید .

من آن شاعر تاجر هستم که بمرک شاعری خود تن در داد تا مگر بازرگانی

زنده باشد !

\*\*\*

! اکنون تمام آنچه را که از قدینه و پول گرد آورده ام در برابر خود

گذارده می بینم بایک کلمه و گفتار . از گفته ها و سخنان شعری من برابری نمیکنید

زیرا : شعر من مولود روح و مایه تغذیه و حیات آنست . شعر من رفیق

روح و پس از مرگ و ماوراء مرگ و در دنیای ابدیت و جاویدان ، همراه اوست

در بجهوحه شادمانیها ، کامرانیها ، ذر هنگام سوگواری و اندوهها ، مایه

تسلی روح است . برای آنکه شعر هم روح جاوید و پایدار است .  
شعر من در زندگی جزء لاینجزای وجودم می باشد و پس از مرگ هم ،  
جاوید خواهد ماند .

اما تقدینه و پول ، بازیچه بیش نیست . روزی چند با آن سرگرم بازی  
بودم و پس برای بازی کردن دیگران بجایش می گذارم .

\*\*\*

اهای ! دنیای خوشرو و زیبائی که در معاشرت با ابنای آن تورا بشناختم  
تو بگو . آری بگو : چگونه با تندرستی جسم و صحت عقل ، قلم را کناری گذارم  
و شعر خود را بدور افکنم ، فقط برای خاطر آنکه بکار تجارت بازگردم .  
چگونه باین کار تن در دهم که برای یکروز زنده بودن تا ابد بمیرم !  
اهای ! مردمانی که مرا می شناسید ، نظری بمن افکنید ، شفقت خود را  
دریغ ندارید .

مرده زنده من هستم !

بگفتن این مرده نگاه کنید ، به بینید سرتاسر گفتن او و اوراق اسکناس است  
و روی آن نوشته اند که بهایش بطلا پرداخت می شود ، هنگام پرداخت بجز  
کاغذ چیزی نمی دهد !

بجنازه من بنگرید ، انبوهی اسناد و خرمی کاغذ است .

به گور من نظر بفرمایید ، یک پارچه تهره خام است که باطلایش آرایش نموده اند !

اهای ! مردم دنیا را در قمار زندگی بردم و روح خود را در نزد  
همین دنیا باختم !

ای آسمان ! بگیر ، آری تمام هستی مرا بگیر و شعر را بمن بازگردان!

\*\*\*

جامه شاعران در بر نمودم ، جسمم از گرسنگی و سرما بمرد .  
 پیراهن بازرگانان بر تن پوشیدم ، بدن از نعمت جامه های ابریشمین  
 برخوردار شد ، ودلی روح ، روحی که در کالبد شاعر ، با فقر و تیره بختی پرورش  
 یافته و اوست که در کالبد بازرگانی ثروتمند متألّم و اندوهگین هست



## (آثار اساتید)

(دقیقی)

نقل از سینه کهنه بخط تقی الدین کاشانی راجع بکتابخانه سعید نفیسی،

درد افکند ای صنم ابر بهشتی	جهان را خلعت اردی بهشتی
بدان ماند که گوئی از می و مشک	مثال دوست بر صحرا نوشتی
زبوی گل گلاب آید بدانسان	که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چار خلعت برگزیده است	به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نغمه چنک	می خون رنگ و دین زرد هشتی

(عنصری)

چو بیدار دارد بچیزی شتاب	روانش بشب آن نماید بخواب
چو هشیار دارد بچیزی نهاد	به مستی ندارد جز آن چیز یاد
سخن کان بگوئی و ناری بجای	بود چون دلی کاندران نیست رای
ز گفتار ریزد همه آبروی	بکن آنچه گوئی و گرنه مگوی
اگر کرده ناگفته بیند کسی	به از گفته ناکرده باشد بسی
جهان گاه نرم است و گاهی درشت	کاهش روی با ما بود گاه پشت
شکر گر زنی بر کسی روز چنک	نگیرند فرزندان جز بسنک

چو در آشتی سنک ریزی زبر  
نداند سنک ترا از شکر  
بزمی چو گردن نهد روزگار  
درشتی و سختی نیاید بکار  
(وله)

زیستن در میان آتش به  
زیر سنک گران شدن به از آنک  
بر دل مردمان گران بودن  
زانکه از فضل بر گران بودن  
(وله)

گوهر خویش را ز دست مده  
تا بدست آوری از او غرضی  
آب رویت مریز کز عالم  
نیست مگر آبروی را عوضی  
(وله)

کسی بی هنر تر ز خونخوار نیست  
ز خون خواری آید که خون خواریست  
بیهوده خون ریختن سود نیست  
سیه تر ز خون در جهان دود نیست  
(ازرقی)

گام چو خوران ز خواب و خور زند گیت  
گام چو بدردند گیت  
گام چو فرشته رغبت بندگی است  
سیحان الله این چه پرا کند گیت  
﴿عبدالواسع جبلی﴾  
(رباعی)

برهان محبت نفس سرد من است  
عنوان نیاز چهره زرد من است  
میدان وفا دل جوانمرد من است  
درمان دل سوختگان درد من است  
(قاسم انوار)

ز حد گذشت حکایت ز قصه دوری  
بشرح راست نیاید بیان مهجوری  
(وله)

جراحی دل من پاره کرد دلبر جانی  
که هر جدید در اولذتیست وین توندانی  
(وله)

خلق از مرمک گریزند و سراسیمه دوند  
عاشقاتند که در روز اجل خندانند

(وله)

بکوی عشق و محبت هزار جان بجوی است میا بکوچه ما ای که بیم جان داری

(وله)

بچه نست کندان که شده است در توحیران بتو هیچکس نماند تو بهیچکس نمائی



## \*(لغو داری سی)\*

\*(نمونه احساسات و شاه پرستی آذربایجان)\*

بدین سبزگون خرگه آسمانی  
 بسر بر نهاد افسر بهرمانی  
 روان شد به یفوله بی نشانی  
 درین روزخرم چورون جوانی  
 ز طفل لبن خوار تا شیخ فانی  
 گرفتار در پنجه نا توانی  
 بروئی چو گل وز در مهربانی  
 چرا بینمت تیر بالا کمانی  
 که گردد چنین زرد چون زرکانی  
 ز فرخای کیتی به تک آشیانی  
 هشیوار کس کی کند زندگانی  
 بیاویز در دامن شادمانی  
 نیرزد جهان بر دمی دلگرائی  
 پسنده است لرهد جان بر فشانی

چو زد شاه شرق اختر کاویانی  
 نشست از بر تخت فیروزه پیکر  
 بیاد افره جرم اهریمن شب  
 درین صبح روشن چو دیدار دلبر  
 میان بسته هرکس پی کسب روزی  
 بجز من که بودم زجور زمانه  
 بنا گلا از در در آمد مه من  
 چنین گفت کای خسته بستر غم  
 دریغ از چنان لعلگون چهر زیبا  
 شکفت آیدم چون شکید ترا دل  
 چو زندانیان اندرین تک خانه  
 پرداز خاطر ز اندوه گیتی  
 ازیرا که در چشم دانای بخرد  
 بویره یکی مؤده آوردت کس

رهی را چه آورده دوستگانی  
 بت شکرین لب بشیرین زبانی  
 سند امتیازی بدانسان که دانی  
 به بیکانه بخشید شه رایگانی  
 بامر مهین خسرو پهلوانی  
 بیستم کمر از پی شادمانی  
 دل افروزر از گل بوستانی  
 شراب ظهورش می ارغوانی  
 بودی مرا در خور مژدگانی  
 صحیح المبانی بسدیع المعانی  
 بدان مژده این گوهر شایگانی  
 ز گوهر نشان خامه نخبوانی (۱)  
 عجب نبود از همت خسروانی

بکفتمش کای مایه راحت جان  
 بخدید و آنکه چنین داد پاسخ  
 که سی سال زین پیش (داری) زایران  
 نه تفت جنوبی که هستی مارا  
 کنون نسخ شد امتیاز گذشته  
 چو بشنیدم این مژده از جای جستم  
 یکی جشن فرخنده بر پای کردم  
 مدیح شهبش نغمه شاد خواری  
 زخوان زمانه پوشایسته چیزی  
 سرودم یکی چامه نغز و شیرین  
 پذیرد ز مهر از بت ماهر ویم  
 بخوانمش تاریخ این سال میمون  
 « کند (همت خسرو) ار (نموداری) (۱۳۱۱) »

مهین گوهر دودمان کیانی  
 خداوند فرمان صاحبقرانی  
 جهاندار شمشیر کشور ستانی  
 بمردی سر از آسمان بگذرانی  
 غلامی ز خورشید بر تر نشانی  
 فریدون نشانی و ضحاک رانی  
 بفرق ظفر تاج گوهر نشانی  
 ژیان شیر نیزار مازندرانی  
 فرازنده اختر کاویانی

شها درة التاج ساسانی  
 بنام بلند تو کرده موشح  
 سپرده بدست تو روز نخستین  
 ناویم ترا آسمانی و لیکن  
 نکویمت خورشید گویم چو خواهی  
 رعیت نوازی و میداد سوزی  
 بدست هنر تبغ الماس بیکر  
 خروشان پلنک نیستان باوند  
 برازنده تاج و تخت کیانی

(۱) آقای نخبوانی یکی از تجار وطن پرست ادیب تبریز است و ماده تاریخ لغو داری از ایشانست

دو باره همان فر روز جوانی  
 چو جسم است کیهان تو در جسم جانی  
 توان گفت تو نادر اندر زمانی  
 توئی مر جهان را فریدون ثانی  
 همه کار تو کار نوشیروانی  
 فروتر ازینی و برتر از آنی  
 که تا گویمت خود چنین و چنانی  
 تو آنی که جز خویشان رانمانی  
 نوای نی است و سرود غوانی  
 سر از باده سنکین و گوش از اغانی  
 بنازد بخوابان تن پرنیانی  
 کجا شایدش بر جهان پاسبانی  
 نه هر خشک مغزی ره مرزبانسی  
 فك مملکت کی دهد رایگانی  
 لکد کوب احفاد چنکین خانی  
 بجان هم افتاده از بد گمانی  
 همه پست فطرت ز عالی و دانی  
 کسی کو دهد گرگرا کله بانی  
 ابا یکدگر داشت همداستانی  
 بدان آتش آبداده یمانی  
 نشانی از ایشان بجز بی نشانی  
 رسیدند شاها باقصی الامانی  
 بایران زمین دولت آسمانی

تو دادی مر این کشور پیرجم را  
 چو چشم است ایران تو در چشم نوری  
 تورانادر اندر زمان کی توان گفت  
 ز کوتاه بینی بود گر بگویم  
 همه رأی تو رأی بوزرجمه ری  
 نه بوزرجمه ری نه نوشیروانی  
 همانند تو در جهان کس ندانم  
 بماتند شاهان اگر یک بدیکر  
 ترا غرش توپ و آوای گردان  
 نه چون دیگران شب و روز باشد  
 شهی کو ز گردان فولاد بازو  
 بیایدش نکماشتن پاسبانی  
 نه هر بیدلی داند آئین شاهی  
 « خرد باید آنجا وجود و شجاعت  
 شها چند سالی شد ارخاک ایران  
 سیاستمداران چو درنده گرگان  
 همه دیو سیرت ز پیر و ز برنا  
 کندیده چون روشن از گرد گله  
 دو بیکانه بر غارت هستی ما  
 چو دست شه از آستین اندر آمد  
 دگر کس نه بیند بمرز شه نشه  
 بفیروز عهد تو ایران پرستان  
 خدای جهان داد شاه جهان را

دگر باره شد بنده زردهشتی  
 اگر پیره زالی همه خاک ایران  
 کسی می نیاردش گفتن زیمت  
 «چنان گشت بازارهای ولایت  
 بجائی که لشکر نیارست رفتن  
 بعهد انوشیروان ملک ایران  
 شهاشید پیکر همایون درفش  
 ز سهم پلنکت دل شیر لرزد  
 کشاید چو شاهین گردون نوردت  
 برد ره بجائی کز و باز ماند  
 شکفتی نباشد اگر بینداز تو  
 تو ابر بهاری و بر کوه و صحرا  
 زشوره زمین خار و خس بر کشد سر  
 خرد را شکفت از ضمیر تو آید  
 مگر محفل غیب را پرده داری  
 نکویم که دانای رازی و لیکن  
 بهین شهریارا تو ایرانیان را  
 همی تا بکویند الله اکبر  
 همی در جهان تا بود نام نیکو  
 ترا باد لطف خدائی نهمان  
 (هنر) چامه طی کن کزین ژرف دریا  
 ندانی که مدح شه پهلوی را

ز نیروی شه رشک ار تنک مانی  
 بگردد بسر بدره زر کانی  
 که از روستائی و یا شارسانی  
 که برخواست از پاسبان پاسبانی  
 کنون بی محابا رود کاروانی  
 کجا دیده بود اینچنین کامرانی  
 کند با سپهر برین همعنائی  
 به نزار در همچو برك خزانسی  
 بر آهنین از پی دیده بانسی  
 عقاب فلک از باند آشیانی  
 یکی کفر و آن دگر مهربانی  
 بدامن همی لعل و گوهر فشانی  
 ز گلزار خیزد گل ارغوانی  
 ده چون فاش گرددش کارنهانی  
 که نا گفته دانی و ننوشته خوانی  
 همه رازهای نهان باز دانی  
 ز ذلت رهانی بعزت رسانسی  
 همی تا بخواتند سبع المنائی  
 بهین مایه مرد از زندگانی  
 ترا باد نام نکو جاودانی  
 کران ناپدید است از بی گرانی  
 بدان سان که شایدش گفتن تنانی  
 هنر تبریزی ۲۰ بهمن ماه ۱۳۱۱

# مانیتسیم

تألیف آفلیاتر

(۱۱)

ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

## دستور دیگر

در مقابل معمولی که روی صندلی نشانده‌اید ایستاده دو دستش را در شستهای خود نگاهداشته ، در ریشه چشمش نگاهرا دوخته و بگوئید در چشم شما نگاه کرده فکر خواب باشد و در تمام مدت القاء کنید تا بخواب رود و شروع پاپس های گذشته کنید.

اگر می‌خواهید معمول را مجبوراً بحرف زدن وا دارید البته باید پاس زیادتر داده و القاءات شما بیشتر بوده تأکید درسنگینی خواب کنید و وقتی اطمینان از سنگینی کافی خواب پیدا کردید يك دست روی سر معمول و با دست دیگر یکی از دستهایش را بگیرید باروی کودی معده‌اش بگذارید و سرتان را نزدیک تهی‌گاه وی آورده سؤال کنید آیا .. حرف .. مرا .. می .. شنوید می .. دانید .. چه .. می‌گویم چند مرتبه این گونه القاءات را تکرار کنید تا جواب دهد - کمتر می‌شود که جواب بلی نشنوید .

## نصیحت مهم برای همیشه

هر کس را خوابانیدید بمحض اینکه احساس کردید بخواب رفت فوراً بگوئید تمام : اعضای رئیس‌بدن شما از قبیل قلب : ریه کبد و غیره خوب کار می‌کنند و باید از حال طبیعی خارج نشوند خون در بدن شما مثل حال عادی جریان دارد

## دستور دیگر

مثل تمام استادان ماهر عادت کنید همیشه معمول را با چشم بخوابانید و

همیشه معمولاً راحت بنشینید و آقدر در ریشه چشمش نگاه کنید تا بخواب رود بشرط آنکه مطابق دستورات گذشته متصل ابقاء نمائید البته پس از چند دقیقه چشم معمول اشکبار شده چند دفعه بسته و باز شده بعد بسته خواهد شد و باید بدوئید چشمهای بسته شدند و بدون اجازه من باز نخواهند شد

### دستور دیگر

در نمایشگاه های عمومی معمول بطریق فوق ایستاده و او را می خواباتند و تا آخر کار معمول ایستاده است

### دستور دیگر

معمول روی صندلی نشسته شما در مقابلش ایستاده یا نشسته دوشت او را زیر شستهای خود نگاه داشته و نگاه شما و معمول بهم دوخته اگر پس از ده دقیقه معمول نخواهد دو دستش را رها کرده انگشتهای دست راست را شیه نوک جمع کرده در طرف راست شقیقه معمول قرار دهید بانگاه و ابقاء اصرار در خواب کرده بعد پاس بدهید

### دستور دیگر

در سمت چپ معمول بایستید و در میان انگشتهای دست چپ نین انگشت بر اقی را گرفته کمی بالای چشم معمول وا دارید تا نگاه آن کند و دست راست را یا پهن روی شانه معمول بگذارید یا از پشت گردن معمول تا وسط لمرش پاس داده ابقاء خواب نموده و با چشم در ریشه چشمش نگاه کنید و قطعاً پس از مدتی معمول بعقب می افتد و همان طور می خوابد

### دستور دیگر

مطابق دستور گذشته است منتهی پس از ۱۰ الی ۱۵ دقیقه بانگشت دست راست بلك چشم معمول را به بندید از القا و نگاه خود داری نکنید

معمول ایستاده نلین انکشتری را در کف دست چپ قرار داده ۳۰ سانی مطر بالای چشمش نگاه دارید و دست راست را روی شانه معمول بگذارید و القاء خواب کنید و چشم از ریشه چشم بردارید پس از چند دقیقه دست راست را ملایم جلو آورده جای دست چپ قرار دهید و دست چپ را بکشید معمول بخواب رفته مشغول پاس شوید و اگر چشم بسته نشده بادت ببندید و آتقدر پاس دهید تا خوابش سنگین شود

### ملاحظات

انکشتری مخصوصی برای خواباندن معمول ساخته شده که در همان کتابخانه آفیلیاتر حاضر است و قیمت آن ۱۱ فرانک است این انکشتری برای خواباندن خیلی مؤثر است

### دستور دیگر

معمول روی صندلی نشسته غفلتاً سر او را گرفته رو به بالا کنید و با نگاه در چشم او فوراً میخوابد و مشغول پاس شوید

### دستور دیگر

معمول روی صندلی راحت پشت بروشنائی شما در مقابل ایستاده نگاه در ریشه چشمش نموده القاء خواب کنید و بعد دو دستتان را روی دو دست او گذاشته بگوئید حرارت بدن من اول دست و بعد بازو و بعد تمام بدن شمارا فرا گرفته بکلی سست و بیحس می شوید و پس از اینکه حرفهای اولی را با تانی و متانت مکرر گردید شروع پاس کنید

پاسهای اولی از سر تا زیر معده معمول خواهند بود و در تمام مدت نگاه و القاء را ترك نکنید و بعد بگوئید بخوابید بخوابید چشم شما سر شما خیلی سنگین شده اند و تکرار کنید

پس از بسته شدن چشم دست‌ها را روی شقیقه‌هایش قرار داده با دو شست کمی فشار روی چشم‌هایش آورده بگوئید حالا دیگر خواب‌شما سنگین شده و قریباً بخواب عمیق خواهید رفت و پاس‌های گذشته‌را شروع کنید

**دستور دیگر**

معمولاً راحت نشسته در چشم شما خیره نگاه می‌کند و شما در ریشه چشمش نگاه را با اراده قوی دوخته‌اید پس از چند دقیقه دست راست‌تان را بقدر ۲۰ سانتی‌متر بالاتر در چشم معمول نگاه داشته انگشت خنصر را فقط نشان دهید

پس از چند دقیقه غفلتاً جلورفته بطور تحکم بگوئید بخوابید و دست‌تان را پایین بیاورید و اگر حرکت شما فوراً مورد اثر نشده و معمول نخوابد انگشت سبابه را توی پیشانی‌ش قرار داده با تحکم بگوئید بخواب و پس از بسته شدن چشم پاس دهید

### دستور دیگر

معمولاً را بنشانید و دست راست را روی پیشانی معمول طوری بگذارید که انگشت‌های شما بسمت راست پیشانی واقع شوند و پس از ۳ الی ۴ دقیقه با ملایمت دست را پایین آورده چشم او را ببندید و چشم از ریشه چشمش بردارید و بگوئید بخواب پس از خواب پاس دهید

### دستور دیگر

معمول را روی صندلی بنشانید و در مقابل او ایستاده یا نشسته شست‌های او را در دست زانوهایش وسط زانوه‌های شما و پاها را متصل پاهای او نگاه‌ها «رهم» پس از ۳ الی ۵ دقیقه دست‌هایش را رها کنید و برخیزید و دست‌هایتان را تا مقابل سر او بلند کرده کم‌کم پایین آورده روی شان‌هایش بگذارید و پس از یکی دو دقیقه از شان‌ها تاپهلوها مسح کرده با کمال ملایمت بنوک انگشتانش برسید و در مدت ۵ الی ۶

بعد دو دست را روی سر معمول قرار داده بقدرد دقیقه صبر کنید و بعد با کمال ملایمت صورت و سینه تاروی معده را مسح کنید و دو دست را در تهی گاه معده نگاهداشته و انکشتهایتان را روی دندهایش بگذارید پس از دو دقیقه ملایم تا روی زانوهایش مسح کنید اگر نخواهد تکرار کنید تا بخواب رود .



## رؤیای صادقه

﴿ نقل از روزنامه غیبی ﴾

( بقلم مرحوم سید جمال الدین واعظ اصفهانی )

**خطاب** - یا شیخ امروز روزی نیست که توحش و ملاحظه نمائی و درگاه ما بارگامی نیست که بیجهت عذاب و ازبئی بینی آنچه خواهی وهست بازگویی و هر جوابی داری آغاز کن

**جواب** - بار الها از آن هراسانم که میادا بفضل و ترحم نظر نفرمائی و بعدل تنبیه و عذابم فرمانی خداوندنا بدوستان آستانت که باین عبد ذلیل ترحم فرما و بسخنان عاجزانه اش تعمق نما

**خطاب** - پیش از این تکرار مکن آنچه جواب صوابست بیان کن **عرض** - خدایا ایمن درد دنیا بشری بیش بودم؟ آیا من نفس قدسی داشتم؟ آیا سمت نبوت یا رسالت یا امانت مرحمت فرموده بودی؟ **جواب** نه

**عرض** - بار پروردگارا آیا گرفتار تلاطمها و امواج دریای شهوت و خواهشهای نفسانی نبودم؟ **جواب** چرا

**عرض** - آیا در مدافعه و ساوس شیطانی و نگاهداری ظاهر شرع خود سعی و کوشش نداشتیم؟ **چرا**

**عرض** - آیا خوشنودی و تشکر قلبی از نعمتهای گوناگون تو نینمودم؟ **چرا**

**عرض** - پس الهی با کمال جرئت و نهایت مروت عرض میکنم و تصدیق میخوام اگر بموضع این بنده ضعیف و عبد ذلیل یکی از ملائکه مقرب پایمغبران مرسل یا TTTT L L L L . . .

**خطاب** - مترس دیگر آنچه را که در دل داری بگو اینجا آستان غرض و اغماض نیست

**تمیم عرض** - یا العیاذ بک اگر خود حضرت خداوندیت بلباس بشریت بحکومت و قضات شرعی و ملی اصفهان مسند نشین و مقرر بودی با آن فریبهای گوناگون و تدبیرات از حد افزون و زمینه سازی و تدلیسات از اندازه بیرون حضرت مستطاب امجد ارفع اقدس امنع والا ظل السلطان ارواحنا فداه چه میکردی آیا فربب نمیخوردی؟

در این ضمن تمام حضار محضر از اصفهانیان و عالمان و مطلعین دفعة واحدة با صدائی بلند و آوازی

مخلوط با تضرع فریاد کردند که الهی شیخ راست میگوید و از تمام اقوال او اینرا بهتر میدانیم و شهادت میدهم **خطاب** رسید که یاشیخ اگر این شهادت نامه نبود امروز شدت سخط و نهایت عذاب ما واصل میشدی ولی اکنون با این حال عفو و اغماض ترحم ما شامل حالت شده علیالمجاله نه بعدایی متعذب میداریم و نه بعنایت و ثوابی مفتخرت میسازیم. اشک شیخ جاریشد و بخاک سوزان محشر افتاده بانهایت عجز و انکسار عرض کرد الهی میترسم و وحشت دارم که بوعده کریمانهات نگذارند رفتار نمائی و از این رای رحیمانهات باز دارند که باز سخط و عذابم فرمائی الهی این بدن بتممتهای وافر ناز پرور شده طاقت شدتهای غضبت را ندارد

**خطاب** - یاشیخ عفو و اغماض ما بازگشت ندارد خاطر آسوده دار **جواب** - بارالها اگر مفسد بگذارد

**خطاب** - یاشیخ بگو "وحشتت از چیست و اضطرابت بچه سبب است

**جواب** - خدایا درد درگاه تو جز صدق و راستی نمیتوانم عرضی نمایم و هرهراسی که دارم بتو باید پناه آورشوم و پناه بعزت پاکت آورده عرض بینمایم. شخص سابق الذکر لابد در هر نقطه مفتش و در این صحرا هم در هر گوشه اخبار نگاری دارد می ترسم که از واقعه مستحضر گردد و بهر اسم تدبیری که باشد خاطر خداوندیت را از این عبد ذلیل برنجاند و یا ازدحام محشر را برضدم بشوراند که باز هریک بحرئی یا هر کدام بمقامی پایجم شوند و باعث گرفتاری و عذاب ابدیم گردند

**خطاب** - ای شیخ ادراک شما نوع بشر صحیح است که محدود است و وحشت و ترس از ما را بکمترتیه بالاتر از ادراک خود دیدید که همه نوع مضطرب و مقهور او هستند ولی معلوم است که هنوز شناسائی کامل در راناب الوهیت ما پیدا نکرده اید که نوع انسان خواه ظل السلطان خواه هر شاهزاده و خانی باشد در تحت تدبیرات و خواست ما منکوب و ذلیل و خوار و ضعیف است اینست که اسم او را در بارگاه ما هم بگو و بگو و احترام ذکر کردی

**جواب** - الهی از خوف و وحشت ملاحظه های مذکوره

**خطاب** - بپرید شیخ را که بیش از این مجال نیست بردند و در مقام مهود مقیمش نمودند

**منادی فدادر داد: میرزا محمد هاشم چهار سوقی** فرشان قدرت الهی او را در محل

میزان حساب حاضر نمودند باز اضطراب فوق العاده مرا فرو گرفت که آیا با این شخص دیگر چه کنند آنکه ما او را در رتبه یکی از اولیای مقرب میدانستیم چنان شد و اگر يك تصدیق عامه نبود بیچاره نمیدانم در چه شداید بود ایشان!! که وای وای وای .

در اینخیال بودم که ملکی نزدیک شده لطمه بمن زده گفت : درامورات الهی چه شد

وجه میشود مکن تمام چشم باش تاچه بینی و گوش باش تاچه شنوی گویا این حرف اثر غریبی درمن

کرد که فوراً بهان حالت مجسمه‌وار چشم را خیره و گوش را تیز کرده ایستادم .

**خطاب** - محمدشاهم از نعمتهای الهی که بتو دادیم چه شکرانه و خوشنودی برای ما و مسلمانان ما آوردی .

**جواب** - بالی . چنین و چنین . چنین . کسالت پیری و - ووف - و - ووف - یک صلوات بلندی ختم کنید  
**خطاب** - آقا سید اینجا مریضخانه نیست اینجا مقام مجازات و مواخزات است اینجا پیغمبران باحالت عجز و لابه باید حساب خود را ذره ذره وارزن ارزن بپردازند .

**جواب** - چنین - این قدرها سواد داریم که بدانیم اعمال و تفصیلات محشر را خیلی خوانده‌ایم چنین یک صلوات بلندی ختم کنید .

خطاب شد بملکن یعنی و سار او که مذاکرات آقا گویا از روی مأخذی نیست شماره که موکلین اعمال زشت و خوب نموده‌ایم در طرفینش مجسم شوید و تشریح حال و اعمال او را بنمائید . دولت که یکی خیلی قوی‌الجنه و مهیب و سیاه رنگ بود که ذگر هیت او بتحریر نمی‌آید در طرف چپ و ملک دیگر که نیکو اندام و خور و زیبا بود در طرف راست جناب آقا حاضر شده ، و گوئی از ظهور این دو ملک حسن و قبح تمام اعمال آقا بر همه اهل محشر مکتوف گردید .

بملک کاتب سیئات مشارالیه خطاب رسید که طومار ثبت اعمال آقا را اراده کن و مخفی دار که اهالی محشر مشاهده نمایند زیرا از ملاحظه آن ما خود نیز رنجش و خجالت حاصل مینمائیم  
آقا رو بملک مزبور کرده - فرمودند لاله الا الله چنین گمان سوتی را نمی‌کردم .

**خطاب** رسید - کلمه توحید می‌گوئی و حال آنکه اعمال آنرا رفتار نموده .

آقا عرض کردند : چنین - بالی - قرآن هم خوانده‌ام .

**خطاب** - بلی بقولون با فوهمه مایس فی قلوبهم ، بعد بکاتب سیئات آقا ندا رسید که آیا در این مدت حکم و قضای را دیدی که آقا بعدالت و قانون شریعت بنماید . عرض کرد: کمتر .  
**خطاب** رسید: علم فقه و اصولش که نسبتاً بیشتر از سایر علمای اصفهان بود آیا جهت بی استحکامی احکامش چه بود .

عرض کرد بعضی اعتقاداتش کمتر بود .

**خطاب** - چه بسیار املاک و اراضی و حقوق مسلمانان را که بعضی تعدی کنندگان باستمساک امضا و مهر این سید ضبط و غضب کرده‌اند .

**عرض** - الهی چندین نفر بودند که مهر و امضای این آقا را می‌ساختند و بعد دوباره بتدلیس دیگر نزد خودش آورده صحت و اعتبارش را مجبور نوشتن میشد .

**خطاب** - همه را در ثبت داری .

عرض - بارالها تو خود عالم الغیوبی چگونه در مأموریت خود ما قدرت مخالفت داریم اینست که امر فرمودی مخفی دار و ترجم نمودی که این بنده عاصیت خجل و شرمسار نشود .

**خطاب** - اسم و رسم اشخاصی هم که امضا و مهر اورا ساختند ثبت داری .

**جواب** - تمام مراتب عصبانی که راجع باین مسند بود در نامه اعمال آقا ثبت شده .

جناب آقا با کمال تغیر و خشونت رو کرد بملك كاتب سینات و گفت معلوم می شود تو هم

مثل بچه مسجدشاهی ما (مقصود آقای نجفی و آقای حاج شیخ محمد علی وحاجی آقا نورالله است )

با من مدعی هستی ! مگر اشخاصی که مهر مرا می ساختند و سند و قبالة ساختگی درست میکردند

دو نفر بیشتر بودند اول اسدالله خدیجه فرنگی دوم سید تقی مازندرانی اینها هم که منحصر بمهر و امضای من نبود مهر و امضای همه کس را می ساختند . چنین مگر خدا خودش نمی داند يك صلوات بلند ختم کنید .

**ملك سینات** - جناب آقا شما این دو نفر را بیشتر نمی شناختید میدانستید که حالشان چیست و

چون بوظیفه خود عمل می کردند شما اغماض می نمودید ما بعضی دیگر را می شناسیم .

**جناب آقا** - شمارا نمیرسد که نسبت بعلمای این جوابات را بدهید جاهل را بر عالم یعنی نیست .

خطاب مستطاب رسایا این سید خلی سانش زیاد شده **ایس علی الهمریض حرج** سایر علمارا بیاورید

اسم سایر که برده شد قریب سیصد و چهارصد نفر از آقایان عظام را دیدم که ازدحام غریبی فراهم آورده اند .

**سیناب** رسید که اصفهان اینقدر مجتهد و عالم نداشت ما تا قبل از زمان حاج شیخ محمد باقر

را بحسابشان رسیده هریک را باندازه خود هر چه لایق بوده اند جزا داده ایم چه خبر است و در این مدت کم اینهمه آقایان و مجتهدین چگونه فراهم آمده اند .

یا جبرئیل - تحقیق کن و بدرکاه ما خیرش را بیاور .

**جبرئیل** عرض کرد الهی هریک از اینها خود را حجة الاسلام میدانند شما با جتهاد هم قبولشان

نمی فرمائید مسئله غامض تر شد و امر بحقیق اکیدتر گردید .

**جبرئیل** - امر حصرت رب الارباب را بحضرات و جمعیت رسانید با کمال غرور و نهایت

کبر هریک عمامه و عبای خود را بانعلین ترتیب داده و قلمدانها را کشیده همگی حجة الاسلامی

یکدیگر را تصدیق کردند و مهر نمودند و بحضرت جبرئیل عرض عریضه داشتند . بقیه دارد

# آثار معاصرین

﴿ ورزش و توانائی ﴾

نبیند به پیری غم ناتوانی  
 بری لذت از دوره زندگانی  
 بورزش نما چهره را ارغوانی  
 که در دست آید تورا زندگانی  
 برو در پی قدرت و پهلوانی  
 که خیزد ضعف بدن بدگمانی  
 ضعیف است افسرده از بیزبانی  
 و گر باشی از علم بو نصر ثانی  
 نه باسنگ و چوب و عصای شبانی  
 بدینا تواند کند حکمرانی  
 در ایام ساسان و عهد کیانی  
 بمشرق کند پهلوی پهلوانی  
 که یزدان کند ملک او جاودانی  
 وزو شد پنا عدل نوشیروانی  
 هم او را سزد افسر خسروانی  
 که شعرش بهرجا برند ارمغانی  
 فرزانه بهمنیار

جوانیکه ورزش کند در جوانی  
 چو ورزنده باشی و باجسم سالم  
 چرا زرد روئی کشی از ملالت  
 بشو آهنین پنجه فولاد بازو  
 بذکت مرو در پی خوب رویان  
 دل بد کمان پاك گردد بورزش  
 قوی راست یارای گفتار نیکو  
 چو زورت نباشد چیزی نیرزی  
 شبان بادل شیر با گرك جند  
 هر آن ملتی را که زور است و قدرت  
 بر ایرانیان بود قدرت مسلم  
 هم آیدون نبینی که از فر یزدان  
 شهنشاه با عزم و حزم و درایت  
 از او کشت آباد یکباره ایران  
 مراورا سزد جا براورنگ شاهی  
 چو فرزانه بود ماح شاه شاید

(غزل)

چون تن رنجور داری شور باید باطیب  
 کزدعا کمتر شفا گردد مریضی را نصیب  
 دشمن از دشنام و نفرین کی شود مغلوب کس  
 حربه ها باید که از جا بر کنی بیخ رقیب

معرفت خواهی بجوی از درس و بحث و مدرسه علم اندر سینه ناید زایه امن یحیی  
 پی به معنی برد باید در اصول و در فروع ورنه از یاوه سرائی کس نمی گردد ادیب  
 چشم بینا گر نداری بی دلیل ره مرو گرنمیک خواهی درافتی از فراز اندر نشیب  
 دفتر دادوستد بادت باک آماده کن تا خجالت ناوری در پای اورنگ حسیب  
 محسن از راه حقیقت منحرف گشتن خطاست جز ندامت ناورد بر خویشان دادن فریب

محسن شمس ملک آرا

\*\*\*

اپله زند ز درد درون مشت بردرخت دیوانه پاره میکند از روز سخت رخت  
 نادان بر آن سراسر است که باخوی تند و تیز وارون کند قضا و شود کامران زبخت  
 غافل از آنکه طبع ملایم ضرورت است با بخت و از گونه و باروزگار سخت  
 سودی نمیری ز تشدد صبور باش گر خون دل بر آوری از دیده لخت لخت  
 کی عاقل او کنند ز غضب خویشان بچاه گر بخت داده تخته دکان بجای تخت  
 محسن چه کاخ زر نبود بیخیال باش ما قاعیم خواب خوش و سایه درخت

محسن شمس ملک آرا

### (فیکاهی)

﴿قصه پرغصه - ادیب انقلابی بدبخت﴾

دوستان قصه پرغصه من گوش کنید :

هنگامیکه روزگارم چون موی زنگی درهم افتاده و در بیابان تنگ دستی  
 سرگردان بودم باند داشتن و مسائل مادی جز سخن منظوم مصاحی که پای مردی  
 وی بتوان این بیابان را درهم نوردیده با آبادانی رسم - نیافتم .

شاعر که نبودم - روزگار مرا مانند تمام مواهب خود که مایه نیل بمقصود

است از داشتن طبع شعر محروم کرده - احتیاج مبرم بامید عائدی صله طبع مرا

و اداری بسروند بیتی چند ساخت و قطعه ذیل :

زمانه زمن ایچ جو بای نیست	چه سازم مرا بخت والای نیست
که دیگر درین پنهام جای نیست	بمن تنگ شد یهن گیتی چنان
بیام دری را که همتای نیست	مجاور بدریا نشستم مگر
چه دریا کرانه ایش بیدای نیست	بدریای پردر شدم غوطه‌ور
زبخت من است این زدریای نیست	ندیدم بجز سنگ در گات در
که کس را جز ازوی تمنای نیست	مگر آسمان کبود بلند
چه رخشی : که مثلش بدنیای نیست	به بخشد به من رخس اقبال را

نشینم بر رخس و نگویم دگر

چه سازم مرا بخت والای نیست

را بازحماتی طاقت فرسا و صدماتی جان کزاکه اهل ادب دانند برشته نظم کشیده و برصدیقی ادیب فرو خواندم .

گفت - فردوسی هم بدین نسق ایاتی دارد و انشاد کرد

بهیچ روی مر اورا زمانه جویا نیست	حکیم گفت: کسی را که بخت والای نیست
بچنک آری دری کجاش همتا نیست	برو مجاور دریا نشین مگر روزی
چه گونه دریا کورا کرانه پیدا نیست	خجسته درگه محمود زابلی دریاست

شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در

گناه بخت من است این گناه دریا نیست

طائر هوش از سر و جان از تنم پرواز کرده و مثل سائر

بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد      باطاق فرود آید یا قبله کج آید

را متذکر و بکار خود سخت فرو مانده :

گفتم : اشعار من به بحری است و از آن فردوسی به بحر دیگر

گفت : به یقین من فردوسی را زنده می بینم یا اینکه روح فردوسی در تو حلول کرده والا مضامین و معانی از فردوسی است انزایه بحر را عوض کرده  
گفتم : حال دانستم که شاعرم چون طبع من باطبع فردوسی توارده کرده  
مانند توارده طبع ابن میاده و حطیئه که ابن میاده ابن بیت :

مفید و متلاف اذا ما اقبته  
تهلل و اهتز اهتزاز المهند

را خواند و گفت : ساختم . گفتند این بیت مربوط بتو نیست مال - حطیئه  
است . ابن میاده گفت طبع من باطبع حطیئه موافقت کرده است .

گفت : توارده خاطرین آنست که بین دو شاعر هر دو مفلک و بی نیاز از  
استمداد که یکی از آنها شعر یا مضمون دیگری را ندیده و نشنیده : دست دهد -  
نه بین تو و فردوسی .

گفتم بخدا قسم من تا کنون این قطعه را جائی ندیده و از کسی نشنیده ام - خاطر  
من با خاطر فردوسی توارده کرده و از تیره بختی این توارده پیدا شده  
چه توان کرد کسی را که سیاه است گلیم .  
شب را از اندوه تا بامدادان نخفته و این بیتها را وصف حال خود گفتم .

### ( بدبختی )

طالع وارون نگر : گز بهر آب	گر سوی دریا روم بر می شود
سنگ گر خواهم من از البرز گوه	سنگ ناپیدا چو گوهر می شود
در جهنم چون بی آتش شوم	آتش از یخ منقبض تر می شود
تشنگی را یخ بدست آرم اگر	یخ در آندم همچو آذر می شود

بر مرادم هر چه لوشش می کنم  
بیخت بد بنگر : که بد تر می شود

صديق اديب پس از استماع - كُفت اگر ديگرى ميشنيدى هر آينه مى گفتى كه  
يا للعجب من ضيعة الادب - اصل اين شعرها از آن - لطف الله نشابورى است كه گويد.

گر روم سوى بحر بر گردد	طالعى باشدم كه از پى آب
آتش از يخ فسرده تر گردد	ور بدوزخ شوم پى آتش
سنگ ناياب چون نهر گردد	ور ز لوه التماس سنگ كنم
هر كسى را كه بخت بر گردد	اين همه حادثات پيش آيد
كه مباد از بد بتر گردد	پس بهر حال شكر بايد كرد

پس از شنيدن اين اشعار دانستم كه :

كليم بخت كسى را كه بافتند سياه  
با آب زمزم و كوثر سپيد توان كرد

و مصالحت چنان ديدم كه در گوشه عزت نشينم و پيرامون شاعرى نكردم

جلال - عميد

## مسابقه ادبی

(غزل)

وقت است كه از عشقت شورى دگر انكريم	طرحى دگر اندازم رنگى دگر آميزم
يك برده بر اندازم زان فتنه خواييده	زين عالم آرامش صد فتنه بر انكيزم
در زهد و ورع جفت ماه رمضان بودم	افراشته بدر ايت زهد خطر آميزم
شد ماه رخت طالع يعنى رمضان چه	من غره شوالسم من آفت برهيزم
اي راهزن ايمان غارت كن دين و دل	اي آفت عقل وهوش اي فتنه نوخيزم
تو غيرت خوبانى من حسرت عشاقم	فرهادم و شيرينى شيرينى و پرويزم
در فكر تو بنشينم هر گوشه كه بنشينم	از شوق تو برخيزم هر گاه كه برخيزم
هر جا كه تو آنجائى جان و دل من آنجاست	گر عا كف شيرازم و رسا كن تبريزم
تاسلسله مويت در گردن دل دارم	هر چند كه آزادم از بند تو نكريم

یکرتبه بلندم کن زین مرتبه نازل تا یکسره بتها را از کعبه فرو ریزم  
آزاد همدانی - عضو انجمن ادبی همدان

\*\*\*

گر دست رسد جانا در زلف تو آویزم  
من مهر تورا از دل بیرون نتوانم کرد  
یک سلسله مو بکشا تا از ره شیدائی  
گیرم سر کیسویت با مشک تر آمیزم  
پرسی اگر از حالم در هجر تو نالانم  
در گوشه تنهایی میسوزم و می سازم  
بنوشت بروی زرد شرح غم هجرات  
با آنکه در این کشور دیوان جزا باشد  
با کفر سر زلفت ایمانی کاشانم  
نی ز اهل خراسانم نژ مردم تبریزم  
ایمانی - مفتش مالیه خراسان

\*\*\*

در کف سرو بر لب جان در پای دل آویزم  
وین هر سه (۱) کنم قربان در پای دلاویزم  
یار من اگر در حسن رشک رخ شیرین است  
در عشق رخس من نیز رشک دل پرویزم  
در مکتب عشقم داد استاد ازل این درس  
جز بامی و بار و چنک با هیچ نیامیزم  
از کعبه روی دوست یک لحظه نیچم رخ  
هر چند بسر آرند صد فتنه چنگیزم  
در عمر بندم دم از حسن جمال یار  
تا خلق جهان جمله بر عشق برانگیزم  
در هجر رخ جانان آه از دل و از دیده  
زان خانه بر آرم خون زین کلبه فرو ریزم  
کاشانه دل ویران گردید و جگر بریان  
از گریه روزانه و زنا لاله شیخیزم  
از وسوسه های شیخ گردید ملولم قلب  
آن به کمر از این دام بردارم و بگریزم  
زاهد تو پی حورو و رضوان و قصور و من  
در عمر مباد آندم گز میگذه بر خیزم

از خون دل رزها نساقتی قدحی درده نا آنکه ز خون گردد دل یکسره لبریزم  
خوش دلبر و جام می بر باد بداد ازم ایمان و ورع یکسر دینداری و پرهیزم  
در داد سپهری را رفعت چو سپهر آخر این لعل در افشانم وین طبع گهر ییزم  
از عراق - عباس سپهری

\*\*\*

میخواستم از گویت بر خیزم و بگریزم بار غم هجر تو نگذاشت که بر خیزم  
از ملك فراق تو نتوان که کشم با را با آنکه بتکنازی من رخشم و شب دیزم  
ای ترک خجندی زاد کم کن بمن این بیداد رحمی بنما جانا بر چشم گهر ریزم  
در دام بلای تو از جان شده ام تسلیم با آنکه بخونریزی فرمانده چنکیزم  
ای سرو قد رازی تا چند طننازی رحمی شب تارم من بنده ناچیزم  
دانی که بمن چون گردان تیرو کمان جانا زان ناوک تو این دل از خونشده لبریزم  
ما را نبود کاری با شیخ ریا پیشه نی در پی نام و تنک نی طالب پرهیزم  
محمدعلی تهامی - خراسانی

\*\*\*

از خویش تهی گشتم و از عشق تو لبریزم با نرگس مست تو از توبه پرهیزم  
ای ترک ز تاراجت ماند است بکف جانی باز آی که آنرا نیز اندر قدمت ریزم  
پیر خردم می گفت ای کاش بگوش جان دشواری عشقم تا زین مرحله بگریزم  
ز آسیب غم هجرت رنجور شدم آخر از سیب زخدهات تا چند پرهیزم  
آن خسرو شیرینم گفتا بشکر خنده گسلگون سرشک تو شد هم تک شب دیزم  
هان پرده میندازی از روی چو کلبه رگت ترسم هدفش سازد تیر نظر تیزم  
وجدی بخدا ترک فردوس برین گویم  
تا که بسر کوی آن حور دلاویزم

مرتضوی - وجدی - قمی

## اعلانات

ادیب دانش دوست آقای سلطان شمس‌الدین خان حقی رئیس محترم نظمیه زاهدان درصدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند و چون تذکره ایشان در شرف اختتام است از علاقه‌مندان بعالم ادبیات تقاضا دارند که شرح حال با آثار و عکس هر یک از شعرای این عصر (اعم از آنکه در حال حیات باشند یا نباشند) که در دسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان ارسال فرمایند  
آدرس - زاهدان آقای شمس‌الدین خان حقی رئیس نظمیه

### کتاب آیین

کتاب آیین تألیف مشهور آقای کسروی در تمام کتابخانه‌های طهران بقیمت جلدی پنجقران بفروش میرسد ماعوم ارباب ادب و دانش را توصیه میکنیم که قبل از اینکه کتاب مزبور تمام شود یک جلد آنرا خریداری و از مطالب سودمندش استفاده کنند

ضمایم مجله ارمغان

دیوان ابوالفرج رونی و بابا ظاهر عریان و دیوان قائم مقام و کتاب جام جم اوحدی و بختیار نامه و ره آورد وحید جلد اول و دوم با طبع خوب و کاغذ مرغوب در اداره ارمغان و کتابخانه‌های طهران، بروخیم، خاور و در کلکته نزد آقای میرسید نورالله خال ایران پرست برای فروش موجود است

(جغرافیای تاریخی ایران)

تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب علم و ادب تألیف ادیب ارباب آقای یمن السلطنه را تا تمام نشده از کتابخانه طهران خریداری کنید .

# پرسخلوپك

( شرکت سهامی پنبه ایران و شوروی )

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱۰۰۰۰۰۰۰ ریال منات

است که به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود

هر یک ۵۰۰ منات حد اقل

( تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده )

هیئت مدیره در مسکو

( شعبه مرکزی در ایران - طهران )

( شعبات و کارخانجات پنبه پاك كنى در ایران )

بابل - بندرجز - دامغان - سمنان - قم - آسیابك - تیمور - تبریز - جلفا - مشهد

نمایندگی شرکت در باکو و عشق آباد

پرسخلوپك پنبه راتپه نموده باتحاد جماهیر شوروی حمل میکند

در کارخانه های خود پنبه را پاك میکند

تخم های پنبه اعلی درجه را شرط صرفه دار تقسیم ومنتشر

مینماید همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقمهای پنبه و برای

جلوگیری از دفع آفات پنبه بعمل میآورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه «پرسخلوپك»

تلفون اداره مرکزی در طهران نمبر ۵۵۶

پرس آذ نفت



را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در باد کوبه  
وبهترین مواد نفتی میباشد  
فروش در همه جا و بهر مقدار

### نمایندگان ارمغان

آقای تری - دیوسالار	کرمانشاه	آقای امیرخیزی - میرسپاسی	تبریز
مدیر کتابخانه توکل	سلطان آباد	میرزا علی اکبر خطاط	مشهد
حاجی شیخ حسن کتابفروش	ملایر	وهابزاده	بندر پهلوی
جمالی	اسدآباد	بدخشان	بابل
صبا	سبزوار	بهریزی	شیراز
آقای کشاورز	دامغان	سعادت نوری	کرمان
میرفخرائی	تنکابن	غلامرضا خان ملت	اصفهان
		سعیدی	بوشهر

نامه ماهیانه ادبی

# مجله ارماغان

سال  
چهاردهم

شماره  
سوم

ژوئن  
۱۹۳۳ مسیحی

پانزدهم بهمن ماه ۱۲۹۱ شمسی

خرداد ماه  
۱۳۱۲ شمسی

( مدیر و نگارنده وحید دستگردی )

شرایط اشتراك : داخله ، ( ۵۰ ریال ) خارجه ، [ صدفرانگ | هندوستان ( ۱۰ ) روپیه  
( قیمت اعلانات با دفتر اداره است )  
» آدرس کتبی و تلگرافی : طهران - ارماغان - تلفون نمرة ۱۳۱۳ «

14<sup>ème</sup> année

## ARMAGHAN

Far 1312 : 1933

journal mensuel, fondé en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur, Vahid Dastguérdi

	intérieur	... 50 rials
ABONNEMENT ANNUEL;	etranger	100 Francs
	hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHA NTÈHERAN

تذکره

مطبعه ارماغان با انواع حروف تازه برای طبع کتب ادبی و علمی از دور و نزدیک  
و سفارشهای دوستان حاضر است .

مطبعه « ارماغان »

## فهرست شماره سوم سال چهاردهم

نگارنده	عنوان	صفحه
وحد	چکامه مفتخون پهلوی	۱۶۱
صفات الله جمالی	اسد آباد	۱۶۷
	آثار اساتید	۱۷۱
محسن میرزای ظلی	مانیتسیم	۱۷۲
فرنیا	انتقاد ادبی	۱۷۸
۱ - د	افادات ادبی	۱۷۹
قاضی احمد اختر	آثار شعرای هندوستان	۱۸۴
دکتر رفیع امین	تاریخ طب	۱۸۴
عبد الحمید نخجوانی	قلم	۱۹۱
ترجمه اشراق خاوری	امین و مامون	۱۹۳
سید جمال الدین واعظ اصفهانی -	رؤیای صادقه	۲۰۱
همائی اصفهانی	مسجد کبود	۲۰۸
حاجی محمد آقای نخجوانی	معاذی تبریزی	۲۱۱
شعاع الملک شیرازی	مجد همگر	۲۱۵
ابوالعلائی گنجوی	آثار اساتید	۲۲۳
حاجی میرزا باقر خان حکمت تبریزی	علم فلاح	۲۲۵
	آثار معاصران	۲۲۴
	مهندس دستگردی	۲۳۶
	مطبوعات تازه	۲۳۹
	اعلانات ادبی	۲۴۰

### تهنیت بدوستان معارف

کفالت آقای دکتر عمادالملک محسنی در وزارت معارف با آنهمه جدیت و کار دانی و سابقه موجب ترقی معارف و سبب جبران کسر ها است ما پس از تهنیت بمعارف خواهان توفیق و سعادت و دوام آقای عمادالملک را در این خدمت بزرگ شایان از خداوند خواهانیم

شماره

سوم

خرداد ماه

۱۳۱۲ شمسی

# مَجَلَّةُ اَرْمَغَانِ

تاسیس بر ماه ۱۲۹۸ هجری

سال  
چهاردهم

ژوئن

۱۹۳۳ مسیحی

«مدیر و نگارنده و حید دستگردی»

بقیه از شماره اول

چکامه

هفتخوان پهلوی

خوان سوم - قضاوت بیگانه

گشت در خوان سوم چون شیر غرمان رهسپار  
 بار گاهی یافت دروی شادی و غم هسته بار  
 شادی اعدارا و انده دوستانرا ساز گار  
 گل بدست دشمن اما پیش پای دوست خار  
 باغی از بهر عدو سرسبز شاخ و میوه بار  
 خانه ملک خاص اغیار و بیاران مستعار  
 بستن و بیداد فر به داد و آزادی نزار  
 لعبتان گونه گون از برده گشته آشکار  
 گشته دین و دل را از مردم ابله شعار  
 ابلهان مست از شراب جهل و ساقی هوشیار  
 زهر از دنبال عقرب نیش از دندان مار  
 وصل خواه بلعجب بامحضت هجران دوچار  
 و ابلهان دیگر از آنان نجسته اعتبار  
 رفته از فردوس یکسر جانب دار البوار  
 آب میجوید ز آتش نار و انجیر از چنار

خوان دوم را چو شاه شیر دل برداخت کار  
 شهر بندی دید دروی جای کرد سوک و سور  
 سور مر بیگانگانرا سوک خویشانرا نصیب  
 کلمشنی سر تا بین از خار و گل انباشته  
 بوستانی هر درختش دوستانرا دار مرگ  
 گار گری بهره بیکاران زرنجش برده گنج  
 خستن و کینه توانا مهر و خوبی ناتوان  
 بلعجب هر سو کشیده پرده های رنگ رنگ  
 لعبت بیگانه گندم نمای جو فروش  
 لعبتان بی پرده و اندر پرده پنهان بلعجب  
 زهر داده جای باده نیش محضت جای نوش  
 کلهجوی لعبتان از حیز لاندیشه پیش  
 صد هزار ابله پدمام افتاده هستی باخته  
 در ره لعبت پرستی گشته هر کس گامزن  
 آری از بیگانه دشمن هر که باشد کلهجوی

\* \* \*

بیل پیکر روبهی مکار دید اندر جنوب  
 روبهی کی دیده باشی چون مقنی چاهکن  
 در شمال افراسیاب فتنه گشته جایگیر  
 بیژن نیروی ایرانرا بچاه افکنده بند

\* \* \*

هر شریک نابکاری حاکمرانی بر سر  
 دشمنان بردستان هم حاکم وهم مدعی  
 دزدحق کش خوبشراخوانده نلهبان حقوق  
 بر بساط رقص موش و گربه باهم داده دست  
 بی پدر قومی ز مادر برده در گیتی نسب  
 قاضیان باطل نا حق گروه اندر گروه

\* \* \*

قونسل بیگانه قاضی ! خصم خونین محاسب  
 وه چه قاضی بادگار از قاضی بلخ و سدوم  
 وه چه قاضی در دماغ داد رشک بار کین  
 خونخور ودانش کش وافعی نهادوزهرخوی  
 دارها افراشته زنجیر ظلم آویخته  
 جاهل دیوانه بر عقل و مروت چیره دست  
 میهمانانی همه در میزبان کشتن دلیر  
 شام ناری زین قضاوت بر اروپا کرده روز

\* \* \*

شهریار آهین عزم بزرگ نامدار  
 نیست اندر گشتخوان ملک گشخوانرا گذار  
 لحن باشد اندرین گلزار جز لحن هزار  
 گردن شیر است بی قلاده در این مرغزار  
 خسرو دانا دل گیتی پناه بهلوی  
 گفت بستان کیان زین بس نمی خواهد مترس  
 دور میبایست از این باغ زاغ و بوم شوم  
 نیست قاضی بعد از این در ملک ایران اجنبی

در خور بوزینه و روباه و خرس و یوزنیست  
 شاهباز عدل را ظالم نیارد دوخت چشم  
 کس نه بیند بعد ازین برگردن ایران کمند  
 این سخن بر گفت وقارنوش که ما نراست زه \*  
 ی مهابا بلعجبر العبت آسا ریخت خون  
 در نبشت از پنجه معجز بساط شعبده  
 نامه رسوائی لعبت گران و لعبتان  
 پرده دور افتاد و چشم اهل گیتی باز دید  
 لعبت سیمین بدن خونخواره دیوی بود زشت  
 غول رهنز بود خضر رهبر پرده نشین  
 قاقمین انکشت سم بود و کمند زلف دم  
 چون شکست از خوان سوم شاه دانادل طلسم  
 شرقی و غربی برابر شد بهینان حقوق  
**خوان چهارم - تلگراف هند و اروپ**

راندر ستم وار در خوان چهارم شاه رخش  
 عنكبوتانی بسقف و بام گیتی تارتن  
 عنكبوتان مکس افکن بسی دیدیم لیک  
 یک بیک افتد مکس در دام صید عنكبوت  
 عنكبوتی کی شنیدستی که پیرامون خویش  
 خصم را جاسوس و گشور را بلای ناکهان  
 حامل وحی شیاطین دشمن یک سر و ش  
 فاش کرده پیش دشمن بی مهابا از دوست  
 مفسدت انگیز و ناهنجار خوی و زشت روی  
 غولزاری دید در روی دیو و دد خدمتگذار  
 سحر کیشانی ز - بادو های بابل یادگار  
 هیچکس نشنیده هر گز عنكبوت آدم شکار  
 و ندرین دام آدمی افتد هزار اندر هزار  
 برتند از روی آهن بود و از پولاد تار  
 فتنه جورا پایمرد آشوبگر را دستیار  
 دوست با اهریمن دوز دشمن پروردگار  
 باز گفته پیش اغیار دغل اسرار یسار  
 معدلت برداز و ظالم پرور و خائن شعار

هول برور همچو گوراندوه آور چون مزار  
 دستبرد دزد اندر خانه گسردد پایدار  
 کاروانان خسته از رهن قطاراندر قطار  
 سیم های آهنین سیم آفرین و زر گسار  
 برق انکیز از حوادث همچو ابراندر ابار  
 وز فروزان صاعقه بر بسته پای راهوار  
 مر ز جم را بنوا از دولت زر عیار  
 هوش لرزان دل که چون جان برد باید زین قمار  
 هوشمندان مات کز این سجن چون شاید فرار  
 بختی این کینه را گردون چسان بندد مهار  
 اردوان را بشکر دجان گیر داز اشکان دمار  
 دایه بر مایه کو اندر سرای کوهسار

دزد افشاران همه در شرق بردزدان غرب  
 دزد افشاری چنین در خانه چون شد جایگیر  
 پاسبانان بنده بردزدان گروه اندر گروه  
 بهر کسب سیم وز زر در کوه و هامون سیم کش  
 آتش افشان در زمین همچون شهاب از آسمان  
 از جهنده برق خسته دست و گردن در کمند  
 خصم کشور را توانگر کرده از زرسبک  
 فکر سرگردان که چون بایست دفع این گزند  
 عاقلان مبهوت کز این بند باید جست چون  
 آتش این فتنه را دریا کجاسازد خموش  
 اردشیر با لکان کو تا بری بار دیگر  
 تا فریدون پرورد در دامن البرز کوه

\*\*\*

گردنا گه تیغ قدرت را عام خورشید وار  
 جنبشی کردند مذبح ازیمین و از یسار  
 از هلاک قتل و غارت جمله را جان سو گوار  
 سخت کوشیدند در میدان ییاده تا سوار  
 عنکبوتان سر بر آورده چو اژدها زغار  
 سحرها باطل شدو افتاد جادو گر زکار

اردشیر اول ، افریدون دوم ، پهلوی  
 جادوان بر خوبش لرزیدند یکسر ذره وش  
 از شکست خوان پیشین جمله را خاطر نژند  
 پای افشردند اندر پهنه دزد افشارو دزد  
 کرده سیم برق را در بحر و بر آتش فشان  
 صدهزار آشوب کردندو ندیدند ایچ سود

\*\*\*

سر بخاکیای شه سودند با صد انکسار  
 بندگاستیم جان و سر بکف بهر تثار  
 بر خط فرمان ترا داریم سر پر گاروار

سیم های آهنین اندام آبتن ز برق  
 کای شهنشاه جهانان مادر ایران بعد ازین  
 بعد ازین ای قطعه پرگار داد و هوش و فر

لاجرم پیرو شدیم از دشمنان پیراروپار  
توبه ما خدمت است و جاقشانی اعتبار  
دوستانرا باده کلرنک و دشمنرا خممار

دوست در کشور نمیدیدیم بر جایش ازین  
از عنایت اینک ار در پیشگاه افتد قبول  
بهر خویشان بعد ازین نوشیم و بر بیگانه نیش

\*\*\*

برق خرمین خصم را هم در بیابان هم بجار  
مملکت آسود از جاسوس و ملک از نابکار  
عهدها بر بست و باسو گندها کرد استوار  
دشمن ضحاک خورا سرفرو گوید چومار  
بر نکوید در بر اغیار هر گز راز یار  
جادوان کینه گستر را سر آمد روزگار  
پاک شد دامان ملک از لکه عیب و عوار

### خان پنجم - آنک خارجی

دید گز جهل و عمای خفتگان خامکار  
ساخته بیغوله آسا دیولاخ و غولزار  
از سیکه سیم و زر بسته به پیرامون حصار  
زر ستانانی قلب و غش نموده اقتصار  
کرده از گوش ارامل دور زرین کوشوار  
مخزن خود کرده پراز لعل و در شاهوار  
خوشه چین از خرمین دهقان شده صعلوکوار  
بر کسی باقی نمانده نه ضیاع و نه عقار  
کردولر را داده چون افشار در تنگی فشار  
خواجهر را بر بوده برک و بار (لرد) بردبار  
هم فکنده قوم منعم را بدم اضطرار  
میزبانان را شده در آستین مهر مار  
سقف و بیان واژگون کرده چوسیل کوهسار

شه پذیرفت این انابت را وسیم برق گشت  
جادوان عنکبوت از برق کیفر سوختند  
سیم برق آنکه بکاخ شهر یار برق خشم  
تا شود از کشور جم بعد ازین فرمان پذیر  
دوستانرا آگهی بخشد ز کید دشمنان  
خوان چارم را شکست اینسان چو شاهنشه طلسم  
تلکراف آزاد گشت از وصمت هندو اروپ

چون بخوان پنجم آمد خسرو بیدار دل  
دشمن جم در سرای کی یکی روئینه دز  
بر فریب مرد مان غولان راه مردمی  
زرق بوشانی همه گندم نماو جو فروش  
برده از ایتم دست اورنچن و خلخال سیم  
ساخته گنجینه ایران تهی از سیم و زر  
کرده خرمین هستی مخلوق در انبار خویش  
هر چه هر کس داشت یغما کرده قطع بر و تقیر  
شهر و رستارا بغارت کرده بیکر دستخوش  
خامدستان گرم بازی گشته بالجلج پیر  
هم بریده فرقه درویش را با دنبه سر  
آمده در آستان کشور جم میهمان  
بسته بر خود نام معماری ولی از خانمان

ناکس بیلانه کشته کس عزیز قوم خوار  
دودمانهای جدید اندر شکنج افتقار  
خواجہ باسخی قرین بانو بیدبختی دوچار

\*\*

هر یکی جسته شهری در کمینگاهی قرار  
وین دغل غولان بکوی و برزن و شهر و دیار  
شست افکن در بچار و دام کستر در قفار  
شیر را بر بسته در زنجیر قتر و اضطرار  
چیره دستی از دیار سر بلندان بسته بار  
تیرها باچار پر کاغذ اندر انتشار  
بسته کردن هر کمندی در نبرد از صدهار  
بر کشوده از میان ملک تیغ آبدار  
زار کرده کار کشور بی نبرد و کارزار  
تا بگردن از زمین آوازه المستجار

\*\*

بست در چاچی گمان آن ناوک خارا گذار  
دوخت آنکونه که یکتن ره نجست اندر فرار  
وز خزان پیراست باغ و فراغ تا و وز شمار  
داد بر باد فنا از هستی دشمن غبار  
گنج قارون برده شد مانند قارون خاکسار  
آسمان بر چید از کاخ زمین نطع قمار  
زد سلیمان بار دیگر تکیه بر تخت وقار  
عصر حیران آمد و طی کشت دور انگسار  
یافت ملت دولتی گز دهر میرد انتظار  
(بقیه دارد)

قهر و بدبختی فراوان گشته ناز و رخت کم  
خانمانهای قدیم از زیور و زر بی نصیب  
خلقرا فقر و فنا بر عمرو دولت حکمران

دیدغولانی مسلح با سلیحی بس شکفت  
غول در کوه و بیابان راه مردم میزند  
گرده از کاغذ کند و تیغ و تیر و دام و شست  
مرغ را انداخته در دام و ماهی رابشت  
پهلوانان در کمند کاغذین مانده اسیر  
در کمینکه بر کمانها هشته تیر چار پر  
خسته بیکر هر کمانی در کمین از صد گروه  
بر نهاده بر سر ملت کلاه کاغذین  
در بهای کاغذ از مردم ربوده سیم و زر  
تاثر بارفته بانک مرد و زن از ظلم بانک

خاطر شاهانه زین ظلم و ستم آمد نژند  
صدهزاران دیو و غول زشت را بر یکدیگر  
همچو ابر فرودین از برق شد شمشیر گش  
سوخت کاغذ ساز و کاغذ باز و کاغذ را بهم  
کو توالت دز بذت آمد از بار و فرود  
بانک ماتم شد بلند شد از بانک تا هفتم سپهر  
رفت بیرون از کف دیو دغل انگشتی  
پنج نوبت کوفت استقلال ایران بر فلک  
بانک شادی خاست کانیک (بانک ملی) شد پدید

## بلم صفات الله جمالی اسد آبادی

## اسد آباد

نخست این نکته را باید دانست که نگارنده را از تاریخ پیش از اسلام اسد آباد اطلاع درستی نیست و مبدأ بنا و بنیاد و اسم مؤسس آن برهمنی پوشیده است و اگر فضلی عالمقام و متبعین دانش پرور لطفاً این قسمت مبهم را روشن فرمایند نویسنده نا توان این سطور را رهین نوازش قلمی و نگارش ادبی خود خواهند فرمود - و اما راجع بتاریخ بعد از اسلام اسد آباد چنانکه آقای فرهور در شماره بیستم روزنامه بیستون تحت عنوان - آثار ملی - اجمالاً نگاشته اند بنا بقول مورخین اعراب امثال : **ابن حوقل** صاحب **احسن التقاسیم** مؤلف **مراآت البلدان** نویسنده **معجم البلدان** و غیره اسد آباد که امروز قصبه ای بیش نیست سابقاً شهری بوده و بقول معجم البلدان جماعتی از اهل علم و حدیث بدان منسوب بوده اند صاحب **احسن التقاسیم** میگوید مسجد جامع جدید البنا ی اسد آباد در کوچه های باصفای آن واقع و قصر کسری در یگفرسخی آنجاست و نیز چنین گوید. شهر دیگر سیراوند است که در دامنه کوه افتاده است - این بود خلاصه لغتار مورخین اعراب در خصوص اسد آباد اما در ضمن شرح آثار تاریخی ایران که جدیداً در یکی از جراید مرکزی بطبع رسیده است راجع بانار تاریخی اسد آباد چنین مینویسد (که محل قصر کسری در سه فرسخی مغرب اسد آباد است) که جایگاه فعلی قریه احین و مزارع آن باشد - و نیز از قراریکه از معمرین اینصفحه شنیده شده و فعلاً هم انتشار دارد تقریباً در حدود چهل یا پنجاه سال قبل ۱۳۰۰ یگفردهاتی یکمدهد سکه طلا متعلق به قدیم از تپه منور تپه (منور تپه اسم مزرعه ایست از مزارع احین ملکی شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرمائیان که بفاصله نیم فرسنگ در قسمت جنوبی احین در دامنه تپه واقع شده و از سمت غربی در سه فرسنگی اسد

آباد واقع است) پیدا میکند و آن سکه را بحکیم یهودا که از کلیمیان مقیم اسدآباد بوده قیمت نازلی میفرشد و حکیم یهودا این سکه را بغداد میبرد بمقدار گزافی میفرشد و هنوز قصه سکه حکیم یهودا در میان اهالی این حدود ضرب المثل است افسوس که بواسطه عدم اطلاع و نبودن وسائل اهالی اینجا نتوانسته اند معلوم کنند که سکه مکشوفه مزبور مربوط بکدام دوره از ادوار سلاطین ایران بوده است در خردادماه ۱۳۱۰ شمسی هم ده عدد مسکوک فلزی متعلق بدوره ساسانیان رعایای قریه خاکرین (خاکرین از دیهات مجاور معتبر اسدآباد و در سمت غربی اسدآباد بقاصله ربع فرسنگ در دامنه تپه هائی که دستی خاکرین گرده اند واقع شده وجه تسمیه آن به خاکرین بهمین سبب است و متعلق بخاننابا خیران صاحب اختیار سابق و اولادان و بستگان آنهاست که فعلا اولاد خان بابا خان در قلعه معظم و مفصل آن سکونت دارند)

هنکام آبیاری کشف میکنند که تمام رویاء در ایردولتی اسدآباد مسکوکات مکشوفه را مشاهده نمودند .

کشف این دو فقره مسکوک بویژه از قسمت غربی اسدآباد بما ثابت و معین میکند که قصر و ابنیه تاریخی کسری در قسمت مغرب بوده است منتهی حوادث ایام و تحولات زمان مانند هزارها آثار تاریخی دیگر ایران علامت این بنای تاریخی را هم از میان برده و از صفحه روزگار محو کرده است - اما سیراوند که صاحب احسن التقاسیم آرا ضبط کرده است فعلا هم دائر و آباد است ولی نه بصورت شهر بلکه یکی از دهات خوش آب و هوا و معتبر است که در دو فرسخی غربی اسدآباد در سینه کوهی بنا شده است در نزدیکی قریه چنار شیخ که هر دوازده آبادی های جنوب غله خیز و از دیهات خالصه اقمالی و متعلق به آقای نصرت الله خان پاور سیف میباشد .

## ( اسد آباد سید جمال الدین معروف بافغانی )

اسد آباد سید جمال الدین که بواسطه برکت اسم گرامی این فیلسوف اعظم اسلام مشهور آفاق گشته و صفحات تاریخ را بنام خود زینت داده است در حوالی غربی کوه باصفای الوند و در کنار خط شوسه معبر همدان و کرمانشاهان واقع شده و جلگه مسطح آنرا از چهار جهت سلسله جبال الوند امروله . خان کرمنز . الوند ، کرکین . محصور گردانیده است .

اسد آباد دارای شش هزار نفوس و مرکز یکصد و چهل آباد است که محصولات عمده اش : غلات . توتون . پنبه . تریاک . پشم . کشمش و مختصری کتیرا میباشد - مخصوصاً انگور و مویز خود اسد آباد و ترخین آباد بخوبی معروف است - اراضی مزروعی و باغات انگوری آن ازدو رودخانه معتبر دره خنداب و دره ترخین آباد مشروب میگردد که اولی از جنوب شرقی و دومی از شمال شرقی اسد آباد جاری میشود - خنداب و ترخین آباد از دیهات بیلاقی خوش آب و هوای مجاور اسد آباد و دره خنداب بتخصیص ترخین آباد و ملهمدره از جاهای بسیار خرم و با صفای این محل محسوب میشوند که دارای مناظر قشنگ طبیعی و آب های جاری و اشجار و اثمار و باغات انگورند

آب مشروب اسد آباد منحصر بیکرشته قنات سلطان بلاغی است که از هزار قدمی شرقی اسد آباد جاریست با اینکه اهالی از کمی آب همیشه در زحمتند مع هذا سبکی و گوارائی آب این قنات تلافی و جبران کمی آن را کرده است

اینیه قدیمه اسد آباد ۱ - در قسمت جنوبی اسد آباد در امتداد خط شوسه که از جلوگاراژها و محله اسد آباد کشیده شده یکسای حمام کهنه قدیمی است که از تاریخ بنا و بنیاد آن اطلاعی در دست نیست و اقواها از معمرین

اسدآباد شنیده شده است موقعی که حضرت ثامن الائمه بقصد طوس (زمانیکه مامون در مرو بود ۱۹۸-۲۱۸ هجری و باصرار ایرانیها حضرت را بعنوان ولیعهدی طلبیده است) حضرت در وقت عبور از اسدآباد در اینحمام وارد و سرتراشیده اند گرچه در این باب سندی در دست نیست ولی در کهنه کئی و قدمت حمام حرفی نیست

۲ - مسجد محله میدانست که معروف بمسجد حاج میرزا آقا جانی است (حاج میرزا آقاجانی از بنی اعمام میرزا حسین مستوفی که از اجداد نکارنده است بوده در زمان فتحعلی شاه ۱۳۱۲ هجری میزیسته و بواسطه لیاقت طرف توجه سلطان وقت بوده است

چشمه حاجی میرزا آقاجانی سر راه همدان پنج فرسنگی اسدآباد و دو فرسنگی همدان الان هست - حاج میرزا آقا جانی بعلاوه کمالات متوسط مرد خیر خواه مجرب بوده است تمام اموال و مایملک خود را سه حصه تقسیم میکند قسمت اول را صرف ساختن مسجد و حفر قنات و تاسیس ابنیه خیریه مینماید قسمت دوم را برای مخارج انشاء السبیل و مستحقین تخصیص میدهد ۳ - یکسهم دیگر را هم مجزی میکند برای معاش و مخارج خودش و خانواده اش در وصیت نامه او دیده شده و قتیگه مشغول تعمیر و تنقیه قنات سلطان بلاغی بوده یکی دو مرتبه که برای بازدید کارمقیان خودش در چاههای قنات مرود در یکی دوجا سخت در تنگنایماند که نزدیک بهلاکت و خفه شدن میشود ولی چون بقول خودش نیتش خیر بوده است خداوند اورانجات میدهد -

۳ و ۴ و ۵ : حمام . مسجد . آب انباریست که در طول راستا بازار محله قصاب اسدآباد در ردیف یکدیگر بنا شده اند و در میان این سه بنا آنکه از حیث ساختمان و استحکام بهتر و محکمتر است بنای آب انبار اینجاست که بمساحت

۲۵ گز طول ۱۸ گز عرض ده الی ۱۲ گز ارتفاع است و سطح پشت بام و تیزی گنبد های آن با کف راستا بازار مساوی و مقابل است و ۱۸ پله چهار گز برآید پیمایند تا بمحلله شیر برای پر کردن کوزه و مشک گذاشته اند برسند . پارچه سنگی ده در یگی از پایه های مدخل آب انبار نصب است ابیات منقوره در آنرا برای تأیید مطلب عینا در اینجا مینویسیم - این است آن ابیات -

ز اول بنا کرده این مقام ملقب بحاجی علیخان بنام بخت روانش کند سر فراز  
 بحق محمد رسول انام خرابی بخیرات روداده بود که هستند شاهد بر این خاص و عام  
 بتعمیر خاصش قرامی غلام کمر بست از لطف حق شد تمام بسالیکه تجدید شد این بنا  
 ز هجرت صد و الف و سبعین سه عام (۱۱۷۳) مطابق بعضی علامت و آثار و اظهار  
 معمیرین این دیار یک باب کاروانسرا و یخچال هم در ردیف مسجد و حمام و آب  
 انبار مزبور بوده است و رفته رفته مخروبه شده اند - ( بقیه دارد )

### ( آثار اساتید )

﴿﴾ ( حکیم نظامی ) ﴿﴾

دگر مباد نصیبم که نام عشق برم زبسکه ریزه العاس در دل است مرا  
 بعالم آنچه کشیدم من از محبت یار بیاد هر که رسم خاطرش شود افکار  
 ( وله )

چون دیده بعشق رهنمون می آید کو خاک درت که پر کنم رخنه چشم  
 ای دیده ندیده که جانان میرفت دل دامن جان گرفت و جان دامن دل  
 ناچار دل خسته زبون می آید کافت همه زین رخنه درون می آید  
 بر گریه من چگونه خندان میرفت او بر همه آستین فشانان می رفت  
 ( حکیم فردوسی )

سودی ندهد ترا خای تن و توش گاو از من و تو فراختر دارد چشم  
 گر آدمی بی علم و هنر بر رو هوش فیل از من و تو درازتر دارد گوش

# مانیتیسیم

تألف آفیازر

(۱۲)

ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظالی

## دستور دیگر

اگر معمولی را يك مرتبه خوابانید دفعات دیگر بزحمت بخواب میرود و کافی است نظر او را بلور یا چیز براق بدوزید و سفارش کنید چیز فکر خواب هر خیالی را از سر بیرون کنید و با القات شما البته آسان خواهد خوابید و الا طریقه دیگر اتخاذ کنید

## دستور دیگر

معمول را راحت بنشانید لاف دست راست را روی سرش گذاشته انگشت ابهام را مقابل چشمش وا دارید که بدان نگاه کند و شما در ریشه چشمش نگاهرا بدوزید تا بخوابد و بعد مشغول پاس شوید

## دستور فوری دیگر با معمول حساس

معمول حساس را با القاء تنها میتوان خواباند بگوئید معمول چشمش را برهم گذاشته بشیند و القاء خواب کنید تا بخوابد و بعد پاس دهید

## دستور دیگر

معمول چشم بسته روی صندلی نشسته ساعت کوچکی را توی پیشانیش قرار دهید که صدای او را بشنود و شما در مقابلش ایستاده در ریشه چشمش نگاه کنید تا بخوابد و بعد پاس دهید

## دستور دیگر

اطبای بزرگ معمول را توسط قوای سامعه و باصره و شامه میخوابانند و کار همه کس نیست و این عمل مخصوص اشخاصی است که مرض حمله دارند

توسط باصره شعاع خیلی درخشانی را در تاریکی بقتاً جلو چشم معمول می آورند میخوابد

نیز به توسط قوای سامعه معمول را نشانده چشمش می بندند و بقتاً روی يك چیز پرصدا شبیه طبل یا آهن حلبی ضربت محکم میزنند میخوابد و نیز به توسط شامه مقابل معمول چشم بسته بقتاً شیشه آمیباکی را باز کرده در مقابل دماغش نگاه میدارند .

طریقه فوق را قابل سفارش نمی دانم بلکه خوب هم نیست .

#### دستور مهم

در اشخاص رك خواب کلیتا موجود است که گاه در بند انگشتان متصل بناخن و گاه در بند آرنج و گاه در بند مچ است که چون فشار دهید بخواب میروند ممکن است هر معمولی را امتحان کنید و پس از خواب پاس دهید تا سنگین شود

#### دستور دیگر

پس از چند دقیقه نگاه در چشم معمول دو کف دستتانرا طرفین شقیقه های معمول بگذارید و پس از ۲ الی ۵ دقیقه چشمهایش را با شست های دست به بندید و کمی فشار روی چشم بدهید و بعد مشغول پاس شوید

#### دستور مفصل مهم برای معمولین غیر حساس

این دستور القآت شمارا محکم میکند و برای شمایک ورزشی است و مخترع آن استادیست که مریض را قربتاً الی الله میخواباند و برای معالجه خیلی مفید است که مقاومت نکرده بخواب برود و در این عمل میتوان معمولرا ایستاده و یا نشسته بخواب برد در صورت ایستاده سنگینی روی ساق پا و دست افتاده سر بالا و چشمها بسته باشد

عامل بدو چند پاس روی چشم میدهد و روی تخم چشم دست را نکاه میدارد تا سنگین شده تواند باز کند بعد میرود پشت سر معمول دو دست را طوری روی شانه معمول می گذارد که دو شست او روی ستون فقرات واقع شوند و باقی انگشتها در تهی گاههای شانه او بدون القاء از يك الى ۱۵ دقیقه با کمال ملایمت مسح کرده و دستها را کمی پائین میاورد - این حرکت معمول را مطمئن ساخته بدستهای شما تکیه میدهد و اگر بعقب جذب شود حساس است و هر قدر بیشتر جذب شود البته بیشتر حساس است

و اگر هیچ جذب نشود غیر حساس است و عمل را باید تکرار کنید و القاء کنید الان . . . بعقب . . . جذب . . . میشوید . . . اگر من . . . دستم را بشم . . . می افتید . . . ولی . . . میگیرم . . . بخوابید . . . افتاد . . . بشما . . . صدمه . . . نمیرسد . . . مقاومت . . . نکنید . . . شوخی نکنید مقاومت شما . . . شبیه . . . شوخی است . . .

باز کم کم دستها را عقب کشید بدون حرکت پا ممکن است جذب شود بعضی از معمولین را اگر نکاه ندارید می افتند و بعضی بعقب میروند و خود را نکاه داشته بدنشان خشک میشود در هر صورت تمنا کنید تسلیم شوند و مقاومت بخرج ندهند و آتقدر اینعمل را تکرار کنید تا بخواب رود اگر نخوابد با دستی ستون فقراتش را مالش دهید و با دست دیگر معده اش را و همیشه مواظب باشید بزمین نخورد و اطمینان هم بدهید که این مالش ها برای رفع مرض شماست - پس از چند دقیقه مالشی هم بتهی گاههاورانهایش بدهید اگر معمول قابل خواب است البته اثراتش ظاهر میشود و الا يك دست را روی پیشانی او گذاشته با انگشت خنصر چشم او را بپنیدید و دست دیگر را روی تهی گاه شقیقه گذاشته حرکت مختصری بسر معمول بدهید که

بجلو و عقب برود با این حرکت در مدت ۲۰ الی ۳۰ ثانیه اگر معمول قابل خواب باشد تسلیم می شود یعنی اگر حساس است تمام بدنش از حرکت شما تکان خورده می‌لرزد و الا اگر فقط سرش تکان بخورد حساس نیست اگر هم حساس نیست نا امید نشده توسط اشیاء براق و بلور امتحان کنید که توسط نگاه شاید بخوابد و شما از دور مواظب او باشید که ممکن است در ظرف چند دقیقه سرش گیج آمده غفلتاً چشمش بهم رود و بزمین افتد

اگر معمول خسته نیست ممکن است او را روی صندلی بنشانید یا روی تخت دراز کنید و شیئی براقی را در فاصله ۳۰ سانتی متری چشمش قرار دهید که در آن نگاه کند و در القآت بگوئید باید در مدت ۵ دقیقه یا ۱۰ دقیقه یا ۳۰ دقیقه بخواب روید در اینصورت اگر در مدت تعیین شده چشم معمول بسته نشد بادت ببندید و بگوئید باز نکنند اگر با امر شما قادر بیاز کردن چشم نشود قابل جذبست « اغلب چشم معلول بسته میشود ولی بخواب نرفته است و توسط پاس باید او را بخواب برد » و اگر قادر بیاز کردن چشم شود جای تعجب است و البته یک استاد بر میخورد و بر هر استادی لازم است که ظاهر احترامات خود را حفظ کند

در هر صورت اگر چشمرا بسته اید فوراً باید شروع بعالمش کله سرش نموده و چند پاس بدون مسح روی شکمش بدهید

اگر دستورات فوق هم موثر نشدند دست راستانرا روی سر معمول قرار داده تمام انگشتان را نوک کرده مقابل چشمش نگاهدارید یا تکیه بدست چپ داده تمام انگشتان را نوک ساخته در مقابل چشمش نگاهدارید تا بخواب رود و ضمناً القآت خواب را مکرر کنید ممکن است عملیات فوق شما را از طول خواندن خسته کند در صورتیکه تمام عملیات را اگر استادانه اجری

دارید مختصر بوده و ابدأً اسباب طول مدت نیست .  
**دستور دیگر توسط شامه**

معمول را راحت بنشانید و در مقابل او ایستاده با نگاه در ریشه چشمش  
 و القآت خواب بگوئید بوی این عطر شمارا راحت بخواب میبرد و در شیشه  
 عطری را باز کرده در دماغ او قرار دهید بعضی معمولین با بوی عطریتر  
 از همه اقسام دیگر میخوانند .

### دو دستور دیگر

توسط بوی کلور فورم می توان معمول را بدو قسم بخواب برد اول  
 آنکه بداند که بوی کلور فورم است دویم اینکه مسئله را از او پنهان کنید در  
 هر صورت این دو عمل منحصر بد کتر هاست و استاد مانتیستم این عمل را نمی کند  
 استادان مانتیسم باید طرقی برای خود انتخاب نمایند که خطرناک نباشد  
**دستور دیگر**

اول معمول را امتحان کنید که حساس است یا خیر بعد او را در  
 مقابل نشانده با گرفتن دو شست و زانو بزانو نگاه در چشم و القاء بخوابانید  
 معمول حساس در ظرف ۲ الی ۵ دقیقه بخواب میرود ( نگاه کردن روی معده  
 معمول هم همان اثر نگاه در چشم را دارد )

اگر خیلی حساس نیست اقل در ظرف نیم ساعت بخواب میرود بعد فوراً طرف  
 راست اورفته دست راست را روی پیشانی و دست چپ را روی پشت قرار داده  
 از دو الی چهار دقیقه صبر کنید بعد بروید پشت سر معمول کفهای دو دست را  
 روی گوشه های قرار داده و انگشتان را روی چشمه های بگذارید و ۳ دقیقه نیز  
 باید حال بمانید دوباره مقابلش آمده با دست کمی فشار روی دو چشمش داده  
 مشغول پاس شوید و از سر تا نوک انگشتانش را پاس دهید و القآت خواب را  
 تکرار کنید

### تبدیل خواب طبیعی بخواب مانیتیسیم

اشخاصی که در خواب حرف میزنند یا خیلی حرکت میکنند تابع این طریقه اند. خیلی آرام نزدیک رختخواب او شده مکرر در مکرر از سر تا روی معده اش را پاس دهید و در ضمن پاس با صدای خیلی ملایم بگوئید بخوابید... راحت... خواب... عمیق مانیتیسیم بروید... خواب... طبیعی... شما را... تبدیل... خواب... مانیتیسیم... میکنم حق... بیدار شدن ندارید. بهتر این است که القآت فوق را نزدیک تهی گاه معده بکنید و در پاس و القاء اصراف کنید و پس از یک ربع برای اینکه عملیات شما موثر بوده اند یا خیر یک دست او را ملایم بلند کرده بگوئید دست شما بیحس شده... بیحرکت است

و بعد دست را رها کنید اگر بحالی که رها کردید همان عمل صحیح است والا موثر نشده و باید پاس و القاء را ادامه دهید تا بخواب مانیتیسیم رود و بعد دست راست را روی شقیقه و دست چپ را روی معده اش گذاشته آهسته بگوئید آبا جواب مرا میدهد و مکرر کنید تا جواب بدهد - اگر معمول حساس باشد برای این عمل دست را نوك ساخته و نزدیک پیشانی نگاهدارید یا چیز گرمی را نزدیک پیشانی در مدت ۲ دقیقه نگاهدارید تا خواب طبیعی تبدیل بخواب مانیتیسیم شود

### دستور دیگر برای تبدیل خواب طبیعی بخواب مینوتیکی

خیلی آهسته داخل اطاق خواب شده تقستازا طوری با القاء منظم کنید که وقتی می گوئید (بخوا) نفس را داخل و وقتی می گوئید (بید) خارج شود با تکرار این مسئله یواش یواش آهسته آهسته پیش روید و آقدر تکرار کنید که طرز نفس او عوض شده سریع تر یا ملایم تر شود یعنی نفس او هم با طرز نفس و القآت شما منظم شود بعد شروع پاسهای گذشته و امتحانات کنید

## انتقاد

قلم آقای میرزا حسینخان فرنیا

راجع بافادات ادبی شماره ۲ صفحه ۱۰۴

### زوجنا من الحورالعین

احور مرد خوش نکاه { حور زن خوشنکاه را گویند جمع هر دو حورا بضم حاء است  
 اعین مرد سیاه چشم { عیناء زن سیاه چشم را گویند جمع هر دو عین بکسر است  
 جهت مکسور بودن آن این است که بجهت مناسبت یاء ضمه را بدل  
 بکسره کرده اند

معنی ترکیبی چنین میشود اشخاص خوش نکاه سیاه چشم  
 پس کلمه ( زوجنا من الحورعین ) را که در دعا وارد است اگر زنها  
 بخوانند معنی چنین میشود خدایا تزویج کن ما را از مرد های خوش نکاه  
 سیاه چشم

و اگر مرد ها قرائت نمایند چنین میشود خدایا روزی کن ما را از  
 زنهای خوش نکاه سیاه چشم

مجملاً قاعده کلیه این است که اگر رعایت باب و اینیه اهم باشد  
 واو و یاء را بحال خود باقی میگذارند و تصرف در حرکت ماقبل میکنند  
 بجهت مناسبت مثل ایض که جمع ایض و بیضاء است و عین و ضیزی که  
 در اصل بضم ضاد بوده است نحو تلقی و تصدی و تمشی و تسلی و تجلی و  
 نمادی و تناهی که ماقبل آخر مصدر باب تفعل و تفاعل مضموم است و بجهت  
 ابقاء یاء کسره میدهند و این را حرکت مناسب گویند که ماقبل یا را کسره  
 و ماقبل واو را ضمه میدهند

و اگر رعایت حرکت و وزن کلمه اهم باشد تصرف در واو و یا

میکنند که با را بجهت ضمه ما قبل قلب بواو مینمایند  
 مثل یوقط مضارع مجهول مجرد و باب افعال و مثل موسر و موقط  
 و طویی که اصل ماده در همه آنها یائی است بجهت آنکه یاء مضارع و  
 میم اسم فاعل مضموم است و طویی مؤنث اظیب است افعال تفضیل است و  
 باید بوزن فعلی بضم باشد یاء قلب بواو شده و در مثل میزان و قیمت و  
 میثاق و معاد و ریاض و صیام و قیام و او بجهت کسره ما قبل قلب بیاء  
 شده است

### افادات ادبی

س کلمه نقره فارسی است یا عربی ؟ اگر فارسی است چرا دارای  
 قاف است و اگر عربیست معنی آن چیست ؟ ج - د  
 ج نقره کلمه ایست عربی و معنی آن تیکه از سیم یا زر ذوب  
 شده است و امروز فقط در قطعه سیم مذاب استعمال میشود .

عبارت المنجد درین باب اینست : النقرة الوهامة المستديرة في الارض  
 غير كبيرة . القطعة المذابة من الذهب و الفضة یعنی نقره دو معنی دارد  
 ۱ - زمین پست کوچک گرد ۲ - تیکه ذوب شده از سیم و زر

س کلمه مبتلی بمعنی گرفتار و مصیبت کشیده که اکنون در نوشته  
 های عادی با الف بدینصورت ( مبتلا ) نوشته میشود صحیح است یا غلط و اگر  
 غلط است صحیح آن چیست ؟ ج ح

ج کلمه مبتلی اسم مفعول از باب افعال و ماده اصلی آن ب - ل -  
 ی - است در اینکلمه الف برحسب قواعد صرف اعلال و در تلفظ مدلل

بالف شده است و با همان حرف تلفظ میشود بدین شکل ( مبتلی ) و این کلمه نظیر مجتبی است ا - د

س آیا کلمه ( مبتدا ) نیز نظیر مبتلی است و با یاء باید نوشته شود یا نظیر آن نیست و نوشتش با الف برسم معمول صحیح است ؟

ج مبدا نظیر مبتلی و مجتبی نیست بلکه نظیر متکاست و نوشتن آن با یاء غلط و با الف صحیح است ا - د  
س فارق بین مبتدا و مبتلا چیست ؟

ج فارق آنست که الف مبتدا و متلاء منقلب از همزه است و ماده این دو کلمه ( ب - د - ع - ) و ( و - ک - ع ) است و الف منقلب از همزه که حرف ماقبل آن مفتوح باشد همیشه صورت آن محفوظ است مانند باس راس بخلاف مبتلی و مجتبی که الف آن دو منقلب از یاء است و ماده اصلی این دو کلمه بطوریکه در مرسله مورخه غره ج ۲ نوشته ام ( ب - ل - ی ) ( و ج - ب - ی ) است و الف در این دو کلمه بصورت اصل خود که یاء است نوشته میشود ا - د

س بوقلمون که نام مرغی است آیا بسیط است یا مرکب ؟ و در صورت دوم مرکب از چیست ؟ ملایر ع - س

ج بوقلمون بفتح قاف و لام بمعنی نوعی است از دیبای رومی که موج برداشته و رنگ برنک نماید و این کلمه لفظی است بسیط و اطلاق آن بر مرغ ملون و شمشیر جوهر دار که از شدت جوهر داری ملون و موج بنظر میآید استعمال مجازی و از باب تشبیه معنی دوم و سوم بمعنی اول بوده و رفته رفته در نتیجه کثرت استعمال مانند معنی حقیقی شده است و تصور اینکه این کلمه لفظی است عربی ! مرکب از دو کلمه : ( ا ب و قلمون )

اشتباه محض است و این اشتباه اخیراً برای بعضی از فضلا که چندان دستی در ادبیات عربی ندارند در اثر مراجعه ببعضی فرهنگهای فارسی رو- داده است چنانکه بولهوس و بولعجب را نیز از دو کلمه: ( ا - وهوس ) و ( اب و عجب ) تصور کرده و بتصریحات ارباب لغت مراجعه نکرده اجتهاد در مقابل نص نموده خود و جمعی را بغلط انداخته اند !!! ا - د

س - معنی این شعر چیست ؟ : ممکن بر دو رو تکیه در روز رزم که بالوس تریاق با حور نیست ا - د

ج - بالوس بمعنی کافور مغشوش است یعنی کافوریده چیز دیگری بقریب در آن آمیخته باشند و با حور بمعنی سختی گرما در ماه تموز است و ایام قمری آن هشت روز است که از نوزدهم تموز شروع شده و بروز بیست و ششم ختم میشود و گویند در این هشت روز اگر هوا خیلی گرم باشد علامت خصب نعمت و ارزانی ارزاق است و اگر سردی و ملایمت بگذرد نشانی خشکسالی و قحط و غلا است و چون بمعنی با حور و بالوس معلوم شد معنی شعر آشکار است ا - د

س - کلمه برخی که غالباً بمعنی بعض و پاره از چیزی استعمال میشود استعمال آن در این شعر معروف شیخ شیرازی چه تناسبی دارد که گوید برخی جانت شوم که شمع افقرا پیش بمیرد چراغدان ثریا

ع - د

ج - برخی بفتح باء و سکون را ، و کسر خاء معجمه و یای مجهول پاره از چیزی یا قسمتی از چیزی را گویند چه برخ بمعنی حصه و بهره است و یاء آن یاء وحدت یا تنکیر است و همین کلمه بفتح اول و سکون ثانی و فتح حرف ثالث بر وزن : ( درپی و بروی ) بمعنی قربان و صدقه و

فدیه و عوض است علی‌هذا برخی را در شعر شیخ باید بفتح خاء تلفظ کرد نه بکسر آن و معنی آن فدیه و قربانست نه بعض و قسمت ا - د  
س - سمسار چه کلمه ایست آیا فارسی است یا عربی؟ و در هر حال معنی اصلی آن چیست؟ ج د

ج مطابق تصریحات اهل لغت سمسار کلمه ایست عربی و معنی آن دلال و واسطه بین خریدار و فروشنده است

مؤلف سراج اللغات در معنی این کلمه گوید: سمسار بالكسر و هر

دو سین و رای مهمله لفظی است عربی بمعنی دلال و در عرف آنکه اجناس مختلفه بمردم بفروشد -- از چراغ هدایت انتهی

و در المنجد نویسد: سمر سمرۃ توسط بین البایع والشاری و سعی لکواحد عنهما فی استجلاب الاخره والسمسار ج سمساره و سما سروسما سیر ا - د

س - مسمط یعنی چه؟ و اطلاق آن بر یکی از اقسام معروف شعر بچه معنی و بچه مناسب است ع - س

ج - مسمط در لغت بمعنی رشته مروارید و بمعنی جواهر در رشته کشیده شده است و در اصطلاح علمای ادب شعریت که شاعر در سه مصراع یا بیشتر يك قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا فوق آنرا برحالت خود گذارد و مسمط را از تسمیط گرفته اند که معنی آن کشیدن مروارید در رشته است

و بعضی از تسمیط که بمعنی چیزی بفتراك زین بستن باشد گرفته اند و گفته اند چون شاعر چند مصراع خود را با بیت دیگری مربوط و منضم کند به آن میماند که چیزی بفتراك زین بندد و بعضی مسمط را از سمساط

بمعنی سفره گسترده گرفته اند شاعر در این نحو از شعر معانی گوناگون چون غذا های رنگارنگ که بر سفره چینند برای مستمعین خود حاضر و آماده میکند ولی اینجانب را عقیده اینست که مسمط از تسمیط بمعنی تمییم است و چون مصراع آخر مسمط متمم مصراعهای سابق است یا چون هر جمله مهمی از مقصود شاعر در یک بند از مسمط تمام میشود لذا آن را مسمط گویند

در عبارت *المنجد* نیز اشاره باین معنی هست که می گوید :

*المسمط من الشعر ما كان مقسماً علی اجزاء عروضية مقفاة علی غیر روی القافية*  
و يقال حکمك مسمطاً ای متمماً والنصب علی الحال انتهى

اینک برای استشهداد و تطبیق مدعا بر مثال یکی دو بند از مسمط معروف منوچهری دامغانی را ذیلاً مینماید :

خیزبدو خز آرید که هنگام خزانست      باد خنک از جانب خوارزم روانست  
آن برک زانست که برشاخ زانست      گوئی بمثل پیرهن رنگ زانست  
دهقان بتعجب سر انگشت کزانست

کاندر چمن باغ نه گل ماندو نه گلنار

طاوس بهاری را دنبال بکنند      برش بریدند و بکنجی بکنند  
خسته بمیان باغ بزایش بیدند      با او تشینند و نگویند و نخدند  
و ان پر نلاریش باو باز نبندند

تا آذر ماه بگذرد و آید اذآر



## آثار شعرای هندوستان

اثر طبع قاضی احمد ( اختر )

## غزل

چه لذتهای درد هجر یارب داده ما را  
 ز خط بندگی نهاده ام هر گز قدم بیرون  
 نهادند از ازل چون برلسانم مهر خاموشی  
 پریشان خاطر من را نداده اشتیاقم را  
 تجلایش چو آتش می زند در خرمن جانها  
 چو رنگ حسن بانور نظر هم رنگ می باشد  
 که نتوان کرد با این خستکیها ترک دنیا را  
 ولی سیلاب عصیان بر سر آرد لغزش پا را  
 چگونه بر زبان آرم دگر عرض تمنا را  
 که موج مضطرب زنجیر باشد سیل دریا را  
 عجب برق جمالی کونسوزد طور سینا را  
 دوئی بردار داز رخ پرده آن معشوق یکتارا

پرستش می کنم آری بتی را بی ( اختر )

خوش آن کفری که وحشت می بردایمان رسوارا



## «تاریخ طب»

از مبداء تا امروز

ترجمه دکتر رفیع امین

تألیف دکتر منیه

طب از بقراط بجالینوس .

( ۴۶۰ قبل از میلاد الی ۱۲۰ بعد از میلاد )

خانمه مکتب بقراطی . مکتب اسکندریه . طب در رم . اصولیین .

بلافاصله بعد از بقراط دو فرزند وی : تسالوس و دوراکن و دامادش

پولیب میبندد که در عداد مؤلفین مجموعه بقراطی فرض شده اند. آنچه مسلم است اینست که توصیف آورده آنچه در کتاب «طبیعت انسانی» دیده می شود، عیناً از طرف ارسطو نقل شده و او آنرا به پولیب اسناد میدهد. طبیب قبرسی سینزیس و دیوژن آپولونی نیز که در همان دوره زندگی میکردند توصیف خوبی از وریدها داده اند.

اکنون قبل از عطف توجه باطبائیکه باعث شهرت این دوره شده اند چند کلمه راجع بدو فیلسوف گفته می شود که از کمترین فلاسفه نبوده اند و نظریه هاشان در عقاید طبیی تاثیر عمیقی داشته اند. این دو فیلسوف یکی افلاطون دیگری ارسطو میباشد.

افلاطون (۴۳۰ ق. م.) - افلاطون معاصر بقراط و رئیس مکتب فلسفه فکریه است که برای روح در خارج بدن موجودیتی قائل بوده و آنرا یک اصل فنا ناپذیر و غیر مادی فرض مینماید. با وصف این ارواح دیگری را قبول می کند که ارواح فانیه نامیده است و اعمال مختلفه بدنرا اداره میکنند: یکروح دماغی که مقرش در مغز سر است و اعمال دراکه و حواس دماغیه را اداره میکند (سامعه، باصره، شامه)؛ یکروح حسی که بین حجاب حاجز و گردن واقع شده است، مرکز حرمت و خشم که محاش در قلب است یعنی گره وریدها و منبع خون؛ بالاخره یکروح نباتی یا معنوی که در شکم قرار گرفته و کبد و امعاء اعضاء اصلیه آن بوده و عمل عمده اش عبارت از تغذیه وجود میباشد

این عقیده سبب تولد اعتقاد بارواح حیاتی و طبیعی و حیوانی خواهد شد که شرحش ذیلا خواهد آمد.

افلاطون قبول میکند که بدن مانند عالم از چهار عنصر تشکیل شده

که موازنه آنها صحت را ترکیب داده و اختلالشان مرض را ایجاد می کند  
زیادتی آتش موجب تب اتصالی خواهد بود؛ زیادتی خاک سبب تب رابعه  
خواهد شد با وصف این بعضی اختلالات خلطی را نیز علل امراض تصور  
مینماید: فرط صفرا، اختلاط صفرا با خون.

بعقیده افلاطون طیب کسی است که امراضا بوسیله دواها و اغذیه  
و اشریه شفا بخشد. نسبت بادویه اسپنجیاری اطمینان زیادی ندارد؛ اصول  
تغذی و تعلیمات بدنی را بهترین و سایل معالجه فرض مینماید.

افلاطون یک دلیل مخصوص اجتماعی زیاد طرفدار معالجه امراض  
کهنه نیست (در کتاب جمهوریت) بخیال او این علل المزاجها که مانع  
از مردنشان میشوند، از لحاظ منافع عمومی بی مصرف میباشند. بدین مناسبت  
است که هرودیکوس علل المزاجرا سرزنش میکند از اینکه یک اصول جدیدی  
اختراع کرده و دولترا از وجودهای اجتماعی ناقص پر کرده است.

افلاطون فکر عالی دارد نسبت بفن طبابت که غالباً در مکالمات خود  
مورد بحث قرار داده است. درین مکالمات اسم بقراط با بزرگترین مدایح  
ذکر شده است.

ارسطو (۳۲۲-۳۸۴ ق م). - ارسطو پسر طیب و خود نیز طیب بوده  
است ولی او مخصوصاً عالمی بود «عالمترین حکیم عهدعتیق» که در آثار خود  
کافه معلومات زمان خود را جمع کرده است.

مدت بیست سال دروس افلاطونرا تعقیب کرده و مکتب مشائی راتالیسیس  
نمود و این مکتب هر چند مکتب فلسفه روحانیه بود، با وجود این بیشتر بمشاهده  
وقایع تکیه می نمود. مانند افلاطون، خارج از بدن اصلیرا قبول میکند که  
از جسم متمایز بوده غیر مادی و فنا ناپذیر میباشد. این اصل عبارت است

از روح ، اصل مدیر کیفیات حیاتیه که آنها نیز تحت تابعیت ارواح فرعیه هستند : روح دماغی ( مغز ) روح حسی ( قلب ) ، روح تغذی ( شکم ) .  
 عناصر چهار گانه قدما ارسطو عنصر خامسی علاوه میکنند که آنرا عنصر سمائی می نامد .

با وصف این ، از لحاظ ما نحن فیه ، ارسطو بنظریه عناصر اربعه صادق می ماند . از این عناصر آتشرا مجزا میکنند که قابل فاسد شدن نیست مانند آب خاك و باد که بواسطه فساد پیدا کردن فانی و محو میشوند ، این قابل فساد بودن اجسام که در مجموعه بقراطی ذکر نشده ، من بعد داخل علوم طبیه شده و جانشین نخواهد داشت مگر در عفونت که باعث بروز آن فاسد شدن حرارت طبیعی است بواسطه عمل يك حرارت بیگانه ؛ حتی-نود سرما نیز ممکن است همان اثراترا تولید کند .

از همین نظریه است که بعداً تعریف حمای عفنی خارج خواهد شد بعقیده ارسطو عمل هضم بواسطه حرارت انجام میگیرد که اغذیه را می یزد . این پختن یا طبخ نیز علت تولید ریم ر باقم و اشك است ؛ این پخت و یز است که اخلاط را غلیظ تر و گرمتر کرده و آنها را میرساند فجاجت ضد آنست . بدین جهت هر وقت معده خوب هضم نکند میکوبند که خامی کرده است .

ارسطو طرفدار علل غائیه است و تصور میکند هیچ عضوی نیست در بدن که يك غایت و مقصد معین نداشته باشد .

عفونت ، طبخ ، فجاجت علل غائیه در آثار جالینوس دیده خواهد شد که او آنها را از استاد خود ارسطو گرفته همچنانکه معلومات راجعه به بدن حیوانات و انسانرا از او اخذ کرده است و این شکل رابسه اصل مربوط

میداند : ۱ - عناصر ( یا خواص ابتدائیه آنها مانند گرمی ، سردی ، رطوبت خشکی ، ثقل ، درشتی ، نرمی ) ؛ ۲ - اجزاء متشابه که عبارتند از استخوان گوشت ، الخ ، ۳ - اجزاء غیر متشابه ، عبارتند از اجزاء متشابه که اعضا و جهازاترا تشکیل میدهند : سر ، پای ، معده .

ارسطو ورید ها را مانند خزینه خون و قلب را مانند منبع آنها فرض میکند ؛ و مدعی است که این رادر تشریحاتی مشاهده کرده است که قلب انسانی بعمل نیامده زیرا فقط سه خانه توصیف میکند ( در صورتیکه قلب انسانی دارای چهار خانه میباشد ) .

ابنک هم عقاید او در باره عمل طبیعی تغذیه و دوران خون : غذاها پس از آنکه در جهاز هاضمه در معرض بعضی عملیات واقع شوند ، به بخار مبدل میشوند ؛ این تبخیر وریدها را گرفته تبدیل بخون میشود و خون میرود بقلب که از این خلط پر شده لاینقطع زدن میکند .

ارسطو قلب را مهمترین عضو بدن فرض مینماید و بدین جهت تصور میکند که ممکن نیست قلب دچار مرض مهلکی بشود . این ادعای ارسطو باعث شده که قرنهای متعددی نخواستند اندامراض قلبیه را تجسس کنند . ارسطو بنص آشنا بوده و آنرا در شریانها جا داده است و شریانها را از اورده تفکیک میکند چه آنها حاوی نفخه اند در صورتیکه تنها اورده حاوی خون میباشد .

مکتب اسکندریه فقط گفته های ارسطو را تکرار خواهد کرد . ارسطو ورید بزرگ ( شریان ریوی ) و شریان ابهر را توصیف میکند که مجاری بزرگی هستند و خونرا باعضا انتقال میدهند . او فرض میکند که در مغز سر ورید ها در برده هائیکه آنرا ملفوف

میکنند میایستند و بدین جهت است که مغز يك عضو سرد ، خیلی سردی است مجموعه بقراطی مغز را رطوبت می پنداشت .

مغز سر مرد بزرگتر از مغز سر زن است و در انسان بزرگتر از حیوانات میباشد نخاع شوکی دنباله مغز سر است : قبلا با مغز استخوان مخلوط شده بود زیرا در يك مجرای استخوانی که عبارت از فقرات باشد قرار گرفته است ، ارسطو ستون فقرات را منشاء تمام استخوانها فرض میکند ، مثل اینکه قلب را منشاء اوعیه دانسته است .

بعقیده ارسطو ریئین که در جوار قلب واقعند ، برای خنک نگاهداشتن قلب میباشند بوسیله هواییکه در شهبق جلب میکنند .

قلب و ریئین از سایر اعضای بطنی جدا هستند بواسطه يك پرده اقی حجاب حاجز ، که يك سدی است بین روح حسی و روح نباتی . عمل حجاب حاجز را در تنفس هنوز حدس ازده بودند .

کبد و طحال ، بواسطه اوعیه مهمیکه از آنها عبور میکنند و بواسطه حرارتیکه از آن حاصل میشود ، بهضم اغذیه کمک میکنند

کلیه ها اعضای دافع ادرار هستند که منتهی میشوند يك محفظه که مثانه نامیده میشود .

منی ، که در تمام جنسهای معروف بشری سفید است - و نباید از هرودوت باور کرد که مدعی است که منی زنکیها سیاه است - از تمام بدن نمیآید آنطوریکه بعضی مؤلفین قائل هستند و نه هم از نخاع بلکه آن ترشح يك عضوی است : ظاهرا ارسطو آنرا بخصوصیتین مربوط نمیداند .

در تشکیل جنین قلب را اول عضو متحرك فرض مینماید . اهمیت قشر استخوان و اوعیه مغزی آنرا نصب العین میکند ،

در خون دو قسمت تشخیص میدهد: یکی مایع دیگری لینی .  
 عقاید روحانیه وی اورا منع نمیکند از شناختن اهمیت کامل حواس  
 در حصول اعمال دماغیه . این احتیاسات میروند بیک عضو احتیاس مشترك  
 با روح حیاتی که درك میکند و عمل مینماید . عضو احتیاس مشترك عضو  
 آخذ و مادی است ، روح حیاتی عضو کیرنده و عامل و غیر مادی است  
 بیش از این در کلام ارسطو داخل نخواهیم شد .  
 ملاحظات ارسطو راجع بطب در آثاروی پراگنده است ولی بیشتر در  
 کتاب « مسائل » بشکل استفهامات دیده میشوند .  
 ارسطو از مکتب بقراط است ، و خیلی دقیق بمحیط ، بفصول به  
 تغییرات هوا که موجد امراض میشوند .  
 در کتاب مسائل بحث میکند از تب های سوزانده . تب های رابعه  
 عمل مخصوص ادویه ارزش غذائی مطبوخ جو که بیشتر از مطبوخ گندم  
 است . عبور آنچه کلمه هم راجع بسرایت بعضی امراض گفته است مانند طاعون ،  
 سل ، جرب ، التهابات عینیه ، که بوسیله هوا منتقل میشوند و هوا حاوی بعضی  
 امراض مولد مرض میباشد .  
 این تعبیر در حق سل و طاعون صحیح است لکن در حق جرب و  
 التهاب عینیه چندان خوب نیست . فقط اعتراف بسرایت سل را بخاطر بسیاریم .  
 ( بقیه دارد )



انو طبع میرزا عبدالحمید خان نخجوانی

قلم

قلم ای باغبان گلشن فکر  
 بدریای خیالم کش کران نیست  
 سوادت غیرت گیسوی حور است  
 همایون شاهباز عرصه فکر  
 بعمان لؤلؤ و گوهر فروشی  
 گلستان معانی را تو گلچین  
 نکاهی گرنمایی سوی گلها  
 ترا ای خامه گر مشکین طراز است  
 چه سود از رشحات رشک عبیر است  
 اگر ملک سخن داری تودر چنک  
 ترا من محرم اسرار کردم  
 بخلو تکاه دل دادم ترا راه  
 ترا بگزیدم و با تو نشستم  
 تو بودی مونس تنهایی من  
 نوشته نامه ای و خبط کردی  
 توجهدی کن سخن چون شهد گوئی  
 عواطف در دلت گر میزند جوش  
 مگر از ناخوشی تب کرده بودی  
 محبت ، مهر ، یعنی چه وفا چیست

قلم ای همعنان توسن فکر  
 توغواصی و غیر از تودر آن نیست  
 بیاضت مظهر آیات نور است  
 شکارت شاهکار معنی بکر  
 بچین از رشحه مشک تر فروشی  
 ز فیض برده بوئی نافه چین  
 بتر دستی ربائی بوی گلها  
 ولی حیف از زبان تو دراز است  
 که تیره از تو بخت هر دیر است  
 هم از دست تو شد آبتی بمن تنک  
 سر راز نهفته باز کردم  
 ز اسرار نهانت کردم آگاه  
 بریدم از همه دل در تو بستم  
 هم آخر از تو شد رسوائی من  
 چرا کاری چنین بی ربط کردی  
 مگر ابله شدی کز عهد گوئی  
 خموشی پیشه کن بیهوده مخروش  
 بهذیان شرح مطالب کرده بودی  
 مگر دیوانه این حرفها چیست

وفا تخمی است کز سیم رخ بوده است  
چرا گفستی سخن از مهربانی  
چرا این خیار در پایم شکستی

بکوه قاف غم یتش روده است  
مگر تو عادت مردم ندانسی  
دری کز آن جواب آمد بیستی

فرستادم بنظم او را کتابی  
نه مکتوبی نه پیغامی نه بیکی  
دریغا زحمت بیجا کشیدم  
قلم عنوات ار در ثمین است  
کنون من انتقام خود بگیرم  
چنانکه افکنم در حبس تاریک  
برونت آورم از حبس وانگاه  
نکویی هرزه تا در هر زمینه  
کنم قعر قلمدان مدفون تو  
دلا زین پس بحر فم گر کنی گوش  
بهر نحوی بود تحصیل زر کن  
چه شبها تا سحر بیدار مانندی  
بی تحصیل عرفان و کمالات  
چه طرفی بستنی از این شعر گفتن  
ز من بشنو عزیزم کورتوانی  
یا این دفتر دانش فرو شوی  
که این گوهر خریداری ندارد  
قلم بشکو . . . بدور انداز دفتر

و لو یک سطر از تو نامد جوابی  
نیامد بر سلام ما عیلمی  
چها از تو من رسوا کشیدم  
بهایت با همه عنوان همین است  
که سخت آزرده شد از تو ضمیرم  
که اندامت شود چون موی باریک  
مجازات کنم با تیغ جانگناه  
سرت را می شکافم تا بسینه  
نشام در عزایت قد زنی تو  
اگر داری تو در سر ذره ای هوش  
ادب زر نیست زو صرف نظر کن  
برای گفتن اشعار مانندی  
شدی غرقه بادریای خیالات  
کنون این گفته ها باید نهفتن  
اگر خواهی نمودن زندگانی  
دگر خود با سخنکوبان ری گوی  
بغیر از درد سر کاری ندارد  
مزن دیگر خدا را ایندرف تر

# امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان

(۱۵)

ترجمه اشراق خاوری

دربان دیگری بانهایت سرعت روان شده و آمدن ملفان را پیسر فضل‌خبر داد. سلمان بادربان خبر شده باغرا پیموده وارد قصر شد و نزدیک اطاق رسید، پسر فضل که چند قدم تابیرون اطاق از ملفان استقبال کرده بود بوی تحیت گفته با او از دهلیز قصر گذشتند و بجانب اطاق مخصوصی که جز پسر فضل دیگری اجازه ورود بآن نداشت روان گردیدند پس از طی راه وارد اطاق مزبور شدند. تخت بزرگی که نزدیک آن دو کرسی برای نشستن نهاده بودند در اطاق دیده می‌شد، سطح اطاق از فرش گرانبھائی مفروش و در گوشه چراغدانی بود که چندین شمع در آن میسوخت و معلوم بود که بتازگی شمعها را افروخته‌اند.

پسر فضل روی تخت نشسته و ملفان نیز پهلوی او روی کرسی قرار گرفت و پیوسته لبانش متحرك بود و بازوی خود را پهلوی چسبانده کوهی چیزی تقیس در بغل داشت که در محافظت آن کمال سعی را ابراز میکرد، پس از نشستن از زیر بغل خود دستمالی ابریشمین بیرون آورد که در آن کتابی بود، کتاب مزبور عبارت از چند ورق کاغذ کهنه بود که اطراف و جوانب آن پاره و فرسوده شده بود.

سلمان مدتی طول داد تا دستمال را گشوده و چون کتاب را برداشت با کمال محافظت و دقت آنرا در دامن خود نهاد و از بین پارگیهای اوراق آن مختصری از سطور و خطوط آشکارا بود که شیطان هم بخواندن آن قادر نبود پس از لحظه لبهای ملفان از حرکت افتاده و چنان مینمود که از قرائت افسوس و ادعیه لازمه فراغت یافته آنکاه صورت و ریش بلند خود را بادست مالیده و

نگاهی پسر فضل افکنده پسرش حال او پرداخت .

پسر فضل او را خوشامد بسیار گفت و باچهره خندان و رخسار متبسم باوی سخن مشغول شد تا بدین وسیله ملفان را باخود مانوس کند و راز خود را با او در میان نهد ملفان خندید و گفت : وزیر دراکرام و احترام من افراط نمودی و اطراء کردی . پسر فضل خیال کرد که ملفان چون از روی علم غیب دانسته که وی وزیر خواهد شد از اینجهت او را وزیر خوانده لکن ظاهرا تجاهل کرده و برای آنکه حقیقت صدق و کذب خیال خود را کشف کند بملفان گفت : من وزیر نیستم . پدر من وزیر است .

ملفان گفت : آقای من ... پسر وزیر هم وزیر است . لکن هر طور تو مایل باشی اطاعت میکنم . پسر وزیر گفت تو مرا وزیر خواندی من هم تو را رئیس منجمین دربار خلیفه مینامم . سلمان دانست که وی او را به منصب مزبور مژده و بشارت میدهد و در حقیقت پسر فضل هم باینکار قادر بود و می توانست سلمان را رئیس منجمین خلیفه قرار دهد زیرا پدر وی فضل بسیار صاحب نفوذ و صاحب قدرت بود و امین هم از فضل و پسرش نهایت رضایت را داشت . سلمان خواست پایه این وعده را تحکیم کند و گفت خداوند پسر فضل را حفظ فرماید هر کار که بگوید انجام میدهد من هم در او امر مطیع و فرمانبردارم ، پسر فضل سر بزیر افکنده کمی فکر کرد و پس از لحظه گفت من امشب تو را برای امر مهمی زحمت داده ام ، علاقه من با آنچه میخواهم تو بگویم زیاد است و باید این امر از همه کس مستور بماند و اگر تو بامن مساعدت نمائی یقین دارم بمقصود خواهم رسید .

سلمان گفت مطلبی که آقای من با آن اشاره می کند از ملفان بدون پوشیده

نست اگر چه از تمام مردم مخفی و مستور است

پس فضل ادعای ملفان را غریب شمرده خواست او را آزمایش نماید و گفت : تو از راز دل من آگاهی ؟ سلمان داستان عشق و محبت پس فضل را بمیمونه از بعضی خدام قصر مأمونی شنیده بود و بعلاوه آنوقتیی ده عبادۀ این قسمت را برای دنائیر نقل می کرد سلمان در پشت در اطلاق همه را فرا گرفته و کاملاً از قضیه آگاه بود .. خدام و غلامان در آن روزگار عمرماً براسرار و مطالب مخفیۀ ولینعمتان خویش مطلع بودند . سلمان گفت خیال می کنم راز تو را بدانم مگر آنکه غیر از داستان عشق و محبت نسبت بآن دخترک زیبا باشد که خود را پوشیده و نسبت خویش را مخفی میدارد . پس فضل از استماع اینسخن متوحش شده و از آشکارا سخن گفتن ملفان آثار دهشت در چهره اش ظاهر گردید و پس از این اظهار که از جانب ملفان بعمل آمد کشف راز بروی آسان شده گفت : حال که تو از راز من آگاهی من هم از تو پنهان نمی کنم آری من آن دخترک را بی نهایت دوست میدارم . بلی . او را از دل و جان عاشقم . این بگفت و آثار عشق و محبت در چهره اش آشکار شده چشمانش درخشیده و رخسارش گلگون گردید . سلمان خندید و در حالیکه سرش را حرکت میداد میگفت

عشق و محبت پادشاه مقتدر توانائی است . آیا تو عاشق آن دختری ؟

پس فضل گفت آری ولی بگو بدانم او هم مرا دوست دارد ؟

سلمان گفت نمیدانم اگر دخترک اینک حاضر بود می توانستم این قسمت را استخراج کنم و کشف نمایم ولیکن حالیه این عمل محتاج بمقدماتی است پس فضل گفت فرض می کنیم که او مرا دوست ندارد . بلکه من یقین دارم که او از من متنفر است . بگو چاره چیست ؟ من تو را امشب زحمت دادم که در این خصوص بمن مساعدت کنی و چاره بجوئی « تا بوصول معشوقی که مرا دوست ندارد برسم »

سلمان کتاب را از دامان خود برداشته گشود و چنان مینمود که ورقی از آن را میخواند آنکاه چشم خود را بزمین دوخته و لحظه بسقف نگریست و دو مرتبه بکتاب نگاه کرد و گاهی هم بر خسار پسر فضل بدقت مینگریست و سپس چشم خود را بزمین میدوخت و ریش بلند خویش را بدست گرفته فکر می کرد و پس از مدتی گفت ممشوقه تو از جای خود انتقال کرده و بجای دیگر رفته ، پسر فضل مضطرب شده گفت کجا بود و کجا رفت ؟

سلمان گفت : مگر در مدائن منزل نداشت ؟ گفت چرا - گفت حالا در مداین نیست ، گفت پس کجاست ؟ کجا رفته ؟ ملفان گفت : همین قدر میدانم که از مداین بیرون رفته ولی محل اقامت او را نمیدانم « باید استخراج کنم » پسر فضل گفت شاید در بین راه باشد و این سخن را از آن جهت گفت که یقین داشت اگر میمونه در جای معینی باشد مسلماً مکانش بر ملفان مخفی نیست ، سلمان گفت ممکنست در راه باشد ، این چندان امر مهمی نیست ، فرض کن در آسمان باشد ، در زمین باشد ، هر جا باشد از چنگال من بدر نخواهد رفت ، چشمان پسر فضل از شادی برق زده خاطرش مطمئن گردید و گفت خدایت جزای نیکو دهاد ، هر چه می توانی سعی کن و من حاضریم درباره انجام این عمل مال بسیار و مبالغه نکند خرج کنم تا او را موافق حکم شرع بنکاح خود در آورم . آری . من او را دوست می دارم ، نمیدانم او چرا از من گریزانست؟ و بامن مخالفت می کند . سلمان خندید و آثار بی مبالائی در چهره اش آشکار شده گفت : سبب مخالفت و گریز وی معلوم است . دشمنی و خصومت پدران بفرزندان ارث می رسد و انتقال می یابد . پسر فضل از اینکه ملفان باین راز هم آگاه است بی نهایت تعجب کرده و گفت : راست است ، سبب همین

است اما اگر او . . . آن دخترک ظریف . . . می دانست که من چقدر او را دوست میدارم و در راه تحصیل و تهیه راحت و رضایت خاطر وی از بدل جان و مال دریغ نمی آورم ، مسلما مرا دوست میداشت و از من گریزان نبود اگر روزگار به مراد من گردش کند و نعمت وصال او مرا دست دهد کاری میکنم که عداوت دیرینه مرتفع شود و فراموش گردد .

سلمان گفت : او این را میدانند و با این همه راضی نیست . لکن این اهمیت ندارد ، عنقریب راضی خواهد شد ، این قلم و دوات که می بینی - و بقلمدان و دواتبند در کمر بند داشت اشاره کرد - سنک را آب و آب را سنک می سازد ، آیا نمی تواند آن دخترک رعنا را نرم کند ؟ پسر فضل گفت تو بکار مشغول شو و من در عرض مالی فراوان بتو می دهم ، سلمان نگاهی تند و غضبناک بر وی کرده گفت مگر دیشب در مجلس رئیس قشون نبودى ؟ شما هنوز هم دوستان خود را توهین می کنید ؟ اگر چه تقصیر شما هم نیست زیرا باین روش عادت کرده اید چه همواره گروه متملقین و چاپلوسان اطراف شما را گرفته اند پسر فضل بتقدیم معذرت پرداخت و گفت : ببخش ، مرا عفو کن . من الطاف تو را درباره خود بانهایت امتنان می پذیرم . تمنا می کنم تو هم پذیری ، تا من رئیس قشون را ملاقات کرده باوی نزد خلیفه رفته تو را بریاست منجمین دربار خلافت برقرار سازیم اگر ما اینکار را انجام دهیم در حقیقت خدمتی به امیر المؤمنین نموده ایم زیرا وجود امثال شماها در مملکت از جمله نعمای خداوندی و مواهب الهی محسوبست حال چه میکنی ؟

ملفان گفت بگذار من از مقام و محل دخترک باخبر شوم آنگاه بتو دستور میدهم که نامه بدخترک بفرستی و پس از ارسال آن خود دختر باکمال رضایت

نزد تو خواهد آمد و رضایت تو را حاصل خواهد نمود . پسر فضل از شدت شادی از جا بسته گفت آیا آنچه می گوئی راست است ؟ من نمی دانم چگونه از عهده سپاس و شکر تو بر آیم . خوب کی این نامه را باید نوشت ؟

ملفان گفت چون از جای دختر مطلع شوم دستور میدهم ، عجله مکن بی تابی منما . پسر فضل گفت هر چه بفرمائی اطاعت می کنم ، خواهشمندم تو هم دریگسمت مرا اطاعت کنی . سلمان گفت کدام است ؟ گفت خواهش من آنستکه امشب را در منزل من بمانی تا صبحگاه نزد خلیفه روم و ریاست منجمین را برای تو درخواست نمایم ملفان گفت : اختیار باتو . اگر شب را نمی توانم بمانم حال میروم ، صبح می آیم . پسر فضل گفت همین جا بمان . قصر وسیع است . اطافی که مناسب حال تو باشد می گویم برای تهنیه کنند که هیچکس تو را زحمت ندهد ، ضمناً رئیس قشون را هم پیغام می دهم که باهم فردا صبح بقصر خلافت در منصوریه برویم زیرا دارالخلافت پس از استقرار امین بر سر خلافت از قصر بهشت که میدانی در بیرون دروازه خراسان واقعت بداخل شهر انتقال یافته پسر فضل پس از این گفتار دست بهم زده غلامی در آمد پسر فضل باو گفت شام حاضر کن و بناظر قصر بگو اطافی مخصوص برای خواب و استراحت ملفان تهنیه کند .

سلمان چون تصمیم او را بر این عمل دید ترسید اگر مخالفت کند سعی و کوشش خود را بهدر دهد ناچار اطاعت کرده در آنجا ماند .

پس از لحظه شام حاضر شده صرف کردند آنگاه هر يك بخوابگاه

خود رفتند

## فصل بیست و ششم - شهر منصور رید

صبح روز بعد پسر فضل لباس سیاه بر خود آراست چون میخواست بملاقات خلیفه بالباس رسمی برود و شعار خلیفای عباسی لباس سیاه بود ، ملقان نیز برخاسته بر استر خود برآمده با همان لباس و همان قیافه ده داملا سابقه آن را داریم باپسر روان شد موبک پسر فضل از محله رصافه بطرف غرب متوجه شده از جسر گذشت و بجاده که بقصر بهشت میرفت رسیده ازان نیز در گذشتند زیرا چنانچه گفتیم امین پس از آنکه برمسند خلافت استوار شد از قصر بهشت بقصر منصور که داخل شهر منصوریه واقع بود و باب الذهب نام داشت انتقال کرده بود . شهر منصور مستدیر بود و گرد آن دیواری که طول آن بیست هزار ذراع و عرض پای بست آن نود ذراع بود کشیده بودند هرچه ارتفاع دیوار بیشتر میشد از عرض پای بست آن میکاست تا آنکه در آخرین درجه به ایست و پنج ذراع میرسد و ارتفاع آن شصت ذراع بود در خارج این دیوار که باروی بزرگ نام داشت نفاصه که عرض آن مطابق عرض دیوار مزبور بود دیوار دیگری موسوم به «فصیل» بنا شده بود که دارای برجهای بزرگ مستدیر بود گرداگرد فصیل لنگر لاهی از آجر و صاروج در نهایت اتفاق و استحکام ساخته و دو لنگر گاه مزبور خندق بزرگ مملو از آب بود «ماورای خندق جاده های عبور و مرور مردم و ماورای آن منازل و مساکن اهالی بنا شده بود» در میان باروی بزرگ باروی کوچکتری بنا شده و بین آن دو بارو دکانهای بازاریان بود که بوسیله خیابان مسطح سنکفرش شده بهر دو بارو راه داشت ، روی هم رفته

شهر منصوبه راسه دیوار احاطه کرده بود که بزرگترین آنها همان باروی بزرگ بود که در وسط جای داشت باروی شهر را چهار دروازه بود که هر کدام با اسم شهریکه از آن دروازه بآن شهر میرفتند موسوم بود مانند دروازه خراسان و شام و کوفه و بصره . هر یک از این باروها درهای بسیار داشت که بر زبر هر یک برجهای محکم و پنجره‌های متعدد بنا شده بود و برای هر دری چهار دهلیز بزرگ بنا کرده بودند که طول هر یک هشتاد ذراع و از آجر و گچ بر آورده بودند فی‌المثل اگر شخصی وارد دهلیز فسیل میشد که دیوار خارجی شهر بود - فضائی سنگفرشی شده و وسیع را طی کرده انگاه وارد دهلیز باروی بزرگ میشد این قسمت دارای دو در آهنین بزرگ بود که هر یک را بایستی چند نفر باز و بسته کنند « ارتفاع هر یک از درها چندان بود که سوار با علم و نیزه بلند خود بدون آنکه نیزه با علم خود را بچ کند ازان می‌گذشت » چون از دهلیز باروی بزرگ می‌گذشت بمکانی میرسید که از آجر و گچ طاقهائی در آن زده و بطرز روم پنجره‌هائی قرار داده بودند که آفتاب در آن می‌تابید و باران در آن داخل نمی‌شد .

این قسمت منزل و مسکن غلامان مخصوص بود بر فراز هر یک از درهای باروی بزرگ برافراشته و دور آن مکانهائی برای نشستن درست کرده بودند و شخصی که در آنها می‌نشست اطراف و جوانب را بخوبی می‌دید و از همه جا و کار هر کس باخبر و بر همه مشرف بود .

راهیکه به قبه‌های مزبور میرفت از گچ و آجر و برخی را باخشت‌های بزرگ ساخته و اطاق‌های مستطیل روی هم بشکل عجیب و طرز بدیعی بنا کرده بودند (کتاب بلدان یعقوبی ۱۰)

# رؤیای صادقه

(نقل از روزنامه غیبی)

(بقلم مرحوم سیدجمال‌الدین واعظ اصفهانی)

تعجب عظیمی از نظاره کنندگان برخاست .  
**فدا رسید** - شیخ محمدتقی پسر شیخ  
 محمد باقر را حاضر نهانید فراشان قدرت  
 حق در پای میزان حساب حاضرش ساختند .

**خطاب رسید** - محمدتقی امروز را  
 هیچ تصور می کردی و این محکمه و مؤاخذات  
 را آیا بخاطر خطور میدادی  
**جواب** - من که غیب نمی‌دونم او  
 چه طور ؟

**خطاب** - باشیخ جواب‌هایی را که  
 در دنیا بتجاهل مبدای اینجا شروع مکن گویا  
 احضار ثانی تو را بشک انداخته که شاید  
 بعلم و استحقاق در دنیا ریاست داشته اشتباه  
 مکن که این احضار محض مؤاخذات است که  
 چرا غضب مسند قضاوت را کردی چرا باعمال  
 ولوازم آن رفتار نمودی

**جواب** - مذکوره ریاستی نداشتم ریاست  
 را این ظلمه این دیوونیا اینا اینا . . .

**خطاب** - مؤاخذات و خطایات ما را  
 میبایست جواب متین و صحیح داد اینمقام مقامی  
 نیست که تدلیسات و تجاهلهای دنیا را که یکی  
 از پشرفات امور خود دانسته بودی بمیان نسائی  
 اینجا با بارگاه احدیت و الوهیت گفتگو میکنی  
 نه با کودت کشان و احمقان اصفهان که بگول  
 اظهار ارادت بتو میکردند غمض و تجاهل کردن  
 با آنان عادت اینمقامت شود

**خطاب رسید یا جبرائیل** - در  
 این اوان و این دوران خصوصاً در اصفهان  
 اجتهاد و ریاست ملبه جز بیزرگی عمامه و  
 غلیظ حرف زدن و عمامه دست ژولیده و  
 یا زویک نعلین پوست خریزه بیش نیست علم  
 و زحمت و فضل منسوخ شده منتهی هرکدام که  
 خواستند خیلی حجه الاسلام تر باشند یک سفر  
 عتبات یا نجف اشرف امر را کامل می‌دارد ،  
 باین گروه بگو که ما یک یک شمارا در مقابل  
 امتحان علمیه خواهیم آورد و هرکدام لیافت  
 اجتهاد و عالمی‌را نداشته باشید به اشد عذاب  
 و نهایت غضبما گرفتار خواهید شد .

این‌ندا و خطاب بقسمی عتاب و غضب  
 آمیز بود که زمین محشر بلرزه در آمد و  
 اضطراب غریبی هر یک از جمعیت نامتناهی  
 را دست داد خصوصاً این جمعیت علمای  
 مصنوعی را !

و بعد از آن هر یک سرخجلت پاتین  
 انداخته بطانفه خود ملحق شدند ، جمعی  
 بچپوزه رعایای اطراف اصفهان . برخی  
 بفراشان و نوکر بابان ، گروهی بکارگران و  
 عمله‌جات و ناوه‌کشان کم‌کم باین طریق کم شدند  
 تا عده خیلی خیلی باقی مانده ، بعد از آن  
 خوب نگریستم کسی را دریای میزان حساب از  
 آقایان ندیدم ، هر یک پی کار خود رفته و  
 باصل خود رجوع نموده بودند این‌دفعه تهنئه و

خدمتی کردی مگر نه ما شرع خود را ظاهراً  
بتر سپردیم چه خدمتی بملت اسلام کردی  
چه بنای خیری نهادهی تمام جز اینکه در فکر  
تسعیر و جمع غله بودی و وسعت املاک خود را  
کوشش مینمودی چه کاری نمودی چه عبادت  
روحانی کردی چه شدتی برای راحتی خلق و  
چه اذیتی برای راحتی فقرا کشیدی چه همتی  
در ترقی علوم ملت اسلام نمودی

**جواب** - ترویج شریعت کردم مگر  
بشما نگفتند این چند دهنه بعضی از اهل اصفهون  
میخواستن مدرسه درس بوکوبند اما میخواستن  
اونجا بچه ها را جمع کونند بک جور غریبی  
درس بدند می گفتند بچه ششماهه قرآن خب  
میخوند خط خب مینویسداو دیگه هر کتابی بم  
که بدند بچه خب میخوند اما میگفتد میخواند  
این بچه ها زبونی نصاری هم باز بوخوند  
من دیدم که خوب نمی شد آونوقت زبونی  
نصاری کم کم یاد میگیرند و اونوقت بچه ها  
سواد هم کو دارند شریعت علماء اسلام زبونی  
کفر شاید یاد میگیرند او خب نبود گفتم هر  
طور بود رفتند اوونجا را بستند ده سیست  
کاغذ بشازاده هم نوشتم بعد معلوم شد که  
همین بک مکتبی بوده چیزی دیگه نبود اما محض  
اینکه این چیزها را گفتند فرستادم بستند او این  
ترویج شریعت نبود؟

**خطاب** - شیخ تقی خیلی در تدلیس  
و تجاهل دست کامل داری و بن خجالت زبان  
آوری مینمائی ... باید نزد تو شاگرد شود  
که مدلس تر از آنتی و هم مزورتر.

هنوز این خطاب تمام نشده که حالت  
آقا متغیر شده باچهره تعرض انگیزی گفت:  
او شما که توهین شریعت میکنید این حرفهای

چون علامت غضب و سختی را مشاهده  
کرد بعجز و لابه عرض کرد:

**جواب** - تقی که بنده ضعیف بیچاره  
پیش نیست هر چه شما بفرمائید حاضر اس حالا  
باید چی کار کرد؟

**خطاب** - محمد تقی آیا زمانی را  
بخطا داری که آرزوی بکده شش دانگی بی  
دردس میکردی چه گریه ها و چه لابه ها  
می نمودی بدرکاه ما بعد از هر فریضه اشکها  
میربختی التماسها میکردی و میسرت نمی شد  
تا تضرعات بی اندازه تو رحمت مارا محرك  
شده دعایت را بیا فوق اجابت رسانیدیم دهها  
و قراء عیدیه مشترک و مختص بتو مرحمت  
کردیم و اسبابش را فراهم آوردیم که هر  
ملکی را بعنوانی و بشکلی تصرف نمودی. اول -  
ملاک شدی. اول دولت مند شدی. اول زارع  
شدی - اول با قدرت شدی، از خودت تصدیق  
می خواهیم ترحم و عنایات ما چقدر خوشبختی  
بتو مرحمت فرمود.

**جواب** - او بله اما اینارک خودتون  
داده اید مثل اینکه صلح کرده بودید من او  
چه تقصیری کردم

**خطاب** - ای شیخ تقی حجب و حیا  
در تو مگر ما خلق نکرده ایم که این جوابها را  
در مقام احدیت مامیدی

**جواب** - شرعاً مدعی را باید محاب  
کرد یا اثبات که شد اون وقت اشکال پیدا  
میکوند

**خطاب** - ای شیخ تقی اینجا مصدر  
جلالت است اینجا پیغمبران و رسل در محاکمه  
و مؤاخذه با ضعیفترین بنده ما فرقی ندارند  
در عرض نعمتهای گوناگون ما آخر بگو چه

شوما.... او چرا خوب نیست تو همین عالم عالم ... که مرتد بود.

**خطاب آمد** شیخ تقی اگر بعفیده تو . . . کرد در نگاهداری بیضه اسلام هم چقدر کوشش نمود چندین شهر را فتح کرد امور سیاسی آذربایجان را در اسلام چقدر ترویج داد تو مانع ترقی ملت شدی جمعی که درصدد تعلیم و آموزش اطفال مسلمانان بوده اند برهم زدی مدرس و مکتب تحصیل اطفال بندگان مرا بایر کردی و اکنون افتخار میکنی منم که باعث بیعلمی شده ام منم که مدرسه دائره اطفال مسلمانان را بسته ام و خجالت نمیکشی ما از درون هرنفسی آگاهیم و میدانیم که تو مردم را منع از افتتاح مدارس و تحصیلات علوم عهد مینمودی که ناهفم و بی علم باشند تا تو با اقتدار و ریاست خود باقی بمانی تو ترویج شریعت را ترویج شخصی خود میدانستی هر وقت توهین شخصی یا برضد خیال نفسانیت اتفاقی پیش میافتاد یا کسی را بهتیم بایگری حکم قتل میدادی یا بیچاره را بعنوان شرب خمر حد میزدی یا شخصی را محض اجرای خیال خود بافساد عقیده تهدید میکردی یا خانه را با شعار وقوع خلاف شرع در آن درب آن را گل میگرفتی.

در این ضمن در جوجه ازدحام دیدم شلوق و غوغائی برپا شد فریاد های ای خبیث ای خبیث و فریادهای ای ملعون ای ملعون به گوش رسید خوب ملتفت شدم دیدم حاجی حیدر علی چند دائره و تار و کمانچه و سه تار در دست گرفته چند مرد و دو سه زن را با سایر همراهان خود جلو کرده میاید چشمش بجناب آقای مستطاب آقای نجفی افتاد هن هن

کنان و حسن زنان گفت آقا در یکی از کویچه های اصفهان عبور میکردم از خانه این خبیث (رو کرد بفرود صاحبخانه) دیدم صدای تنی و سماع و آواز و ساز میآید از قول آقا بعضی طلاب را خبر کردم ریختیم درب خانه را شکستیم داخل شدیم دیدیم این خبیث هاشمغول ترنم و لاین خلاف شرع عظیم هستند پس از اینکه ایشان را خوب تیه کردیم و کتک شدید زدیم میگویند عروسی داشتیم خبیث ها ملعونها فوراً دایره ها و آن اسبابها را بنا کردند بزمین زدن و خورد کردن ترق و تروق عظیمی از شکستن آن آلات استماع شد

جناب آقا بادی زیر بغل خود انداخته نظری حقیرانه بسمت مصدر جلال الهی نموده که معلوم میداشت میفرمایند مشاهده این ترویجات شریعت و استخدام گماشتگان مرا در حفظ حدود اسلام بنمائید بیچاره اهل آن خانه زنانه و مردانه چه خجلتها بردت و چه حالتی داشتند نمیتوانم بیان نمایم.

**خطاب عتاب انگیز** از مصدر جلال رسید به به واقفاً تشریح تو ای شیخ معلوم شد و مکشوف گردید کجا شریعت اسلام حکم میکند که بی اذن داخل خانه شوی یا عرض و ناموس مسلمانان را باین اصرار بیاد دهی مگر نه در شریعت محمدی (ص) امر اکید و اصرار بلیغ شده که بی اذن داخل منزل کسی نشوید ولو درب منزل باز هم باشد مگر نه نص صریح کتاب الله است مگر نه حفظ ناموس و آبروی مسلمانان تا چه درجه در شرع اسلام تاکید شده .

مگر نه امر کرده ایم که تجسس و تعمق در عقاید مسلمانان نکنید. مگر نه حکم مؤکد نموده ایم که اعمال مسلمانان را حمل بخیر نمائید آخر

ییچاره حاجی حیدرعلی را که محض کسب و اقمه نانی خود را فدائی درگاه آقا کرده بود و باین خطر و انتقام ابدی خود را گرفتار نمود بردند با تاامین و همراهش بمالک دوزخ سزیدند. آیا او چه کردند؟ خدا داناست آیا با چه شداید باو کبیر دادند ؟

**جناب آقا** این هنگامه را که ملاحظه فرمودند معلوم بود چه حالت اضطراری بر ایشان پیدا شد قدری در مکالمات ملاحظات داشتند و جواب جهات آمیز کمتر میدادند

**خطاب رسید** - ای شیخ مگر نمیدانستی که ترقی هرملتی بعلم و دانش است

**جواب** - چرا س- مگر نمیدیدی که انتشار علوم درملل سایرہ تا بچه درجه و ترقی هرملتی بعلم و دانش است ؟

**جواب** - چرا س مگر نمیدیدی که انتشار علوم در سایر ملل تا بچه درجه ترقی کرده ؟

**جواب** - چرا س مگر نمیفهمیدی که اقتدار سایر ملل و ذلت ملت ایران بعلت انتشار و افتتاح علوم و مدارس است که آنها اقدام کرده و انبساط داده اند و شما اغماض نموده و انقباض کرده اید

**جواب** - چرا **خطاب** - پس چرا باین اصرار مانع افتتاح مدارس و علوم شده منحل ترقی ملت شدی ؟

**جواب** - مدارس عدیده دراصفهن داریم مدرسه صدر مدرسه چهار باغ . مدرسه

از کجا معلوم شد که حرکت ایشان فقط محض تقی بوده هنوز بتو نگفته ثابت گردید تو خود ادعای اجتهاد میکنی ادنی نوکرات چرا اجرای احکام میکنند بخود آنها ثابت شد و کبیر هم دادند به به به به بحال آنکه شاید بعلت شرعی مشغول تقی بوده اند چنانچه در بعضی امراض معالجه جز تقی و سماع ما خلق نکرده ایم شاید بدستور حکیمی بوده اگر خلاف و خطای شرعی که از تو در همین رفتار صادر شده بیان نمایم کبیر تو صد چندان می شود.

**آقا فرمودند** - خیر خیر حاجی حیدرعلی موقت و جزوی عدولس شما بعضی خیالات در حقش نکوید .

**خطاب** - ایخازنین درکات مرتکبین را بسزای خود برسانید. ریختند ملائکه چندی با زنجیرهای آتشین و عمودهای مشتمل ییچاره حاجی حیدرعلی دوید دست بدامن آقا شد ای آقا دخیلم امان ای آقا بین چه بلیه بسر دارم آقا وای وای ای آقا کاری بکن من خودم که این گهارا نمیخوردم ای آقا تو خودت دستور العمل دادی جناب آقای نجفی بعبادت معهود و حالت محدود دستی بیزر و بالای ریش کشیده گردن را بالا گرفته چشمهرا با بچشم حاجی حیدرعلی انداخته با صدائی آهسته و ملایم فرمودند. دیگر تکلیف شرعی من نیست در کار شما دخالت کونم حالا شما تشریف ببرید بعد دیگر شما را ملاقات خواهم کرد

قانون صحیح و نظم محکم نخواست بدهد که شما چه اخلافت کردید و چه تحریکات نمودید چه مکاتیب پرانی و تلگرافات کردید بالاخره خودتان عجب است که خجلت نمیکشید دیدید چه اصول صحیح و قرار محکمی بود که برای چهار داخله ایران باعث رفاهیت و اسباب دخل شده دولت هم بمقصود خود نائل گردید

**جواب -** دیوونیون شرعاً حق اینکار را اصلاً نداشتند ما ما بتکلیف شرعی خودمان رفتار کردیم .

**خطاب -** اگر شماها بتکلیف واقعی شرعی خود رفتار میکردید این نوع باعث ذلت ملت ایران نمیشدید تکلیف ریاست دو روزه خود را دانسته اید که برضد احکام و اقدامات دولت خود رفتار ننمائید و مخالفت ننمائید دولت را شما نمیگذارید برای ترقی ملت خود اقدام نامه ننمائید ملت را نفهم و احق و بی علم کرده اید که کاری پیشرفتش ننماید و شما سوارشان شده بمقصود خود بازار آنها بکشید چطور است تکلیف شرعی خود را دیدی که هر رعیت و بیچاره که از اجحاف عمال حکومتی بتو پناهنده شود مصالحه نامه از او بگیری که ملکت را حفظ مینمایم و بعد ضبط نمانی چگونه است که تکلیف شرعی خود را دیدی که گندم را انبار انبار احتکار کنی و پس از پوسیدن شب حکم نمائی برودخانه بریزند؟ چطور است که تکلیف شرعی خود را در آن نفهیدی که

تیم آورد کلاه گران . مدرسه ملاعبدالله و غیره و غیره . . در تمام این مدارس طلاب علوم کار میکنند اینها همه هست

**خطاب -** یا شیخ باز تجاهر کردی در این مدارس کدام علم تحصیل میشود علوم حساب جغرافی ریاضی . معرفت الاشیاء . سیاسی و غیره . . . هیچ تدریس میشود که بکارترین علوم است ؟

**جواب -** فقه و اصول و علم اجتهاد است که می آموزند .

**خطاب -** ای شیخ علم فقه علم قانون است که سایر ملل بزبان عوام فهم چاپ و منتشر کرده در هر سربازار و کوچه بفروش میرسانند و هر پیره زن و بچه آگاه است و شما این قانون محمد بن عبدالله را که کافی ترین قوانین است با الفاظ و عباراتی مشکل در آورده استمرا فقه و علم مطلق مینامید و در آن هم هر يك راجع برای وقتوای خود کرده هر کاری که مقصود شخصی خودتان باشد میکنید و خیال میکنید بشرح مطهر پیغمبر رفتار و باسکام حق عمل میکنید افسوس که این قانون را هم خوب و مستحکم نیاموخته بکذب ادعا میکنید و بندگان مرا به نلالت می اندازید

**جواب -** الهی دولت باید اینکارها را و گویند ما علما تکلیف شرعی خود را نمیدورنیم دبر اینکارها اقدام کنیم :

**جواب -** مگر دولت در عمل گمراحت

دیدم دست بدرگاه الهی بلند کرده عرض میکند  
**الهی صدق است و شکی نیست اذا فسد العالم**

### فسد العالم

**خطاب رسید** - ساکت باش که توبه تو نیز  
 خواهد رسید مجدداً خطاب با آقای نحضی شده که :

**یا شیخ** عشری ازاعشار و مثقالی ازخروار  
 رفتارات قبیحه تورا نگفتم و ماخود شرم میآوریم  
 درجواب این خطابات چه میگوئی؟

**جواب** - قدری بعبادت مرسوم دست  
 زیر شکم خود انداخته شکم را بالا کشیده  
 مقداری زیر ریش و رو را خوارانیده و صاف  
 کرده اندازه موهای ریش را دردهان کرده

گاهی موی ریش خود را کنده دو نیم نموده  
 مشغول اینجراکات معمول شده ابداً جوابی نمیدهد  
**خطاب عتاب آمیز رسید** - یا شیخ چه

میکنی اینجا بازیگر خانه و تقلیدچی لازم نیست  
 جواب خطابات چیست باز گوی که مهلت کافیست  
**جواب** - بارالها من فکر میکنم

اینها که شما گفتید هیچ کس غیر از خودم  
 نیمنی دوسته خیال میکردم کسی اصلاً نمیدوند  
 کی بشوما گفت

**خطاب** - یا شیخ باز تکرار تجاهل  
 میکنی این عنوانات احقرانه کدامست جواب  
 صریح باز گوی یا شدت عذاب حاضر باش؟

**جواب** - شما بوگروئید اینواقعات  
 را کی بشوما گفتن او شما کرجا فهمیدیند  
 تا عرض کونم مگر شما بایکی از این قسویلا  
 آشنائی داریند یا راپورتچی مثل شازاده همه  
 جای دینا داریند؟

بعیادت میرزا حبیب الله خان امین الدوله بروی و  
 بعنوان آنکه اقرار شرعی کرده ملکش را  
 از دست او بیرون آوردی؟ چه شده که تکلیف  
 شرعی خود را دیدی که رعایای خود را تحریک  
 نمائی سد و بند در رودخانه بته املاک بیچاره  
 گان را باین حیلہ ضبط نمائی! بچه جهت  
 تکلیف شرعی خود را دیدی که با حکومت  
 دست یکی شده مسلمانان و بندگان مرا فقیر و  
 نموده آتش بزنی؟ علت چه بوده که تکلیف شرعی  
 خود را دیدی که قبض مستمرات فقرا را بٹک  
 و ربیع خریداری نمائی و بعوض مالیات املاک  
 خود بدهی؟

سبب چه پیش آمده بود که ملک میرزا  
 هاشم شرف جازا بفرستی غناً کشت و تصرف  
 نمائی؟ چه دلیلی داشته که تکلیف شرعی  
 خود را دانستی که وجوهات را بفقرا اسلام  
 نرسانی و بطلاب قوی البینه وجه بدهی که مدرس  
 خود را پر جمعیت کنی و قوه مقصودیه خود را  
 قوی نمائی؟ برای چه تکلیف شرعی دانستی  
 که مکت و دولت خود را کامل نمائی و ملت را  
 فقیر و بیچاره کنی؟

تکلیف شرعی خود را دانستی که هر شب  
 دختری را صیغه و آلت خود را در دست گرفته در  
 کوچه های اصفهان و در خانه های این و آن  
 دخول نمائی؟

**یا شیخ** از خودت تصدیق میبرسیم چگونه  
 رئیس ملتی که ابقتدر هوای نفس و شهوت و  
 مکت دوست باشد بدرد عجزه ملت می تواند  
 برسد در این بین جناب حاجی آقا نورالله را

**خطاب رسید** - گفتم مراتب رفتارات را ثابت داریم آنچه از تو مؤاخذات شده تمام ملت اصفهان میدانند چیزی نیست که معلوم نباشد (داستانست که در سر هریزاری هست)

ای اهل اصفهان شهادت خود را بیان نمایند که یکمرتبه هفتصد هزار جمعیت با صدائی سوزناک و آوازی جگرسوز که دل‌سنگ را آب مینمود و جگرپلک را کباب یکمرتبه عرض کردند الهی آنچه را که خطاب فرمودی گواهییم بلکه هزار پیش از اینها آگاه چه کنیم که یکمشت ملت فقیر بی بضاعت و عملی بیش نبوده ایم و در چنگال اقتدار اینطایفه کاری نمیتوانستیم . بار الهی تو داد خواهی ما را بکن و ذلیل کنندگان ما را بسزای خود برسان

**خطاب** - یا شیخ جواب چیست ؟ دیگر اگر عذری داری بیان کن و حرفی داری عنوان نما که مراتب اثبات کامل شد و عوالم اعتدال مرتفع گردید .

خواستند باز تکراری فرمایند و بتجاهل عذری دارند زبان یازانی تمسود و قنوی پا داری نکرد .

**خطاب رسید** - خلف مکن و بوعده که حاجی حیدرعلی دادی وفا نما بپیرد درمقر او برسانیدش تاملاتی کامل حاصل نمایند . جناب حاجی شیخ محمدعلی پس از این محاکمات و مذاکرات دست حاجی آقا نورالله را گرفت و گفت که حالت پدر بزرگوارمان را دیدیم و کیفر برادر بزرگ خود را هم

**خطاب رسید** - کم بپوده گوئی و مهمل پرانی کن ما اعمالی را که صدچندان از اینها شدت و واتج باشد از تو دیده ایم اینست که اغماض و عفو ما نیکگذارد تو را بکلی رسوا و خجل نمائیم چیزها از تو میدانیم که عنوانش اسباب انفصال ماست

**جواب** - اینها که شرعاً ثابت نشده شما نخس یا حاضر بشید در محکمه شرع ثابت کنید یا قسم بخورید والا اشکال حاصل میشد و تکلیف شرعی من طوری دیگر خواهد شد او اگر بوگوید معلوم میشد عقاید . . . بل . . . بهر صورت یا اثبات یا قسم

**خطاب رسید** - یا شیخ ما تا خطای بنده را ثابت نکنیم و معلوم عامه نداریم بسزای آن و اصلش نمی‌نمائیم ای شیخ تقی ما آنچه مخفی عامه بوده و خود میدانستیم اگر میخواستیم مؤاخذه نمائیم وای باحوال تو که هزار بار بیش در دریای تجاهل و نادانی فرومی رفتی و صد هزار تمبوش در این صحرای نامتاهمی از توافل میکردی ای شیخ ما تفضل میکنیم که اعمال مستوراته را مؤاخذات نموده ایم و مقاصد مکنونه ات را مذاکرات نموده ایم ولی این تجاهل و اصرار در توافل که داری اگر تکرار نمائی جزئی از اجزای سوء رفتارات و قطره از دریای خبث اسرار را باز خواست خواهیم نمود

پس از این خطاب حالت جناب شیخ منقلب شده با اضطراب غریبی ناله کرد که یا سائر العیوب

دارند و پای خود بمقر کيفروران شدند. در پای ميزانشان آوردند

**خطاب** - شما در عوض نعمتها و عطا يای ما که در دنیا متمم بودید چه آوردید چه خدمتی بنوع مسلمين کردید چه سدی در مقابل ظلم ظالمين بستید چه نصیحتی در قلوب عموم جا دادید چه انتشاری در علوم نمودید بچه صلاحی برای اصلاح امور مسلمانان اقدام کردید چه سپاهی برای ثغور اسلام روانه نمودید چه نعم خیری کاشته چه عادت زشتی را برانداختید چه ثروتی برای ملت زیاد کردید چه قوتی بدولت مذیبه خود دادید چه فکری برای صلوت دولت و ملت نمودید چه تدبیری برای راحت و عزت خلق کردید چه کوششی در رفع فقر فقرها نمودید چه همتی در دفع ضعف ضعفاء کردید . بقیه دارد

فهمیدیم دیگر جای تامل نیست یا برادر برادرانه دست همدیگر را گرفته راه دوزخ را طی نمائیم دو برادر مایوسانه براه افتادند .

**منادی ندا در داد:** حب دولت و ریاست است که در قضاوت امور و سیاست اغماض و اهماط میآورد

**حاجی شیخ محمدعلی** - برادر تونیز این ندای توحش افزا را شنیدی؟

**حاجی آقا نورالله** - بلی چه اغماضات که کرده ایم چه انتصاحات که بکشیم باری صحبت کتان دو برادر رسیدند نزدیک دهنه دوزخ شعله های آتش غضب ربانی و زبانه های انتقام الهی چنان ایشانرا باضطراب و وحشت در آورد که بی اندازه هراسان و نالان شدند

**خطاب رسید** - یاروید این دو برادر را که خود بقیاج اعمال خود اذعان

## مسجد کبود و ارك علیشاه (۱)

اثر طبع آقای همای اصفهانی

دوشم بحالتی که نصیب عدو مباد ساعت بساعت تن رنجور می بکاست جام روان زجون جگر مال مال بود لحظه بلحظه ام غم و اندولا میفزود

(۱) مسجد کبود : در ناحیه جنوب شرقی شهر تبریز و ارك علیشاه : واقع در ناحیه جنوب آن شهر از آثار مهم ابنیه قدیمه ایران است که اکنون خراب شده است و دیوارهای شکسته ای از آنها باقی است که نمودار عظمت و حاکی از رونق اولی آنهاست . و قسمتی از دیوار حصار ارك فعلا در ضلع جنوبی باغ ملی بسیار باطرارتی واقع شده است .

مسجد کبود : بطوریکه از کتیبه سردرب باقیمانده آن معلوم میشود از آثار عصر جهانشاه بن قرا یوسف است و تاریخ بناء عمارت ۸۷۸ هجری است . و ارك علیشاه بنوشته بعضی محققین از آثار اواخر قرن هفتم هجری و بانی عمارت خواجه علیشاه گیلانی است

چون طفل تب برآمده رخسار میشود  
 نه ناخنی کزان گره غم توان گشود  
 اندوه و غصه تارش و تیمارودرد بود  
 نه دیده ام چو طالع برگشته میغود  
 چون آنکه برق شعاه آتش زنه پیود  
 گودال باش قافیه از دیده حسود  
 زنك ملال زاینه دل تسوان زدود  
 هشتم کتاب و پای برون از سرای زود

گویی بسینه ام دل از غم پر آبله  
 نه پنجه ای کزان درشادی توان گشاد  
 پوشیده جامه ای ببر از دست باف وهم  
 نه بیکرم چو خاطر افسرده میگداخت  
 در تار و بود هستیم افتاده آتشی  
 بر من فراختی جهان گشت تندتر  
 گفتم مگر برگردش اطراف کوه ودشت  
 زان بیشتر که بگذرد از شب یکی دو پاس

\*\*\*

از زیر ابر تیره عیان مالا رخ نمود  
 یا آتشی زدور نمایان میان دود  
 بر ماه آفرین و بماه آفرین درود  
 بس منظری شگفت که هوشم ز کفر بود  
 در سرانه فکر مایه و در دل نه رنج سود  
 گه بر شدم بیالا گاه آمدم فرود

نابرده ره بنیمه که ناگه بزبان چرخ  
 چون تخته ای زسیم درخشان درون قیر  
 رفتم برای روشن و خواندم ز روی دل  
 باری شدم بدشت و درآمد مرا بچشم  
 دیوانه وار سر بیابان گذاشتم  
 چون صید تیر خورده دوان بر فراز و شیب

\*\*\*

دیدم دوبرخ شسته بالای شاخ تود

ناگه مرا بر بوع رشیدی «۲» گذر فناد

(۲) ریع رشیدی یا قلمه رشیدی یادگار عصر خواجه رشیدالدین فضل الله بن ابی الخیرین عالی همدانی وزیر مشهور و دانشمند دیر و مورخ معروف عهد مغول و نویسنده کتاب جامع التواریخ است ، همان خواجه که ابتدا طیب افغان بود و سپس قریب بیست سال در دوره سلطنت غازانخان و اولجایتو منصب وزارت داشت و تمام رفق و فتن و حل و عقد امور ممالک مغول در کف کفایت وی بود از ریح رشیدی اکنون طللی در ناحیه شمال شرقی شهر تبریز برجاست که مایه اعتبار دیده های عبرت بین است .

چونان دیوار زیرك آورده سر بهم  
از مسجد جهانشه و ارك علیشهی  
خوشر زلجن عنقا و ز ضرب فاخته

\*\*\*

این يك بنام فاخته وان دیگر اسفرو  
این می بگفت قصه وان يك میشنود  
از کوکوه شنیدم کاین داستان سرود

این دویلدن جای که بینی کنون خراب  
دست دوشه ازین دویبنای کهن فکنند  
این يك بمحکمى چو خورنگاه اصفهان  
آن يك بهشت گوشه فردوس طه نه زد  
بنشانند دست عدل نهالی بیباغ ملك  
بود ایندو کاخ نغز دین قوم سقله طبع  
واخر ز سیلی فلک و سنگ جهل گشت

در روزگار پیش همانند شان نبود  
طرح نوی که توان با صد زبان ستود  
وان يك بخرمی بدل سغدو زر رود  
وین يك بهفت گنبد افلاک سر بسود  
کز دست باغبان نکشد منت خشود  
چون مصحف کریم که در خانه جهود  
اندام این شکسته و رخسار آن کبود

\*\*\*

رحمی بحال پیکر صد چاکشان نکرد  
از بسکه خورد تیشه میدادشان بسر  
خاکی که برد سجده گه جبهه نیاز  
تبریز را یکی چو صفاهان بین بهین  
در کام خشک تشنه لبان قطره ای بریز  
زین توده جهل پیشه نا اهل العیاذ  
خاندند گوئیا که گهی ماده گه نرند  
دست ستمگران که ز گیتی بریده باد  
گر صرصر بلارسد این قوم را «سنا»

جز عنکبوتشان که بتن تارها ثنود  
دیوار از شکاف بنفرین دهان گشود  
اکنون بخاک مزرعه خواجهاست کود  
وز چشمه دو چشم روان ساز زنده رود  
ای چشمه امید اگر نیستی کرود  
زین دیو مردمان ستمکار قل اعوذ  
که معجراست بر سرشان گه کلاه خود  
باداس جهل کشته پیشینیان درود  
گو آن کند که کرد بعد از دعای هود  
جلال - همائی - تبریز - آذرماه ۱۳۱۰ شمسی هجری

# معادی تبریزی

( یک شاعر گمنام تبریز )

( ۲ )

لفز های مفصلی در اوصاف کتاب - شمع - نرد - عود - دارد که هر يك  
مذیل بمدح ممدوح است و مضامین بکرو اشارات لطیف دارد و اینک بعرض چند  
بیت از لفظ های کتاب مبادرت می گردد .

بی خطا چون زلف و خالش نیست در چین و تبار	گست آن موزون شما بل دلبز مشکین عذار
قطه های خال او چون خط خوبان مشکبار	حلقه های زلف او چون زلف جانان عنبرین
کلمک قدرت بر سر کافور خطی از غبار	صفحه رویش چو کافور است و هر دم میکشد
باتو آید در سخن هر گه که گیری در کنار	گرچه طفل است او ولی دارد درون پرسخن
چون بزاید خط بر آرد در زمان بی انتظار	هست آبتن بچندین معنی بکرو لطیف
سرو قد و لاله روی و مشکبوی و گلعدار	کویتا باغیست دروی، نوع و روان سخن
برقع ایشان عین سوده و مشک تبار	چادر ایشان حریر چینی و دیبای روم
بیدلانرا مونس است و عاشقانرا غمگسار	هست منظور سلاطین هست محبوب جهان
در درونش قصه های عاشقان دلفکار	حقه سر بسته راز است بکشاو بخوان
چيست اورا سر نوشت از کلمک دور روزگار	هر که بیند نقش او بر خواند از لوح جبین

و مناظره هایی دارد که ذیلا ذکر می شود که آنها هم مذیل بمدح است .

مناظره زلف و روی - چنک و نی - گل و نرگس - سیف و قلم  
سهم و قوس - آینه و شانه - که از آنها بنوشتن چندیت از مناظره زلف و روی  
اکتفا نمود .

دوش مشاطه مه روی بتم می آراست زلف در روی وی استاد و بدعوی برخاست  
گفت باروی تو در سایه مائی شب و روز روی و ابستن از این روی نکوئی که چراست  
روی بر تافت از روی و بصد و جبهش گفت ای سیه کار ترا در سر از این رو سوداست  
زلف باروی در افتاد و سخن کشت دراز روی چون قامت خود گفت حدیثی خوش و راست  
کای پریشان سیه بخت رها کن دعوی شرمی از روی منت نیست چه شرم و چه حیاست  
میکشی عمر درازی است جفای شانه پیش ارباب نظر بشتت از این روی دو تاست  
زلف بیچید چو این سر زنش از روی بشنید گفت اینها همه از طالع شوریده ماست  
ما اگر بر خط تو سر تهیم از بن گوش تو نکوئی صفت خویش که آن عین خطاست  
وصف ما کر تو بیرسی ز زبان شانه شاید ای ساده که شانه بزبانها گویاست  
سر فرو ناورم الا برخ مه رویان من قفا دارم هر جا ده یکی حور نقاست  
گوی سیمین ز نخدان بتان چون بینم قد چو چو کان کنم و گوی ز من از چپ و راست  
زیر دامان خود ای روی ترا پروردم بشنو آخ ز من این قصه که بی روی و ریاست  
خود گرفتم که تو در لطف و صفا آینه آینه ساده دلست و همه جا روی نماست  
خسرو چینم شد تخت گهم سرحد روم نیست این سر کشیم عارضی از دور صباست  
قصه زلف ز نسا کاه چو بر روی فناد رو کشیدش بدر شاه و ازو داد بخواست  
شاه در تاپ شد از زلف و ببرد سرش هر که او سر کشد از شاه بر این حال سزاست  
و این قصیده پنجاه و پنج بیت است که بقیه آن راجع بمدح امیر رضی الدین است  
و قصیده ای که در هر بیت ملترم شتر و حجره شده چنانچه سایرین هم دارند باز در  
در مدح امیر رضی الدین گوید که مطلعش این است  
تقاب سسته عرب وارد دوش ماه ختن شتر سوار خرامید سوی حجره من  
و در رجوع بمدح گوید :  
بحجره که فرود آید آنچنان ماهی نثار باش شتر بار زر توان کردن

به‌یمن دولت شاهی که اشتر قدرش  
 چون این قصیده شتر و حجره چهل‌یت است می‌گوید :  
 خرد پناها در مدح ذات کامل تو  
 چهل‌شتر را چل حجره لرده‌ام مسکن  
 قطار کردم چل اشتر و چهل حجره  
 نشسته در دل هر حجره‌ای تنی زختن  
 بسته بر سر هر اشتری یکی حجره  
 ولی خزینه هر حجره پر قماش سخن  
 و آخر قصیده در دعا گوید :

همیشه تا که بگردند حجره‌های بروج  
 قطار هم شده چون اشتران خازشکن  
 بخرمی و سعادت بمان تو چندانی  
 که هت اشتر حاجزا مقام حجره‌تن  
 در باره تبریزی بودن خود در چند جا اشاره می‌کند از انجمله در شکایت  
 خرابی خانه خود در کیلان و بسیاری بارش و چکیدن آب از سقف خانه خطاب به  
 امیر شیخ ابراهیم گوید :

شاه غازی غیاث دولت و دین  
 ای بحکم تو سد باب الباب  
 خسروا گوش کن ز حاقه بکوش  
 سخنی نغز همچو در خوشاب  
 شکایت از خانه خود نموده گوید :

گله از لهنکیش ریزد خاک  
 گله از تازیش میچکد آب  
 چون بقوم در نظاره کنم  
 تر شود جدولش ز فتح البناپ  
 میچکد سقف را عرق ز جبین  
 که خجل میشود ز روی کتاب  
 خانه بر آب و مرد تبریزی  
 همچو خر مانده در میان خلاب

باز در جای دیگر در مدح امیر مذکور گوید :

پیش از این در که‌خدایی خان‌ومانی داشتم  
 ز اشتیاق خدمت‌شه ترک کردم خان‌ومان  
 این‌زمان خاک جناب شاه کردم اختیار  
 گرچه تبریزی نداند هیچ قدر زعفران  
 و از غزلیات اوست .

پیش چشمم خم ابروی تو چون محرایست  
بس که نقش لب جان بخش تو ام در چشمست  
بخت من غمزه فنان تو بیند در خواب  
آن معانی که در آنصورت موزون دیدم  
از لب ت کام دل خسته بده کاین بیمار  
همه در بحر هوایت چو معاذی غرقیم  
غزل

دندان طمع شانه بزلف تو فرو برد  
زد صوفی ما بر تن خود چاک دوتوئی  
بر خاتم لعل تو خطت یافت شبی دست  
زاهد بهوای می لعل تو شب دوش  
گر محتسب شهرد و صد تاخ بگوید  
اشکم که پی قامت دلجوی تو می رفت  
از حلقه زلفین تو جان برد و نکو برد  
تا شانه چرا دست در آن زلف دونو برد  
انگشت نما گشت که انگشتی او برد  
در کوی مغان باده (بگردان) چوسبو برد  
در حق شراب آنهمه خواهیم فرو برد  
چون آب روان راه بسرو لب جو برد  
تا گفت معاذی سخن زلف و زرخدان  
بالله که بچوگان سخن از همه کو برد

از رباعیات او است .

دستی سوی مویت که تواند آورد	یا طاق خویت که تواند آورد
آنها که دلم میکشد از زلف کجست	جز شانه برویت که تواند آورد
از عدل تو ساز مملکت دیده رواست	در پرده سرات زهره یک پرده سراسر است
چون پرده بچار میخ غم دوخته باد	گر نیست مخالف تو در پرده راست
خضمان تورا زمانه خون ریخته باد	با درد و بسلا و غصه آمیخته باد
هر کو متعلق بهوایت نبود	چون پرده در بسته و آویخته باد

جز مدح تو طبع من بدوتر ننگاشت ای خورده شهان عصرهرشامی وچاشت

### ازخوان شما

اکنون که شدم حلقه بکوش در شاه تاچند چر حلقه بردم خواهد داشت

### دربان شما

در دیوان شیخ کمال خجندی در چند جا اسم معاذی دیده می شود که بعنوان

مطایبه گوید :

ایطاب معانی در شاعری ز هر در در حجره معاذی چون آبی و نشینی

از بس تواضع او کوچک دلی شناسی لیکن برادر وی مرد بزرگ بینی

وباز گوید :

دعای من اینست در هر نمازی بخلوت که یا ملجائی یا ملاذی

نکه دار اصحاب ذوق و طرب را ز چنگ ملاطسی و شعر معاذی

واین دو بیت اخیرا مرحوم پروفیسور ادوارد براون در جلد سوم تاریخ ادبیات

ایران در ترجمه حال کمال خجندی آورده است .

م . نخجوانی تبریز بهمن ماه ۱۳۱۱



## ☆ (مجد همگر) ☆

(۲)

بقلم فاضل سخن سنج

شعاع الملك شیرازی

گلها و لاله هاش همه نشکفیده اند

باغ حقایق است ضمیرم ولی هنوز

در مرغزار تبت جانم چریده اند

آن اهواز که نافه مشک است خورشان

آن بادها که صبحدم آرند بوی دوست  
گرد هوای کاشن جانم وزیده اند  
و نیز این آیات در جای جای جنگ مذکور نمره ۹۰۵ با اسم خواجه مجدالدین همگر درج گشته  
(غزل)

بیا کز جان و دل به در خوری تو  
بیا کز جان شیرین بهتری تو  
بقد سروی برخ نسربن بر گل  
مگر باغ و بهار دیکری تو  
اگر نوری چرا از دیده دوری  
وگر ناری چرا جان پروری تو  
مرا جانی که از چشم نهانی  
مرا چشمی که در من تنگری تو  
چو خواهندت کجا یابم نشانت  
ندانم کز کدامین کشوری تو  
ندانم کیستی زاینها که گفتم  
مگر معشوق مجد همگری تو

## وله ایضاً

تا بر کلت ز سبزه نکهبان نشسته است  
صد گونه داغ بر دل حیران نشسته است  
گوئی که طوطی است که بر گردش کرت  
یا خیل مور گرد گلستان نشسته است  
کنجور درد گشت سراپای ذات من  
تا عشق تو در این دل و بران نشسته است  
نومیدیم مده که دلم بر قرار خویش  
امید وار بر سر پیمان نشسته است  
غافل دلی است آنکه در ایام و صل یار  
در بزم عیش خرم و خندان نشسته است  
جانها فدای آن خط سبزت که چون خضر  
خوش بر کنار چشمه حیوان نشسته است  
هندوی آن خط ورخ خوبم که گوئیا  
گردی ز مشک بر گل خندان نشسته است  
بیداد گر مباش که بر تخت سلطنت  
دارای عهد و خسر و گه بان نشسته است

## وله ایضاً

دور گشت از من آنکه جانم بود  
زنده بیجان نمی توانم بود  
دل زمن بر گرفت بسی سببی  
آنکه چون جان و چون جهانم بود

در شکایت از روزگار

نقل از جنک خطی نمبر ۹۵۶ که تاریخ کتبخ در سنه ۱۰۱۰ و سنه ۱۰۱۲ امیاشد

نه شب مه بینم و نه روز خورشید  
 نه بر من بلذرد بادی بشبگیر  
 زبونم گرد ایام تبه گار  
 تباهم کرد ایام زبون گیر  
 چه افتاد ای رفیقان مر شما را  
 که شد یکبارتاف نام من ازویر  
 بهم مشفقتراند از آدمیزاد  
 بدریا ماهی و در دشت نخچیر

در شدایات از گردش دور قمری و تأسف از عمر سپری خود گفته :

بر من زمانه کرد هنرها همه وبال  
 از تنکنای حلقه این ازدهای پیر  
 کلکم زدست بستد پیر حسود طبع  
 ای روزگار سقله علی رغم بخت من  
 عیسی زنده را بدوسیم سته مخیر  
 ای چشم بخت خفته شو و بیش از این مبین  
 ای دل هزار جور دما دم کش و مجوش  
 ای پای پیل فتنه مرا خرد سربکوب  
 از مالشی که یافت دلم روشنی گرفت  
 وقتی چنین که شاخ گل از خاک بردمید  
 عمرم نرسی گذشت و نکشتم ز عمر شاد  
 فصل ربیع عمر چوسی سال بود رفت  
 در شدایات از زمان و دوری از دوستان گذشته خود گوید :

نهادم ازین هر موی بر کشد فریاد  
 خروش بر کشم از دل چو کباب در دم باز  
 کجا شدند مرا دوستان نیک نهاد  
 اگر زمانه چنین بد نهاد شد بامن

بلی نهاد زمانه چو بد شود زقضا  
 در این زمانه خود کام از که جویم کام  
 دلا مجوی سلامت ز آشیان وجود  
 کسی که خاک تو بر شرت بی بلانسرت  
 خدایگان وزیران شرق شمس الدین  
 بکف کریم و چهره بهی بصورت خوب  
 عروس مالک جهان شد چنان بر او عاشق

### نقل از تذکره آتشکده آذر بیگدلی نمره ۵۶۸۵

مجدالدین همگر مرد فاضلی بوده با کثر کمالات ظاهری آراسته و ندیم  
 مجلس سلاطین میبوده گویند نسب او بانوشیروان بن قباد میرسد و در عهد خود  
 ملک الشعراء فارس و عراق عجم می بوده و عقده مشکلات شعری آن زمان بناخن فکرت  
 او گزیده می شده و همگر بمعنی جولای است بزعم فقیر شاعری از ایشان مانعی  
 ندارد اما ملک الشعراء بودن نظر بحکمی که در خصوص شیخ سعدی شیرازی  
 و نامی هر دو کرده بود خوش نیست صورت آن حکم در احوال شیخ سعدی  
 مسطور است بهر صورت انشاء الله از آن حکمی که کرده غرض و مطلبی داشته  
 والا باین مرتبه بی وقوف و بی ادراک نبوده دیوانش ملاحظه شد این اشعار از  
 او نوشته می شود .

### وله فی القصاید

شب وداع چو برداشتم طریق صواب  
 چوروی شام نقاب خضاب گون بر بست  
 بزم بندگی صاحب سپهر رکاب  
 چنانکه بر رخ آینه بر چلد سیماب  
 نثار صبح رخ از چهره بر گشاد نقاب  
 چو قطره قطره شبنم نشسته بر عناب  
 سرشک چون در بر روی روشنش ریزان  
 بر آن لب چو عقیقش بماند باقی اشک

کباب شد دلم از آب چشم او والحق کسی ندید دلی را کنز آب گشت کباب

وله ایضاً

گردن نهادهام بقضا زانکه عشق را خون دوسدهزار به ازمن بگردن است

وله ایضاً

نه چرخم میدهد کام و نه اختر نه دل می گرددم رام و نه دلبر

لجا همراه گردد سایه با من چو روز من بود باشب برابر

کرا گویم نه احوالم بدو گوی کرا جویم که پیغامم بدو بر

در لغز باسم سرشک گوید :

چيست آن گوهر که میزاید از او گوهر روان صورت آن گوهر اما باشد از جزع کمان

همچو باران لیک او را از دو خورشید است ابر کان دو خورشید جهان بین را از آن باشد زمان

همچو شمع است از صفا و شمع را از صورتی گاه ریزد در بدن گاه افتد اندر شمع دان

باشدش روز وداع از چهره دلبر لگن باشدش شبهای هجران دامن عاشق مکان

ترجمانی را ز دل باشد که دید است این عجب ترجمانی بی حدیث و راز داری بی زبان

گله لعل از رنگ او در تاب در کوه بدخش گله در از لطف او شرمنده در بحر عمان

هست مردم زاده و از اصل پاکش ای دریغ گر بخونریری و غمازی نبودی داستان

طفل خرد است و روان و گرم و افتان برو وز عزیز بی دل بود همراه او در هر مکان

لبتی عریان و گروشد در آن کس حله از لطافت باز نتوان یافتش در پرنیان

او چو زبیق میرود از رویم و من میکنم گاهش اندر آستین و گاه بردامن نهان

گوهرش آب و چو آتش خانه سوز و برده در ابر را دیدی که سوزد همچو آتش خانمان

قصهها پردازد و مژگان نویسد قصههاش در رخ من هر که او را دیده گردد قصه خوان

این به یخت من در آمدن و نرنه پیش از این هیچ عاشق را بندمژگان دیر اندر جهان

من مبارک نام شهر را به دفع این بلا بر عقیق دیده بنکارم بالماس بیاف

## وله

آنون که یافت، دهر کهن خلعت نوی نو گشت باغ و راغ ز تمثال ما نوی  
 بلبل نوای بار بدی بر کشید و باز بر کف نهاده لاله می از جام خسروی  
 وقتی چنین که مژده گل را حیات داد باد صبا ز معجز دمه‌های عیسوی  
 از عون شاه و رحمت صاحب نه در خوراست در کنج انزوا من مظلوم منزوی  
 مهر تو باد در دل خلق جهان چنانک عشق ایسا ز در دل محمود غزنوی  
 جز تخم نیکوئی بجهان در نکاشتی یارب که هر چه کاشته زود بدروی

## غزلیات

خورشید رخت چون ز سر گوی بر آید فریاد زلف و مرد زهر سوی بر آید  
 مرد ارشود بوی تو از زن ببرد مهر زن گر نبرد سوی تو از شوی بر آید

## وله ایضاً

ای دل چه او فتادت کز ما جدا فتادی چونی چه پشت آمد اخر کجا فتادی

## رباعیات

افکنند مرا گردش دهر از کویت جایی که صبا نیارد آنجا بنویت  
 نه روی تو دیدنم میسر باشد نه روی کسی که دیده باشد رویت

## رباعی در هجو

خرد است برم آنکه بزرگی دادت شاگرد من است آنکه بود استادت  
 صد بار کم و بیش منش ... ستم آنکس که هزار بار افزون ...

## و فی‌زاین رباعی را در هزل گوید

هز چند که شد تیزی بازار تو سست هر گز نشوم بمهر در کار تو سست  
 ای کین تو چون .... سیمین تو سخت وی عهد تو همچو بند ... ار تو سست

## ایضاً

افسانه شهر قصه مشکل ماست دیوانه دهر این دل بیحاصل ماست  
برما نکند رحم اگر دل دل تست و ز تو نشود سیر اگر دل دل ماست

## ایضاً

درد تو ز دل بد داغ هجران نرود نقش تو ز پیش چشم آسان نرود.  
تا دل باشد مهر تو در دل باشد تاجان نرود غم تو از جان نرود

## ایضاً

در ماتم شمس از افق خون بچکد مه روی بکند وزهره گیسو بدرید  
شب جامه سیاه کرد از ماتم و صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید

## ایضاً

تا کی عمرت بخود پرستی گذرد یاد رگم نیستی و هستی گذرد  
آن عمر که مرگ باشد اندر پی آن آن به که بخواب یا بمستی گذرد

## ایضاً

شمعی که از اوست بزم میخواران خوش وز سوز و بیست وقت بیداران خوش  
گریبان گریبان تاب سحر گه می گفت بلذت مرا روز و شب یاران خوش

## ایضاً

در عشق تو کس تاب نیارد جز من در شوره کسی تخم نکارد جز من  
با دشمن و با دوست بدت می گویم تا هیچ کس دوست ندارد جز من

## ایضاً

ما را نبود دلی که کاراید از او جز ناله که هر دمی هزاراید از او  
چندان گریم که کوچها گل گردد نی روید و ناله های زاراید از او

## ایضاً رباعی

از سادگی و سلیمی و مسکینی      وز سر کشی و تکبر و خود بینی  
 بر آتش اگر نشانیم بنشینم      بر دیده اگر نشانمت نشینی  
 نقل از تذکره هفت اقلیم خواجه امین احمد رازی نمره ۱۵ - مجدالدین همگر

بغایت خوش محاوره و نیکو مناظره بوده و اکثر خطوط را در نهایت جودت تحریر می نموده و در عهد اتابک فارس ملک الشعراء میزیسته حمدالله مستوفی او را از ندیمان خواجه بهاءالدین صاحب دیوان نوشته و از طرفه گیهای او آورده و خواجه مجدالدین را زنی پیر بوده و او را در یزد گذاشته بصفاهان شتافته بعد از چند روز آن زن از عقب خواجه آمده ملازمی بخواجه مژده آورد که خاتون بخانه فرود آمد همگر گفت مژده در آن بودی که خانه به خاتون فرود آمدی ، این سخن را بخاتون رسانیدند چون خواجه را بدید گله آغاز نهاد که ( پیش از من و تو لیل و نهاری بوده ) خواجه گفت پیش از من شاید اما حاشا که پیش از تو لیل و نهاری بوده . دیوان خواجه که قریب سه هزار بیت است امروز متداول است و بنا بر اختصار از هر قسم اشعار او یستی چند نوشته شد

بیت

کجاست در همه ملک جهان سلیمانی      که مهر دل نسپارد بدست، شیطانانی



# آثار اساتید

﴿ابوالعالی گنجوی﴾

زبان منادی انکوهر و زمانه بها  
 بهرداری اشعار من روان و روا  
 گر اهل کُنجه تفاخر کنند هست سزا  
 ازان قبل که منم قدوه همه شعرا  
 چورفت جان سنائی بمن گذاشت سنا  
 بیالد از سختم جان بوعلی سینا  
 چو من حکیمی خالی نباشد از اعدا  
 گمان بری که زخاک است یا ز آب و هوا  
 چو باد و خاک بر هر کسی دلیل چرا  
 درین دیار چرا کم شدم بسانها  
 بشصت ناشده پشتم چوشت گشت دوتا  
 زمن نیاید از این بس مگر خروش و نوا  
 نیاقتم که در او راستی بود و وفا  
 بعاقبت بگزیدم بسان اثر درها  
 شه زمین و زمان فخر دین ابوالهیجا  
 کزوست زنده و فرخنده خاندان شها  
 هزار تن که مرا کاستند از هر جا  
 گهی بخون من اندر همی کنند شنا  
 ابوالعلا که ترا هست سیدالندما

ضمیرم ابروسخن گوهر است ودل دریا  
 بهر بلادی گفتار من وضع و شریف  
 بچون منی که بر اقران خود سبق بردم  
 سخنوران بمن ار اقتداء کنند سزد  
 چو شد روان عمادی بمن گذاشت شرف  
 بنازد از نکتم عقل بوعلی دقاق  
 چو من بصیری فارغ نباشد از حاسد  
 ز بهر مرتبت و صفوت و صفا نظم  
 اگر چه آتش و آب روان لطیف و قوی است  
 بهر دیاری بر چرخ قدر چون قمرم  
 تبارک الله پنجاه و پنج بشمردم  
 بسان چنک شدم گوژ پشت و مردمرا  
 ز اهل دهر درین عمر بیکران یکتن  
 اگر چه طوطی طبعم بقند پروردند  
 بخدمتی که مرا بر خدایگان بوده است  
 سرملوک منوچهر چهر مهر کریم  
 هزار خصم مرا خاستند در همه نوع  
 گهی بشعر من اندر همی کنند دخول  
 دروغ تر سخنی آنکه شاهرا گفتند

مسافرانرا سر تو می کند افشا  
 منزهت ز چندو زچون وجه و چرا  
 بدان فرشته که اوراست رتبه اعلا  
 که قاصدان نه زپیش آمدند آن تنها  
 بحق کربه آدم به ندبه حوا  
 بحق محنت ایوب و عصمت یحیا  
 بسر صحف بر اھیم و رتبت بطحا  
 بحق کعبه و سنک سیاه و کوه صفا  
 بصوفیان مساجد بقاصدان غزا  
 بکاس کوثر و حق سقاو نور لقا  
 بهر محافل و مجمع بهر خلا و ملا  
 مقدمم چو مقیدر ز گفته ترسا  
 چونفس عایشه آزادم از طریق خطا  
 همی نکارد نا دیده صورت عنقا  
 بر اهل ظلم چرا برنهم چواهل جزا  
 کسی که یافته باشد محل او ادنی  
 نه شرمشان ز محمد نه بیمشان ز خدا  
 بنفشه زار زبانشان برون کشد زقفا  
 چوا بر شامل بر مشتکی و بر ضعفا  
 مرا کفایت هست و دو دست تست گوا  
 بسر در آید هر ساعتی چو ناینبا

مخالفانرا حال تو می دهد اعلام  
 بدان خدای که جان جهانیان دادست  
 بحق عرش و بقدر قلم بحرمت لوح  
 بجانهای مقدس میانه روضه قدس  
 بآفرینش کیتی باسماں و زمین  
 بحق سجده آدم بحق نوحه نوح  
 بحق حرمت انجیل و عزت تورا  
 بحرمت شب معراج و مجمع حجاج  
 بعارفان حقایق بعالمات علوم  
 بحشرونشرو ترازوی حق و خلدو جحیم  
 کزان عیوب که درمن مناققان گفتند  
 منزهم چو محمد ز طعنه کفار  
 چو گرگ حقا پاکم ز خوردن یوسف  
 ضروریت عجب دست خبث دشمن من  
 مرا چو بر قسم . . . بود حاصل  
 چکونه پایگه خبث بولهب طلبید  
 ز کینه و حسد این مناققان فریاد  
 بهار عدل قیامت کجاست تا مالک  
 خدایکانا امروز عدل شامل تست  
 به بخشش تو اگر بر جهان کنم دعوی  
 اگر حسود تو از آفتاب دارد چشم



بقام آقای حاجی میرزا باقر خان حکمت تبریزی

## علم فلاحت

فلاحت که بزبان لاتینی آن را Agriculture گویند از دو کلمه Agri مزرعه و Cultura زراعت ترکیب یافته ، یعنی علم زمین کاری و حاصل خیز کردن آن .

فلاحت را هر یکی از علماء و مشاهیر عالم با جمله های مخصوصی تمجید و با عبارات خاصی تبجیل کرده است که ما ذیلا آن عبارات را بزبان فارسی در میاوریم .

فلاحت پستان مملکت است (۱) Sully

مملکت از خانواده های قوی و حصر نفس کرده بفلاحت آباد خواهد شد (۲) Fénelon

فلاحت که اساس حیات انسانی است ، سر چشمه ثروتهای حقیقی نیز میباشد (۲) Fénelon

فلاحت که اولین حرفت بشر است ، یکی از مشاغل مهم و نجیب هم بشمار میرود (۳) J. J. Rousseau

۱ - وزیر و ندیم هانری چهار میباشد که در مملکت آن پادشاه اقتصاد کلی فراهم آورده و دایره فلاحت را وسعت زیاد داده و بسیار آنرا ترویج نمود .

۲ - لله و مربی خدیو Bourbegne است که تند خوئی و سوء خلق ویرا اصلاح کرد و کتاب تلماک او مشهور و معروف است

۳ - فیلسوف و نویسنده بزرگ ژنوی است و تالیفات عدید دارد

فلاحت عنصر اولی ترقی و خوشبختی مملکت است Louis N. Bonaparte

اعمال فلاحتی یگانه وسیله تالیف بین انسان و حیات اجتماعی است (۱) Gustine

همینکه در میان قومی فلاحت بنشو و نما آغاز کرد ، افراد ایشان قهراً

بیکدیگر تقرب و نزدیکی میجویند (۲) Maury

مادامیکه در سر زمینی فلاحت بکمال نرسیده است ، ممکن نیست که

اصول رهن نامینی در آنجا مستقر و پایدار گردد (۳) E. de Gir

تعریف - فلاحت عبارت از مجموع عملیاتی است که بتوسط آنها

انسان محصولات لازم بزندگی را از خاک حاصل میکند ، پس بموجب این

تعریف و بیان ، فلاحت یا صنعت کشت و زرع دارای شعبعدیده میباشد :

زراعت مزرعه یا فلاحت مطلق

باغبانی تربیت تاک

تربیت اشجار ، تربیت جنگل ، که مشتمل بتربیت مواشی و فن اداره

مزرعه و روستائی است

تکامل فلاحت متناسب با آب و هوا ، و کمی و زیادی جمعیت يك

محل و درجه تمدن ساکنین آنجا میباشد

فلاحت در معالک حاره ترقی مهمی نمیکند ، زیرا که ساکنین آنها از

طرف طبیعت چندان تضییق و تهدید نشده بلکه نسبت بطبیعت اعتماد کلی نیز

داشته و بطوریکه لازم است : بکار کردن و فراهم آوردن ضروریات حیات

و مایحتاج خود نمیگرانند

۱ - یکی از سرکردگان مشهور فرانسه است که در شهر Metz تولد یافته

۲ - علامه فرانسوی است که در تاریخ وسطی کتب عدیده و مصنفات جلیله دارد

۳ - یکی از دانشمندان مشهور فرانسه است

در ممالک بسیار سرد نیز فلاح پیرشفت نمیکند ، چه با موانعی تصادف مینماید که مرتفع نمودن آنها بغایت صعب و بی نهایت دشوار است ؛ ولی در ممالک معتدله و آفاق خوش آب و هوا ، طبیعت منتظر مساعی دائمی وجدیت و فعالیت نوع بشر و حاضر پاداش دادن او از محصولات متنوعه و لاتعد و لاتحصی است .

از نقطه نظر اقتصادی ، فلاح را بدو دوره مبرز تقسیم میکنند : اولی را که میتوان فلاح خانگی گفت . عبارت از کشت و زرعی است که محصول آن غالباً برای گذران و خورد و خوراک خانواده مصرف میشود . دومی را که ممکن است فلاح صنعتی نامید . عبارت از فلاحی است که محصولات آن برای فروش بکار میرود .

قسمتی از ملل اروپا در دوره اول فلاح مانده اند . نصف فرانسه تمام انگلیس و بلژیک و مخصوصاً ممالکی که فلاح ترقی بزرگی در آنها دارد ، بدوره دوم رسیده اند .

### اعمال فلاحی بچهار شعبه مخصوص انقسام مینابند :

- ۱ - اعمال مخصوص تهیه و تربیت خاک قبل از تخم افشانی .
- ۲ - اعمال تخم افشانی و تحصیل محصولات متنوعه .
- ۳ - اعمال محافظت محصولات و با حالت مناسبی بمعرض فروش آوردن آنها .
- ۴ - اعمال مخصوص تربیت و تکثیر حیوانات و تهیه محصولات آن که از آنها فراهم میاید .

سه قسم سرمایه برای محصولات فلاحی لازم است

- ۱ - سرمایه زمینی - ۲ - سرمایه کند و کاوی - ۳ - سرمایه عقلی .

الف - سرمایه زمینی عبارت از يك سلسله کارهائی است که از قرون قدیمه معمول بوده اند . مانند ساختمانها ، محوطه و چپر ها ، بحالت شخم گذاشتن زمین ، درست کردن راهها برای حمل و نقل ، آبیاری ، اصلاح خاک تبادل خاکی کود دادن و غیره .

ب - سرمایه کند و کلای مرکب از قسمتهائی است که در اصطلاح قضائی موسوم به ملحققات اموال غیر منقوله میباشد مانند حیوانات آلات زراعتی آلات تخم افشائی . آلات کودی و غیره

ج - سرمایه عقلی عبارت از قابلیت و استعدادی است که بواسطه اتحاد نظریات با عملیات و تجربیات صورت تکامل یافته اند .

نظریات راجعه بفلاحت عبارتند از فیزیک و شیمی فلاحتی ، فیزیولوژی نباتی ، جراثیم فلاحتی ، بیطاری و مهندسی زراعتی .

فلاحت که قدیمترین و مهمترین صنایع میباشد ، و با تمام حقانیت میتوان آنرا ام‌الصنایع نامید ؛ با اینکه تجدد و ترقی همه چیز را در بر دارد . مدت مدیدی خارق العادگی و مجیر العقول بودن خود را فاقد شده ، قرنهای را کد و بیحرکت و محکوم فقرت عامه گردید .

و این مسئله علل چندی داشت : یکی آنکه کار تقسیم نشده و همه گونه زحمت و سختی را همراه داشت و طبقه که کار ایشان زراعت زمین بود از جهل و نادانی زیر بار زحمت نرفته ، تابع هوای نفس شده و دست از کار باز داشته بودند .

دیگر آنکه صنعت فلاحت بغایت در هم و بر هم و دارای پیچ و خم و چندین علوم دیگر نیز قاعده و اساس اینعام بودند و شناسائی آنها فی حد ذاته کار سهل و آسانی نبود . ترقی فلاحت تابع ترقیات حیاتی بوده و آن هنوز

دوره طفولیت طولانی خود را خاتمه نداده بود .

از آنجائیکه علوم حیاتی قوام و دوامی نیافته بود . علم فلاح نیز در بستر خواب سنگین غنوده و هر وقت چشمهای خواب آلود خود را میخواست باز کند ؛ ابر های تیره و نار پرتو آفتاب جهان تاب را از آن مستور میداشتند چون فلاح و صنعت بهم نزدیک میباشد ، لهذا ترقی فلاح بواسطه اختراع بعضی آلات صنعتی متعلق بفلاح شروع گردید ، در عین اینحال قسمتی از صنایع مربوطه بفلاح نیز کمال سختی و تلخی و دشواری خود را داشت .

قسمت ظریف و خوش آیند و با فایده این علمرا ، نبات شناسی و حیوان شناسی در بر گرفته .

رشوه خاکی ، کودهائی است که زمین را حاصل خیز میکند ، تقسیم ماه که هدایای آسمانی را ذخیره کرده و بمصرف میرساند ، قابل زراعت کردن زمینهای رطوبی و اصلاح نژاد های اصلی نبات و حیوان بواسطه اصول انتخاب و غیره ، باید مقدمتر از همه تهیه یک ماشین علف چینی یک ماشین درو و یک ماشین دانه کوبیدن بشود شوند ، زیرا که چنانچه مقدار محصول تکثیر نیافته و انواع واجناس آنها بهتر از سابق نبوده باشند از وجود ماشین چه فایده مترتب خواهد بود ؟

تاریخ - مبده علم فلاح در ظلمت قرون اولیه مفقودالاضر و بهیچوجه اطلاع صحیحی که متکی بسند محکمی بوده باشد ، در دست نداریم .

میتوان گفت تاریخ این علم از موقعی آغاز میشود که اصول تمالک و ملکیت بر قرار میگردد : زیرا که قبل از زمان مزبور کسی نه زحمت زراعت مزرعه را متحمل میشد ، هیچگونه امید واری از حصاد و

بر داشتن محصول نداشت ؛ اصول تماالک و تملک اساس تمدنرا محکم نموده و وحشیت اولیه را خاتمه داد .

عقیده عموم بر آنست که زندگانی چوپانی در همه جا مقدم بزندگانی فلاحتی بوده ، ولسی مسلم است که اهالی پرو و مکزیك با وجود نداشتن حیوانات اهلی یعنی بدون داخل شدن بزندگانی چوپانی ؛ از علم فلاحت بی بهره نبودند .

تاریخ ارباب انواع ارباب یا مدلول اساطیر هر ملت ، علم فلاحت را نازل از آسمان میداند ؛ مصریون اختراع آنرا بربۀ النوع Osiris و برب النوع Isis یونانیها برب النوع زراعت که سلطانی است ملهم از جانب خدا ، ایتالیائیها به رب النوع زمان و وقت و پدر مشتری نسبت میدهند .

از زمان فوق العاده دیرینی ، فلاحت در نزد چینها حقیقتاً مایه تکثیر قوس آنجا بوده و اسباب فخر و مباهات بود ، و معروفست که همه ساله در یکی از ایام رسمی که آنرا عید فلاحتی گفتندی ، پسر آسمانی یعنی امپراطور چین مشغول شخم و شیار شده و باین ترتیب اولین صنعت مفید عالم را ترویج و تقدیر همیکرد .

مصریون که عمل تأسیس قنوات و مجاری آبرا باعلی درجه کمال رسانیده بودند ، اولین کسانی شدند که یونانیها اطلاعات اولیه فلاحتی خود را از آنان بدست آوردند ، و از یونانیها فرانسویها اطلاعات مزبور را با پاره عملیات درخشان دیگر فرا گرفتند ، و آنها از قرار تفصیل ذیلند :

زمین لم یزرعرا سه مرتبه شخم کردن ، استعمال کود ، تخم افشانی بکار بردن داس ، چپر بندی از خارها و غیره جفهای زراعت با گاو ، جفتهای زراعت بواسطه استر ، زراعت نباتاتی که انواع آنها متدرجاً ازدیاد

می یافت. کوبیدن حبوبات بوسیله سم اسب ، تراش تانک ، ساختن شراب ، تربیت بز و خوک ، تکثیر مواشی ، تعلیم اسبها برای اسب دوانی که در بازیهای اولنلف و غیره بکار میبردند ،

هر گاه بعد از یونانیها رومیها را تحت مطالعه بیاوریم ، ملاحظه خواهیم نمود قوانین و تعلیماتی که بواسطه اولین واضع قانونی رومیها وضع شده ، همه بقصد مفتخر داشتن فلاح و آراستن سعاد و مبدء حسن خلق قرار دادن بوده است :

در ازمه اولیه هر کس بایستی اقل مزرعه کوچکی داشته و آنرا شخصاً میکاشت تا در زمره مدافعین وطن محسوب میشد ، علاوه قوانین بزرگی برای حفظ اساس وحدود مزارع تدوین شده بود .

حق مرور از وسط مزارع و حق چرابکلی غیر معروف ، بازار امتعه و هفته بازارها متوالیاً ازدیاد یافته و با کمال مواظبت و جدیت راههای ارتباطی برای تسهیل حمل و نقل باز میشد و نهایت اهتمام برای محافظت آنها بکار میرفت در ایندوره مردمان بزرگ و معروف ، مزارع خاص خود را شخصاً کاشته و در موقع دعوت بمجلس سنایلرا دور انداخته عسای کونسل را برداشته پی انجام مهام مملکتی میرفتند و بمجرد اینکه خدمات خود را تمام میکردند برای ادامه اعمال فلاحی خود . بمزارع مراجعت میکردند . لیکن پس از آنکه رومیها بواسطه کسب پاره فتوحات مایل بتجمعات شده و اشراف ایشان قوانین مخصوصی نسبت باراضی وضع کردند . در نتیجه فلاح دچار تنزل و انحطاط شده و این تجمعی دوستی ، اخلاق حمیده سابق ایشان را بکلی ضایع و فاسد نمود .

در ایندوره رومیها کشت و زرع اراضی و مزارع خود را بعهده اسرا و غلامان وا گذاشتند و این لاقیدی کار آنانرا بجای رساند که مالکن درجه اول ،

عالم ، ضروریات و قوت لایموت اهالی خود را نیز فاقد شده و مجبور گشتند که دست حاجت و مذلت بسوی ملل همجواردراز کنند .

رومیا دارای عده زیادی آلات فلاحت و زراعت بودند ، زمین را با اقسام مختلفه جفتهای زراعتی شخم و شیار میکردند ، زراعت چرخدار راقارن آخرین جمهوریت خود بدست آوردند .

رومیا مساعی بیشمار برای تکثیر انواع و اقسام کودها بکار بردند و قسمت عمده آنرا از مزبله ها ، اصطبلها ، آشپانه مرغان فراهم میاوردند بعضی علفها را کاشته و آنها را شیار کرده و رویشانرا با خاک مستور مینمودند ( کود سبز معمولی کنونی) که بوسیده و با خاک مخلوط می گردد . پوشالها را در جای خود میسوزاندند و آغل گوسفندانرا در هوای آزاد قرار میدادند . کندمرا دسته نکرده و بمجرد درو کردن بخرمنگاه فرستاده و در آنجا میکوبیدند . ترتیب آبیاری بخوبی مجرا نموده و اقسام عدیده حبوبات و سبزیها را کاشته و از بعضی نباتات ، مخصوصاً از یونجه ، چمنهای مصنوعی ترتیب میدادند در قرون وسطی اصول ملوک الطوائفی ، ترقیات فلاحت را خاتمه داد چه در قرنی که مردم بیچاره محالوم باعمال شاقه و کارهای بیمزد بوده و جنگلهای بی پایان مهلت نفس کشیدن بآنها نمیداد و از تسلط بهیمی اربابها ، ساعتی امنیت نبود فلاحت چگونه میتوانست پیشرفت نماید ولی بمناسبت فهم و ادراک و فعالیت راهبان که شخصاً بشخم و شیار اشتغال میورزیدند ، فلاحت رومیها توانست که خود را محفوظ داشته و مفقود الاثر نگردد .

در قرن دوازدهم که مصادف با جنگ صلیب بود ، تجدیدی در صنعت فلاحتی محسوس گردید ، و آن بمناسبت این بود که اربابها که کفیل مخارج سوق قشون بودند ، مجبور شدند از اسرا و غلامان پول گرفته و ایشان را از قید

رقیت نجات داده و آزاد کنند و این مسئله باعث شد که کار های فلاحی را بواسطه نداشتن غلامان ، مجدداً هر کس شخصاً انجام دهد و باینجهت بعالم تجدد فلاح مزبور ، از نوروحی دمیده گردید . ( باید یاد داشت نمائیم که در ایندوره صلیبیون که از مشرق زمین مراجعت میکردند . نباتات زیادی با خود باروبا وارد کردند ) .

بعد از قرن پانزدهم ، در نواحی مختلفه اروپا ترقی فلاح عمومی پیدا کرده و تا امروز نیز ترقی آن دوام میکند . در ایام سلطنت هانری چهارم بواسطه صدر اعظم او ، فلاح بخوبی ترویج شده و پیشرفت فوق العاده نمود ( بطوریکه قبلاً تذکر داده شده این وزیر دانشمند بود که مزارع و مراتع را پستان مملکت مینامید )

لیکن لوی چهارده از صدور گندم بخارج مملکت ممانعت نموده متدرجاً عده صنف فلاح تقلیل یافته و تا زمان لوی پانزدهم بکلی از میان رفت و مجدداً در اواخر قرن هیجده بنیان فلاح شروع باستحکام نمود .

در ۱۷۵۴ بواسطه رخضت مخصوصی ، تجارت حبوبات در داخل فرانسه سمت آزادی یافته حتی حمل و نقل آنها را بعضی از حدود نیز اجازه دادند در شهر یسون Alforz چند مدرسه بیطاری تأسیس ودایر گردید ، و در ۱۷۵۶ مالیات اراضی جدید حذف شد و در ۱۷۷۶ کارهای بیمزدرا موقوف داشتند . بالاخره انقلاب ۱۷۸۹ بواسطه تخریب تمام قوانین ملوک الطوائفی که تا آنوقت باقی بود و بواسطه الغاء مالیات عشری وپاره علل دیگر که از موضوع بحث ما خارج است ؛ فلاح را ترقی فوق العاده داد

در ۱۷۸۹ بواسطه اکتشاف علم شیمی ، تغییراتی درعالم فلاح رخ نمود باینمعنی که اصول زمان سابق که اراضی را مدتی بحال شخم میگذاشتند تا قوت

بأسیرد بکلی متروک شده و بعوض آن هر قدر که ممکن بود بتکمیل کود های متنوعه پرداختند . مملکت فرانسه از زراعت سیب زمینی و چغندر ثروت بسیاری حاصل کرد .

چمنهای مصنوعی بیشتر از پیشتر توسعه پیدا کرد ، ترتیبات قشنگ آبیاری تبدلات خاکی کود های جدید تهیه گردید همه گونه آلات زراعت و ماشینهای عالی اختراع و بعضی جفت کاریها برای سرمشق نمایش داده شد جمعیتهای فلاحتی تشکیل شده با همت و جدیت خودشان فلاحت را بترقی روز افزون امروزه رساندند .

### { آثار معاصران }

#### { غزل تازه و فکاهی }

عیدیم زان لب شیرین شکر بار بده  
صلح کردم بدو سین ساغر و سیکار بده  
ور دهی باده ز لعل لب گلنار بده  
حکم آزادی این مرغ گرفتار بده  
هر چه خواهد دل ای سنک دل آزار بده  
اذن گلچیدنم از آن گل بیخار بده  
چند و چون را بنه ایدلبر و یکبار بده  
وانچه دانی که بخواهد دلم - ای بار بده  
صله درخور این نادره اشعار بده

ای شه حسن درین عید مرا بار بده  
هفتسین کهنه شد، آنرا تو ای ماه دوهفت  
گر زنی تار باهنگ دل زار بزین  
مرغ دل سخت بدام تو گرفتار شده است  
ور به آزار دلم میشود آسوده دلت  
زلفرا چیدی و همچون گل بیخار شدی  
چند بار است که گوئی دهمت بوسه چند  
آنچه باید که ببخشی بمن - ایدوست - ببخش  
هست چو نروی تو طبع «ورشان» دلکش و خوش

### غزل (غزل)

گرچه پیرم پای بند روی خوب و باده ام  
ترك معشوقومی از مانشوی نازنده ایم  
غیر حب این و آن گزمن نخواهد شد جدا  
مال و جاه و نام دنیا پیش من بیقدر شد  
رنك رنك است این جهان هر کس برنکی معتقد  
عاشقی گویند در پیری بلای آدمی است  
گرچه آگاهند خلق از مذهب و آئین من  
محسن از پند و نکوهش راه مقصد کج نکرد  
محسن شمس ملك آرا

### غزل

صحن فراخ خانه و ایوان رنك رنك  
باغ گل و بساط نشاط و صفای دشت  
از صلح روز گار تمتع نمیبرد  
لذت برند خلق ز طعم شکر و لیک  
کبک اسیر باز ز انوار آفتاب  
بر گوش دل فسرده چو صوت عزارسد  
محسن دل ارخوش است بخواه از خدای عمر  
محسن شمس ملك آرا



## ( مهندس دستگردی )

میرزا محسن متخلص به (مهندس) فرزند مرحوم اسحق اهل دستگردی اصفهانست و اکنون هم در آن سامان بزراعت روزگار میگذرانند. مهندس - در زمان طفولیت نگارنده را رفیق مکتب و در عتقوان جوانی حریف حجره و گلستان و در عهد پیری از دوستان صمیمی بشمار است مهندس - دارای ذوق سرشار طبیعی و بسیار نیکو محضر و ظریف و ست مجالست با وی مفرح روح و مرهم فرسودگی خاطر است مقدمات نحو و صرف و علوم ادب را تا اندازه در زمان جوانی از نگارنده فرا گرفته و در انواع شعر از غزل و مثنوی و قصیده دست دارد.



اشعار مهندس در اصفهان غالباً زیبصفحات جراید است و یکی از کتب کوچک مثنوی او را که در نکوهش اخلاق جامعه منظوم داشته (پروفسور مار) روسی که پنج شش سال قبل بسمت جنوب حرکت کرد در روسیه طبع و نشر نموده دیوان وی در حدود پنج شش هزاریت شعر بنظر آمده و در حقیقت امروز دستگردی بوجود ایشان و آقای (سودائی) دستگردی که پیش ازین شرح حال و اشعار وی

نکاشته شده سرافراز است اینک در ذیل تمثال یک قصیده نمونه طبع غرای وی نکاشته میشود.

این قصیده را چند ماه قبل ازین آنگاه که شاهنشاه ایران پناه پهلوی خلدالله ملکه باصفهان تشریف نزول ارزانی فرموده‌اند برسم تهنیت منظوم و ضمناً از پیشگاه ملوکانه بزبان رودخانه زاینده رود خواهش کرده که آب رودخانه کارون را بزاینده رود متصل فرموده و اصفهان را از این عنایت ملوکانه و اثر جاویدرشک بهشت برین سازند - (وحید)



### قصیده

#### هنگام ورود

شاهنشاه ایران پناه پهلوی خلدالله ملکه باصفهان . آبانماه باستانی ۱۳۱۱

سپهر شوکت و اقبال خسرو ایران  
چو تاج و افسر جسم بلندمرز کیان  
شهنشهی که لمین چاکرش بودخاقان  
ز چرخ راندش آنسو بزخمه چوکان  
یکی عریضه ز زاینده رود اصفهان  
که ای خدیو فلك چاکر ملک دربان  
گرفته اهل صفهان همه بکف سروجان  
ولیک هدیه مورااست و برک درویشان  
ز مورران ملخ هست تحفه شایان

جخاکیای فروزنده چراغ کیان  
مهین شهنشه دانای پهلوی که بدوست  
شهنشهی که گمین خادمش بود قیصر  
شهی که گوی زمین گرفتد بمیدانش  
پس از ستایش با عجز میشود تقدیم  
که ای شهنشه ایران نژاد پاك گهر  
برای پیشکش مقدم مبارک تو  
اگر چه جان و سر اندر خور قدوم تو نیست  
همیشه هدیه درویش بوده برگی سبز

\*\*\*

که شد سراپا از فرط تشنگی بریان  
که سبز و خرم سازم مزارع و بستان

شها نظر کن بر زنده رود سوخته دل  
مرا که امر خداوندیافته است صدور

مرا بدست سپرد است رازق منان  
 که در حدود کفایت بخلق بخشمنان  
 بچنگ ازان پی آبتند شهری و دهقان  
 ازان فرستد بامشک ابرشان باران  
 بسر ندارد یاری مرا در این سامان  
 رود برادر من هرزه جانب عمان  
 بهانه جوید کاین است مانع جریان  
 رسید فرمان از جانب شهنشاهان  
 ز آب سازد این مرز و بوم آبادان  
 بعذر آنکه پذیرد ز پهلوی فرمان  
 که می پذیرد فرمات از سرو دل و جان  
 که آب کارون گردد بجوی ملک روان  
 که شهره شهره فهاهان شده بصف جهان  
 بزنده رود شود توام اندرین دوران  
 تقدی کن و فرمان بده بکلك و زبان  
 وز این میانه کشد پای خویش در دامان  
 که استفاده کند از تجارت دیگران  
 نمانده در همه ایران یکی ده ویران  
 بلوچ و فارس و اهواز و خمسه و گیلان  
 خراب نیست بکشور مکر دل دونان  
 ز روزگار کیومرزو دوره ساسان  
 نشان نداده چنین تاجدار را دیوان

زمام رزق دو ملیون نفوس ایرانی  
 ز چشمه سار من آتقدرمی نجوشد آب  
 مراست آب کم و آبیاری بحدومر  
 بحال دهقان سوزد همی دل دریا  
 برادر من (کارون) که ز بر حکم شهست  
 روان مملکت از التهاب میسوزد  
 میانه من و او کوهساری از سنکست  
 برود کارون ای بس بروزگار قدیم  
 که ترک عمان گوید باصفهان آید  
 ولیک فرمان از ه بچکس نپذرفته است  
 شهنشها يك اشارت کنون بدو فرمای  
 مکر بنام شه پهلوی مقدر بود  
 ز آب چشمه زاینده رود زاد این فیض  
 شود صفهاان کل جهان اگر کارون  
 شهنشها ملکا خسرو جهاندارا  
 که کوه رنک شود دور از میان دورود  
 نه پایتخت بود اصفهان نه بندر گاه  
 در این زمانه که از فر عدل شاهنشاه  
 ز پشت کوه و خراسان و خطه تبریز  
 ز یمن عدل شهنشه تمام آباد است  
 بود گواسخن کار نامه های قدیم  
 خبر نداده چنین شهریار را دفتر

اگر نهیب زنی خسروا تو بر الوند رود بسرحد بت ز خطه همدان  
 بزرده کوه چه زهره که از میان دورود گرانه گیر نکردد کرش دهی فرمان  
 تهی مباد زمان و مکان ز شاهنشاه همیشه باشد بر جای تا زمان و مکان

## مطبوعات تازه

### مجله صحت نمای ایران

یکی از آثار گرانمای طبیب فرزانه آقای دکتر محمد علیخان توتیا است که از اول فروردین ۱۳۱۲ قدم در عالم انتشار گذاشته است .  
 این مجله صحت بطور ماهیانه مرتب منتشر شده و خوانندگان را بوظایف صحت آشنا خواهد کرد بعلاوه شرح حال پزشکان بزرگ پیشینه ایران را همواره بایرانیان گوشزد خواهند نمود ماعوم علاقمندان بحفظ صحت و تندرستی را از دور و نزدیک بقرائت و اشتراك دعوت کرده دوام مجله و توفیق نگارنده را از یزدان خواستاریم .

### مجله مهر

با طبع و کاغذ بسیار اعلا و سرمایه کافی بمدیریت دانشمند محترم آقای میرزا مجید خان موقر زینت افزای عالم مطبوعات گردیده . مقالات و مندرجات این مجله مخصوصاً قسمت ترجمه های آقای موقر و اشعار تازه آقای دهخدا بی نهایت جالب توجه و تدقیق است .

ما آقای موقر را بدین خدمت ادبی تهنیت گفته عموم ایرانیان را از دور و نزدیک بقرائت و استفاده توصیه میکنیم .

# اعلانات

ادیب دانش دوست آقای سلطان شمس الدین خان حقی رئیس محترم نظمیّه زاهدان درصدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند و چون تذکره ایشان در شرف اختتام است از علاقه مندان بعالم ادبیات تقاضا دارند که شرح حال با آثار و عکس هر یک از شعرای این عصر ( اعم از آنکه در حال حیات باشند یا نباشند) که در دسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان ارسال فرمایند  
آدرس - زاهدان آقای شمس الدین خان حقی رئیس نظمیّه

## کتاب آیین

کتاب آیین تألیف مشهور آقای کسروی در تمام کتابخانه های طهران بقیمت جلدی پنجمقران بفروش میرسد ماعوم ارباب ادب و دانش را توصیه میکنیم که قبل از اینکه کتاب مزبور تمام شود یک جلد آنرا خریداری و از مطالب سودمندش استفاده کنند

## ﴿مطبوعات مجله ارمغان﴾

دوره سیزده ساله ارمغان با جلد دیوان ابوالفرج رونی، باباطاهر عریان، دیوان قائم مقام، کتاب جام جم اوحدی، بختیارنامه، ورة آورد وحید، جلد اول و دوم با طبع خوب و کاغذ مرغوب در اداره ارمغان و کتابخانه های طهران، بروخیم، خاور، ایران و در کلکته نزد آقای میرسید نورالله خان ایران پرست برای فروش موجود است  
(جغرافیای تاریخی ایران)

تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب علم و ادب تألیف ادیب ارباب آقای یمن السلطنه را از کتابخانه طهران خریداری کنید

# پرسخلوپك

( شرکت سهامی پنبه ایران و شوروی )

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱۰۰۰۰۰۰۰ ریال منات

است که به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود

هر يك ۵۰۰ منات حد اقل

( تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده )

هیئت مدیره در مسکو

( شعبه مرکزی در ایران - طهران )

( شعبات و کارخانجات پنبه پاك كنى در ایران )

بابل - بندر جز - دامغان - سمنان - قم - آسیابك - تیمور - تبریز - جلفا - مشهد

نماینده گی شرکت در باکو و عشق آباد

پرسخلوپك پنبه راتپیه نموده باتحاد جماهیر شوروی حمل میکند

در کارخانه های خود پنبه را پاك میکند

تخم های پنبه اعلی درجه را بشرط صرفه دار تقسیم و منتشر

مینماید همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقمهای پنبه و برای

جلوگیری از دفع آفات پنبه بعمل میآورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه «پرسخلوپك»

تلفون اداره مرکزی در طهران نمیره ۵۵۶

## حب حیات نظامی

تنها وسیله ترك تریاك حب حیات نظامی است . از دور و نزدیک بدواخانه نظامی تهران مراجعه کنند

پرس آن نفت



نفت

را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در باد کوبه

وبهترین مواد تقیتی میباشد  
فروش در همه جا و بهر مقدار

### نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی - آقای میرسیاسی	بندریه‌لوی	آقای وهاب زاده
مشهد	میرزا علی اکبرخطاط	کرمان	سعادت نوری
کرمانشاه	تری - رئیس معارف	اصفهان	غلامرضا خان مات
سلطان آباد	کتابخانه محترم توکل	همدان	یحیی خان شوکت
بابل	بدخشان	اسدآباد	صفات الله جمالی
شیراز	پهروزی ناظم مدرسه کمالیه	داسغان	کشاورز
بوشهر	سعیدی ناظم مدرسه دولتی	تنگابن	میرفخرانی

ساری آقای پهروزی

نامه ماهیانه ادبی

# مجله آرمغان

سال  
چهاردهم

شماره  
چهارم

ژوئیه  
۱۹۳۳ مسیحی

پانزدهمین ماه ۱۲۹۸ شمسی

تیرماه  
شمسی ۱۳۱۲

( مدیر و نگارنده وحید دستگردی )

تاریخ اشتراك : داخله ، ( ۵۰ ریال ) خارجه ، [ صدفیرانگ | هندوستان ( ۱۰ ) روپیه ]  
( قیمت اعلانات با دفتر اداره است )

« آدرس کتبی و تلگرافی : طهران — آرمغان • تلفون نمبره ۱۳۱۳ »

11<sup>ème</sup> année

## ARMAGHAN

Jan 1312 : 193

journal mensuel, fondé en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur. Vahid Dasgouérlé

	intérieur	... 50 rials
ABONNEMENT ANNUEL:	étranger	100 Francs
	hindu-stan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG: ARMAGHAN TÈHÈRAN

﴿ اعلان ﴾

جلد اول تاریخ جهانکشا تالیف عطا ملک جوینی که در وقایع روزگار  
مغول است باهتمام آقای سیدجلال الدین طهرانی ازطبع خارج گردید و جلد دوم  
آن که در تاریخ خوارزمشاهیان میباشد ضمیمه گاهنامه ۱۳۱۲ ایشان منتشرشد

﴿ مطبعه « آرمغان » ﴾

## فهرست شماره چهارم سال چهاردهم

نماینده	عنوان	صفحه
وحید	چکامه هفتخوان پهلوی	۲۴۱
وحید	غم مخور	۲۴۷
	افادات ادبی	۲۴۷
گلچین	شب مهتاب	
صفوی تبریزی	تمدن جدید	
دکتر رفیع امین	تاریخ طب	۲۵۷
ا - ب	ازهرجائی سخنی	۲۶۵
ترجمه اشراق خاوری	امین و نامون	۲۷۳
	اساتید باستان	۲۷۵
شعاع الملك شیرازی	مجد همگر	۲۸۳
	آثار معاصران	۲۸۷
محسن میرزای ظلی	مازنیسم	۲۹۳
صفات الله جمالی	اسد آباد	۲۹۸
سید جمال الدین واعظ اصفهانی	روایای صادق	۳۰۷
خرم - کردستانی	سحر حلال یا اعجاز	۳۰۹
	مسابقه ادبی	۳۱۰
جلال عمید	فکاهی	۳۱۲
	اعلانات کتب	

### اعلان

فقط در چهارراه لاله زار مطب دکتر مهرانکیز خانم سلطانی مرض خطرناک پیوره چرک زیرسه دندان با سهولت معالجه میشود .

بعلاوه خانم مشارالیه در کشیدن دندان و ساختن انواع دندانهای بی سقف و طلا کاری وغیره ، منتهای مهارت و استادی را نشان داده اند .

شماره

چهارم

تیر ماه

۱۳۱۲ شمسی

# مَجَلَّةُ اِرْمَغَانِ

مهر ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال  
چهاردهم

ژوئیه

۱۹۳۳ مسیحی

«مدیر و نگارنده و حید دستگردی»

چکامه هفتخوان پهلوی

بقیه از شماره اول

خوان ششم - خائنان خانگی

کرد در خوان ششم چون شاه شیر اوژن گذار دید هامونی بدامانش خیانت کوهسار  
 کوهساری در کمر گاهش هزاران غار بیش بهمن اوبار اژدها در غار بیش از صد هزار  
 کوهسار این گونه هرگز کی شنید و دید کس سبز هزار دم عقرب خار خیز از نیش مار  
 زه زن نان دولت و ملت ردیف اندر ردیف خائنان کشور و لشکر قطار اندر قطار  
 بسته این بک در تزار از بهر خونریزی کمر وان دیگر را ژرژ بر سر هشته تاج افتخار  
 خصم در همسایگی جاسوس خائن خانگی خائنان از دوده جانوسیار و ماهیار  
 زاده ایران زمین و دشمن ایران زمین کودکان بی پدر مادر کشان نابکار  
 راز پردازان همه از مخزن اسرار دوست آتش اندازان همه در خرمن شهر و دیار  
 دودمان سازان سراسر از جم و ساسان و کی اکدشان زشت اصل از تازی و ترک و تاتار

\*\*\*

صف کشیده یکطرف درندگان بعداد چنگ و دندان سرخ رو از خون ایتم و صغار  
 رنگ از خون غزالان کشته دندان پلنگ سفره کشته گوسفندان را شکم بر گره کار  
 لانه مرغاب شغالان را شده آرامگاه کاروانرا غول رهن پاسبان و راهدار  
 سمینقو اندر شمال ملک و خزعل در جنوب با خیانت هم نشین و با جنایت هم جوار

باعث بدنامی ملك آن وزیر و زركيش مایه بدبختی خلق این امیر بختیار  
شیخ وملا و کشیش اندر خیانت پای بند سبحة و دستار و برنس بر خیانت دستیار

\*\*\*

شاه دانا بهر دفع خائنان تیره روی بر کشید آن آبگون تیغ از میان خورشیدوار  
باطل السحر خیانت ساخت از رخشنده تیغ بر نشاند این آتش سوزان بتیغ آبدار  
گفت خائن را ازین بس تیره خواهد بود روز بادورویه خلق بگروه است ز این پس کاروبار  
نیست ایران شهر ازین بس کوچک ایل و خیل یافنا یا کسب و کار و کشته و تخم و شیار  
سر دهد هر کس گذارد پای اندر گردنه دار بیند هر که جاسوسی کند شغل و شعار  
کس نخواهد بود ازین پس جز بدانش سر بزرگ سبحة و دستار وریش اینجا نمی آید بکار  
گنبد قابوس را سازد اگر دستار سر نیست بر بار ریا و خدعه ایران برد بار  
دشمن ناموس را ره نیست جز در چاه ویل خائن و جاسوس را جا نیست جز بالای دار

\*\*\*

خائنان ازیم جان یکسر بجنبش آمدند دست اندر ریشه با در لغزش و سر دردوار  
رویه و بوزینه و خرس و شغال و بوز و گُرک زوزه و فریاد سر کردند بهر کار زار  
لیک باشمشیر جادو افکن شش خوان شکن خائنان را کار اندر کارزار افتاد زار  
تشنه لب جان داد در خشکی نهنک بحر خون گرسنه افتاد در تله پلنک جانشکاو  
چیره شد دست اجل بر زندگان عاریت مرز ایران رست از عاریت مستعار  
خواست تا بر خیزد از جاجنک بر کنده پلنک تیغ برق آگین برون آوردش از پیکر دمان  
یکسره سردار و سالاران بیگانه پرست سخت افتادند در شست اجل بی زینها و  
دستیار دشمنان کویید دست غم بسر حیره خوار اجنبی شد زیر با افسوس خوار  
تاج فخر ژرژ شد بر پای این يك کند و بند از گمر بند نزار آن را روان آمد نزار  
گنفر آن خائن ناپاک شد حبس ابد ره سپرد این ناکس بیباک در دارالبوار

## خوان هفتم - امتیاز نفت جنوب

کار برخوان ششم زینسان چو شد برداخته  
دید زیبا کشوری با شهرهای آهنین  
اندران کشور هزاران چاه و چشمه نفت خیز  
بسته بیرامون چاه و چشمه از فرط شعف  
جادوان اطراف چاه و چشمه از فرط شعف  
ساحران آتشین دل نفت خوار آتش صفت  
سیل سیم وزر ز چاه و چشمه در لندن روان  
رخته گر گر دیده خیل موش در انبارشوش  
تا مبادا روزی ایران و استاندحق خویش  
کشتی جنکی در افکنده بدریای جنوب  
داده دزدانرا سلیح اشرار را توپ و تفنگ  
آری آری چشمه سار نفت ایران گر نبود

\*\*\*

شاه والا گوهر ایران پناه پهلوی  
رخش عزم خسروانی رایست از حزم زین  
خائن و جاسوس از عزم شهنش بی خبر  
در نخستین کنجکاوی کرد کان اغیار دون  
ره بدین سرچشمه های سیم وزر بردند چون  
دید جادوی سیه کاری بنام (دارسی)  
کرده با سیم دغل درباریان را چشم بند  
خسرو بیدار جادو افکن جم اقتدار  
با تأمل کشت سوی چاره جوئی رهسپار  
حبذا خسرو که حزمش عزم را شد پرده دار  
از کجا جستند ره در خانه محصور یار  
رهنما این کار را بوده کدامین نا بکار  
کرده درسی سال و اندی پیش در ایران گذار  
گردگان داده بکودک برده در شاهوار

خائنان ملك جم را کرده با جامی طلسم مهترانرا بسته با یکمو دودست اقتدار  
 دستکش برخوان یغمایش امیر وهم وزیر دانه چین از دام آشوبش مشیر وهم مشار  
 درنخستین دارسی اینکاخ را افکنده طرح بسته دیگر جادوان بروی بسی نقش و نگار  
 شاه دانا بهر دفع این بلای خانه سوز شد بتهنجا چاره جوی اندر نهان و آشکار

\*\*\*

راند چندین کشتی جنگی بدریای جنوب ساز لشکر کرد در کهسار و صحرای قفار  
 در بهر کشتی کشیده توپهای قلعه کوب بر بهر زورق هزاران اژدهای شعله بار  
 رویتن کشتی بتن پوشیده پولادین زره ناخدا در کشتی ایران قضای کردگار  
 خائنانرا بست در زنجیر کفر سر بسر بست از این رهگذر دست عدوی فتنه بار  
 هر که یگروزاسب دزدی تاخته در گردنه یا دواسبه سوی زندان راند یا بالای دار

\*\*\*

چون طریق فتنه شد مسدود بر خصم دغل خوان هفتم را طلسم اندر شکستن شد دچار  
 بر شکست از آهین زنجیر دشمن سلسله در گست از جامه جادوی جوزن بود و تار  
 همت شاهنشاهی چون قلعه آتشقشان سوخت از دشمن سراسر خانه و مال و تبار  
 زین شکست اندر اروپا شد زمین لرزی پدید فتنه جویانرا فرود آمد بر سقف و حصار  
 آنچنان لرزید ازین جادو شکستن انگلیس کز نهیب باد بید و از لهیب دل چنار  
 روز دشمن گشت شام و شام باران گشت روز اینچنین بود است تابوده است گیتی را مدار  
 از بی پستی بلندی در پس روز است شب از قفای سختی آسانی پس از جبر اختیار  
 هیچ جمعی در جهان بی آفت تفریق نیست هیچ انبوهی نیابی کان نکردد تار و مار

\*\*\*

بو مکان در کو کو افتادند وزاغان در نعیب رو بهان زوزه کشان بو زینگان در زینهار

نامه های انگلیسی لکننت غم بر زبان  
تافلک برداشتند آوازهای نا گوار  
کاردین منچستر از آنسو بر آورده نهیق  
طمس لندن کرده سر از جانب دیگر خوار  
لرد ولبرال اندرین غم چاک کرده پیرهن  
شرق نزدیک از برای غرب گشته سو گوار  
صد هزاران طفل و سرنا بانوای مختلف  
ساز شد اندر دم سرناچیان نقت خوار  
خواستند از خائنان مرز جم یاری ولی  
آن یکی کنج زندان بود و این در قهر نار

\*\*\*

آری آری موسی عمران عصا چون در فکند  
مارهای سحر و جادو را کجا ماند قرار  
صد هزاران کاخ و از ناف زمین یک زلزله  
صد هزاران خرمن و از برق گمرون یک شرار  
صد هزاران بشه و از باد صرصر یک نهیب  
صد هزاران کبک و یک شه باز در دامان کوه  
صد هزاران اختر و از مهر خاور یک طلوع  
صد هزاران کشتی و از موج دریایک قمار  
باری از جادو گرو جادو نماید اصلا نشان  
فتنه و آشوب جیت از مرز و بوم جم فرار  
گشت خوزستان بمرز و بوم ایران متصل  
دشمن بیکانه شدزی کشور خود رهسپار  
امتیاز داری شد افو و (افو داری)  
گشت تاریخ شکست امتیاز اندر شمار  
شد خوزستان ایران خصم دون کوتاه دست  
در ره بحرین اینک دیده دارد انتظار  
تازه شد در ملک دور اردشیر بابکان  
زاردشیر دومین شاهنش گیتی مدار  
قبله ایرانیا ناست این شهنشاه بزرگ  
کعبه آمال ملک این خسرو والا تبار

\*\*\*

ای شهنشاه بزرگ کامکار پهلوی  
ای زافریدون و کیخسرو در ایران یادگار  
بر همه ایرانیان شکر و سیاست واجب است  
ترك شکر منع است اسقاط شکر کردگار  
صفحه تاریخ شاهد گز هزاران سال پیش  
تا کنون بوده در ایران روز روشن شام تار  
امن و آسایش همیشه داشته رو در گریز  
فتنه و آشوب دایم بوده با ما سازگار

خاصه اندر دوره قاجار کز شرح و بیان خامه و نامه است مارا سر بزیر و شرمسار  
 خسروان تن پرور و یار افکن و اغیار دوست مملکت بیصاحب و بیچاره و بی اعتبار  
 دشمنان با دوستان مملکت از کرد و لر دوستان با دشمنان تازی و ترک و بختیار  
 ندران روز آمدی گاین ملک و ملت رفته بود تا سرای نیستی از شاهراه انکسار  
 اداد نیروی تو کشور را بهستی باز کشت ورنه اندر نیستی افکنده بود امروز بار  
 دشمنان داخلی را بست نیروی تو دست هم شکست از خارجی پای تظاول پایدار  
 حکمران اصفهان سردار ناپاک دغل کاندرا اصفهان حکومت کفایت دارم از تزار  
 بینمش اکنون سرا پاریخته بشم و پله و ز پله پیرزش کوتاه دست اختیار  
 دشمن ناموس ملت بود و بر ناموس او سخت میتازد زشش سو کیفیر پروردگار

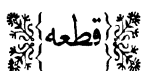
\*\*\*

شهریارا کیش و کشور را ترا یزدان سپرد تا باید کیش کشور چون وجود شهریار  
 هر طرف لشکر کشیدی فتح بودت پیشرو هر کجا مر کب جهانندی عزم بودت پیشکار  
 باک یزدان بودت اندر روز سختی باسبان بازوی تقدیر بودت گلا میدان دستیار  
 وارهاندی گله از پاسبانیهای کرک دور کردی ز آستین کشور جمشید آمار  
 ظلم کیشانرا سراز گرز عدالت گریکوب سر کشانرا گردن از شم شیر کفر کش بخار

\*\*\*

تا از مشرق سرزند هر صبح دم خورشید چرخ نور مهر افشانداده بردیا و دشت و جویبار  
 آفتاب شرق شاهنشاه راد به سلوی باد در مشرق زمین چون مهر گردون نوربار  
 از وحید اندر مدیحش این چکامه هفتخوان زینت تاریخ بادا چمامه شم شیر وار





## غم مخور

از صد اندرز وحید

ای پسر شاد زی بکیتی شاد	بشنو این نکته را که گفت اسناد
یاد غم مرد را برد از یاد	باد غم شمع جان کند خاموش
خوردش انده چو استخوان را خاد	هر که اندوه روزگار آن خورد
کاهدت ورنه زنگ چون فولاد	زنگ اندوه را بشوی از دل
بهل از سر که مرد هر کس زاد	انده مرده و غم مردن
باد در دست و خاک در کف باد	بس حریفان خاک دیدستی
خنگ آنکس که داد شادی داد	خرم آنکس که خرمی غم سوخت

## افادات ادبی

س - واو معدوله کدامست و وجه تسمیه آن باین اسم چیست ؟

ج - واو معدوله بتصریح ارباب لغت و فرهنگ نویسان عبارت از واوی است که نوشته میشود ولی خوانده نمیشود چون واو خوش و خویش و وجه تسمیه آن باین اسم اینست که در موقع خواندن کلمه از آن حرف عدول کرده و حرف بعد از آن را تلفظ کنند .

س - آیا این نحو واو از مختصات لغت فارسی است یا در لغت عربی هم یافت می شود ؟

ج - واو معدوله از مختصات زبان فارسی است و در غیر لغت فارسی نیست و از این جهت نوشتن خاطر مفرد با واو بدینصورت ( خواطر ) غلط و اشتباه است .

س - پس کلمه صلوة و زکوة که در عربی با واو نوشته می شود و با الف خوانده می شود چیست ؟ و چرا نمی توان این واو را نیز واو معدوله گفت ؟

ج - چنانکه سابقاً نوشتام واو معدوله آنست که در موقع تلفظ نه خود تلفظ شود و نه مبدل از او - و واو صلوة و زکوة از این قبیل نیست زیرا که در این دو کلمه بجای واو الف منقلبه تلفظ می شود و بقای واو در کتابت برای نمودن اصل کلمه است .

س - واو معدوله در صورتیکه تلفظ نمی شود فایده آن چیست ؟

ج - واو معدوله علامت فتحه ایست مایل بضمه که در عربی آنرا اشمام گویند .

س - علامت واو معدوله چیست ؟

ج - علامت واو معدوله آنست که همیشه بعد از حرف خاء معجمه و قبل از حروف : د - ر - س - ش - ه - ن - ا - ز - ی - واقع شود و این حروف را من در دو کلمه درس شهنازی یا جمله : سینه زار شد جمع کرده ام اینک مثال : د - خود ر خوره س - خوست بمعنی بخار ش - خوش .

ه خواهه بمعنی کیج و معوج که خل محرف آنست ن - آخوند

ا - خواب ز - خوزم بمعنی جزیره ی - خویش و بعضی از این لغات را ادیبی در این شعر جمع کرده است :

خوزمی از خوستی بر آمد خواهه راهی در نشت

در شد آخر ای تو خواهه کمتر از خوز می مباش

یعنی بخاری از جزیره برخواست و پس از طی راه غیر مستقیمی تبدیل بسیاران شد ، بعد بواسطه فرود آمدن در دهن صدف ( بقعیده قدما ) لولو

گردید تو ای نادان برخیز و بخویش در آی و لا اقل کمتر از بخاری مباش

س - واو معروف کدامست و مجهول کدام ؟ و قافیه کردن این دو با هم در شعر روایا نارو است؟

ج - واو معروف آنست که در کلمه ظاهر و آشکار تلفظ شود و حقیقی در آن نباشد چون واو ؛ دود - سوز - مور - چوب - موم و امثال آنها .  
 و واو مجهول آنست که کمتر آشکار شود و در تلفظ بجای ضمه بکار رود چون واو قولنج و شترلوك و امثالهما .

س - برای شناختن این دو واو قاعده کلی چیست ؟

ج - میزان کلی برای تشخیص این دو واو در دست نیست و برای تشخیص آن دو باید باهل زبان چون اهالی کردستان و دیگر فارسی زبانان یا بکتاب لغت فارسی مراجعه کرد و روی کردن این دو واو را با هم اساتید از شعرا روا نمی داشتند و اگر وقتی ضرورتی ایجاب می کرد در شعر بآن اشاره کرده و عذر می خواستند ولی اکنون که این فرق چندان بین نیست متداول الاستعمالست  
 ا - د

### مهتاب

باز شب شد مرا نگیرد خواب	بس غم انگیزی ای شب مهتاب
روشنائی ز پشت شیشه در	اوفتاده بروی جامه خواب
من به بستر ز رنج می غلطم	از غم روزگار در تب و تاب
چشم کم نور چون چراغ ضعیف	اشك مانند قطره سیماب
با مه آسمان برآز و نیاز	با دل خویش در سؤال و جواب؟
کیستم ؟ چیستم ؟ کجا هستم ؟	چیست این : زندگی است یا غرقاب؟

این منم اوفتاده بر بستر  
در سرم این خیالهای شکفت

یا که دیوانه ایست مست و خراب؟  
چرخ میزد همی برون ز حساب

\*\*\*

نصف شب شد ز دور ساعت شهر  
بتماشای دشت از بستر  
راه بیرون شهر بگرفتم  
دشت آرام و کوهسار سفید  
همه خاموش و گاه می آورد  
می شنیدم صدای ضربت دل  
ای دل ای طفل سرکش و بدخو  
شاخ یدیی که لرزی از هر باد؟  
تا منم با تو و توئی با من  
تو بتر از من و من از تو بتر  
کاشکی قسوه ای سریع السیر  
تا میان من و تو دیوانه  
وه! که هر جا گریزم از دستت

زنک زد دنگ دنگ همچو رباب  
نور ماهم کشید همچو طناب  
کاین زمان داشت منظری جذاب  
ماه تابنده در میان سحاب  
باد از آن دورها صدای کلاب  
که همی کرد سخت دق الباب  
ای زغم گشته همچو لعل مذاپ  
سیم تاری که نالی از مضراب  
هست اندوهمان بحد نصاب  
تو خراب از من و من از تو خراب  
سوی مهر و مهم کند پرتاب  
آسمان و زمین شوند حجاب  
تو جلوتر همی روی چو شهاب

\*\*\*

ابرها آمدند از پس کوه  
گشت تاریک آسمان و زمین  
گرد و خاک کی بلند شد بهوا  
شاخه‌ها جمله در سجود و رکوع  
شد زمین تیره روی و وحشتناک

چهره ماه را زدند تقاب  
باد جنبید هر طرف بشتاب  
لرزهایی فساد اندر آب  
همچو رفتار شیخ در محراب  
گشت مشکل مرا ایاب و ذهاب

این چه بازی است؟ چیست این اسباب؟  
 پیری آید پس از زمان شباب  
 تیرگی ترسناک و مه جاذب  
 از چه زشت آمده است بانگ غراب؟  
 یا باغوش حق است نیز صواب  
 بعد از آسایش است رنج و عذاب  
 آتشی بود - لیک رفت از تاب  
 سخت تغییر کردم از هر باب  
 وای از این دیدگان سست و خراب  
 چرخها میزنم در این گرداب  
 آخر ای کوی امید بتاب

سید مجدالدین میرفخرائی (گالچین)

﴿آملن﴾

خامشی اسپر صد گونه بلاست  
 لب بگفتن نکنی باز بجاست  
 نخورد آب اگر آب بقاست  
 که نه بر علم و خرد قدر و بهاست  
 کاندرا آن مهر و وفا زشت و خطاست  
 شده محذوف یکی لفظ و قاست  
 گر بیسازار بیاریش حیاست  
 گرمراد تو از آن صدق و صفاست  
 همگی حیاه و تزویر و ریاست

روی سنکی نشستم و گفتم:  
 از پس روشنی است تاریکی  
 از چه این خوب و آن یکی زشتست:  
 صوت بلبل چرا بود زیب؟  
 گوش ما اینچنین همی شنود  
 از پس هر امید نومیدی است  
 در دل من ز عشق چندی پیش  
 من نه آنم که پیش از این بودم  
 روی هر چیز (چیست) می بینم  
 یاس کرده دهان خود را باز  
 يك زمان در سپهر ز نسد گیم

مرد حقگو هدف تیر جفاست  
 سخنی را که نه کس باز شنید  
 آری آناس که نباشد تشنه  
 خیر از آنجامعه امید مدار  
 خاک بر فرق چنین شهر گری  
 از لغات آنچه ز قاموس خداید  
 آنچه امروز نیرزد بجوی  
 بیهوده از پی اکسیر مرو  
 کار هر پیشه ور و شهنه و شیخ

هر که دارد شرف نفس و ادب      عاطل و باطل بیچون و چراست  
 راد مردیکه را راست رود      طعنه ها میشود از چپ و راست  
 همه جا خانه ظلمت و ستم  
 ایخدا خاتمه عدل کجاست

دی‌همی گفت یکی سوخته دن      مقصد از هستی ما رنج و عناست  
 (صفوت) آیین درستی عجبت  
 ارزش زندگیم یکسره کاست      (صفوت تیریزی)

## (تاریخ طب)

از مبداء تا امروز

(ترجمه دکتر رفیع امین)

تألیف دکتر منیه

طب از بقراط بجالینوس (مابد)

تئو فراس (۳۷۱ ق. م.) - که بیشتر بواسطه کتاب خود موسوم به «طبایع» معروف است، راجع به نباتات بطور کلی و بالخاصه نباتات طبی یک اثر مهمی بیادگار گذاشته است که اولین اثری است در تاریخ طب و دیوسکورید و جالینوس اقتباسات زیادی از آن کرده‌اند. و نیز صاحب توصیفات خصوصیه است راجع به دوارس، خستگیاها و اغماء و فلج و عرق و روایح که چندان قابل توجه نمیشد. او شاگرد افلاطون و بعد شاگرد ارسطو بوده و گویند که او استاد ارازیسترات است و بیشتر فیلسوف است نه طبیب.

نباتات طبی که در کتاب خود اسم میدرد همانهایی هستند که در مجموعه بقراطی دیدیم: نباتات معطره را که از عربستان میاورده‌اند از قبیل کندر، مر،

، فلوس ، دارچین ؛ بلسان که از سوریه میاید ؛ خیزران معطر ؛ قسنی که از لبنان وارد میگردند ؛ نباتاتیکه برای اعمال مرهمها مصرف میشدند ؛ هل از مدی میامده ، سنبل ، لبعه ، فول ، رازیانه که متاع هند بودند اسم میبرد مواد مسهله ای که ذکر میکند عبارتند از خربق سیاه و سفید ، خیار وحشی کاکنه که در جنون بمقدار دو درم تجویز میشد ؛ فریون که نوع سفیدش دافع بلغم و جنس ترش مسهل است .

بر ضد اوجاع وضع حملهای پر زحمت بقلة الغزال را توصیه میکند .  
خائق النمر را مانند سم مهاکی ذکر میکند و در همان حال علاجی بسیار مؤثر . داشتن این گیاه در منزل خود با قید مجازات ، ممنوع بود .  
يك قضیه عجیب عادت کردن باستعمال سموم را اشاره میکند : یکنفردوا فروش تا ۲۳ خوراک عادی خربق میتوانست صرف کند بدون هیچ تاجر مسهلی یاسمی .

از همان ایام سرخس ولی سرخس ماده را برای دفع حب القرع ( کرم کدو ) تجویز میکردند ، بعلاوه آنرا دارای خاصیت سقوط جنین فرض میکردند بر گردیم با طبائیکه بعد از بقراط تا ظهور مکتب اسکندریه زیسته اند .  
دیوکسیپ ( ۳۷۰ ق . م . ) از جزیره کوس و شاگرد بقراط بوده است گویند و قتیکه پادشاه ( کاری ) ویرا برای معالجه پسرش طلید او بحاضر شدن رضا نداد ملربشرطیکه جندگیکه این پادشاه میخواست بر علیه مملکت او شروع کند موقوف شود .

فیلیستون لوگزی ( ۳۷۰ ق . م . ) فقط کتابی در باره طرز حاضر

کردن گوشتها از خود گذاشته است .

در همین دوره بود که پیترون ( ۲۷۰ ق . م . ) میزیسته و سلس و جالینوس از او صحبت میکنند : این طیب برای معالجه تب مرضای خود را بشکل اغراق آمیز زیر بار روپوشهای سنگین بهرق میانداخت . و وقتی هم که تب شان تخفیف مییافت بانها آب سرد میاشامانید تا مجدداً عرق کنند . هر گاه این نتیجه حاصل نمیشد ، بانها بیشتر آب سرد میداد و انها را بقی کردن وا میداشت . بمحض سقوط تب کباب گوشت خوک و شراب تجویز می نمود . این اصول هم از طرف سلس و هم از طرف جالینوس خیلی انتقاد شده است . دیوکلس کاریستی ( ۳۳۰ ق . م . ) در عهد سلطنت آنتی گونوس شهرت یافته است . او ادامه دهنده ملتب بقراطی بوده . مخصوصاً بامراض نسوان اشتغال داشته است .

بر ضد نفث الدم چسب گاونر توصیه میکرد و آنرا مخلوط با آرد و علیق می جوشاندند . و نیز او است که در پیچ خوردگی روده گلوله های سربی بمریض می بلعانید .

او مخترع اسبابی است برای خارج کردن تیر از بدن و سلس آنرا مفصلاً توصیف کرده است .

جالینوس گوید که دیوکلس اولین شخصی است که قبل از هر و فیل و ارازیسترات احرائیات تشریحی کرده است .

بنا بر این او با پروکساگور یکی از اولین تشریحدانها بوده که فیلوتم و پلیتونیوکوس و هر و فیل مشهور را بشاگردی داشته است . او خیال میکرد

که شریانها بشکل اعصاب منتهی میشوند (شعریه ها) و مانند ارسطو فرض می نمود که شریانها حاوی مایع نبوده حاوی هوا میباشند و نبض و طپش و اختلاج و رعشه از امراض شریانها محسوب میشوند. بعضی افادات غلطی نیز داشته که جالینوس در آثار عدیده خود راجع به نبض رد خواهد کرد.

مرکز امراض در اخلاط قرار میداد و مدعی بود که تنها از فاسد شدن اخلاط در ورید اجوف، که خودش کشف نموده است، حاصل می شود گویند که در انسداد روده شکمرا باز میکرده. روده را می بریده، مواد را بر می داشته، دوباره روده را می دوخته و شکمرا می بسته است.

شهرت وی زیاد شد و در مجموعه آثار منتخبه این مدح اغراق آمیز در باره او دیده میشود:

«ای پروکسا گور، پسر آبان لون اسکلاب خود در سینه تو معرفت صنعتی را نهاده که غمهارا از یاد میبرد. دستهای ترا با بلسانی آلوده کرده که تمام دردهارا شفا می دهد: تو از ایون شیرین یاد گرفتی چه قسم زحمتهای با تبهای طولانی همراه هستند و چه نوع ادویه باید گذاشت روی کوشتیکه مجروح شده است: هرگاه انسانها طبائی مانند تو داشتند، کشتی اموات این قدر باردار مسافرت نمیکرد.

گریزپ کنیدی (۳۳۶ ق. م.) بر ضد اعمال مسهلها و فصد قیام میکند. دوی منتخب او عبارت بود از کلم که درباره آن کتاب مخصوص نوشته است. کلام از داخل تنفخ و مالخولیا را شفا می بخشد؛ از خاراج مخلوط با عسل، زخمهای تازه را التیام میدهد، بشکل مطبوخ روی خنازیر و نواسیر گذاشته شود، اعجاز میکند. گریزپ استاد ارزیسترات است: بعقیده او بطن ایسر قلب خالی از خون و پر از روح حیوانی است و قلب مرکز تمام شهوات

روحی است . باید بجالینوس رسید تا دید که مغز سر بطور قطع مالک اهمیت اعمال خود خواهد بود! اعمالی که تا آن زمان بخطا باعضای دیگر اسناد شده بوده است بیستونیکوس « ۳۲۷ ق . م . » شاگرد پروکساگور . عمل هضم رامتند ارسطو حمل بطبخ نموده ، بلکه آنرا نتیجه یکنوع فساداغذیه فرض می کرد .

فیلو تیم « ۳۲۰ ق . م . » شاگرد دیگر پروکساگور ، جا انداختن در رفتگیهای کفیل را بطور تکمیل و قطع قبول میکند ، در صورتیکه از طرف اغلب اطباء مورد قبول نبوده است زیرا که در رفتگیهای عرضی را از در رفتگی های مرضی تشخیص نداده بودند .

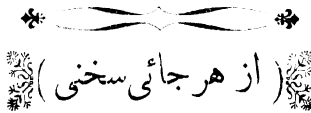
مکتب اسکندریه . - این خانمه مکتب کنید و مکتب کوس میباشد . یک مکتب جدید ، مکتب اسکندریه ، که بواسطه تحقیقات تشریحی خود را جاویدان کرده است آنها را کاملا از خاطر ها خواهد زدود . فرقه های جدیدی بوجود خواهند آمد و فقط نفوذ جالینوس است که باعث احیای آنها خواهد بود .

اولین نماینده این مکتب ، شاید مشهورترین همه ، هر و فیل « ۳۱۷ ق م . » شاگرد پروکساگور بوده . او بالخاصه در دوره سلطنت پتولمحه لاگوس کسب شهرت نموده ، و در سایه اکرامات این پادشاه به تحصیل تشریح پرداخت چه پادشاه امر کرده بود که باو نعش بدهند و حتی محلومین باءامرا باو میدادند که آنها را زنده تشریح کنند . مصبی که اسم وی را نگاهداشته « مصب هر و فیل از مغز سر » و قلم الکتابه « در مغز سر » برای اولین دفعه از طرف هر و فیل توصیف شده اند ، همچنین میبضه ها که به بیضه های مرد قیاس میکند . این بیضه ها در طرفین رحم واقع شده اند یکی بر است و دیگری بچپ دارای یک غلاف غشائی بوده و خود کوچک ، افسرده و شبیه بغداد میباشد . و نیز اوست که اول روده اثنی عشر را

توصیف کرده است. گویا او عیه لبیره را در بزها دیده بوده است. لکن چیزیکه مخصوصاً هر و فیل را مشهور نموده تحقیقات وی راجع به نبض است که ارسطو نیز اهمیت آنرا برای تشخیص امراض پیش بینی کرده بود، چه نبض تغییر پذیر میشد در امراض مختلفه بدنی و روحی مانند ترس، امید، نزاع.

چهار خاصیت برای نبض می شمارد: وسعت، سرعت، قوت و موازنه بطور بسیار صریح آورده را از شریانها سوا میکند که عملشان متفاوت است: شریانها حاوی خون هستند، وریدها حاوی نفخه یا گوهر حیاتند و این اعتقاد در زمان ارسطو هم رایج بود و پروکسا کور از آن تقویت مینمود، اما روح حیوانی بوسیله شهیق داخل بدن میشود و مستقیماً توسط منخرین بدماغ نمیرود بلکه بواسطه شریانها از قلب بآنجا منتقل میشود. قلب و شریانها باهم منقبض و منبسط نمیشوند، اول قلب نفخه را به نزدیکترین شریانها میفرستد: حرکات انقباض و انبساط هر قدر نزدیکتر بقلب باشند قویتر میشوند.

همین فیزیولوژی غلط است که جالینوس بزحمت زیاد رد خواهد کرد و بطور دایم از تاریخ علوم طبیعه محو خواهد شد مگر بعد از انکشاف ویلیام هاروی (دوران دم) (بقیه دارد)



(ازهر جائی سخنی)

(معبده وحشیان)

درین عصر تمدن و علم هنوز بقایاء طوائف وحشی که بعضی آنها بحال دوره حجری زندگی میکنند در جهان موجود و اغلب در صحاری و جنگلها و جزایر افریقا و امریکا و استرالیا پراکنده اند. از جمله درگینه جدید (مستعمره انگلیس در افریقا) قبیله ایست موسوم بابو که در نهایت توحش زندگی می کنند

سیاحان از طرز زندگی و رسوم و عادات این طایفه حکایات عجیب نقل کرده‌اند ، از همه شکفت‌تر کیفیت عبادت و طرز معابد ایشان است که در یکی از مجلات عربی بنقل از مجلات اروپائی ذکر شده و خلاصه‌اش اینست :

بابوها معبد خود را عموماً در نزدیکی نهر آب یا دریاچه میسازند . اساس معبد بر ستونهای چوبی و سقف آن از شاخ و برگ اشجار و هر معبد مشتمل بر چند غرفه است ، معبد خاص برای انجام وظایف مذهبی و پرستش خدایان نیست بلکه محل استراحت و خواب و انبار مأكولات و مجلس امراء نیز محسوب میشود . معبدی که ما مشاهده کردیم دارای سه غرفه است : غرفه اول محل اجتماع مردان جنگی قبیله است که در اوقات مختلف گرد هم می‌آیند و در امور اجتماعی یا شخصی خویش گفتگو میکنند و هر کس کارهای نمایان خود را که نشانه دل‌آوری و سلحشوری است با آب و تاب مخصوص شرح می‌دهد و بدان بر اقران و امانال خویش مفاخرت و مباحثات می‌کند . بر دیوارهای غرفه انواع اسلحه که بین بابوها معمول و متداول میباشد آویخته است و اگر بخواهیم باصطلاح خود نامی بدین غرفه بدهیم باید آنرا اطاق پذیرائی یا مهمانخانه بنامیم .

غرفه دوم استراحتگاه یا اطاق خواب است زمین این غرفه را با حصیر و برك درختان فرش کرده و در اطراف آن مجسمه‌های متعدد از خدایان متنوع که از معبودین درجه دوم محسوب میشوند برپا داشته‌اند افراد قبیله در اغلب ایام خاصه ایامی که هوا گرم و آفتاب سوزان است بدین غرفه پناه می‌برند و تا وقتی که گرما تخفیف یابد که غالباً هنگام غروب است می‌خوابند .

غرفه سوم بمنزله حرم و در نظر بابوها بسیار معظم و محترم است و مجسمه خدای خدایان را در آن قرار میدهند این مجسمه بشکل جانوری خیالی است

که تن انسان و سر حیوان یا سر انسان و تن حیوان دارد اسیران را در این غرفه محبوس میدارند و درخوراك دادن و فربه ساختن آنها دقت بسیار می کنند و هرشب عده از افراد قبیله برای پاسبانی و محافظت اسراء بیدار میمانند تاوقتی که هنگام قربان فرارسد در این وقت اسیر بدبخت را درمذبح خدایان برده می کشند و گوشتش را می خورند. زنها از داخل شدن و بلکه نزدیک شدن بمعبدممنوعند و اگر زنی از این قاعده تخلف کند و بمعبد نزدیک گردد معدوم میشود

### اعدام باقوه برق

در امریکا تاچهل سال پیش تقریباً محکومین باعدام را چنانکه دراغاب ممالک معمول است بدار می آویختند. جمعی از دانشمندان براین طرز اعدام اعتراض داشتند و آنرا نوعی از قساوت قلب و توحش می شمردند. قضیه رفته رفته مورد توجه و بحث و کلاء پارلمان شد و بالاخره اعدام بوسیله دار مبدل باقوه برق گردید. اولین اعدام بوسیله قوه برق درششم ماه اوت ۱۸۹۰ در مجلس ( اوبرون ) بوقوع پیوست. محکوم باعدام شخصی بود موسوم بکملر. این شخص در وقتی که بطرف صندلی اعدام میرفت چنان خوشحال و خندان و شادان مینمود که گوئی بزم سور و طرب یا حجه دامادی میرود. و بطوریکه یکی از تماشاچیان نقل کرده است سعی می کرد که خود را زودتر بصندلی اعدام برساند و بفهمد انسان از تأثیر قوه برق چگونه می میرد. یکی از ارباب جرائد روز بعد از اعدام در روزنامه خود نوشت کملر در هنگام مرك افتخار می کرد که وی نخستین کسی است که در امریکا باقوه برق اعدام می شود و می گفت نام من در تاریخ مضبوط و مسجل خواهد ماند و در برابر تحصیل نام جاوید جانرا ارزشی نیست.

کملر بر کرسی نشست و قوه برق را مدت هفده ثانیه در تن او جاری

کردند و آثار مرك بر او ظاهر شد لیکن همینکه قوه را قطع کردند و خواستند جسد او را از روی کرسی بردارند چندناله طولانی از سینه او برآمد و معلوم شد که هنوز زنده است. بار دیگر امواج برق را بر تن او مستولی و مدت را درین نوبت مضاعف ساختند. در نتیجه جسد کملر محترق و متبدل بقطعه ذغالی سیاه گردید. از این تاریخ در این طرز اعدام تعدیلات بعمل آوردند بطوریکه امروز یکی از آسانترین و سائل مرك شناخته می شود و قطع نظر از عقیده کسانی که با سیاست اعدام بکلی مخالفت دارند اعدام با قوه برق از مساوت دورتر و وحشت منظر آن از دیگر انواع کمتر است.

### ( صابون )

عقیده اکثر آنست که صابون در قرون اخیر اختراع شده است و مردمان قرون سالفه از وجود آن اطلاعی نداشته و برای شست و شو و تنظیف بعض نباتات و یا نوعی از خاک یا گِل بکار بردند چندسال قبل یکی از دانشمندان این موضوع را مورد بحث قرار داد و دانشمندان را دعوت کرد که در اطراف آن تحقیقات کنند و صحت یا بطلان عقیده اکثر را معلوم دارند بعضی از دانشمندان بحث و تحقیق مشغول شدند و نتایجی بدست آوردند از جمله اینکه مورخ قدیم پلیبوس از صابون نام میبرد و آن را صابو می خواند و می گوید اهالی آنرا در تنظیف بکار می برند و آن از یبه و خاکستر ساخته می شود و دیگر اینکه معلوم داشته اند که رومیان در قدیم صابون می ساختند و برای شست و شو و تنظیف استعمال می کرده اند، در شهر پومپی ایتالیا که اخیراً از زیر مواد آتشفشانی اکتشاف شده است آثار کارخانه صابون پزی و بقایای موادی که در صنعت مزبور بکار می رفته است دیده می شود و آن مواد عبارت از چندین قسم روغن نباتی ( زیت ) و یبه حیوان است. و نیز محقق شده است که زندهای

روم نوعی از صابون که در ژرمانی ساخته می شده استعمال می کرده اند و آن را از حیث خوبی و عطر بر صابون روم ترجیح می داده اند .

نتیجه کلیه تحقیقات که بعمل آورده اند اینست که صابون در ازمنه قدیم نیز وجود داشته و مستعمل بوده است ولی در اینکه صابون آن ازمنه بصابونیکه درین عصر میسازند شباهتی نداشته است سخنی نیست صابون بشکل و طریقی که امروز ساخته میشود در قرن پانزدهم میلادی اختراع شده و روز بروز در تحسین و تکمیل صنعت آن کوشیده اند تا صورتی که امروز می بینیم در آمده است .

### نهنگ و طلاق

در ادارات قضائی گاه قضایای طرفه و بدیع که سابقه و تطییر ندارد مورد نظر و تحقیق میشود از جمله آنکه چندی قبل زنی فرانسوی در یکی از محاکم حقوقی فرانسه از شوهر خود متظلم گردید که دوستی نهنگ را بروی ترجیح داده و چندان فریفته و دلبنده حیوان مزبور شده که مهر و محبت زناشوئی را فراموش کرده است . شوهر این زن از مشاهیر شکارچیان بود و هر سال با زن خود برای صید جانوران دریائی با واسطه آفریقا مسافرت و در نهرهای عظیم آن قاره شکار نهنگ میکرد و در هر مسافرت یک نهنگ زنده با خود می آورد و در منزل نگاه می داشت . زن وی رفته رفته ملتفت گردید که علاقه شوهرش ب نهنگهای خود بدرجه رسیده که او را از توجه بزنی مشغول داشته است و بعبارت دیگر نهنگها دل شوهر او را ربوده و رقباء زندگانی او شده اند برای خاتمه دادن بدین وضع از شوهر تقاضا کرد که مسافرت با فریقا را ترك گوید شوهر نپذیرفت و برای لزوم این مسافرت ادله و براهین آورد این اختلاف نظر منتهی بمجادله و منازعه شد و شوهر این نوبت بنهایی بجزیره مدگسکر مسافرت کرد و در مراجعت نود بچه نهنگ با خود آورد و قصدش این بود که آنها را در باغچه خانه خود تربیت کند . زن از مشاهده این امر خشمناک شد

و چون شوهر را بر مخالفت مصر یافت بناچار بعدلیه متظلم گردید و درخواست کرد که شوهر او را حاضر کنند و او را مجبور سازند که دست از نهنك بازی بردارد و یا آنکه زن را طلاق گوید شوهر از طرف عدلیه احضار شد و پس از استماع دعوی زن بعبارت ذیل از خود دفاع کرد .

«زندگانی اروپا روح شجاعت و اقدام را از زن من سلب کرده است . و نمی دانم در ملامت من بر علاقه بنهنك و تربیت آن چه دلیل و برهان دارد . این جانوران کوچک که من از مد کسکر آورده ام بی اندازه لطیف و زیبا و بعلاوه بی آزارند . مانند حیوانات دیگر بانك و فریاد نمی کنند پلیدی و بوی بد ندارند و تا صدساله نشوند نمیتوانند بکسی آزاری برسانند دلیل صدساله نبودن آنها اینست که نهنك در هر سال باندازه يك سانتیمتر بلند میشود و این نهنکها که من دارم طول هیچچندام از سی سانتیمتر تجاوز نمی کند و تنها يك نهنك دارم که سیصدسال از عمرش گذشته است . از وجود این حیوان کوچک و ضعیف هیچگونه خطر و آزار و ضرری متصور نیست و باین همه برای دلخوشی زنم حاضرم فداکاری کنم و بیشتر نهنکهای خود را بفروشم و فقط ده عدد از انها را نگاه دارم و امیدوارم زن من بعد از این فداکاری از من راضی شود و از ترك خانه و زندگانی صرف نظر نکند . محکمه پس از شنیدن این سخنان زن را باشوهر صلح داد بدین طریق که شوهر بیش از ده نهنك در خانه نگاه ندارد و زن هم با آن ده نهنك بسازد و بر شوهر اعتراضی نکند .

### ماشین تفکیک آراء

شرکت تلفون استوکهلم برای تسهیل شمردن آراء در مجامع شوروی از قبیل پارلمان و غیره اختراعی کرده است که موجب صرفه در وقت و دقت در عمل است . چگونگی مزبور اینست که در روی میز هر يك از وکلاء مجلس

یا اعضاء مجمع دو تکه برقی نصب می شود یکی ازین دو تکه مخصوص رأی مخالف یا کلمه (نه) و دیگری مخصوص رأی مخالف یا کلمه (آری) است و کلاء مجلس یا اعضاء مجمع وقت رأی دادن انگشت خود را بر یکی از آن دو تکه می گذارند و فشار می دهند در اثر این فشار بر دو لوحه که یکی روی میز رئیس و دیگری بدیوار مجلس یا مجمع نصب شده است کلمه نه یا آری ثبت میشود و منشیان از روی آن دو لوحه آراء موافق و مخالف را بسهولت می شمرند و نتیجه را اعلام می کنند. بتجربه ثابت شده است که بوسیله این ماشین میتوان آراء بسیار را در مدت نه ثانیه جمع آوری و نتیجه آنرا معلوم کرد پارلمان فلاند اولین پارلمانی است که ماشین مزبور را در تفکیک آراء بکار برده و شرکت منتظر است که اختراعی در کلیه پارلمانها و مجامع شوروی دنیا معمول و متداول گردد.

#### مجلس زنانه

در ممالک سوئد و نروژ و دانمارک زنان از تمام حقوق اجتماعی بهره مند و در امور سیاسی با مردان شریک و متساویند. و میتوانند وکیل پارلمان و عضو انجمنهای بلدی و رئیس ادارات دولتی شوند. در مملکت نروژ جزیره ایست موسوم به (اوتسبرا) که مابین ستاوانژر و ترونژم واقع شده و بعد از آن از ساحل بمقدار سه ساعت سیر کشتی است. در این جزیره باد و طوفان بسیار واقع میشود و بادهای شدید گاهی از وصول کشتی بجزیره مانع می شوند. در آبهای ساحلی این جزیره ماهی فراوان و شغل سکنه آن که شماره ایشان از چهارصد تجاوز نمی کند ماهیگیری است و عموم سکنه بجزر دکتر و کشتی جامه صیادان دربر دارند. هر خانواده دارای قطعه زمینی است سبز و خرم و مشتمل بر مراتع و اراضی مزرع و در این زمین میوه و سبزی و حبوب و اشجاری را که در زندگی بدان محتاج میباشند زراعت می کنند. خانه و مسکن هر خانواده در وسط زمین

مخصوص باساخته شده و بدینجهت خانها از یکدگر خدا و منفرد است . در این جزیره از موسسات اجتماعی که لازمه تمدن میباشد فقط يك دستکالتاگراف بی سیم وجود دارد که اخبار دنیا را بجزیره و اخبار جزیره را بدنيا میرساند . جزیره اوتسبرا از نعمت استقلال برخوردار و در اداره امور داخلی کاملا مستقل است و اداره این امور با مجلسی است مرکب از دوازده عضو که از طرف اهالی انتخاب میشوند . مجلس ملی عهده دار اداره کلیه امور جزیره و تهیه وسائل راحت و سعادت اهالی است . انتخاب اعضاء مجلس در هر چندسال یکنوبت تجدید میشود و در انتخابیکه چند سال پیش بعمل آمد یازده زن و يك مرد بسمت نمایندگی انتخاب شدند و بنابراین میتوان گفت که اوتسبرا تنها ولایتی است که زنان حاکمفرما و مدیر کلیه امور آن میباشند .

### کوچکترین ممالک جمهوری

در اروپا چهار مملکت جمهوری وجود دارد که بزرگترین آنها از کوچکترین بلاداروپا کوچکتر است

اول جمهوری سان ماران در ایتالیا که در قرن چهاردهم تأسیس شده و دارای ۱۲۸۱۲ سکنه و مساحت آن بیست و سه کیلومتر مربع است  
دوم جمهوری (اندور) بین فرانسه و اسپانیا که در اوایل قرن هفدهم تأسیس شده و دارای ۱۲۰۰۰ سکنه و مساحت آن ۱۵۴ کیلومتر مربع است  
سوم جمهوری موناکو که در سال ۱۶۴۱ تأسیس شده و دارای ۱۴۰۰۰ سکنه و مساحت ۳ کیلومتر مربع است .

چهارم جمهوری لختستین که در سال ۱۶۸۸ تأسیس شده و دارای ۱۱۵۰۰ سکنه و مساحت آن ۱۵۹ کیلومتر مربع است

# امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان

(۱۶)

ترجمه اشراق خاوری

پسر فضل از دروازه خراسان باهمراهان خود وارد شد ملفان نیز سوار بر استر خود در پهلوی وی بود در بانان چون آنها را دیدند برای احترام و تعظیم پسر فضل از جای برخاسته پسر وزیر باهمراهان سواره وارد دهلیز فصیل که دیوار خارجی بود گردید صدای پای اسب آنها در دهلیز سنگفرشی که بجانب باروی بزرگ ممتد بود پیچیده در بانان همینکه از آمدن پسر وزیر خیر یافتند یکی از درهای بزرگ را بکمک هم باز کرده و صدای مهیبی در هنگام باز شدن در بگوش رسید پسر وزیر و همراهان همانطور سواره میرفتند و سعدون بطرز بنای آنمکان تماشا میکرد و میدید که نالامان مخصوص خلیفه از دریچه ها و پنجره ها که بطرز روم ساخته شده و منزل آنان بود سر بیرون کشیده و موکب وزیر را تماشا میکردند چون از این قسمت گذشتند و فاصله میان باروی بزرگ و طاقها رسیدند سعدون را چشم قبه بزرگی افتاد که روی در بنا شده و از کثرت زیور و زینت آن مبهوت شد در اطراف آن قبه نشیمنگاهها و جایگاههایی بود که نظر سلمان را بخود جلب کرده و شکل و عظمت آن بنا تعجب و شگفتی وی میافزود

## فصل بیست و هفتم - قصر باب الذهب

چون موکب پسر فضل از طاقها گذشت بدری دیگر غیر از درهای بارورسیده و از میدان بزرگی که در وسط شهر بود وارد شدند «در وسط این میدان

قصر منصوریه که موسوم است باب الذهب بنا شده و از آن جهت باین اسم نامیده میشد که طلا کاری شده بود. پهلوی قصر مزبور مسجد بزرگی واقع شده که بجامع منصور مشهور بود پسر فضل باهمراهان خود میرفت و پس از مسافت زیادی فضائی که خالی از عمارات بود طی کرده تا بوسط میدان که قصر و مسجد در آن بنا شده بود رسیدند دور قصر و مسجد بلکی از ابنیه و عمارات خالی بود فقط در جنب جاده که بدروازه شام منتهی میشد خانه ساخته شده بود که در آن کشیکچیان مخصوص جای داشتند و دو سایه بان که روی پایه های آجری بنا کرده بودند نیز در میدان مزبور وجود داشت که یکی مخصوص رئیس قشون و دیگری مخصوص رئیس کشیکچیان بود گرداگرد میدان مزبور منازل پسران منصور و مقربان درگاه خلافت و غلامان بود که بشکل مستدیر واقع شده بودند و نیز مکانهایی برای بیت المال و اسلحه و دیوان انشاء و دیوان خراج و اداره مهر داری و اداره لشکر و سایر ادارات دولتی معین شده و در بین طاقها کوچه ها و درهای منازل رؤسای لشکر و اعیان بارگاه منصور واقع بود (یعقوبی ۱۱)

پسر فضل از هر دری وارد میشد در بانان با احترام وی قیام مینمودند و چون بمیدان بزرگ وارد شد از کثرت شبهه اسبان و نهیق خران و صدای چارپایان سرش بدوار افتاد زیرا میدان پر بود از اسب و خرو اشتر... با آنکه قسمتی از آنها را در طوبله ها جای داده بودند و غلامان بقلاووزی مشغول و منتظر بودند که آقایان آنها از نزد خلیفه بیرون آیند چه در آن روز امرا و رؤسای لشکر و اعیان و بزرگان شهر برای عرض تهنیت وارد شده بحضور امیرالمومنین میرفتند و برخی نیز برای کارهای دیگر آمده بودند.. ملقان سعدون بتماشای مشول شده و سعی میکرد که استروی از مرکب پسر فضل دور نیفتد. چون بقصر نزدیک شدند پسر فضل مرکب خود را بجایگاهی که مخصوص جلوس رئیس قشون

بود رانده تا قبل از تشریف بحضور خلیفه ابن ماهان را ملاقات کند و یکی از غلامان را فرستاد تا ابن ماهان را از آمدن پسر نضل بیاگاهاند غلام برگشت و گفت ابن ماهان را امیر المومنین چند دقیقه قبل احضار فرموده و اینک در حضور خلیفه است پسر فضل از این معنی تعجبی نکرد لکن میخواست قبل از ملاقات خلیفه ابن ماهان را ملاقات کنند تا وی نیز در باره معرفی ملفان در نزد خلیفه باوی مساعدت نماید و چون ابن ماهان را ندید ناچار از از اسب پیاده شده و سعدون نیز از استر خویش بزیر آمده هر دو باهم بطرف در قصر روان گردیدند . . . در بانان با احترام وی از جای برخاسته و عموماً بملفان مینگریستند و از غرات هیئت و اندام او متعجب بودند چه قیافه در زنی نهایت جالب توجه بود عصای بلند خود را در دست داشت و دو اتی از کمر بندش آویز کرده کمی عقب تر از پسر فضل راه می پیمود از در بزرگ قصر وارد شده بمیدان کوچکتی درآمدند که بدر داخلی قصر منتهی میشد در آن میدان نیز دسئه از امراء و رؤسای لشکر و شعراء منتظر بار بودند . . . امین جوانی کریم و بخشنده بود و مخصوصاً از افراد لشکر بی اندازه تفقد مینمود زیرا خود را محتاج بصرت لشکریان میدید و اگر مشکلی پیش آمد میکرد فقط میتوانست باوسط لشکر از خود دفاع کند از این روی روزی که از مردم بیعت گرفت فرمود حقوق دو ساله عموم افراد لشکر را پرداختند لشکریان روی این قسمت از خلیفه خشنود و اهل شهر بغداد هم بقیع آنان مسرور بودند زیرا لشکریان ناچار حقوق مأخوذه را بمصرف رسانیده ، قروض خود را ادا میکردند . . . لوازم خود را ابتیاع مینمودند و در حقیقت منفعت کامل باهل بغداد میرسید نظر باین معنی بود که مردم بغداد هر وقت داستان تبدیل مرکز خلافت پیش می آمد زیاد مسرور میشدند چه عادت خلفا آن بود که در آغاز استقرار خود برمسند خلافت زرو سیم بسیار باشکریان

می بخشیدند . . . پسر فضل از اشخاص بسیاری که منتظر بار بودند اغلب را میشناخت و آنان هم چون وی پسر وزیر بود و پدرش در نزد خلیفه مقرب و نافذالکلمه بود بوی نزدیک شده هر یک به لهجه و هر کدام بطرز اظهار ارادت و ابراز عبودیت نسبت بوی مینمودند . . . پسر فضل از برخی آنان پرسید چرا اینجا ایستاده و بحضور نرفته اند . یکی جواب داد که خلیفه بارتیس قشون خلوت کرده و در باره امر مهمی مشورت میکنند و ساعتی پیش که این مرد آمد - و بعدی که در گوشه ایستاده بود اشاره کرد - و بیغمی ده داشت بخلیفه گفت امیرالمؤمنین بلافاصله این ماهان را احضار فرمود . . . و پسر فضل به پیغام آور که در گوشه ایستاده بود نگریسته او را شناخت که یکی از هواخواهان پدرش فضل بن الریبع است . . . آن مرد هم پسر فضل را شناخته و خواست با وی سخنی گوید لکن از نقطه نظر احترام و خواست در ابتداء بسخن جسارت ورزد و چون که دید پسر فضل بوی مینکرد و میخندد با سرعت بطرف وی روان شده دست پسر وزیر را بوسه داد پسر فضل از وی پرسید چه خبر داری ؟ برای چه آمده مرد پیغام آور گفت : حضرت وزیر مرا فرستاد تا نامه بامیرالمؤمنین بیاورم . . . پسر فضل گفت پدرم حال کجاست ؟ مرد گفت نزدیک بغداد است و مرا فرستاده که مژده ورود او را بدهم گفت آیا نامه هم از او داری ؟ گفت نامه بعنوان امیرالمؤمنین داشتم که باو دادم و خلیفه هم بلافاصله پس از خواندن آن رئیس قشون را طلبید و خلوت فرمود و همین سبب معطل شدن حاضرین است . . . پسر فضل از استماع این سخن میل بسیار پیدا کرده بود که هر چه زود تر بحضور خلیفه رود اگر چه دیگران اجازه حضور نداشتند لکن او در هر حال مجاز و این معنی را باعث افتخار و بزرگواری خود بر دیگران می پنداشت . . . پسر وزیر بر اه افتاد و سعدون هم با او روان گردید تا بدرقصر رسید

فوج شب‌گریه با اسلحه ایستاده بودند و چون پسر وزیر را دیدند با کمال ادب و احترام وی برداختند برده دار برای ملاقات پسر وزیر بیرون شتازه و بالوجه بر معنائی پسر فضل تجت گفت و از چهره‌اش آثار عذر خواهی از عدم جواز دخول آشکارا بود . . . پسر فضل مقصود او را پی برده و پیش از آنکه برده دار لب سخن کشاید و بساط معذرت بگسترده گفت زود از خلیفه برای من و این رفیق که با من است اجازه بخواه و بسعدون اشاره کرد برده دارانندی دو دل و مردد مانده و جسرات نمی‌کرد پسر فضل بگوید که امیر المؤمنین باو نپرده هیچکس را بار نهد و برای هیچکس اجازه حضور نخواهد ، ، آخر کار خلاف امر پسر فضل توانسته نزد خلیفه شتافت و پسر وزیر منتظر ماند مردم همه متوجه وی شده و انتظار داشتند خلیفه مسلمانا اجازه ورود بوی نخواهد داد و از اینروی بزرگواری و افتخاریکه برای خود می‌پندارد زائل خواهد شد ، ، این انتظار حضار بود . . .

اما پسر وزیر چون از نمرود پدرش فضل در نزد خلیفه آگاه بود یقین داشت که امیر المؤمنین اجازه ورود بوی خواهد داد پس از لحظه برده دار برگشت و باخته گفت : بفرما . خلیفه اجازه داد . . . پسر فضل در کفش کن کفشهای خود را کند و بسعدون نیز در هر کاری او را پیروی مینمود ، برخی از غلامان دویده کفش‌ها را برداشتند و بجائی که برای آن معین بود نهادند پسر فضل و ملغان در دهلیز که بفرشهای گرانبها فروش بود وارد شده از اطاعتی باطاق دیگر رفتند و برده دار در جلو آنان روان بود تا باطاق مخصوص امین رسیدند پرده از دیبای طلا باف بر دراطاق آویخته بودند پرده‌دار شتافته پرده را بلند کرد و فریاد زد :

پسر فضل وزیر و همراهش . . . امین گفت : داخل شوند

## فصل بیست و هشتم — مجلس امیرالمؤمنین

امین در صدر طالار روی تختی از آنوس که با عاج تزیین و منبت کاری شده نشسته بود تخت مزبور بکلی از زیور و زینت‌های طلائی عاری بود چه این همان تختی بود که منصور دوانیقی بر آن جلوس می‌کرد و در زمان خلافت منصور هنوز خلفای عباسی کاملاً به زیور و آرایش ظاهری پرداخته بودند و از استعمال زیور و ظروف زرین خود داری می‌کردند. قالیچه‌های ساده در وسط طالار افکنده و روی آن توشکهای نهاده و در طرفی هم صندلیهای چند گذاشته بودند. لباس امین همان لباس بود که روز اخذ بیعت در برداشت زیرا هنوز مردم برای تهیت و بیعت می‌آمدند پسر فضل و رفیقش مانغان وارد شده و فقط نزد امین ابن‌ماهان بود که بدون مراعات جنبه احترام کامل، روی توشکی نشسته بود زیرا امین هیت و وقار پدرش هرون‌الرشید را نداشت خصوصاً با اشخاصی که رفیق شرب مدام و ندیم بزم و پیمودن جام بودند بطور خصوصی رفتار می‌کرد و ویژه با اشخاصی مانند ابن‌ماهان که برای فکر و مساعدت آنان خود را محتاج میدید امین باین ماهان و فضل بن الربیع وزیر بی‌نهایت اطمینان و وثوق کامل داشت و در هر امری با آنها مشورت می‌کرد. امروز صبح مردی از چاکران وزیر از قبل وی نامه برای خلیفه آورده بود مضمون نامه خبر قدوم فضل با بزرگان و امراء لشکر بود و در آن تصریح شده بود که عنقریب بغداد وارد شده و خدمتی را که برای امین انجام داده بعرض خواهد رسانید این نامه بی‌نهایت در امیر مؤثر شده این ماهان را طلب داشت و او را از مضمون نامه فضل باخبر ساخته و فرمان داد پرده‌دار کسیرا بار ندهد.

ابن ماهان تازه نزد امین رفته بود و مشغول قرائت نامه وزیر بود که پرده‌دار وارد شده برای پسر فضل و مانغان اجازه طلبید، امین پرسید رفیقش

کیست ؟ پُرده دار گفت یکتن از علمای حران است و شبیه بعلمای یهود حاخام ، و مجوس نامش ملفان ، میباشد . امین گفت چکار دارد ؟

ابن ماهان دانست که رفیق پسر وزیر ملفان سعدون است و با چهره خندان گفت گمان می کنم که پسر وزیر ملفان سعدون حرانی را همراه آورده ، این مرد شخص غریبی است و نهایت مهارت و استادی را در علم غیب و اطلاع و اخبار از آینده دارد امین باین ماهان گفت تو او را می شناسی ؟ گفت اگر این شخص همان ملفان سعدون باشد که من او را می شناسم خیلی شخص غریبی است زیرا او را یکمرتبه ملاقات کرده ام و از وی معجزات و کرامات عجیبه دیده ام امین سر خود را حرکت داده گفت من باینگونه مردم فریبنده کمتر اعتقاد دارم ابن ماهان گفت این شخص فریبنده نیست ، حقیقتاً ستاره شناس غریبی است « منجم عجیبی است امین گفت در درگاه ما منجم بسیار است و کمتر راست می گویند » ابن ماهان گفت عنقریب از این شخص چیزی خواهی دید که دیگران از ایشان بمثل آن عاجزند و اگر خلیفه اجازه فرماید که وی بحضور مشرف شود از وی مطالب عجیبه خواهد شنید و حقیقت هر کس پس از آزمایش آشکارا خواهد شد امین پُرده دار گفت تاهر دو را وارد کند چون پسر وزیر وارد طالار شد تحت خلافت گفت و ایستاد تا امین اجازه نشستن بدو داد آنکاهنگاهی بملفان کرد سعدون بخلیفه سلام نمود و امین او را اشاره کرد تا بنشیند سعدون روی فرش نشسته سر خود را بزیر افکند ، امین گفت رئیس قشون ما می گوید که تو را در ستاره شناسی مهارت غریبی است ؟

سلمان گفت من از بندگان امیر المؤمنین امین گفت آیا در احکام و اقوال

خود که از سیر ستارگان استخراج می کنی راست گو هستی ؟

ملفان گفت من آنچه بینم بطور راستی بامیر المؤمنین عرضه خواهم کرد

و آنچه بر حسب قواعد این علم مشاهده کنیم می گویم و خلیفه در تصدیق و تکذیب مختار است. امین باین ماهان نکاهی کرده گویی از او پرسید بچه و سیاه ملقان را آزمایش کند این ماهان گفت اینک نامه وزیر است که در آن نگاشته چون بخدمت رسد خدمتی را که در طوس برای خلیفه انجام داده بعرض رساند بفرمای تا ملقان آنچه را که وزیر کرده اینک استخراج کرده و بیان نماید امین رأی او را پسندیده و بملقان گفت ساعتی قبل نامه از وزیر ما رسیده که عنقریب وارد بغداد شود و خبر مهم برای ما خواهد گفت اینک تو آنچه خواهد گفت استخراج نما و بیان کن.

ملقان سر خود را با احترام امین ختم کرده دست در جیب برد و دستمال را که حاوی کتاب بود بر آورده پس از گشودن دستمال کتاب را بدست گرفت و لبهای خود را بر هم زده گویی کتاب را می خواند و می فهمد و بمطلب آشنا میشوند پس از لحظه چشم خود را برافراشته و بامین گفت وزیر که خدایش حفظ فرماید مطالب میمعی راجع بامر خلافت برای امیرالمؤمنین همراه دارد « امین خنده تمسخر آمیزی کرده گفت : طبعاً آن خبر هم اینست که مردم بامن بیعت کرده و من خلیفه شده ام » ؟ اینکه چیزی نیست همه میدانند و ربطی بعلم غیب ندارد ملقان گفت آری امیرالمؤمنین راست فرمود لکن وزیر عنقریب خبری که متعلق برادرت مأمون است برای تو خواهد آورد آیا برای امیرالمؤمنین ضرر دارد ؟ که وزیرش بیعت مأمون را شکسته، امین از این سؤال متوحش شده گفت راستی وزیر ما برادرم مأمون را از بیعت اخراج کرده ؟

ملقان شاههای خود را حرکت داد و گفت بر حسب آنچه من در این اوراق می بینم اینکار را وزیر انجام داده و در اینقسمت کوچکترین زحمتی را هم متحمل نشده است اگر این عمل بر ضرر امیرالمؤمنین تمام شود دیگر گناه من نیست.

## اساتید باستان

استاد جمال‌الدین اصفهانی

درنگوش سیم‌وزر

اینهمه لاف‌مزن گر چه تراسیم زراست  
 دل مبند ارخردی داری درسیم وزرت  
 هم بدنیات عذابت و بقیات حساب  
 چکنی فخر بچیزی که بخواب اربینی  
 دل همی روشن باید بقناعت ورنی  
 خود بین تاجه ضرر دارد بر اثر گاز  
 نرگس از بازو در نهضت باشد گوباش  
 تاج زر بر سر شمعست چرا می‌گیرید  
 آفتاب‌زبی دو خورده زرد دل کان  
 از هزار دو گشتن توقیاسی می‌کن  
 فاخته پیرهن کهنه پوشید از آنک  
 باز طاوس گرفتار بدست ناهل  
 سرو آزاد از آن شد که تهی دست آمد  
 گرت تحقیق همه جنس بر جنس روند  
 این همه گفتم و انصاف بیاید دادن  
 این کسی گوید کش زر نبود در کیسه

سید حسن غزنوی

ای دل اندر عشق جانان جان بده  
 یا بزلف کافرش ایمان بده  
 رو بترک این دل غم‌گین بگوی  
 یا طلاق عشرت جانان بده

عشق او گفت از دل و جان چاره نیست      زین دو هر چت خوشتر آمد آن بده  
 ایدل از توجان همیخواهد غمش      لب چه خوائی از بن دندان بده  
 نزد حکم تو که یارد گفت من      پادشاهی برجهان فرمان بده  
 چون بتخت حسن بر بنشسته      داد این دلشهای سر گردان بده  
 گر مسلمانی ز چشم کافرت      آخر انصاف مسلمانان بده

### ملک شمس الدین کرت

گردن چر انهم جفای زمانه را      همت چرا کنیم بهر کار مختصر  
 دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم      سیمرغ وار بر سر همت کنیم سر

### ایراخیسکتی

سرو امل و گلبن امید ز تخم نیست      کوراچنین آب و هوانشو نمایست  
 بر سوزن خیاط زمانه نگذشته است      يك جامه که چون پیرهن غنچه قبانیست  
 در حیب حیل هست کلید همه بندی      وان خیر کزان باز شود قفل قضانیست

### شمالی دوستانی

لشکر کشید باد صبا سوی بوستان      شد باغ و بوستان همه چون روی دوستان  
 دستی نهاد باغ زیجاده کون حریر      فرشی فکند راغ ز پیروزه برنیان  
 شمشاد و سرو بین که قبا دارد و زره      نسرين و بید بین که سپردارد و سنان

### عزالدین بالویه

فاخته و اعظو قمری شده مقری در باغ      بید درحالت و گل چاک زده پیرهن است  
 صد زبان دارد سوسن که یگی گویانیست      در زبانش سخنی نیست سخن در دهن است

### عبدی بیک

عجب دارم که با این تنگی دل      درو صد کوه غم چون کرد منزل  
 بلی آینه صافست و شاید      که عکس عالمی در وی نماید

## (مجد همگر)

بقلم فاضل سخن سنج  
شعاع الملك شیرازی

(۲)

سپهر سخت کمائی و سست پیمائی  
 خورده جز جگر از خویش هیچ مهممائی  
 بچشم عبرت بین در جهان چو حیرانی  
 کشیده داشته دست طمع زهر خوانی  
 بر آید از بن هرموی هر دم افغانی  
 ز شرح کلبه من شمه و کنعانی  
 ز زیر هر مژده بر گشاده شریانی  
 مرا ز خلق چه چون راضیم بخلقانی  
 وزیر شاهی و تمغا نویس خاقانی  
 رسالتی ز زبان شهی بسطانی  
 اگر بمدح شه آدم بنظم دیوانی  
 ز خاک فارس پدید آورد بدخشانی  
 نبود او بدو نبود چو او جهان بانی  
 بجان تو که بدان قائم است کیهانی  
 جهان خرم بر من شده است زندانی  
 نه نعمت تو بدل کرده ام بفرزانی  
 تسم ز کسوت تلبیس هست عریانی  
 فزون ز ذلت من عفو شه فراوانی  
 بحق حق که مکن با ظلم بعضیانی  
 تفقدی بنماید چنین سلیمانی

زمانه زود ملال است و دیر پیوندی  
 سیاه کاسه جهان سفله میزبانست از آنک  
 یکی منم که زبس اعتبار مینگرم  
 فرو گرفته دو چشم امل بهر کامی  
 چگونگی ناله من نشنود عدو که مرا  
 ز آب دیده من قطره و یعقوبی  
 چگونگی خون نرود از دو چشم من که دلم  
 مرا ز دوست که چون قائم بدستاری  
 مرا ز آن چه فواید بود که خواندم  
 مرا ز آن چه تفاخر بود که بنویسم  
 هزار بار مرا به زشغل دیوانی  
 محمد آیت شاهی که حسن اعمالش  
 جهان پناه اشاها بدان خدا که جهان  
 بعفو تو که از او زنده ماند اقلیمی  
 در آستان جلال تو تاجدا ماندم  
 نه طاعت تو رها کرده ام بمعصیتی  
 دلم زطعمه تخلیط هست ناهاری  
 نعوذ بالله اگر مجرم ببخش که هست  
 چو حق بنده بعضیان نمیشود باطل  
 ولی سزد که چو من همدد ضعیفی را

سخن چه قدر خود ارمختصر کنم شاید  
 که نیست مدح تو را چون بقات بایانی  
 شبی در وقت مراجعت از مجلس ممدوح لکن زری باشم همراه او فرستاده  
 بودند و صباح چون خادمان واپس گرفتند این قطعه را گفته  
 قطعه

چراغ مشعله چرخ را دهد روغن  
 نطق و حبه و دراعه تا پیرا هن  
 که کرد همراه این تیره رای شاهزمن  
 هزار بار فزون سوخت مالاخر من  
 سرای بنده که بد تیره چون چه بیشن  
 بدولت تو چو روز سفید شد روشن  
 همی گدازد و میریزد اشک بردامن  
 که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن  
 زخانه که زسنگ اندراو بود هاون  
 شکسته خواست شد از غایت عناو حزن  
 چنانکه میل جواهر بود سوی معدن  
 ولیک باز سوی طشت خانه تاخت لکن

ممدوح در جواب گوید: بیت

بتواضع برت فرستادم  
 بایکی دیگر فرستادم

وله قطعه

شکست بند و طلسم زمانه جادو  
 پانک محترز است از چراغ آهو  
 چنانکه چتر ز ترکیب زاج بامازو

خدا یگانا آنی که شمع دولت تو  
 چو شمع برتن من نعمت تو تو برتوست  
 حکایت شب دوشین و شمع آمدیاد  
 ز رشک شعله نورش که برفک میتافت  
 ز روشنائی او شد چو بزم کی خسرو  
 شبم که بود چو امید دشمنت تاریک  
 کنون ز حسرت آن بار که که باقی باد  
 لکن تقاست جوهر نمود و کرد ابا  
 چو جنس خویش ندید و ز جفت بود جدا  
 زمن معاودتش طشت خانه میطلبد  
 بماند شمعش در بنده خانه فی الجملة

طشت و شمع زرت فرستادم  
 دیگری مثلش ارچه کم باشد

خدا یگانا در شرع ملک معجز تو  
 زیم پاس که در مرغزار ملک جهان  
 مرکب است سیه سنجقت زفتح و نظفر

شد آفتاب خطائی بشب تراندو  
 بیشت گرمی تو بافلک ز من پهلو  
 ز سردی نفس زمهریر شد مملو  
 نماز صبح کند چاشته که ز بیم وضو  
 برفت مغز ز بس سردی هوا چو کدو  
 که بر نکایت این گُرک کهنه باد تقو  
 بموی روبه کردن ز روی لطف رفو  
 امید هست که محصول گردد آن مرحو  
 مگر دریغ ندارد عنایت یک مو

## وله فی الغزل

دل را غم آن لعل شکر بار نگیرد  
 گر خرقه نیندازد و ز نار نگیرد  
 مانا نه بدین جرم دادار نگیرد  
 و اندر دل تو شوخ ستمکار نگیرد  
 سوزم عجب ابر درو دیوار نگیرد  
 اشکم همه آبی است که بر کار نگیرد  
 تا آینه روی تو زنگار نگیرد

## فی الرباعی

هجر تو حزین کرد دل خرم را  
 با تلخی هجرت چکنم عالم را

## ایضاً رباعی

هم جادو وهم پری فریبا از تست  
 آن خوب توئی که جامه زیبا از تست

منم که تا سر من مایه قبول ثویبات  
 چو داغ طوق تو دارند ران و گردن من  
 در این زمان که فضای نسیم و صحن دمن  
 در این چله بنیقم که زاهد چله دار  
 مرا که شارع سرماست روز و شب و وطن  
 درید کار مرا روزگار گُرک نهاد  
 هر آنکه گُرک درد معجز تو بتواند  
 دگر موا کب شاهانه را که دارد چشم  
 چنین که موی شکاف است بنده در مدحت

گر لعل تو از تنک شکر بار نگیرد  
 از دیدن تو زاهد صدساله نه بشکفت  
 من دل بهوای لبو دندان تو دام  
 برق نفس گرم من آفاق گرفته است  
 آهم عجب ابر در دل خارا نشیند  
 آهم همه دودبست که بر کس نشیند  
 زین پس نکتم ناله وزین پس نزارم آه

خرم بتو داشتم دل پر غم را  
 من تلخی عالم بتو خوش میگردم

خورای بهشت ناشکیبا از تست  
 خوبان جهان بجامه زیبا کردند

## ایضاً رباعی

می آمدو دزدیده بما می نکریست      میرفت ودگر باره قفا می نکریست  
باعشوه خوبستن خوشش می آمد      بازره مرحمت بما می نکریست

## وله رباعی

گفتم که باندیشه وبارای درست      خودرا بدراندازم ازاین واقعه چست  
کز مذهب این قوم ملالم بگرفت      هریک زده دست عجز بر شاخی سست

## نقل از تذکره مجمع الفصیحای رضاقلی خان هدایت

مجدالدین همگر شیرازی گویند نسبش بانوشیرون میرسد و خود هم در ضمن ایات در اثبات این معنی کوشیده و بدین نسب کسوت مفاخرت پوشیده در دولت سلاطین اتابکیه فارس معزز و مکرم و بملک الشعرائی در آن عهد مسلم بوده شاعر خوبی است و دیوان وی اندک است دیده شده و از اشعارش برخی منتخب آمده است حمدالله قروینی اورا ازندمای خواجه بهاءالدین بن صاحب دیوان شمرده است که حاکم اصفهان بوده این قصیده نیز بر این دلالت دارد که از شیراز مسافرت باصفهان نموده و در خدمت او بوده و بنام خواجه شمس الدین صاحب دیوان نیز اورا قصیده ایست علی ای حال این منتخبات ایات اوست

در مدح صاحب دیوان گوید

شب وداع چو برداشتم طریق صواب      بعزم بندگی صاحب سپهر کاب  
ز آفتاب سپهرم بماند خالی چشم      وز آفتاب زمینم بماند دیده پر آب  
چو روی شام تقاب خضاب کون بر بست      نکار صبح رخ از چهره بر گرفت تقاب  
سرشک چون در بر روی روشنش ریزان      چنانکه بر رخ آئینه بر چکد سیما ب  
بر آن لب چو عقیقش بمانده باقی اشک      چو قطره قطره شبنم نشسته بر عناب  
کباب شد دلم از آب چشم او الحق      کسی ندید دلی را کز آب گشت کباب  
نشست و گفت حکایات یاری از هر فصل      گریست و خواند شکایات دوری از هر باب

بخواند این غزل خوش میان گریه زار  
 آفت لیلۀ بلوی بفرقه الاحباب  
 دلم بتفت چو بر تافتی غنان ز وطن  
 مرا بروی تو امید و رای تو بسفر  
 بدیل گلشن و طارم مکن جبال و سهول  
 بگو هر آنچه تو دانی مگو حدیث سفر  
 جواب دادم کز عزم این سفر بامن  
 بدیع نیست ز احباب رنج راه سفر  
 شنیده ز حکایات و دیده ز سمر  
 هوای لیلی و مجنون وفای زینب و زید  
 سزده اند بسی راههای بی پایان  
 شوم ز ظلمت این آستان ظلم نمای  
 ز دل بنالم چون بیدلان در آن کعبه  
 بقول صاحب دعوت بامر خالق عرش  
 برم ظلامه بدیوان صاحب و شنوم  
 بحکم قاطع و تدبیر خوب و غزم درست  
 مصون گذارد ذرات خاک را در باد  
 هنر که زاد زمن شد وبال هستی من

## وله ایضا

خهی خسرو چرخ در اهتمامت  
 رسیده بقطب شمالی خیامت  
 ندانم چه خوانم امین یا امامت

زهی خواجه صدر انجم غلامت  
 کشیده بحد جنوبیست خیلت  
 امینی شهان را اماسمی جهان را

بتعظیم لبیک گوید جوابت  
بمهر از پی آب حیوان نبوید  
بر اطراف عالم همه سیم بارد  
بقصد عدوگر نمائی قیامی

اگر بشنود چرخ اعظم پیامت  
اگر خضر یک جرعه نوشد زجامت  
اگر ابرطوفی زند گرد بامت  
قیامت شود آشکار از قیامت

فی الحکمة والموعظة والنصیحة

حذر ای جاهلان غفلت کار  
زین لذر گاه دیونفس شکو  
سخت زشت است نزد دیده عقل  
این یکی خانه ایست پر زرقرب  
کس از آن رفتن نیامد باز  
راد سروی که بر فرازد قد  
هر بنفشه که بر زمین روید  
هر گلی که چمن بیا راید  
ای زرقا که عالمی پرشد  
همه مردم ولی نه مردم سان  
نه در آن ذره و فاو کرم  
ای محمد خدای را بر خیز  
ای سرا قیل صور حشر بدم

حذر ای غافلان جاهل وار  
زین بیا بان غول مردم خوار  
غره بودن بدین دو روزه قرار  
وان یکی گنبد است پر زنگار  
کس از آن خفتگان نشد بیدار  
قامت دلبر است خوش رفتار  
هست زلف بستی پری رخسار  
عارض شاهدیت خوش کفتار  
از فرو ما بگاف واز اشار  
همه صورت ولی نه معنی دار  
نه در این جبه حیاء وقار  
زین ابو جهلیان برار دمار  
وز سراین خراف بپر افسار

### در مدح خواجه شمس الدین صاحب دیوان

ای جمال تو رونق گازار  
نه چنان مستم از می عشقت  
شاه خوبسی جمال مهوش تست

بنده زلف تو نسیم بهار  
که شوم تابالها هشیار  
چتر او چیست زلف عنبر بار

گرم شد آفتاب را بازار  
آنکه باد از عمر برخوردار  
بازا مر تو آتشین منقار  
مهر و کین تو عین منبر و دار  
من که باشی کرده ام بیکار  
دیگران نقش شیر بر دیوار

### ایضا در مدح صاحب دیوان

نه دل میگرددم رام و نه دلبز  
کنونم درد تنهائیست بر سر  
ز من هم بکسلد زین راه منکر  
چو روز من بود باش برابر  
که تقدیرم نیارد راه بر سر  
نه ساحل دیده کس او را نه معبر  
خس و خاشاک او اشجار بیمر  
نباش سینه را بیکان و خنجبر  
نه قیس و نه رهبانس مجاور  
زاشکال صلیبو سنک مر مر  
زبی برگی نه بر فرق و نه دربر  
یکی برپشته و سر بر سر خر  
ندارم بر کع عشرت باچنین زر  
چرا برداشتم دل زان سمن بر  
کرا گویم نه پیغام بدو بر

تا بر خساره تو نسبت یافت  
شمس دین آصف زمین و زمان  
شیر قهر تو آهنین مخاب  
لطف و قهر تو اصل شادی و غم  
باسک اندر جوال چو ف باشم  
من یکی شیر بیشه هنرم

نه چرخم میدهد کام و نه اختر  
مرا خود داغ غربت بود بردل  
ز من بکست یار و سایه ام نیز  
کجا همراه گردد سایه من  
چنان گم گشتم اندر کوه وادی  
چو دریائی است ژرف این سهمگین کور  
دراو کشتی خیام و پشتها موج  
نهالش دیده را مسمار و مقب  
همه که بر زاطلال و هیاکل  
همه ره بر محاریب و تماثل  
بهر عمری دراو عمری دو بینم  
یکی در گشته و بی در پی کاو  
نبودم مرد غربت باچنین زور  
چرا بر کاشتم رخ زان سمن بوی  
کرا جویم که احوالم بدو گوی

میان ابر تیره چشمه خود  
 بجای است آفتاب هفت کشور  
 که صاحب طالع است از کلک و خنجر  
 عرض پیوند بکستی ز جو هر

بعینه چشمه قیر است کوی  
 اگر خورشید گردون نیست بر جای  
 جها بنان صاحب دیوان آفاق  
 اگر لطفش نه پیوستی با جسم

### وله ایضاً

باقتضای کلام مهیمن خلاق  
 یکی ذلیل بتقدیر ماله من و اق  
 مخالفان بنفاق و موافقان بوفاق  
 خدنگ تو زتن دشمنان گزید و نفاق  
 و کرچه صعب سفر بود بر تو نامد شاق  
 دراز نبود راه فلک پسای براق  
 کش از سماک ستانه است و از سپهر رواق  
 اگر چه هستم مجموع بازر آفاق  
 چور زق من متفرق همی دهد رزاق

بود حسود و بداندیش تو در این عالم  
 یکی اسیر بتفسیر ماله من و مال  
 ندیده پیش و پس خیل و رایت دو گروه  
 نهنگ تو زدل طاغیان گرفت وطن  
 اگر چه کار خطر بود بر تو نامد سخت  
 گران نباشد شق قمر بدست نبی  
 بزرگوارا نازان جناب گشتم دور  
 چو حال خویش بر اکنده خورده ام روزی  
 چگونه دل متفرق نباشدم ز عنای

### قسم نامه

بسمین سوسنت زیر بغلطاق  
 بجفت ابرویت در دلبوی طاق  
 بزلفانت که جان را هست معلاق  
 بنازک طبعی آن سیمکون ساق  
 بدود آه من کابریست براق  
 که باشد خسروان را کحل آماق  
 بدست او که شد قسم ارزاق

بمشکین سنبک بالای لاله  
 بخفته نرگت در سحر بیدار  
 بمژگانگ که دل را هست مخلب  
 بجابک خیزی آن بیستون کوه  
 بسیل اشک من کابی است خون رنگ  
 بخاک سم اسب خسرو عهد  
 بشصت او که شد خیاط اجسام

## ﴿آثار معاصران﴾

سخن سنج کامل عیار آقای بیضائی کاشانی از شکنج گرفتاری روزگار  
بتازگی آزاد شده و غزل شیوای ذیل را برای ما ارمغان فرساده‌اند.  
(غزل)

چو گل بود نسیم سحر زدست منش	نکرده سیر تماشای باغ یاسمنش
هنوز بود دو ابروی او عتاب آلود	که شد نهان ز نظر آفتاب تیغ زنش
درین جهان چو کس انصاف من ازو نآرفت	بحشر نیز نگیرد کسی بخون منش
بت مقنع من بین که بی رعایت سحر	طلوع کرده مه نخشب از چه ذقش
بسان غنچه که خواهد شکفت وقت سحر	بخواب نیز بود نقش خنده در دهنش
ز رشک غنچه گریبان دریده پنداری	سحر بباغ گذشته است بوی بیرهنش
بسان بید سر خجلت افکنند در پیش	بیاوه بیند اگر سرو ناز در چمنش
اثر بدهر نماند ز شعر بیضائی	که چون شکر مکس از نامه میمکد سخنش

## «غزل»

امشب خوشم که بامی لعل تو سرخوشم	شادم ز عمر خویش که ناز تو میکشم
فرصت غنیمت است بچرخ آرزو را	زان بیش گز تو دور کند چرخ سرکشم
چشم فلک بخواب گران رفته تا دمی	من جای زهر از لب نوش تو میچشم
ای کاش شام صبح کنی در وثاق من	تا بیند آفتاب هم آغوش مهوشم
یک بوسه ده بخاک نشینت ز راه مهر	آبی بریز از پس عمری بر آتشم
شکر خدا بتوسن وصلت شدم سوار	تیر دعا ز بسکه بروفت شد ز ترکشم
محسن خوشم به عشق که مشغول میکند	تا کی طلب کنند از این دار بر غشم

محسن شمس ملک آرا

## « غزل »

صبحدم چون نعره از جان- میزنم  
هر سحر با نغمه دلسوز عشق  
از دوچشمانی که صد دریا در اوست  
بینوایم لیک از استغسای دل  
سوزنم مژگان و تارم تار اشک  
بر حصیر قمر دارم افتخار  
از می اندوه غم مستم بعشق  
منکه پای جرحرا بشکسته ام  
خادم از رنج طلب آسوده ام  
نکیه بر تقدیر یزدان میزنم  
دست بر فترک سلطان میزنم  
بخیه بر چاک گریبان میزنم  
پشت پا بر تخت خاقان میزنم  
شیشه عشرت بسندان میزنم  
دست بر فترک سلطان میزنم  
نکیه بر تقدیر یزدان میزنم

(کامران - عضو کلوب اتحاد بحرین)

## ﴿ شعرای معاصر ﴾

## (غزل)

مطرب امشب سرخوش است و طرز دیگر میزند  
نیک بخت آنکس که با محبوبه ساغر میزند  
در غم آن خسرو شکر لب شیرین دهن  
هر که چون فرهاد باشد تیشه بر سر میزند  
دلبرا بینم ترا هر گه به - بزم دیگران  
موز غیزت بر تنم گسویی که نشتر میزند  
چون دهم شرح فراق زانکه نوک خامه ام  
آتش اندر آمه و اوراق دفتر میزند  
پیش وی گردد بسان روبهی شیر فلک

چون بطی رعنا بتم خون کبوتر میزند  
 موی زاهدش سپید از حرص و باز آن دل‌سیاه  
 این در و آن در برای زر احمر میزند  
 دادباید سر برآه آنکه با دست تهی  
 پشت پا بر ملک دارا و سکندر میزند  
 شب زود در خانه خمار و در روز ایعجب  
 شیخ لاف مسجد و محراب و منبر میزند  
 آتشم بر جان قند هر گه که بینم مدعی  
 بوسه بر لعل لب میگون دلبر میزند  
 بر فراز عارضت زلف تو باشد فی‌المثل  
 همچنان ماری که روی گنج چنبر میزند  
 عصر تحت البحری و طیاره و ماشین و ریل  
 شیخ ما من باب جنسینا دم از خر میزند  
 میکند جمعی پریشان روز ما را هم سیاه  
 شانه تا بر جعد مشکین معنبر میکند  
 تا سعادت زد دم از شهد لب دلداز خویش  
 شعر وی صد طعنه بر قند مکرر میزند  
 کرمان : ح - سعادت نوری

## «غزل»

گزیده ام ز جهان یار بیوفایی را  
 بجان خریدم آسب دلربائی را  
 بدان امید که معشوق عاشقم خواند  
 بهر دقیقه بجان میخرم بلائی را

بدون شبهه که داناترین طبیب آنست  
 چرا ترا نپرستد بجای بت چینی  
 بنوش می مخور ایدل فریب زاهدرا  
 ندیده دیده ایام در میان بشر  
 دل من است که بهر پرستش ازاول  
 مرا بنوبه خود حق شکوه بودی نیز  
 ولی دریغ که این شهریار ملک جمال  
 خدادهد برکت ایخدای خرمن حسن  
 بدین جمال اگر سربرهنه جلوه کند  
 هوای دانه خالت بدام زلف افکند  
 خیال بدمکن وزیر پرده نیکی کن  
 که بهر عشق تو پیدا کند دوائی را  
 پرستش از که کند جز خداخدائی را  
 چه اعتبار بود رای تیره رائی را  
 باعتدال قدت قامت رسائی را  
 بغیر گوی تو نشناخته است جائی را  
 اگر ملاحظه می کرد آشنائی را  
 تفقدی نکند هیچ مبتلائی را  
 نوازی از بگرم خوشه چین گدائی را  
 دگر کجا نگری پیر پارسائی را  
 چو طایر دل من پای دزهوائی را  
 اگر که میطلبی زهد پیربائی را  
 سید محمد هاشمی کرمانی

### ( ارمغان بدوستان ارمغان )

کز چه چندبست که از گوی وصال دورم  
 بسکه بنشسته ام اندر قدمت چشم براه  
 شب و روزی ز تو و هجر تو دارم زینروست  
 دست بردار رقیبیا ز دل پر دردم  
 حاجتم نیست بحوری و بگوثر ناهست  
 دست یازی بسلیمان نکتم از ره آرز  
 عیب خود تاشنوم گوش فرا دارم لیک  
 لیک باروح تو در خاطر خود محشورم  
 رخت بر بست ز تن تاب و ز چشمان نورم  
 بی تجلی رخت روز شب دیجورم  
 نشود معو خیالش ز سر پر شورم  
 کوثرم لعل لب چون تو پریر و حورم  
 گرچه در همت مردانه خود چون مورم  
 ننگرم از دگران تا که معایب کورم

گفت استاد گلان سعدی شیرازی ما تا نفس هست مرا تابع این دستورم  
 گذرانند چونیک و بد دنیا آن به که بنیکی بجهان نام شود مشهورم  
 زنده (بهروزی) اگر باشد و بد خوانندش بهتر آنست که سازند نهان در گورم  
 خردادماه ۱۳۱۲ ساری محمود بهروزی

## مانیتسم

ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

(۱۳)

نالیف آفیلیاتر

### دستور دیگر

کلیه معمولین حساس را سهولت می‌توان خوابانده حتی بدون نگاه در چشم بدون پاس کافی بلوئید بخواب بخواب یا فقط با نگاه تنها و بعد پاسهارا خیلی مختصر کنید حتی بعضی معمولین را اگر مخصوصاً عالم خصوصیت معنوی هم در میان باشد توسط تلفون تلگراف مراسله و پیغام می‌توان خواباند پس از قوی شدن تمام را امتحان کنید .

### دستور خواباندن از فاصله‌های دور

سیر اراده و خیال قوی از برق سریعتر و بهتر از رادیو کار میکند خاصه اگر طرف شما حساس باشد فوراً فکر شما در گوش او صدا میکند ، فوراً احساس می‌کند که شما در فکر او هستید و اگر محبت معنوی باشد اثراتش مضاعف است بدست مجنون بیشتر میزنند از دست لیلی خون میاید اگر همچو کسی را دارید کافی است در جای خلوت بی‌صدائی رفته چشم راهم گذاشته با اراده قوی او را در مقابل مجسم کرده ولو در ۱۰۰ فرسنگ دور از شما باشد القاء کنید شما در مقابل من هستید شمارا می‌بینم بخواید بخواید بخواید و بان هیکل خیالی

پاس دهید و اگر بخواهید نتیجه بهتر باشد در يك شيئي بلور نگاه کرده القاء کرده پاس دهید و اگر نگاه در بلور چشم را عادت دهید هر کس را بخواهید در نظربه بینید فوراً در آن مجسم میشود شيئي بلور کافی است که شکم تنگ صاف با کیلاس بزرگ بدون خط و تراش باشد در این مسئله اگر کار کنید البته عجایب خواهید دید .

### دستور جراحی

استادان جراحی چندین نفر جمع شده يك معمول را می نشانند و نبوت یکی بعد از دیگری پاس میدهند تا معمول خواب عمیق رود معهداً بهتر این است که جراح بنهائی مبادرت بخواب و عمل هر دو کند .  
**طریقه بیدار کردن معمول از خواب مینو تقسیم**

اولا برای معمولین خاصه در مراتب اولیه چهل دقیقه الی یکساعت خواب کافی است و معمول بهر قسم خوابی که رفته باشد کافی است که موقع بیدار گردن زدیک اوشده بگوئید حالا . . شما . . را . . بیدار . . میکنم خواب . . بس است پس از تکرار القاءات فوق بگوئید باید بدون . . خستگی . . بیدار . . شوید . . وابدأ . . احساس . . خستگی . . در . . خود نکنید بعد شروع کنید پاسهای سریع از فوق سر تا نوک پایا بعکس از پاتا سر ولی خیلی سریع درضمن میگوئید چشماتان را باز کنید . . خواب . . بس است و اگر دیر بیدار ود پاس را از نوک پاتا سر با مسح شروع کرده تکرار کنید و اغلب وقتی معمول بیدار شود بدون خستگی است و اگر هم مختصر خستگی دارد با پاسهای رف بالا و سریع رفع میشود و اگر اتفاقاً بیدار نشود این مسئله بواسطه بدس دادن و بد خواباندن شماست و شاید چنانچه در اول کتاب ذکر کردیم شما غیر شده تندی کرده اید در اینصورت از فاصله کم در چشمش فوت کنید و

بکوبید بیدار شو و دو دست را با صدا بهم زنید - اتفاقاً اگر بیدار نشود اشتباه نکنید که هیچ قسم خطری برای او متصور نیست و نباید دست و پای خود را کم کنید ممکن است خوابد تا هر وقت میل دارد بیدار شود و ابدأ اذیتش نکنید و اگر در بیدار گردش عجله دارید از خودش سؤال کنید چه قسم شما را بیدار کنیم دستور بدهید و اصرار کنید هر دستوری داد اجری کنید اگر جواب ندهد بطور تحکم بکوبید بیدار شو بر خیزید (صدا را بلند کنید و بطور امر) بکوبید خواب تمام شد وقت بر خاستن است من از يك تا ۱۰ می شمارم و چون بعد از ۱۰ رسم حتماً بیدار شوید و شروع بشمردن بدستورات سابق کنید و چون بعد از ۱۰ رسیدید دو دست را مثل اینکه میخواهید تحسین کنید بهم زنید و بکوبید بیدار شو بیدار شو حالت خیلی خوبست و پاس طرف بالا را ترك نکنید با مراتب فوق قطعاً بیدار میشود و اگر اتفاقاً بیدار نشد ضربات ملایم پاشنه پایش بزنیید و بکوبید بر خیز و در اطرافش هیاهو کنید تا بر خیزد خوابانیدن با نورافکن و صدای بزرگ و کلورفورم و غیره اینقسم نتایج را دارد که منع کردیم معیناً اگر معمول را بلند با صدای بلند اغلب موثر است و بر میخیزد

### تجربیات در خواب میپنوآسیم

تمام اعمالی را که ابتدا شرح دادیم از حیث خشک کردن دست و پا حرکت نکردن باز کردن چشم چسباندن دودست و غیره و غیره در خواب بهتر میتوان امر داد و عامل در خواب مانیتیسیم موم نرمی است در دست شما هر قسم امر دادید اجری میکند مثلاً دستش را بلند کنید و بکوبید خشک شد همین قسم می ماند و نمی توانید پائین بیاورید البته خشک شده و بهر طریقی رها کردهاید می ماند بلند کردن پا یا هر دو پا یا هر دو دست یا خشک کردن تمام بدن چنانچه در آتیه شرح میدهم تمام بسته بامر شماست و پس از هر عملی لازم است دوباره

آن عضو را گرفته بگوئید حالا دارای حس شده بحال اولیه برگشت البته نرم میشود وقتی مشتش را بستید دوباره (تمام شد و باحس است) باید تکرار شود در این اعمال بعضی از معمولین زود اطاعت می کنند و بعضی دیرتر در هر صورت متغیر نشوید و همیشه بازبان خوش و پدرا نه با معمول صحبت کنید اگر فوراً اطاعت نکند اصرار کنید با مهربانی و این مسئله را نیز بدانید که هر امری را معمول اجری کند خوابش سنگین تر میشود. برای عاملین جدید کافی است که هر روزی چند مشق را انتخاب کرده بمعمول بانهایت مهربانی امر دهند.

#### دستور مهم

هر معمولی را که بخواب بردید باید تکرار کنید که خواب شما آن آن سنگین تر می شود و دقیقه بدقیقه سنگین تر میشود و قادر بیدار شدن بدون اجازه من نیستید و این مسئله را نیز تکرار میکنیم که معمول مثل شاگرد مدرسه است که هر روز بر دانائی او اضافه می شود و هر قدر یخوابد بر روشن بینی او می افزاید و از هر معمولی هر قسم عملی را نمی توان انتظار داشت بلکه هر معمولی برای یک اعمال مخصوص ممکن است تربیت شود غیب کوئی و پیش بینی و روشن بینی و مسافرت بر راه های دور و دستورات معالجه مرض وقتی حاصل می شوند که چندین نفر معمول را مکرر بخواب برده باشید و هر یک را امتحانات عذیده بعمل آورده باشید و از هر یک مطابق استعداد او چیزی بخواهید و الا اگر بلامقدمه بکسی که تازه خوابانده بگوئید این گاغذ فرانسه یا فارسی را بخوان از عهده بر نمی آید و این مسئله محتاج بزحمات و مشقاتست که در ظرف ماهها و سالها باید بدست آید و هر قدر بیشتر بایک معمول کار کنید البته حساس تر می شود و چون صفحات فعلی ما مختصرند برای آتیه می گذاریم.

### طریقه بحرف آوردن معمول

يك عده از معمولین بمحض خوانیدن هر چه سؤال كنید جواب میدهند و برعكس از بعضی دیگر بزحمت میتوان جواب گرفت یا ابدأ جواب نمی دهند و مثل اینست که حرف شمارا نمیشنوند .

بآنهایکه جواب نمیدهند لازم است بدو چند پاس روی گلویشان داد؛ دست راست را نوك ساخته روی پیشانی و دست چپ را روی تهی گاه معده گذاشته خم شده روی معده سؤال كنید یا . . حرف . . مرا . . می . . شنوید . . باید . . جواب سؤالات . . مرا . . بدهید و تکرار کنید بعضی ها باز جواب نمیدهند یا لبشانرا مختصر تکانی میدهند و نمی توانند حرف بزنند بگوئید آیا . . . . . میشنوید . . باید . . حتماً . . شنوید . . و جواب . . بدهید در هر صورت طرز تکلم باید آمرانه و با ملایمت باشد بعد هر امری دارید بگوئید اجری کند مثلا برو در فلان کوجه و فلان نمره بین فلان کس چه میکند .

### طریقه امر بمعمول که در آتیه امری را اجرا کند

با امتحانات عدیده بعضی از استادان ماهر موفق شده اند که در خواب امری را بمعمول بدهند و پس از ۶۳ روز دیگر اجری کرده است و بعضی بعد از ۱۷۲ روز و برخی بعد از یکسال ولی البته برای دهعات اول باید از نیمساعت شروع کنید مثلا معمول بگوئید نیمساعت بعد از بیدار شدن دستمال خودتانرا در آورید و پیشانی خودتانرا پاك کنید و بمرور بگوئید فردا فلان پاك را که در فلان نقطه است در فلان ساعت باید با درسش برسانید و بتدریج بیک هفته و بعد زیادتیر بشرط آنکه همیشه همان شخص باشد و امتحانات داده باشد برای اینکه معمول کاملا حکم شمارا فهمیده و بعد از بیدار شدن اجری کند دست

چپ او را در دست راست گرفته و دست چپ را در پیشانی‌اش بگذارید و خیلی بتانی و شمرده امر را تکرار کنید و سؤال کنید آیا کاملاً فهمیدید و اصرار کنید تا بگوید بلی فهمیدم .

اطفال بد اخلاق و تبیل را توسط این دستور میتوان خوش اخلاق و چابک و کاری نمود و این بزرگترین خدمتی است که بعالم انسانیت می‌کنید اطفال بیهوش را امر به باهوشی میدهید البته باهوش می‌شوند و اطفال بی‌علاقه بدرس را علاقه‌مند خواهید کرد و لو برای تربیت اطفال هم باشد عمل مینویسیم بسیار لازم برای نوع بشر است خاصه که همه قسم امراض هم توسط این عمل قابل معالجه‌اند .

### اقسام خوابهای مانیتسمی

خوابهای هیپنوتیسمی دارای ۴ درجه‌اند درجه اول خواب ساده است درجه

دوم خواب کاتالپسی است Catalepsie درجه سوم خواب لثارتزی است Lethargie و درجه چهارم خواب آنستزی است که خیلی سنگین تر از خوابهای سابق است Anesthesia خواب دیگر هم هست که مخصوص معمولین حساس عصبانی است که آنرا سمنامبل می‌گویند و در این خواب معمول حرکت کرده بهر جا بخواهید شخصاً می‌رود و با چشم بسته تمام او امر شما را اجیری میکند و این خواب نیز دارای ۶ درجه است و درجه آخرش البته خیلی سنگین تر است و از این بعد شرح هر یک را ذکر میکنیم

### خواب کاتالپسی Catalepsie

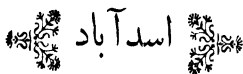
این خواب سنگین است و در این خواب می‌توان معمول را مثل تیر خشک کرده سرش را روی صندلی و پاهایش را روی صندلی دیگر گذاشته و زیر بدن خالی ولی تحمل اینکه یکی دو نفر روی بدن او بنشینند دارد و ابد آتاه نمیشود و این خواب علمی و کلاسی است .

### طریقه بدست آوردن اینخواب

پس از آنکه معمول را خوابانیدو در خواب اول رفت باید بر حسب استعداد او پاس زیاد دهند و بگوئید قلب ریه بگد و سایر اعضاء ریه بدن شما خیلی خوب کار میکنند و بحال طبیعی باید در تمام مدت خواب کار کنند ولی بدن . . شما . . خشک . . می شود . . مثل . . تیر . . بلی . . خشک . . میشود . . البته هر قدر پاس دهید و اصرار کنید بیشتر خشک میشود در این خواب باید معمول راحت دراز کشیده باشد که برای او تولید زحمت و خستگی زیاد شود .

### طریقه بیدار کردن

دست راست روی سر معمول گذاشته بگوئید میشنوید باید بیدار شوید حالتان خوبست بیدار شوید و پاس از بالا بپائین خیلی تند یا از پائین بیابا با سرعت را تکرار کنید ؛ تا بیدار شود .



(۲)

بقلم صنات الله جمالی اسدآبادی

دیگر حمام بازار است که سطح حمام گرم آن از سنگهای مرمر شفاف مفروش است و در حمام سرد یکقطعه سنگ بطول ۶۸ و عرض ۶۱ ارتفاع ۳۹ سانتیم در طرفین آن عکس دو شیر را حجاری کرده اند که در حالت حمله اند بتاحیکه در وسط آن دوشیر تفر شده است و از قرار اظهار عدلای از مطلعین سنگ قرمز رنگ بسیار شفافی هم روی دریاچه خزانه گرم این حمام بوده چون قیمتی بوده است تقریباً در حدود ۱۳۳،۴ شباه سنگ را میرباید با شریکه گذشت بدون تردید میتوان گفت که این چند بنا در اسدآباد از بناهای خیریه و صالحات باقیات شاه عباس جنبت ملائمت که در هر شهر و قصبه ایران يك بادگار فراموش نشدنی از

خود بجا گذاشته است ۹۹۶-۱۰۳۸ - **لله در قائله** سعیدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش به نگوئی نبرند -

و در زمانیکه شیخعلیخان زنکنه معروف ازطرف شاه صفی ۱۰۶۲ و ۱۰۶۵ در کرمانشاه حکومت داشته این بناها بدستگیری او تمام میرسد و نیز چنانکه از مفاد آیات مزوره معلوم میشود در ۱۰۷۳ هجری که طلوع سلسله زندیه است در سلطنت کریمخان زند ۱۱۶۲ - ۱۱۹۳ مجدداً بدست قراغلام نامی که بترکی غلام سیاه را گویند بناهای شاه عباس اسدآباد تعمیر یافته است -

۳ - مسجد بازار است که دارای کسبند مذکور مرتعی است سنک تاریخ و موقوفات این مسجد را در دیوار طاق نمائیکه سمت چپ محراب مسجد است نصب کرده اند لیکن متأسفانه قسمت موقوفات و تاریخ آنرا حک کرده اند ( بطوریکه صاحب احسن التقاسیم نودته است که مسجد جامع جدیدالبنای اسدآباد در کوچ‌های باصفای آن واقع است ) چنین بنظر میرسد که غیر از این مسجدیکه از بناهای شاه عباس است مسجد جامع دپیری هم در اسدآباد بوده است -

### بقاع متبر که اسدآباد

(۱) بقعه ایست در محله سیدان جنب خانه پدری سیدجمال‌الدین معروف بافغانی مشهور بامامزاده احمد و مطابق نسب نامه خطی که دیده شده است از اولاد امام زین‌العابدین میباشد و در لوح مزارش بعد از القاب اینطور منقور شده است - **قدوة المحققین و سلطان العارفين احمد** - در سه کلمه حک شده **فدس الله غرب ووال ثلاثة و سبعین و ستمائه ۶۷۳** هجری که مطابق است با اواخر دوره چنگیزیان و سلطنت اباقاخان (۲) در قسمت جنوبی اسدآباد نزدیک خط شوه سر راه کرمانشاهان بقعه کوچکی است موسوم به **بچه چه** که نه تاریخ دارد و نه مدفنش معلوم است و بطریق استفهام گفته میشود **چه چه امام**

۳ - بقعه امامزاده عبدالله فرزند امام موسی کاظم است که بفاصله یکریع فرسنگ تا قصبه مسافت اوست و از طرف مشرق اسدآباد بالای تپه‌ای واقع شده است که از تاریخ و سرگذشت آنها اطلاعی حاصل نشده است

۴ - در قبرستان قلعه بالا نزدیک دهنه قنات سلطان بلاغی مزار حاج عبدالله راشد و پنج شش نفر از اصحاب و اقوام اوست که در کتب اسلامی بخصوص تألیفات مرحوم مجلسی در صفحه ۱۳۸ حق‌الیقین شرح حال و علو درجات او مسطور است و وقتی که نزدیک اسدآباد می‌شود از عمارتها و درختها و منار مسجد اسدآباد اسم میبرد معلوم است مناره را در جاهای معتبر و در شهرها بنا میکنند و این قسمت هم شهرت اسدآباد را تأیید میکند و در لوح مزارش او را با رفعت تام و جلالت قدر ستوده اند که يك قسمت از آنرا در اینجا بمناسبت متذکر میشود ( هذا قبر الامیر الاعظم معدن الجود والكرم وذو المناقب الدينية والمناصب الدنیویة زین زواریت الله الحرام زبده الانام الدارج الی رحمة الغنی الامیر - دو سه کلمه حک شده - جلال الدولة - والدین حاجی عبدالله - دو سه کلمه حک شده - راشدی نورالله قبره افاض علیه الرحمة و غفرالله ذنبه فی عاشر شهر ربیع الآخر سنه اثین و ثلثین و ثمانمائه ( ۸۳۲ هـ ) که نزدیک بدوره کورکانی و جهانگیری امیر تیمور و ایام سلطنت شاهرخ ابن امیر تیمور ۸۰۷ - ۸۵۱ هـ - میباشد

( ساختمانهای جدید اسدآباد )

۱ - مقدم بر همه تأسیس یکباب مدرسه است موسوم بمدرسه جمالیه که بنام نامی و اسم گرامی سیدجمال‌الدین طاب رمله‌الشریف در ۱۳۰۴ شمسی با سعی و اهتمام آقای سیدکاظم خان ناصر فاطمی حکومت زمان ۱۳۰۱ - ۱۳۰۴ اسدآباد و مساعدت و کمک عده قلیلی از معارف خواهان اسدآباد با جمع آوری وجه اعانه

ساخته شده است ، اینمدرسه که از حیث وسعت ملائ و وضعیت ساختمان و خیابانهای مشجر بر تمام مدارس قصبات برتری دارد ، دارای هشت باب اطاق و ده رشته خیابانهای معتد مشجر و شش هزار ذرع مربع مساحت است .

آقای سید کاظم خان سالار ناصر سابق. غیر از بنای مدرسه جمالیه که بهترین یادگاری های دوره مأموریت اسدآباد اوست ، یادگاری های قابل تمجید دیگری هم این مأمور وظیفه شناس مانند : تقیه قنات ، اسطیج و سنک فرش کوچک و محلات برای شستن ملبوس . امتداد دو رشته خیابان مشجر که امروزه هزار تومان اشجار او قیمت دارد ، در اسدآباد از خود باقی گذاشته است - هر کجا هست خدایا سلامت دارش .

۲- بنای زیبای مریضخانه شاهپور است که در ظل توجهات ملوکانه خسرو کامکار ایران مدار عالی حضرت پهلوی خلدالله ملک در نتیجه اقدام و همراهی آقای مخبر فرهمند نماینده محترم همدان و اسدآباد ۱۳۰۸ از محل صرفه جوئیهای نواقل اسدآباد پایان رسیده و بوسیله این مؤسسه که از ضروریات اولیه بشر است و سائل تأمین حفظ الصحة و تهیه صحت نفوس این صفحه فراهم و تا کنون جمع کثیری از فقراء و ضعفا مرضی این حومه را مجاناً معالجه نموده اند و بواسطه حسن معالجه از اسدآباد گذشته از سنقر ، گنناور ، صحنه ، توپسرکان هم بمریضخانه شاپور اسدآباد مراجعه مینمایند . این مریضخانه دارای هشت تخت خواب و روی هم رفته روزی شصت هفتاد نفر مرضی در این مؤسسه حیاتی معاینه میشود

۳- ساختمان یخچال اسدآباد است که در حکومت دادرس ۱۳۰۶ از محل اعتبار نواقلی اسدآباد ساخته شده است .

( شعراء قدیم اسدآباد )

حاج لطفعلی بیك الشهبير باذر مؤلف آتشکده ۱۱۴۸ - ۱۱۶۱ هـ دو نفر

شعراى اسدآباد را بطور مختصر و مبهم نام برده است و ازهر کدام دورباعتى ضبط کرده است که عین آنها را در اینجا ذکر می کنیم ولی افسوس که این شرح ناقص و چیزى از آن مفهوم نمی شود و بقدرى مؤلف آشکده در شرح حال دو نفر شاعر اسدآباد باختصار پرداخته است که جز اینکه بدانیم این دو نفر گویندگان اسدآباد بوده اند ، چیز دیگری از حالات آنها درک و استنباط نمی شود .

۱ - اگهی اسدآبادی - که این رباعی از اوست :

رخسار تو آب بر رخ گل نکذاشت زلف تو شکن بجعد سنبل نکذاشت  
تاهمچو بهار از گلستان رفتی گل نوبت فریاد به بلبل نکذاشت

۲ - محوی که این رباعی اثر طبع اوست -

محوی بهوای دل نوائی نرنی در کوجه کس در سرائی نرنی  
بیکانگی تمام عالم دیدی زنهار که حرف آشنائی نرنی

( گویندگان معاصر اسدآباد )

۱ - حاج سیدهادی ( سیدجمال الدین عمه زاده حاج سیدهادیست )

روح القدس متولد ۱۲۰۲ متوفی ۱۳۴۶ هـ .

۲ - میرزا لطف الله محزون ( میرزا لطف الله خواهرزاده سید است )

متولد ۱۲۷۳ متوفی ۱۳۴۰ هـ .

۳ - میرزا رضای صابر تقریباً متولد ۱۲۰۷ هـ و متوفی ۱۳۳۲ هـ

۴ - سیدرکن الدین الف پسر روح القدس متولد ۱۲۹۶ متوفی ۱۳۳۶ هـ

۵ - آقا سید عبدالحسین مشکوة که پنجاه سال متجاوز از عمر او می گذرد

و در قید حیات است .

شرح حال روح القدس و محزون را بایکی دوغزل از دیوان هریک سابقاً نوشته و تقدیم مجله ادبی ارمغان نموده‌ام و مترصد است حضرت استادی آقای وحید که پیوسته اوقات گرانبهای خود را صرف احیاء نام ادباء گمنام و ترویج دانش و سخن این کشور باستان می‌فرمایند از درج شرح حال دو نفر مزبور و وجبات تشویق و تکثیر پیروان دانش و ادب را فراهم فرمایند .

در میان ناطقین اخیر اسدآباد که اسامی آنها فوقاً ذکر شده است و از اشعار و کلمات آنها این فرق و تمیز پیدا و مبرهن است بعقیده ناچیز که خوشه‌چین خرمن فضل و ادب آنها بوده‌ام و باهمه معاشرت داشته‌ام . روح القدس و محزون از دو حیث بر دیگران تقدم و تفوق داشته‌اند .

۲۷ فروردین ۱۳۱۲ شمسی از اسدآباد صفات الله جمالی

## ☆ (روایای صادقانه) ☆

( نقل از روزنامه غیبی اصفهان )

( بقلم مرحوم سیدجمال‌الدین اصفهانی )

در این ضمن دیدم سعدی شیرازی از گوشه صدا بلند کرد و بیان نمود :  
خفگان را خبر از محنت دیداران نیست  
تاغمت پیش نیاید غم ما را نخوری  
**تتمیم خطاب**  
پس باید بمواخذات سوء رفتارهای خود  
گوش دهید و خجالت و محنت برید تا بدانید  
که چقدر ایذا کرده‌اید و چه اندازه خطا نموده‌اید  
چنانچه خود اذعان دارید که می‌پنداشتید فقط  
رضایت خاطر ما بنماز و روزه باقرات صحیح  
و زیارت ضریح است . بکلی معانی و حقیقت

**جواب دادند** — الهی ما در همان وقت که مواخذات ربانی از پدر و برادرمان می‌شد تکلیف خود را فهمیدیم و بمنزل خود عازم شدیم دیگر خجالت خطاب و شرم عتاب بما مده که معاصی از حد بیرون است و اضطراب از اندازه افزون .

**خطاب** — يك لحظه اضطراب و سختی برای خود نمی‌پسندید پس بندگان من چه حالت داشته‌اند که رفتارهای شما دائماً آنها را در سختی فقر و ذلت بی‌علمی و محنت یقانونی انداخته بود

مکشوف ولی ما در گروهها علمای غافل و گرووات فضلی جاهل دو تن بیش نیستیم آنها نیز دخالت داشته اند و مراتب جهات را میثارستاند .

**خطاب** - مؤاخذات ما بر نوع شماست ولی ایرادات نوعی بر افراد اشخاص نیز وارد است کفر همقطارانان نیز داده شده و می شود ، در دوزخ و دزبای غضب ما بگردید تا مشاهده نمایند کفر رفتارها و مقام انتقامات را . گویا حجب برداشته و عوالم سدود انداخته شد ، نضای بی منتهای دوزخ پداگشت درشعله شدید زبانه های عذیده و در سطح و قعر جهنم خوب نگر بسته اغلب بایشوا میدیدم یا آقا یا واعظ مشاهده میکردم و معاینه حالت اغلب منقلب شد و اکثر مضطرب گردیدند ، باز بحالت اولیه مراتب دوزخ غیر مرئی گردید .

**خطاب رسید** - دیدید و مشاهده کردید که بسزای خویش بدانندش میرسد .

**گفتند خدایا** - آنچه باید بهینیم دیدیم و آنچه باید بتقصیرات خود معترف هستیم در این بین یکی از دوستان صمیمی و یاران قدیمی را که چندی در مسافرت و سیاحت رفته بود دیدم بطرف او دویدم دستش را گرفتم گفتم جانم عزیزم در این مدت مسافرت چرا یاد ایما نکردی کاغذی نوشتی بریدی نفرستادی که حالا در این صحرای پرغوغا باید یکدیگر را ملاقات کنیم و از حال هم مستفسر شویم

احکام و اوامر ما را ترک کردید ، حفظ ثروت و احترام ملت و تحصیل علم و تکمیل عمل را که واجب کرده ایم با لغاظی مخالف و عباراتی مضاد طرح کرده و در قلوب و ذهن این بندگان بیچاره من نثر دادید بیواکبه و رعایا و اهالی توبه شما که تا چهارشاهی پیدا می کنند یا عمری اگر ذخیره تحصیل می نمایند باکمال میل و نهایت رغبت یا در زیارت یاد خیال حج ثروت خود را بملکی دیگر و خاکی دیگر می برنند تمام می کنند ، باکمال فقر و قرض مراجعت نموده بیچاره ها دل خوش هستند که زیارت کرده ایم و تکمیل عبادت نموده ایم ولی کدام یک شما وعظ و نصیحت باین یکمشت ملت بیچاره نموده اید که دستگیری و رعایت فقرا الزم و پراچر تراست **نعم ماقال** .

عبادت بجز خدمت خلق نیست

بتسبیح و سجاده و دلق نیست این تحریکات و حرف های شماست که ترقی ملت را مانع می شود فقر و پریشانی می آورد بقانون صحیح و بیان صریح محمدی و قرآنی ثابت و واضح است که در صورتی حج واجب و زیارت به موقع است که یک فقیر و ضعیف و گرسنه در همسایگی یا در بلد بلکه در تمام بلد شما بلکه در تمام ملت اسلام و ایران نباشد .

بیچاره ! این دو برادر در خاک افتاده تضرع بسیار و التماس بیشمار نمودند که بارانها کاهان ما معلوم است و خطاهای ما

کثیری باشان آویخته بودند و بیشتر اجاعافات نوکرها و ظلم مستخدمین او را دنبال داشتند **گفتم** بالاخره چه شد **گفت** من چندان مستحضر نشدم همینقدر فهمیدم که اغلب تقصیرها را راجع بکارگزاران حکومت کردند و عده کثیری هم از آقایان را بمالک دوزخ سپردند .

در ضمن این مذاکره چشم پیاپی میزان حساب درخته بودم که کسی ظل سلطان تشریف نرودا می شوند از دور دست محشر دیدم ازدحامی است و گرد انقلابی خوب نگریستم دیدم که بکه جلال و موبک اجلال است شاهزاده در کالسه که چهار اسب یکی از پیشخدمتها در جلو کالسه نشسته ده سوار قزاق ایرانی با یاور آنها غلام رضاخان مهاجر عقب کالسه می تازند زیاده از ده و پانزده نفر دیگر پیشخدمت و مستخدمین شخصی دنبال کالسه افتاده می آیند از دور که نمایان بوه چند عریضه و شکایت نامه بعضی در دست داشتند ، یاور قزاقها از آنها میگرفت ملتفت نمی شدم که جواب آن بیچارهها چه میشد . باری کالسه رسید دم میزان حساب ایستاد درب کالسه باز شد فآنی را دیدم که در نزدیکی میزان ایستاده با صدائی بلند و آوازی دلپسند می گوید .  
تموید بگوئید که شد اهرمن از چاه

لاحول بخوانید که غولک بدر آمد  
**خطاب** - ای مسعودیرزا نظر کن  
این صحرا و مخلوق نامتاهای را و ملاحظه نما

بنای درد دل را گذاشت و شرح بیان سرگذشت مدیت مفارقت خود را نمود مدتی صحبت کردیم و سرگرم صحبت بودیم يك وقت شنیدم ندائی رسید :

### ظل السلطان و کارگزاران اصفهان

سر بالا کردم و افسوس خوردم که چرا ملتفت مواخذات از علما نشدم از رفیق پهلوی پرسیدم حال دو برادر چه شد با سایر آقایان اصفهان چه کردند ؟

**گفت** : من فقط در وقتی که از شیخ مرتضای ریزی در باب حرام کردن گوشت در رمضان سنه ۱۳۱۶ مواخذات می کردند و گله دارانی که با واسطه گوشتفندهاشان در سرمای زمستان تلف شده بود به او آویخته بودند و غرامات ضررهای خود را می خواستند ملتفت بودم **گفتم** چرا تلف شده بودند **گفت** گفتند ما چون در خارج شنیدیم که گوشت را علما حرام کرده اند گوشتفندهای خود را برگردانیدیم که بشهرهای دیگر براه بفروش برسانیم و وارد اصفهان تنائیم که ضرر بیریم سه ماه طول راه تمام گوشتفندان ما زانگشت .

**گفتم** - چقدر مطالبه خسارت کردند **گفت** درست ملتفت نشدم ولی گفتگوی پنجاه شصت هزار تومان بود **گفتم** - اهالی اصفهان چطور **گفت** آنها نیز زیاده از صد هزار تومان خسارت کرانی گوشت را از آقا می خواستند **گفتم** خوب مختصر بگو که چه شد **گفت** هیچ آقا را نیز بهمقتضائشان ملحق کردند **گفتم** ای صابوی جسمه احضار نشدند **گفت** چرا عده

مضطرب مشو انقلاب مدارک امروز روزی نیست که امداد غیر برایت نمرکند و یا توحش و اضطراب اثری بخشد نه ملامهای اصفهان بکارت می خورند و نه تدبیرات این و آن چاره بحالت مینمایند ، امروز روز جواست و زمان وانفسا بگوید انیم چه شکر نعمتی کردی و چه حسن خدمتی بجا آوردی .

### حضرت والا چاره را منحصر دیدند -

وراه مفررا مسدود فهمیدند ، زبان چا پلوسی باز کردند و بیان را بطور مایوسی آغاز نمودند .

### مناجات - الهی همه نوع نعمت

شامل حال این بنده بود ، همه قسم رحمت حاصل این شرمزنده گشته مکنتم دادی ، دولت عطا فرمودی ، ریاست عنایت کردی ، فراست مرحمت نمودی ، صورت بختا کیمساید و زارزار می نالید که بارالها نه هیچ معرفتی در حقت حاصل کردم و نه هیچ منفعتی بخلقت رسانیدم آنچه کرده ام می دانی و هر چه نموده ام آگاهی امروز هم عنایت فرما و ترحم نما که قبایح اعمالم بیش از آن است که تصور شود و ذمایم اخلاقم زیاده از این است که تفکر گردد بر من بیخشی و عذابم مفرمای که ترحمت را همه تحسین خوانند و تظافت را جمله آفرین گیرند .

ناگاه ملای رومی را دیدم که با جمال تحقیق و کمال تدقیق میگوید .

بد میکنی و نیک طمع میداری

خود بد باشد سزای بد کرداری

این نضا و ازدحام نامعدود الهی را که تمام حاضرند . برای دادن محاسبات اعمال خویش و همگی آورده شده اند ، بجهت مواخذات و کفر و مجازات خود آیا امروز را بصورت راه میدادی و این هنگامه را بتخیل همراه میکردی .

**حضرت والا** -- دستی بچشم و صورت مالیده مثل کسیکه از خواب برخاسته خمیازه کشیده نظر بطراف محشر انداخته و در مشاهده آن خود را باخته فریاد کرد جلیل آقاخان پیشخدمت آب آب !

**خطاب** اینجا صحرای محشر است کالاری باغ نویست قدری بیشتر هوشیار شده اضطراب و پریشان حالی و در پیچ و تابش انداخته صدا زد ،

**صاحب دیوان** - شخصی بگوش گفت حضرت والا عنقریب در مقر مخصوص ایشان را ملاقات میکنید فریاد کرد :

**مشیر الملک** -- محرمی گفت که او را طلب مکن که او خود دنبال تو خواهد آمد بانک زد **صارم الدوله** - بنان الملک و مظفر الملک و غیره و غیره و غیره . . . می صدا زد و هر یک را کسی بعنوانی حالشان را بدو حالی کرد ، ملکی بصورت انسان آمده گفت : حضرت والا اینجا اصفهان نیست . اینجا صحرای محشر است . . شما را چه می شود ! مقام باز خواست است مشیر الملک و بنان الملک اینجا بکار نمی خورد شخصاً باید جواب دهید .

**خطاب رسید** - مسعود میرزا

بوده ده گفته اند و اگر حرفی بوده کلامی  
نموده اند ، اینجا نیز سعدی شیرازی قدی راست  
کرده خودرا آراسته نموده فریاد کرد :

اگر زباغ رعبت ملك خورد سببی  
برآوردند غلامان او درخت از بیخ  
**خطاب** - اگر تو بعصمت بندگان  
من طمع نداشتی درتزه و جمعیت زنانه چر  
اقدامی داشتی اگر تو مال و ملك مردم را در  
صدد اخذ و ضبط نمودی ، با کدام مواجب و  
خدمت این املاك و عمارات و این وجوهات  
و نقود را حاصل کردی .

در میان این مؤاخذات دیدم متصل بعضی  
از جمعیت خارج میشوند ، غرغر کنان و  
لنلند زنان یکی میگوید آفتوق اقتدار داشت  
از ترس جانمان حرف نمی‌زدیم ، حالا با  
اجرت‌المثل پس میگیریم . یکی میگفت آن  
زمان مجبوراً ضبط کرد ، حالا که این‌خبرها  
نیست . یکی میگفت حالا بینم اسناد من  
معتبرتر است یا سند مالکیت او ، یکی میگفت  
نوشته از شیخ محمد باقر دارم ، یکی میگفت  
سند از سید دارم ، یکی میگفت استشهاد عام  
دارم ، یکی میگفت اسفتقا از علما دارم ،  
یکی میگفت پدرم ، دیگری میگفت برادرم ،  
یکی ادعای تمامی داشت . یکی سند بر بادی  
درمی‌آورد ، یکی از هزار حرف میزد ، یکی  
از صد هزار میگفت ، یکی از کور صحبت  
میداشت بالاخره جمعیتی زیاد در پای میزان  
حساب حاضر شده هربک ادعائی میکردند !

با آنکه خداوند کریم است و رحیم  
گندم نهد بار چو جو میکاری

**خطاب رسید** - مسعود میرزا از  
از کنه هر دل آگامیم و بر درون هر سنگ و  
گلی گواه اینجا تمنای تلیس ثمری نبخشد و  
تولای تدلیس اثری ندهد يك آن سکوت  
صادقانه به از صدسال خضوع کاذهانه است .  
باز گو که با مخلوق من که در تحت اقتدار  
تو بودند چه کردی ، از رفع ظلم و رفع شر  
چه هدیه آوردی ؟

**جواب** - الهی وقتی که اقتدار  
کامله ام داده بودی و ایالات عدیده بدستم سپرده  
بودی مراتب انظام و مراسم انتقام را در راحت  
رعیت و دفع اذیت حفظی نمودم و در زحمت و  
کوشش رفع تهمت بودم چنانچه همه آگاهند  
و بسیاری گواه .

**خطاب** - آیا تو گمان میکنی ما  
از حالات و عوالمات رفتار ت بیخبر بوده ایم یا  
چشم از بندگان خود پوشیده داشته ایم مگر نه  
تو در هنگام اقتداری که بتو دادیم قصدت  
اجرای خیالات شخصی خود بود . مگر نه  
هستی گروهی را بیاد دانی ، کدام زن خویری  
در ادارات از عصمت خیر و حشتناک نبود ،  
کدام شخص بانمول از دهشت بر بادی خود  
خواب آورده داشت ، چه خانه‌ها را که بر چیدی  
چه طایفه‌ها را که نابود کردی !

**جواب** - بار پروردگاران خود تو  
میدانی کمتر در آن اقدامات بوده‌ام اگر یکی

**خطاب مستطاب رسید - جواب**

يك يك اينهارا بازگویی که عذر مسموع نیست و تطل مرفوع است . اضطراب عیبی حضرت والا را دست داد و انقلاب غریبی برایشان عارض گشت ، از مقدمات سابقه و سرگذشت مواخذا ت علمای اعلام اصفهان و فو ق الله ارا ئهم مستحضر نبودند و در این ضمن چشمشان بجرکه ( دبنگوزها ) افتاد میرزا عبدالوهاب را دید که در سر آن سلسله است احضارش فرموده گفت برو نزد آقایان علمای اصفهان از قول من بگو آخر ای . . . . در اصفهان همه نوع هم رلهی باشما کردم . همه قسم . . . . برای شما نمودم ، صاحب پولتان کردم ، صاحب دولت و ده و قریه و قصبه و انبارتان نمودم ، چه قولها که محرمانه بمن داده اید چه دوزها که مخفیانه با هم چیده ایم تمام برای هم چو روزی این پیش بینی بوده بجهت چنین ساعتی این خیال اندیشی شده آخر بی . . . . دستی بچنانید کاری بکنید تفصیل گرفتاری مرا برایشان نقل کن بارک الله فریادتم ها دلم می خواهد بقسمی که میدانی چنان مردشان کنی که نیم ساعت طول نکشد که تمام این بازها را بهم بزنند جانمی رقم خالصه کی ملک . . . . را مهر و امضا کردم پیش میرزا باقرخان منشی باشی است .

**تحقیق** - معلوم میشود هنوز خاطر مرارک حضرت مستطاب والا بموالم حشرو مراتب نشر مقر و مطمئن نشده می فرماید این بازها را بهم بزنند .

**خطاب آمد - که جواب چیست**

عذرت کدام است ؟

**جواب** - بملك خطاب آورنده دادند

منکه حالتی ندارم و دخالتی در امورات نمیکنم جناب رکن الملك و ملا باشی در محاکمه دیوانخانه هستند مطالب را بنویسید تا حاشیه اش دستخط شود رسیدگی و احقاق نمایند گویا پیغامیکه با آقایان داده اند قدری ایشان را مطمئن نموده

**خطاب** - مسعود میرزا اینجا اصفهان

نیست تا کی حالی نمیشوی اییجا مقام بازخواست است این خطا با تست عراض و ظلمات اهل اصفهان نیست این مواخذا ت است تشکی امورات نیست اینجا صحرای محشر است گالری عمارت و باغ کاج نیست .

**چشم حضرت والا - در بین این**

استماعا ت بعیر از عبدالوهاب . . . . افتاد با دست و چشم اشاره کردند جواب و اقدام آقایان چه شد چه کردی با دست و چانه اشاره کرد هیچ بانگستان فهماندند چطور در چند قدمی نزدیک شد و گفت کار خراب است گفتند کجا گفت تأمل فرمائید خدمتشان خواهید رسید گفتند نزدیک یا بشنوم چه میگوئی نزدیک شده گفت مایوس باشید گفتند برای چه گفت حضرات دیدم که در دریای آتش غضب الهی غوطه ور بودند گفتند مگر چه حکایتی است گفت به به هنوز نفهمیده اید که مقام انتقام و روز قیام قیامت است حضرات احضار شدند و بکفر خود گرفتار گردیدند

**جواب** - چنین است . **خطاب** - نوکری مثل ابراهیم خلیل خان زرنک و کارکن ناشی

**جواب** - ترک هم بود **خطاب** - اول ملاک نشدی **جواب** - اگر مؤاخذات تو

بگذارد **خطاب** - دولتمندی نشدی **جواب** اگر بانگهای انگلیس مثل وجوه نقد سیدبافر حاب که در آن نقاط داشت در ادایش اعمال وحاشا نکنند **خطاب** - صاحب طایفه و

اولاد نشدی **جواب** - بر پدرشان لعنت که هم این اولاد و طایفه مرا خانه خراب خواهند کرد **خطاب** - پسری مثل جلال الدوله نداری

**جواب** - اگر نا اهل نباشد **خطاب** - با وجود آن مراتب که میدانی و اقداماتی که میدانیم پس از فوت پدرت باز بریاست و حکومت تأییل نبودی

**جواب** - تملق و چاپلوسی زبانت را سائیده .

**خطاب** - هر سال اول موقع خلعت و مرحمتی از طرف شاه نازل نشدی .

**جواب** - بسکه پول باجزا دادم جگرم خون شد .

**خطاب** - اگر این مراتب را عذری میآوری در حوزة حکومت خود که اقتدار تامه داشته پس چرا حق ققرا را منظور نمیآوردی ابدأ احقاق حق نمی کرده از دیاد فقر و کرانی و انبساط حق و نادانی و انتشار ظلم و پریشانی دربندگان من که مرؤست بوده اند بچه علت داده

**جواب** - بار پروردگارا منکه این مقامات را نمیدانستم و معتقد نبودم که عوالم

و تعجب در آن که بعضی تفسیرات را نیز راجع بحضرت والا نموده اند گفتند چه میگوئی گفت چنین است که میگویم دیگر خود دانید .

**خطاب رسید** - م. م. مود میرزا اینجا ایران نیست و تملقات امور دنیوی منتفی است تحریکات این و آن بکار نمی خورد صد کاغذ اگر ب طهران بنویسی یا هزار محرک اگر بشهرهای ایران روانه نمائی یا کوررها با آتایان بلدان تقدیم کنی تفسیرات ما را جلوگیری نمائی و تیبهات ما را نمیشود بی مورد گذاری .

یا مسمود میخوامی تا اسرار تو را تمام اظهار دارم و افغالت را همه انتقام کشم از نوکران و پیشکاران خود کسی را نیافته از آقایان و تدبیرات خویش تیری زرده - مایوسانه باعجز و انکسار و لایه و اضطراب عرض کرد

هیچ چنین خواهشی را نخواهم و ابدأ این اقتضای فاحش را چشم داشت ندارم .

**خطاب رسید** - مگر وقتی که بحکومت اصفهان آمدی دارائی خود را تحدید نکردی مگر جز دارائی هیچ بودی .

**جواب** - چنین است **خطاب** - تو را پسر سلطان ایران نکردیم **جواب** - چرا **خطاب** - پیشکاران و نوکرهایی مثل صاحب دیوان و صارم الدوله و بنان الملک و مظفر الملک و مشیر الملک و غیره و غیره و غیزه تو ندادیم ؟

و تنی ملتفت شدم که ..

### خطاب رسید - حاضر کنید

رکن‌الملک و ملاباشی و میرزا حسنعلیخان و میرزا باقرخان و میرزا اسدالله خان را هرچه تفحص کردم و تجسس نمودم از کوکه جلال و کبکبه اجلال حضرت والا نشانه نیافتم .

برسیدم گفتمند در تحت تدبیرات و ذیل تدلیسات خود یکمرتبه محو و معدوم شده ، اثری از ایشان باقی و نشانه از وجودشان مرئی نشده نفهمیدم بکجا رفتند و در کدام نقطه مخفی گردیدند !

خیالات خواب در صدد تفتیش و جستجوی ایشانم انداخت (۱) که در تخیل حکایتی ظل‌السلطان این تحکات را بمن نمیکنند که این اصفهائیا میکنند مالک را محافظت کن نبرند دزد که توی آستین من نیست چقدر خوب گفته است - درشتی و نرمی به بر خوش است - رو کرده بکسیکه نشناختم این مصراع را خواند .

### خطاب آمد - سلیمان خان شیرازی

شعر میخواستی بگویی میخواستی مثل سایر شعرا پیه گرسنگی و ... خوردن را بخورد بمالی در شیراز بایک چنته و غلیان و پوست تخت هرچه دلت میخواست بگویی و بخوری . جواب ایام نایب‌الحکومه گی اصفهات را بگویی که جان و مال و آبرو و ناموس مردم را چگونه محافظت کردی

جناب رکن‌الملک با حالت شیرازی -

حشری و مؤاخذه با مراتب نشری و مطالبه باشد در دنیا هم که هرچه میگردم یا هر ... مینمودم کسی نبود که حرفی زند یا جهتی پرسد یا مؤاخذه نماید خدا یا آن پیشوایان مذهبی ما بودند که دیدی . ملای رومی باز از آستین دستی در آورده و در پوستین تحقیق بسطی داد و زبان گشاد که آری .

هر کرا پیرش چنین گمره بود

کی مریدش را بجنّت ره بود  
**خطاب رسید -** مسعود میرزا این عذرها در این مقام پذیرفته نیست جواب مظلومین و فقرا را باین اقسام نمیتوان داد اینجا مقام محاکمه عدالت است نه مورد اعتذار و کنایت مراتب ترحم و تفضل تا بچه اندازه با تو همراهی کرده و تو در کفران آن تا بچه درجه اغماض کرده ظلم تا کی تعدی تا چندی !

تاجواب را خواستند ادا نمایند جمعیت منتظر که هر کس سند و حرفی داشت و هر کدام ادعا و حقی مطالبه می نمودند از دحام بی اندازه کرده غوغائی فوق العاده برخاست از ترس اینکه مبدا پامال شوم بکناری درویدم جهانگیرخان ترک را که در اصفهان بتحصیل علم و حکمت و اصول کوشش نموده با علم و کمال هنوز در لباس اصلی خود و کلاه باقی است دیدم برسیدم آقا شما اینجا چه میکنید گفت مرا هم میخواستند داخل این جرکه آفایان که مشاهده کردی نمایند فرار کرده و اینجا پناه آورده مگر خدا ترحم فرماید ، قدری مشغول صحبت شدیم

(۱) در اینجا چند سطر از نسخه افتاده . این جواب از رکن‌الملک شیرازیست .

حضرت والا بدگفتن . . . . بریدم لعنت  
اگر من دیگر نوکری ظل السلطان را بکشم  
بعد از چهل سال خدمت حالا مرا گیر  
مؤاخذات انداخته .

**صدا زدند** میرزا فتحعلیخان را که برو  
پیش ظل السلطان . . . بگو من دیگر از عهده  
برنمیآیم بکارهایی که مرا و داشتی یه حالا هم  
یا جوابش را بده من ایندست نوکری تو را  
کردم چند نسخه قرآن چاپ کردم من تو را  
بزرگ کردم حالا از این مردم باید این  
حرفهارا گوش بدم .

**خطاب رسید** - سلیمان خان  
نه قرآن خوب بود چاپ نمائی و نه برضد  
احکام آن رفتار کنی ، درانتشار مرکب و کاغذ  
چه فایده است اقدام برواج احکامش اگر  
کرده اختصار بایستی نمائی مال مردم عرض  
بیچارگان ، حق مظلومان ، خانه ینویان ؛  
ثروت بندکان را برباد داده ، درخطر انداخته  
و غره هستی که شرکت اسلامیه برپا کرده یا  
نماز را بوقت در مسجد خوانده یا چند  
جلد قرآن چاپ کرده .

**جواب** - په په شرکت اسلامیه  
کوچک کاری بود .

**خطاب** - البته ثروت مردم را  
پول عموم را در سوخت و خطر انداختن  
پارچه های مملکت خود را دوبرابر گران کردن  
خود را در اظار داخله و خارجه مفتضح نمودن.  
بقیه داود

گری این حسابات بلبشمان گران آمده متغیر  
شدند و صدا کردند آهای بچه کیس اینجا  
نایب عبدالرحیم نایب رضا نایب ابراهیم چندین  
نایب و دهباشی اسم بردند عاقبت چشمشان  
بمیرزا طنزخان افتاد گفتند این . . . ها  
هیچک اینجا نیستند گفت خیر آقا گفتند  
یکی از بچه ها را بگو زود کالسه حاضر کند  
من دیگر ابداً نوکری نمیکنم بریدم لعنت  
اگر ساعتی دیگر توقف نمایم په این چه  
وضعی است بنای تعرض و قال و مقال را  
گذاشتند

**خطاب رسید** - سلیمان خان اینجا  
دارالحکومه اصفهان نیست که محض مغلظه در  
بعضی اظهارات ظل السلطان تعرض کنی بگوئی  
کالسهات را حاضر نمائید و عیبت را با  
قلمدان بهم بیچیده بروی خانه ات اینجا مورد  
انتقام است و از تو سؤال و مؤاخذه میشود  
که رفاهیت حال مؤسین و محکومین خود را  
چگونه فراهم آوردی در باره فقرا و ضعیفا و  
بیچارگان چطور حکم کردی اموال غارت شده  
ینویان را چگونه مسترد ساختی

**جواب** - په باز تکرار میشود مگر  
من وکیل مردم بودم مگر من شریک دزدی و  
زدنها بودم .

**خطاب** - تو خود میدانی ما هم که  
گواهییم آفتدر تجاهل مکن تا صریحاً بگوئیم  
لی جناب رکن الملك متغیر شدند بنا کردند

## سحر حلال یا اعجاز

## حضرت آقای وحید سلمك الله الحمید

اولاً خرم و خوش باشید ثانیاً نمدانم صائین بجلول عید فطر بیشتر انتظار دارند یادر هژماه بنده  
 بوصول مجله شریفه ارمغان از علاقه خود بان مجله عام المنفعه افتخار دارم و امیدوارم صاحبان ذوق از  
 حضرت سپاسگذار باشند باری نظر باینکه حضرت بدرج نتایج افکار اساتید و شعراء ایرانی و معرفی آنها  
 بمعاصرین علاقه نامه دارید اینک قصیده راکه مرحوم خرم اسقاد بزرگ و شاعر سترك کردستانی در بنای  
 مسجد دارالاحسان سئندج که مرحوم امان الله والی اردلانی بانی آن بوده سروده و در تمام قصیده مصرع  
 اول را تاریخ بنا و ثانی را تاریخ اتمام قرار داده اند لفاً تقدیم داشته متمنیم در نخستین شماره درج و  
 بدرجش هم روح مرحوم خرم و هم خاطر علاقه مندان به شعراً و مجله ارمغان را شاد فرمایند درآیه  
 هم از معرفی شعراء کردستان بان مجله شریفه خودداری نمیکنم ( حیدری مگری نماینده مجلس شورای ملی)

## قصیده

منت ایزد را ز عدل والی ایام شد این همایون سرزمین بس از فردوس برین  
 شاهباز اوج عز و جاه امان الله خان آنکه باشد فر یزدانش طالع از جبین  
 آنکه کرد از لطف و احسان زنده نام سروران و آنکه داد از عقل و عرفان رونق دین مبین  
 آنکه باشد شمع بزم عفو از نفس سلیم آنکه باشد در کثر حلم از رای رزین  
 آن نکو بهرام بازویی که در هفت آسمان زیدار کیوان نامی را کشد از روی زین  
 وان هژبر ارسلان یممی که لرزد بیدرنک گلاکین از بازوی وی پیکر شیر عرین  
 در جهان نامی ز کفر و دین نبود آندم که شد بازوی ارشاد او دین پیمبر را معین  
 در بحار فهم همچون گوهر او نافرید در دریای دگر وهاب گوهر آفرین  
 یمن یزدان کشور او را بود محکم قلاع امن سبحان مملکت او را بود حصن حصین  
 کرد دامان گهر ریش که الطاف وجود حیب هر سائل پر از زیبا ژوالی ثمین  
 یاد ندهد عقل در دوران عیش انگیز وی از پریشانی جعد مهوشان نازنین  
 ملك او کایمن ابد از انقلاب چرخ باد از صفا جوئی بود جنات پر از حور عین

بود چون رای جهان آرایش از فرعطا زیور دنیا و فر ملت و ابقای دین  
 درهما یون طالع سعد مؤید کز شرف ماه و مهر و زهره و برجیس بودی همقرین  
 کرد از عوف و عنایتهای ربانی بنا مسجدی و مدرسی در این ملطف سرزمین  
 وه چه مسجد منہج اعطاء فیض ایزدی وه چه مدرس کاشف احکام رب العالمین  
 آسمان فر معبد دلجو که زبید از شرف دروی ارقطب فلك از دل شود منزل گزین  
 حبذا از این صفاجو مسجد والا اساس کز علو و قدر باشد آسمانی بر زمین  
 مرجبا زین عرش سا ایوان والا کاسمان بر زمین صحن وی شام و سحر سایدجین  
 هم جدار او چو اعلی همت شاهی بلند هم اساس او چو والا نیت والی متین  
 دلشین صحن و هما یون طاق گردونسانوی زبید از نیکوئی افشانند بافلاک آستین  
 چون حرم محراب عالی دلارایش بود قبله ارباب بر و دانش و علم و یقین  
 بر زنان با صد ادا جوق ملک شام و سحر از برای طوف او آیند از عرش برین  
 روح پرور آب پاک صاف نیکویش بود به بسی از سلسیل و گوثر و ماء معین  
 بهر احسان چون بنا شد این مقام از عون حق دار احسان نام کردش والی اعلی نذین  
 مدعا چون شد تمام این معبد والا بنا از عطای بیکران والی دولت قرین  
 هاتقی گفتا پی سال ابد بنیان او کعبه صدق است این یا مسجد الاقصای دین  
 شد ز بهر سال بنیاد و بی اتمام آن هر یک از این مضرع دلکش لواهان گزین  
 باد خرم از عطا و لطف بزدانی مدام بر علو همت و اعطای والی آفرین



## «(مسابقه ادبی)»

مسابقه ادبی که در شماره نهم سال سیزده آغاز شده بود اینک در شماره چهارم از سال چهارده بانگارش دوغزل ذیل انجام می پذیرد .

نتیجه مسابقه عنقریب اعلان خواهد شد

### غزل

گر بخت کند یاری در زلف تو آویزم	اندر شکن زلفت صد شور برانگیزم
بارد به تنم گز تیر از تیر تنابم سر	آید ب سرم گر سنک ز سنک نپرهیزم
در کندن کوه جان چالاک چو فرهادم	در دادن تقد دل بی باک چو پرویزم
از سوز تف هجرت چون نار شرابارم	در طی ره وصلت چون باد سبکخیزم
آنروز که من دیدم بی پرده رخت گفتم	سو گند بدان رویت با حور نیامیزم
خاک سر کوبت را رویم بسر مؤگان	گرد کف پایت را در دیده فروریزم
اجزای وجودم را بگرفت سراسر دوست	از هر چه بغیر از اوست بزارم و بگریزم
زان قامت موزونست این شعر درر بارم	زان چهره گلگونست این طبع کهرریزم
از دایره فرمان کاشف نرود بیرون	حکم از تو که بنشینم رای از تو که برخیزم

(کاشف قعی)

### (غزل)

جام میم ای ساقی ده تا بطرب خیزم	وز می بدل پیمان صدشور برانگیزم
پرهیز ز می دل را کرده است قرین باغم	می ده که نشد حاصل جز غصه زپرهیزم
جای میم از دوران جامی ز شرنگ آرد	مینوشم و نتوانم با دهر که بستیزم

از طالع نامیمون تا چند خورم من خون  
 باخیل مژه چشم می کشت دل و میگفت  
 خونا به دل تا کی از دیده فرو ریزم  
 ظالم چو هلا کویم خونخوار چو چنگیزم  
 نه بر ستم طاقت نی تاب که بگریزم  
 از پای تو بر خیزم در دامت آویزم  
 سازی بنگاهی از خرم دل (افسرده)  
 علی . برادران . افسرده

### غزل

با عشق جمال دوست از زهد پرهیزم  
 بی راحله و زادم در طی طریق عشق  
 در مصطبه بشینم وز صومعه بگریزم  
 زین روی بکوه ودشت چون ابر گهر ریزم  
 بی مهر تو مردودم گر شیخ سحر خیزم  
 تو خالق هر چیزی من بنده نا چیزم  
 چون موج سکون یابد با بحر در آمیزم  
 خواهی بدعا (محزون) کاین طرح بر انگیزم  
 درو صل تو گر باید طرح دل و دین و جان  
 نصر آباد اصفهان - عباس تاجمیر ریاحی . محزون

### « فکاهی »

#### سبک نو

شعر : عراقی ترکستانی

غزل « یک روز بشیدائی در زلف تو آویزم » شیخ را بسبک جدید استقبال  
 و منظور از اختراع این سبک ائتلاف بین شعرای عراق و ترکستان و سر مشق  
 شاعری بشعرای جوان است - نامعلوم شود که در قرن بیستم طیاره فوق افق

نردبان بلند شعر دربرواز بوده و مجالی برای اعتنای بگفتار حقیقه و امثال او که گوید :

الشعر صعب و طويل سلمه  
زلت به الی الحضيض قدمه  
اذا ارتقی فیہ الذی لایعلمه  
یرید ان یر به فیعجمه  
(ترجمه بفارسی)

نردبان بلند شعر نگر  
گر برو برشود که تواند  
که کشیده بچرخ گردون سر  
او فتد زی نشیب خود ز زبر

آنکه از جهل خویش بنشانند  
مثبت ای کلام جای خبر

باقی نمانده است .

اینک غزل استقبال شده .

تا ز شیدائی بزلفین تودر آویز ما  
گر جفا داری روا اینک من و اینک سرم  
توبه و پرهیز شد از عشق تو باطل مرا  
من بر آنم پس ازین گز توبه بر پرهیز ما  
سیم دل در خاک کوی تو نمودم دوش گم  
بر عبث خاک سر هر کوی را می بیز ما  
زد برسوائی مرا دشمن بدف در شهرها  
تا که آمد بردف عشق تو تیر تیز ما  
برزخ لیلی شدم مجنون چو خیل عامری  
از لب شیرین تو چون خسرو پرویز ما  
با غم گفتمی نشین یا از سر جانت بخیز  
جان من فرمان برم بنشینما بر خیز ما  
بی تو گر با ید بهشتم جای نلزمیم در آن  
با تو اردوزخ بود در سلسله آویز ما  
خود - جلال - ما بیاد تو نمیکند بشعر  
دوست چون بگذلد شود با غیر در آمیز ما

تهران - خرداد ماه ۱۳۱۲

جلال - عمید

## اعلانات

ادیب دانش دوست آقای سلطان شمس‌الدین خان حقی رئیس محترم نظمیّه زاهدان درصدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند و چون تذکره ایشان در شرف اختتام است از علاقه‌مندان بعالم ادبیات تقاضا دارند که شرح حال با آثار و عکس هر یک از شعرای این عصر (اعم از آنکه در حال حیات باشند یا نباشند) که در دسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان ارسال فرمایند

آدرس - زاهدان آقای شمس‌الدین خان حقی رئیس نظمیّه

### کتاب آیین

کتاب آیین تألیف مشهور آقای کسروی در تمام کتابخانه‌های طهران بقیمت جلدی پنجمقران بفروش میرسد ماعموماً ارباب ادب و دانش را توصیه میکنیم که قبل از اینکه کتاب مزبور تمام شود یک جلد آنرا خریداری و از مطالب سودمندش استفاده کنند

### مطبوعات مجله ارمغان

دوره سیزده ساله ارمغان با جلد دیوان ابوالفرج رونی، باباطاهر عریان، دیوان قائم مقام، کتاب جام جم اوحدی، بختیارنامه، وره آورد وحید، جلد اول و دوم با طبع خوب و کاغذ مرغوب در اداره ارمغان و کتابخانه‌های طهران، بروخیم، خاور، ایران و در کلکته نزد آقای میرسید نورالله خان ایران پرست برای فروش موجود است

(جغرافیای تاریخی ایران)

تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب علم و ادب تألیف ادیب اریب آقای یمن السلطنه را از کتابخانه طهران خریداری کنید

# پرسخلوپك

( شرکت سهامی پنبه ایران و شوروی )

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱۰۰۰۰۰۰۰ ریال منات

است که به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود

هر يك ۵۰۰ منات حد اقل

( تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده )

هیئت مدیره در مسکو

( شعبه مرکزی در ایران - طهران )

( شعبات و کارخانجات پنبه پاك كنى در ایران )

بابل - بندر جز - دامغان - سمنان - قم - آسیابك - تیمور - تبریز - جلفا - مشهد

نماینده گی شرکت در باکو و عشق آباد

پرسخلوپك پنبه راتپیه نموده با اتحاد جماهیر شوروی حمل میکند

در کارخانه های خود پنبه را پاك میکند

تخم های پنبه اعلی درجه را بشرط صرفه دار تقسیم و منتشر

مینماید همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقمهای پنبه و برای

جلوگیری از دفع آفات پنبه بعمل میآورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه «پرسخلوپك»

تلفون اداره مرکزی در طهران نمبر ۵۰۶

## حب حیات نظامی

تنها وسیله ترك تریاك حب حیات نظامی است . از دور و نزدیک بدواخانه نظامی تهران مراجعه کنند

# پرس آذ نفت



نفت

را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در باد کوبه  
 و بهترین مواد نفتی میباشد  
 فروش در همه جا و بهر مقدار

## نمایندگان ارمغان

بندرپهلوی	آقای وهاب زاده	آقای امیرخیزی - آقای میرسیاسی	تبریز
کرمان	سعادت نوری	میرزا علی اکبر خطاط	مشهد
اصفهان	غلامرضا خان ملت	ثری - رئیس مهارف	کرمانشاه
همدان	یحیی خان شوکت	کتابخانه محترم توکل	سلطان آباد
اسدآباد	صفات الله جمالی	بدخشان	بابل
دامغان	کشاورز	بهروزی ناظم مدرسه کمالیه	شیراز
تهران	میرفخرانی	سعیدی ناظم مدرسه دولتی	بوشهر
ساری	آقای پیروزی	خسروانی رئیس تحدید	آباده

نامه ماهیانه ادبی

# مجله ارمغان

سال  
چهاردهم

شماره  
پنجم

اوت  
۱۹۳۳ مسیحی

پانزدهم بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مردادماه  
شمسی ۱۳۱۲

( مدیر و نگارنده وحید دستگردی )

شرایط اشتراك : داخله ، ( ۵۰ ریال ) خارجه ، | صدفرانگ | هندوستان ( ۱۰۰ روپيا )  
( قیمت اعلانات با دفتر اداره است )  
« آدرس کتبی و تلگرافی : طهران - ارمغان • تلفون نمرة ۱۳۱۳ »

14<sup>ème</sup>  
année

## ARMAGHAN

Jan 1312 : 1933

journal mensuel, fondé en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNEMENT ANNUEL:	intérieur	... 50 rials
	etranger	100 Francs
	hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG: ARMAGHAN TÈHÉRAN

﴿ اعلان ﴾

جلد اول تاریخ جهانکشا تالیف عطا ملک جوینی که در وقایع روزگار  
مغول است باهتمام آقای سیدجلال‌الدین طهرانی ازطبع خارج گردید و جلد دوم  
آن که در تاریخ خوارزمشاهیان میباشد ضمیمه گاهنامه ۱۳۱۲ ایشان منتشرشد

﴿ مطبعه « ارمغان » ﴾

## فهرست شماره پنجم از سال چهاردهم

نماریده	عنوان	صفحه
عباس اقبال آشتیانی	بک رساله عربی	۳۱۳
میرزا حسنخان بدیع	مایل شیرازی	۳۱۹
شعاع الملک شیرازی	مجد همگر	۳۲۱
وحید	غزل	۳۳۹
ترجمه دکتر رفیع امین	تاریخ طب	۳۴۰
ترجمه اشراق خاوری	امین و مامون	۳۴۵
ا - ب .	ازهر جانی سخنی	۳۵۳
ترجمه محسن میرزای ظلی	مائیتیم	۳۶۱
مجدالعلی	اغلاط قوانین عدلیه	۳۶۶
محمدعلی ناصح	مسابقه ادبی	۳۷۲
طلوع هاشمی	غزل	۳۷۳
محسن شمس ملک آرا	غزل	۳۷۴
ناظم الجار اصفهانی	غزل	۳۷۵
سید جمال الدین واعظ اصفهانی	رؤیای صادق	۳۷۶
	توضیح راجع برؤیای صادق	۳۸۴
	اعلانات	۰

﴿تصحیح﴾

در مقاله — اغلاط قوانین عدلیه — صفحه ۳۷۲ — همین شماره سطر پنجم بعد از کلمه ( ممکن — است ) باید عبارت — غلط مطبعه باشد — علاوه شود .

### اعلان

قط در چهارراه لاله زار مطب دکتر مهرانکیز خانم سلطانی مرض خطرناک بیوره چرک زیرسه دندان باسهولت معالجه میشود .

بعلاوه خانم مشارالیها در کشیدن دندان وساختن انواع دندانهای بیسقف وطلا کاری وغیره ، منتهای مهارت واستادی را نشان داده اند .

شماره

پنجم

مرداد ماه

۱۳۱۲ شمسی

# مَجَلَّةُ اَمْعَانِ

پنجمین سالہ ۱۲۹۸ ہجری

سال  
چہار دہم

اوت

۱۹۳۳ مسیحی

«مدیر و نگارنده و حید دستگردی»

## \*(یک رسالہ عربی)\*

(از تألیفات ہروی امامی شاعر معروف)

درضمن مجموعہ ای از نسخ خطی نگارندہ این مقالہ رسالہ ای دارد عربی  
۱۱۷ھ جری .  
۱۱۷ھ در تاریخ ۲۷ شہر ربیع الآخر سال ۸۲۸ ہجری تحریر شدہ . در ۳۸ ورق بقطع متوسط  
و خطی ریز ( ہر صفحہ ۲۱ سطر جمعاً ) در شرح یکی از قصاید شاعر مشہور عرب  
ابو الجارث غیلان بن عقبہ مشہور و ملقب بہ ذوالریمہ و متوفی بسال

این شرح کہ شامل بیان لطائف عربیہ و نکات ادبیہ و مسائل نجومیہ و  
دقایق لغویہ قبیدہ مزبور است از مؤلفی است کہ نام خود را در دیباچہ آن چنین  
می نژارد : **عبدالله بن محمد بن علی الامامی الہروی .**

نام امامی شاعر مشہور ہروی و پدر و جد اورا مورخین و تذکرہ نویسان  
ہر کدام بشکلی ضبط کردہ اند وین ایشان در این باب اتفاق نیست از آن جملہ  
حمداللہ مستوفی کہ تاریخ گزیدہ را در سال ۷۳۰ یعنی ۴۰ سال پس از فوت امامی نوشتہ  
اورا چنین معرفی می کند :

عبدالله بن محمد بن ابی بکر بن عثمان ولی صاحب حبیب السیر و ہفت اقلیم

و غیره اورا ابو عبدالله محمد بن ابی بکر بن عثمان خوانده اند و این ظاهرآ تحریفی است از نوشته حمدالله مستوفی باین شکل که عبدالله نام اورا ابو عبدالله کرده و محمد نام پدر اورا بجای اسم شاعر گرفته اند .

از مقایسه عبدالله بن بن محمد بن علی الامامی الهروی که در مقدمه رساله عربی مذکور است با عبدالله بن محمد بن ابی بکر بن عثمان که حمدالله در تاریخ گزیده آورده واضح میشود که نام شاعر عبدالله و نام پدرش محمد است ، فقط در تعداد اجداد او یا حمدالله اشتباه کرده و یا امامی در مقدمه آن رساله راه اختصار رفته و بجای جد و پدر جد خود نام یکی از اجداد اعلائی خویش را ذکر کرده است . لقب امامی هروی رضی الدین است و او در خدمت ملوک قراختائی کرمان سمت ملك الشعرائی داشته و از معاصرین مجدالدین همگرشیرازی و سعدی دو مداح مخصوص ابوبکر بن سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی بوده و از بزرگان علمای ادب در عصر خود محسوب میشده و جمله وزرا و گویندگان آن زمان امامی را بهت فضایل و کمالات اکتسابی و مقامات علمی احترام و ستایش می کرده اند و او اگرچه در شعر پایه معاصرین خود نرسیده ولی همین مقام علمی او سبب شده است که بعضی از معاصرین وی خواسته اند اورا در سخن سرائی حتی بر استاد فصاحت زمان فارسی یعنی افصح المتکلمین سعدی شیرازی نیز برتری دهند و قصه ذیل که ما عین آنرا از تذکره دولتشاه نقل می کنیم مشهور است :

«صاحب نزهة القلوب گوید که روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین پروانه که در عهد ابا قباخان حاکم ممالک روم بود و مولانا نورالدین رصدی و ملک افتخار الدین کرمانی که از نژاد ملک زوزن است هر چهار فاضل با اتفاق قطعه بحضور خواجه مجدالدین همگرشیرازی فرستادند و ازو استفسار کردند ، پروانه گفت :

ز شمع فارس مجد ملت و دین      سؤالی می‌کند پروانه روم  
ملك افتخارالدین و نورالدین رصدی گفتند :

ز شاگردان تو هستند حاضر      رهی و افتخار و نور مظلوم  
صاحب دیوان گفت :

چو دولت حضرتت راهست لازم      دعا گو صاحب دیوان ملزوم  
ز شعر تو و سعدی و اماسمی      کدامین به پسندند اندرین بوم  
تو کن تعیین این چون ملك انصاف      بود در دست تو چون مهره در موم  
خواجه مجدالدین در جواب این رباعی فرستاد :

ما گرچه بنطق طوطی خوش تقسیم      بر شکر گفته‌های سعدی ماسیم  
در شیوه شاعری یا جماع امم      هر گز من و سعدی بامامی نرسیم  
این قصه ظاهراً صحت دارد و بیان مجدد همگر در اظهار این حکمیت  
گویا ناشی از خفص جناح در مقابل مقام علمی امامی و شاید هم برای تحقیر مقام  
شاعری سعدی است که با او در يك دربار یعنی در خدمت ابوبکر بن سعد بن ابی بکر  
میزبسته و مجدد همگر بر جاه و تقرب او رشک می‌برده است .

شمس‌الدین بن فخرالدین فخری اصفهانی که کتاب مشهور خود یعنی  
معیار جمالی و مفتاح بوانسحقى را در سال ۷۴۴ بنام شاه شیخ ابواسحق اینجو  
نوشته و پدرش فخرالدین از معاصرین امامی و سعدی و مجدد همگر بوده در آن  
کتاب در عیوب و قیبه چنین می‌نویسد :

« اجتماع حرکت مشبعه و ملینه (۱) در حرف (یا) قطعاً و اصلاً روا

(۱) ضمه ما قبل وار و کمره ما قبل یاء در دو گونه است مشبعه و ملینه و مشبعه را حرکت معروف

می‌یابد و ملینه را حرکت مجهول

نباشد بواسطه حرکت مجهول در حرف یا هر چند از نفس کلمه باشد اقتضای آن کند که گوئی الف بوده است و بامالت یا شده است چنانکه نهیب و فریب و عتاب را قافیه ساخته‌ام و رواست و اگر در قافیه حبیب و طیب و لبیب باعتبار بیارند الف و یا جمع کرده باشند و قطعاً روا نباشد اما در قافیه او و رواست و شیخ سعدی رحمه الله در هجوی مولانا مجدالدین همگر رباعی گفته است و الف امالت را و یاء اصلی جمع کرده است و آن رباعی اینست :

هر کوزم صادر با سامی نرسد      از بخت بدو سیه گلبمی نرسد (۱)  
همگر که بعمر خود نکرده است نماز      معذور بود گر با سامی نرسد  
هر چند روا نیست اما با آن بزرك بدین قدر مضایقه نتوان کرد .

از این بیان شمس فخری معلم میشود که قصه فوق صحت تاریخی دارد و سعدی نیز از جسارت مجد همگر آزرده شده بجواب مبادرت کرده است بعلاوه از رباعی ذیل امامی واضحست که بین او و مجد همگر رابطه دوستی محکم بوده و آن دو شاعر در فروتنی نسبت بیکدیگر مبالغه می کرده اند و آن اینست :

در صدر بلاغت ارچه بادسترسم      در عالم نظم ارچه مسیحا قسم  
دانم که بخاک در دستور جهان      سحبان زمانه مجد همگر نرسم

در این مختصر مقاله منظور ما تحقیق احوال امامی نیست چه آن موقوف بمطالعه دقیق دیوان اشعار او و جمع آوری اخبار متفرقی است که از آن شاعر در کتب تواریخ و تذکره ها موجود است . فقط غرض وصف رساله ایست که در فوق بآن اشاره شد و قبل از آن با گزیریم که برفع اشتباه صاحب مجمع الفصحا

(۱) این بیت را ظاهراً بعد ما دیگران چنین تصحیح کرده اند تا ایراد شمس فخری را بر سعدی وارد نماند هر کس که پایگاه سامی نرسد      از بخت بد و سیه کلمی نرسد

در ذکر تاریخ وفات ابن شاعر نیز پردازیم . مؤلف آن کتاب وفات امامی را در سال ۶۶۷ ذکر کرده و این غلطت چه علاوه بر آنکه تقی الدین کاشانی وقوع وفات امامی در سال ۶۸۶ تصریح نموده ، دو قطعه شعر ذیل از معاصرین امامی تاریخ دقیق وفات و محل فوت او را بدست میدهد ، قطعه اول اینست :

افسوس که در هفدهم ماه محرم  
قانون هنر زبده ارباب حقایق  
در ششصد و هشتاد و شش آن ذات مکرم  
بآزیده امامی سخن کامل و عالم  
از شهر (البحران) جهان رفت و پوشید  
در شهر (البحران) از جهان رفت و پوشید  
باتربت او باد قرین رحمت ایزد  
وز روح پیمبر مددش باد دما دم  
فیخر الدین فخری اصفهانی بدر شمس فخری می گوید :

شیخ اصحاب امامی هروی  
بدر جاجر می آن نکو سیرت  
مجد هم گری که بود صدر کفایت  
در سپاهان چو در رسید ممات  
در ثمانین و ست و ستماه  
بدومه یافتند هر سه وفات  
و این دو قطعه را محمد بن بدر جاجر می در مجموعه تفسیر *مونس الاحرار* که در سال ۷۴۱ تألیف شده آورده است و ما آنها را از آن کتاب نقل کردیم .

اما رساله شرح قصیده ذوالرمله که آنرا امامی بخواهرش بعضی از دوستانی که با او در مذاکره و مباحثه شریک بوده اند ساخته است در شرح قصیده است بمطالع ذیل :

ما بال عینک منها الماء ينسكب  
کانه من کلی مفریة سرب  
وما برای نمونه شرح همین بیت مطالع را عیناً از آن رساله نقل می کنیم :

« اللغة : البال الحال والشأن والقلب والمراد هنا غير الثالث والانسكاب الانصباب وهو مطاوع السكب ، الکلی جمع کلبه وهی زحقه لکون فی اصل عروة المزادة و ارادها ههنا العروة باطلاق اسم الحان و ارادة المحل و قبل

رقاع تخرز علی جوانب الغریة وقیل قریة جدیدة الخرز ، مفریه من القرى و هو القطع علی وجه الاصلاح تقول فريت الاديم اذا قطعتہ علی وجه الاصلاح ثم خرزته والافراء القطع علی وجه الافساد ، السرب الماء السائل من المزايدة وقد سرب سرباً سال وسربت القرية اذا جعلت فیها ماء حتی ینسد الخرز و سرب بفتح الراء الخرز بعینه لا غیر .

**الاعراب :** بال مبتدأ وما استفهامیة خبره مقدماً علیه الاستفهام و لا یجوز العکس لانه اذا وقع بعد ما الاستفهامیه الطرف او الجار والمجرور او الفعل او المبتدا والخبر فمابتدأ وما بعده خبره واما اذا وقع بعده مفرد مفرقه فالمبتدأ المفرقه مبتدأ وما تقدم خبره والماء مبتدأ وینسكب خبره والجمله اعنی منها الماء ینسكب فی محل النصب علی انها حال من قوله عينك و العامل فیها معنی البال لان معناه الشأن والضعف كانه قال ماشأن عينك منصباً منها الدع ، الضمیر فی كانه راجع الی الماء اسم كان وسرب خبره . وان روى سرب بفتح الراء بمعنی الخرز فحیثذ یكون سرب فاعل مفریه اذ هو المعتمد علی الموصوف فی المعنی اذ تقدیره مزايدة مفریة سربها ای خرزة وعلی هذا تأیث علی اعتبار اكتساب قوله سرب التأیث من المضاف الیه اذ تقدیره سربها كما مر وخبر كانه ثابت متعلق قوله كلی مفریه ومفریه صفت موصوف محذوف تقدیره كما بینا .

**المنى :** یخاطب ذوالرمة و یقول ای شان او ای حال یعینك ینصب منها الماء كانه ینصب عن عری مزايدة مقطوعة علی وجه الاصلاح .

این قصیده شامل ۳۱ بیت است و امامی تمام ایات آنرا مانند مطلع مذکور شرح نحوی و ادبی کرده است و اگرچه فی نفسه چندان اهمیت ندارد ولی چون از شاعری مثل امامی است خالی از اهمیت نیست و دانستن آن برای نگاشتن شرح احوال شاعر مزبور بی فایده نباشد . عباس اقبال

# مایل شیرازی

نگارش آقای میرزا حسن خان بدیع

حضرت آقای وحید! نظر باینکه جنابعالی بجمع آوری اشعار و افکار سخنوران وزنده داشتن نام و نشان ایشان علاقه مند هستید و از این راه خدمات برجسته بزبان و ادبیات فارسی نموده‌اید اینک با وجود گرفتاری و کثرت مشاغل اداری ترجمه حال و مختصری از اشعار یکتقریر از ادبا را که شاید تاکنون نام او را نشنیده‌اید به عنوان ارمغان تقدیم مجله ارمغان می‌نمایم:

**مایل** - نامش میرزا حسین پسر میرزا محمد هادی از علما و فضایی عصر خود بوده و اصلاً از مردم شیراز است چنانکه در یکی از منظومات خود اشاره بدین معنی نموده است:

هست از شیراز اصل و موطنم      رسته زان دلش گلستان گابنم  
آدم بیرون ازان دلکش مکان      همچو آدم از بهشت جاودان

مایل مقدمات عربی و علوم ادبیه و شرعیه و فقه و اصول را در شیراز تحصیل و حفظ و ادبیات را از مرحوم میرزای وصال فرا گرفته شکسته نستعلیق و نسخ را پاکیزه می‌نوشت عالمی فقیه و سخنوری نبیه بود و در شعر مایل تخلص می‌نمود و بخلاف اقران و امثال خود از علما در فن ترسل و انشاء دستی داشت

مایل مانند بعضی از فقها خشک مشرب نبود بلکه فاضلی مهذب و عرفان طلب بود و از راه شریعت جویای حقیقت و باصلاح عارف ملا بوده است چنانکه از اشعار او این معنی استنباط می‌شود، برای او اتفاق ناگواری در شیراز واقع شد که مجبور به هاجرت گردید، مرحوم پدرم علت مهاجرت او را این طور نقل می‌کرد که وقتی زمین لرزه سختی در شیراز واقع و اغلب

خویشاوندان نزدیک او زیر آوار تلف شدند و مرحوم مایل بعد از این حادثه نتوانست در شیراز بماند و بسمت بهبهان مهاجرت و سالها در آنجا بخدمات شرعی مشغول ولی ضمناً کتب و زراعت می کرد و بعد با عیال و اطفال خود بقصد زیارت عبات بخوزستان مسافرت و در محرمه بمرض وبا در گذشت و قریب پنجاه سال داشت تاریخ ولادت و وفات او بطور تحقیق در دست نیست ولی در اوایل و اواسط مائه دوازدهم هجری می زیسته و مشوی نظم اللئالی را در سنه ۱۲۴۴ هجری بنظم آورده است چنانکه در ماده تاریخ آن گوید :

از پی تاریخ این دلکش رقم  
کلك مایل زد رقم باغ ارم ۱۲۴۴  
از این مشوی دو نسخه نزد نگارنده موجود است یکی در زمان حیات او

نگاشته شده و در اول کتاب باخط قرمز این عبارت در آن مسطور است:

(هذا الكتاب المستطاب في علم التجويد المسمى بنظم اللئالی من كلام افصح القراء  
واملح الشعراء فرید الزمانی ووحید الدورانی نافع العصر وعاصم الثانی آنچه گویم  
در مدیح او کم است ، ناطقه در وصف ذاتش ابکم است ، جامع اطوار پسندیده  
صاحب اخلاق حمیده منتخب دیوان فضل و کمان شاه بیت قصیده دانش و  
افضال استادنا ومولانا الافخم الاعظم جناب آقا محمد حسین قاری شیرازی ایده الله  
فی الدارین) ولی متأسفانه چند ورق از آخر کتاب افتاده و تاریخ نگارش آن معلوم  
نیست و نسخه دوم که سالم مانده است در سنه ۱۲۷۹ هجری نوشته شده و بعد از  
وفات او بوده است زیرا با درج عین عبارت فوق در آخر نوشته شده است: غریق  
رحمة الباری آقا محمد حسین قاری .

مرحوم مایل سه زن و چندین پسر و دختر داشته و یکی از فرزندان ذکورش  
پدر نگارنده مرحوم حاج محمد رضا خان نصره الزاره است که قریب سی سال در  
بصرة ژنرال قونسول دولت شاهنشاهی بوده و در سنه ۱۳۲۶ هجری مرحوم شده است

و در تاریخ وفات او این قطعه را گفته ام :

سال مغفور و روز هیجدهم	بد زماه جماد یک ز شهور
پدرم نصره السوزاره راد	آنکه چون آفتاب بد مشهور
و آنکه اندر مکارم اخلاق	بود ممتاز همچو آیه نور
گفت لبیک داعی حق را	رفت اندر جوار رب غفور
رست از بند این تن خانی	رخت بر بست ازین سرای غرور
شد روان سوی روضه رضوان	گشت با اولیای حق محشور
روز روشن ز فوت او برمن	گشت تاریک چون شب دیجور
طاق شد طاقم ازین محنت	جفت بارنج شد دل رنجور
خواست تاریخ سال فوتش را	خامام بر ورق کند مسطور
نا گهات هاتفی ز عالم غیب	

گفت تاریخ فوت او مغفور ۱۳۲۶

بالجماله مایل چنانکه مرسوم شعرای آن دوره بوده قضاید و مرثیاتی بسیاری در مناقب و مصایب اهل بیت (ع) سروده است و از مرحوم پدرم شنیده‌ام که دیوان غزلی بترتیب حروف تهجی منظوم و بخط خود نوشته بود ولی پس از فوتش آخوند ملاعلی اکبر که ارشد اولادش بود او را قافله اشعار و سایر کتابهای او را تصرف نموده و چون مرحوم عمو آخوند بیدوقی بود توجهی در حفظ اشعار و آثار ادبی مایل ننمود ، مرحوم پدرم باینکه طبع شعر نداشت ولی شعر فهم و شعر دوست بود و از تلف شدن اشعار پدرش همیشه افسوس می خورد و در جستجوی دیوان غزلیات او بسی کوشید ولی چیزی بدست نیامد . نگارنده نیز در این باب سعی نمود و کامیاب نگردید زیرا اشخاصی که آن اشعار نزد ایشان

سراغ می‌رفت همه از دنیا رفته بودند بالجمله مایل یا جبد نگارنده اغلب سوره‌های قرآن را حفظ داشت و در فن تجوید استاد و قرآن را از روی قرائت قراء سبعه تلاوت می‌نمود و از این جهت بقاری معروف شده بود و تمام تجوید را در بحر مل مسدس بنظم در آورده و آن را (نظم اللثالی) نامیده است. قریب ششصد و پنجاه بیت است.

مرحوم مایل یک ارجوزهٔ عربی دارد و در آن ارجوزه اختلافات بین مذهب اصول و اخبار را می‌دهد مرحوم میرزا حسین اخباری نوه میرزا محمد اخباری که معروف است بقوهٔ تسخیر سراسخیزد سردار روسی را نزد فتحعلی شاه آورده است، اغلب آن ارجوزه را حفظ داشت و مکرر بعضی از اشعار آنرا برای بنده و مرحوم پدرم خوانده است و می‌گفت نسخه ارجوزه در کتابخانه مادر الجزیره موجود است (الجزیره قصبه است در سواحل فرات و مسکن اولاد و احفاد میرزا محمد اخباری است) این جانب خواست ارجوزه را استنساخ کند و مرحوم میرزا حسین وعده داد که بنویسد آن نسخه را از الجزیره بیاورند ولی از طرفین غفلت شد. و بالاخره آنچه از آثار شعری مرحوم جدم در دست است، همین مثنوی نظم اللثالی و بعضی اشعار متفرقه دیگر است که مرحوم پدرم از او ان صباوت آنرا در گنجینه خاطر سپرده و از بر داشته و نگارنده از او شنیده و یادداشت کرده است و اینک آنرا بنظر خوانندگان محترم ارمغان می‌رساند:

### (غزل)

در بزم بی تقاب رخ یارم آرزو است	شمعی چنین برای شب تارم آرزو است
تاتاری آمد از خم زلف توام بکف	درد دل دگر نه نایب تاتارم آرزو است
زاهد بعی پرستیم انکار می‌کند	من کافریم اگر بجز این کارم آرزو است
با من مگو حدیث گل ای باغبان که من	مست جمال یارم و دیدارم آرزو است

حسرت نگر که دامن گلچین بر از گل است      من بکنظر زرخه دیوارم آرزو است  
(وله)

لاف محبت مزین و گر زنی ای دل      دل بدلارام بند و از همه بکسل  
لوح دل از هر چه بود غیر تو شستم      زانکه نکرد زسینه مهر تو زایل  
بیس فوادی الی سواک یهیل      گر چه در اید هزار مه بمقابل  
لیلی آن نیست کاید او بر مجنون      جذبه عشقش کشیده ناقه و محمل

این غزل را برای مشاعره مرحوم پدرم ساخته و فقط چهار بیت از آن مانده است .

(وله)

جان من این همه حجاب مکن      روی چون ماه در تقاب مکن  
طاق ابروی خود مپوش ز من      خانه طاقتم خراب مکن  
مکن آن نرگس خمار بخواب      بخت بیدار من بخواب مکن  
در وفا این قدر درنگ کنی      در جفا آن قدر شتاب مکن  
دل مایل که هست صید حرم      ز آتش فرقتش کباب مکن

این مقطع یکغزلی است که ازین رفته است :

هزار لاله حسرت ز تربت مایل      دیده و بر آبل روی تو مایل است هنوز  
این چند بیت ازین قصیده است که در وصف قلبان گفته است :

نی چو من ناله زاری دارد      شکوه از اهل بکاری دارد  
سر که افروخته چون لاله زناز      داغی از لاله عذاری دارد  
چاره غم نکند جز قایمان      چاشنی از لب یاری دارد  
مجلس آرای شهنشاه و کداست      در همه فصل بهاری دارد

## وله

دیر حرم یا حسین جلوه گه روی تو  
 کعبه ارباب شوق روی تو شد در جهان  
 مرغ دلم گر رود بر سر گوی کسی  
 دست علمدار تو گشت جدا ایدریغ  
 بر دل زهرا نشست ناوگ هر خنجری  
 میدهم اندر بهشت غایه زلف خور  
 میای زار از غمت صبح و مسا نوحه گو  
 باش شفیعش بحر هست ثنا کوی تو

از منتهی ذیل که فقط چند بیتي در دست است معلوم می شود مرحوم مایل  
 با جنبه روحانیتی که داشته در طریق کتب سعی و از دسترنج خود معاش  
 می کرده :

بشنو که مرا حکایتی هست  
 از طالع شوم و بخت نا ساز  
 از شهر و دیار خویش ماندم  
 افتاد به بهمان گذارم  
 نا گاه ز گردش زمانه  
 افتاد مرا گذر بزیدان  
 قدری زر و سیم وام دادم  
 اکنون چو طلب کنم از آن وام  
 چیزی ندهند غیر دشنام  
 وقتی در اثر قحط و غلا مردم بمجاهه مبتلا و بکنفر از اعیان وقت مرحوم  
 مایل وعده برنج و آرد داده و بوعده وفا ننموده آن مرحوم در مقام عتاب قطعه

واز جور زمان شکایتی هست  
 بیرون چو بیامدم ز شیراز  
 و از اهل و تبار خویش ماندم  
 با مردم آن فساد کارم  
 با تیسر قضا شدم نشانه  
 نی غافل از آنکه بود زندان  
 در برزخ مفلسان گشادم  
 چیزی ندهند غیر دشنام

سروده که این چند بیت از آن در دست است :

مطاع مشفق من ایکه در جوانمردی      ندیده چون توجوانی دیگر زمانه پیر  
برنج و آرد که کردی بمخلصت وعده      وفا بوعده نکردی و شد زمانش دیر  
برنج آمدم و نامد از برنج خبیر      بسی خیال پلسو پختم و نگشتم سیر  
بیاد کرده آن آرد در تنور خیال      مدام قرص مه و مهر میکنم تصویر  
دلا مجوی ز نو کبسه گان رسوم گرم      که در زمانه ندوشیده کس زپازن شیر

### وله ایضاً

صاحباً ایکه لطف تو چون مهر      سایه افکنده است بر که و مه  
اندرین سال روزگار ازین      زده بر کار من هزار گره  
کوته از دامنم کف بستان      سوی حییم دراز دست بسته  
گندم ار نیست رنج قحطی را      میتوان از برنج کردن به  
از تو لیک التماس آن دارم      که برنج ار دهی برنج مده

در هجو ناظر یکی از فرمانفرمایان فارس گوید :

سرورا بر شکوه ناظر دو بیتی گفته ام      لطف خاصت گرا جازت بر زبانم میدهد  
استخوان پوسیده از بس میگنارد جای گوشت      کهنه قبری بر سر دوری نشانم میدهد  
سهل باشد زانکه قوت خویش می بخشدم را      ورنه از بهر چه آن سگ استخوانم میدهد

قطعه ذیلرا برای یکی از دوستان فرستاده است

آن بره که لطف کرده بودی      از حسرت آن چها ما رفت  
از بسکه ضعیف و ناتوان بود      در راه بر رحمت خدا رفت  
غیر از این اشعار دیگری دارد و الحق همه را استادانه گفته است ولی چون  
در مرثیه و نوحه است از نگارش آن صرف نظر میشود (گربه سر و چشم میخواهد  
و خنده دل خوش) فقط قطعه یابی از مرثی را ذیلا برای نمونه می نگارد

شاه تویی که یوسف مصر شهادتی مایل چو آن عجز که بد ریسمان زرش  
 آورده این بضاعت مزجات نزد تو یعنی ز خیل مشتریان بشمر اندرش  
 اینک از منوی نظم اللالی آن مرحوم که در علم تجوید گفته است بعضی  
 قسمتها نداشته میشود:

### در دیباچه کتاب فرماید

هست بسم الله الرحمن الرحيم	فاتح ابواب ارار قدیم
بازبان عجز سویش روکنم	کو زبان آنکه حمد او کنم
محو در خورشید تا پدای او	آنکه ذرات آمده جویای او
سوی دانش پی نبرده عقل گل	آنکه مسدود آمده سویش سبل
ماسوا کشت ازدو حرفش رونما	کمترین جودش وجود ماسوا
هم سمیع و زنده و یکتا بود	هم علیم و قادر و بینا بود
گرد باز ارار مکنون از کمون	بی تکلم ازدو حرف کاف و نون
کشت بیدازان حسیض او جها	امر او دریا و اشیا موجهـا
بس نقاب از راز احیت کشود	کنز مخفی بود کس با او نبود
آ که از موجد کند موجود را	تا که در بود آورد نابود را
کردد از ذرات اشیا سربس	تا که خورشید جمالش جلوه گر
حرف سازد نقطه توحید را	تا نماید عالم تجرید را
قابل مظروف سازد ظرف را	بس بتالیف آورد آن حرف را
تارسد زان بوی جان بر شاهه	للمه سازد پس از آن تامه
لفظها کردد معانی را بیان	پس شود سردلات زان عیان
پس شود هر یک از آن عنوان فرات	تا شود زان ظاهر اسماء و صفات

راز وحدت را ز کثرت ترجمان

تا کند اسرار هستی را نهان

بس شناسند و کنندش بنده کی

بند گیشان آورد باینده بی

بس از ستایش خداوند و نیایش پیغمبر اوصیاء (ص) در تعریف دندان فرماید

پیش از آن تعریف دندان لازم است  
داد بردوش تو و تشریف وجود  
سی و دو گوهر نهادت در صدف  
امتیاز هر یکسی باشد باسم  
کو بود از پیش و افرادش چهار  
باشد آن عیادو این سفلی بگفت  
کان بود همچون ثنایا چار نیز  
چار اطراف ثنایاشان مکان  
او است جمع و فردش ناب آمده  
تیز تر از سایر آمد در تمیز  
هر سه در ارضانند در گفت و شنید  
کان بوقت خنده گردد آشکار  
چار دندان زیر و بالا چار سوی  
کان بود بعد از ضواحک سر بر  
معنی طاحونه باشد آسیا  
سه سه آمد از یمین و از یسار  
چار دندان نواجد را بدان  
چون رسد سات به هجده تابسی

ایکه عزمت بر مخارج جازم است  
از کمال صنم خلاق و دود  
بعد ترکیب وجودت از شرف  
جمله آنها بود بر چار قسم  
قسم اول را ثنایا می شمار  
دو ز بالا دو ز پائین جفت جفت  
بس رباعیات باشد ای عزیز  
دو ز علیا و دو از سفلی بدان  
بعد از آن دندان انیاب آمده  
ناب نیش است و بود آن چار نیز  
قسم چارم از سه نوع آمد پدید  
نوع اول را ضواحک می شمار  
بعد انیاب آمده بی لفتکوی  
نوع ثانی را طواحن می شمار  
جمع طاحن هم طواحن شد بنا  
ز اسفل و اعلا ده و دو بر شمار  
نوع سوم ای لیب نکته دان  
در بزری می شود ظاهر بسی

### در بیان احکام مد متصل و منقطع فرماید :

ای دو ابرویت دو مد متصل	بر سر صاد دو چشمت شد سبجل
صاد مستت را دو ابرو مد شده	یا خبر از نشانه سر مد شده
زانکه ابروی تو سر سر مد است	صاد چشمت را ازان بر سر مد است
چشم مستت تیغ ابرو آخته	بهر تاراج دل و دین تاخته
مست و بر کف تیغ کین ایوای دل	ترك و تیغی این چنین ایوای دل
طاق ابرویت بخوبی طاق شد	طاق ازانرو طاقات عشاق شد
جسته اند از یک نظر اهل صفا	از اشارات دو ابرویت شفا
زیر ابرو خال هندو جا گرفت	کار ابرویت ازان بالا گرفت
و چه ابرو قبله اهل نیاز	فته در محراب او در خواب ناز
و چه ابرو مایه وجد و فرح	بسته بر بالای خود قوس و قزح
و چه ابرو سر بر غنچ و دلال	بر بماله چارده بسته هلال
و چه ابرو کمره اصحاب راز	عاشقان را بوی او روی نیاز
حاجب عینین بینی بینش	یک الف مابین بینی بینش
روی و ابروی این هلال آن ماه بین	والضحی را مد بسم الله بین
ناورم اوصاف حسنت در شمار	می کنم زان بر همه این اقتصار
میل مدم جانب ابرو کشید	سوم مدم ناز گفت و گو کشید

پس ازان شروع به بیان اقسام مد می کند و حسن این مثنوی در این است که قبل از شروع به مطلبی از تجوید یک تغزل و براءت استهلال عارفانه دارد

در بیان اظهار ذوق ساکنه و تدوین فرماید :

ای در اظهار آمده در جستجوی	جستجوی حق کنی در گفتگوی
تو چراغ از عقل روشن می کنی	جستجو در کوی و برزن می کنی
مهر تابان است از هر بام و کوی	تو چو خفاش آمده در جستجوی

گه در اظهارش تعلل میکنی  
 کی بری از علت و معلول بی  
 این تسلسل زد پبایت سلسله  
 علت و معلول شد معلول تو  
 شاهد عشق است در عالم عیان  
 هر طرف بینسی بقیر یار نیست  
 دیده بگشا و جمال یار بین  
 نور خورشید جمالش جلوه گر

مایل این اظهار را یکسر بنه

مبحث اظهار را شرحی بده

پس از آن وارد مطلب می شود

**در اخفا کردن نون ساکنه و تنوین فرماید :**

ای در اخفا طالب گنج آمده  
 گنج در تو مخفی و تو بی خبر  
 گنج در تو مخفی و تو در طاب  
 حقهات از گوهر معنی پر است  
 گل فی الکلی تو در خود سیر کن  
 در هوای گنج در رنج آمده  
 یار تو در خانه و تو در سفر  
 پرتو خورشید می جوئی به شب  
 باز-جو در خود که درجت پر در است  
 هر چه میجوئی طلب زین دیر کن

مایل از این گفتگو خاموش باش

بهر اخفا پای تا سر کوش باش

**در بیان قراء سبعه فرماید از قسمت آخر کتاب**

نکته دیگر سرایم گوش کن  
 نافع از خاک مدینه شد ظهیر  
 جرعه دیگر ازین می نوش کن  
 خود زمکه آمده این کثیر

یافته بوعمر و از بصره قوام  
عاصم و حمزه کسائی نیز هم  
ابن عامر آمده از خاکشام  
از دیار کوفه گردیده علم  
در بیان عدد آیات قرآن فرماید

آیه قرآن که خوب و دلکش است  
یکهزارش امر و یک نهی شدید  
یکهزارش قصه های اختیار  
پانصدش حکم حلال است و حرام  
شصت و شش ناسخ و منسوخ لباب  
شش هزار و ششصد و شصت و شش است  
یکهزارش وعد و یک دیگر وعید  
یکهزار امثال بهر اعتبار  
صد دعا تسبیح و ذکر صبح و شام  
گفتمش والله اعلم بالصواب  
در خانه تجوید و تاریخ نظم آن فرماید

این لئالی گرچه منثور آمده  
این لئالی زیور هر دوش باد  
شکر کز توفیق حق شد منتظم  
گلشنی ارسته ز الوان گل  
از معانی هر درختش بسارور  
وادی طوواست این دلکش چمن  
رشک فرمای جنان باشد گلش  
باد این گلشن زافت برکنار  
پاک از خاشاک این گلزار باد  
حسدش را دیده دل کور باد  
نظم آن نور علی نور آمده  
نظم او آویزه هر گوش باد  
این گلستان رشک گلزار ارم  
برساطش چیده هر سوخوان گل  
وز لئالی شاخسارش پر ثمر  
زیر هر نخاش کلیمی در سخن  
طایر قدسی خوش الحان بلبلش  
خود نیفشاند خزانش برک و بار  
لاله اش بی داغ و گل بی خار باد  
طالبش را چشم دل پر نور باد

از بی تاریخ این دلکش رقم

ککک مایل زد رقم باغ ارم

## (مجد همگر)

بقلم فاضل سخن سنج  
شعاع الملك شیرازی

(۳)

(درشکایت از زمانه و مفاخرت از نسب خود گوید)

بر من زمانه کرد هنرها همه وبال  
وزغم بریخت خون جوانیم چرخ زال  
کلکم زدست بستد تیر حسود شکل  
بر من کمان کشید سپهر کمان مثال  
چرخا چه خواهی ازمن عوربرهنه پای  
دهرا چه خواهی ازمن زار شکسته بال  
از چشم باز توخته کن لقمه های بوم  
وزران شیر ساخته کن طعمه شغال  
ای پای پیل فته مرا نرمتر بدوب  
ای دست چرخ سقله مرا سختتر بمال  
از مالشی که یافت دام روشنی گرفت  
روشن شود هر آینه آئینه از صقال  
از زخم او چو طبل تنالم بهیچ روی  
ور خود زبشت من بمثل بر کشد دوال  
وقتی چنین که شاخ گن از خاک بردمید  
طالع نگر که بخت مرا خشک شدنهای  
عیب همین که نیستم از نطفه حرام  
جرم همین که زاد دام از نسبت حلال  
هستم ز نسل سامان نر تخمه تکین  
هستم ز صلب کسری نر دوده نیال  
شعری بخوش مذاقی چون چاشنی وصل  
للمکی بنقش بندی چون صورت خیال  
زفتی ندیده چشم کس ازمن بوقت جود  
لاپانا شنیده گوش کس ازمن که سؤال  
دلرا نشاط لهو نباشد پس از شباب  
خورشید را فروغ نباشد پس از زوال  
(در مدح انا بک سعد بن بو بکر)

سپهر مقدرت و قدر سعد بو بکر آن  
که آفتاب جلال است و آسمان جمال  
ز تاب مهر تو گردد زمین پر از شعله  
ز کوب گرز تو گردد جهان پراز زلال  
که عطا دل و دستت دو خاصیت دارند  
بوقت آنکه گذاری وظایف آمال  
از این بجوشد خون در دل دفا بن کان  
وزان بر آید خون از دل خزاین مال

## وله ایضاً

خدا یکتا سلاطین اتابک اعظم  
روان حشمت و شخص جلال و ذات هنر  
اشارتست ز بزمش سخاوت حاتم  
چنان ز عدلش خائف شدند کز راعذر  
نه ئی بیمبر و داری بیمبری اخلاق  
امید دین عرب آرزوی ملک عجم  
که هست دست و دلش بحر جود و کان کرم  
روایتی است ز رزمش شجاعت رستم  
ذئاب بچه فرستند تحفه سوی غنم  
نه ئی خدا و نداری نظیر در عالم  
(در مدح خواجہ شمس الدین محمد صاحب دیوان)

شب وداع چو بنمود چرخ آینه گون  
بفال داشت دلم آندم مبارک را  
ز شوق داعیه اندرون جان در حال  
نه رخت جستم و نه همیره و نه راه نورد  
نه هیچ انس دلم را بانس شد مونس  
ز گرد موکب مخدوم عصر دادم ساز  
خجسته صاحب دیوان شرق و غرب که هست  
زهی بدست و دل آیات جود را تفسیر  
لطیفه ز تو و صد سؤال اسکندر  
چو بر گذشته و آینده هیچ حلمی نیست  
نه حله ماند و نه در حله حجله لیلی  
بسان سایه ابراست و گردش خورشید

## وله ایضاً

سپیده دم چو دمیدن گرفت بوی چمن  
بت سمنبر سیماب سینه سر و آسا  
هوا ز ژاله گهر بست بر غدار سمن  
بلف چمانه در آمد چمان چمان بچمن

چکان چکان خویش از گل چونار بر قرطه  
 ر بوده خواب زنگس بنگس بر خواب  
 نشست و ناله مرغان صبح خیز بخاست  
 بمن ز مهر پیوست همچو می در جام  
 مرا زشادی آن آهوی ختن از دل  
 هزار گوهر شهوار چشم گوهر بار  
 دو بوسه داد مرا از پی سه جام شراب  
 دگر چه داد مرا خوش بشارتی که شدم  
 بشارتی بامید و امان اهل زمان  
 خدایکانا آب لطایف سخت  
 بدان خدای که صباغ صنعش از یک خاک  
 که یک لطیفه ز درج درت بدست قبول  
 ز بسکه دیدم رنج و عنا ز جور لثام  
 سرم ملول شد از جستن دنا و دنی  
 ازان زشاهی مرغان ملول شد سیم مرغ  
 فرشته ایست مرا در دماغ صائب فکر  
 کجا بنفس بهیمی در آید این معنی  
 چهار ربع زمین نظم و اثر من دارد

## وله ایضاً

نه قلعه ماندونه گنج و نه اصل ماندونسل  
 خروش کوس نمیخیزد از در دهلیز  
 هزار چشم نباید که تافرو گریسد  
 نه تخت ماندونه تاج و نه یار ماندونه خوان  
 فغان نای نمی آید از سر میدان  
 بران شهان نکوسیرت نکو سامان

## وله ایضاً

ای چهره تو آینه صنع خدائی  
جان چهره کشاید ز تو چون چهره گشائی  
آینه همه چیز نماید بجز از جان  
تو هیچ بجز صورت جان می ننمائی  
بر دعوی من عارض تو شاهد عدل است  
بر روی تو خطت بدهد نیز گوائی  
من مهر کیاورزم و از وی نبرم مهر  
تا سبزه خط تو کند مهر کبائی  
دائم حقیقت ده همه خلق ترایند  
من هیچ ندانم که تواز خلق کرائی  
کینی تمثالی که نه در مهر فزایم  
مهری تمایم که نه در کینه فزائی

## من قطعانه علیه الرحمه

از تو ما را شکایتی است لطیف  
وان نه از تست از زمانه ماست  
این چه می بود کم فرستادی  
که همه شهر پرفسانه ماست  
اگر آنرا شراب باید خواند  
چاه ما پس شرابخانه ماست

## وله ایضاً

گر چه پیش از تو بود حاتم طی  
تو ز حاتم بمکرمت پمشی  
تو جهان داری و نسبت خود  
همچنان تنگدست و درویشی  
ما توازگر تریم از تو از آنک  
ما توداریم کز جهان بیشی

## وله ایضاً

پوستینی بخواستم از تو  
تا زمستان بسر بریم در آن  
حرمت ما بر تو بود چنانک  
حرمت پوستین بتابستان  
بده ای خواجه پوستینم همین  
پیشتر زانکه پوستینت هان

## وله ایضاً

ابری است مطیر دست طاهر  
کر بخش گوهرش کمی نیست  
در طوس مقام او دریغ است  
کانجا اثری ز مردمی نیست

گر باز سفر کند از آن بوم      کاندروی بوی خرمی نیست  
بتوان خوردن هزار سو گند      کاندر همه طوس آدمی نیست  
(این قطعه در دیوان او دیده و بنام دیگری هم شنیده شد)

چه شد امسال آخر ای مخدوم      که من رنج دیده مظلوم  
بعد ده سال حق بر این دعوت      گشتم از هر مراد دل محروم  
کار من بنده خدمت است و دعا      و اندرین هر دو بوده ام ملزوم  
پر نشد معده زمین ز حطام      و اسمانها نشد تهی ز نجوم  
دهر و دوران همه ستمکارند      و آدمی همچنان جهول و ظلوم  
نه منم عاقل از قنوت هنر      نه توئی خالی از فروغ علوم  
نه تو مفلس شدی و من منعم      نه تو خادم شدی و من مخدوم  
تو همان مالکی و من مملوک      تو همان حاکمی و من محکوم  
هست مصراع شعر خواجه نظم      رحمه الله سنائی مرحوم  
رزق بر تست هر چه خواهی کن      خواهش احسان شمار و خواه رسوم  
این قطعه را شاعری از اهل کاشان بمجدالدین همگر فرستاده

ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل      ماه خجسته منظر و خورشید انوری  
جمعی ز ناقدان سخن گفته ظهیر      بهتر همی نهذ ز اشعار انوری  
جمعی دگر بر این سخن انکار میکنند      فی الجمله در محل نزاعند و داوری  
ترجیح یکطرف تو بدیشان نما که هست      زیر نگین کلك تو ملك سخنوری  
مجدالدین همگر این قطعه را در جواب بکاشان فرستاده

جمعی ز اهل خطه کاشان که برده اند      ز ارباب فضل و فطنت کوی سخنوری  
تفضیل مینهاد یکی شمس بر قمر      ترجیح می نهاد یکی حور بر پری  
شعر ظهیر اگر چه برآمد ز جنس نظم      با طرز انوری نزنند لاف همسری

طعم رطب اگرچه لذیذ است درمذاق کی به بود بخاصیت از قند عسگری  
کی همچو آفتاب بود در فروغ ماه کی همچو حور باشد در نیکوئی پری  
وله ایضاً

ایزد چو خصال خوب دادم ای کاش مرا حیا ندادی  
گر شب نبدی و سکر و شهوت فرزند ز پشت من نزادی

نقل از تذکره روز روشن نمره ۱۰۴

**خواجه مجدالدین همگریزدی و بیاعت امتداد قیامش در شیراز بعضی**  
او را شیرازی نوشته و در رفوگری ید طولی داشت بنا بر آن بهمگر شهرت  
یافت معاصر شیخ سعدی است و نسبش بکسری نو شیروان میرسد در اکثر  
علوم عموماً و در علم ادب و فن شعر خصوصاً از مستعدان روزگار بود و خوش نویس  
سریع القلم بحدی که حسب فرمایش خواجه بهاءالدین ابن صاحب دیوان کتاب  
سلجوقنامه را در یکروز نوشت و از حضور اتابک سعد بن ابو بکر زنگی خطاب  
ملك الشعرائی فارس بوی عطا گردید و بعد انتقال اتابک سعد از این جهان  
وی نقل باصفهان نمود و در ظل حمایت خواجه شمس الدین صاحب دیوان  
هلاکوخان بود تا آنکه در سنه سته و ثمانین و ستمانه جاده ناگزیر پیمود گویند  
ز نشانه سالخورده بود از یزد باصفهان نزدش رسید یاران مژده رسانیدند که  
الحمد لله خاتون بخانه فرود آمد جواب داد که این چه مژده است مژده آن  
بود که خانه بخاتون فرود آمدی خاتون این سخن شنیده بخواجه گفت که ای پیش  
از من ابل و نهاری نبوده خواجه گفت که بلی یش از من البته بود مگر پیش از تو نبوده  
روا مدار که باین همه امید مرا ز دور در تو بحسرت نظاره باید کرد

وله قطعه

سو گند میخورم بهشت واقای حور یعنی بطاعت رخ خورشید بیکرت  
سو گند میخورم بنسیم ریاض خالد یعنی بنیکت سر زلف معنبرت

سو گند میخورم بخدنگ زره گذار یعنی بناوگ سر مژگان لاغرت  
 سو گند میخورم بدل آهن و حجر یعنی بسختی دل بیدرحم کافرت  
 کاندر جهان بدست نیامد بصد قران يك بنده مطیع تراز مجدهمگرت

قل از تذکره مرآة الفصاحة شیخ مفید داور نمره ۴۲۲

مجد همگر شیرازی خواجه مجدالدین معاصر شیخ مصلح‌الدین سعدی  
 ونسب ابانوشیروان بن قباد میرسد و در عصر خود ملک الشعراء فارس و عراق  
 عجم می‌بود ومدتی بامر وزارت اشتغال داشته از اوست

کمر می‌بندی ای یار سپاهی مگر اندر بسیج برک راهی  
 نمی‌ترسی که راهت را بگیرم بدود ناله‌های صبحگاهی  
 ترسی کانش نومیدی من برارد دودت از مالی و جباهی  
 ندانم تا کجا در تو رسم باز باین بی زوری و بی دستگاہی

#### من رباعیاته

آن مهر گنل بادگری زان پیوست ت بشکند آن عهد که بامامی بست  
 بر دیده نهم دست چو او بر گذرد تا بار دگر بینمش دست بدست  
 و بعضی از اصحاب تذکره مجد مذکوراً یزدی نوشته و گفته که بجهت  
 امتداد قیامش در شیراز بعضی او را شیرازی نوشته‌اند چون در فو کری ید طولائی  
 داشته بهمگر شهرت یافته

نقل از تاریخ گزیده خواجه حمدالله مستوفی نمره ۴۷۴

مجد همگر یزدی است و از ندماء خواجه بهاء‌الدین صاحب دیوان جوینی  
 ملک محمود تبریزی پسر ملک مظفرالدین بوده و از اکابر جهان اشعار خوب دارد

## منهائیت

وقت نیامد هنوز کاورمت در گذار      عمر باخر رسید تا کی از این انتظار  
عمر و جوانی بیاد می گذرد بی درنگ      فرصت ایام عشق فوت ممکن زینهار  
وقت غنیمت شمر ورنه چو فرصت نماند      ناله کرا داشت سود گریه کی آمد بکار  
قل از تذکره مرآة الخیال تألیف امیر شیر علیخان نمره ۱۸۷

خواجه مجدالدین فارسی مرد فاضل و هنرمند بود و در روزگار خود  
با استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت خوشنویس و خوشکوی و ندیم میجاس ملوک  
و حکام بودی و در دربار فارس و عراق هر گس رادر شعر مشکلی افتادی بدو رجوع  
کردی گویند هر روز خواجه مجدالدین با اتابک سعد بن ابوبکر زنگی نرد باختی  
آخر اتابک ترك بازی نرد کرد و مدت یکسال بر آن حال بگذشت خواجه مجدالدین  
این قطعه نظم کرده نزد اتابک فرستاد

(نظم)

خسروا داشت عطای تو مرا پارچنانک      کان نیارست زدن لاف زهستی بامن  
تا تو برداشتی اکنون زسهم دست کرم      میزند از سر کین تیغ دودستی بامن  
یادمیدارم از آن شب که بمن میگفتی      عمر باقی بشین خوش چون نشستی بامن  
آن شب آن بود که در سر هوس نردت بود      نردمن بر دم و عمدأ تو شکستی بامن  
اتابک این بیت بر پشت رقعہ نوشته فرستاد

(نظم)

از خزهای مصر یک خز والف دینار      بی لعب نرد کردم هر ساله بر تو اقرار

(تمام شد)



## (غزل)

ماز کس دق بحق وطن بناحق نکنیم  
 یونواسیم ولی دور بجدیم ز هزل  
 سنک هر چند که باداش کلوخ اندازاست  
 منت از نوح بطوفان نکشیم و چو حباب  
 فندق آسا سرما گر چه فلك کوفت بسنک  
 از پی سیم و زر زرد رخ کاسه سپید  
 تا نیفتیم سنماروش از کاخ فرود  
 نبریم آبروی ساغر خون در لف دل  
 پای بر پایه اورنگ مرصع تنهیم  
 حلقه ذلت و طاعت بسپاریم نکوش  
 تفروشیم بازار جهاف زرق وریا  
 صد زبانی و دورویی بجهان شانه صفت  
 چون زمام فلك اندر کف ما نیست و حید

طنن بینیم ولیکن بسزا دق نکنیم  
 هم جریریم ولی دق ز فرزدق نکنیم  
 سهل پاداش توان کرد و محقق نکنیم  
 خیمه بر موج زده خانه بزورق نکنیم  
 از پی شکوه دهن باز چو فستق نکنیم  
 آرز را بونه طلق آتش زیق نکنیم  
 همچو نعمان هوس کاخ خوزنق نکنیم  
 جام گلگون زمی ناب مروق نکنیم  
 سرخود در سرا کلیل مغرق نکنیم  
 گردن عزت ازین طوق مطوق نکنیم  
 چو ز فلك زینت تن جامه ارزق نکنیم  
 پیشه اندر طلب زلف معلق نکنیم  
 هوس مرگ ازین توسن ابلق نکنیم

## (تاریخ طب)

از مبداء تا امروز

تألیف دکتر منیه

ترجمه دکتر رفیع امین

طب از بقراط بجالینوس (ما بعد)

اغذیه از قصبه عبور نمیکنند ، چنانکه افلاطونین مدعی بودند ، هر و فیل  
 توصیف میکند سدیدیرا که مدخل قصبه را هنگام باهیدن می بندد ، همچنین خط سیر  
 اغذیه را از دهان تا معده از مجرای مری .  
 امراضی عارض میشوند مخصوصاً از تغذیه نامناسب چه از حیث کمیت و چه

از حیث کیفیت . او فرض می کند که التهاب و تب معلول نداشتن خون در شریانهاست  
خونیکه روح حیاتی را از درون بسطح بدن میراند .  
استسقارا به تصلب کبد مربوط میداند .

پلین خوش دارد استهزا کند توصیفی را که هروفیل از نبض میکند و میگوید  
درس را صدای بلند میداده و نطافی مینموده از مقابل تلامیذ خود که برای شان  
گوارا تر بود در مکاتب نشسته استماع کنند تا اینکه برای تجسس گیاههای مختلف  
صحراها را بپیمایند . باوصف این هروفیل اطمینان کامل دوائی در نباتات داشت  
مشروط بر اینکه بطور مناسب استعمال شوند: آنگاه این نباتات ایادی خدایان محسوب میشد  
او فرض میکرد که مرك ناگهانی نتیجه فلج قلباست .

گویند در زمان اوست که چون علوم طبییه ترقی کرده بودند ، آنها را  
به سه قسمت تقسیم کرده اند : جراحی ، دواسازی و طب .

ارازیسترات ( ۳۰۴ . ق . م . ) شاگرد کریزیپ کنیدی بوده و در جزیره  
سئوس متولد شده است . تشریحدان و طبیب بزرگ ، اورئیس جامدیون بوده که  
بعقیده آنها اساس بدن در قسمتهای جامد قایم است و این قسمتها عبارت بودند از  
اعضای آورده و شرابین . بعقیده او بدن انسان هم تحت تابعیت خون است که آنرا  
تغذیه می کنند و هم تحت تابعیت هغه است که مانند معاون طبیعت میباشد در  
اجرای اعمال خود . حرارتیکه در ما وجود دارد ذاتی نبوده اکتسابی است .  
اغذیه در معده طبخ نمیشود فقط اخلاط پیدامیکند . او یکنفر جامدی ( سولیدیت )  
و میکانیکی است ( میکانیسین ) .

صادق با افکار استاد خود کریزیپ ، او تجویز فصد و مسهل نمیکرد . و مدعی  
بود که مسهلها عمل خاصی در اخلاط ندارند . اما فصد مریض را بیفایده ضعیف

میکنند بواسطه گذراندن نفخه از شریانها و وریدها. اصول تداوی اوقدری ساده منش و مانند اصول تداوی افلاطون، محدود بود با اصول تغذیه، امسالک و تعلیمات بدنی و استحمام بعد از هر و فیل و اراز بسترات دیگر طبیب معروفی در اسکندریه نبوده. فلیونس کوسی (۲۹۰ ق. م.) درباره نباتات نوشته و مانند رئیس فرقه تجربیون فرض شده است.

ثودم (۲۷۰ ق. م.) به تشریح اشتغال دارد و صاحب تریاقی است که نسخه آن در سردرب معبد اسکلاب تهر شده است.

سراییون اسکندری (۳۷۹ ق. م.) بیشتر از فیلینوس کوس رئیس فرقه تجربیین فرض شده و تجاهل می کند در تمام آنچه که از طرف بقراط نوشته شد و فقط خود را به تجربه متکی میداند.

نیکاندر (۱۳۸ ق. م.) در زمان سلطنت آتال اول پادشاه پرگام شهرت داشته است. صاحب اشعاری است راجع به تریاق و پادزهرها: اضداد سموم و ترکیبات شاهی که اراز بسترات آنها را رد میکرد و ما بمناسبت مطالعه آثار جالینوس دوباره از آنها بحث خواهیم نمود.

### طب نرد رمنها از مبادی تاجالینوس

بقول کاسیوس همیا اولین طبیبی که در رم اقامت گزید آرکاگانوس (۲۱۹ ق. م.) بود پسر لیزانیاس از اهالی پلوپونز. حق اقامت با و داده شد. برای او دکه ای در چهار سوق آسیلین خریدند و قبلا بجهت تخصص خود طبیب جراحات نامیده شد، بعدها چون زیاد به بریدن و داغ کردن تمایل داشت به میرغضب موسوم شد و بزودی تامدتی رمنهارا از طب و اطبا متفکر ساخت،

کینه کاتون درباره او معروف است

در زمان سیلا طب یونانی رم را بطور مطلق مسخر نمود، قوانینی بر علیه طبای بد وضع میشوند و این اطبا خیلی زیاد بوده و اغلبشان کارهای غیر قابل اعتراف میکردند و بسیاری از آنها یا مملوک یا آزاد کرده بودند (۱۸۰ ق. م)

در زمان اسکلیپاد (۱۰۰ ق. م) اطبا دارای کارخانه‌ای بودند، یعنی ینوع معالجه‌خانه که در آنجا مرضی تداوی و جراحی شده و حتی در بستر هم نگاهداری میشدند. چون دواساز وجود نداشت. دوا سازها فقط از زمان اعراب شروع میکنند. لذا اطبا خود دواجاترا حاضر کرده و در مطب بفروش میرساندند. مواد دوائی عبارت بود از ریشه‌ها و نباتات که بعطار فروخته میشد و عطار هم باطبا میفروخت. اطبا مستحضراتی درست کرده بمرضای خود میفروختند. بنا بر این نسخه نوشتن در آندوره معمول نبود. بنا بقول دارمپرگ حق الزحمه طیب يك قرانك و نیم و دو قرانك بوده است.

بهر حال این طب یونانی که از زمان سیلا در رم جاگزین شده بود هنوز نماینده مشهوری نداشت.

اسکلیپاد (حدود ۱۰۰ ق. م) -- باین جهت اسکلیپاد که از اهالی بی‌تینی بود برای کسب شهرت موقع را مناسب دید و مدعی شد که در رم يك طب جدید تأسیس کند، دیگر بقراط کهنه شده بود، مکتب اسکندریه هم دچار انحطاط. موقع مساعد بود. او مخصوصا سعی میکرد که خود را نزد مشتریهایش مقبول و حق بجانب وانمود کند. چه او وقتی معلم فصاحت بوده است. سلس و سیسرون بزرگترین مدایح از وی میکنند. در قرن هیجدهم بیل میگوید که «او در بعضی چیزها قدری شایاد بوده است» پلین قدیم اگر اه دارد از اینکه «یک نفر آسیائی بی چیز فقط برای کسب تمول قواعد صحی برای نوع بشر دستور دهد. قواعدیکه خیلی‌ها آنها را لغو کرده» «کلیوس اورلیانوس عقاید ویرا متناقض میدانند چه در يك مرض

معالجات متضاد میکرده بدون اصول ، بدون جهت ، فقط بر حسب کیفیت خود یا مرضای خود .

جالینوس با اومخالفت خواهد کرد مانند رقیبیکه در نظر خود او بی ارزش نمیباشد . بالاخره آپوله خواهد گفت که میان اطبای بزرگ ، باستانی بقراط . اسکلیپاد اول طیب است .

این قضاوتهای مختلف مدلل میکند که ما در مقابل شخصی هستیم که قریب دو قرن موقع مهمی در تاریخ طب اشغال کرده است . ما سعی خواهیم کرد که آثار او را تشریح کنیم ولو خالی از اشکال نباشد زیرا تناقض دارد . بتفاوت مؤلفینیکه از آن بحث کرده اند همانطریقه کلیوس اورلیانوس بدان اشاره کرده است

اسکلیپاد بی تینی در اسکندریه بوده و در آنجا دروس کلسوفانتوس را تعقیب کرده بعد در جزیره پاروس در سواحل هلسپونت طبابت کرده بعد در آتن قبل از اقامت در رم شروع میکند به بد گوئی از تمام مؤلفین قدیم ، از قراط که عقایدش را تفسیر کرده و طب قدمار را فقط عبارت از تماشای مرگ میداند . همچنین قیام میکند بر ضد تدابیر قدیمه رمنها که مانند مصریها و یونانیها مسهلها و مقیئهای احتیاطیه معمول داشتند ، رد میکند دواهای راکه معده را مختل میکنند و شیرهای بدی هستند و صرف دقت میکند بدلك ، اسب و حرکت برای صحتمند بودن باید يك زندگانی متغیری داشت ، آب سرد نوشید و حرکت کرد ، یعنی گردش در تخت روان و در کشتی پالخ .

درثانی بعد از توصیه کردن آب سرد ، تعریف از شراب میکند و آنرا در تبها تجویز میکند ولی با احتیاط و مخلوط با آب : در این حال شراب مقوی است ، بعلاوه اثر خوبی در هاضمه دارد زیرا نسبت باغذیه همان اثری را دارد که مایه ماست

در شیر دارد. گویا شراب برای تحلیل اغذیه مفید بوده باشد، جای دیگر خواهد گفت که عمل هضم و جذب اغذیه بطور مکانیک انجام میگیرد یعنی بواسطه گذشتن اغذیه در جوفها و مجاری بیش از بیش کوچک.

زیرا این اولین مکانسین است، بعقیده او طبیعت عبارتست از جسم یا حرکت آن و از این نظریه تمام اصول او جاری خواهد بود.

چون اساس اجسام عبارت از ذرات است؛ نه آن ذرات ممتنع الاقسام فلاسفه یونانی بلکه اجسام بسیار خوردبکه حواس ما نمیتوانند درک نمایند و دایم متحرك بوده بهم میخورند و منقسم میشوند بقسمتهای بی نهایت کوچک، بعد از نو بهم میچسبند و جمع میشوند برای تکمیل اجسام محسوسه.

بدن انسانی از این ذرات ساخته شده و حرکت و جریان آزاد این اجسام خورد است در رودهها، در منافذ بدن که صحت را تشکیل میدهد. این جریان هر گاه بجهتی از جهات دچار صعوبت شود. رگودت اجسام خورد حاصل وانگاه مرض ظاهر میشود.

اسکلپید نه بدی اخلاط و نه امتلارا قبول ندارد ولی انکار هم نمیکند که آنها از علل عامله امراض بوده باشند علت حقیقی امراض رگودت است، یعنی توقف اجسام خورد در حرکت متمادی خود، رگودتیکه محل و مدت آن مرز و مدت مرض را معین میکند.

درتب دماغی، رگودت در پردهائیکه مغز را احاطه میکند واقع است. درتب یومیه ذرات بزرگ را کد میشوند، درتب سه یک اجسام کوچکتر و درتب رابعه بازم کوچکترین اجسام رگودت پیدا میکنند. علت این رگودت را در اقباض منافذ بدن می پندارد و این اولین عامل عقیده اصولین را تشکیل خواهد داد.

# امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان

(۱۷)

ترجمه اشراق خاوری

امین-ظاهرأ خود را از این پیش آمد غمگین بخرج داده گفت پس وزیر بیعت برادر مرا شکسته ؟ شاید هم ندرده باشد «ایملقان بترس از آنچه می گوئی» هیچ می دانی سخنی گفتمی که برای آن خونها ریخته خواهد شد ؟

سلمان با لهجه محکمی گفت : من بامیرالمؤمنین عرض کردم که از پیش خود چیزی نمیگویم و آنچه را میخواهم میگویم و اگر کتاب را ببندم همه را فراموش میکنم و هیچ چیز بخاطرم نمیماند ، امین با لهجه غضب آلود گفت اگر آنچه گفتمی دروغ باشد وای بر تو ، ملفان گفت مرا ببخش گناه من نیست من آنچه میگویم از روی این علم است و تا بحال اینعلم هرچه گفته است راست گفته امین جنبه تهدید را افزوده گفت س است ؛ و پسر فضل متوجه شده گفت آیا برای تو از طرف پدرت راجع با قسمت خبری نرسیده؟ پسر فضل گفت نه یا امیرالمؤمنین - پدرم بمن چیزی ننوشته و ترسید داستانی که دوشینه ملفان برای آنان گفته بود نقل کند امین باین ماهان نگریسته گفت . نلغتم این ستاره شناسان دروغ می گویند ، این ماهان تبسم مهر انگیزی کرده با صدای پستی گفت من تجربه کرده ام که ملفان در احکام و اقوال خود راستگو میباشد و اگر خلیفه بخواهد صداقت او را آزمایش فرماید وزیر امروز یافردا خواهد آمد و خبری که دارد خواهد گفت اگر مطابق گفتار ملفان بود صدقش آشکار و گر نه کذبش پدیدار گردد . ملفان در این بین کتاب را در دست داشت و سر خود را

بزرگ افکنده لبهارا بهم میزد گوئی سخنان آنهارا نمی شنید امین پس از ختم گفتار غلامی را صدا زد، پرده دار وارد شد بانهایت ادب ایستاد، امین گفت بناظر قصر بگو این ملفان را در مهمانخانه مانگاهدارد و وسایل راحتی او را از هر حیث فراهم کند و مواظب او باشد تا من او را بطلبم آنکاه بملفان فرمود برو مطمئن و راحت باش تا تو را بخواهم، ملفان پها خاسته از سر انتظار بخدا پناه برد و بیم آن داشت که توقف وی در قصر خلیفه بطول انجامد و اهل قصر مأمونی که در انتظار بهزاد گوئی بر سر آتش جای دارند اضطراب و تشویش آنان زیاده گردد اما چاره جز اطاعت نداشت، در پهلوی مطبخ عمومی اطاقی برای سلمان معین کردند و آنچه لازمه استراحت بود برای او مهیا داشتند.

## فصل بیست و نهم - آزمائش

سلمان با کمال بی تابی بسر می برد و از آمدن خود در آنجا پشیمان گشته بود آن روز تمام شد روز بعد نزدیک ظهر مامور خلیفه نزد وی آمد او را بمجلس امیرالمؤمنین خواند سلمان پس از آنکه اندام خود را بیاراست و هیئت ملفانی بخود گرفت باحالی که صدق نیت و خلوص و سادگی از آن پیدا بود براه افتاد تا وارد مجلس خلیفه گردید امین در صدر مجلس نشسته و ابن ماهان و پسر فضل نزد وی بودند ملفان پس از تحیت و ثنا باشاره خلیفه بنشست امین گفت فضل وزیر ما می آید و در حضور تو از وی پرسش حالات خواهم نمود تا بینم چه پیش می آید و صدق و کذب تو نیز معلوم خواهد شد سلمان سر خود را بزرگ افکنده و نهایت اطاعت را مجسم ساخت پس از لحظه پرده دار وارد شده اجازه تشریف برای فضل وزیر خواست، چشمان امین از خوشحالی برق زده و بصدای بلند گفت زود او را

بیاور. پس از برهه پرده دار پرده برداشت و فضل در حالیکه آثار سفر در رخسارش پدید بود وارد مجلس شده تحتی بسزا بخلیفه تقدیم داشته و گفت از امیرالمؤمنین خیلی پوزش میخواهم که با اینحالت بخدمتش مشرف شدم، فضل در آنوقت مراحل کهولت را می بینم و آثار پیری در موبهای صورتش آشکار و چینههای بسیار دریشانی وی پدیدار بود و با آنکه بیشتر چینهها را زیر کلاه پنهان کرده بود با آنهمه بخوبی قسمت مهمی از آن پدیدار بود قبای سیاهی در بر داشت زیرا شعار عباسیان و لباس رسمی اشخاصیکه بحضور خلیفه میرفتند سیاه بود امین با احترامش قیام کرده وی را بهلوی خود روی صندلی نشانید فضل ابتدا تعزیت مرگ رشید و تهنیت خلافت بامین گفت و دعای بقای عمر و دولت خلیفه بر زبان رانده آنکاه چشم خود را بر رخسار حاضرین دوخته نکاهی بامین کرد و تقاضای خلوت نمود تا خبر مهمی را که دارد بعرض رساند امین گفت آنچه داری بگوی فضل گفت باحضور اینها - حالا بگویم، و اشاره بحاضرین کرد، امین گفت آری آنچه داری بگوی - این مافان منجم و ستاره شناس ماهر است و آنچه تو خواهی گفت وی ادعای علم و عرفان آنرا کرده و مدعیست که از روی حلم ستارگان جمیع اعمال و افعال تو را مکشوف داشته اینک باز گوی تا در ضمن امتحانی نیز ازوی بعمل آید اگر راستگویی بود ویرا انعام و افضال خود بدهر مند سازم و اگر دروغش ثابت شد او را به اشد عقاب و سخت ترین عذاب مجازات دهم این ماهان گفت آیا خلیفه اجازه میفرماید که یک کلمه بعرض برسانم امین گفت بگو گفت اگر مافان دروغ گفته باشد جز کشتن مجازاتی ندارد و اگر راست گفته از خلیفه اسلام درخواست مینمایم که او را رئیس منجمین در گاخلافت قرار دهد. امین گفت بسیار خوب همینطور رفتار خواهیم کرد آنکاه بفضل نکرسته

گفت با برادر ما عبدالله مأمون و داستان خلافت چگونه رفتار کردی؟ فضل از سؤال امین که باینطور صدور یافت متعجب شده گفت آنطوریکه بمقیده من برای صلاح و منفعت دوت و خلافت مناسب بود رفتار کردم بر امیرالمؤمنین مخفی و پوشیده نیست که هرون الرشید در هنگام سفر بواسطه دخالت برخی از مغرضین برای مأمون بخلافت بیعت گرفت و جمیع امور را باو واگذار فرمود با آنکه پیش از آن برای خلیفه که اینک بر تخت خلافت متکی است اخذ بیعت نموده بود پس از مرگ رشید چون نظر کردم دیدم عاقبت خلافت مأمون به افتراق و انقسام خلافت منجر گردد و موجب بروز فتنه و فساد شود پس از رأی زدن بایاران و نزدیکان خود بهتر آن دیدم که بیعت مأمون را الغاء کرده و خلافت را بتمام و کمال و بوجه استقلال بخداوندگار حاضر خود اختصاص دهم و چنین کردم امین گفت با برادر مأمون چه کردید؟ فضل گفت هیچ اینک اودر خراسان متوقف و مطابق وصیت سابق رشید دارای ولایت عهد و حکومت خراسان است. هنوز سخن فضل تمام نشده بود که آناردهشت و حیرت در رخسار امین ظاهر شده و نگاه عجیبی بملقان سعدون افکنده او را دید که بانهایت وقار و جلالت سر خود را زیر افکنده و به چوچه علائم ترس و بریشانی در روی پدید نیست امین راتاب و توان از دست رفته با صدای بلند فریاد زد ، «وای بر تو ملقان ؛ ؛ از کجا بمغیبات عالم و دانا شدی؟ سلمان بامین نگریست گفت این فضیلت از علم تنجیم است که جمیع ستاره شناسان از آن آگاهند لکن چون غالباً در اینفن مهارت ندارند احکام آنها خالی از صداقت و واقعیت است امین گفت همین گفتار تو دلیل صداقت تست ما ز امروز تو را بریاست منجمی دربار خلافت برقرار فرمودیم سامان بنا خاسته در مقابل امین تعظیم نمود و پس از تمحید دعا و ثنا گفت من سزاوار اینهمه

نعمت و موهبت نیستم امین گفت خیر توسزاوار بیش از اینهائی و این جزای راستگویان است . . . آنکاه امین دودست خود را بهم زده پرده دار وارد شد . امین باو گفت بناظر بلو منزل مخصوص برای ملفان معین نماید و اسم او را جزو مستخدمین رسمی ثبت کند زیرا ما او را بریاست منجمی برقرار کردیم آنکاه بسلمان اشاره کرد تا بنشیند سلمان ثاباً تعظیمی کامل نموده و دعا و ثنای خود را تجدید کرد در حالیکه می نشست گفت منازل و قصور امیرالمومنین زیاد است و من هر جا باشم غرقه دریای احسان خلیفه ام استدعا دارم امیرالمومنین اجازه فرماید که هر جا بخوادم منزل اختیار کنم و هر زمان فرمان رود بحضور حاضر گردم زیرا مرا منزلی دور از وضوای عموم باید تا بفکر جمع بمطالعه کتابهای تنجیم و اعمال مخصوصه خود مشغول باشم و هر زمان امیرالمومنین امر کند حاضر خواهم شد و اگر جسارت نباشد و بمقام منع بر نخورد استدعا دارم که اجازه فرماید بنده رایگانی بخدمتش مشغول باشم زیرا کسانیکه دارای این صنعت میباشند باید از لذات دنیا بر کنار و از عیش و نوش دور باشند : لکن بمترسم که رد احسان و افضال خلیفه باعث جلب سخط و غضب شود ؛ امین اینگونه عفت و زهد را از ملفان غریب شمرد و تاکنون مثل این گفتار از کسی جز او نشنیده بود زیرا سایر منجمین رادیده بود که همواره میکوشند تا بدرگاه خلافت تقرب یابند و مشمول انعام و افضال خلافت شوند از اینجهت از زهد و عفاف ملفان متعجب شده و باین ماهان نگریسته گوئی رأی او را میطلبید این ماهان گفت ملفان سعدون عادت و طبیعتش اینست . . . و فرمان امیرالمومنین راست امین گفت اگر ملفان را اجازه دهم تلحای دیگر رود و منزل نماید از آن ترسم که در ساعت لزوم و هنگام

احتیاج اورانیام ، ، ملغان گفت ، ، من ممکن است در قصر خلیفه منزل کنم مشروط بر آنکه اجازه فرماید تا هر گاه خواهم بیرون روم کسی متعرض من نشود و هر زمان که بحضور من احتیاج افتد و فرمان رود من حاضر خواهم بود امین گفت بسیار خوب مطابق میل تو رفتار خواهد شد ، فضل درائتای گفتار بملغان مینگریست و از آنچه از وی شنیده بود متعجب شده و نسبت بوی بشک و شبهه افتاده بود . امین بی اندازه مایل بود که شرح و تفصیل خبر را از فضل بشنود پس چوگان خلافت که در دست داشت از دست افکنده و حرکتی بخود داد و این اشاره بصدور اجازه انصراف برای حاضرین بود همه پای خاسته امین فضل را نگاهداشت و باقی بیرون رفتند سلمان هم بطرف استرخود شتافت تا سوار شده بقصر مأمونی روان گردد

## فصل سی ام - تامدائن

اهالی قصر مأمونی همچنان در انتظار مراجعت سلمان بودند که چه وقت باز آید و خبری از بهزاد فراز آرد آن روز تمام شد و عموم در انتظار سلمان بر سر آتش جای داشتند روز بعد انتظار داشتند که یا بهزاد بیاید یا سلمان خبری از او بیاورد بیشتر آن روز گذشت نه از بهزاد خبری شد و نه از سلمان اثری ، ، ساکنین قصر را اضطراب فرو گرفته بدتر از همه اینکه زینب دختر مأمون به تب شدیدی مبتلا شده بود زیرا اندوه و احزان وارده سبب عدم انتظام خوراک و غذای وی شده بود و بر اثر - معده اش از هضم غذا عاجز و تب بوی عارض شد ، ، دیگر از حال دانایی همسایگان و همسایگان او را فرود گرفته نزد زینب آمد تا مگر اجازه دهد طبییی برای علاج بخوانند و با آنکه اطبای قصر زیاد بودند و در میان آنان طبیبان استاد

وماهر یافت میشد زینب بهیچوجه راضی بهیچکدام نشد جز آنکه بهزاد را میطلبید از بهزاد هم که خبری نبود دنائیر چندتن از غلامان رافرستاد تادر کنار دجابه و کنار جاده قدوم او را انتظار برند بی تابی و قلق . راحت را از آنها مسلوب ساخته بود ویژه میمونه که اضطرابش از دیگران بیشتر و آتشش از سایرین سوزنده تر بود و میترسید از آنچه در دل دارد کلمه اظهار کند و برای تفحص و تجسس از بهزاد رأی و عقیده خود را ابراز دارد میمونه چون زینب را مبتلای مرض دید برای تحریک و ترغیب عبادده و دنائیر بتفحص از حال بهزاد بهانه بدست آورد و هر ساعت از پنجره بیرون سری کشید و چشم بجاده و دجله داشت شاید بهزاد سواره در جاده یا در قایق روی دجله پیدا شود آخر کار خسته شده در اطاق خود رفت ، مغزش از شدت تهاجم افکار کوفته ورنک رخسارش از کثرت رنج و تعب تغییر کرده ناچار روی بستر خود دراز کشید و برای تاخیر بهزاد هزار گونه خیال مینمود ، گاهی از ملاقات گذشته و حالیکه از بهزاد در وقت رفتن مشاهده کرده بود فکر میکرد و بی نهایت میل داشت بهزاد بیاید تا حقیقت حال ویرا مکشوف سازد .

آفتاب نزدیک غروب بود و دنیا پیش از غروب در چشم میمونه تاریک شده حوصله اش تنگی میکرد و نتوانست بیش از آن در بستر باقی ماند ناچار از اطاق خواب بیرون آمده منتظر بود خبری از بهزاد بشنود یا صدایش را در دهلیز استماع نماید میمونه این انتظار را داشت ، زیرا انسان هر گاه بامری رغبت داشته باشد همواره تصور سهولت حصول او را کرده و اگر چه مطلوب وی عادة محال و غیر ممکن هم باشد خیال انسان برای امکان وجود آن مطلوب راههای عملی مییابد و هر دقیقه حصولش را چشم میدارد مطلوب میمونه آمدن بهزاد بود که بهیچوجه امتناعی نداشت خصوصاً که موعد آمدن او هم رسیده بود . میمونه در دهلیز روان

شده مقابل پنجره که بدجله مشرف بود ایستاد و بقیقها و کشتیهائی که روی  
 دجله سیر میکردند نظر افکنده متوقع بود بهزاد را در آنها بیابد، چند مرتبه  
 خیال کرد که بهزاد آمده و چون اثری ظاهر نشد و هر دفعه امیدش بنومیدی  
 تبدیل می یافت چنان عقیده پیدا کرد که بهزاد هرگز نخواهد آمد و آمدن او را  
 جزو محالات شمرد، آنکله روی نیمکتی که پهلوی پنجره مشرف بدجله بود  
 نشسته و برای آمدن بهزاد بفال زدن مشغول گردید حالت اضطراب و تشویش خیال  
 در هر کس مادامیکه سر گرمی و غمگساری نیابد موجب اینحالت بقول حکیم نظامی  
 چو بیچاره شد مرد چاره سگال کند خوش دل خویشان را بفال  
 میمونه هم بفال زدن پرداخت فی المثل چون برنده را در هوا شناور میدید  
 پیش خود خیال میکرد اگر این مرغ بر این درخت نشست بهزاد امشب خواهد  
 آمد، اگر بطرف راست رفت میاید اگر بطرف چپ پرید نخواهد آمد.  
 و چون حرکت برنده با آرزو و تمنای او مخالفت مینمود یعنی بجهت مخالفت  
 تمنای وی، که خود قرار داده بود وقوع مییافت خود را باین خیال خوشدل مینمود  
 که از ابل همینطور تفأل زده و خیال کرده و فال برخلاف مرادش واقع نکرده  
 است و نیز چون فی المثل مکسی را می دید که گردش در حرکت است پیش خود  
 قرار میداد که اگر این مکس بر سورتش نشست بهزاد خواهد آمد، غفلتاً  
 اگر همان مکس بردستش می نشست راضی نمیشد که اینمعنی را اگر چه خلاف  
 قرارداد خود میدانست بخلاف مقصودش دلیل گیرد بلکه آنرا مصداق ضمیر  
 خود می شمرد؛ مدتی بر این قیاس گذشت. آفتاب غروب کرد. دنیا تاریک شد.  
 بغتة میمونه بخود آمده و صدای پای شخصی که در خیابان لنگر گاه نزدیک در قصر  
 راه می پیمود فکر او را بخود جلب کرد.

## (ازهر جائی سخنی)

## (جمعیت صلیب احمر)

کمتر کسی است که نام جمعیت صلیب احمر را شنیده باشد و مایل نباشد چگونگی و مبداء تأسیس آنرا بداند چه این مؤسسه جدید که هنوز یک قرن از بدو تأسیسش نگذشته است مصدر بسی از امور خیریه شده و نوع پرستی خود را برعالمیان مدلل ساخته است - وجود این جمعیت و نظراء آن از قبیل هلال احمر و شیر خورشید سرخ حاکی از آنست که عاطفه ترحم و شفقت و احسان بنوع جامعه بشریت را بدرود نلقته است و در میان تمام بغضها و عداوتها و کینه توزیها که ناشی از مطامع بی پایان زاده انسان می باشد گروهی پیدا میشوند که باختلافات جنسی و نژادی و مذهبی پشت پا میزنند و بدبختان و مصیبت زدگان را ازهر قوم و اهل هر ملک و دارای هر کیش باشند اعانت و دستگیری میکنند .

مؤسس جمعیت صلیب احمر شخصی بوده است از اهل ژنو موسوم به ژان هانری دونان که در چند سال قبل جشن صدمین سال میلاد او در اغلب بلاد و ممالک متمدنه برپای شد .

ژان هانری دونان از کودکی دارای قلبی مهربان و بکارهای خیر و احسان درباره قراء و ینوایان مایل بود و برای این مقصود بدیرها و کایساها آمد و شد و با راهبان و کشیشان معاشرت میکرد ، ژان همینکه بکمال جوانی رسید در جمعیت خیریه و جمعیت وحدت انجیل عضو شد و در تأسیس جمعیت جوتان متحده مسیحی کوشش بسیار کرد .

این شخص خیرات و میرات اقوام مختلفه انکاو ساسونرا پیوسته بچشم اعجاب و تحسین می دید و هر وقت می شنید یکی از معروفین بر و احسان وارد ژنو شده است

بی درنگ بدیدن او میشتافت و با او آشنا و دوست میشد و از این آشنائی در مساعدت با ضعفا و بینوایان استفاده میکرد

در همین اوقات بود که با میسیری شرتو دوستی و صداقت کامل پیدا کرد و ویرا در نشر دعوت بر ضد اقلیت و برده‌فروشی مساعدت نمود. ژان پس از فراغ از تحصیل علوم عالی در یکی از بانکهای محلی مستخدم شد و از امور مالی و اقتصادی اطلاعات بدست آورد پس بشمال افریقا مسافرت کرد و امتیاز قطعه زمینی در آن حدود بگرفت و در آبادی و استقلال آن بکوشید و در ایام اقامت افریقا کتابی مفید راجع بتونس بنوشت و آن کتاب مورد تقدیر و تحسین عامه گردید.

در سال ۱۸۵۹ ژان کتابی بنام تجدید امپراطوری شارلمان تالیف کرد و برای تقدیم کتاب بناپلیون سیم باروفا بازگشت در این وقت جنگ بین ایتالیا و اطریش برقرار بود و ناپلیون سیم که طرفدار ایتالیا بود شخصاً بمیدان جنگ شتافته و مراقب حرکات جنگی بود. ژان برای ملاقات ناپلیون بحربگاه رفت و هنگامی بدانجا رسید که نائره جنگ معروف سولفرینو با کمال شدت اشتعال داشت و شماره مجروحین بحدی رسیده بود که در مریضخانههای لشکری جای برای آنها نمانده و تمام دیرها و کلیساها از مجروحین سپاه ایتالیا و نمسه پر شده بود منظر دلخراش مجروحین بی طیب و پرستار و قاله‌های سوزناک ایشان ژان را فوق العاده متأثر ساخت و از همان وقت فکر تاسیس جمعیتی برای مساعدت مجروحین جنگ در سراو پیدا شد و باین نیت مسافرتی ببلاد مهمه از قبیل میلان دونه و برلن کرد و در هر جا کنفرانسها داد و با مردمان خیراندیش ملاقاتها کرد و در همین اثنا کتابی بنام یاد داشت سولفرینو بنوشت و طبع و نشر کرد کتاب مزبور

که از روی عقیده و ایمان و کمال تأثر نوشته شده بود اثر خود را بخشید و پیشنهاد ژان که درخاتمه کتاب دول معظمه را دعوت کرده بود که جمعیتی بین الملل برای همراهی و معاونت مجروحین جنگی تشکیل دهند مورد توجه گردید و بالتبجیه در ماه اکتوبر ۱۸۶۳ اولین کنفره بین الملل برای مساعدت محنت زدگان ایام جنگ در شهر ژنو تشکیل یافت و تمام دول اروپا نماینده فرستادند این کنفره اساسنامه جمعیت را بنوشت و صلیب احمر را شعار و علامت عمال و کارکنان خود قرار داد و مقرر شد که در ایام جنگ صاحبان این شعار و اینه و عماراتی که به علامت صلیب احمر موسوم میباشند از تعرض متخاصمین مصون و محفوظ بمانند اینست خلاصه از کیفیت جمعیت صلیب احمر و اما تاریخچه عملیات و اقدامات این جمعیت و بسط و توسعه شعب و فروع آن در اروپا و آسیا و دیگر قطعات دنیا موضوعی است جداگانه که شرح آن در اینگونه مقالات مختصر نلنجد.

( نتیجه زبان نفهمی )

اغلب اروپا رفته گان اشخاصی را که در ایام یکشنبه و اعیاد و گاهی هم در روزهای عادی در زیر عمارات می ایستند و ساز می زنند دیده و آواز ساز آنها را که بیانوی سیک و قابل حمل و نقل است شنیده اند.

مردی انگلیسی پلیس شکایت کرد که مردی ایتالیائی در جلو عمارت من بیانوی می زند و آواز سازش را از ما سلب کرده است و هر چند باو اخطار می دهم که ساز خود را بجای دیگر برد اعتنائی نمی کنند. پلیس مرد ایتالیائی را بنظمیه برد در نظمیه آن مرد را استنطاق کردند و استنطاقنامه اش را با خودش بنزد قاضی معروف میستر خوریس لانگستر فرستادند. قاضی پس از مطالعه ورقه روی به تمهم کرد و گفت وقتیکه مدعی بتو اخطار کرد از جلوی عمارتش بروی چرا نرفتی؟ ایتالیائی بزبان انگلیسی اما با عبارتی شکسته بسته و رکیک گفت برای

اینکه من زبان انگلیسی نمیدانم و نفهمیدم چه می گوید. قاضی گفت زبان نمیدانستی اما چشم که داشتی می بایست از زبان زمین کوفتن دست درهوا افشانندن مدعی مقصودش را ملتفت شوی. ایتالیائی گفت ببخشید آقا من این حرکات را دیدم اما خیال کردم به آواز ساز من<sup>ک</sup> میرقصد.

### (لحن جرائد)

در زمان ناپلیون روزنامه موسوم بمونیتور درپاریس طبع و نشر میشد. وقتیکه ناپلیون را بجزیره الب فرستادند و خانواده بوربون بار دیگر پادشاهی یافتند لحن و مسلك روزنامه تغییر یافت و به ذم ناپلیون و مدح آل بوربون شروع کرد. اتفاقاً بشرحی که درتواریخ مسطور است ناپلیون از جزیره الب خارج گردید و بمساعدت نظامیان و کشوریان پاریس برگشت لوی هیجدهم بگریخت و تخت و تاج بار دیگر بتصرف ناپلیون در آمد در اینمدت اهالی پاریس از لحن روزنامه مونیتور و تغییرات پی درپی آن بحال ناپلیون پی می بردند و ملتفت میشدند که قدرت و قوت او تا چه حد رسیده است

روزنامه مزبور در روز اول که خبر حرکت ناپلیون از آل ب شیوع یافت چنین نوشت: وحش مردمخوار از جنگل خود بدرآمد. در یکی دوشماره بعد نوشت: غول جزیره کورس وارد خلیج گوان شد. در نمره بعد نوشت پلنگ بکاب رسید. دوسه روز بعد نوشت: وحش شبرا در گرونویل بسر برد در شماره دیگر نوشت غاصب تاج و تخت بشصت فرسنگی پایتخت رسید.

یکی دوزوز بعد نوشت بوناپارت با قدمهای بلند پیش می آید لیکن بحال است که وارد پاریس شود. در شماره دیگر نوشت: ناپلیون فردا دم دروازه پاریس است. دو روز بعد نوشت: امپراطور بفوتنبلو رفت و در آخرین شماره نوشت: دیروز اعلیحضرت همایونی بقصر توپلری نزول اجلال فرمودند.

### کاغذ آبیچین

اغلب نویسندگان کاغذخشک کن یا آبیچین رادیده و بکار برده‌اند لیکن کمتر کسی بلیفیت و تاریخ اختراع آن متوجه شده‌وی برده‌است. اختراع کاغذمزبور بطور اتفاق و بدینگونه است که در اوایل قرن گذشته در کارخانه کاغذسازی یور کشیر ( از بلاد انکلیس ) یکی از کارگران فراموش کرد سریشم معمول را داخل خمیر کاغذ کند و در نتیجه مقدار بسیاری کاغذضایع شد و مدیر کارخانه فرمان داد آنها را در حوض آب بریزند کارگرا نیز از کارخانه بیرون کردند. بعد از چند روز دیدند کاغذها تمام آب حوض را جذب کرده و خشک‌انیده‌است. از این مشاهده فکر تجربهای تازه افتادند و بالاخره کاغذآبیچین را اختراع کردند.

صاحبان کارخانه از فروش کاغذمزبور فایده بسیار بردند و کارگرا که اشتباهش مقدمه این اختراع شده بود مجدداً بسر گار آوردند.

### احصائیه وحشت انگیز

روزنامه گوئیدیان فرانسوی در یکی از شماره‌های خود می‌نویسد کامیل فلاماریون منجم شهر فرانسوی شماره مردانی را که از عهد فراغه ( سه هزار سال قبل ) تا پایان جنگ بین الملل در مجازات مذهبی و سیاسی و جنگهای عظیم داخلی بقتل رسیده‌اند بطور متوسط حساب و عده و قولین را بر عده قرون تقسیم کرده و چنین نتیجه گرفته است که در هر قرن چهل میلیون ( درسی قرن ۱۲۰۰ میلیون ) از سکنه ارض بقتل رسیده‌اند این عده را اگر بر دقایق ساعات يك قرون تقسیم کنیم بهر دقیقه تقریباً يك مقتول میرسد.

خون این مقتولین اگر در محلی جمع شود فضای مکه‌بی را که مساحتش ۱۸ میلیون متر مکعب بود خواهد گرفت.

واگر سرهای آنها را بهلوی هم بچینند خطی بطول ۵۰۷۰۰۰ فرسخ یعنی پنج برابر

مسافت بین زمین و کره قمر تشکیل خواهد داد. و اگر این سرهارا مانند دانه‌های تسبیح در یک رشته بکشند طول رشته شش برابر دایره عظیم ارضی خواهد شد

### الجنون فنون

در یکی از مجلات انگلیس چنین نوشته است که پاره‌ای از قبایل هندی برای دفع و طرد ارواح پلید بطریقه بسیار عجیب دارند و آن چنانست که چون در قریه و با باطاعون با آفت عام دیگر بروز کند زنان آن قریه لباس مردان می‌پوشند و با سلاحه شکار چیان مسلح می‌شوند و بنزد یکترین قریه که در طرف مشرق قریه ایشان است می‌روند و حیوانات و مرغان آن قریه را رم می‌دهند و بطور قهر و غلبه بیخانه رؤسا و اعیان آن محل داخل میشوند و اطعمه و اشره که بدستشان آید غارت می‌کنند و چون آفتاب غروب کند بر لب نهر یا چشمه آبی مجتمع و دسته دسته بطبخ و صرف اغذیه و آشامیدن انواع مشروبات مشغول می‌شوند. دوزخ دیگر زنان قریه غارت شده بترتیب مذکور لباس مردان می‌پوشند و مانند شکارچیان بنزد یکترین قریه شرقی می‌روند و معاملتی را که با ایشان شده است با اهل آن قریه معمول می‌دارند. و بی‌میان ترتیب هر قریه شرقی مورد حمله زنان همسایه غربی می‌شود و هجوم و غارت رو بمشرق پیش برود تا آخرین قریه شرقی رسد، در این وقت عموم اهالی ناحیه معتقد می‌شوند که روح پلید و شریر از ولایت ایشان طرد و دفع شده است و از شر او محفوظ و مصون مانده‌اند.

### پرستش افعی

روزنامه کوتیدیان فرانسوی یکی از مخبرین سیار خود را مأور ساخت که از طریق و آیین طایفه (فودو) تا آنجا که ممکن است معلومات بدست آورد تا در روزنامه انتشار یابد.

مخبر مزبور مأوریت خود را انجام داده، مقاله مفصل در باب عادات و

آداب جمعیت مزبور بروزنامه فرستاد و خلاصه مقاله اینست که دیانت فودو تازه نیست بلکه یکی از دیانت‌های قدیم متوحشین است که آثار آن تا با امروز باقی می‌باشد دیانت فودو در قدیم الایام در بلاد کوبا و سان دمینک و هائیتی و لوپزریاز و در بعضی نقاط افریقا رواج و شیوع داشته است - ولی امروز عده پیروان بسیار کم است و اغلب طریقه و آیین خود را پنهان می‌دارند و برای اقامه مراسم مذهبی خویش مجامع سیاسی تشکیل می‌دهند . در افریقا اثری از این طایفه مشهود نیست و اندک جمعیتی که از ایشان باقی مانده است . در بلاد امریکا که نام برده شد پراکنده‌اند . فودوی‌ها افعی مخصوصی را می‌پرستند و هر طایفه و خانواده یکی از آن نوع افعی را با آداب و ترتیبات مخصوص نگاه می‌دارند و طعمه می‌دهند . خلاف افعی مقدس را غالباً بدوشیزگان جوان محول می‌دارند و جای طعمه او انواع مرغان بدست می‌آورند و آنها را زنده زنده تقدیم معبود خویش می‌دارند و آن جانور مودی مرغان بیچاره را بدم در می‌کشد و می‌باعد . رؤساء مذهبی یا کاهنان این طایفه بلقب ( بابالویس ) ملقب می‌باشند و بر مردان و بیروان خویش تسلطی عجیب دارند و گاهی از سلطه و نفوذ خویش استفاده سوء می‌کنند و مرید را بارتکاب زشت‌ترین اعمال و فجیع‌ترین جنایات وا می‌دارند .

یکی از انگلیس‌ان که سالها در بلاد فودویها بسر برده است بمخبر روزنامه کوتیدیان می‌نویسد : بوقت زحمات بسیار یکی از محافل سری فودوی‌ها را دریافتیم و اجراء یکی از آداب مذهبی ایشانرا مشاهده کردم . مجتمعی آن محفل بشکل نیم دایره قرار گرفته بودند در یک طرف آتشی عظیم برافروخته و در طرف دیگر قسمی نهاده بودند و در آن قفس افعی بزرگ و زنده جای داشت و در کنار او ظرفی مملو از از انواع ریاحین معطر در جوش بود در وسط نیز آتشی عظیم برافروخته بودند

در اینوقت پنج مرد و پنج زن که از سرتاپای برهنه بودند از وسط جنک نمودار شدند و پیشاپیش ایشان زنی بالباس فاخر و براق می آمد آن زن ظرف بزرگی را که در دست داشت بر مذبح نهاد و برابر مذبح زانوزد آن دهن که باوی بودند نیز زانوزدند و پس از ایشان افراد قبیله که بشکل نیمدائره قرار داشتند برخاستند بنای ساززدن و آواز خواندن گذاردند و سازایشان طبلی بزرگ و بعضی ادوات موسیقی قدیم بود و با اینحال يك يك از مقابل مذبح بگذشتند و هر کس نبوت خود در برابر افعی مقدس زانو میزد و لبهای خود را از مایعی که در ظرف بالای مذبح بود تر می کرد و چون این مراسم پایان رسید آن زن که جامه فاخر داشت جامه های خود را بکند و در آتش انداخت در این وقت مجتمعین عموماً فریادهای عظیم بر آوردند و پس از آن سرود مذهبی طولانی شروع شد در این اثنا طفلی صغیر و بیچه کوسفندی بردوخت کوچک نهاده بیاوردند و در قفس افعی را باز کردند و چندین کس کاردها بر کشیدند و آن کودک و بیچه کوسفند را ضربتهای پی در پی زدند و قطعه قطعه کردند آنکاه اعضای آن دورا در پارچه بزرگ نهادند و بستند و قلب آن دورا که جدا گانه نگاهداشته بودند نرم گویدند و از دافعی انداختند و بدین عمل مراسم تمام شد و جمعیت متفرق شدند و بطوریکه مرام معلوم گردید باقی اعضاء کودک و بیچه کوسفند را برای محفل آینده نگاه خواهند داشت .

### سیرت بزرگان

جورج واشنگتن اولین رئیس جمهوری آمریکا است و از عادات و آداب و اخلاق وی از کودکی تائیری داستانها آورده اند . از جمله آنکه روزی بر یکی از بناهای دولتی که مشغول مرمت آن بودند بگذشت چندتن از سربازان را دید که میخواستند تیری بزرگ را طبقه فوقانی عمارت ببرند و چون عدلشان اندک و تیر سنگس بود در پنج سار میزدند و از فرط خستگی عرق مریختند در این وقت چشم

واشنکتن بو کیل باشی افتاد که بالای سر سر بازان ایستاده و ایشانرا تشنوع و تویخ می‌کند و عوض آنکه دستی بمساعدت ایشان دراز کند پی در پی فرمان میدهد و اشکنتن که لباس کشوری در تن داشت و بدینجهت سر بازان و و کیل اورا نمی شناختند روی بو کیل کرد و گفت بهتر آن بود که بجای امر ونهی باین بیچارگان که از خستگی عرق میریزند کمک می‌کردی و کیل بالبخندی تحقیر آمیز گفت مگر نمی‌دانی من و کیلم و این سر بازان زیر فرمان منند . و اشکنتن گفت عجب بخشید موسیو : ملتفت این نکته نبودم . و آنکاه از اسب فرود آمد و بسر بازان کمک کرد تا تیرا بمجل خود رسانیدند . پس از آن در حالیکه عرق از پیشانی می‌چکید روی بو کیل کرد و گفت آقای و کیل بعد از این هر وقت نظیر این کار پیش آمد و سر بازان خود را دیدید که بنهایی از عهده بر نمی‌آیند رئیس کل قشون تاسی کنید و بجای امر ونهی دست و پاتانر بلار و ادارید . و کیل در این وقت و اشکنتن را شناخت و مانند اشخاص صافه زده مدهوش و بی حرکت بماند و از شدت بیم و شرم زبانش بسته شد و نتوانست سخنی بگوید اما سر بازان با محبت و احترام باو سلام دادند و اشکنتن سوار شده راه خویش در پیش گرفت .

## مانیتیسیم

ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

(۱۳)

تألیف آفریباتر

### ( غیب گوئی )

عب گوئی در بعضی معمولین روشن بین مدیوم قوه ایست که با چشم باطن همه چیز را حتی در راههای دور می‌بینند و اغلب این اشخاص سمنامبول هستند یعنی خواب طبع آنها راحت نیست، هرگاه چشم آنها را ببندید و یک راسله در جلو چشم آنها

نذاه بدارید میخوانند و در مسافتهای بهید همه چیز را می بینند و میخوانند هیچ دیوار و کوهی برای آنها حاجب نیست این اشخاص در میان مردم زیاد هستند منتها در خور آن قوه را ترقی ندادند و اگر شما همچو اشخاصی را معمول قرار دهید البته طولی نمی کشد که قوه او تدریج زیاد شد حرکات محیر العقول از او سر خواهد زد اغلب دیده اید که اشخاصی در خواب طبیعی اتفاقات آیه را می بینند و هر چه دیده اند حتمی الوقوع است هر گاه معمول همچو کسی باشد در مدت قلیلی مدیون خواهد شد - شك ندارم که اگر راهرا درست بر وید خیلی از این معمولین بدست خواهید آورد .

برای تربیت مدیوم لازم است بدو بطور معمول او را بخوابانید و خوابش را سنگین کنید بعد چند پاس توی پیشانی از بالا پائین خیلی ملایم بدهید اینوقت یک ساعت کوچکی را روی پیشانی گذاشته سؤال کنید چه ساعتی است . . تمام . حواس . . خود . . را . . جمع کنید . . درست . . دقت . . کنید اگر جواب ندهد سؤال کنید چه . . کنم . . که . . فکر . . شمارا . . بینا . . کنم هر چه دستور ده اجرا کنید و اگر پس از ۱۰ جلسه نتیجه بدست نیاید معمول دیگر انتخاب کنید اگر جواب داد چند انگشت پشت سر معمول گذاشته پرسید چنددانه است اگر گفت بتدریج عده انگشتها را تغییر بدهید تا امتحان شما کامل شود بعد یک قریه را که شما رفته و می شناسید و معمول نمی شناسد سؤال کنید نقشه آن قر چیست و فلان باغ در کدام سمت قریه واقع شده و بتدریج رفته رفته هر روز چیزهای مشکل تر سؤال کنید تا خیال او توسعه پیدا کند و تربیت شود تصور اشکال درین مسائل نکتی که از چیزهای عادی است اسم این عمل را تلپاتی می گویند پس از اجرای این دستورات داخل روشن بینی می شویم لوسی دیته

میزند اگر يك فرنگی ناشناسی را برایش معرفی کنید که درمقابل شما حاضر است معمول با او بزبان خارجه صحبت میکند درصورتیکه سواد هم نداشته باشد

### روشن بینی

فرقش با عملیات سابق اینست که تا کنون شما يك چیز دانسته را از معمول سؤال میکردید حالا چیزی را سؤال میکنید که خودتان هم نمیدانید؛ مثلا ساعت خودتان را بدون اینکه نگاه کنید چه ساعتی است در پیشانی معمول گذاشته سؤال کنید چه ساعتی است وقتی گفت و دیدید صحیح است بدون نگاه کردن عقربك آنرا بچرخانید و سؤال کنید و مکرر امتحان کنید پس از حصول نتیجه صحیح ده ورق کوچک کاغذ را گرفته روی هر يك عددی از ۱ الی ۱۰ بنویسید لوله کنید و بس از مخلوط کردن باهم یکی را برداشته سؤال کنید پس از امتحان دیگری را سؤال کنید اگر تمام صحیح باشد بمرور پاکتیکه دارای مراسلات کوچک باشند و دیگران نوشته اند و شما نمیدانید مطلب چیست سؤال کنید اگر همه روزه در یکی دو ساعت با معمولین حساس کار کنید طولی نمی کشد که دارای مدیومهای خوب خواهید شد.

و بعد او را بمرور درخانه یکی از دوستان بگوئید برود طرز خانه و بنا و فرش و اثاثیه و میز تحریر و اینکه درخانه کیست چه می کنند و چه کتابی نزدیک تخت خوابت چه می نویسند چه می کنند چه می گویند همه را بگوئید بعد خود شما تفتیش کنید که آیا آنچه گفته راست است یا نه اگر صحیح است بمرور او را بشهرهای دور دست بفرستید و اطلاعات زیادتر بخواهید.

این مسئله را تذکر میدهم که يك معمول را که تازه دفعات اول است می خوابانید و بقاط دور میفرستید و اطلاعاتی می دهد نمیتوان باور کرد جز اینکه امتحانات عیدیه بدهد و همه را تفتیش کرده باشید و الا ممکن است تمام اطلاعات بی ربط باشد.

## (پیشگویی)

پیشگویی عبارت از اطلاعاتی است که در آتیه باید واقع شوند و توسط خوابهای میدونیتسم خیلی از معمولین ازعهده دیدن آنها برمی آیند و مشق یومیه دائمی آنها را طوری تربیت میکند که باینگونه امور عادت می کنند مثلاً یک معمول سمنامبول طبیعی وقتی ازعهده مطالب گذشته برآمد می توان او را بطریق ذیل موفق به پیشگویی نمود و بهترین معمولین برای این کار آنهایی هستند که خوابهای صحیح و نزدیک بتعبیر می بینند بهترین دستورات برای تربیت آنها عادت «باوسیدیه» روشن بینی است که آنچه را شما نمیدانید ازمراسلات و شهرها و اطلاعات جاری بگویند چنانچه شرح آن گذشت.

پس از امتحانات گذشته او را بخوابانید و یکنفر از دوستان شما که در مسافرت و راههای دور است در نظر تجسم داده با اراده قوی بگوئید آیا .. فلان .. را .. در .. مقا .. بل .. می .. بی .. نید .. چه .. می .. گو .. ید کجا .. ست شکلش .. چطور است چه لباسی دارد

یا اگر کسی ناشناس را وارد اطاق کنید از معمول پرسید کیست اسمش چیست شغلش چه درحیب چه دارد آیا درحیب کیف دارد چه قدر پول دارد آیا چه کاغذی همراه دارد در آن چه نوشته اند از کجا نوشته اند کی نوشته چه خطی است

آینه بلور

آنچه از اول نالینجا ذکر شده ممکن است بنظر قارئین مفصل آمده اغلب وقت امتحان انرا نداشته باشند بهترین و عملی ترین برای هر کس نکلا در آینه بلور است و این همان آینه روشن بینی ساحران قدیم است که همه وقایع رادر آن میدیدند و این یکی از غریب ترین عجائب عالم است و چیزهایی که در آن می توان دید بر سه قسمت است اولاً حوادث گذشته که شما هم فراموش کرده اید ثانیاً مطالب جاری خواه دور از فهم شما و خواه نزدیک بفهم شما ثالث اتفاقاتی

که در آتیه خواهد رخ داد

این آینه دارای سطح بیضی و برجسته است اشخاصی که مایلند این آینه را که با بهترین اسلوب در کتابخانه آفیلیا تراخته و موجود است و قیمت ۹ فرانک برای خارجه بفروش میرسد خریده در آن نگاه میکنند ( طرز نگاه در این آینه این است که چشم شما باید عادت کرده باشد که در مدت دو ساعت مژه نزنند و این آینه را طوری در مقابل سر میز یا لُف دست نگاه دارید که تمام سطح آن یک رنگ بوده و در هیچ نقطه آن برق نور نباشد و این اسباب بر هر اسباب دیگر رجحان دارد آینه را نگاه بدارید و پس از یک ربع خیره شدن در آن اول سطح آینه بنظر تان تار میشود و بعد برق میزند و برور حرگاتی در آن پیداشده رفت و آمدی ظاهر میشود و غالباً اتفاقات آینه و گذشته را در آن خواهید دید و خیلی اشخاص هستند که در مرتبه اول موفق بدیدن همه چیز میشوند

اگرچه هر کسی برای اتفاقاتی که در آن دیده میشوند طوری تعبیر میکند ولی حکما بر این عقیده اند که آنچه در آینه بلور می بینند انعکاس قوه خیال روحی است که خیلی قویست و شما از قدرت او بی اطلاع هستید و نمی دانید که این همسایه بدن شما دارای چه صفات بزرگ و عزت ملکوتی است عادت بنگاه در آن در مدت یکی دو هفته برای هر کس پیدامی شود و خیلی مشکل نیست اگر کار کنید همه چیز در خود شماست بروزهای روحی بقدری است که کسی از عهده شرح آن بر نمی آید

تمام علوم روشن بینی در آینه بلور موجود است و مغز شما را توسعه می دهد و قدرت احساسات شما را بزرگ میکند و هر قدر بیشتر در آن کار کنید البته نتایجش بزرگتر است در واقع صحرای دقت و قدرت شما البته ای است هر قدر بیشتر دقت کنید

# اغلاط

بقلم آقای مجدالملی

## قوانین - عدلیه

چندین غلط در قوانین عدلیه حین الطبع پیدا و در جاهای مختلف بدون توجه عیناً نقل گردیده - چون تا کنون اقدام بتصحیح آن نشده - ذکر آنها را مفید میدانم.

اغلاط مزبوره بشرح ذیل است

### اول

ماده پانصد و شصت و نهم قانون اصول محاکمات حقوقی مصوب کمسیون عدلیه مجلس شورای ملی در نوزدهم ذی القعدة ۱۳۲۹ که بعد عیناً در قانون اصول محاکمات حقوقی معروف به **قانون آزمایش** - مصوب کمسیون مخصوص وزارت عدلیه در نهم ماه دی ۱۳۰۶ - تحت ماده سیصد و چهل و سه نقل گردیده - اینست :

هرگاه عین مفاد حکم مطابق یکی از مواد قانونی است ولی اسباب و وجه حکم باماده قانونی دیگر که معنی دیگری دارد تطبیق شده آن حکم نقض میشود

غلطی که در چاپ اول این ماده پیدا شده و هنوز هم در سایر چاپها بجامانده عبارت اسباب و وجه میباشد که بکلی از حلیه معنی عاری است - بعضی از قضاة عقیده دارند که اصلاً اسباب و وجه است -

بنظر نویسندة اسباب و وجه است : زیرا - این ماده ترجمه از ماده دوست

وسی و پنجم قانون محاکمات حقوقی مصر است و عبارت ماده مزبوره بنقل

سلیم باز - صاحب - شرح قانون المحاکمات الحقوقیه - در ضمن - **الباب السابع فیما**

**یتعلق بالتمیز** - در صفحه ۶۵۵ چاپ سوم در بیروت بسال ۱۹۲۵ - چنین است

ان حکم الاعلام ولو كان مطابقاً فی ذاته اعادة قانونیه ولكن بین الاسباب الموجهه  
وقع خطاء فی فهم المعنی - اوجب تطبیقه علی ماده قانونیه اخرى ینقض  
ای الاعلام

و موقع طبع يك با (؛) وسط از کلمه موجهه افتاده است

### دوم

در عبارت چابهای مختلف ماده اولی از قانون - تعیین مجازات اداری  
برای عدم رعایت مواد - ۲۰۳ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ - قانون اصول محاکمات -  
مصوب سوم سنبله ۱۳۰۱ در کمیسیون عدلیه مجلس شورای ملی - نوشته شده  
در مورد کلیه دعاری که بموجب ماده ۲۰۳ قانون موقت اصول محاکمات  
حقوقی پیش بینی شده است رعایت قواعد محاکمه اختصاری برای محاکم ابتدائی  
اجباری است و در صورت تخلف از مفاد آن ماده رؤسای محاکم مطابق ماده ۱۸۸  
قانون اصول تشکیلات عدلیه محکوم بکسر مقرری شش ماهه یا تنزل رتبه و اعضاء  
محاکم محکوم بکسر ثلث مقرری از یک ماه الی شش ماه خواهند بود .

عبارت - ماده ۱۸۸ - اشتباه شده است زیرا ماده ۱۸۸ قانون اصول تشکیلات

عدلیه مصوب ۲۱ رجب ۱۳۲۹ در کمیسیون عدلیه مجلس شورای ملی اینست :

هر گاه مجلس مذکور (۱) حضور متشکی عنه یا متهم را لازم بداند باید

مشارالیه شخصاً حاضر شود و در صورتیکه بدون عذر موجه در موعد مقرر حاضر  
نشد - آن عدم حضور او باعث توقیف رسیدگی نخواهد شد .

پس منظور ماده ۱۸۰ میباشد چون ماده ۱۸۰ مجازات قضا را تعیین نموده است

بطوریکه ذیلاً ملاحظه میشود

تنبیهات و سیاست که برای حکام و صاحب منصبان عدلیه در صورت محکومیت

آنها در رسیدگی اداری (انتظامی) مقرر است از قرار ذیل است

(اولاً) تحذیر کتبی

(ثانیاً) تویخ و شماتت کتبی بدون درج درورقه خدمت

(ثالثاً) تویخ و شماتت کتبی با درج آن در ورورقه خدمت

(رابعاً) کسر گذاشتن از مقرری ماهیانه الی یک ثلث در مدت از یک ماه الی

شش ماه

(خامساً) تنزل از شغلی بشغلی پائین تر

(سادساً) انفصال موقت

(سابعاً) انفصال از شغل و خدمت عدلیه

(توضیح)

مجازات قضاوت و صاحبمنصبان پار که ابتداء مطابق ماده ۱۸۰ قانون مذکور تشخیص میشود بعد مطابق قانون - استخدام حکام محاکم عدلیه و صاحبمنصبان پار که - مصوب ۲۵ حمل ۱۳۰۲ در کمیسیون عدلیه مجلس شورای ملی که از دهم ثور ۱۳۰۲ قابل اجراء گردیده محول شد بماده ۳۸ قانون استخدام کشوری مصوب ۲۲ قوس ۱۳۰۱ در مجلس شورای ملی - که در ماده ۳۳ قانون استخدام قضاوت و صاحبمنصبان پار که و مباشرین ثبت اسناد - مصوب کمیسیون عدلیه مجلس شورای ملی در ۲۸ اسفند ماه ۱۳۰۶ و قابل اجراء از ۱۵ فروردین ۱۳۰۷ تصریح و تسجیل گردید و بعداً مطابق ماده چهارم قانون تکمیل قانون استخدام قضاوت مصوب کمیسیون عدلیه مجلس شورای ملی در سی ام تیر ۱۳۰۸ مجازات مخصوص معین و ماده ۳۳ قانون مزبور نسخ گردید

(سوم)

فقره دوم از ماده هشتم قانون اصلاحی اصول محاکمات حقوقی میباشد که در

۳۲ جوزای ۱۳۰۲ مطابق هفتم ذی القعدة ۱۳۴۱ بعنوان قانون موقت تصرفات

در قانون اصول محاکمات حقوقی راجع بصلاحیه منسوب ۲۶ رمضان ۱۳۲۹ در کمیسیون عدلیه مجلس شورای ملی بتصویب رسیده - عبارت نسخه های مطبوع موجود اینست ثانیاً - دعاوی ضرر و خسارات ناشی از امتیازات از قبیل حق الطبع و حق - التصنیف و امثال وغیر آن - دعاوی حقوقی ناشیه از امور جزائی در صورتیکه در هر یک از این دو مورد مدعی به بیش از چهارصد تومان (۱) نباشد دو کلمه **و غیر** بین امثال و آن بکلی زائداست زیرا دارای معنی نیست و عبارت نسخه چاپ اول چنین است

از قبیل حق الطبع و حق التصنیف و امثال آن

#### چهارم

ماده هیجدهم قانون اصول محاکمات حقوقی که در دهم دی ۱۳۰۶ بتصویب کمیسیون مخصوص وزارت عدلیه رسیده و قانون آزمایش معروف گردیده - در چاپهای مختلف عبارت چنین شده :

در موارد ذیل عرض حال قبول ولی برای جریان افتادن باید تکمیل شود :

- ۱ - در صورتیکه مدعی محل اقامت مدعی علیه را معین نکرده یا بطور مبهم نشان داده و قید هم نکرده است که محل اقامت مدعی علیه را نمیداند .
- ۲ - وقتیکه که فقرات - ۶ - ۷ و ۹ - و ۱۰ ماده ۵ رعایت نشده باشد
- ۳ - هر گاه محل اقامت مدعی معین نشده باشد .
- ۴ - وقتی که بعضی حال و اوراق منضمه به آن موافق قانون الصاق  
تمر نشده است .

(۱) این مواد مربوط بصلح محدود است و حد نصاب صلح محدود مطابق ماده ۱۸ قانون

اصول تشکیلات عدلیه منسوب ۲۷ تیر ۱۳۰۷ در کمیسیون عدلیه مجلس شورای ملی پانصد تومان شده که با اصلاح قانونی امروز پنجاه هزار ریال میشود

۵ - وقتیکه مخارج اعلان و یا مخارج قانونی دیگری تأدیبه نشده باشد :  
 غلط های ماده در اعداد فقره دوم است - چون ماده پنجم قانون مزبور میگوید  
 در عرض حال باید نکات مفصله ذیل قید شود :

۱- تعیین محکمه - که عرض حال بآن داده می شود

۲- اسم - اسم خانواده و پدر و شغل و اقامتگاه مدعی علیه .

۳- اسم - اسم خانواده و پدر و شغل و اقامتگاه مدعی علیه

۴- اسم - اسم خانواده - اسم پدر - شغل اقامتگاه و کیل یا کیسکه

بعنوان ولایت یا قیمومت بجای مدعی عرض حال داده ( در صورتیکه عرض حال را  
 آنها داده باشند) و درین صورت اصل یا سواد و کالت نامه یا سندی که سمت عرض حال  
 دهنده را برای دادن عرض حال معین می کند باید ضمیمه عرض حال شود .

۵ - تعیین قیمت مدعی به مگر اینکه تعیین قیمت ممکن نبوده مدعی  
 به مالی نباشد .

۶ - تعهدات یا موجبات دیگری که حق مطالبه بمدعی داده و باعث ادعا  
 شده است بطوریکه مقصود واضح و روشن باشد .

۷ - ذکر ادله مثبتة دعوی ( یعنی ذکر تمام وسائلی که مدعی برای اثبات  
 ادعای خود دارد از اسناد و احکام و مطلعین و قرائن و اطلاعات محلی و غیرها)  
 باقید اینکه ادله مثبتة منحصر بهمین است .

تبصره : ادله مثبتة باید در تحت نمرة نوشته شده و پس از هر دلیلی که سند کتبی  
 برای آن هست باید قید شود که سواد آن ضمیمه شده و اگر دلیل - مدعی  
 اطلاع مطلعین باشد باید پس از ذکر آن دلیل اسامی کدیه مطلعین با معرفی کامل

بطوریکه هویت آنها مشخص گردد قید شود .

بنا برین ماده پنجم فقرات نهم و دهم ندارد و مسلم اعداد غلط نوشته شده - با مراجعه به ماده ۱۹۵ قانون اصول محاکمات حقوقی مصوب ۱۹ ذی القعدة ۱۳۲۹ که هنوز بقوه خود باقی است معلوم میشود که مقصود فقرات سوم و چهارم و ششم و هفتم ماده پنجم است چون در ماده ۹۵ قانون اصول محاکمات مصوب ۱۹ ذی القعدة ۲۹ چنین می نویسد.

مواردیکه عرضحال را فیول کرده ولی به مجرای قانونی نمی اندازد از قرار ذیل است :

اولاً - در صورتیکه مدعی محل اقامت مدعی علیه را معین نکرده یا بطور مبهم نشان داده و قید هم نکرده است که محل اقامت مدعی علیه را نمی داند .

ثانیاً - وقتیکه عرضحال و سواد آن و سواد اسناد موافق قانون تمبر - الصاق تمبر نشده است .

ثالثاً - در مواردیکه اسناد یا سوادهای مذکوره در عرضحال یا در فهرستی که ضمیمه عرض حال شده است نباشد .

رابعاً - وقتیکه مخارج اعلان یا مخارج لازم دیگری تأدیه نشده باشد .

خامساً - هر گاه محل اقامت مدعی معین نشده باشد

در موارد چهار فقره اولی این ماده بمدعی نواقص عرضحال را اطلاع

داده . . الخ

نظر - بعقیده بنده باید وزارت جلیله عدلیه در طبع قوانین نظارت کامل داشته باشد که باین کیفیت - قوانین غلط نشر نشده و اسباب سرگردانی يك قسمت قضاة مخصوصاً قضاة دور از مرکز نگردد

بخاطر دارم در ۱۳۰۹ زمانیکه در ملایر بودم سه یا چهار روز راجع بکامه

باقابله - ماده چهارم قانون سجل احوال مصوب بیستم مرداد ۱۳۰۷ در مجلس شورای ملی - گفتگو داشتیم چون يك قسمت عبارت ماده چهارم قانون مزبور بقل مجموعه ۱۳۰۷ مجله رسمی وزارت عدلیه چنین گردید

پس از نگارش از تاریخ تأسیس شعب سجل احوال در هر محل پدر یا مادر با قابله عاقبت الامر باین معنی متذکر شدیم که ممکن است بمجموعه قوانین دوره ششم مجلس شورای ملی مراجعه کردم معلوم شد که حرف یا غلط و صحیح آن پدر یا مادر و قابله - می باشد - جای خشنودی است که اخیراً در اوایل امسال (۱۳۱۲) اداره مجله رسمی در شماره - ۱۲۶۲ - غلط مرقوم را تصحیح نموده و بمباحثات بی نتیجه خاتمه داد

## مسابقه ادبی (۱)

از کوی توباد آورد بوئی طرب انکیزم	جان گشت زانو زنده زان بوی دلایزم
ای برفلک خوبی خورشید جهان افروز	سر گشته بمهرت من چون ذره ناچیزم
آمد ز غمت جانم چون ساغر می بر لب	پر گشت زخون دل ییمانه لبریزم
گفتم که برهیزم از عشق و بهکس افتاد	عشق آمد و برد از دست سرمایه برهیزم
رفتم بغمت از دست وز پای در افتادم	نه پای که بگریزم نه دست که بستیزم
بسم الله اگر داری قصد سروجان من	کاین در رهت افشانم و آن در قدم بریزم
گر گرد برانگیزی از خاک وجود من	چون گرد مکن باورکز لوی تو برخیزم
گر خاک شود در ره گذرت خسبم	ور گرد شود خاکم در دامت آویزم
ناصح چه دهی پنم دیوانه عشقم من	پند تو نیاموزم با عقل نیامیزم

(محمد علی ناصح)

(۱) این غزل مدتی پیش ازین با داره ارمغان رسیده و متأسفانه طبع آن فراموش شده بود اینک پس از معذرت و پوزش و امید قبول از طرف فاضل سخن سنج آقای میرزا محمد علیخان ناصح درج گردید (وحید)

## (غزل دیگر)

چو رسد بهار خرم من و ساغر و سبوتی  
 صنم سمن عذاری مه آفتاب روئی  
 چو زگر دره بشوید گل تازه رخ بیاران  
 بدهیم خرقه هارا بشراب شستشویی  
 بهوای آنکه چون گل دل من شود شکفته  
 چو بنفشه جای جویم بچمن کنار جوئی  
 نکنم بموسم گل دمی از طرب کناره  
 چو بود بدست چو گان برم از میانه گوئی  
 من و جایگاه امنی که بلوش من صدائی  
 بجز از نوای مطرب نرسد زهیچ سوئی  
 بنسیم صبح از آنرودل مرده زنده گردد  
 که ز کوی دوست آرد بمشام روح بوئی  
 غلط است اینکه گوئی ز نکو بدی نیاید  
 که بدی ندیده هر کز دل من جز از نکوئی  
 بجفا گمان چه داری که من از تو رخ بتابم  
 که رخ از حقا نتابد بیلا گرفته خوئی  
 چه بود نعیم دنیا بر آنکه هست چون من  
 بسپهر سر گرانی ز جهان کناره جوئی  
 بسر من آی جانا چو زمان من سر آید  
 که بدل مرا نماند چو بمیرم آرزوئی  
 گذرد ز خوی دیوی شود آدمی فرشته  
 بدهد چو ناصح اردل بفرشته روی و خوئی  
 (محمد علی ناصح)

## (غزل)

بنای عمر دلا بردستی کاری کن  
 زسرمترس در این راه و پافشاری کن  
 زبا فتاده چو بینی بدستگیری کوش  
 چو غم رسیده بیانی تو غمکساری کن  
 زروی مهر بروز فقیر رحمت آر  
 ز راه لطف بشام غریب یاری کن  
 قدم بجانب سر منزل سعادت زب  
 همیشه کار زروی امیدواری کن  
 کناره از صف اشخاص لا ابالی گیر  
 همواره پیروی مردمان کاری کن  
 برای دخل بهر در که ممکن است مرو  
 چنانکه خرج باندازه که داری کن  
 هوای نفس طلوعی مجوی و هر کاری  
 که میکنی ز برای رضای باری کن  
 طلوعی - هاشمی - عراقی

## غزل

اگر چه چشم تو در فتنه هست پیش آهنگ  
 يك دو غمزه بکش صاحبی و مختاری  
 یکی ندای مطیع ز خاک ره کمتر  
 بخوان که سر بنهم زیر بات از شادی  
 چون فدای تو باشد هر اگر شود سهل است  
 تو در بدیع جمالی شهیر آفاقی  
 برنگ و بوی تو گل نیست زیر قبه چرخ  
 من و رضای تو جز این چه خواهی از محسن

\*\*\*

گر قانعی ز زندگی این خورد و خواب را  
 اینجا سرای فضل بود نه رباط اکل  
 مخزن نعل خویشی و بی مدعی و لیک  
 روح تو تشنه است بدریای معرفت  
 نطق است و عقل فضل تو بر افریدگان  
 با دوربین عقل نکه کن نه چشم کور  
 گر آمدی و ماندی و رفتی چو چارپای  
 محسن چه سود بند بگوش مخالفان  
 کم نیستی ز روی حقیقت دو اب را  
 تو مست شهوتی که نخواندی کتاب را  
 باید تمیز داد گناه از ثواب را  
 کی جای آب خورد توانی شراب را  
 لایشعری اگر نکنی این حساب را  
 تا ز آب صاف فرق گذاری سراب را  
 جز زحمتی ندیدی ایاب و ذهاب را  
 خفاش منکر است ز جهل آفتاب را  
 محسن شمس ملک آرا



قطعه

نبود آگه از رنج دار الم  
 ندانست کوی بره می پرورد  
 پدر غیر شهوت خیالی نداشت  
 نهادم قدم در فضائی وسیع  
 شدم چون رسیدم بروز بلوغ  
 نه آن شد تمام و نه این ممتلی  
 به بیهوده بردم بسی رنجها  
 مرادی نشد حاصل از جد و جهد  
 همه فیلسوفان پایان فکر  
 بر اسرار خلقت و قوف آرزوست  
 خوشا آنکه نامد بنطع وجود  
 بسر برد ایام در عیش و نوش  
 چه محسن باآخر رسانید عمر

که پرورد مادر مرا در رحم  
 که روزی خوراند بکُرك عدم  
 بحکم طبیعت بمن شد ستم  
 باهنک مخلوطی از زیر و بم  
 گرفتار عشق و اسیر شکم  
 که بکست ارکان هستی ز هم  
 که دانا شوم برحدوث و قدم  
 کسی حل نکرد است جذراصم  
 شکستند از روی خجلت قلم  
 در این راه اصرار زاید ندَم  
 و ر آمد فرو بست از اسرار دم  
 بر از درد خالی و سینه زغم  
 دلی راضی از روزی بیش و کم  
 محسن شمس ملک اراء

(عزل)

تا بسحر گاه ازین خیال نخفتم  
 شام سیه تا صبح لؤلؤ سفتم  
 انجسم دیدم بدل شراره نهفتم  
 گه بخوشی طاق و که بانده جفتم  
 سینه زخاشاک فضل و دانش رفتم  
 ناله برورد آنچنان که شفتم  
 در ربیع ۱۳۱۱ تنظیم شده

دوش درازی شب بموی تو گفتم  
 لؤلؤ رخنشدهات بخاطرم آمد  
 اختر دیدم برخ ستاره شمردم  
 شعبده عشق بین که درگه و بیگه  
 عشق تو تا در مکان باک کند جای  
 هاشم دوش اقدر گریست که یارش  
 ناظمالتجار اصفهانی - هاشم

## ☆ (روایای صادقانه) ☆

(نقل از روزنامه غیبی اصفهان)  
(بقلم مرحوم سیدجمال الدین اصفهانی)

داده گفت آقامتحمّل ندوید آقامتغیر نباشید اینها مسئله نیست واقفأ چقدر خوب گفته ملتفت باشید ملاحظت شعر تا بچه اندازه است جناب رکن الملك نهنه منهنم پریشب یکغزلی برون غزل مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز و رونه در مجلس رندان خیری نیست که نیست گفته بودم می بینی این گرفتاریها از یادم برده خوب نه بگو مال کیست؟

**طغرل خان** -- مال هاتفا اصفهان نیست

می گوید :

گرفاش شود عیوب پنهانی ما

ابوای بخجلت و پریشانی ما

ماغزه بدین داری و شاد از اسلام

گبران متغیر از مسلمانی ما

جناب رکن الملك قدری سرنگان داده

عازم خواندن غزل و شعری بودند که یکی از

عملهجات دوزخ بشکل میرزا فتحعلی خان آمده

و جناب رکن الملك عرض کرد پیغامات را

عیناً بحضرت والا عرض کردم فرمودند خودتان

تشریف بیاورید اینجا جناب رکن الملك گفتند

من دیگر پیش ظل السلطان نخواهم رفت ،

نوگری نمیکنم ابا و استنکاف شدیدی ظاهرأ

کرده ولی از آنجائی قلباً مایل بودند بهرزیانی

حاجی محمد حسین کازرونی را باد زیر دغل انداختن تریاک که عمده تجارت و دخل داخله است گنجد زباید داخل کردن و رسته تجارت را بهم زدن تنباکو و تریاک شرکای بیچاره را نیمه بها فروختن اگر دخلی در که پانی باشد بجمع تجارت شخصی خود آوردن اگر ضرری پیدا شود پای غموم ملت حساب کردن کوچک کاری نیست بلکه بزرگ خیانت و عظیم اقدامی است

**جواب** — ای وای بارواح پدرم

علما و مردم تحسین این کار مرا کردند

در روزنامه جات نوشتند و اعیان و ارکان کاغذ

تحسین و آفرین فرستادند ملت همه دعا گو و

راضی بودند نه اینم حرف توش در آوردن !

**خطاب** — بلی اگر روزنامه جاتی

در داخله بود که معایب اخلاق و ردایل رفتار

شما را بیان میکرد یا اگر ملت احمق و خر

نبود یا اگر اعیان و ارکان غرض شخصی را

کنار گذاشته کيفر اعمال در کار بود اینواقعات

نبود ، بلیطهای شرکت اسلامی را چرا حالا

کسی لک بها نمیخرد و نمیدهد .

در این گفتگو بودند که میرزا طغرل خان

نزدیک جناب رکن الملك شده قدری تسلیت

بود میرزا فتحعلی خان ایشان را برده بحضور رسانید  
**جناب هلاباشی** میرزا احمد (منجم باشی)  
 را پای میزان حساب طلیدند .

**خطاب رسید** - زمانی را که  
 استطاعت نداشتی و دارای هیچ چیز نبودی -  
 تقویم خطی نوشته بظهران میردی و از ارکان  
 باین وسیله بند میشدی نظرت هست باقوز پشت کردن  
 و زبان چون کوبیده در دهن تسمی کرده گفت :

**جواب** - چه طوی

**خطاب آمد** - با این احمدی  
 که داشتی و هیکل عجیبی که تشکیل داده بودی  
 دولت ندادیم ملکت مرحمت نکردیم عزت  
 عطا نفرمودیم اجزای کل دیوان خانه اصفهان  
 نکردیم مدخل املاک ظل السلطان که نصف  
 اصفهان را شامل بود در حیب تو داخل نکردیم  
 ترقی فوق العاده تو لطف نفرمودیم در عوض  
 این نعمت های ما آیا سزاوار بود که آب و  
 املاک هر کس را که بتوانی محض از دیاد کشت  
 باراضی سپرده بخود بیری مشروب نمائی و  
 محض تسمیر و گرانی جنس آب را هم در  
 هرزاب گذاری که املاک زیر دست مبادا کشت  
 شود و قیمت جنس تنزل نماید .

**جواب** - این حرف های شوما  
 دو تاست یکی ایش اینکه من سال مبلغی ضرر  
 جنس را دادم چند دفعه هم استغنا دادم حضرت  
 والا قبول نمی گویند یکی دیگر هم اینکه  
 من هر چه اینشا این کردم این دوسه ساله خشک  
 سالی بسمبارک حضرت والا یکدینار از وجه

اجازه اینشا این نمی گویند تقصیر من چیست  
**خطاب** - انبار غله و احتکار  
 برای چه بود وقتی که بالطبع نان می خواست  
 ارزان شود توسط تهدید و تنبیه ناخواه برای چه  
 شدی پس فقرای بیچاره و کسبه و نوکر باب  
 بدبخت که ملک و انباری ندارند چه کنند  
 خود شما که رشته ارزانی و گرانی اجناس  
 داستان است اقدامی نمیکند بالطبع هم که  
 میخواهد ارزان شود نمی گذارید راضی دارید گندم هادر  
 انبار خاک شود و بقیمت مقصود بفروشید عمده  
 مدخل خود را از ممر گرانی نان و گوشت که  
 مایه زندگانی فقرات مینماید .

**جواب** - لاله الا الله من هر چه  
 میخواهم اینشا این بوگونم نمی گذارند ایوای  
 بعضی حرفها را که نمیشد بزنی عجب اینجا  
**خطاب** -- اینها همه عذر است ای  
 مستحفظین کفر اخلاق این بیرحم مودی را  
 بسزای خود برسانید .

**جواب** -- بانهایت اضطراب من چه  
 تقصیری دارم از بابات تمام اینها از من سند  
 گرفته بودند حالا من باید جوابش را پس بدهم  
 من اینشا این کردم .

**خطاب** - سوء رفتارهای تو را ما  
 شرم داریم مؤاخذه نمائیم هم مباشر ظلم و  
 تنگی از زانم مخلوق بودی هم راهنمای تعدی و احتجاف  
 و سختی شدی جزایت جز سختی و شداید  
 نیست .

نیام نه ملکی زیاد دارم نه علاقه بسیار گویا  
ظل السلطان نبود و گمان میکنم اصفهانی خلق  
نشده بود شکاری آمد کردم و دخلی رسید  
بردم اصفهان کجاست وظل السلطان کیست  
مادای ندا درداد آری آری

سک کاشی . . . . .  
. . . . .

**خطاب رسید** - جزای خاتن  
را بدهد که نه در صدد خدمت آقای خود ،  
نه در خیال راحت خلق است کشان کشان  
بردندش و بمقام خود رساندندش

**خطاب رسید** - میرزا باقرخان  
منشی باشی ایالت اصفهان را حاضر کنید جناب  
منشی باشی میآید جمعی دنبال ایشان بودند  
**خطاب آمد** - ما میرزا باقرخان  
منشی باشی را خواستیم این گروه کیستند مفتش  
صحرای محشر عرض کرد الهی خوانین نائین اند  
که جزء لایحزای یکدیگر هستند اگر اهر بدوزخ  
فرمائی باهمنده و هرگاه حکم بیهشت نمائی  
توانند .

**خطاب** - باقرخان حال اولت و  
پریشانی خود و پدوت را خاطر داری چه  
تصنفاکتو دادیم چه مرحمتها که در حق تو کردیم  
آیا قدر میدانی و بخاطر میآوری

مثل اشخاص بسیار شرمنده و خجل  
چشم بزمن دوخته متصل تعظیم می کنند  
و تعارف می نمایند با آن وضع و حال

**جناب ملامبشی** - آنچه خواستد اینشا  
این بکنند نشد مأمورین بمأموریت خود  
رفار کردند .  
لا علاج صدا زدن : اهی کریم برو  
آنجا دم اندرون بگو منم رقتم اگر هم رعیتها  
چیزی آوردند بده تو اندرون اما اگر کاری  
داشتند اینشا این کون برند .

**میرزا احسنعلیخان کاشی** را پای میزان  
حاضر کردند .

**خطاب رسید** - خود شرم داریم  
که از مثل توئی مؤاخذه نمائیم که چرا مالیات  
عمومی را که دولت بخشیده و هیچ درکناچه  
دولت نیست تو از بارهائیکه قوت یومیه و  
لازمه گذران هرروزه مردم و فقرای ینواست  
چندین برابرگیری مالیات خانات مگر چند است  
مالیات ذغال مالیات سیزی مالیات سایر ...  
واردات اشیاء مایحتاج عامه که شهر می آید  
مگر چه اندازه درکناچه دولت است که  
هریک از گماشتگان تو بوعی اجحاف و تعدی  
و زیادتی می نمایند میدانی تو که بودی! زمان  
طفولیت و کسب شخصی خود را بخاطر داری!  
دولت میخواستی که برای تو فراهم کردیم احترام  
و مکتت تنها داشتنی که ذره فروگذار نکردیم  
دیگر این اصرار در ایدای عامه و اجحاف  
درازداد مالیات اشیاء مایحتاج عموم چرا

**جواب** - الهی من خود بیش از  
سایرین ملاحظه صرفه خود را مینمایم هر زمان  
که در اصفهان تکلیف پیشرفت کار خود را

عرض میکند

**جواب** - واقفاً مراتب بندگی و فدویت خود را داشته و از الطاف بیگران آلیت هیچ فراموش نکرده‌ام باندازه تعارف نمود و سجده کرد و تسبیح و تمجید نمود که بتوصیف و تعریف نمیگنجد

**خطاب** - ما اغماض نمی‌نمائیم و ایراد نمیگیریم در اعتقاد و ندین طایفه گرو نجابت ارثی شماها نسبتاً واجب‌الرحم کامل - الفضل هستید ولی جهت چیست که تو خود را آلت اجرای پوئیک ظل‌السلطان کرده گاهی اغماض از حق مظلومی میکنی گاهی رقم در ریختن خون . . . . . محبوبی مینویسی ساعتی اهمال در اجرای حتی مینمائی زمانی افساد مسئله را محرک میشوی چرا شریک در مکاتبات نفاق انگیز میشوی برای چه داخل در کار نوشنجات عناد آمیز میکردی مگر تو در این چندمدت و سال که در امورات و کارهای این اداره داخل و مستحضر بودی ندیدی و تفهمیدی که ایدای عامه در این اقدامات و مواخزات شدید در این اصرارات است آخر کار صابرم الدوله را تفهمیدی بتاقبت مشیرالملک را ندیدی ، واقعه ابراهیم خلیل خان را مستحضر نشدی ! شیخ سعدی رانا گهان دلبدم قدی راست و نطقی آراسته کرد و فریاد زد :

گلی خوشبوی درحمام روزی

رسید از دست محبوبی بدستم

بدوگفتم که مشکلی یا عبیری

که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من گلی ناچیز بودم

ولیکن مدتی با گل نشستم

کمال همشین برمن اثر کرد

و گر نه من همان خاکم که هستم

خان میرزاباقرخان که درتفکر و تمقل خود

باکمال عجله و نهایت اضطراب گردش و کوشش

میکرد که شاید جوابی کافی و عرضی وافعی یافت

نماید و در هر سوراخ و ثقبه مغز خود سری فرو

برده بود و چیزی پیدا نکرده بود که قابل جواب

این خطاب باشد و از ازدیاد فکر با دو انگشت

آن بآن دولوله بینی را فشار داده بعد انگشتان

را بهم میمالید و گاه کاهی سینه و راه خرخره را

صاف میکرد دقیقه بدقیقه بلا اراده دو دست

را ( بطوریکه درشتت و شو بهم میماند ) بهم

میمالید بعد از استماع این نطق شیخ سعدی نظر

محبوبانه و ( پر اضطراب خود را که اغلب

در مذاکرات عادت شده ) زمین انداخته بود

بالا کرده نگاهی باتبسم شیرینی بشیخ انداخته

با دو دست اشاره بسعدی و عرض کرد الهی شاهد

از غیب هم میرسد جناب شیخ درست میفرماید

از ابتدای تو کریم باصفهان حضرت والا اسم

پدرم را امام زین العابدین بیمار گذارده بود از

بسکه ظاهر مظلوم و نجفی داشت خود منم در

دستگاه مرحوم مشیرالملک و بعد در استخدام

حضرت والا با حالت خست پدر بزرگوام

دارای هیچ مکنت و دولتی نبوده و خیلی هم

بیدست و پا و محبوب و بیخیال بودم خیال بعضی

صحرائی نامتاهی دیدم جناب وزیر با قدی کوتاه و کلاهی بلد و لباده گشاد می غلطید و می آمد با حالتی خیلی مضطرب و حواسی خیلی متوحش بنوعی حالت وحشت و انقلاب از چهره اش پیدا و هربدا بود که تمام اهل محشر گمان کردند شاید سوء اعمال او بیش از تمام وقیح اخلاق او زیاده از اجزای خاص و عام است گاهی از این مستفسر میشد که حضرت والا کجا هستند شرحی به آن اظهار میکرد که جناب رکن الملک و ملاپاشی چه شدند از یکی میرسید که سبب احضار چیست از دیگری سؤال میکرد که علت عجله و استتطاق کدامست

**خطاب رسید** - این شخص را اگر چند قدم بیشتر بیاورید هلاک خواهد شد با آنهمه سوء رفتار بعضی اخلاق هم داشت که گاهی دستگیری بفقراء و اقوام خود مینمود حرص و اندوخته حاصل نمود رهایش ننماید و ایرادی وارد ننماید این بیچاره فقط ببیش و نوشی قانع است یکی نو از رفقاء و بعضی مخدرات محله شهبان هم دنبالش افتادند و دنبال حال و نشأه خود روان شده از نظر غایب شدند

**خطاب** بفرشان احضار آمد که سیدجعفر بیدآبادی را چرا حاضر نکردهاید مگر در جزو علماء نبود و درسک مجتهدین خود را داخل نمینمود زود حاضرش سازید و فوراً ظاهرش ننماید که مؤاخذات اعمال جمعی از اهالی محشر را منتظر داشته يك نیمساعتی طول

تعدیات یا شرکت در بعضی اجحافات را هم که میکردم پیش خود میگفتم العیاذ بالله هرگز این حالات از من ناشی نخواهد شد ابدأ در ایذای مسلمی شرکت نخواهم نمود و یقیناً در تمامی عمر به ملك کسی دست اندازی نمینمایم ولی آن ایام جواتر بودم تدین و حقشناسی جوان هم جوان است کم کم با اجزاء و چاکران حضور حضرت اقدس والا محشور شده قبح بعضی مطالب از صفحه ضمیرم برداشته شد و یواش یواش این شده ام که از استادم بهتر میزنم و از معلمم خویتر میرقصم اینست شرح حرکات من و چنین است توضیح حالات من **ربنا عاملنا بفضلک ولا تعاملنا بعدلک**

**خطاب رسید** - عرایض مظلومین و انعام امور حقّه مرجوعه بخود را چه کردی آیا انجام دادی کاری را و با تمام رسانیدی حقی را **جواب** - فردا تمام کرده بعرض میرسانم و حتماً فردا انجام میدهم صدای فریاد جمعی بلند شد که خدایا امروز فردای قیامت است و هنوز منشی باشی موعدش نرسیده .

**خطاب رسید** - میرزا باقرخان درباره تو بفضل و ترحم وعده میکنم اگر تو نیز به عهد خود بایندگان من وفا نمائی .

قرار شد فردا تمام مظلمین و عارضین کارشان انجام پذیرد و تکلیفشان معلوم گردد تا تعیین مقام منشی باشی هم مشخص شود .

**خطاب آمد** - میرزا اسدالله خان وزیر را حاضر ننماید از دور دست این

بلندتر بفرمائید

**خطاب** - سیدجعفر تو را پسر حاجی سید محمد باقر نکرديم با این رؤیت منحوس و پیرس و فطرت مذموم و خبث آيا ریاست ملی بتو ندادیم درعوم عامه آيا محترم و معززت نمودیم باعدم دانش و علم آيا صاحب مسجد و محراب و مسندت نکرديم اما از کارهای ذمیمه و اخلاق قبیحه چه بود که نداشتی دانماً حامی اشرار و اراذل محله یدآباد از لران و پاچه ورمالیدگان میشدی آيا چه ایذائی که پشت گرمی تو نمیکردند خانه نبود که از دست آنان بسبب واهمه مال و جان راحت داشته باشند باهر متصدی هم رأی بودی و با هر متخطی همراه میشدی ملک (دهک) شاهزاده جلای را که راجع بسید محمد باقر پسر برادرت بود چرا ضبط کردی امانات یوه زنان و بیچارگان را چرا غضب نمودی ملک زفره که تبول و راجع بسطان حسین میرزای پیره شاهزاده بود چرا گرفتاری ای سیدجعفر اراضی که غضب نمودی و تعدیاتی که کردی اگر بخواهیم يك يك بیان نمایم چندین سال باید در پای میزان بایستی و گوش دهی دست تعدی حاجی ثانی يك مباشر املاک را باندازه دراز کرده بودی که دستی نبود که از دستش بدرگاه ما دراز نباشد و هر چه او بیشتر ایندا مبکرت تو بیشتر احترامش میگذاری

**جناب آقا** رو کردند بملک خطا آورنده که این پیغامات را که داده.

کشیده تهدید از بارگاه باری خطاب آمد که چه شد این سیدجعفر

یکی دو از مأمورین احضار آقا عرض کردند الهی رفتیم. در اندرون تشریف داشتند **خطاب رسید** - بروید بساورید این سید متفرعن را با جمله چندین مأمور و ملک رفت جبرائیل روانه شد اسرافیل مأمور شد میکائیل فرستاده شد تا بالاخره عزرائیل با مالک دوزخ مأمور شد دوسه ربی طول نکشید دیدم جناب مستطاب آقا از گوشه صحرائی محشر پیدا شدند سوار بر الاغی کوچک و کبود پوستین را بر سر کشیده آقا سید ابوطالب هم جلو الاغ میدود بیچاره میرزا رضای محرر که دردنبال آقا سیاهی بسیاهی آهسته روان بود الاغ آمد دم میزان حساب ایستاد منادی ندا در داد

آمد آن خر که رفته بود گون

چشم خره های دیگری روشن

آقا از خر پیاده نشدند مقداری اظهار کسالت و نقاهت و مرده بازی در آوردند آقا سید ابوطالب مشغول شارالانای شد آقا آقا دوره سطح میزان را پر کرده قدری سید ابوطالب مردم را پس و پیش میکند و میگوید (چه خبر است چه تماشا می دارد آقا است غول بیابانی که نیست)

**خطاب رسید** - برای توشه خود و رضایت خاطر ما چه ثوابی آورده چه عبادتی

کرده

**جواب** - من گوشم قدری سنگین شده

مواخذات را کی جرئت مذاکره نموده

**ملك گفت** حضرت پروردگاری خالق

موجودات خداوند باری

**جناب آقا** - بلند تر و احتر بگو

ملفت نشدم

**ملك** - خدای تو خالق تو پروردگار تو

**جناب آقا** - فکری کرده تأملی فرموده

گفتند بارواح خاک مرحوم حجة الاسلام ابدأ

نیشناسمش

**ملك** - یا جعفر این چه جسارتی است

این چه عبارتیست عظمت و قدرت اوست که

تمام موجودات را فرو گرفته اینمقام مقام

مواخذه وانتشار عدالت اوست این انکار

چيست این اظهار کدام است

**جناب آقا** - مکرر بفرمائید اسمشانرا

**ملك** - خدای عالمیان خالق موجودات

و جهان

**جناب آقا** - بقبر مرحوم حجة الاسلام

شراب ریخته‌ام که آنچه فکر میکنم هیچ همچو

اسمائی بخاطرم نمی‌آید اصلاً شناسائی ندارم

ابداً نیشناسم بعد رو کردند بهیرزا رضای

محرر امر فرمودند که میرزا شما در کتابچه

وئشهای خود خوب ملاحظه و رسیدگی کنید

که آیا چنین اسمی در آنجاها یافت میشود

**خطابه مستطاب** با نهایت شدت و غضب

بمامورین روز جزا رسید که بکشید این سید

مردود را در دریای آتش ما بپرید این ملعون را

در دوزخ و سخط ما

ریختند عمله‌جات دوزخ با زنجیرهای

آتشین و عمدهای مشتعل که اورا ببرند آقا

از خر پیاده نمیشدند

**جناب آقا** - بارواح خاک مرحوم

حجة الاسلام اگر قدم از قدم بردارم بهچوجه

نخواهم آمد

**مأمورین گفتند** - بیخشید اینجا

اصفهان نیست که ناز نمائید قهر کنید پوستین

را ول داده باندرون بدوید . جبراً کشیدند

چند قدمی که ایشان را بردند

**جناب آقا** - رو کردند بلرآن و مشهدیان

والواطنان از کیه و ساکنین ید آباد گفتند آهای

بی غیرتها ایستاده آید و مرا باین اقتضاح

میرند که یکدفعه دیدم جمعیتی از آنها دست

بخته دکان و چماق و چوب قیان کرده هریک

عریده جویاز. حمله بعمله جات دوزخ کرده

بیمحابا بهرکس میرسیدند میزدند من تاخواستم

از میان این جمعیت زو بفرار نهم چماقی بگوشه

سرم خورده سردهن باز کرد خون جاری شد

از شدت درد و وحشت از خواب بیدار شدم

خود را غرق در عرق دیدم از روز چند ساعتی

برآمده بود

از شدت وحشت این خواب لرزه باندامم

افتاده بود مات و مبهوت از لرزش اعصاب در

رختخواب قوه حرکت نداشتم واقعاً این خواب

طولانی در این چندساعت مراتب عظمت عالم

روحانی را معلوم میدارد و مکشوف میکند

شنیدم در میزنند و بشدت میگویند مستخدمه که آنجا

بود آمد گفت آقا فلان رفیق است و آن مونس

این مستور - گفت چه فایده در نشر آن و ثمری در ذکر و بیان آنست ساکنین اصفهان که بینه بلکه صدچندان این اشخاص را نگراند اکابر و اعیان داخله هم که بیخبرشان نمیشود گفت مأمورین و ساکنین خارجه هم که ممکن است گمان اغراق برند و با تمسخر و تمسخرک عنوان نمایند

گفتم برادر عزیزم خارجی ها از اعمال و رفتار ما بهتر از خود ما مستحضر و گوشه گوشه و ذره ذره را خوبتر نگران و مخبرند ما تیم که بی خبران و بی همتان هستیم گذشته از آن من در این هفته عازم شده ام که عیال و خانمان خود را برداشته در شهری دیگر بروم و در مکانی پسندیده تر سکنی گیرم و ملک و علائق خود را هم بعضی را فروخته و باقی را هم بآینو آن بقیمت کسر و نقصان واگذار و تسلیم خواهم کرد گفت من هم زیارت عازم و تا طهران همراه هستم در این ضمن کتاب کلیات سعدی را از طاقچه برداشته باز کرد این غزل آمد و چشم محبت و انسانیت را روشن نمود

و شفیق که همیشه ایس او بودی و جلیس آن میشدی اشاره کردم تشریف یابورند آمد مرا در رختخواب افاده و پریشان دید مضطرب و هراسان شد دیدار او قدری تقویت بوجود داد با صدف و کمال نعت گفتم برادر جان تو حش مدار که تغییر حالت من از رؤیای عجیبی است که دیده ام گفت چیست بر خواستم در رختخواب نشستم چند ساعتی طول کشید تا برایش نقل کردم گفت عجب خوابی است که تعبیرش مقارن واقع است و ابدأ اغراق و بیهوده بینی نبوده ولی عزیز من مباد این خواب را بکسی نقل و بیان کنی و تفصیل و عنوانی نمائی که گمان میکنند مقصودت ایراد و انکشاف قبایح اعمال آنها فقط بوده اذیت می کنند صدمهات میزند. گفتم فلانی من اگر یقینی در مراتب حشر و عوالم نشر نداشته و دلیل میخراستم این خواب خود مستندی معتبر و معجزه مجسم است باینحالت یقین چگونه تلقینات عوالم روحانی را بیان ننمایم و کتمان کنم شاید راحت خلقی در آن منظور نظر باشد و استراحت جمعی در

## ( غزل )

نه همین لباس زیاست نشان آدمیت  
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت  
حیوان خیر ندارد ز جهان آدمیت  
که همی سخن بگوید بزبان آدمیت  
بگر که تا چه حد است مکان آدمیت  
که فرشته ره ندارد به مکان آدمیت  
همه عمر زنده باشی به روان آدمیت  
بدر آئی تا به بینی طیران آدمیت  
هم از آدمی شنیده است بیان آدمیت

تو آدمی شریف است بجان آدمیت  
اگر آدمی بچشم است و زبان و گوش و بینی  
خور و خواب و خشم و شهوت و شغب است و جهل و ظلمت  
بحقیقت آدمی باش و گر نه مرغ دانم  
رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند  
مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی  
اگر این درنده خوبی ز طبیعتت بیبرد  
طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت  
بصیحت آدمی شو نه بخویشتن که سعدی

## ( توضیح )

## راجع به رساله رؤیای صادقه از طرف یکی از فضلاء مطلع اصفهانی

آقای مدیر محترم :

در شماره اول سال چهاردهم آن مجله شریفه شرحی راجع به کتاب « رؤیای صادقه » ملاحظه شد که به نظر نگارنده محتاج به مختصر توضیحی است .

(۱) کسانیکه با مرحوم سیدجمال‌الدین در نوشتن کتاب رؤیای صادقه شرکت داشتند عارت بودند از مرحوم ملك المتكلمين مرحوم حاج فائق‌الملک و مرحوم میرزا سادق‌الله خان منشی قونولگری روس در اصفهان .

(۲) در آن موقع روسها ظل‌السلطان را از جمله دست نشاندهای انگلیس میدانستند و برای آنکه با اوضاعیتی کرده باشند نسخه‌ای از کتاب « رؤیای صادقه » را بر روسیه برده‌در— در آنجا طبع کردند .

(۳) قبل از آنکه این کتاب چاپ شود نسخه‌های چندی از آن که خطی بود در اصفهان و— طهران منتشر شد و ظل‌السلطان نهایت جدیت را نموده که نویسندگان آنرا پیدا کرده اذیت کند . انجا دمعنوی که بین نویسندگان آن‌نامه موجود بود ماع کتف نام آنها شد و مرحوم سیدجمال‌الدین چون بیشتر مورد سوءظن ظل‌السلطان بوده طهران فرار کرد . چندی بعد که کتاب مزبور در— روسیه چاپ شد ظل‌السلطان آنرا منتسب بر روسها دانسته و از تعقیب نویسندگان آن صرف نظر نمود . م . ف .

## (اعلانات)

ادیب دانش دوست آقای سلطان شمس‌الدین خان حقی رئیس محترم نظمیه زاهدان درصدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند و چون تذکره ایشان در شرف اختتام است از علاقه‌مندان بعالم ادبیات تقاضا دارند که شرح حال با آثار و عکس هر یک از شعرای این عصر ( اعم از آنکه در حال حیات باشند یا نباشند ) که در دسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان ارسال فرمایند آدرس — زاهدان آقای شمس‌الدین خان حقی رئیس نظمیه

## ﴿مطبوعات مجله ارمغان﴾

دوره سیزده ساله ارمغان با جلد دیوان ابوالفرج رونی، با باطاهر عریان، دیوان قائم مقام، کتاب جام جم اوحدی، بختیارنامه، وره آورد وحید، جلد اول و دوم با طبع خوب و کاغذ مرغوب در اداره ارمغان و کتابخانه‌های طهران، بروخیم، خاور، ایران و در کلکته نزد آفام، میرسید نورالله خان ایران پرست برای فروش موجود است

# پرسخلوپك

( شرکت سهامی پنبه ایران و شوروی )

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱۰۰۰۰۰۰۰ ریال منات

است که به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود

هر یک ۵۰۰ منات حد اقل

( تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده )

هیئت مدیره در مسکو

( شعبه مرکزی در ایران - طهران )

( شعبات و کارخانجات پنبه پاك كنى در ایران )

بابل - بندر جز - دامغان - سمنان - قم - آسیابك - تیمور - تبریز - جلفا - مشهد

نمایندگی شرکت در باکو و عشق آباد

پرسخلوپك پنبه راتپیه نموده با اتحاد جماهیر شوروی حمل میکند

در کارخانه های خود پنبه را پاك میکند

تخم های پنبه اعلی درجه را بشرط صرفه دار تقسیم و منتشر

مینماید همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقمهای پنبه و برای

جلوگیری از دفع آفات پنبه بعمل میآورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه «پرسخلوپك»

تلفون اداره مرکزی در طهران نمبر ۵۰۶

## حب حیات نظامی

تتها وسیله ترك تریاك حب حیات نظامی است . از دور و نزدیک بدواخانه نظامی تهران مراجعه کنند.

پرس آذ نفت



نفت

را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در باد کوبه

و بهترین مواد نفتی میباشد  
فروش در همه جا و بهر مقدار

### نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی - آقای میرسپاسی	بندرپهلوی	آقای وهاب زاده
مشهد	میرزا علی اکبرخطاط	کرمان	سعادت نوری
کرمانشاه	نژی - رئیس معارف	اصفهان	غلامرضا خان ملت
سلطان آباد	کتابخانه محترم توکل	همدان	یحیی خان شوکت
بابل	بدخشان	اسدآباد	صفات الله جمالی
شیراز	بهروزی ناظم مدرسه کمالیه	دامغان	کشاورز
بوشهر	سمیدی ناظم مدرسه دولتی	تنگابن	میرفخرائی
آباده	خسروانی رئیس تحدید	ساری	آقای بهروزی

نامه ماهیانه ادبی

# مجله آرمغان

سال  
چهاردهم

شماره  
ششم

سپتامبر  
۱۹۳۳ مسیحی

پنجمین ماه ۱۲۹۸ شمسی

شهریور ماه  
۱۳۱۲ شمسی

( مدیر و نگارنده وحید دستگردی )

شرایط اشتراك : داخله ، ( ۵۰ ریال ) خارجه ، [ صدفرانگ | هندوستان ( ۱۰ ) روپیه  
( قیمت اعلانات با دفتر اداره است )

« آدرس کتبی و تلگرافی : طهران - آرمغان - تلفون نمبره ۱۳۱۳ »

14<sup>ème</sup>  
année

## ARMAGHAN

l'an 1312 : 1933

journal mensuel, fondé en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNEMENT ANNUEL;	intérieur	. . . 50 rials
	etranger	100 Francs
	hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه « آرمغان »

## فهرست شماره ششم از سال چهاردهم

نماریده	عنوان	صفحه
وحدید	سخن شناس کیست	۳۸۵
استاد جمال الدین	آثار اساتید	۱۶۵
ترجمه دکتر رفیع امین	تاریخ طب	۳۹۳
ادیب الممالک فراهانی	شادروان شاپور	۳۹۸
ا. ب.	مغز و خون	۴۰۰
وحدید	دو غزل یادگار عصر جوانی	۴۰۵
سید جمال الدین افغانی	مقاله سر	۴۰۶
نسیم . صفائی	آثار معاصران	۴۰۸
رشید یاسمی	غزل	۴۰۹
بقلم مرحوم ادیب الممالک نقل از روزنامه ادب	میرزا تقیخان امیر کبیر	۴۱۰
صفات الله جمالی	میرزا الطاف الله اسد آبادی	۴۱۵
نجاتی	مطالبات	۴۱۸
ترجمه اشراق خاوری	امین و مامون	۴۱۹
فریا	افادات ادبی	۴۲۵
محسن میرزای ظلی	مانیتسیم	۴۲۶
ک . رجوی تبریزی	ذخر السفاهة علی طب البلاءة	۴۳۳
	فارابی	۴۴۱
	سحابی استرآبادی	۴۴۹
	مکاتیب تاریخی	۴۵۱
محمد تقی نوربخش	انتقاد	۴۵۳
دیراعظم کرمانشاهی	انتقاد	۴۵۴
محسن شمس ملک آرا	غزل	۰
	اعلانات	۴۵۶

### اعلان

قط در چهارراه لاله زار مطب دکتر مهرا نکیز خانم سلطانی مرض خطرناک پیوره چرک زیر لسه دندان با سهولت معالجه میشود .  
 بعلاوه خانم مشارالیه در کشیدن دندان و ساختن انواع دندانهای بی سقف و طلا کاری وغیره ، منتهای مهارت و استادی را نشان داده اند .

شماره  
ششم  
شهریور ماه  
۳۱۲۱ شمسی

# مجله آرمغان

سال  
چهاردهم  
سپتامبر  
۱۹۳۳ مسیحی

نایس بر ماه ۱۲۹۸

«مدیر و نگارنده و حید دستگردی»

## ☆ (سخن شناس کیست) ☆

صرفاً تقد سخن کاریست بس دشوار و جز شاعر سخن سنج کامل عیار هیچکس درخور اینکار نیست. ولی سخن شناسان ا هموار همواره آسانش شمرده در بازار ادب حرف را بجای گوهر و گوهر را در مقام حرف جای داده اند. اساتید سخن را از تازه و کهن کمتر دست داده که از فتنه و آشوب سخن شناس ایمن باشند و در پیشگاه خرد از ناخردان زیان شکایت نگشایند.

**حکیم نظامی فرماید:**

که گویم بدو راز آموزگار  
نگویم ولی تا نخواهد کسی  
به از گفتن و گفته را سوختن  
وین هنر امروز درین خاک نیست  
نسبت اندیشه بسودا کنند  
خوانده سخن را طرفی (لور کند)  
جز خلل و عیب ندانند جست  
باد شوند از بچراغی رسند

نیوشنده خواهم از روزگار  
سخن های نا گفته دارم بسی  
دهن را بمسمار بردوختن  
در مقام دیگر فرماید  
خاک زمین جز بهنر پاک نیست  
حمل ریاضت بتماشا کنند  
گفته سخارا قدری ریشخند  
چشم هنر بین نه کسی را درست  
دود شوند از بدماغی رسند

## مولوی گوید :

آنچه می گویم بقدر فهم تست  
مردم اندر حسرت فهم درست  
استاد کمال الدین راست

بمهدای گذشته امید من آن بود  
که شعر خوانم بر آنکه سیم بستانم  
بقحط سالی افتادم از هنرمندان  
که گریان کنم آنرا بشرح توانم  
اگر بیایم آنرا که شعر دریابد  
بدو دهم صلتی تاسخن براو خوانم  
خواجه حافظ فرماید :

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست  
خطا شناس نه دلبر! خطا اینجاست  
نیز گوید :

آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس  
هر زمان خرمهره را بادر برابر میکنند  
انوری فرماید :

از سخن های عذب شکر طعم  
لیک از رد سمع مستمعان  
در زوایای رسته معنی  
در دهان زمانه نوش منم  
با زبانی چنین خموش منم  
مقلس کیمیا فروش منم

در زمان باستان بی ادبان کمتر می توانستند در شعر و ادب دخالت پیشه کنند  
با وجود این اساتید سخن از سخن شناس اینگونه بستوه بوده اند . پس در دوره تازه  
چه باید کرد که از تمام طبقات و اصناف کمتر کسی پیدا میشود که در شعر و ادب دخالت  
نکنند زیرا شاعری و ادب با آنکه سخت تر و صعب ترین مشاغل است در نظر عوام  
آسان می نماید و اشخاصی که در صنایع و حرف خود از نقاشی و طب و عطاری  
و بيطاری و دیگر کارها ناقص هستند نقصان و زشتی خویش را در نقاب شعر و  
ادب می پوشانند !

امروز کسانی که در جامعه از هر گونه کسب و صنعت که سرمایه معیشت است تهی دستند

دست بدامان ادب و شاعری زده بدینوسیده راه زندگانی پیموده و در جامعه نادان بمحض دعوی بشاعری بلکه همسری باشعراى بزرگ پذیرفته می شوند !  
 يك تقاش كامل مانند استاد بزرگ (كمال الملك) با آنهامه ذوق سرشار طبیعی و معلومات ادبی هرگز وارد میدان شاعری و ادب نشده و نمی شود زیرا در صنعت خود كامل است .  
 طیب كامل و نجار ماهر هرگز فرصت آنرا ندارند که بکار شعر و ادب پرداخته شاعر یا صراف شعر گردند .

ابن مقفع - با آنهامه فضل و حکمت و فصاحت بیان شعر نمی گفت سبب پرسیدند جواب داد که من مثل سوهانی هستم که آهن را تند می کنند ولی قطع نمی کند .

فرزدق گوید جز شاعر كامل کسی از عهدۀ شعر شناسی بر نمی آید و هر کس در اختیار شعر ناقص است در شاعری كامل نخواهد بود .

شاعر عرب گوید :

قد عرفناك باختيارك اذكا - ن دلیلا علی اللیب اختیاره

اهوازی گوید :

ویز عم انه نقاد شعر هو الحادی ویس له بعیر

دیگری گوید

و کم من عائب فولاصحیحا و آفته من الفهم السقیم

یزدان طیب برخلاف وظیفه خود روزی در محضری دعوی کرد که ابوالعتابیه

شاعر شعراى عربست بدین بیت :

فنفست ثم قلت نعم حبا جری فی العروق عرقا فعرقا

یکی از ادبا چنین پاسخ داد که شاعر بودنش نزد جناب طیب از طریق

مجسه و عروقت .

باری به چنین زمان که در بازار عوام کالایانعام هر کوی شنوا و هر کوری  
 بینا و هر لالی گویاست ، برای آگاهی ارباب ذوق و تسکین خاطر اهل ادب شرایط  
 سخن‌شناسی را در طی دو سه مقاله بیان کرده و آرزو مندیم در اهل ذوق بی اثر نباشد.  
**شرط اول** - سخن‌شناس و نقاد باید اهل زبان باشد چو هر کز عرب  
 گرچه شاعر کامل باشد و فارسی هم بداند نمی‌تواند نقاد و صراف شعر فارسی باشد  
 و همچنین فارسی نمی‌تواند نقاد شعر عرب گردد تا بعر بیدوق فارسی ندان  
 چه رسد !

آری تنها استعداد و هوش ایرانی دارای این مزیت است که چندین شاعر  
 بزرگ از قبیل ابوالفتح بستنی و صاحب بن عباد و طغرایی و سعدی و امثال آنان در شعر  
 عرب هم چون شعر فارسی شاعر درجه اول و نقاد و صراف بوده‌اند و این موهبت  
 به هیچ‌کس از زانی نشده است ، هر گز هیچ عرب و اروپائی بعد از یک عمر آمیزش با فارسیان  
 نتوانسته است گاملا از عهدۀ پارسی گفتن بر آید تا شعر و نقادی چه رسد .

**مستشرقان** کنونی اروپائیز که همه در میدان سخن فارسی لوس نقادی می‌زنند  
 هیچ‌کدام از عهدۀ تکلم به فارسی بر نمی‌آیند و معنی شعر را نمی‌دانند و ازین سبب  
 است که در کتب و تألیفات آنان وحی و یاوه ، موروییل ، شیر و روباه ، آسمان  
 و ریسمان ، در شعر و سخن رذیف و همسنگ شده‌اند مانند تألیفات ادبی برون  
 انگلیسی و تذکره نویسان خارجی دیگر !!

با اینحال علی‌رغم این شرط اشخاصی چند را در جامعه فارسی‌زبان می‌بینیم که برای اثبات  
 دعوی شاعری و خوبی تألیف زشت خود در مقام اشتباه کاری و چشم‌بندی عوام  
 برآمده بدستگاه چینی از فلان فرانسوی یا انگلیسی یا عرب بی اطلاع از زبان فارسی  
 بوسائل نامشروع تصدیق زیبایی سخن و حسن تألیف گرفته و زبان فارسی ناشناسان را  
 بنقادی و صرافانی شعر و تألیفات فارسی و ادرا ساخته در چراند خارجی انتشار میدهند !

شاید اینان دیده اند که هر چیز زشت باضانه کلامه فرنکی زیبایی گردد و در بازار ایران رواج می شود ازین سبب خواسته اند ورقه دعوی شاعری و حسن تألیف خود را آلوده و مسجّل بتصدیق فرنکی کنند تا خوبی و زیبائی آن در نزد عوام ثابت و مدلل شود ولی وقتی بیچارگان بدین فکر افتاده اند که طشت رسوائی فرنک از بام افتاده و شید و کید این جماعت گوش زد عام و خاص شده و کلمه فرنکی بر سر هر جنس و پارچه نداشته شود از زیبائی آن می‌کاهد و بر زشتی می‌فزاید.

**شرط دوم** - سخن شناس باید اهل ذوق و ادب بوده بکار شعر و ادب هم اشتغال داشته باشد: سخن شناسی را بسیاری از دانشمندان از سخن سازی سخت تر و بالاتر دانسته اند و الحق چنین است. مجد همگر سخن ساز و شاعر است در درجه دوم یاسوم و لسی سخن شناس نبوده یا اینکه غرض چشم حق بین و حقیقت شناس وی را میل کشیده اس. مجد همگر امامی هر وی را بر سعدی ترجیح داد و در حقیقت ذره را از آفتاب روشن تر و قطره را از دریا عمیق تر خواند و کوس رسوائی و سخن ناشناسی خود را بر سر بازار فضل و سخن فرو کوفت بلکه بکلی مقام شاعری خود را از دست داد **فاعتبر و ایا اولی الالباب**:

چنانکه گفته شد هیچ صنعتگر و صاحب حرفه اگر در کار خود استاد و کامل باشد بشکل دیگر نمی بردازد ولی صنعتگر ناقص چون از کار خود استفاده نمی کند ازین کار بکار دیگر واز آن شاخ و شاخه نوبرای سد جوع و امرار معاش متصل در گردش و پرواز است.

در سابق بیکارگان و ناقص صنعتان بیشتر بطبات و قتل نفوس در دیار غربت میپرداختند ولی امروز چون آنراه از طرف دولت مسدود و بالعکس راه دعوی ادب و شعر مفتوح است همه بشاعری و ادب و نقادی سخن مشغول میشوند.

در شماره ۸۷۳ جریده شریفه اخگر منطبعه اصفهان شرحی مبسوط از مداخله بی‌رویه و منطوق یکی از همین اشخاص در شعر و سخن و تعیین تکلیف شعرای ایران! دیده شد که بی‌نهایت مایه تاسف و حیرت بود. یکنفر صنعتگر از طهران باصفهان رفته و بدون تناسب وارد انجمن ادبی گردیده و بکمان اینکه میدان از حریف نهی است نخست یک مشت ترهات بنام شعر صنعتی فروخوانده و سپس در مقام صرافای سخن و تعیین تکلیف شعرا و انجمن برآمده و مطابق معمول تمام اروپا دیدگان چشم بسته غزل و قصیده فارسی را در انتظار اروپائیان مسخره و زشت و موجب رسوائی ایران معرفی نموده و از هیچ‌گونه توهین نسبت بشعر و شاعری و انجمن فروگذار نکرده است!!

در پایان چنین گستاخ‌گویی شاعر دانشمند (گلشن ایران پور) اصفهانی بی‌اختیار از بین دندان جوابهای دندان شکن بدوداده و در حقیقت تمام اعضای انجمن اظهار تنفر کرده و متفرق شده‌اند. پس از آن یکنفر رشتی در برابر شمشیر برنده زبان شعرای اصفهان سپر حمایت ترهات را بر سر کشیده وارد میدان مقاله نگاری شده است.

بیچاره رشتی برای برهان مقاله خود شعراروپائی هم گفته! یعنی: افکار را در صحنه دماغ خود دخیله داده!

صدای ضعیفی هم در گوشش طنین انداز گشته: ساعت شش را نیز نشان داده! و تخلص این اشعار را هتک احترام انجمن ادبی اصفهان و توهین شاعر محترم آقای گلشن قرار داده است!

ما از تشکیل دهنده انجمن ادبی اصفهان آقای (ادیب فرهمند) و سایر شعرا و سخن‌سنان خواهش میکنیم که با انجمن را بکلی تعطیل یا آنکه نظم و ترتیبی در آن برقرار سازند و راضی نشوند که میدان حرم محترم شعر و ادب پهنه هتک احترام

ناموس شعر و ادب واقع شود. اینگونه ترهات و توهین‌ها را این مسافر محترم هرگز در مدت اقامت طولانی خود در طهران نتوانسته است در انجمن ادبی مرکزی و سایر محافل شعر و سخن باز گوید و از آنجائیکه غریب‌نایبناست اصفهان را چشم و گوش بسته و اعضای انجمن ادبی را بکناه غریب نوازی یکمشت روستائی بی اطلاع از فضل و ادب و سخن فرض کرده زبان بی‌اوه سرائی گشوده است غافل از اینکه :

هنوز کویندگان هستند اندر عراق  
 که قوه ناطقه مدد از ایشان برد  
 کسی بر آفتاب نور چراغ آورد  
 کسی بر ماهتاب خلعت کتان برد  
 کسی بدین مایه علم دعوی دانش کند  
 کسی بدین پایه شهر نام بزرگان برد  
 کس این سخن بهر لاف سوی عراق آورد  
 والله اگر عاقل این بکه فروشان برد  
 استاد جمال‌الدین این ابیات را در مقابل حکیم خاقانی سروده و از اینکه ما می‌مورد و در مورد اصدادوی بکار بردیم از ارباب ذوق و ادب و سخنوران اصفهان پوزش می‌خواهیم (بقیه دارد) (وحید)

## آثار اساتید

استاد جمال‌الدین عبدالرزاق

خویشتن راز ره عقل و خرد گم بینی  
 موج آفت را بر چرخ تلاطم بینی  
 چند ازین بیخبران هرزه تظلم بینی  
 زین خران بی‌غرضی چند تجکم بینی  
 فتنه را تا بلب گور تصادم بینی  
 صبح کاذب را پیوسته تقدم بینی

تا کی ایدل تو درین مرحله دیو حریص  
 بر جهانی چه نهی دل که ز بس آرزو نیاز  
 چند ازین بیخردان خیره ملامت شنوی  
 زین خسان بی سببی چند تظلم یابی  
 در سرائی چه نهی رخت که در ساحت او  
 اندرو بر علم رایت صبح صادق

بردل از بار هنر زخم دما دم بینی  
 حاصل از نوبت سلطان همه دم دم بینی  
 خارپشتی را در کسوت قاقم بینی  
 بهمان صورتش از دانه گندم بینی  
 سگ بی دم یابی یا خر بی سم بینی  
 بخدای اربجهان صورت آدم بینی  
 ناهمه خوک و سگ و گربه و کژدم بینی  
 تا زبی برگی انواع تنم بینی  
 و اندرو در دل شمشیر ترحم بینی  
 صبح را بسی نفس سرد تبسم بینی  
 بلبیلانی همه در سکر ترنم یابی  
 عاشقانرا همه در سکر سقا هم بینی  
 بیشتر تشنگی اندر دل فلزم بینی  
 که تعرض شنوی گاه ترحم بینی  
 زیر خویش زحل برف هفتم بینی  
 کادمی نیست که پرفخ اب وام بینی  
 با کفایت شده بی مطل تنم بینی  
 تاهم از محتسب شهر تظلم بینی  
 تاهم از خویش بهر لحظه تبرم بینی  
 که گر این فهم کنی عز تفهم بینی

دروی از ساغر می درد دمامد نوشی  
 ظاهر از نغمه قمری همه گو کوشنوی  
 آنچه نازفته دنیا مشو ای دل که ز حرص  
 هر کجا دانک کی هست سنایت بر او  
 ژرفا گرد نگیری بیشترین مردم عصر  
 مردمی می طلبی گرد جهان نیک برای  
 باز کن دیده عبرت نگر و معنی بین  
 خیزو در زاویه فقر قناعت اندوز  
 اندرو در دهن شیر سلامت یابی  
 شمع را بی جگر گرم زرافشان یابی  
 طوطیانی همه در نطق شکر خایابی  
 عاقلانرا همه در وجد انا الحق یابی  
 چه کنی جمع که از زو نشود حرص تو کم  
 منصبی را چکنی خواهی که از هر نا اهل  
 گر چه خورشید چهارم فلک اقطاعست  
 از تواضع طلب ارب برتری می جوئی  
 از کریمات چه حاجت بهمین افتادن  
 عادلی کو که بحق باری مظلوم دهد  
 توشو نقش امید از رخ آینه دل  
 یاد کن این سخن ایمر در سخن پیشه زمن



# (تاریخ طب)

﴿ از مبداء تا امروز ﴾

تألیف دکتر منیه

(قرجماه ۵۵ کتبر فایع امین)

طب از بقراط بجالینوس (ما بعد)

و نیز نمیخواهد موافقت کند مانند قدما، که بعضی دواها دارای اثر مخصوصی هستند نسبت باختلاط (دافع صفرا، دافع بلغم) هر گاه آهن ربارا با او ایراد کنند جواب میدهد که يك جسم نمیتواند جسم دیگر را جذب کند. و نظریه ذراتی خود را در آخرین حدود برده میگوید که در عمل آهن ربا نسبت با آهن اجسام خوردنی که از آهن ربا فوران میکنند ملحق می شود با اجسام خورد متشابه آهن و باعث تماس دو جسم میشوند. این اجسام بقدری خورده هستند که آنها را باید ده هزار بار کوچکتر از ذراتی که در هوا جریان دارند فرض نمود، گویا نظریه (یون) هارا تفرس کرده باشد.

ایام بحرانیه را هم قبول ندارد و مدعی است که طبیعت همیشه خیر نبوده گاهی هم میتواند صدمه بزند.  
اصول تداوی او از آن قدما خیلی متفاوت نبوده لکن طور دیگر جاوه داده شده است.

کم مسهل تجویز میکند، احتقار را ترجیح میدهد، بیشتر مقیئنی میدهد مثلا در تب سه يك خون هم میگیرد و قتیله دردی هست مثلا در امراض حاده مانند ذات الجنب، ذات الریه، فلج و سکتة جوشیده جورا نیز توصیه میکند ولی غالباً مطبوخ عدس را با شلغم ترجیح میدهد.

اومخترع بسترهای معلق است ، که گهواره وار حرکت کنان مرضی را میخوابانند من جمله مرضائی را که به تب دماغی مبتلا شده‌اند .

درورمهای مهلك گلو . که تهدید حفه شدن هست ، شلاقتن قصبه را توصیه میکند و اینرا ترجیح میدهد به تهویه ریه بوسیله وضع لوله درخنجره همچنانکه نزد کنیدیها معمول بود . دراستسقای بطنی بزل شکمرا معمول میداشت .

سلس طریق معالجات اسکلیپادرا نقل میکند که برای مرضی چندان گوارا نبوده است : « بهترین دوائ تب خود تب است . » برای کاستن از قوای مریض میبایستی اورا جلو آفتاب گذارد و بایی خوابی خسته اش کرد ، تشنه نگاهداشت حتی در اوایل تب اجازه دهن شویه هم باونباید داد . و فقط بعد روز سوم بود که غذای مایع یا جامد تجویز میشد .

مانند استاد خود لئو فانوس ، خیلی طرفدار شراب بود و در معالجه تبها برای آندوره این يك عمل برتهوری بود . حتی این يك نوع ایجادى بود ، چه از ۷۰۰ سال قبل از میلاد شراب در تبها ممنوع بوده است و این تحریم در قانون معروف زالو کوس تصریح شده بود که باقید مرك بدون اجازه طبیب شراب داده نمیشد . ولی در عقیده دلك همان عقیده قدمار را داشت ، یعنی دلك قوی بدترا سفت می کند ، دلك ملایم نرم می کند و دلك معتدل چاق میکند . حرکت مزیت باز کردن مساماترا دارد و آنرا باشکال مختلفه توصیه می نمود : در کشتن ، در تخت روان ، در عرابه . بستر معلق را مانند حرکت در اطاق محسوب میداشت

این اصول کاملا شخصی و باینکه از اصول قدیمه اقتباس شده بود ، برای اسکلیپاد باعث شهرت زیاد گردیده و ثروت زیادی برایش فراهم آورد اسکلیپاد در این مصلح طب قرار داده‌اند و قدری مبالغه شده است . باوصف

این بامساعی خود درباره تکون جدید امراض ، افق جدیدی باز کرده که باعث ظهور اصولین خواهد شد و اینها اطباء بااطلاع قدری موشکاف ولی عاملین ماهری بودند .

تمیزون (۶۳ ق . م .) - شاگرد اسکلیپاد بود . کتبی منتشر کرد ، و مانند وی درباره امراض حاده و مزمنه نوشت و از عقاید قدری مخلوط و مردد استاد خود يك ترتيب نوي استخراج کرده که « اصولی » تسمیه خواهد شد

**اصولیین** - سبک اصولی امراض را با نظری بلند تر از نظر يك طبیب عادی نگاه میکنند و از لحاظ این سبک « طب يك اصول تماشائی حوادث مشترکه بين امراض است » این حوادث مشترکه سه قسم اند : فرط انقباض ، فرط انبساط و گاهی هم اختلاط این دونوع حادثه .

کلیه امراض داخل این حدودند و تعیین تدابیرهم که از آن نشأت میکند ، منطقاً عبارت است از منبسط کردن آنچه را که منقبض است و بالعکس و در شق سوومی متوسل شدن به الاهم فالاهم .

تمیزون اهل لاؤدیه بود ، او را مانند موجد طریقه اصولی فرض کرده اند مروج این اصول هم تسالوس ترالی بوده که مخصوصاً طرف بفض جالینوس خواهد شد مورخ طریقه اصولی گلیوس اورلیانوس میباشد و در کتاب خود راجع بامراض حاده و امراض مزمنه ، از عملیات و نظریات سورانوس بحث میکند که مشهورترین اصولیین بوده است . اما تمیزون اول کسی است که تریاکرا برای اسکات هذیان تب دماغی استعمال کرده ؛ و همچنین مطبوخ خشخاش را باعسل . در ایندوره بود که ژول سزار حق اقامت داد به تمام اشخاصیکه در روم طبابت میکردند و از مارسیل آمده بودند : از آنها یکی گریناس بود که غذای مرضای

خود را از روی حساب ساعات و حرکات سیارات منظم میکرد و باین وسیله بیست میلیون سسترس (۵۰۰۰۰۰۰ فرانک) ثروت جمع کرد؛ و دیگری خارمیس بود که مرضی را بوسیله استحمام سرد معالجه مینمود و آنهارا در حوضچه های آب یخ فرو میبرد بعدا مملوئی موسوم به آنتونیوس موزا که بافتخار شفا دادن او کوست از یک مرض سخت نائل آمد و بزودی آزاد شده و مجسمه اش در معبد اسکلاب برپا گردید، و ویکتوس والنس شهرت یافتند. دررم اطبا هر روز زیادتیر میشوند و بسیار طرف توجه واقع شده و ثروت های هنگفتی جمع میکنند. معروفترین آنها کاسیوس، کالپتانوس، آرونسیوس، آلبوسیوس و روبریوس درسال هر یک دو بیست و پنجاه هزار سسترس از امپراطورها دریافت میدارند. سترتینوس همه ساله پانصد هزار الی ششصد هزار سسترس میگرفته است. ماترک بعضی از اطبا به سی میلیون سسترس بالغ شده است (۶۷۵۰۰۰۰۰ فرانک)

**سلس** - اطبای مذکور برای فن طبابت کاری نکردند. هرگاه بخواهند طب آندوره را بشناسند، باید کتاب سلس را (۵ بعد از میلاد) در خصوص فن طبابت باز کرده و این کتاب معلومات دقیقه بما خواهد داد، اغلب دقیق تر از معلوماتیکه جالینوس میدهد.

طب زمان سلس به فرقه منقسم شده بود: فرقه تجربیین که فقط تجربه را سند قرار میداد، فرقه اصولیین که در امراض فقط اشتراکات سه گانه را نگاه میکرد؛ و بالاخره فرقه اعتقادیین که مخالف فرقه اصولی بوده و فرض میکرد که به مشاهدات طبی لازم است استدلال ترا علاوه کرد تا بتوان تشخیص صحیح داد و معالجه اساسی تعیین نمود.

این فرق سه گانه، این سه قسم تعابلات ذهن بشری در سایر ادوار تاریخ طب نیز با اسامی مختلفه دیده خواهد شد.

سلس بیشتر بطرف تجربین متمایل است و بیشتر ربیبی است . « طب يك فن ظنی و تخمینی است که در اغلب موارد نه تنها نظریه آنرا تکذیب می کند بلکه عمل هم ؛ زیرا که تب ، اشتها ، خواب دارای ماهیت لایتغیری نیستند طبابت متداوله زمان او عبارت از فصد کردن بود .

« از ورید خون خارج کردن چیز تازه ای نیست ؛ لکن چیزیکه تازه می باشد اینستکه تقریباً در تمام امراض باید بقصد متوسل شد . »  
بادکش نیز زیاد معمول بود ؛ بادکش مسی ، بادکش شاخی ؛ بادکش خشک و گاهی هم حجامت ؛ در حجامت بیشتر استعمال میشد .

بعد از فصد مسهل همیشه زیاد طرف توجه بود ؛ خربق سیاه ، شیرۀ فریبون ، زاج احمر معمولاً استعمال میشدند همچنین شیر و شیر نمکدار .  
باوصف این سلس ، مانند اسکلیپاد که نفوذش دروی هنوز باقی است ، احتقان های مختلف را ( با آب گرم ساده یا عسلاب ، مطبوخ حله ( شنبلیله ) و جو یا خطمی ) بمسهلها ترجیح می دهد .

او طرفدار مقیئی های احتباطی نیست . باوجود این در امراض صفرای استفراغ با آب نیم گرم نمکدار یا عسل دار را تجویز می نمود .  
در امراض مزمنه دلک و استحمام و حرکت را از روی اصول اسکلیپاد بکار خواهد برد ، او عقیده دارد که در موقع تب مریض را باید بمعرض نور گذاشت تا اخلاط را تحلیل برد .

ایام بحرانی را قبول ندارد زیرا که از بدعتهای فیثاغورسی است بعقیده او سرعت نبض و حرارت بدن دو علامت مهمه تب هستند و जब توجه میکند به « نبض طبی » که گاهی طیب را با اشتباه سوق میکند

اوست که بهترین توصیف داده از تب‌هاییکه در آن زمان دردم یا امپراطوری  
 رم مشاهده شده و این تبها عبارت بودند از تب‌های مالاریا و اغلب بشکل نوبه .  
 « آن تبهاروزانه ، یاسه يك و چهاريك هستند ، بعضی از آنها حتی بفواصل  
 طولانی تری برمی گردند ، لکن این نوع تب نادر است و از حیث طبیعت و معالجه  
 با اولی‌ها مخلوط می باشند

بقیه دارد

### شادروان شاپور

استاد : ادیب‌الممالک فراهانی

گذر کردم بشادروان شاپور  
 درختی بر زده بر آسمان شاخ  
 بهر گل بلبلی در ساز و آهنگ  
 پراکنده گهر بردیه چین  
 ز چوگان هوا در آب چون گو  
 ز بانگ مرغ و بوی گل شدم مست  
 ز روی عجز بوسیدم زمین را  
 نشیند چون گل اندر زمردین تخت  
 شود او از قدح مست و من از وی  
 تقاضای مرا از دل پذیرفت  
 بزنجیر محبت عهد بستیم  
 کشیدم ناز حسن نازینسی  
 دل از دلداریها سرزمی مست  
 که از سر برد بگر عقل و هوشم  
 خلاند خنار در دل تیر در تن  
 ندیدم هیچ کس در باغ و گلگشت  
 بر آمد از کدامین آتش این دود

شبی با گل‌گذاری مست و مخمور  
 کنار چشمه دیدم در آن کاخ  
 بهر شاخ گل خوشبوی و خوشرنک  
 درون چشمه عکس ماه و پروین  
 همی غلطید عکس مه بهر سو  
 مرا از این تماشا شد دل از دست  
 گرفتم دست یار نازنین را  
 که در این سایه لختی گسترده رخت  
 گهی نوشد قدح کاهی دهد می  
 نگارم همچو گل زین گفته بشگفت  
 بروی آن چمن با هم نشستیم  
 زدم جامی و دادم ساکنی  
 شده هوش از سرورفته دل از دست  
 بنا که ناله آمد بسگوشم  
 تو گفתי خسته را دست دشمن  
 نظر کردم بهر سوی اندران دشت  
 ندانستم که این سوز از کجا بود

دمیدم هر زمان بر خویش لاجول  
 چنان کز خویشتن کردم فراموش  
 درخت سبز مانا تیره بخت است  
 بر آن آهنگ سوزان گوش دادم  
 که آید از درخت آن ناله زار  
 مرا آه تو آتش در دل افکند  
 چرا چون استن خضانه نالی  
 سخنگو شد بشادروان شاپور  
 یکی بشنوگرگ سودای راز است  
 بروم آمد ز ایران از رمی دور  
 پی تسخیر قسطنطین کمر بست  
 که با آن شه نبودش باب پیکار  
 قضا شاپور را در چنبر افکند  
 تن شه را بچرم اندر کشیدند  
 فرو شد تیر دشمن در دل دوست  
 که از دشمن ستاند کیفر خویش  
 زد آتش کند از بن کرد ویران  
 بدار آویخت هرجا شور بختی  
 زدند آتش کریمان را بخرمن  
 بود روز ستم کوتاه و تاریک  
 ز دود از چهر ایران زنگ آنده  
 بایران زد علم پیروز و منصور  
 وزانجا سوی ششتر شد ز بیراه  
 تکاور راند در خرگاه قیصر  
 ستم با کیفر آمد هم ترازو  
 که معمار آوردند از روم و مزدور

شدم آشفته و دیوانه از هول  
 دگر بار آمدم آن ناله در گوش  
 نگارم گفتم کاین سوز از درخت است  
 چو این گفت آن پری برپاستادم  
 یقینم شد از آن لحن شرر بار  
 بدو گفتم که ای شاخ برومند  
 بجای آنکه همچون سرو بالی  
 درخت ییزبان چون نخله طور  
 بگفتا قصه من بس دراز است  
 یقین دادم شنیدی که شاپور  
 بروی مردم آن ملک در بست  
 بقیصر از هجومش تنگ شد کار  
 بناگه مرغ زیرک رفت در بند  
 ادب را پوست از تن برکشیدند  
 درون شد شاه ما چون مغز در پوست  
 بایران راند قیصر لشکر خویش  
 بهرجا یافت آبادی در ایران  
 زین بر کند هرجا بد درختی  
 پراکندند مسکینان ز مسکن  
 ولی زانجا که در این راه باریک  
 بسی نگذشت کایزد جل شانسه  
 برون آمد ز چرم گسا و شاپور  
 بخاک رودبار آمد شبانگاه  
 شیخون زد بلشگر گاه قیصر  
 شکارش کرد و بستش دست و بازو  
 سپس امر آمد از دربار شاپور

ز آب روم و خاک روم گلهای  
 درخت میوه دار از روم آرند  
 سراهای کهن از نسو طرازند  
 چنین کردند و روزی چند گذشت  
 هنوز از خاک قسطنطین در آن دشت  
 که خواندندش حریفان تل رومی  
 مرار زبان شاپور اندرین بوم  
 نهالی خرد بودم نازک و تر  
 در این خاک آب خوردم ریشه کردم  
 کنون از عمرم اندر روزگار آن  
 بزرکان در پناهم آرمیدند  
 پری رویان زمینم بوسه دادند  
 بهان در سایه پهن و فراخم  
 ولی اکنون دلی دارم مشوش  
 اگرچه زاده اندر خاک رومم  
 ز آب روم و خاک روم گلهای  
 درخت میوه دار از روم آرند  
 سراهای کهن از نسو طرازند  
 چنین کردند و روزی چند گذشت  
 هنوز از خاک قسطنطین در آن دشت  
 که خواندندش حریفان تل رومی  
 مرار زبان شاپور اندرین بوم  
 نهالی خرد بودم نازک و تر  
 در این خاک آب خوردم ریشه کردم  
 کنون از عمرم اندر روزگار آن  
 بزرکان در پناهم آرمیدند  
 پری رویان زمینم بوسه دادند  
 بهان در سایه پهن و فراخم  
 ولی اکنون دلی دارم مشوش  
 اگرچه زاده اندر خاک رومم  
 ز جور آسمان اندیشه دارم

## (مغز و خون)

اغلب مردم چنین معتقدند که بزرگی حجم و سنگینی مغز آدمی با درجه  
 و میزان عقل و هوش او تناسب مستقیم دارد. بدین معنی که هر قدر مغز وزین تر  
 و کله که محفظه آنست بزرگتر باشد هوش و عقل نیز بهتر و کامل تر خواهد  
 بود. این عقیده از قدیم در اذهان مردم جایگزین شده است و هنوز هم اغلب اشخاص  
 حتی بعضی اهل علم متمایل بدانند. کلمه سبک مغز که ادبا و نویسندگان از دیر  
 باز تا کنون در مورد اشخاص کم خرد بکار می برند از قدمت این عقیده و ثروت  
 پیروان حاکمی است

دانشمندان مغرب زمین در اوایل قرن نوزدهم در صدد تحقیق این موضوع برآمدند و بطریقی که در کشف کلیه اسرار و رموز عالم طبیعت معمول می دارند در این امر نیز بنای تجربه و امتحان گذاردند و مغز بعضی از مردمان بزرگ و نامی و مردمان عادی را که وفات می یافتند تشریح و حجم و وزن و شکل و ترکیب و دیگر خواص آنها را مقایسه کردند و نتیجه که از مجاهدات و مساعی خویش در نظر داشتند این بود که سر عظمت و نبوغ مردمان شهیر را بدانند پس از کشف این سر مکنون طریقه عملی برای ترقی دادن عقول و افکار بدست آورند و برای مرض حماقت و ابلیه که لاعلاج بودنش متفق علیه می باشد راه علاجی پیدا کنند .

تجارب و تحقیقات علماء مغرب تا امروز ادامه یافته و بعد از این نیز برقرار خواهد بود و بطوریکه معلوم می شود تا سر حقیقی اختلاف و تفاوت عقول و افکار را معلوم نسازند از بحث و تحقیق دست نخواهند کشید .

در مدت یک قرن یا بیشتر که دانشمندان ممالک مختلفه هر یک در مسکن و مقر خود و بنویت خود تحقیقات کرده اند در خصوص ارتباطی که بین عوارض و کیفیات دماغ انسان و پایه و درجه عقل و هوش او برقرار می باشد چندین فرض و نظریه مختلف اتخاذ نموده اند .

اولین نظریه و فرض که دانشمند قرن نوزدهم فرانس ژول اتخاذ نموده اینست که قهقده و دیگر برآمدگیهای کله انسان هر یک دلیل و علامت یکی از برآمدگیهای دماغ و هر یک از این برآمدگیها خاصیت و وظیفه مخصوص است . بعقیده این دانشمند هر قدر استخوان پشت کله بزرگتر و برآمده تر باشد عقل و فکر صاحب آن بیشتر و کاملتر خواهد بود .

بعد از فرانس ژول و پیروانش گروهی دیگر از علما چنین قائل شدند که

شدت و ضعف قوای عقلی مربوط بوزن مغز است و هر قدر مغز آدمی سنگین تر باشد قوای عقلیه او وسیعتر و کاملتر است. این فرض و نظریه در اغلب موارد راست می آید لیکن آن کلیت و عموم که لازمه قضایای قطعی علمیه است ندارد. مغز اغلب ابداء و سیاسیون و دانشمندان بزرگ که تشریح شده سنگین تر از مغز مردمان عادی بوده لیکن در بعض اشخاص خلاف آن نیز مشاهده شده است مثلا دماغ لورد بیرون از نوابغ شعراء انگلیس را بزرگ و سنگین لیکن دماغ ناپلیون و اناتول فرانس و چند کس دیگر از بزرگان تاریخ را کوچک و سبک یافته اند. نویسنده ژانسیس دانشمند شهیر امریکائی سری بسیار بزرگ داشت لیکن پس از مرگش دماغش را وزن کردند معلوم شد که از دماغ مردمان عادی هم سبکتر است. نظریه و فرض دیگر که بعدها پیدا شد و هنوز هم طرفدار بسیار دارد اینست که نقص و تمام قوای عقلانی منوط و مربوط بتلافیف یعنی چینها و پیچیدگی های مغز است نه وزن یا حجم آن باین معنی که هر قدر پیچ و تاب و چین و خم مغز بیشتر باشد فکر و هوش و عقل و حافظه صاحب آن کاملتر و فعالتر است. تجربه و امتحان این فرض را نیز از کلیت و عموم انداخته و از تشریح مغزهای مختلف معلوم شده است که علت حقیقی و اصلی تفاوت عقول بسیاری و اندکی تلافیف مغز نیست، عقیده و فرض دیگر که هنوز هم دارای اهمیت و مورد بحث و تحقیق می باشد اینست که مغز آدمی منقسم بمراکز بسیار و هر یک ازان مراکز مخصوص یکی از ادراکات یا اتصالات و تأثرات نفسانیه از قبیل دیدن و شنیدن و چشیدن و یادوستی و دشمنی و خشم و بردباری و ترس و شجاعت و امثال اینهاست. بعد از پیدا شدن این نظریه اشتیاق علماء تشریح بادامه تجارب و امتحانات در باب مغز آدمی مضاعف گردید و مردمان دیگر نیز بدین موضوع متوجه شدند

و درصدد مساعدت با علماء تشریح برآمدند و از جمله مساعدت‌های ایشان اینست که بعضی وصیت می‌کنند که پس از مرگ مغزشان باختیار علماء تشریح‌گذارده شود مگر دانشمندان از مشاهده و امتحان دماغهای گوناگون براز مکتون فهم و خرد که اکتشاف آن ثمرات و فوائد بی‌شمار دارد و ممکن است بشتر را براه تکمیل و تنزیه قوای عقليه هدايت کند پی‌برند.

در نتیجه اقبال و توجه عامه و شوق و ولع علماء بر کشف این حقیقت در در اغلب بلاد متمدنه مجامع و مؤسسه‌های علمی که خاص تحقیق و بحث در مغز آدمی و قوای فکریه او می‌باشد برپا شده است و در هر يك از این مؤسسه‌ها گروهی از دانشمندان بزرگ بتحقیق و بحث اشتغال دارند.

از جمله مؤسسه‌ایست موسوم بویستار که در فیلادلفی از بلاد امریکا تأسیس شده و اشتغالی بسزا یافته است. یکی از دانشمندان این مؤسسه دونالدسن نام است که از معلمین و استادان بزرگ علم تشریح بشمار می‌رود. این استاد نامی و شهر سالهاست که بتشریح مغزهای دانشمندان و مشاهیر اشتغال دارد و مغز آنها را با مغز اشخاص عادی مقایسه کرده و هر گونه تفاوت را که بین آنها بوده است معلوم و مشخص داشته و پس از سالها تجربه بطور قطع یقین دانسته است که عظمت و نبوغ بزرگان دنیا مربوط برآمدگی‌های کله یا بزرگی و سنگینی مغز و یا پیچ و تابها و یا مراکز متنوعه و مختلفه آن نیست بلکه مربوط بخونی است که بمغز می‌رسد و کمیت این خونست که زیادت و نقصانش مایه تفاوت افکار و عقول افراد بشر می‌باشد. خون بواسطه پرده بسیار نازکی که مغز را فرا گرفته است و اطباء از او Pia Mater «مادر مهربان» مینامند و می‌توانیم کلمه ام‌الدماغ را بجای آن استعمال کنیم بدماغ می‌رسد. پرده ام‌الدماغ از کاغذسیکار نازکتر و لطیف‌تر

و کلیه تلافیف دماغ را فرا گرفته است ، عروق بسیار باریک که درین پرده وجود دارد خون را بدماغ می‌رساند و این خون غذای دماغ و مایه رشد و نمو و یاحیات و بقاء آنست . در مغز سر گوساله که ذبح شده باشد لخته‌های خون بسته می‌بینید که بتوسط رشته باریک یکدیگر متصل است. این رشته باریک همان پرده ام‌الدماغ است که بهم تائیده و پیچیده و باریک شده و خونی که حامل بوده است خشکیده و بصورت لخته‌های کوچک درآمده است .

دکتر دونالدسون در تشریح مغز آدمی پرده ام‌الدماغ را از دماغ جدا می‌کند و آنرا علیحده بمعرض امتحان و تحقیق می‌آورد و در نتیجه امتحانات ملتفت شده است که پرده مزبور در اشخاص مختلف است و بیشتر اختلافات آن ناشی از شکل و ترکیب و عدد عروقی است که در آن قرار دارد و خون را بدماغ می‌رساند .

بنا بعقیده دکتر مزبور یذانه عاملی که دماغ را بجنبش و فعالیت می‌آورد خون است و عواملی که خون را به مغز می‌رسانند از عوامل اساسی و بسیار مهم بدن می‌باشند یکی از دانشمندان که بادونالدسون هم عقیده و موسوم به هندز می‌باشد معتقد است که هر قدر عروق یا اوعیه دمویه در پرده ام‌الدماغ بیشتر و بهم پیچیده‌تر باشد قوای عقلیه وسیع‌تر و کامل‌تر خواهد بود . خود دونالدسون خلاصه نظریه و عقیده خود را بدین عبارت ادا کرده است که دماغ مانند دیگر عضلات بدن محتاج بخون است و هر قدر خون بیشتر بآن برسد بهتر کار می‌کند .

نظریه و فرض دونالدسون آخرین و تازه‌ترین نظریه است که علماء تشریح در باب عقل و هوش و سبب ضعف و قوت آن اتخاذ کرده‌اند . بنا بنظریه این دانشمند سنگینی و بزرگی حجم دماغ مربوط بکیفیت نمو اعصاب و سلولهای عصبی است

وهیچ گونه علاقه و ارتباطی بقوای عقلیه ندارد . و تنها خون است که ارتباط و علاقه آن باقوه فکریه قابل انکار نیست و کمیت خون است که شدت یاضعف ، عقل و تقص یا کمال فکر را بوجود می آورد .

نظریه دونالدسون را اگر تصدیق کنیم باید بنکته دیگر نیز متوجه شویم که ممکن است کیفیت و ترکیب مادی خون نیز در قوه عقلیه مؤثر باشد و یقیناً مؤثر است . پس لازم است که در حفظ صحت خود بکوشیم ، و در انتخاب مواد غذایی خود دقت بسیار نمائیم تاخونی که از آن بعمل می آید پاک و بی عیب باشد و صافی تاخونی که آمیخته بمیکروب سفلیس و امثال آن می باشد بمغز ما وارد نکرده و مرکز را که مدیر و مدبر کلیه اعمال زندگانی است مسموم نسازد .

اقتباس از الهلال ا . ب .

## دوغزل یادگار عصر جوانی

(۱۱)

عاقبت تا بمن آنزلف پریشان چکند	نافه مشک بزخم دل پژمان چکند
گوی دل در شکن طره چو گانی دوست	گر تحمل نلند لطمه چو گان چکند
سنگ بر شیشه پیمان زن و فاش بین	گر ندیدی که دلارام به پیمان چکند
غنچه لعل لب یار ز می خندانست	بلبل ارسر نکند نغمه و دستان چکند
شد قبا پیرهن صبر بسر پنجه شوق	تا دیگر زمزمه مطرب مستان چکند
سعی کردم که گریزان شوم از مکتب عشق	کودک خرد باستاد دبستان چکند
شام هجران دیگرم دست و گریبان گردید	دست بیتابی من تا بگریبان چکند
وصل لیلی چو فراهم نشود مجنون را	سر شیدا نهد گر بیابان چکند

گفتم این گریه بیابان نرسد گفت وحید  
عاقبت تا بمن آن لبت خندان چکند

(۲)

دلی که یارنوازد فلک نیارد خست  
 که در قلمرو خوبان فلک ندارد دست  
 مه جمال تو تا از سپهر حسن دمید  
 بجلموه رونق بازار آفتاب شکست  
 فدای ابروی بیوسته‌ات که چون شمشیر  
 علاقه دل مارا ز کائنات گسست  
 بزیر تیغ جفا هر که نالد از معشوق  
 بشرع عشق هوس پیشه است و نفس پرست  
 بصدور بزم نشستی و فتنه از جا خاست  
 برقص خاستی وزهره پیش پای نشست  
 بهیچ تیغ نکردد جدا دیگر باره  
 لبی که بالب جانان ببوسه در پیوست  
 قبای قامت مجنون پرید عریانیت  
 شهید عشق بتان نیست در کفن بایست

تهی زدانش و دین کشت جام فکر و حید

در آن زمان که ز صهبای عشق شد سر مست

### ☆ (مقاله) ☆

از آثار سید جمال‌الدین افغانی

عجیبه ابرهای سیاهی آفاق را گرفته است . چه گردهای عظیم و غبارهای  
 غلیظ و کرد بادهای شدید حورا پر کرده است . دلها در لرزش است و رنگها همه  
 پریده است . این چه آوازه‌های مهول است . این چه نعره‌های جانکاه است . این چه  
 صیاحهائی است که گوشه‌ها را کر میکند . این چه قعقه است . شمال در زلزله است  
 و جنوب در رجفان و اضطراب . کوه و دشت از آهن و فولاد پر گردیده است  
 آواز توپها میشنوم . شعاع اسلحه در آن تیره هوا مانند برق بچشم می‌آید . کسی  
 کسی را نمی‌شناسد . عجیب . تلاطم خونهاست . سینه‌ها همه بسم ستوران ستوده‌شد .  
 ملل مختلفه درهم ریخته و اشکالهای متنوعه بهم آمیخته است . دلها بر از خشم  
 و لبه‌ها را از غضب می‌خایند . عفریتها با دیوها درستیزند . خانه‌ها خراب شده  
 و اموالها بنهب و غارت رفته است . عروسها در گریه و زاریند و مادران بر پسران خود

نوحه مینمایند - مظلومان منتظر فرج والله الله میگویند - چه قدر دشوار است جبال و اودیه را قطع نمودن - نهرها پراز خون شده است : اجیر شکم خود شده اند که جان خود را بر باد دهند - اینک مزدوری نو خانه برادر خود را گرفته اجنبی را در آن اسدان می کند - عقاب با پنجه چشم شیر را می کند - جمشید بدماوند گریخته - برهما در کوه هیمالیا در وجدو طرب است - مکر باحیت از شوق سر از قبر بر آورده زندگی تازه را امیدوار است - هیرمند واتک حاجت به پل ندارد جث قتل نهرها پر کرده است - آتش عالم را فرا گرفته است تر و خشک را باهم میسوزاند - ضعفاروی اقویارا بناخن میخراشند - بیماران را امید صحت شده واموات در ارماس خود با امید حیات الواح قبور را حرکت می دهند - مراکب و مدرعات در ظلمت بحار الواح آنها پاره پاره شده است دیگر اواز مدافع را از آنها نخواستنی شنید - صعاليك بتخت ملك نشستند - گوش دهید گوش دهید - اینک ملك بر قلعه کوه قاف ایستاده - دست خدا باشمشیر در وسط آسمان ظاهر شد روشنائی عالم را گرفت - آفتاب طلوع نمود ابرهای مظلم پاره پاره گردید غبارها فرو نشست صور دمیده شد خشمها فرو نشست - هر که از هر راه آمده است بدان راه برگشت - مالك ملك خود را تصرف نمود خارا خشک شد گلهها و ریاحین دیدن گرفت تمام عالم را ازهار و انوار فرا گرفت - بهجت و مسرتی است - دیو بدرود کرد شیطان هلاک گردید - عالم در امن و امان است - عدل پادشاه شده است ضحاک در کوه دماوند بسلسله درآمد - عالم بیکبار کی بهشت شد - حکم حکم خداست و بنده بنده آن - ملك فریاد میکند گوش دهید گوش دهید - پس از این مرك نخواهد بود بحیات ابدی زیست - نمائید - و دیگر مرارت بیماری را نخواهید چشید - هر قوم در حضیره خود با من و امان زیست نماید - و هر طایفه بحیطه خود بود و باش کند - دست تعدی کوتاه و بازوی ظلم شکسته شد والسلام

## ( آثار معاصران )

### \* غزل \*

کو قدرتی که عشق تو از سر بدرکنم ؟      یا طاقتی که صبر ازین بیشتر کنم ؟  
 خون جگر زهجر رخت میخورم بروز      شب را در آرزوی وصالت سحر کنم  
 زاندمیشه وصال توای گلبن نشاط      شور و نوا چو بلبل شوریده سر کنم  
 درکوی تو مقیم شدن دار مشکلی است      یکچند از دیار تو باید سفر کنم  
 دوری زکوی تو بود امکان پذیر لیک      فکر ترا چگونه من از سر بدر کنم  
 بی حس شود دوپایم و قلبم زند ز شوق      هر وقت کز رابر رویت گذر کنم  
 گر گوهر مراد نیاید بکف نسیم      کاخ وجود یأسره زیر و زبر کنم

نسیم وحیدزاده - دردستگرد خیار ۱۳۱۲

### \* غزل \*

چون خیال وصل او در سر مکان گیرد مرا      تا سحر از درد هجرانش فغان گیرد مرا  
 آتش دل را بآب دیدگان سازم خموش      زانکه این آتش گر افروزد بجان گیرد مرا  
 خواهم از این تیره روزی راه شادی بسپرم      طالع بد هر قدم آید عنایت گیرد مرا  
 گفتم از جور تو بادل شکوه ها رانم ولی      یک سخن ناگفته زین معنی زبان گیرد مرا  
 اختران اشک بی ماه رخت ریزم ز چشم      شب چو زاختر چرخ بر سر سایبان گیرد مرا

چون صفائی بر جهانی می نمایم سروری

یار من گر در شمار بندگان گیرد مرا

ابراهیم صفائی ملایری

## (غزل)

عمر در بیحاصلی شد جمع و چون خرمن بسوخت  
 برنجیدم اتقدر دامن که تا دامن بسوخت  
 پیرهن چون شمع ترکردم زبیم سوختن  
 آتش بنهان نخست آنزوی پیراهن بسوخت  
 سوخته خرمن بسی چون من در این دشتند جمع  
 لیک آنانرا فزون از خویش دل برمن بسوخت  
 لاله را این داغ دود آلوده بر دل بهر چیست  
 گرنه او را دل ز درد سنبیل و سوسن بسوخت  
 آتش عشق آمد و آب هوی برخاک ریخت  
 پرتو یزدانی آمد دام اهریمن بسوخت  
 سینه آتشگاه آن ناراست کزوی یک شرار  
 شامگاهی لحظه در وادی ایمن بسوخت  
 تاجه خواهد کرد باجان چون فرو گیرد مرا  
 شعله کامروز دین و دل ز یک روزن بسوخت  
 آتشی زینسان کجا باشد که در هر مجمری  
 صورتی دیگر پذیرفت و بدیگر فن بسوخت  
 اشک و درد و ناله شد در چشم و جان و سینه ها  
 لاله و سوسن شد و در ساحت گلشن بسوخت  
 این چراغ شاعری را زودتر بشان رشید  
 دود حسرت خیزد ازوی گش همه روغن بسوخت

نقل از روزنامه ادب خراسان که به مدیریت  
مرحوم ادیب الممالک منتشر میشده

### (میرزا تقی خان امیر کبیر)

نخستین کسی است که در این دولت جاوید بدایت دارای لقب جلیل اتایک اعظمی گردید و پس از وی احدی بدین خطاب مخاطب نگشت مسقط الرأس (هزاوه) از قرای فراهان من اعمال عراق. بالجمله از آغاز شباب و طبعه عمر چندان از ناحیه وی آثار رشد و ترقی ظاهر و هویدا بود که قائم مقام فراهانی در باره وی بمیرزا اسحق برادر زاده خود در نامه نگاشته است ده: (الحق یکاد زیتها یضی) در حق قوه مدر که اش صادق است (فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین) خلاصه این پسر ترقیات دارد و قوانین بزرگ بروزگار می گذارد باش تا صبح دولتش بدمد» در ماه شوال ۱۲۴۴ که خاقان مغفور و شاهنشاه زاده غازی نایب السلطنه انارالله برهانما خسرو میرزا را بجهت اصلاح فتنه کشته شدن (نبارال گرابایدف) ایلچی بطرز بورغ روانه فرمودند. محمدخان زنکنه امیر نظام (جدامتی خان ظهیر الملک امیر تومان رئیس اقواج و عشایر زنکنه در کرمانشاهان) و اتایک مبرور که در آن هنگام مستوفی نظام بود در آن سفر کافل مهمام و مدیر مرام شاهزاده مزبور می بودند و پس از تسویه امور اعلیحضرت امپراطور (نیکلای باویچ) در باره امیر مراحم فوق العاده بجای آورد. نیز در شهر رجب سنه ۱۳۰۲ که امپراطور معظم له برای زیارت اوج کلیسا و سرکشی بلاد قفقاز تشریف فرمای ایران گردید. شاهنشاه سعید شهید انارالله برهان که شاهنشاه غازی نورالله ضریحه می بود بر حسب فرمان همایون بملاقات امپراطور نهضت فرمود. میرزا محمود نظام العلما و محمدخان امیر نظام و میرزا تقی خان وزیر نظام و عیسی خان بیکریگی و محمد طاهر خان قزوینی و میرزا محمد حکیم باشی در رکاب مبارک ملتزم بودند و در مجلسی که ولیعهد ایران را

با امپراطور ملاقات افتاد امیر نظام همراهان را يك يك معرفی میکرد تا نوبت بانایک رسید عرض کرد (میرزاتقی خان فراهانی است که مستوفی نظام بوده و بواسطه خدمت اکنون بوزارت نظام رسیده ، در سفر سابق نیز در پترزبورگ بحضور مبارک اعلیحضرت شرفیاب شده است امپراطور فرمود (الحمد لله یکبار دیگر رفیق خود را دیدیم) بعد از آن بزبان روسی فرمود (احوال خوب است) اتایک نیز روسی عرض کرد (الحمد لله از التفات امپراطور اعظم) در آن سفر امپراطور یک عدد انقیه دان مرصع بامیر اعطا فرمود ، در سنه ۱۲۶۰ که بسبب قتل عام سکنه کربلای معلی و تخریب محرمه اسباب تقاری فیما بین دولت علیه ایران و دولت علیه عثمانی فراهم شده بود ، دولتین روس و انگلیس چنان مصلحت دانستند که برای اصلاح بین دولتین مجلسی در ارزنة الروم تشکیل یابد و با حضور و کلامی دول اربعه مقدم مصلحت درانجا فراهم گردد . شاهنشاه کشور ایران محمد شاه غازی اتایک اعظم را نامزد این خدمت فرمود ، دولت عثمانی نیز انور افندی را که از مشاهیر رجال آن دولت بود بوکالت برگماشت . دولت روس (گرنل دینر) را باز فرستاد و دولت انگلیس (گرنل ویمین) را روانه نمود بالاخره امیر کبیر و اتایک اعظم در آن اموریبت چندان که از حیز اندیشه بیرون آید احتمال شاید ومقاسات نواب فرمود تا بعد از سه سال کوشش و اهتمام اسبابی برانگیخت که عقد مصلحه بطور احسن با امضای و کلامی عثمانی و روس و انگلیس فراهم گردید چون در شب شنبه ششم شهر شوال سنه ۱۲۶۴ محمد شاه غازی نورالله ضریحه تاج و تخت کیانی را وداع فرمود چگونگی این سانحه را (دالغورکی) وزیر مختار دولت روس بطور ککنایت به (انشکوف) قونسول روسیه مقیم تبریز نکارش داد و سفارش کرد که عین نامه را بولیمهد دولت ایران باز نماید ، این نامه را برید سفارش در مدت پنج روز از طهران به تبریز آورد . انشکوف در نعمت آباد

که دو فرستکی تبریز است به ییلاق رفته بود بمجرد خواندن کتاب پای در رکاب نهاد و روانه بشهر تبریز گردید و شش ساعت از شب پنجشنبه یازدهم شوال گذشته این خبر را بشاهنشاه شهید سعید انارالله برهانه باز رسانید شهریار عادل در بادل با آنهمه اندوه و سوگواری که از این مصیبت عظمی بهم رسانید ، بدون اظهار جزع و تغییر بشره وی را آفرین گفته مرخصی فرمود آنکاه وزیر خود میرزا فضل الله نصیر الملک علی آبادی را با اتابک اعظم بخلوت خواسته حقیقت امر را بیان فرمود نصیر الملک بطوری آشفته و پریشان گشت که خاطر شاهنشاه بکلی از تدبیر وی مأیوس گردید ، برخلاف اتابک که در کمال شکیبائی و اطمینان خاطر تعهد هر گونه خدمت بزرگ را بر دمه گرفت شاهنشاه نیز سی هزار تومان زر مسکوک که در مخزن خود موجود داشت بجهت اعداد لوازم سفر حوالت فرمود تا باز ستده و زمین بوسیده بدر شدند . امیر کبیر از همانجا اللهوردی خان پسر قاسم علی خان را که یاور توپخانه بود با خود بخانه نصیر الملک برد و بدون اینکه راز نهانی را از پرده بدر اندازد سامان نهضت دارالخلافه را مرتب داشتند . بامداد آن شب که یازدهم شوال بود تا سه روز دیگر هفتصد نفر توپچی بهارلو از دهخوارقان حاضر ساخت و شانزده عراده توپ باقورخانه و ذخیره مهیا نمود و پنج فوج سرباز نیز که عبارت از فوج مراغه و فوج پنجم قراجه داغی و فوج شانزدهم شقاقی و فوج مجیران شقاقی بودند با ساز و سلاح حاضر خدمت ساخت ، عده بسیاری نیز از افواج پیاده و سواره شاهسون و سایر ایلات و عشایر آذربایجان بر رکاب همیونی پیوستند و ائانه سلطنت بطوری مستحکم و مرتب گردید که در شب یکشنبه چهاردهم شهر شوال پرده از راز نهان برداشته شد و شاهنشاه در دارالسلطنه آذربایجان جلوس فرمود ، روز دیگر امیر کبیر بادستاری میرزا جعفر خان مشیرالدوله پسر عم قائم مقام ( جد حاجی فضل علی خان میر پنجه و سعید خان

مشیرالسلطان) مبلغی تنخواه از تجار بلاد استقراض نموده نواقص تجهیزات اردوی سلطنتی را تکمیل ساخت و روز جمعه نوزدهم شهر مزبور موکب سعادت نشان با دلهزار سوار و پیاده و شانزده عراده توپ از دارالسلطنه تبریز حرکت فرمود و چون زمام کسلیه مهام در این سفر با اتایک اعظم بود در باسمنج که دوفر سنجی تبریز است منشور لقب امیر نظامی که بعد از محمدخان امیر نظام باحدی اعطا نشده بود بنام وزیر نظام توفیق گشت و در هر منزل خدمات شایسته وی استقبال مراحم شاهانه را چندان پذیرا گشت که در روز ورود بطهران که جمعه بیست و یکم شهر ذی القعدة بود شخص اول و وزیر اعظم دولت علیه ایران محسوب شد و در همان شب جبه فاخر و مطرز بمروراید بالقب اتایک اعظمی و منصب صدارت بدو اعطا گردید و رتق و فتق کلیه امور کشوری و لشکری بخط و خاتم وی مسلم گشت و خانه حاجی میرزا آقاسی را که صدر الممالک اردبیلی که منتظر الصداده بود لایق نشیمن و بهره خاص خود دانسته و در تصرف داشت انتزاع کرده بدو ارزانی داشتند اما اتایک اعظم در هنگام صدارت خود چندان در صدد پیشرفت امور سلطنتی و ترقی دولت ایران بود که از تمام دنیا و مافیها صرف نظر کرده چشم جهان بین بر چهره جهان بان دوخته بود و الحق در این مدت کارهای شگرف باز نمود و هنرهای بزرگ پدید آورد من جمله سالیان دراز بود که بواسطه تبذیر و اسراف حاجی میرزا آقاسی خزانه دولت تهی گشته و ثروت ملت برباد رفته و خرج دولت سالی دو گزور تومان علاوه بردخل گشته دولت مقروض و لیشکریان بی برک و نوا مانده بودند . اتایک اعظم تغمده الله بفقرانه بی آنکه دیناری بخراج رعیت بیفزاید عقده این مشکل را بازگشود و وام دولت را از خزانه تدبیر ادا کرد و مقداری زر و سیم نیز در مخزن دولت اندوخته ساخت . همچنین آغاز جلوس سلطنت فتنهای بزرگ در کشور ایران پدید آمد چنانکه در مرکز خلافت تمامت امرا و عامه

اهل شهر بواسطه رنجشی که از سوء اطوار حاجی میرزا آقاسی بدل داشتند در تحزب و تدمیر او همدستان گشته و با یکدیگر پیمان نهادند این اتفاق خود سبب عمده شورش و انقلابی سخت بود که قبل از ورود موبک سلطنت در قاعده ملک فراهم میشد از طرفی دیگر سیف الملوک میرزا با عشایر قزوین متفق گشته و اوای طغیان افراشته بود اهالی بروجرد بجاکم خود جمشیدخان ما لویی طاعی بودند و مردم کرمانشاهان به مجعلیخان ما کوئی پرخاش کردند دیگر رضاقلیخان والی کردستان که در توپخانه طهران محبوس بود فوراً بستندج رفته مردم خود را بخسروخان گرمی حاکم آنجا بشورانید اهالی فارس بنظام الدوله حسین خان شورش کردند و شیخ حسین خان در بندر بوشهر عاصی گشت فضلعلی خان بیگلربیگی کرمان با عبدالله خان صارم الدوله علم طغیان برافراشت و میرزا قوام الدین در خوزستان خروج کرد در اصفهان میزرا عبدالحسین شرارت آغاز نمود و در یزد محمدابن عبدالله طبیل عسبان فرز کوفت از همه آنها سخت تر فتنه حسن خان سالار بود که باستعانت جعفرقلیخان کرد شادلو در خراسان بنای خودسری و بوالفضولی گذاشت و نایره این فتن را امیر کبیر طاب الله ثراه با آب تدبیر و سیاست فرو نشانیده بالاخره در روز جمعه ۲۲ ربیع الاول سنه ۱۲۶۴ بشرف مصاهرت خاص سلطان نایل شد و کریمه خاندان سلطنت غرارا که همشیره صابی و بطنی شاهنشاه بود تزویج نمود و در شب چهارشنبه چهارم ربیع الثانی رسم زفاف جاری گشت در یستم ربیع الثانی با تصویب امیر کبیر اتابک اعظم از طرف دولت در همه شهرهای ایران حکم ساختن قراولخانه و گماشتن سرباز در آنها صادر گردید نخست قراول خانهها در مشهد مقدس رضوی بنا گردید و سپس در طهران و تبریز و سایر بلاد. القصه امیر کبیر طاب الله ثراه تا مدت پنج سال در نهایت استقلال کار صدارت را برعهده گرفت و دولت و ملت را از خود راضی ساخت و بر این منوال روزگار عزیزش سپری گردید تا محرم سنه

هرارو دیوست وشصت وهشت فراز آمم ودرهجدهم این ماه موقش را زاویه

عزلت نصیب افتاد

فان علیات الامور مشویه بهستودعات فی بطون الاساود

ودریست وپنجم شهر مزبور مسافر کاشان کشته ودرقریه فین که بنزهت

آب وهوا معروف است اقامت اختیار فرمود ودرشب شنبه هجدهم شهر ربیع

الاول ازسنه مزبوره جامه نیستی بسرای هستی درکشید

زاقبال وادبارگردون دزن رك جان به تدیرها بگسلد

چو آمد بموئی توانی کشید چو برگشت زنجیرها بآسلد

## «میرزا لطف‌الله اسدآبادی»

بقلم صفات الله جمالی

میرزا لطف‌الله متخاصم‌محزون ابا عنجد ارباب کمال و مزید بر علم بحسن

خط موصوف و بطایفه مستوفیات معروف می‌باشند ( هو ابن میرزا حسین بن

میرزا حبیب‌الله بن میرزا مهدی بن میرزا حسین مستوفی ) که در انجام سلطنت

کریمخان زند و آغاز پادشاهی آغا محمدخان در کلبایگان حکومت داشته است.

والده ما جد‌ه‌اش همشیره سید جمال‌الدین بزرگ اسدآبادی مشهور بافغانی

است که مستغنی از تعریف و توصیف است - تولدش در ربیع‌الاول ۱۲۷۳ هجری

بوده و در ماه رمضان ۱۳۴۰ هجری دعوت حق را لبیک گفته است .

میرزا لطف‌الله یکی از اصحاب کمال و ادیباتش حاوی محسنات لطیفه و دیوان

غزلیات و قصائد و مثنویاتش که قسمت اعظم آن بخط ناچیز نوشته شده است بالغ

بر پنجاهزار بیت می‌شود .

در خوشنویسی و انشاء از مشاهیر اهل قلم محسوب میشد با آنکه بواسطه

عدم وسائل تحصیلات کاملی نگردیده بود مع هذا بقوه و استعداد فطری از اغلب

علوم و فنون باندازه خود بهره ور بوده - کتب چند در لغت و قواعد استخراج اعداد از حروف مقطعه و عروض و نیز جنک هائی از مطالب مفیده نظماً و ثراً تدوین کرده و باینک اسلوب خوشی برشته تحریر در آورده است ولی افسوس که روزگار فرصت چاپ و انتشار آنها را باو نداد .

باری میرزا لطف الله از تربیت یافته گان محضر سید جمال الدین ومدنی در خدمت خال اعظم اکرم خود مشغول استفاده بوده تا اینکه رفته رفته مفتون و مجذوب خیالات سید می شود کتاب مثنوی صفائیه که باینک لهجه شیرین و آهنگ مؤثری در مدح سید سروده و تقریباً عدد اشعارش سه هزار بیت متجاوز است ، شاهد بر این معنی است .

تاریخ زندگانی سید که در بر این بدست یاری فاضل محترم آقای کاظم زاده بچاپ رسیده از آثار قلمی اوست - عجالتاً بهمین قدر از شرح حالش اکتفا کرده سه غزل ذیل که از نتایج افکار اوست تقدیم داشت که در یکی از شماره های مجله ادبی ارمغان درج شده و از قبول این زحمت نام یکسفر از اهل ذوق و شعر را احیاء فرمایند -

### غزل

در خلوص بندگی من تو را گر اختلافت از دل و جان بر غلامی تو ما را اعترافست  
 گر مرا جز طاق ابروی تو باشد قبله گاهی نامسلمانم ز محراب توام گر انحرافست  
 در رهت کردم فدا جاناً سرا پای وجودم ملک ویران از خراج حاکم و سلطان معافست  
 نیست لازم دیگر از معشوق بر عاشق جفائی طعنه اغیار و جور روزگار اورا کفافست  
 نیست بر معشوق بحثی گردش دورا انچنینست آب در جو یکز مانی گل رو دیکوقت صافست  
 شد نصیب جان عاشق روز اول زنج و محنت عیش و صلواتم هجران بر او اسم مضافست  
 هر چه بینی در جهان باشد بجای خویش نیکو لب کشودن آستین بالا زدن آنجا خلافتست

در مقام خویشتن هر گس بعالم سیر دارد در خرابه جغدرا پرواز و عنقارا بقافت  
کی مکس در تیز بالی گشت شاهین شکاری زاغ کیخواند چو بلبلگر چه در باغش طوافست  
مدعی از حد تجنو ز کرد اما چند روزی از برای مصلحت شمشیر ما اندر غلافت  
در گذر زین مبحث ای محزون که از اوضاع لردون

شهر باشد بی عزیز و قیمت یوسف کلاف است  
ایضاً

حبت تو مرا نیک تر بتاز شراب است از آنکه مستیش افزون ز نشأه می ناب است  
نخورده باده لکون هنوز زر گس مست مثال چشم غزال و کبوتر سر آب است  
مرا بکش ز قفای سمند خود بکمندت اگر رقیب نپرسد بگو غلام رکاب است  
نه من بدم سر زلف تو فناده ام و بس هر آنکه خال لب دید گردنش بطناب است  
ز بوسه منع مکن این فقیر گوشه نشین را ز کوه حسن رخت چون افزون ز حد نصاب است  
دو بوسه بر حسب وعده قرض تست بمحزون  
حواله کن لب لعل خود که وقت حساب است

(غزل سوم)

خیال وصل تو چون آید اندر آغوشم وصال حوری جنت شود فراموشم  
بهای یکسر موی تو هر دو عالم نیست قسم بروی و بمویت اگر که بفروشم  
با بروان کجست قبله مینمایم راست برالا وصل عشق تو از جان و دل همی آغوشم  
زمصحف رخ تو خواندم آیت رحمت ببرد قطعه لعل لب ز سر هوشم  
مرا بیاده دگر نیست حاجت ایساقی که از دوزر گس مست تو مست و مدبوشم  
ز مهر بر من بیدل بتا تر حم کن به بین کز آتش عشقت مدام در جوشم  
شده است نوبت مردن نیا بیالینم غم فراق منه تا بحشر بر دوشم  
بحضرت تو سخن گفتن از ادب دور است خطا بیخشن ز احسان و جرم در پوشم  
بجان دوست که محزون بجز حدیث جمال نخوانم و سخن از بند غیر ننیوشم

## (مطایبات)

بعد از این همیشه این باب در مجله ارمغان مفتوح است و مطایبات ادبی نظم و نثر در آن نگاشته میشود و اینک بقصیده که ادیب ظریف آقای نجای در شکست دست یک ادیب انقلابی خیالی بطریق مزاح سروده است این باب افتتاح میگردد

(تسلیمت)

زنامه حنظل و از چاه سم فار آورد	شکست دستی کز خامه زهر مار آورد
هر آنچه باد خزان بر سر بهار آورد	شکست دستی کاورد بر سر دانش
چو انقلاب ادب را ییادگار آورد	شکست دستی کز وی ادب رسید بجان
چو در سخن رده و رسم نو بن بکار آورد	شکست دستی کوب بر شکست دست سخن
گرفت ناف خرد را و در فشار آورد	شکست دستی کز راه ناخردمندی
کلاغ و گربه و اشتر یک قطار آورده	شکست دستی کز حسن انسجام کلام
دوباره آب مزخرف بجویبار آورد	شکست دستی کز بعد مردن دلشاد
بهم گره زدو اشعار در شمار آورد	شکست دستی کز هر گجا چرندی یافت
نوای زاری از خامه نزار آورد	شکست دستی کز بسکه ترهات نوشت
زمام هورا در دست اختیار آورد	شکست دستی کز خیرگی و گستاخی
ز شاخسار ادب اقتضاح بار آورد	شکست دستی کاندر حدیقه دانش
زه جو و یاده بسی گونه گون شمار آورد	شکست دست ادیبی که از تهال ادب
کلیم با کلم و خرس باخیار آورد	شکست دست فصیحی که در قوافی شعر
چنین ادیبی اگر دست روزگار آورد	شکست دست ادیبی که بشکند دستش
چو بر زبان سخن از شعر آبدار آورد	شکست دست کسی کابروی شعر بریخت
ز شعر دم زد و این عیب آشکار آورد	ز بی شعوری او هر کسی نبود آگاه
نهود طبع و ییابی در انتشار آورد	ز طبع مرده هزاران کلام نامطبوع

چو کفر شیطان شعروی اشتها آورد  
 ز گفتهای چو خر مهره گو شوار آورد  
 بری زهر یک و دعوی زهر چهار آورد  
 هزار دوز و کلک روی هم سوار آورد  
 برون ز کرده اهل ادب دمار آورد  
 شنید شعروی و گفت هان خمار آورد  
 قدی که دعوی هم دوشی چنار آورد  
 ندانمش که خدا از پی چکار آورد  
 مگر خدای جهان بهر اعتبار آورد  
 بیزم رندان هر شت زهر کنار آورد  
 برای عشرت یاران بسی نگار آورد  
 عروس بکر مضامین بابتکار آورد  
 بسی عروس گل اندام و گلغذار آورد

از آنکه عامی صرفست در میان عوام  
 برای زیور غفریت شعر را در گوش  
 نه شعر دیده نه هیئت نه فلسفه نه نجوم  
 گهی منجم و گه فیلسوف و گه شاعر  
 جهان چو نام ادیبی نهاد بر سر وی  
 پس از کشیدن یک لوله مرد افسوئی  
 بین بقات وی گر ندیده بجهان  
 نه کار ساز چو انسان نه بار بر چو حمار  
 چنینه جانوری را بصورت انسان  
 نه مطربست ولی مطربانه همچو قمر  
 زخامه شاعر اگر آورد نثار او نیز  
 مگر شنید که شاعر بجمله گاه سخن  
 که همسری را او هم بمجلس رندان

دگر بوصف چه گوشم که شرح کرده وی  
 ز شرم کلک و بیان را باعتذار آوود

نجاتی

## امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

ترجمه اشراق خاوری

(۱۸)

تألیف جرجی زیدان

دخترک سر خود را از پنجره بیرون برد ولی کسی را ندید قلبش به هیجان  
 آمده پیا خاست و با سرعت و شتاب بجانب اطراف زینب روان گردید جده خود عباد را

در پهلوی تخت زینب با دنائیر روی تخت نشسته یافت رخسار زینب از شدت تب سرخ شده و همه را سکوت گرفته بود چون میمونه وارد اطاق شد دنائیر با صدای گرفته باو گفت : می بینی این طیب ما چطور رفتار می کند ؟

میمونه گفت مسلماً کاری برای او پیش آمده که در آمدن تأخیر کرده است . عبادت گفت از همه غریب تر تأخیر سلمان است ، او وعده داده بود برود و خبری از بهزاد نیاورد . . . از او خبری نشد خیلی تعجب است من خیال می کنم بهزاد درمدائن باشد ... بلی الساعه درمدائن است از صبح می خواستم برای آنکه از حالش مطلع شوم تا مدائن بروم لکن بامید آنکه خواهد آمد در رفتن تأخیر کردم . دنائیر گفت اگر امشب هم نیامد فردا یکی را بمدائن خواهیم فرستاد . میمونه بفت فردا من باجده ام بمدائن میرویم و امید وارم او را بیابم . دنائیر گفت نه برای شما خیلی زحمت است و من ... عبادت سخن دنائیر را بریده گفت : نه هیچ زحمتی برای ما نیست وانگهی غیر از ما کسی منزل او را نمی تواند پیدا کند زیرا ما خانه او را می دانیم ، اگر تافر دانیامد من با میمونه میرویم و از حالش اطلاع بدست آورده مراجعت مینمائیم . دنائیر گفت خداوند شمارا نگاهدارد تافر دانتظر می شویم تا خداوند چه خواهد و اگر نیامد و شما خواستید بروید با قایق های قصر و ملاح مخصوص و چندتن از غلامان شما را روانه خواهیم نمود و اگر خانم من زینب بملاقات بهزاد اصرار نداشت هیچوقت این زحمت را متوجه شما نمی نمودم لکن چکنم ؟ زینب بهیچیک از اطبای قصر رضایت نداده و جز بهزاد کسرا بخود نمی پذیرد .

## «فصل سی و یکم - روی دجله»

میمونه از این معنی بی نهایت مسرور شده و درباره این پیش آمد بفکر

پرداخت ناموقع خواب رسید و همه بخواب راحت رفتند ، بامدادان هریک سراز بستر برداشته و بخوبی مشغول شدند زینب هم حالش بهتر شده و از شدت تبش کاسته شده بود . میمونه نزد جدۀ خود رفته اورا تحریص کرد تا بجانب مداین عزیمت نماید و بهانه اینکه مراعات حال زینب و حفظ جنبه صحت و تندرستی وی از جمله لوازم است جدۀ خود را در عزیمت بامدائن آتش تیز میکرد ، جدۀ اش نیز نزد دنائیر رفته و از وی درخواست نمود تا وسائل عزیمت بامدائن را فراهم کند . دنائیر ناظر قصر فرمان داد تا مرکبی در لندرگله حاضر کند و وسائل حرکت بامدائن را تهیه نماید نزدیک ظهر مرکب با چند تن دریاورد ماهر و چندتن غلامان قصر حاضر و مهیای حرکت بود میمونه و جدۀ اش وارد مرکب شده و عبادۀ برئیس فرمان داد که مرکب را بطرف جنوب گردانیده بادبان بکشود و مرکب بطرف مقصود روان گردید ، میمونه روی نشیمنی که مواجۀ ساحل طرف چپ بود نشسته و از میان مرکب چشم بجاده که از خشکی تا بامدائن مستعد بود دوخته بود مگر بهزاد را درخشکی ببیند و اگر بگذرد او را از نظر نگذارد عبادۀ نیز چشم خود را بمجرای دجله دوخته و مرکب هائی که متردد بود از نظر نمی گذاشت مگر بهزاد را بیابد ، مرکب قریب یکساعت مطابق مجرای دجله سیر می نمود و باضافه بادبان بتوافق با جریان بسرعت سیرش افزوده می شد و بانهایت سرعت در روی دجله می رفت با این همه میمونه حرکت مرکب را بطئی می شمرد و از شدت رغبت و کثرت تمایلی که برای وصول مقصود داشت حرکت سریع مرکب در نظر وی هم چون سکون می نمود . عبادۀ بی آنکه سخنی بگوید نزدیک وی نشسته و جمع را کین مرکب ساکت و بی جز صدای شلایه شدن آب بواسطه قسمت مقدم مرکب آوازی بگوش نمیرسید غفلتاً از دنبال صدای همه به وضوئائی بلند شده میمونه چون بعقب نگریست مرکبی را دید در پی مرکب خود که مرکب

مزبور را در نهایت ظرافت و جمال صنعت یافت اطراف آن با نقوش جمیله تذهیب و آراسته شده و در جلو آن سرفیلی با خرطوم و دو دندان ساخته و قرار داده بودند میمونه از آن ظرافت و طرز صنعت متعجب شده و نظره جده خود را بطرف آن جلب نمود پیرزن چون نکریست فریاد زده گفت : وای این مرکب نشان خلیفه دارد و از جمله مراکب امین است .

امین پنج مرکب دارد که هر یک بشکل یکی از حیوانات ساخته شده از قبیل شیر و فیل و عقاب و مار و اسب و برای این پنج مرکب مال فراوانی بمصرف رسانیده است . « ابن اثیر ۱۲۰ ج ۶ » میمونه را دل طپید و خون بصورتش دویده گونه هایش کُلگون شده و لکن سرخی رخسارش بزودی زائل و رنگش تغییر کرده فریاد زد وای ... من می بینم که صاحب این مرکب دربی ماروان و ما را تعقیب کرده ، از ما چه میخواهد ؟

عباده میمونه را در گوشه مرکب پنهان ساخته و برئیس مرکب گفت تا بادبان را فرود آرد و آهسته براند و اندکی بجانب ساحل متوجه شود تاراه برای مرکب دنبالین گشاده گردد رئیس سکان را به طرف ساحل گردانیده و عباده چهره خود را در نقاب پوشیده پهلوی میمونه قرار گرفت مرکب امین نزدیک می شد عباده و میمونه از کثرت ضوضا و آواز فهمیدند که مرکب مزبور حامل چندتن لشکری و چند نفر عیار می باشد و شنیدند که یکی از آنها صدای بلند مانند مستان میخندید و می گفت این لقمه موافق و دستبردی خداداد است دیگری گفت شمارا دیگر بس ازان همه انعام و افضال که از خلیفه دریافت کرده اید با مثال این لقمه های جزئی چه احتیاجی است ؟ حقوق دو ساله را گرفته اید . پیاده های شما هر یک چهارصد و هشتاد درهم یک دفعه گرفتند قطع نظر از دستبردها و حصه های فوق العاده دیگر که نصیب شما شده ( تاریخ تمدن اسلامی ) شما با این همه هنوز سیر

نشده‌اید؟ لکن ما عیارهای بیچاره نه‌حقوقی داریم نه‌شهریه و فقط بهمان دخلهای غیررسمی و دستبردهای جزئی برای خلیفه خدمت می‌کنیم آن دیگری خندید و گفت دخل شما عیاران ازماها بیشتر است زیرا بر اثر انجام مأموریتی بشما آقدر بهره و نصیب میرسد که بما در چندین ماه نصف آن هم عاید نمی‌شود مثلا یکی از آن مأموریت‌ها همین است که اینک برای انجام آن می‌روید. اگر حال موفق شدید که آن خراسانی را بچنگ آورید و تسلیم خلیفه کنید اجر و مزد بی‌پایان و بهره وافر خواهید داشت دیگری ابرو درهم کشیده گفت گمان نمیکنم اگر او را بگیری و تسلیم کنیم امیرالمؤمنین اقدرها بما جایزه و نعمت بخشد چه‌ما تاکنون صدها امثال این گونه اشخاص را گرفته و تسلیم کرده‌ایم و در مقابل جز مبلغی قلیل بهره و فایده نبرده‌ایم سپاهی خنده بلندی کرده گفت: اجر و مزد بر حسب احوال و اشخاص مختلف است شما خیال میکنید اگر این خراسانی را بگیری و یاقی‌المثل دزدی را دستگیر نمائید از هر دو بیک و تیره فایده خواهید برد؟ عیار گفت میان اینمرد و دزدان چه فرقی است؟ از این آرزوهای بی‌نتیجه دست بردار و مارا بحال خود واگذار. لشکری دهان خود را بگوش عیار گذاشته و با آوازی که گمان میکرد در نهایت درجه پستی است ولی در حقیقت چندان بلند بود که میمونه درمرکب دیگر شنید بوی گفت: این شخص خراسانی بی‌نهایت طرف توجه و در نظر خلیفه دارای اهمیت است ما این را پیش از آمدن وزیر نمی‌دانستیم. میمونه در گوشه خزیده و تمام آنچه درمرکب دنبالین مذاکره میشد می‌شنید و چون سخن آنان را راجع بخراسانی استماع کرد دلش بهم برآمده و بیم داشت که مبدا مقصد آنان از شخص خراسانی محبوب وی بهزاد باشد، گوشه‌هایش صدا درآمده زانوهایش میلرزید. در این بین دیگری را شنید که می‌گفت: چقدر بیهوده می‌گوئید؟ اگر آقای ما هرش این سخن را بشنود

شمارا بمقوت سختی مجازات خواهد نمود، ما که با کسی جنک نداریم، ما مأموریم آن مردیله خودرا پنهان ساخته دستگیر کنیم اگر باین معنی موفق شدیم همه ما مورد انعام واحسان خلیفه خواهیم شد، مرکب مأمورین در این وقت محاذی مرکب زنان رسیده بود و میمونه چون در ضمن سخنان مأمورین اشاره به محبوب خود یافت بی تابانه برخاسته بطرف گوینده متوجه شد دسته از لشکریان و چندتن از عیاران را نکریست که فریاد و وضوئائی بهم افکنده و مانند مردمان مست گرم عربده و هیاهو شده و هر یک سلاح خودرا حمایل ساخته است در یک طرف مرکب مرد فر به کوتاه قدی را دید که نشسته و آثار ریاست و فرماندهی از ناصیه اش پدیدار است میمونه با زوی خودرا با هستکی پهلوی جدش زده و از وی پرسید آیا اینهارا میشناسی؟ عبادة نکاهی به مرکب مزبور افکنده و با هستکی در گوش میمونه گفت آنکه در انطرف نشسته هر ش رئیس عیاران است در اینمیان چشم یکی از عیاران بمیمونه افتاده و از بیم نگاهش سراپای دخترک بلرزه آمده آثار ترس و وحشت در چهره اش پیدا و بر وجهش افزوده بود عیار فریاد بر آورد « به عجب دخترک رعنائی » شاید خواننده و رامشگر باشد. مرکب را نگاهدار؟ تا آوازش بشنویم. میمونه را وحشت گرفته خون در عروقش منجمد گردید. عبادة بر حال دختر و قوف یافته و برخاست تارائنده مرکب را بفریاد یا دفاع در صورت حمله عیاران و ادا کند که شنید یکی از آنها می گوید: دلبری مکن. مگر بیرق را در جلو مرکب نمی بینی؟ تمام را کین مرکب از جا برخاسته بمرکب زنان نکریست و در حالیکه مرکب آنان از مرکب زنها جلو میقتاد همه با یکصدا گفتند مرکب مأمون است « بلی مرکب برادر امیر المؤمنین است » متعرض نشوید بروید. میمونه از اینکه خطر و مصیبت از آنها زائل شد بسیار مسرور و خوشنود گردید لکن از جهت محبوبش بهزاد در اضطراب و بیتابی گرفتار بود

و یقین کرد که این جماعت برای دستگیری وی میروند ، اشك از چشمانش سرازیر شده و بجده‌اش گفت : اینها برای دستگیری بهزاد میروند . وای خدا ! میمونه این جمله را با لهجه محبت و عشق ادا کرد و فراموش نموده بود که عشقش را از جدۀ اش مکتوم داشته ، عبادۀ که از این عوالم بکلی بیخبر بود این گونه لهجه و حالت طرز گفتار میمونه را براه دیگری حمل کرده و محملی بجز عشق و محبت برایش تصور نموده گفت غزیزم مترس گمان نمیکنم برای دستگیری بهزاد بروند . . . در هر حال ما پیش از آنها میرسیم و بهزاد را از خطر بیکه باو متوجه است مطلع می‌سازیم و بخواست خداوند نجاتش می‌دهیم . عبادۀ پس از این گفتار پا خاسته و برئیس مرگب امر کرد تا بادبان بکشد و بشتاب و سرعت در پی مرگب عیاران روان شود .

### « افادات ادبی »

قلم - فریبا

نظر باینکه موقع طبع شماره ذیل عنوان و (زوجنا من الحورالعین اغلاطی رخ داده بود برای تصحیح آنها و توضیح مطلب بشرح این سطور مبادرت ورزید .

بطور کلی هر وصفی که در مذکر بروزن افعال (بفتح و سکون و مفتوح العین) و در مؤنث بروزن فعلاء (بفتح و سکون و ممدود الاخر) باشد بقیاس مطرد بروزن فعل بضم و سکون جمع می‌شدند مثل احور و حوراء که بروزن افعال و فعلاء است برحور که بروزن فعل است جمع بسته شده . اصولاً افعال وصفی مشرک است میان صفة مشبه و اسم تفضیل مثل اسود و سوداء و سود و اخضر و خضراء و حاضر و اصهب و صهباء و صهبواز هر روز هزاء زهر و احمر و حمراء و حمر ایض و بیضاء

بعضی. ضممه باء را بمناسبت یاء بدل بکسره کرده اند و احور و حوراء حور و احمق و حمقاء و عین و عیناء عین: ضممه عین را بمناسبت یاء بدل بکسره کردند) و این کسره را حرکت تناسب گویند، فرق بین افعال وصفی و افعال اسمی آن است که در افعال وصفی که صفة مشبیه است همان ذات مع الوصف مراد است بدون قصد زیادتی و در افعال اسمی که اسم تفضیل است صفة و موصوف و قصد زیادتی بر غیر هم مراد است.

فرق دیگر آنکه مؤنث افعال وصفی (صفة مشبیه) بر وزن فعلاء (بضمه و سکون) و مؤنث افعال اسمی (افعال تفضیل) منحصر بر فعلی بضمه و سکون است مثل افضل و فضلی احسن و حسنی ایسر و یسری ادنی و دینی اول و اولی آخر و اخری - اسفل و سفلی - اعلی و علیاء - اصغر و صغری - اکبر و کبری - اطیب و طویب.

چون جوهر کلمه یائی و رعایت هیئت لازم است یاء را بمناسبت ضممه ماقبل قلب بواو کردند.

فرق دیگر آنکه اسم تفضیل از الوان و عیوب و مبادی که قابل زیاده و تقیصه نیست بنا نمی شود و اینها مخصوص بصفة مشبیه است و غیر اینها که محتمل هردو است از قصد تفضیل و عدم قصد تفضیل باید شناخت و در هر جا که با کلمه حرف جر باشد اسم تفضیل است.

## مانیتیسیم

بیشتر دارای قدرت و عظمت روحی می شوید آینه بلور از خیلی قدیم معمول

بوده و تا امروز منکر ندارد و اکتشافاتیده توسط این تکه بلور بدست آمده اگر بخواهیم شرح دهیم نه ما از عهدۀ نوشتن و نه شما از عهدۀ خواندن برمی آئید و آنچه در آن به بینید از روی کمال صحت است و شك ندارد

آینه بلور امروز جزو مطالب بزرگ و قابل قبول تمام علمای بزرگ است و در قدیم هم تقدیرات انسان را از روی آن تعیین میکردند

برای اینکه خوب بشود در آن نگاه رادوخت اگر دورش را پارچه مخمل تاریک و رنگ بگذارند بهتر است و برای نگاه در آن باید با کمال راحتی نشست که خسته نشوید و فکر را متوجه غرائب در آن نمائید

اگر شخص عامل مانیتسیم بوده و چشمانش عادت مژه نزدن دارد فها و الا باید خودش را عادت دهد

### قلم خود نویسی

مسئله دیگری که مثل آینه بلور محیر العقول است کیفیت نوشتن بدون اراده است که کمتر از بلور نیست. در کنار میزی بنشینید يك صفحه کاغذ سفید روی میز بگذارید و يك مداد در دست گرفته بلا اراده روی کاغذ نوک آنرا قرار دهید و حواس را جمع نگاهدارید روز اول نه روز دوم دست شما بدون اراده شروع بنوشتن میکند ولی در روزهای اول خطوط خوانده نمی شود و بتدریج دست سریع شده در مدت چند روز چنان بدون اراده شما تند می نویسید که اسباب تعجب شماست و اغلب بخطوطی که شما نمی شناسید و دارای امضاهای غریب هم هستند بر میخورید. در اینجا هم مثل بلور سه مطلب کشف میشود اول مطالب گذشته دوم اتفاقات حال سوم اتفاقات آینه و ممکن است مطالب بزرگتر از فهم شما بوده و اغلب از دیگران معنی آنرا محتاج بسؤال شوید

### قوه جاذبه

قوه مقناطیس شخصی ومانیتیسیم در بدن انسان قوه ایست که وجود آن در بدن مثل قوه برق ثابت است و این قوه را جاذبه می نامیم قوه مجذوبیت همیشه بیشتر در اشخاصی است که بیش از ۲۵ سال و کمتر از ۸ سال نداشته باشند که اغلب بدون اطلاع هم میتوانند آنها را جذب کنند و قدرت جاذبه بیشتر در چشم است و اشخاص حساس را با چشم تنها هم می توان جذب کرد. هر وقت بکسی نگاهتان افتاد و فوراً رویش را بر گرداند او را جذب کرده اید اگر کسی را که حساس است در مقابل وادارید و در چشمش نگاه کنید مجذوب شده نمی تواند بجای دیگر نگاه کند اگر خم شوید خم می شود اگر بر کردید بر می گردد اگر راست شوید راست می شود و بعضی از معمولین تمام حرکات شمارا می کنند مثل اینکه تقلید شمارا در می آورند و بعد هم فراموش می کنید آنچه کرده اند هر قدر بیشتر نگاهش کنید بیشتر مجذوب میشود و اگر چشم معمول رابسته خودتان کنار رفته دیگری را بجای خود بکمارید مجذوب او خواهد شد و بهترین طریقه جذب این است که معمول را روبرو وادارید و دستهایش را اقی روی دست خود نگاه داشته در چشمش نگاه کنید طریقه بیدار کردن معمول از اینحال اینست که در چشمش فوت کنید

**آثار مجذوبیت**

بعضی از معمولین خیلی خیلی حساس بواسطه عمل فوق در بیداری طوری جذب میشوند که در میان جمعیت هم اسم و شخصیت خود را کم کرده آنچه بخواهید می کنند اگر بگوئید اسم شما حسن نیست جعفر است باور می کند اگر بگوئید شما آژان هستید فلان آدم فلان خطارا کرده جلبش کنید باور کرده حال آژان بخود میدهد و اگر بگوئید شما وکیل مراغه هستید در فلان قضیه باید در حضور قضات دفاع کنید فوراً باور کرده مشغول دفاع می شود و اگر بگوئید شما وزیر

هستید حرکات وزارت می کند برای بیداری او و بر طرف کردن آثار جاذبه فوت در چشم دست زدن و پاس سریع طرف بالا و آفتن تمام شد تمام شد کافی است

**مینوتسم توسط قوای فیزیکی کانالیر**

مرضائی که دارای مرض حمله هستند و اشخاص خیلی عصبانی را اگر در مقابل یک شیئی براق مثل بلور یا الماس نشانده مدتی در آن نگاه کنند یا پس از مدتی که در تاریکی بنشینند بفتاً چراغ بر نوری جلو چشمشان روشن کنید تا صدای ناگهانی در آورند بدون پاس بخواب مانیتسم میروند - بدن بی حرکت چشم باز و بدون تکان بشره موحش می ماند هر قسم حرکتی بانها بدهید قبول می کنند و هر وضعیتی بدن آنها دهید همان حال می مانند اطاعت آنها مثل یک موتور ماشین است این خواب را کانالیر فیزیکی می گوئیم چنانچه گذشت نزدیک او اسبابی را که می شناسد و می داند چگونه با آن کار می کنند بپرید مشغول کار میشود و اگر آب و صابون بپرید دست و رو می شوید اگر نشانید می نشیند بخوابانید می خوابد مشتش را ببندید بسته می ماند ولی خشمگین میشود اگر دستش را نزدیک دهانش بپرید میبوسد اگر دود دستش را طرف بالا بپرید حال مناجات بخود میدهد اگر پلکهای چشم او را ببندید بخواب لتارژی می رود و اگر سرش را قدری مالش دهید بخواب سمنامبول می رود طریقه بیدار کردن فوت در چشم و پاسهای سریع طرف بالا است

### لتارژی توسط قوای فیزیکی

اگر شیئی غیر براقی را در مقابل مریض هستریک (حمنه) بگذارید و در آن خیره شود کم کم نقشش بطئی شده چشمش رفته رفته دقیق تر و مجذوب و اشک ریز میشود کم کم لرزش لب فوقانی شروع و پس از مدتی چشمش بسته میشود خواب

راحت و عمیق شروع می‌شود - اعضای اوست - بدون احساسات - نبض سریع در واقع حال مرك است اگر بلكه‌های چشم او را باز کنید خوابش تبدیل بخواب کاتالیر میشود مثل گذشته اگر خیاط است چرخ خیاطی جلوش بگذارید کار می‌کند اگر نقاش است و اسباب نقاشی ببرد مشغول نقاشی می‌شود و اگر آب و صابون نزدش ببرد دست و رو می‌شوید و چشمش مثل خواب کاتالیر باز می‌ماند و اگر بجای باز کردن چشم مفرس‌ش مالش دهید بخواب سمنامبول میرود و از خواب سمنامبول بخواب دیگر نمی‌توان برد باید بیدارش کنید دستور بیدار کردنش بافوت در چشم فراهم میشود

### خواب سمنامبول

خواب سمنامبول را نمی‌توان توسط وسایل فیزیکی اجراء داشت بلکه توسط پاس و فشار بمناطق خواب بند انداخت و بازو و غیره بهتر می‌توان نتیجه گرفت خاصه با قدری فشار روی چشم و گوش و بینی و القاء و اصرار آنها بمعمولین عصبانی یا سمنامبول طبیعی ولی خواب کاتالیر را با کمی فشار روی بند انگشتان می‌توان تبدیل بخواب سمنامبول نمود و خواب لتارثری را با همان دستور میتوان مبدل بخواب سمنامبول نمود

اگر عامل قوی شوید و بخواهید از راه دور کسی را احضار کنید باید با اراده او را بخواب سمنامبول برید و برای دستورات لازم است بکتابهای مفصل تر مانتیسم مراجعه نمائید

### مانتیسم

يك مقدار زیادی عملیات مانتیسم هستند که هنوز شرح ندادیم و بهتر آنست که آنها را با معمولین حساس جدید اجرا دارید که همیشه موفقیت داشته

باشد نوع و سن فرق نمی کند معمول حیاس اشخاصی را تشویق بمشق می کند  
و اغلب عملیات شما بدون اطلاع او مجری می شود ولی وقتی قوی شدید و  
اطمینان کامل بقدرت خود پیدا کردید همه کس را می توانید جذب کنید آنهم  
با اراده تنها

رفته رفته باید طوری قوی شوید که خود را از یک موتور قوی تر فرض  
کنید و هر کس را حرکت دهید و از هر قدر در دستهارا مقابل شانهای هر کس  
نگاهدارید بمقب و جاو بکشید و احتیاج باتصال نداشته باشید

سابق هم شرح دادیم که حرارت بدن غیر از مانیتسیم است و قوه مانیتسیم  
هم با قوه الکتریک (برق) فرق دارد و قوه مانیتسیم قوی تر از برقست حتی در سیر  
و فقط شباهت مانیتسیم ب برق بواسطه قوه قطبین است و بس که شرح آنرا تکرار  
کردیم و این مسئله را هم قدیمی ها میدانستند - قوه مانیتسیم از نوك انكشتان  
بیشتر از سایر نقاط بدن خارج می شود و بعد در درجه دوم چشم است و در دست چنانچه  
دیدید قدرت جابجا کردن قوه مانیتسیم وجود داشته و حتی از بدن معمول هم  
خارج می کند

در قدیم سائت کردن درد توسط البصاق دست صورت می گرفته و امروز هم  
معمول تمام علماء است کسی منکر آن نیست و همه کس دست را باید منبع فضل  
الهی بدانند

اگر دست را روی پیشانی معمول بگذارید عمل مانیتسیم را دو برابر  
کرده اید فوراً تمام بدن معمول احساس حرارت و بیحسی می کند و طرز نفس  
کشیدن و زدن نبض عوض میشود

اشخاص حساس ازدست شما احساس حرارت و برودت فوق العاده میکنند بدن حساس ازدست راست شما لرزه پیدا می کند سرشان سنگین و بیحسی تمام بدن آنها را می گیرد برعکس دست چپ عوارض دست راست را برطرف کرده حرکت نبض و قلب را بطور عادی بر گردانده و احساسات را کسر می کند حتی ممکن است معمول حساس ازدست چپ شما ضعیف و بحال فاسج افتد و حتی معمولاً الصاق دست چپ شما از خواب مانیتسیم بیدار می کند و تمام عملیات مانیتسیم توسط این دو قوه دست صورت می گیرد

هر مرضی که درد دارد مسح استاد مانیتسیم قوای مانیتسیم را در بدن او قسمت کرده درد را ساکت می کند زیرا که هر عضو مرض قوه مانیتسیم را فاقد است و توسط پاس و الصاق دست آن عضو را مانیتسیم فرا گرفته و معالجه میکند معمولین خیلی حساس را بالصاق دست راست روی بدنشان می توان خواباند و بادست چپ می توان بیدار کرد حتی اگر دست راست را از فاصله هم نگاهدارید حساس بخواب میرود و برای بیدار کردنش دست چپ را در همان فاصله نگاهدارید عقیده بعضی دکترها این است که اشخاص چپ (که بادست چپ کار میکنند) قوای قطبی نیز در آنها نیز وارونه است یعنی دست راست عمل چپ و دست چپ عمل دست راست را انجام میدهد

#### نصیحت مهم

استادان جدید اگر درسهای ما را درس بدرس جلو روند و کوش بارها حیف نداده چهار قوه اصلی اراده و پاس و نگاه و القا را منبع مانیتسیم بدانند و همیشه با هر چهار عامل کار کنند البته خیلی زود پیشرفت کرده پس از چندی استاد کامل می شوند خاصه پس از این مشقها اگر مراجعه بکنند دیگر نمائید اول معالجه امراض بدون دوا می شوند

# انتقاد

از طرف یکی از دوستان فاضل و دانشمند مادرین اواخر رساله بنام  
 ذخرا السفاهاة علی طب البلاهة ( باداره ارمغان رسیده است .  
 این رساله بقلم یکی از دانشمندان متبحر عصر است که مع التأسف هنوز  
 نگارنده را نشناختیم و واسطه ارسال هم از مؤلف بیخبر بود .  
 نویسنده این رساله بزبان طیبت با بهترین اسلوب و بیان نویسندگان فرمایه  
 و خطابه خوانان دون پایه و جاهلان علم پیرایه عصر را انتقاد کرده و از عهده  
 برآمده است - الحق والانصاف بهتر ازین نمی توان متذوقان و متادبان بی سرمایه  
 کنونی را در معرض انتقاد و افتضاح قرار داد .  
 خوانندگان محترم دانشمند راست که مکرر وبدقت این رساله را خوانده و  
 حقیقت اغلب شعر و نثرها و تألیفات تحمیل شده بر معارف مملکت را بشناسند چیست  
 و مؤلف کیست !!!

« هذا »

تألیف محمد هاشم بن الشیخ المفید

کتاب ذخرا السفاهاة علی طب البلاهة

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی محمد وآله اجمعین فیقول العبد  
 الآثم ابن الشیخ المفید محمد هاشم لما فرغت من نظم ارجوزتی المسماة بطب البلاهة  
 اعدت وامعنت النظر فی تصحیحها فوجدتها کثیرة الاغلاق جديرة الاحراق عباراتها  
 متعقدة والفاظها متنافرة قليلة المعنی کثیرة اللفظ لا یخلو من حشو مغل واطناب  
 ممل بعيدة عن الفهم قریبة الی الوهم بکلام علیهم (۱) منذ اعوام ان اشرحها بما یوضحها

(۱) ظاهراً چیزی افتاده است .

فما وفقني الزمان ولا يوافقني الاخوان الي ان ايدني التوفيق وهو نعم الرفيق فالفت كتابي متضمنا ايضاح ما بهتمه ويشتمل على قواعد كثيرة ومساءل شريفة كبيرة وسميته ذخر السفاهة على طلب البلاهة ولا بأس ان اطنت الكلام فيها و اعيت كاتبها وقاريها فان الكلام يجرد الكلام على اني قد اوردت في اثناء الكلام من كل علم ما يناسب المقام وكثرت مسائل يستلذبه الخواص ويستفيد منها العوام والمسئول من نظريه ان ينظروا الي هفواتي بعين الاغماض ويسحبوا على عثراتي اذبال الاعراض فمن يخبر عن حالي ويطلع على احوالي علم اني كيف نظمت هذه الارجوزة مع اختلال الاحوال وتفرق البال فاني قد وقعت في زمان يستغيث العالم ولا يفاث ويستنسر فيه البغاث وما كان ظني بطول العمدى الي ان ادرك زمانا ارى ترائي نهبا ورعائي صهبا واركاني مهدومة واعواني معدومة

شهر

تقد متي اناس كان شوطنهم وراء خطوى وان امشى على مهل وبينما اتا في حقد من الاول وامامه اذاورث الثاني عمامه فقر الغرور العوام وقدم الماموم الامام فوالله لولا الحمق لاقبت حبلها على غاربها وتركت الاشار بها الاتى مع ما اصابني من الخرافة والانس والكثافة لم اخل من كبر ووعونة و بطر و عفونة انما اشكوا بئي وحزاني لى الله والله بصير بالعباد وهذا اوان الشروع فى شرح الارجوزة وكشف مطالبها المرموزة قال الناظم :

سكنجين غسل واخل ان لم يكن غسل فخل مخل

الاعراب . سكنجين، مجرور على انه عرض عام للهيو لى و محله الخفض فى نية الاستعارة غسل. جواب اسم الاشارة مقطوع عن الصفة لان فيها احدى عشر علة قائم مقام العلة الواحدة من منع الصرف وقد نظم الاكوان الفندرسكى هذا العلل فى بيت واحد حيث قال حقيق و جدير و قمين و حرى هر كز مباد آنكه دهد دل بمسگرى

و اعترض عليه ابو الدرداء المسكوي في دمانيرة حيث قال وامان قال باضافة المعاهية الى النقطة الجواله فانه عار عن اصطلاحات الاطباء قاصر عن فهم عباراتهم فان من له ادنى تتبع من الهندسة لم يتفوه بمثل هذا الكلام انتهى. واقول والحق ان هذا الاعتراض غير وارد كما لا يخفى على المناأمل على انه لا يليق بمثل ابي الدرداء الاعتراض على الاكوان مع علمه بكمال شجاعته ، وخذل بالواو المشددة والخاء المئالة المئالة واللام التحتانية على وزن سجنجل من صيغ المستقبل لانه قد يدخل في آخره صاد التانيث وهي من خصائص الاستقبال. قال الاشكوس في اماليه تبعت كتب الاسطرلاب منذ اعوام فماريات جوزهر أعلى وزن المستفعلات الا لسجنجل والزبور. ان فعل الاشارة منصوب بمخل. لم على زنة محترم قياس اقتراني اصابه المعجزوم اشبعت الفاء ثم خذفت الكاف وادغم الرفع في الهمزة فصار لم تقول نصر نصرأ كما تقول (اطرق كرى ان النعام في القرى) وتقول في الواوي الم الم الم الم من وفي المضاء الم ذاك الكتاب. يمكن قول اختصاص. فخل مع الفتح مفعول ثان لخبر محذوف واللام جواب الشرط. مخل. حرف استفهامي وسبب تقديمه انه من معمولات همزة الاستفهام كما قال اقليدس

(بيت)

كانني من اخبار ان ولم يجز له احد في النحوان يتقد ما وخالفه ابن سيرين حيث جوز استدارة الكرة المدحرجة واستدل بما رواه النبي صلى اله عليه وآله عن جده موسى الباقر عن ابيه العسكري عن ابيه ابي طالب عن اخيه عبد مناف صلوات الله عليهم انه قال بينا نحن رجعنا من غزوة سواستابول اذ دخل اعرابي فقال السلام عليك يا ذبيح الله رجل من بني ياب استشكلت على مسألة فقال سل عما شئت يا اخا الديلم فقال ما تقول في الكلالة ان امرؤ هلك وله اخ واخذت قال احسنت ولله انت فقد اعطيت القوس باريتها. اعلم ان هذه المسئلة من غوامض مسائل النحاح فانه ذهب قوم الى

وجوب الجمع بين الاختين مستدلين بقوله تعالى حرمت عليكم ازواجكم اللاتي  
ارضعنكم وقال بعضهم هذا اذا كانتا اختين ابا واما ان كان غير ذلك ففيه اختلاف  
بين الاعداديين كما قال المجسطي : (بيت)

رضيعى لبان ندى ام تحالفا بانجم داج عوض لا يتفرقا  
ثم تنفس الصعداء وقال اتقوا من مواضع التهم فانه ينظر بنور الله انتهى  
ومن آثار الشجاعة قيل جارية ثكلى على ظبي يتغنى بهذا الشعر  
لولا رهطك حدينوا عهد بالاسلام لهدمت صوامع وبيع و مساجدى  
فاجابته الجارية بديهة : يا قوم ارهطى اعز عليكم من الله  
فائدة اعلم ان علماء هذا الفن قد اشرخوا الكلام فى مبحث لو فالمناسب ان  
نبين فى هذا المقام اقسام لولغاتها واستعمالاتها - اعلم انه قد يستعمل لو بمعنى  
الوهاب والمستحى كما قال .

﴿شعر﴾

لوان الباخلين و انت منهم لكنت اليوم اشعر من لبيد  
وقد يكون بمعنى لكاريتم قال الشاعر .  
ولو عبت فى الشرق انفاس طيبها و مشرقها الساقى ومغربها فمى  
وتارتا بمعنى الكلى الاضافى وهذا اشارة الى ما قال .  
لولا على لهلك عمر اخا ابن عمر و كأنى خمر  
ولها ثلاث لغات . لو وابدال الوا والفا ولاما وقد نظمت الاقسام فى بيت واحد تسهيلا  
للمضط .

﴿بيت﴾

لاو لابل لاو لا لب شش مه است لل لظ و كطلل شهور كوته است  
وفيه لغة فصيحة وهى ابدال الواو باء قال الشاعر

بدادت روزگارت از سه لب کام لب یار و لب جوی و آب جام  
و آنا اقول فی هذا المعنی و احسنت الاتباع :

﴿شعر﴾

نماید روزگارت از سه جا پرت لب کوه و لب چاه و لب بام  
اللغة . سکنجین دخان ینبت التلیج وهو كما قال الز مخشری عظم صلب  
فی الجفون شدید السواد کالرمان اشد مرارة من السكر . العسل قرن الابیابیل  
الخل فی نواحی بغداد معروف بالتفلیس الجنوبی . المخل سمۃ خضراء  
وکان الفرس فی آخر الزمان اذا وجدوه فی کانونهم یتشاء مون به کما قال الگودرز  
فی غزوة تبوک :

(بیت)

علی عن یمینی مرت الطیر صافحاً لدى و کرها العناب والحشف البالی

✽ الفارسیه ✽

اکنون هنگام آنست که شرح بیت مذکور بر سبیل تفصیل بفارسی بر نکاریم  
تا خوانندگان را بهره وافر حاصل شود .

اولا - بحر این شعرا بیان کنیم که از بحر چه بحر دارد ، شیخ طریحی این  
بحرا بحر خزر دانسته مرکب از شش فعلنلات و دو فاعلات و هریک از این ارکان  
مرکب است از یک وند مخبون و چهار سبب مقتضب . و صاحب کتاب مقیاس النجوم  
مثال این بحر را بیت فیلقوس حبشی آورده - هر چه خواهم تاسرش پنهان کنم -  
اول کسیکه لاف محبت زند منم . تقطیع این بیت چنین است : هر - فعلنلات . چه خواهم  
تاسرش بن - فاعلن . هان کنم اول کسیکه - فاعلن - لاف محبت زندم - فاعلن - نم - فعلنلات .  
اما عمر ولیث دهلوی گوید علماء مناظر و مرایا این بحر را بحر قره دنگز  
دانسته اصلش جذر اصم بوده که چنین باشد فعل یتفعل تفعللا چون احر نجم  
یتدجرح استخراجا و لکل وجه .

و بعضی گفته اند که قرادنگز کوهی است در اسکندریه روس که در تمام امریکای جنوبی کوهی از آن عمیق تر نیست و چشمه های بسیار از این کوه رسته چون چشمه الماس و فیروزه و امثال آن و در بعضی از قتل آن معدن مرجان و مروارید نیز یافت میشود و آنرا بزبان انگلیسی پلک سیاه گویند یعنی گودال کوچک مرتفع .

### حکایت

گویند در سال ۳۹۰۰ قبل از هبوط آدم مطابق سنه ۲۴۰۰ هجری که بنا برت ناپلیون را با حجاج بن یوسف صفار که از عثمان افندی حاکم مشهد مرغاب بود ، جنگ عظیم واقع شد و سبب این جدال آن بود که ناپلیون در آتشکده بلخ مشغول نماز تراویح بود ، یکی از خدام حجاج فرصت یافته تحت الحنک ناپلیون را بدزدید و برودخانه گنگ انداخت و بسوخت ناپلیون از کمال فطانت ملنفت نشد چون بمجلس قاچ درآمد یکی از تلامذه او را از کم شدن تحت الحنک خبر داد . ناپلیون در غضب شد و در قبيله خود آمد اشعار غیرت انگیز در این باب گفت و بزرگان قبيله را بغیرت در آورده و بر آغالید و آماده جنگ شدند از جمله اشعارش این مسمط است:

«(نظم)»

لو كنت من مازن لم تستبح ابلی  
بنوا اللقیطة من ذهل بن شیبانیا  
إذا أقام بصری معشر خشن  
عند الخفیظة اب ذو لویة لانا  
و بقیه اشعارش در اسطرلاب سدسی مسطور است . القصه ناپلیون جمعی کثیر از بدخشان و حیدرآباد دکن از قبيله ربیعه و مضر گرد آورد و بر سر حجاج رفت . حجاج نیز بساری و آمل نوشت تا گروهی از ناصری و بهارلو بحمایت او آمدند اتفاقاً بر سر کوه قرادنگز تلاقی فریقین شد چون عبور از آن کوه ممتنع بود بفرمود تالوافان زبردست و خبازان کاراگه بزودی هفتصد هزار عرابه کشتی هیجده

پوند بدوختند و لشکر خود را بدانها بر سر کوه برد ، از این طرف ناپلیون لشکر  
 خصم را زیر دست خود دید بچابکی لشکر بیاراست میبندد بشلی علی‌الرحمه و  
 میسره را بسطیح کاهن سپرد ، مقدمه را بفرار حکم کرد و ساقه را بسوختن آذوقه  
 سپاه خود فرمان داد و خود در قلب بربادبائی سوار فتنه های نطق اندود افروخته  
 بقورخانه خود می انداخت . حجاج چون کاردانی خصم را ملاحظه کرد بفرمود  
 ناسوار و پیاده لشکر در جلو توپخانه بایستند و میان توپخانه و لشکر خصم حائل شوند  
 و توپخانه را فرمان شلیک داد و خود باجمعی قوی بنیان برفراز کوه برآمده  
 همواره سنک بر سر لشکر خود می غلطانید آنکاه رابعه عدویه از لشکر ناپلیون  
 ترازویی بر گرفت و روی بمیدان نهاد مبارز خواست بقراط را عرق عصیت  
 بچنید سماوری بر گرفت غلطان غلطان روی بکارزار نهاد ، چندحربه میان  
 ایشان رد و بدل شد ناگهان بقراط سماور را بر افروخت و چنان براستخوان زانوی  
 خود زد که جهان روشن در چشمش تیره و تار شد رابعه بر خود پیچید و گفت  
 زدی ضربتی ضربتی نوش کن ، ترازویی که در دست داشت بر گرد سر بگردانید  
 و چنان بندهای ترازو بگردنش پیچید که راه آمد و شد نفس بسته گشت و بمرد  
 سقراط را تاب مقاومت بیش از این نماند و از غایت دلیری زهره اش بشکافت  
 و بعالم ذر شتافت ، چون دولشکر این جنگ سخت بدیدند کسی را تاب مقاومت و  
 جرأت مکالمت نماند هر دولشکر روی بفرار نهادند ، اموال خویش را غارت  
 نمودند و شمشیر در سپاه خود گذاشتند چنانکه از این دولشکر یک تن از این ورطه  
 جان سلامت نبرد ، همه هلاک شدند .

### نظم

چنین است رسم سرای فریب	دیدم لیلی سپاه و ندیدم چنین مهیب
اگر شرنزه شیراست اگر ژنده پیل	آب چشم اندر رهش کردم سبیل
همیخواست تاگشته گردد بمرد	دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

چون از بیان بحر این بیت فارغ شدیم صنعتی چند از صنایع بدیع که در بیت  
بکار رفته بیان کنیم .

یکی از صنایع جذر و مقابله است و آن چنانست که مثلثی فرض کنید متساوی  
الارباع که قاعده مخروط بر دو خطی منحنی گذرد و هر یک از آن دو خط عمود  
کره مستطیل باشد چنانکه در این خطبه است :

مخوان ز دیرم بکعبه زاهد      که برده از کف دل من آنجا  
از سر یار آمده مرحبا      نسمات وصلک او قدت جمرات شوقک فی الحش  
بادوستان مروت بادشمنان مدارا      آفت دلها شدی زوری دل آرا  
بدلبری دل مارا همی بلنی یغما

- دیگر صنعت ایلاؤس است و آنچنان باشد که شاعر در یک بیت نام و لقب و ذنیه  
منظور را ذکر کند چنانکه یکی از شاگردان من قصیده بمدح عبدالقلی خان  
سرتیب گفته این چند بیت از آن نمودار بیاورم و غرض بیت آخر است وهی هذه

زائر حضرت امام رضا      ذاکر حضرت امام رضا  
غائب حضرت امام حسین      حاضر حضرت امام رضا  
از برای بریدن این ره دور      خاطر حضرت امام رضا  
خان سرتیب حضرت عباس      آن قلی حضرت امام رضا

انظر الی حسن اولئادیه والشجاعة والفصاحة و کلام الالاتجا و ارادة الحشو فی بیت  
الثالث احسن ایراد الله دره فانه ادرك علی معارج اللام واقصی مدارج البیان  
و تجاوز حد السحر فی الشعر و بلغ مبلغ الاعجاز -

بقیه دارد

## ﴿فارابی﴾

بقلم: ك . رجوی تبریزی

(۲۶۰ - ۳۳۹ هـ)

### (زندگانی فارابی)

بزرگترین قطعت عمری و علیهما عولت امری:  
فز جاجة ملئت بحبیر و زجاجة ملئت بخمر  
فبنی ادون حکمتی و بنی ازیل هموم صدی

### قسمت اول

در (ماده فاراب) اسمی از فارابی برده و نامور  
کنیه او را ابونصر محمد گفته است.

۲ - نام پدر - نام پدر وی را  
با اختلاف نوشته اند:

این ندیم وقفی نام پدرش را محمد گفته اند  
یا قوت نیز در معجم محمد نوشته. در مقدمه  
کتاب «آراء اهل المدينة المنضاه» تألیف خود  
فارابی - که خلاصه ایست از ابن ابی اصیبعه  
و قفطی راجع بشرح حال فارابی - نیز نام  
پدر او محمد است ولی ابن خلکان و ابوالفداء  
نام پدرش را **طرخان** ذکر کرده اند.

درباره نام جدش نیز اختلاف است:

اغلب اسم جد ویرا اوزلغ یا اوزلق یا  
اوزلوع مینویسند (قاضی صاعد، ابن خلکان  
لطفی جمعه) ولی عدم دیگر مانند قفطی طرخان  
را اسم جد وی دانسته اند. ابن ندیم نام جد  
ویرا نیز مانند پدرش محمد نوشته و طرخان  
را اسم جد دوشم ذکر کرده است.

(از متأخرین هم آنها که اوزلغ را

۱ - نام ، لقب و کنیه - در باره  
اسم و لقب و کنیه فارابی میان نویسندگان و  
مورخین اختلافی نیست: همه نام وی را **محمد**  
کنیه اش ابونصر و بعضی لقبش را معلم ثانی  
مینویسند. (ابن خلکان در وفیات الاعیان  
قفطی در تاریخ الحکماء، ابن ندیم در الفهرست  
ابن ابی اصیبعه در طبقات الاطباء، شهر روزی  
در تاریخ الحکماء، همچنین ابوالفداء و ابن اثیر)  
لقب معلم ثانی که بعضی از مورخین  
بوی داده اند، به نسبت شرح و تفسیر کامل  
فلسفه ارسطو میباشد. چه ارسطو را معلم  
اول نام نهاده اند.

در مقدمه پاره از رسالات خود فارابی  
نیز که چاپ خورده، همچنین بعضی رسالات  
خطی که بنظر رسیده است و در کتب متأخرین،  
مانند تاریخ فلاسفه الاسلام فی المشرق و المغرب  
تألیف لطفی جمعه، قاموس الاعلام، تألیف شمس-  
الدین سامی و غیره، اسم و کنیه فارابی محمد  
ابونصر است، یا قوت حموی نیز در معجم البلدان

خارجی نیز که نام فارابی «Alfarali» یا «Alfaralus» معروف می‌باشد، تحریفی از نسبت الفارابی دیده میشود.

ام درضبط خودکلمه فاراب مورخین اختلاف دارند: بعضی فاراب و برخی فارباب و ازین روی فارابی یا فاربابی گفته اند، این خلکان و قطعی و قاضی صاعد و یاقوت فاراب نوشته‌اند. متأخرین نیز اغلب همین رویه را پیش گرفته‌اند ولی این ندیم که خود معاصر فارابی بوده گوید: «... اصله من الفارباب من ارض خراسان ...»

بدیهی است این اختلاف از اشتباه نساخ بوده و الا تصور نمیرود این ندیم از وطن فارابی که معاصرش بوده اطلاع نداشته و یا دوبلده فاراب (وطن فارابی) و فارباب (وطن ظهیرالدین فارابی) را بهم اشتباه کرده باشد:

آنچه از کتب این خلکان، قطعی ابن ابی‌اصیبه، شهرزوری، یاقوت و سامی برمیآید اینست که فاراب خطه یابله بوده است در ترکستان در ماوراءنهر سیحون و بالای شاش (چاچ) و نزدیکی بلدساغون که طول و عرض آن کمتر از یکروز راه بوده و یکی از بلاد معتبر ترکستان بشمار میرفته. بعضی آنرا هصبه میشدند و برخی را عقبده برانست که فاراب (یا پار - آب) اصلا اسم نهری بوده که از وسط آن میگذشته است. این شهر یاقبه -

اسم جد فارابی قبول داشته‌اند، طرخان را پدر سوم فارابی نوشته‌اند (لفظی جمعه و مقدمات رسالات مطبوعه فارابی در مصر)

ولی ما میتوانیم از جمله این اختلافات گذشته و قول دیگری را که یکی از معاصران فارابی گفته و بنا براین معتبرتر از تمام اقوال میتوان شمرد، قبول داریم:

در مقدمه رساله «الذکت فیما یصح وما لا یصح من احکام النجوم» تألیف فارابی، تکفیر از معاصراتش موسوم به ابواسحق ابراهیم بن عبدالله بغدادی در ضمن روایت همان رساله، نام فارابی را ابونصر محمد بن محمد الفارابی الطرخانی آورده است: «اتفق لی لقاء ابی نصر محمد الفارابی الطرخانی فشکوت الیه حالی تلك...» (۱) ازینجا اسم خود و پدر او بخوبی معلوم

میشود. ولی باز اسم جدش مشکوک است. زیرا فارابی را بطرخان منسوب داشته و ما میدانیم که طرخان اسم جد اول یا جد دوم و یا اصلا نام خاتوادگی این خانواده است.

۳ - مولد و نژاد - در نسبت فارابی به فاراب و اینکه در همانجا بجهان آمده است. تردیدی نیست. (۲) از همه ماخذی که در دست است، از متقدمین و متأخرین، حتی از مقدمه بعضی رسالات فارابی - که با جمله «قال ابونصر الفارابی...» و امثال آن شروع میشود - این مسئله روشن است. در السنه

(۱) - ذکر این رساله و موضوع آن در ضمن آثار فارابی خواهد آمد.

(۲) - بقول لفظی جمعه فارابی در (وسیع) یکی از قلاع فاراب متولد شد.

همه بود - درین باره چیزی اشعار نداشته .  
جز اینکه فارابی را از ارض خراسان  
شمرده (۱)

ابن خلکان تصریح کرده که فارابی منسوب بنژاد ترک  
بوده . گوید : **ابو نصر محمد بن طرخان بن**  
**او زلع الفارابی التركي** . . . ابوالفداء  
و ابن عبری نیز این مطلب را تأیید کرده اند .  
شمس الدین سامی مؤلف « قاموس الاعلام ترکی »  
نیز با نظر متعصب ملیت ، قول ابن خلکان  
را نقل کرده است . اسامی اجداد او ( طرخان  
و او زلع ) را هم بعضی از معاصرین دلیل  
این مسئله گرفته اند . ولی این دلیل بی مورد  
است . چه نام دلیل نژاد نتواند بود .

یکی از استادان فاضل معاصر - که من  
نظر پاره ملاحظات و برپای اینکه شاید خود  
راضی نباشند از ذکر نام وی خود داری  
میکنم - کوشیده است ترک بودن فارابی را -  
که متأخرین از اقوال ابن خلکان و ابوالفداء ،  
درباره ( زی ترکی ) او استفاده میکنند - رد  
کند . زیرا این استاد میگوید :

اولاً - فارابی همواره در ( زی ترکی )  
بوده و بلکه بقول قطعی و ابن عبری مدتی هم  
در خدمت سیف الدوله بزی تصوف بوده است .

ثانیاً - لباس از عوارض زندگانی است  
و دلیلی نژاد شخصی نمیتواند باشد .  
ثالثاً - او احتمال میدهد کلمه « زی الاتراک »  
شاید تحریفی باشد از هیئت الاتراک ، که شهر روزی  
درباره قیافه فارابی ذکر کرده و بعد مورخین  
دیگر آنرا تبدیل بزی الاتراک نموده اند

که بعد از آن طراز ، نامیده میشد ، - وطن  
عده بزرگان مانند اسماعیل بن حماد جوهری  
صاحب لغت معروف « صحاح » میباشد .  
در اواسط قرن سوم هجری نصف فاراب  
در دست اتراک و نصف دیگرش دست ایرانیان  
بوده و ما میدانیم که در زمان سامانیان حدود  
خراسان تا طراز امتداد داشته ( احسن التماسیم ،  
مسالك ممالك ابن خردادبه و ابن حوقل ) و  
فاراب جزء این حدود بوده است . و دیگر  
اینکه در قرن چهارم همواره ملوک سامانی را  
ملوک خراسان میگویند . و این برای آن بوده  
که ماوراء النهر جزء خراسان شمرده می شده  
است . پس اگر هم عبارت این ندیم فاراب  
بوده باشد ، باز حق داشته است آن را  
« من ارض خراسان » بگوید .

اما فارابی یا ( فیاریاب ) قصه بوده است  
از اعمال جوزجان و در نزدیکی بلخ و ساحل  
غربی مجرای جیحون . فاصله اش از بلخ ۳ و از طالقان  
سه منزل راه بوده است . در بصورت بطریق  
اولی این ندیم میتواند فارابی را از خراسان  
بشمارد . ولی احتمال قوی می رود که مقصود  
این ندیم همان فاراب و تبدیل فاراب بفاریاب  
از اشتباه نسخ باشد .

درباره نژاد فارابی نیز اختلاف است :  
بنابی اصیبه و شهر روزی او را از نژاد ایرانی  
دانسته اند . لطفی جمعه و بعضی دیگر از متأخرین  
نیز این قول را قبول داشته و درباره پدر وی  
می نویسند : ... **کان قائد جیش و هو فارسی**  
**الاصل** ، این ندیم - که قول او قابل قبول تر از

تربت آزاد و استاد لالی ایرانی - که عهد فارابی را دورطرائی آن میتوان شمرد - پرورش داده است .

عجبتز اینکه لاروس فرانسوی نیز او را « Philosophe Arabe » نام برده . بدیهی است این اشتباه نیز ناشی از عربی بودن تألیفات و آثار فارابی است .

برغم تمام این اقوال ؛ و با زدر نظر گرفتن آنچه که گفتیم ، ما میتوانیم فارابی را فقط فیلسوف یا خرد پژوه ایرانی (۱) بنامیم ..

ما با جسم یکنفر فیلسوف سروکاری نداریم ، از هر نژاد میخواهد باشد ؛ اقتضای شرق با ثار و فلسفه فارابی است و بس ..

#### ۴- تولد و نشو و نما ی اولی فارابی

بنابینصریح ابن خلیکان و عده دیگر از مورخین فارابی در فاراب متولد شد و در همانجا نشو و نما کرد . این قسمت از حیات فارابی تا موفقیکه وارد بغداد میشود ؛ خیلی تاریک است و اطلاع مسبوطی از آن در دست نیست . همین قدر معلوم است که در مسقط الراس خود علوم ابتدائی را تحصیل کرد و بعد در پاره از بلاد ایران گردش نموده و زبان پارسی را نیز - که زبان اهل مولدش نبود - پخوبی یاد گرفت . سپس عازم بغداد گردید

چنانکه فقط میگوید ؛ **دخول العراق واستوطن** اغلب نویسندگان دیگر نیز شرح حال فارابی و از همین جا شروع میکنند و اطلاعاتی از حیات

( راستی اگر فارابی از نژاد ترك بود ، کسی مانند شهر روزی شباهت قیافه او را با ترك چیز مهمی نشمرد و اسباب تعجب نمیدانست تا بضبط آن بپردازد . )

تمام اینها دلایلی است قوی و علاوه بر این قول شهر روزی و ابی اصیبه فارسی بودن فارابی را تصریح میکنند . قول ابن ندیم نیز - که وطن ویرا داخل ارض خراسان میکند - مؤید این مطلب تواند بود .

ولی من میخواهم فرض کنم که هیچك از دلایل ایرانی بودن فارابی موجود نیست . در اینصورت آیا بمجرد ترك بودن نژاد فارابی میتوان او را فیلسوف تركی (!) نامید ؟ ..

بدیهی است که با فرض ترك بودن جد فارابی ، با زروح او پارسی است و تربیتی که روح او را بدان مقام مهم رسانیده ، تربیتی است ایرانی .

فارابی این روح فلسفی و با اصطلاح « Eopri Aplilosophique » را از ترکان با رث نبرده . زیرا ما چنین ملکه ای در نژاد ترك سراغ نداریم . علاوه بر این بصریح مورخین پدر فارابی - با فرض ترك بودن - لشگری و دور از عالم فلسفه بوده است . و این منافی قوانین وراثت معرفه النفس است که پسر چنین شخصی دارای آن مقام فلسفی و علمی گردد . پس نژاد پدران در وی تأثیر نکرده و روح او را

( ۱ ) کلمه یونانی ( فیلسوفان ) بمعنی دوست حکمت و خرد است و ترجمه فارسی

آن خرد پژوه میشود

مسافرت ویرا بطلب و پس از آن بمصر - که دیگر بندگان برنگشت - لطفی جمعه فتنه میداند که درین هنگام دربنداد رویداد، شاید مقصودش از آزار حسابله و ظاهره به بافلاسه انقلاباتی باشد که هر روز حسابله سبب آنها میشدند .

فارابی از مصر بدمشق مراجعت کرد و در آنجا اقامت ورزید . درین هنگام سیف الدوله حمدانی بر آن حوالی تسلط داشت و از فارابی بسی نوازش کرد . سفر فارابی بدمشق شاید در سال ۳۳۴ ( سال فتح آن از طرف سیف الدوله ) بوده باشد . این خلکان حکایتی راجع ب ورود ابونصر بمجلس سیف الدوله در وفیات الاعیان آورده گوید : چون ابونصر وارد مجلس سیف الدوله گردید و اجازه جلوس داده شد ، گفت کجا بنشینم ؟ امیر گفت جایی که میل داری . فارابی تمام حاضران را لگدمال کرده بمسند سیف الدوله رسید و حتی او را نیز ا. مسند خود بیرون انداخته خود بر آن بنشست سیف الدوله ممالیکی در خدمت خویش داشت که با زبان مخصوصی با آنان سخن می گفت . بدان زبان آنانرا گفت : این مرد بی ادبی است . من از وی پاره پرسش ها کنم . اگر تواند پاسخ گوید ، تیبهش کنید . فارابی فوراً بهمان لغت گفت : ای امیر صبر کن تا عاقبت کار را به بینی . سیف الدوله بشگفت اندر شد

وی در فاراب یادشهرهای دیگر ؛ قبل از ورود بغداد ؛ بدست نمیدهند .

تاریخ تولد او نیز ضبط نشده . ولی چون می نویسند که در ۸۰ سالگی وفات یافت و از طرف دیگر باتفاق مورخین وفات وی قطعاً در سال ۳۳۹ هجری بوده است ؛ ( مطابق ۹۵۰ میلادی ) ؛ از این روی باید تولدش در حدود سال ۲۶۰ بوده باشد ؛

#### ۴- مسافرتها-تجصیلات عالییه-واستادان

۱- چنانکه گفتیم فارابی در جوانی از بلده خود بیرون آمده و پس از گردش در بلاد ایران ب بغداد رسید . در موقع ورود ب بغداد غریز لسان ترکی و فارسی چندین زبان دیگر میدانست . ولی ب عربی چندان مسلط نبود . آزارهم در بغداد بخوبی یاد گرفت و پس از آن بتعلیم علوم منطقی و فلسفی شروع کرد .

پس از مدتی اقامت در بغداد به حران سفر کرد حران از قدیم مرکز افکار فلسفی و دارای اهمیت علمی بود . صاحبین - که مذهبی نزدیک بمسالک فلسفی داشته و بنفوس فلکی قائل بودند - در آنجا زیاد بودند . در این موقع نیز اهمیت علمی و فلسفی خود را از دست نداده و عده زیادی از مترجمین فلسفه یونانی ب عربی از آنجا برخاستند .

فارابی دوباره از آنجا ب بغداد بازگشت بعد ب طلب رفته ولی در آنجا اقامت نمود بلکه از آنجا ب طرف مصر (۱) رهسپار گردید . علت

(۱) بعضی از متأخرین مانند لطفی جمعه مسائرت او را بمصر ثابت نمیدانند در صورتیکه خود فارابی در کتاب سیاست مدنی بدان اشاره کرده است

میری آورده اند . در اینکه فارابی از موسیقی نیز بهره بزرگی داشته است و حتی آلت (قانون) یا چیزی شبیه بدانرا اختراع کرده ، شکی نیست ولی اسامی این حکایت از چندین جا لطمه خورده است :

اولا - اینکه اشخاص دیگر مانند شهر روزی این حکایت را بمجلس صاحب ابن عباد نسبت داده اند .

ثانیاً - خود حکایت از سر تا پا پراز اغراق واقوال باور نکردنی است مانند هفتاد زبان دانستن فارابی و آلت غریبی که با خود داشته و آن همه تأثیرات روحانی شدید داشته است .

این خلکان هم این حکایت را از جای دیگر نقل کرده و خود صحت آنرا تصدیق یا تکذیب نموده است .

ابن ابی اصیبه در عیون الانباء می نویسد که فارابی درستانی از دمشق ناطور (رژبان) بوده و در همان حال بفسفه اشتغال داشت و بقدری بی چیز و فقیر بود که شبها در روستا با چراغ پاسبانها مطالعه مینمود ، سپس کار او بالا گرفت . این مسئله بنظر درست نمیآید زیرا مسافرت فارابی به دمشق باید در ۳۳۴ با اتفاق یاکمی بعد از ورود سیف الدوله بدان شهر بوده باشد . و بنظر نمیآید که قبل ازین تاریخ در آن سکنی داشته است .

و انگهی اگر هم این قضیه صحت داشته باشد ، چنانکه بعضی توهم کرده اند ، ابدأ از مقام علمی و اهمیت فلسفی فارابی

و گفت : آیا این لغت رامیدنی؟ .. فارابی در پاسخ گفت : آری بیش از ۷۰ زبان میدانم . قدر فارابی پیش امیر زیادت گرفت و مجلس مناظره فراهم آمد . چون فارابی آغاز کرد ، لم کم همه فضلاء حاضر خاموش گشته بنوشتن کلام وی شروع کردند . سپس سیف الدوله همه فضلاء را مرخص کرده با فارابی خلوت نمود و ویرا گفت : آیا خوردن میل داری ؟ گفت : نه . گفت : نوشیدن چطور ؟ گفت : نه گفت : شنیدن چگونه ؟ گفت : آری .

امیر فرمان داد بمجلس سماع آراسته شد و همه نوازندگان استاد در آن حاضر آمدند . ولی هیچکدام از ایشان زخمه بر ساز خود نهد که فارابی برهنر او ایراد نگفت . امیر گفت : آیا ازین فن هم اطلاعی داری؟ ..

فارابی گفت : آری و پس از آن کیسه از جیب خود بیرون آورد و اسبابی از آن خارج کرد و طوری ترکیب نمود که وقتی زخمه بدان گذاشت همه حاضران را بپخته و ادا داشت . سپس ترکیب دیگر کرد و بزود ، نامه بگریه در افتادند . ترکیب سومی کرد و بناوخت تا جمله بخواب رفتند ، حتی دربان : آنگاه فارابی بپاخاست و بیرون رفت ...

ولی این حکایت باید یکی از افسانه‌های میانه آمیز باشد که نویسندگان قدیم درباره هر شخص فوق العاده ذکر کرده اند . چنانکه حکایات شگفت آوری از حافظه ابن سینا و ابوالعلاء

علوم فلسفی کرد. و کتب ارسطو را جملگی بخواند و در همه بردیگران برتری جست.

ولی بنا بر روایت قفطی فارابی این استاد دوم منطق را در بغداد دیده و در همان شهر از وی درس خوانده است.

صاحب تاریخ فلاسفة الاسلام را عقیده بر این است که فارابی شاگرد پوحنا و ابوبشر شاگرد ابراهیم مروزی بود. و یوحنا و ابراهیم هر دو شاگرد یکنفر از اهل مرو بودند که اسمش رامورخین ضبط نکرده اند. از اینجاست که فارابی راقفطی میتواند از ابوبشر برتر بشمارد. زیرا درینصورت میتوان ایندورا رقیب و مقابل همدیگر قرار داد: قفطی گوید: «فارابی از ابوبشر در سال کوچکتر ولی در دانش بزرگتر بود.»

قاضی صاعد بن احمد اندلسی را نیز عقیده بر اینست که فارابی منطق را از یوحنا بن خیلان بیاموخت.

رو بهمرفته میتوان استنباط کرد که استاد اول و بزرگ همین شخص بوده منتهی چون با ابوبشر معاصر بود، درحلقه درس وی نیز حضور بهم میرساید. چنانکه صاحب تاریخ فلاسفة الاسلام نیز فارابی را رفیق درس ابوبشر میشمارد نه شاگرد وی.

فارابی او اشخاصی نبود که بیک نفر معلم و استاد قناعت ورزد. بلکه هر جا که شراره

نمیکاهد. چه میدانیم که اسپینوزا (۱۶۳۲ - ۱۶۷۷) فیلسوف شهر هلندی نیز ساعت سازی میکرد. اما تحصیلات فارابی - فارابی در ضمن مسافرتها که گفتیم همواره در پی تحصیل علوم فلسفی و لسانی و موسیقی بوده در مدت اقامت در شهرها مخصوصاً در بغداد، نوشتن آثار خود میرداخت.

ابن خلکان گوید: وقتی که ابونصر وارد بغداد شد، در بغداد حکیم شهر ابوبشر متی بن یونس (۱) در علم منطق شهرتی بسزا داشت و مردم هر روز در جلسه درس او حاضر میشدند و منطق ارسطو را از وی میاموختند. شرحی که این معلم بر کتاب منطق ارسطو گفته است قریب به هفتاد جلد بوده.

ابونصر نیز در حلقه درس او حاضر شد و از وی منطق یاد گرفت. فارابی از شاگردی این استاد استفاده بسیار برد و حتی بعضی عقیده دارند که این حسن بیان فارابی - که در آثارش میبینیم - در نتیجه تأثیر تعلیمات و حسن و بیان اوست. زیرا از قرائت که مینویسند در درس دادن خیلی طلیق اللسان و فصیح البیان بود.

پس از آنکه فارابی بخران رفت، در آنجا حکیم مشهور مسیحی یوحنا بن خیلان (۲) را دید و از وی نیز علم منطق بیاموخت. پس از آن که دوباره بغداد برگشت شروع یادگرفتن

(۱) نظر بر روایت ابن ندیم از اهل دیر (قنی) و از شاگردان اسکول مار ماری بود

(۲) این کلمه در روایات الاعیان خیلان. در عیون الانباء و تاریخ الحکمای قفطی و غیره

خیلان - جیلاد - ضبط شده

معری آورده اند . در اینکه فارابی از موسیقی نیز بهره بزرگی داشته است و حتی آلت (قانون) یا چیزی شبیه بدانرا اختراع کرده ، شکی نیست ولی اساس این حکایت از چندین جا لطمه خورده است :

اولا - اینکه اشخاص دیگر مانند شهر روزی این حکایت را بمجلس صاحب ابن عباد نسبت داده اند .

ثانیاً - خود حکایت از سر تا پا پراز اغراق واقوال باور نکردنی است مانند هفتاد زبان دانستن فارابی و آلت غریبی که با خود داشته و آن همه تأثیرات روحانی شدید داشته است .

این خلکان هم این حکایت را از جای دیگر نقل کرده و خود صحت آنرا تصدیق یا تکذیب نموده است .

ابن ابی اصیبه در عیون الانباء می نویسد که فارابی درستانی از دمشق ناطور (رژبان) بوده و در همان حال بفسفه اشتغال داشت و بقدری بی چیز و فقیر بود که شبها در روستا با چراغ پاسبانها مطالعه مینمود ، سپس کار او بالا گرفت . این مسئله بنظر درست نمیآید زیرا مسافرت فارابی به دمشق باید در ۳۳۴ با اتفاق یاکمی بعد از ورود سیف الدوله بدان شهر بوده باشد . و بنظر نمیآید که قبل ازین تاریخ در آن سکنی داشته است .

و انگهی اگر هم این قضیه صحت داشته باشد ، چنانکه بعضی توهم کرده اند ابدأ از مقام علمی و اهمیت فلسفی فارابی

و گفت : آیا این لغت رامیدنی؟ .. فارابی در پاسخ گفت : آری بیش از ۷۰ زبان میدانم . قدر فارابی پیش امیر زیادت گرفت و مجلس مناظره فراهم آمد . چون فارابی آغاز کرد ، کم کم همه فضلاء حاضر خاموش گشته بنوشتن کلام وی شروع کردند . سپس سیف الدوله همه فضلاء را مرخص کرده با فارابی خلوت نمود و ویرا گفت : آیا خوردن میل داری ؟ گفت : نه . گفت : نوشیدن چطور ؟ گفت : نه گفت : شنیدن چگونه ؟ گفت : آری .

امیر فرمان داد تا مجلس سماع آراسته شد و همه نوازندگان استاد در آن حاضر آمدند . ولی هیچکدام از ایشان زخمه بر ساز خود نهاد که فارابی برهنر او ایراد نگفت . امیر گفت : آیا ازین فن هم اطلاعی داری؟ ..

فارابی گفت : آری و پس از آن کیسه از جیب خود بیرون آورد و اسبابی از آن خارج کرد و طوری ترکیب نمود که وقتی زخمه بدان گذاشت همه حاضران را بخنده واداشت . سپس ترکیب دیگر کرد و بزود ، نامه بگریه در افتادند . ترکیب سومی کرد و بناوخت تا جمله بخواب رفتند ، حتی دربان ؛ آنگاه فارابی پیاخاست و بیرون رفت ...

ولی این حکایت باید یکی از افسانه های میانه آمیز باشد که نویسندگان قدیم درباره هر شخص فوق العاده ذکر کرده اند . چنانکه حکایات شگفت آوری از حافظه ابن سینا و ابوالعلاء

علوم فلسفی کرد. و کتب ارسطو را جملگی بخواند و در همه بردیگران برتری جست.

ولی بنا بر روایت قهظی فارابی این استاد دوم منطق را دربنداد دیده و در همان شهر از وی درس خوانده است.

صاحب تاریخ فلاسفة الاسلام را عقیده بر این است که فارابی شاگرد پوحنا و ابوبشر شاگرد ابراهیم مروزی بود. و یوحنا و ابراهیم هر دو شاگرد یکتفر از اهل مرو بودند که اسمش رامورخین ضبط نکرده اند. از اینجا است که فارابی را قهظی میتواند از ابوبشر برتر بشمارد. زیرا درینصورت میتوان ایندورا رقب و مقابل همدیگر قرار داد: قهظی گوید: «فارابی از ابوبشر در سال کوچکتر ولی در دانش بزرگتر بود.»

قاضی صاعد بن احمد اندلسی را نیز عقیده بر اینست که فارابی منطق را از یوحنا بن خیلان بیاموخت.

رو بهمرفته میتوان استنباط کرد که استاد اول و بزرگ همین شخص بوده منتهی چون با ابوبشر معاصر بود، در حلقه درس وی نیز حضور بهم میرساید. چنانکه صاحب تاریخ فلاسفة الاسلام نیز فارابی را رفیق درس ابوبشر میشمارد نه شاگرد وی.

فارابی او اشخاصی نبود که بیک نفر معلم و استاد قناعت ورزد. بلکه هر جا که شراره

نمیکاهد. چه میدانیم که اسپینوزا (۱۶۳۲ - ۱۶۷۷) فیلسوف شهر هلندی نیز ساعت سازی میکرد. اما تحصیلات فارابی - فارابی در ضمن مسافرتها که گفتیم همواره در پی تحصیل علوم فلسفی و لسانی و موسیقی بوده در مدت اقامت در شهرها مخصوصاً دربنداد، بنوشتن آثار خود میرداخت.

ابن خلکان گوید: وقتی که ابونصر وارد بنداد شد، دربنداد حکیم شهر ابوبشر متی بن یونس (۱) در علم منطق شهرتی بسزا داشت و مردم هر روز در جلسه درس او حاضر میشدند و منطق ارسطو را از وی میاموختند. شرحی که این معلم بر کتاب منطق ارسطو گفته است قریب به هفتاد جلد بوده.

ابونصر نیز در حلقه درس او حاضر شد و از وی منطق یاد گرفت. فارابی از شاگردی این استاد استفاده بسیار برد و حتی بعضی عقیده دارند که این حسن بیان فارابی - که در آثارش میبینیم - در نتیجه تأثیر تعلیمات و حسن و بیان اوست. زیرا از قراریکه مینویسند در درس دادن خیلی طلیق اللسان و فصیح البیان بود.

پس از آنکه فارابی بخران رفت، در آنجا حکیم مشهور مسیحی یوحنا بن خیلان (۲) را دید و از وی نیز علم منطق بیاموخت. پس از آنکه دوباره بنداد برگشت شروع یادگرفتن

(۱) نظر بر روایت ابن ندیم از اهل دیر (قنی) و از شاگردان اسکول مار ماری بود

(۲) این کلمه در روایات الاعیان خیلان. در عیون الانباء و تاریخ الحکمای قهظی و غیره

خیلان - جیلاد - ضبط شده

علمی میدرخشید ، فارابی پروانه وار خود را بدان زده کسب نور دانش می نمود . چنانکه روایت کرده اند در درس ابی بکر بن سراج نیز حاضر شده و از وی نحو یاد می گرفت . این استاد نیز زده فارابی منطق میخواند .

خود فارابی در مقاله که راجع بتاریخ مختصر فلسفه نوشته گوید :

پس از آنکه تاریخ فلسفه از اسکندریه بآنطوری منتقل شد ، فلسفه در آنجا بقدری رو بصفت و انحطاط رفت که تنها یکنفر معلم باقیماند و از آن معلم دو کس تعلیم گرفتند : یکی از آنان حرانی و دیگری مروزی بود . از معلم مروزی باز دوتن پیاد گرفتند که یکی از آندو ابراهیم مروزی و دیگری یوحنا بن حیلان بود ابراهیم مروزی چون بیفاد رفت و اقامت نگرید ، متی بن یونان ( یونس ) نزدی درس بخواند و همین متی آخرین کسی بود که درین زمانه تعلیم فلسفه مینمود و چنانکه گفتیم درهوقف ورود فارابی بیفاد شهرت بسزائی در منطق داشت .

خود فارابی هم از رفیق وی یعنی یوحنا تعلیم گرفت ولی بیش از آن مقداری که تا آن زمان یوحنا بطلبان فلسفه تعلیم میداد خواننده و پیشرفت نمود . بقول ابوالفداء فارابی موسیقی را نیز در بغداد یاد گرفت .

ه - شاگردان فارابی - از شاگردان وی یحیی بن عدی مسیحی را - که ترجمه آثار ارسطو معروف شده است - نام برده اند ( تاریخ فلاسفه الاسلام ) و شاگرد او نیز ابوسلیمان محمد بن طاهر سجستانی است . شاگردان فارابی فلسفه او را

بهم کلام منتهی کردند . ( ذارابی را نیکول سون انکلیسی مولف تاریخ ادب العرب زعیم فلسفه افلاطونی جدید ( Néoplatonisme ) در اواخر قرن سوم هجری در بغداد شمرده است . و مؤلف تاریخ فلاسفه الاسلام ، پس از تقسیم فلاسفه مسلمین بمتکلمین و طبیعیون ، کلام خود را معطوف بسخن نیکول سون داشته و گوید که فارابی زعیم متکلمین بغداد بوده است . زیرا - بقول وی - هر دو فرقه تئو لاتیونیت و متکلمین در آن عهد اشیاء را اولاً از حیث وجود تقدیر کرده و در اثبات این وجود میکوشیدند . برخلاف طبیعیون که فلسفه ایشان مربوط به حواس وجود بود . ) ولی خود فارابی از متکلمینی نیست که همواره بایند قوانین مذهبی بوده ، فلسفه را خادم دین قرار داده و در هر جا که نقلشان کوتاه آمد ، نص شرعی را بر اصول فلسفی مقدم می شمارند : اگرچه فارابی اصول مذاهب را محترم میدانند و بر متعلمان فلسفه نیز احترام آنها را توصیه میکند ، ولی در اساس آفرینش و غیره عقاید فلسفی را برتر از معتقدات مذهبی می شمارد . زیرا معتقد است که عقاید مذهبی مستلزم قدم ماده است . و اگر فارابی در کتاب **الجمع بین الرایین الحکیمین** ( ۱ ) کوشیده است که مانند متکلمین آراء ارسطو و افلاطون را بشرح نزدیک ساخته و در باره مسائل شرعی تمییراتی را قائل شود . از ترس حاکمه و متمسکین دیگر و از بیم تکفیر فلاسفه ورد فلسفه بوده است . و الادر پارهاز مسائل مانند مشله ( وحی ) رای فارابی بکلی مخالف آراء متکلمین میباشد . ( ۲ )

( ۱ ) این رساله در قسمت دوم ( آثار فارابی ) ذکر خواهد شد

( ۲ ) در قسمت دوم فلسفه فارابی این مسئله طرح خواهد شد

## (سحابی استرآبادی)

هر کس بجهان رنگ و بو می گردد	در آرزوی آن کل رومی گردد
من در غم فتنه قیامت بودم	آن نیز بگرد چشم او می گردد
هستی همه را حکیم ذوالمن دارد	هر سو خاکی اگرچه ما و من دارد
جز صاحب کالا نبرد کالا را	هر چند که حمال بگردن دارد
از حق احسان بر اهل حق می آید	هر لطف بجمع متفق می آید
زین گونه که رحم مستحق میخواهد	رحم بر غیر مستحق می آید
زان وقت که راه من درین دیر افتاد	بگردد پیوند با کسم دست نداد
این شیوه ز هیچکس نیاموخته ام	عینی صفتم مجرد مادر زاد
حق داد جواب هر سوالی بی کاست	ران پیش که بود رسم هردادی خاست
زین یاد دهد رباعی من که درو	بیت آخر زیت اول پیداست،
در هر طلبی نه زار می باید گشت	در غیرت یار خوار می باید گشت
می باید باز گشت از کعبه عام	بر گرد قبول یار می باید گشت
هر جا عشقت کام و ناکام کجاست	سیمرغ اسیر دانه و دام کجاست
افسانه هر دو گون بردل خواندم	او می نالد همان که آرام کجاست
این طفل و شان وهم و کمان میداندند	نه زان شه خویشان نشان می دانند
احوال گذشتگان و غایب شدگان	افسانه شدت بهر آن می دانند
چون شاه ازل جلوس را عام کند	یعنی که بخاص و عام انعام کند
گرسی ز چهار مصرع من سازد	وانکه آن را رباعی نام کند

سالك نه همه رتبه اعلى خواهد هم رتبه اعلى وهم ادنى خواهد

در سير بلندو پست دريا پابست طائر بهوا و زمين با خواهد

شخص آرايان از پى عادت راندند از معنى خویش بى افادت ماندند

خندید بر ایشان فلک مستهزی این مسخره هر چند سعادت خواندند

آنانکه می از جام سروشى زده اند با بر سر هر عقلی وهوشی زده اند

چندین سخنان که در جهان ميشنوی روزی دوسه چند عام جوشی زده اند

عالم بره کیش تو خواهند آمد شاهان همه درویش تو خواهند آمد

ای بهر خدا نشسته فارغ ز همه بنشین که همه پیش تو خواهند آمد

غمگین شده لطف غمگساران داند چون تشنه نیا که فیض باران داند

یعنی تفرید و ارعین عزت زانست که مرد قدر یاران داند

شمعی ز مشبکی نمودی دارد بر تو همی آمد شد و بودی دارد

ور نه بجهانی که ازو باید رفت کی می آید آنکه وجودی دارد

این خوش سخنان که زادمین می آرند هم مبدء و هم معاد من می آرند

یارب زکجا شنیده ام اینها را کاندک اندک بیاد من می آرند

نه عجز گدانه نخوت شه دارم هر چند که گه ندارم و گه دارم

من مایل عالم نیسم و آئینش اما چکنم گذر برین ره دارم

باذات بهر صفت گر آیند خوش است نغمه بهر آهنگ سر آیند خوش است

از بهر خدا هیچ عمل ضایع نیست در خلد زهر در که در آیند خوش است

آنکو فرعش ز اصل بو می آرد      او ازهمسو بهخویش رو می آرد  
 آنکس که کتب ازو خبر می آرد      اوکی بکتاب سر فرو می آرد  
 از حق نرسد دل ترا قوت حیات      درهر کسوت بدید باید حرکات  
 خالق نتوان شناخت بی نشاء خلق      کی آب غذا شود ندر دیده نبات

## ☆ (مکاتیب تاریخی) ☆

سواد مکتوب سلطان حسین میرزا باقرآ که در جواب کتابت شاه اسماعیل  
 ماضی علیه الرحمه نوشته :

حضرت سلطنت مآب خلافت نصاب سیادت انتساب عدالت شعار نصفت دنار  
 مشید ارکان العظمة والجلال مؤسس بنیان مبانی السعادة والاقبال مهر سپهر ایالت  
 وکامکاری دری برج رفعت و بختیاری .

✽ (شعر) ✽

گوهر درج سعادت اختر برج شرف      در دریای سعادت خسرو عالی تبار  
 درحریم ملک و عزت کامیاب و کام بخش      بر فراز تخت دولت کامران و کامکار  
 المختص بعناية الملك الجليل مظفر السلطنة والاقبال والدنيا والدين شاه اسماعیل  
 مهدالله تعالی قواعد المعدلة بدوام دولته تحماتی . که روایح مشدنة الفوايح آن بخور  
 مجمر ارواح انس را نلخت افزایش و تسلیماتی که لمعات مشاعل خورشید شمایل آن  
 فروغ شعله انوار قدس را مداد نماید مبنی از هوای مودت فزای (یحبههم و  
 یحبونهم) و مسمی از زلال ساغر مالمال (احبوا اهلبیتی یحبی) همواره مسرع  
 اختصاص و رفیق طریق مودت خاص گردانیده ابلاغ میرود و اراده خاطر قدسی  
 همت و داعی نیت عالی نهمت بدان امل است که بمیامن آثار بخت فیروز و انوار

دولت ملك افروز كه توفيق اشاعه عدن و داد و تأييد افزاه حسن معاش و معاد بنسبت كافه عباد بلاد رفيق حال و قرين آمال دولت مآل باشد و الله يهدى من يشاء الى صراط مستقيم

بعد هذا تصوير ضمير خسروانه و انهاي راى منير شاهانه آنكه نكاشته خامه نوادر بيان و رقمزده كلك جواهر فشان كه مصحوب قدوة الامثال و الاقران يعقوب آقا ارسال داشته بودند ، در اواسط شهر شعبان المعظم نهصد و ده رسيد و بوسيله حسن تقرير عطارد صرير فحوای مؤداى آن بمحل مقرون و مقترن گرديد ، اشاراتى كه بتوارد مفاوضات و تواتر رسايل و مراسلات بين الجانبين رفته بود چون مقتضى راى شفقت انتماست من المهد الى العهد بر مراتب حال دوستان موافق و نيكخواهان صادق مجبول است و بر عالم و عالميات ظاهر شده باشد كه مراعات جانب سلاطين عظام و ولاه و حكام و ولاياتى كه با ممالك محروسه قرب جوار دارد در ازمنه سابقه سالفه و لاحقه بچند مرتبه فرموده ايم و هر آينه نسبت بانحضرت كه بشرف امتياز بخاندان نبوت و محبت و دودمان امامت و ولايت ممتاز باشد باضاف و آلاف آن خواهد بود و يقين است كه چون آنجناب مستدعى آن باشد اينمعنى با كمال وجهى صورت پذير خواهد شد . ثانياً آنچه در باب عطاوت و اشفاق نسبت بحال خجسته مال فرزند اعز ارشد ارجمند سعادت يار منظور انظار حضرت آفريدگار مهر سپهر رفعت و شهر يارى اختر برج سعادت و كامكارى ( المؤيد من عند الله المهيمن المتعال ) ابوالفتح محمد حسين بهادر مرقوم رقم اتحاد شده بود بسمع اذعان و قبول متلقى شده صورت آنست كه مسموع مسامع اقبال شده باشد كه در ايام سلطنت ارجمند از برادر و فرزند و خویش و پيوند و امرای عظام و غير ذلك ، اگر سهوى يا تقصيرى بظهور پيوسته است از نظر اعتبار ساقط داشته ( كان لم يكن شيئاً مذكوراً ) دانسته ايم و مرحمت و شفقت عميم در باره ايشان

نقصان وزوال نیافته ونسبت بافرزند اعز امجد سعادت یار فارس بادیه رضا طلبی و فرزندى مشارالیه همان قاعده مرعى است بلکه در قسمت ولایات محروسه بعضی از اولاد امجاد ملك استرآباد كه معظم بلاد است با بعضی از ولایات دیگر بدو ارزانی داشتیم كه فرزند اعز امجد سعادت یار فارس بادیه رضا طلبی و فرزندى زایر كهبه سعادت و ارجمندى محمد حسین بهادر بواسطه تقارى كه میانه برادران و ابناى جنس مى باشد متوجه صوب استرآباد شده بود و از اینجانب التماس مدد و كومك نمود مأمولش درجه قبول نیافت و منع بسیار نیز فرمودیم اکنون كه آن عالیجناب قدم استشفاع در میان رفع حجاب آن فرزند نهاده اند و صحت و داد مشتمل بر سفارش او فرستاده یقین كه آن مقصود بوجه احسن ازمكن غیب چهره خواهد نمود و جز تأثیر شفقت و التفات درباره آن فرزند امرى واقع نخواهد بود .

مترقب آنكه نوعى كه اراده فرموده اند ابواب مراسلات مفتوح دارند . صحایف مجد و اقبال از شوبت غبار زوال مصفى باد (بالهى و آله الامجاد)

## انتقاد

آقای مدیر مقاله در شماره اول سال چهاردهم در تحت عنوان « در اطراف شعرای معاصر » بقلم حاجی میرزا عبدالمحمدخان ایرانی اصفهانی مدیر چهره نما در مصر طبع شده بود ، در ضمن مطالعه آن بشرمانی برخوردی تعجب کردم كه چگونه بعضی مطالب ادبی را كه نسبتاً جنبه تاریخی دارد این طور بدون تعمق بصرف شنیدن از این و آن با شرح و بسط مى نكازند بدون اینکه اقلاً باقید گمان یا سماع قتل کنند ! بطوریکه كاملاً در نظر دارم در زمان مانى شخص ممسكى بود در اصفهان موسوم بحیدرقلیخان و در نتیجه امسك مالی فراوان اندوخته بود . بعد از سال مجاعه

عیال او خایه اورا فشار داد تاجان بجان آفرین تسلیم کرد و پس از آن عیالش نیز فوت شد ، مانی این ماده تاریخ را برای عیال حیدرقلیخان گفته است که حضوراً برای خودم خواند :

قچه ... پیچ را چو اجل ... درید آن چنان که هیچش کرد

باد در کرد مانی و گفتا ملک موت . . . . . پیچش کرد

این شعر اخیراً وقتی حساب کنیم درست مطابق سنه ۱۲۹۸ یعنی چندسال بعد از مجاعه است ، راجع بشیخ الاسلام کوپائی هم اولاً مجالس از می مشیر الملک طوری نبود که اشخاص خارجی بتوانند مخفیانه اعمال آنها را مشاهده کنند بعلاوه جرئت چنین عملی را کسی نداشت ، مخصوصاً زنهای خارجی و این ماده تاریخ را که منسوب بشیخ الاسلام می دانند کاملاً خالی از حقیقت می باشد چرا که شیخ الاسلام خیلی بعد از این ماده بدرود حیات گفت .

از اصفهان محمد تقی - نوربخش

\*\*\*

حضرت آقای ایرانی مدیره چهره نما مطابق مسموعات خود شرح فوق را نگاشته اند و مطابق تحقیق کامل حق با آقای نوربخش است .  
وحید

( انتقاد )

آقای مدیر در مجله شریفه آذرماه ارمغان ضمن حالات و اشعار فرزدق این مصراع  
هَذَا النَّبِيُّ تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَائِهَ) مطلع قصیده معرفی شده و حال اینکه مطلع قصیده  
مزبور این است ( یاسائلی این حل الجود والکرم - عندی بیان اذا طلابه قدموا)  
نیز در معنی فارسی ( الی الکیرین و الفاس الکهام) فاس بتک ترجمه شده و حال  
آنکه فاس بمعنی تبر است و در عربی بتک فطیس می باشد و فی القاموس و کسکین

مطرقه عظیمه) هر گاه مورد تصدیق است امر بتصحیح فرمائید

حالا که قسمت عمده متجددین محترم برای کنجاندن لغات فارسی در عبارات و تحریرات مصمم شده اند مقتضی است امر فرمائید در مجله شریفه لغات مشکله را ترجمه نمایند که خوانندگان معانی آنها را فرا گرفته در موارد لازمه استعمال نمایند در خانمه موقیت وجود مبارک را از حق تعالی مسلت می نمایم.  
از کرمانشاه - دبیر اعظم

\*\*\*

در قسمت دوم حق با آقای دبیر اعظم کرمانشاهی است و فاس بمعنی تبر است اما در قسمت اول مطلع (باسئالی الخ) با شعاع فرزدق الحاق شده و در حاشیه و فیات الاعیان چاپ طهران نقل گردیده است مؤلف و فیات الاعیان و تمام کتب ادبی قدیم این مطلع را با چند بیت الحاقی دیگر که در همان حاشیه مقرر است ذکر نکرده اند. اندکی تدبر هم در سبک این اشعار با تکرار قوافی مدلل میدارد که اشعار از فرزدق نیست و تعصب تشیع باعث الحاق شده است .  
وحید

### غزل

ز آن آب ده که بیش خرد آتش غم است      من تشنه ام بخشک لب اگرام لازم است  
دانم که می حرام و بلید است و عقل سوز      اما بزخم خنجر آلام مرهم است  
جز این حرامزاده که از دل برد ملال      داروی درد خاطر افسردگان کم است  
کی می دهد تمیز گناه از ثواب را      آنکس ده با مصائب ایام همدم است  
می میکنند معامله زهر با بدن      این خود کشتی بعشق مزایای یکدم است  
آری علاج کار جز این نابکار نیست      گر روزگار سرکش و افکار درهم است  
حسن طمع مبند که دایم کنی نشاط      اینجا بساط مشترک شادی و غم است  
محسن شمس ملک آراء

# اعلانات

(جفر افیای تاریخی ایران)

تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب عام و ادب تألیف ادیب اریب آقای یمن السلطنه را از کتابخانه طهران خریداری کنید .

(اعلانات)

ادیب دانش دوست آقای سلطان شمس‌الدین خان حقی رئیس محترم نظمیه زاهدان در سدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند و چون تذکره ایشان در شرف اختتام است از علاقه مندان بعالم ادبیات تقاضا دارند که شرح حال با آثار و عکس هر یک از شعرای این عصر ( اعم از آنکه در حال حیات باشند یا نباشند) که در دسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان ارسال فرمایند  
آدرس - زاهدان آقای شمس‌الدین خان حقی رئیس نظمیه

﴿مطبوعات مجله ارمغان﴾

دوره سیزده ساله ارمغان با جلد دیوان ابوالفرج رونی، باباطاهر عربان، دیوان قائم مقام، کتاب جام جم اوحدی، بخیار نامه، ره آورد وحید، جلد اول و دوم با طبع خوب و کاغذ مرغوب در اداره ارمغان و کتابخانه های طهران، خاور، ایران و در کمالکته نزد آقای میرسید نورالله خان ایران پرست برای فروش موجود است

کتاب آیین

کتاب آیین تألیف مشهور آقای کسروی در تمام کتابخانه های طهران بقیمت جلدی پنجقران بفروش میرسد قبل از آنکه کتاب مزبور تمام شود یک جلد آنرا خریداری و از مطالب سودمندش استفاده کنید

## \* (انتخاب مطابق حکمت) \*

انتخاب فاضل ادیب اریب آقای میرزا علی اصغر خان حکمت بکفالت وزارت معارف کاملاً مطابق حکمت و مصلحت اتفاق افتاده است .

آقای حکمت علاوه بر مراتب فضل و ادب و استعداد ذاتی و تحصیلات کامل در وزارت معارف دارای سابقه عمیق و اطلاعات وسیع میباشند و البته کسرهای پیشینه در دوره ایشان جبران خواهد شد .

ما این انتخاب حکیمانه را بنام عموم معارف خواهان تهنیت گفته دوام و موفقیت آقای حکمت را از حضرت احدیت خواستاریم

---

### حب حیات نظامی

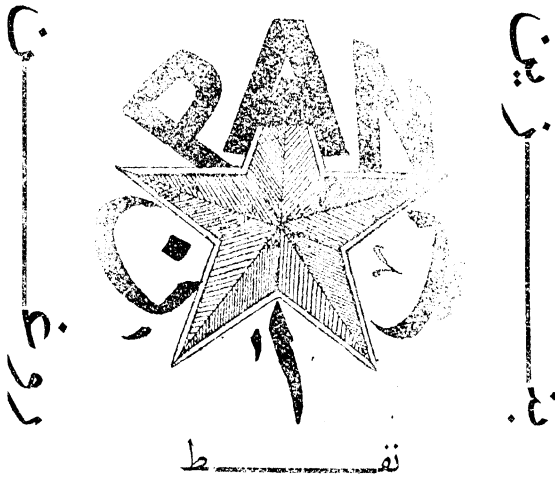
تنها وسیله ترك نریاك حب حیات نظامی است . از دور و نزدیک بدواخانه نظامی تهران مراجعه کنند



### \*( اعلان ) \*

جلد اول تاریخ جهانکشا تالیف عطا ملک جوینی که در وقایع روزگار مغول است باهتمام آقای سید جلال الدین طهرانی ازطبع خارج گردید و جلد دوم آن که در تاریخ خوارزمشاهیان میباشد ضمیمه گاهنامه ۱۳۱۲ ایشان منتشر شد

# پرس آذنت



نقطة

را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در بادکوبه  
 و بهترین مواد نفتی میباشد  
 فروش در همه جا و بهر مقدار

## نمایندگان ارمغان

آقای آقا فتح الله برقی	قم	آقای امیرخیزی - آقای میرسپاسی	تبریز
آقای وهاب زاده	بندر پهلوی	میرزا علی اکبر خطاط	مشهد
سعادت نوری	کرمان	ثری - رئیس معارف	کرمانشاه
غلامرضا خان ملت	اصفهان	کتابخانه محترم توکل	سلطان آباد
یحیی خان شوکت	همدان	بدخشان	بابل
صفات الله جمالی	اسدآباد	بهروزی ناظم مدرسه کمالیه	شیراز
کشاورز	دامغان	سمیدی ناظم مدرسه دولتی	پوشهر
میرفخرانی	تنکابن	خسروانی رئیس تحدید	آباده
آقای بهروزمه	ساری		

نامه ماهیانه ادبی

# مجله آرمغان

سال  
چهاردهم

شماره  
هفتم

آکتبر  
۱۹۳۳ مسیحی

پانزدهمین ماه ۱۲۹۸ شمسی

مهر ماه  
۱۳۱۲ شمسی

( مدیر و نگارنده وحید دستگردی )

شرایط اشتراك : داخله ، ( ۵۰ ریال ) خارجه ، [ صدفرانگ | هندوستان ( ۱۵ ) روپیه  
( قیمت اعلانات با دفتر اداره است )

« آدرس کتبی و تلگرافی : طهران - آرمغان • تلفون نمبر ۱۳۱۳ »

ème  
14 année

## ARMAGHAN

Fan 1312 : 1933

journal mensuel, fondé en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL:	intérieur	... 50 rials
	etranger	100 Francs
	hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه « آرمغان »

## فهرست شماره هفتم از سال چهاردهم

نگارنده	عنوان	صفحه
وحید	سخن شناس کبیت	۴۵۷
دکتر رفیع امین	تاریخ طب	۴۶۵
وحید	دوقطعه و یگر باغی	۴۷۱
از سفینه ادیب الممالک فراهانی	گوناگون	۴۷۲
رشید یاسمی	آثار معاصران	۴۷۶
سرهنگ غلامحسین خان سرود	اندرز	۴۷۷
	افادات ادبی	۴۷۸
نسیم وحید زاده - آزادهمدای - ع صدازن	غزل	۴۷۹
ک. رجوی	فارابی	۴۸۱
	انتقاد - ذخر السفاهة	۴۸۵
مرحوم ادیب الممالک قائم مقامی	مشوی	۴۸۹
اشراق خاوری	امین و مامون	۴۹۱
مجد العلی	حق الترجمة	۵۰۱
	اساتید باستان	۵۰۸
	مکاتیب تاریخی	۵۱۱
غلامحسین محنتشم دولشاهی	کلیات سحابی	۵۱۵
	رؤیای صادق	۵۱۸
محسن میرزای ظلی	مانیتسیم	۵۲۰
	اعلانات کتب ادبی	۵۲۷

### اعلان

فقط در چهارراه لاله زار مطب دکتر مهرانکین خانم سلطانی مرض خطرناک پیوره چرک زیر لسه دندان با سهولت معالجه میشود .

بعلاوه خانم مشارالیهها در کشیدن دندان و ساختن انواع دندانهای بی سقه

و طلا کاری و غیره ، منتهای مهارت و استادی را نشان داده اند

شماره  
هفتم  
مهر ماه  
۱۳۱۲ شمسی

بیتناک  
نیمه سال

سال  
چهارم  
اکتبر  
۱۳۱۲ مسیحی

«مدیر و نگارنده و حراستگر می باشد»

# \*(سخن شناس گیتت)\*

بقیه از شماره قبل

شرط سوم

سخن شناس علاوه بر اهل زبان بودن و دانستن ذوق بایستی سلیم الذوق و مستقیم الطبع باشد و هر گز شویر یا شعور و وزن را یار نیست که در شعر شاعر فضل و استاد مقلق بنقادی و حرافتی بردارد و اگر برخلاف وظیفه و قدرت خود بدین کار پرداخت البته مانند فلان نامه نگار زشت نام بهشت دلیل اشعار حکیم بدرالملة فیروز جیرشاهون کنندی را بر فر دوسنی ترجیح خواهند داد (۱) !

۱- حکیم بدرالملة فیروز جیرشاهون کنندی - یکی از سرآمدان شعوان انقلابی نصر حاضر و دیوان وی مشتمل است بر پنج هزار بیت بحر متقارب بطریق شامانه و قریب داریت قصیده و غزل و در هشت نهمال پیش ازین دیوان وی بطبع رسیده . در باب نسب و حسب خود در صفحه (۲۶) چنین می نگارد :  
بگزارو سبید و دم نوزده تاریخ من  
من سر دفتر گرفتم نامه بگرفتم بسببست  
پور فضل الله حسینم بکدلی منسوب من  
بد فریدون پور فضل الله شاعر روزگار  
مهدیخان را بد پسر آن صادق والاتبیار  
چون مرا بد این دلاراها پدرهای بزرگ  
وقت آن روزی کتب برداشتم کالا کند  
بدر دین بدنام من فیروز حکما را کند  
بد فریدون را پسر فضل اللهی دارا کند  
او محمد شاهرا عالم دیری جسا کند  
حاکمی بد مهدیخان سی سال کردستان کند  
فام من فیروز شد یعنی منصورها کند

متذوقی شعرور را فراموش نمیکنم که می گفت بجای انتقاد در اشعار معاصران بهتر آنست که اشعار اساتید از قبیل سعدی و نظامی را مورد انتقاد قرار دهیم و اشتباهات و اغلاط آنانرا تصحیح کنیم تا خدمتی بجامعه کرده باشیم !

گفتم ای ابله هنوز آنقدر نمی دانی که وزن از فهم معانی و نکات اشعار اساتید عاجز است تا بانتقاد و صرافتی و تصحیح چه رسد و هر گاه شعر سعدی بدخوایه حکیم فیروز و دلشاد قمی تصحیح گردد معلوم است کار بکجا خواهد کشید .

ولی این گونه اندرزهها گرچه میخ آهن باشد در دل سنگین جاهل و زان فرو نمی رود و دست از شیوه صرافتی و نقادی برای اعدام وزن و قافیه و قانون فصاحت نخواهد برداشت !

کتاب و تذکرههایی که از چند سال باین طرف در خارج و داخل در شرح حال شعرا و سخنوران نوشته شده بیشتر مؤلف آنها شعرور انقلابی بوده و بدین سبب شعر و ترهات ، شاعر و وزان ، فردوسی و دلشاد را همسنگ شناخته و همراه در یک صف ردیف قرار داده اند .

قد عرفناک باختیارک اذکا — ن دلیلا علی الیبب اختیاره

ابله کسی است که نشر آثار و تمثال خود را در این گونه نامه ها باعث شهرت و عظمت دانسته گراور و علس خویش را بالتماس باطراف فرستاده و بانواع وسایل در هر روزنامه و مجله و کتاب طبع و نشر میکند !!

شاعر باید از نردبان سخن پیام شهرت و عظمت و قبول فراز آید و گرنه بدون سخن خود را بسخن سنجی مشهور ساختن شهرت رسوائیست نه آوازه دانائی ، فردوسی و سعدی و خیام و نظامی آیا از راه طبع تمثال و صورت خود در عالم شهرت یافتند یا آنکه شهرت سخن وصیت شاعری باعث شد که نام و آثار آنان زیب صفحات کتب و آرایش اقلام ولسن گردد ؟

## ﴿سعدی فرماید﴾

هنر بیار و زبان آوری بکن سعدی چه حاجت است بگوید شکر که شیرینم  
(شرط چهارم)

سخن شناس علاوه بر شرایط مذکور باید از غرض و تعصب دور مانده دیده  
بینا را (اگر هست) از غرض مردم و گوش شنوارا از تعصب و جهالت پنبه آنباز  
نکند ورنه (چون غرض آمد هنر پوشیده شد) در این عصر بسیار می بینیم که چشم  
رضا و خشنودی تمام نقص هارا کمال و زشتی هارا زیبایی بند (وعین الرضا عن کل عیب  
کلیله) و برعکس دیده سخط و غضب خورشید را خفاش و معماری انباش درمی یابد  
هنر را عیب بیند چشم جاسوس تو چشم زاغ بین نه پای طاوس  
(شرط پنجم) نظامی

سخن شناس باید در علوم ادبیه خاصه معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی  
و لغت متبحر و متمتع باشد تا بتواند صحیح از سقیم و معوج را از مستقیم فرق بگذارد  
و کسانیکه ازین علوم بی بهره و بحکم (المرء عدو لما جهل) منکر اصول و قواعد  
فصاحت هستند هرگز در میدان سخن شناسی لوی حقیقت را نمی توانند ربود .  
یکی از شعروران خود پسند که از علوم ادبی و فصاحت بکلی بیخبر و مدعی  
وار مدعی است بحکم نادانی یا بسبب غرض رانی سه سال پیش ازین یکی از  
معلمان فاضل گفته بود : « من قسم از قرآن می خورم که نظامی  
گنجوی اصلاح شاعر نبوده است » !! آنوقت من در بستر بیماری افتاده بودم  
و فاضل محترم بیعت آمد ضمناً این حکایت را با کمال تعجب باز گفت . دیوان  
خواجه حافظ مرا بدسترس بود برداشته و این چند بیت ذیل از مثنوی خواجه رافرو  
خوانده و گفتم تصدیق مقام حکیم نظامی حق خواجه حافظ است نه درخور این  
اباه خود پسند و البته مذکور نور آفتاب بکوری خود اقرار دارد . خواجه فرماید:  
زنظم نظامی که چرخ کهن ندیده چو او هیچ زیبا سخن

بیارم بجزین سه بیت متین  
 «زحل کترین هندویت دروناق»  
 «اگر برون هنداست اگر روم و چین  
 «همایست چترت همایون نظر»  
 که نزد خرد به ز درمین  
 سپهرت غلامی مرصع نطق»  
 چو جم جمه داری بزیر ندین  
 که دارد بسطزمین زیر بر»

باری سخن شناسان کنونی اغلب نزدیک تمام فاقد شرایط پنجگانه بلکه  
 بحد (النقیضان لا یرتفعان) دارای نقیض این پنج شرطند و بهین سبب در بازار  
 ادب بدست این کدایان ناسره و قلب شهر و آشفته و بر بیغش و ددهمی تفوق یافته و در نتیجه دو طبقه  
 شعر و روایاتی با حنبه افراط و تقریبات در نشین انجمن سخن و در - تقیقت شاهد بزم کوران و  
 مطرب محفل کوران گردیده اند .

﴿جذبة اول - ملق کویان﴾

باتفاق تمام فصحا و بلافا و اساتید ادب و فصاحت سخن فصیح آنست که از  
 سنگینی و تنافر و غرابت کلمات و تعقید و مخالفت ترکیب دور باشد و معنی پیش از  
 لفظ در قبا شنونده جای گزین گردد .

ولی ملق گوی - علمی رغم تمام ادبا و گویندگان کلمات مهجور و متروک  
 فرس و تازی را از فرهنگ و قاموسها بیرون کشید تا ترکیبات خلاف قیاس موزون  
 ساخته و نامش را شعر می گذارد عوام (کالا انعام بلهیم اضل) نیز بحکم آنکه  
 معنی را نمی فهمند آن مهملات را شعر بلند و گویند در اشاعر از جمند تصدیق می کنند .  
 یکی از ملق سرایان پر گورا می شناسم که سالهای فراوان جمع کردن تمام  
 آفات فصاحت و مخلات بلاغت را بضمیمه (عنونه) و (کشکشه) تمیم و (کسکسه)  
 بکرو (طامطامیه حمیر) سرمایه شاعری قرار داده و بتصدیق اعیان بی تعیین چند  
 در فصاحت و بلاغت مصدق شده بود !!

چشم بازو گوش بازو این عمی  
 حیرتم از چشم بندی خدا  
 طبقه دوم - یاوه سرایان بازاری سخن

این طبقه بکلی از ادب و سخن عاری و چون ابلهان بازاری منکر ادب و

لغت و فصاحت و بلاغت و همه چیز بوده ضمناً باساتید باستان و بزرگان سخن هم از هتک احترام برای عظمت، مقام خود فرو آذار نمی کنند! البته عوام بازاری کالای این بی مغز انرا خریدار و طالبند و هر دو (ضعف الطالب و المصنوب) را مصداق و شعر کبیر الکبش فرقه بنه، لسان دمی فی القریضی دخیل

\*\*\*

لا تعرضن الشعر والم یکن  
علاءک فی ابصره بحرا  
فلا یزال المرء فی نسجه  
من عقله طائم یقل شعرا

آری قول این شاعر عرب بعضی از رجال عصر ما اگر شعر نمی گفتند مرا تب عقل و کیاست آنان سالها بر عقلا پوشیده بود ولی بیک قطعه یایک غزل یایک رساله مشهور بدست خود طشت رسوائی و جهالت را از بام می افکندند و بهیچ زبان و بیان هم نمی شود آنان را از زاده شعر و شاعری منحرف ساخت.

باری این طبقه شعرای انقلابی یا قلوب عصر حاضرند و بهت افکار ابرکار اینان ثمر از درستی و فصاحت و شعر از لطف و بلاغت و همه چیز جدا مانده و گویا حکیم سنائی غزنوی در عالم مکاشفه این دو طبقه را دیده و در وصف آنان می فرماید:

(نقل از - تاریخچه سنائی)

خویشتر را شمرده شعر تراش	یکر مه ناشیان شعر خراش
خاطر و نظمشان عقیم و سلیم	قالب و قلبشان سلیم و لئیم
همه از روی معرفت پستی	همه بر در گنه فرامشتی
چون سگ پخته و چو مردم خام	دیدنی هست و خوردنی نه مدام
لیک چون بگری بود همه پوست	رویشان چون پیاز لعل و نکوست
عقل را عاشق گری کردند	تا زبان در سخن جری کردند
دلشان همچو نظامشان ساده	جانشان همچو مغز بر باد

جان گران همچو استعارتشان  
 دال با ذال قایت کرده  
 عقل از ایشان بداشته عدت  
 همه محتاج جامه کرباس  
 از چنین شاعران به پیش مهان  
 خانه مردمان ازان گیرند  
 کرده چون موش سفره‌ها تاراج  
 خورده سیلی ز بهر باره پوست  
 سخنش همچو پوست بی سر و بن  
 همچو طوطی بنطق درلافت  
 خلق ازیشان ریمیده همچو وحوش  
 روی ناشسته همچو خوک و سگند  
 حفظ کرده بجای فضل فضول  
 خلد را خوانده گاه شعر سعیر  
 شعر برده به پیش خر بنده  
 ساخته مسکن از در حکما  
 نیک و بد خیره در هم آمیزه  
 نام نیکو بداده از پی نان  
 پای بر فرق بحر چون کشتی  
 زینچنین جاهلان دلا بگریز

(فی اصحاب المنحول)

فعلشان زشت چون عبارتشان  
 فته را نام عافیت کرده  
 فرق نا کرده منحت از محنت  
 روی چون ناس و فعل چون نسناس  
 سخت شادست شاخ و بیخ جهان  
 گربه شکند و موش تاثیرند  
 همچو گربه باقمه محتاج  
 همچو گربه لثیم و خواری دوست  
 یادگار مناقبات بسخن  
 از معانی دلش بی انصافت  
 خانه مردمان گرفته چو موش  
 لاجرم سخت جان و سست رگند  
 غافل از فعل و فاعل و مفعول  
 باز نشناخته ز شعر شعیر  
 بر دوان سپر بیفکنده  
 خویشتن را شمرده از ندما  
 گرد کرده بسی سخن ریزه  
 در بدر روز و شب دوان و نوان  
 بنهد ار جهد ازین زشتی  
 همه هستند صورت شبدیز

وانکه هستند در سخن منحول

گاه گفتار در مقوله فضول

سالم و منزحف زیش و ز پس  
گفته دایم بجای فضل فضول  
هزج از منسرح نداند باز  
پیش هر سرفله ریش خود لایده  
فرق نا کرده ناسره ز سره  
کرده از کدیه شهر زیر و زبر  
زده در شاعری هزاران لاف  
پیش قصاب و مطبخ رو اس  
خرز و در بیک نمط سفته  
بیخبر در سخن زیش و ز کم  
سال و مه همچو ابلهان مفرور  
ژاژ خائید و دنب و ریش افشانند  
بر معانی بود شده ماهر  
( مضامین بکرایشان )

فرش دهلیز همچو شاره بود  
همچو ایر خرس دستنبوی  
همچو سیم سیاه ده پنجد  
هشتان در خور قفا گردن

( فی مثالب جماعة المنحول )

همه عربان چو . . . بیخایه  
مدحتی را دو جو همی گیرند  
خواسته زوبهای کفش و کلاه

از عروض و نلک زتند نفس  
در افاعیل و در مقاع و فِعول  
کرده انجام بیت را آغاز  
بمقصیده دویت جا خوانده  
شده قانع بیکدو دسته تره  
یکدو فصل ریک کرده ز بر  
بر اسکاف و درزی و خفاف  
بر جناز و کلبه هر اس  
همه گان مدح ناسزا گفته  
در و خر مهره جفت کرده بهم  
خلق از افعالشان شده رنجور  
نه هر آنکس که یکدو بیت بخواند  
باشد آنکس سخنور و شاعر

ایر خسر مهترین مناره بود  
هست یکسان چو بشت آینه روی  
خلق از ایشان همیشه در رنجند  
بگذر از ذکر جاهلان گردن

وآنکه بی آلت اندو بی مایه  
هم طلبکار رزق و تزویرند  
شعر برده بکازر و جولاه

کرده يك شعر را دو گرده بهای  
خواننده مرمقل را بجاقوزه  
دیو را هوش خویش بسپرد  
در عبارت فرخچ (۱) و نا زیبا  
شعرشان همچو ریششان ساده  
غول شکند و زشت و نسناسند  
هست یسان چو تاس با تاسه (۳)  
میر را در علوبه تیر برنند  
میتران را پاسبان داتمد  
... نشان چو خانه ویرانست  
همه تطفیل جوی و جاسوند  
ز ان همه ساله خوار و محرومند  
همه کورندو دیده با ناند  
(دفع اینان باشاهست)

نسلشان از جهان بریده کند  
که ز افعال مایه گنهند  
نیست بر ذره از ایشان پوست  
در شد آمد بسان سیمانسد  
دهر از ایشان بجمله پاك كناد  
روح بادا جدا ز قبالبشان

همچو خلقانیان کهن پیرای  
همچو سگ در بدر بسدر یوزه  
مدح شاهی بعامیئی برده  
یکرمه نا حفاظ و نا بینسا  
جای خلخان تاج بنهاده  
تابه از آتپابه نسناسند  
نزد ایشان کراسه (۲) با کاسه  
شاه را مدحت و زیر برنند  
عامیان را خدایان خوانند  
مدح و ذم نزدشان چو بگسانست  
همه ناشسته روی و منجوسند  
همه با روی و طلعت شومند  
بی زبانان پر زبانانند  
شاه اگر کارها گزیده کند  
خلق ازین قوم غمر باز رهند  
همچو ترك غزند غارت دوست  
در هر آن خانه که ره یابند  
ایزد این قوم را هلاك كناد  
چند ازین جبری بر مثالبشان

۱ - فرخچ - زشت . ۲ - کراسه - کتاب کوچک و جزئی از کتاب .

۳ - تاسه .. حالتی است که زنان آبتن را دست می دهد و تا سر فریست که طاس هم نوشته میشود

# (تاریخ طب)

﴿از مبداء تا امروز﴾

تألیف دکتر منیه

(ترجمه دکتر رفیع امین)

طب از بقراط بجالینوس ( مابد )

تهای رابعه ساده ترین همه هستند ؛ تقریباً همیشه بالرز شروع می کند و متعاقب آن حرارت میاید ، پس از رفع شدن نوبه ، دوروز تب قطع شده روز چهارم برمی گردد ،

نوع دوم تب سه يك است : کمی از حیث ابتدا و انتها به تهای رابعه شبیه است با این فرق که فاصله بین نوبه ها فقط یکروز است و نوبه روز سوم میاید دیگری که خیلی بیشتر مودی است ، بازهم روز سوم عود میکند ، لکن در ۸ ساعت تقریباً ۳۶ ساعت مدت نوبه طول می کشد ، گاهی بیشتر گاهی کمتر ؛ حتی اقطاع گاهی هم نیست ، فقط يك تسکین خفیفی مشاهده می شود .

اغلب اطباء این نوع اخیر تب را حمای نصف غب نامیده اند ( یعنی تبی که یکروز شدید و روز دیگر خفیف می گردد ) .

تهای یکروزه مختلف و متعدد هستند بعضی از آنها فوراً با حرارت شروع می کند ؛ بعضی دیگر با سردی دست و پا یا بالرزش تمام بدن میاید ؛ در این تها دیده می شود که نوبه اشکارا قطع می شود بطوریکه عدم تب کامل است ( مالاریا ) بعضی اوقات حالت تب با اینکه از حدت افتاده است ، آثاری باقی گذارده که تا نوبه آینده دوام دارد ؛ اغلب اوقات هم تب یکروزه فقط تسکین مختصری پیدا کرده و شکل تب اصالیرا بخود می گیرد .

بنابراین بحث از تبهائی است که بطور وضوح بانواع تب مالاریا مربوط می‌باشند. بدبختانه بعدها خواسته اند اصطلاحات فوق را که درباره تبهائی بعضی ممالک صحیح بوده، برای تسمیه تبهائی بکار برند که قدامت مشاهده نکرده بودند علم التحمیات قدامت تقریباً بالتمام بمالاریا مربوط بوده است، و نیز باین علت اصلی است که باید مربوط دانست التهاب دماغی و دل‌درد و اغمارا که مطابق اشکال موزی مالاریا باحالت‌های هذیانی و وجع معده و اغماء بروز می‌نمایند.

این موضوع را بمناسبت مطالعه کلیوس اورلیانوس مجدداً مورد بحث قرار خواهیم داد.

این تبهارا بوسیله فصد، احتقان و اشربه خفیفه تداوی می‌گردند.

سایر امراض همانهائی هستند که در مجموعه بقراطی ذکرشان گذشت.

جراحی سلس بیشتر غرابت دارد: ترقیات بیشتری در این فن بعمل آمده و غیر از مواظبت شکستگی‌ها و در رفتگیها چیز دیگری هم بلد هستند.

صدمات وارده بقاعده جمجمه و بقلب و برئی و ورید باب و نخاع شوئی و وسط ریه و معاء صائم و معاء رقیق و معده و کلیتین و اورده و داجیه (وریدهای گردن) و شریانهای سباتی را مانند زمان بقراط، همیشه مهلك فرض می‌کردند: بتأثیر مزاج مریض در سیر زخمها و جراحات پی برده بودند. هر گاه در نرف الدمها وضع تافته یا برك آلوده بسر که مؤثر واقع نمیشد، بستن اوغیه یا داغ کردن آنها را با آهن سرخ شده توصیه می‌کردند. در جراحات بخیه زدن بهترین وسیله قاطع نرف تلقی میشده است.

سلس، در میان بزرگترین جراحان، بقراط را دریونان، و در مصر اول فیلوکسن، بعد گورثیاس، هرون، اپولینوس، آمون اسکندری، و ازرم،

نزدیک بخود او ، تریفون پدر ، اول بیست و نرس که عالمترین همه بوده ذکر می کند .

توصیفیکه از جراح کرده ، نابدایش کلوروفورم ، معروف مانده است :  
 « جراح باید جوان یا باز نزدیک جوانی بوده باشد دست ورزیده و محکمی داشته باشد بدون هیچ لرزش ، و بتواند باهمان اسانی دست چپ و دست راست خود را بکار برد ، باصراش صاف و نافذ ، قلبش خالی از ترس و ترحم بوده قبل از هر چیز شفا دادن مریض را درمد نظر داشته باشد ، بدون اینکه از صدهای مریض تکان خورد ، بطوریکه بیش از حد لزوم تعجیل کند یا کمتر از حد لزوم ببرد جراح عمل را طوری تنظیم خواهد کرد که گویا ناله های مریض بکوشش نمی رسد . »

پیچ خوردگی مفصلی را بوسیله بزغ ( تیغ زدن ) و وضع پشم خامیکه در زیت و سرکه خیس کرده باشند معالجه می کردند .

نواسیر را بوسیله گره زدن تداوی مینمودند .

ساد ( پرده آب مروارید ) بوسیله نزول عمل میشده است . « جراح میله را

بسوی پرده کج می کند و بایک حرکت دوری خفیف ، جسم بلوریرا ملایمانه بزیر حدقه نزول میدهد . »

جراحات عمیق شکمرا بوسیله بخیه زدن معالجه می کردند .

مژیس و گورژیاس فتق نافرا عمل می کردند همچنین هرون که فتق

صفاقی را از فتق معنوی تشخیص داده و گره زدن کیسه فتق را معمول داشته بود ،

تخلیه مثانه درمرد بوسیله میل فلزی اجرا میشد که ۱۰ ر ۱۲ ر ۹

انگشت طول داشت ؛ درزن بوسیله میلی که ۹ انگشت طول داشت .

سنگ مثانه را مخصوصاً در اطفال ، بر حسب جسامت سنگ ، بطرق مختلفه خارج می گردند ، هر گاه سنگ کوچک بوده . با انکشت سبابه از طریق معای مستقیم و تلمس شدم از خارج با دست دیگر ، آنرا بعنق مثانه نزدیک کرده و داخل مخرج مثانه اش می نمودند ، در این موقع جراح نزدیکی مقعد را شکافته و سنگ را بوسیله چنگال و استعانت دست بیرون میکشید . این عمل را بعدا عمل سلس نامیده اند مژیس اول کسی بود که آلتی ساخت که دفعاً هم جلد و هم سنگ را قطع می کرد .

لکن آنکسی که قبل از همه فکر خوردن سنگ را داشت آمونیوس اسکندری بود که ملقب شد به « لیتوتوموس » ( یعنی سنگ بر ) طرز عمل وی خیلی ابتدائی بود سنگرا با چنگال نگاهداشته ، آلتی داخل مثانه میکردند که نوکش کند بوده و روی سنگ قرار می گرفت ، سپس از سر بیرونی آلت مزبور می گویدند ناسنگ خورد بشود .

**دوال** ( تورم و تفرج آورده ) با داغ کردن و شکافتن تداوی می شده است . اما درباره شکستگی ها و در رفتگی ها ، چیزی نیست که در مجموعه بقراطی ذکر نشده باشد . بدین مناسبت است که سلس بقراط را در عداد جراحان میشمارد ، و این تائید می کند نظریه بعضی یونان شناسانرا که مدعی هستند که از بقراط ، در آثار معروفه خود ، فقط دو کتاب وجود داشته : کتاب مفاصل و کتاب شکستگی ها .

در ایندوره مفردات طب تأسیس شده و در تلخیصچه آنرا دیوسکودید و پلین قدیم نقل کرده اند . کتاب آبوله راهم ذکر می کنند ولی بیشتر جنبه غرابت دارد تا جنبه تعلیمی لکن درباره دوره حیات او مؤلفین متفق نیستند ، بعضی ها ( را ) را معاصر سلس میدانند و بعضی ها او را در قرن چهارم میلادی قرار میدهند

دیوسکورید (۵۶ بعد از میلاد) - تألیف پداسیوس دیوسکورید تا اواسط قرن شانزدهم خیلی معروف بود. چه آنکه تنها طبع شده باشد. یا اینکه با حواشی مانند حواشی ماتیول منتشر شده باشد. در آن تألیف قبلاً نباتات معطره ای که اغلب در ترکیب تریاق داخل بوده اند دیده می شود؛ و تقریباً عین اصطلاحاتی است که متوفّر است داشته است.

میان روغن های مستعمل برای مصرف خارجی باید ذکر کرد: روغن زیتون، روغن کرچک، روغن غاز، روغن بادام، روغن بنک و شجره آلاس میان مرهمها مرهم بلسم میعه که تا کنون در مفردات طب باقی مانده و امروز هم طرف توجه است: مرهم گل مرکب از خیزران معطر و روغن گل و عسل، تمام قرچه هارا التیام می داده است، ابن سینا قرچه شش را با مربای گل معالجه خواهد کرد.

ادویه جات حیوانی کثیر الاستعمال بودند. ماهی رعاد (بدنوع ماهی است که خواص الکتریکی دارد) که روی سر می گذاردند دافع شقه و صداع بوده است؛ عقرب پخته درد نیش این حیوانات را شفا می داده. گبند حمار در مرض صرع خیلی نافع بوده. گبند سگ هار در مرض هاری خیلی مؤثر بوده است. پس در آن زمان هم کمی تداوی بالاعضای می گردند.

شاخ گوزن بحالت سحوق دوی قابض و مقوی بوده. بالاخره شیر یکی از بهترین علاجهای مرض سل بشمار می رفت، بالخاصه که مرض آنرا مستقیماً از پستان زنی گرفته باشد. دفع صفرا علاج قدیمی و عادی امراض چشم بوده است صبر زرد و محموده (سقمونیا همیشه مانند مسهل استعمال شده اند: این آخری مانند بهترین دافع صفرا ملحوظ بوده است سرخس از ماده را مخلوط با

محموده و خربق سیاه برای دفع کرم کدو (حب القرح) استعمال می کرده اند .  
 شراب معطر نیز از این دوره است و ترکیب یافته بود از خیزران معطر  
 قصب مائی ، نار دین (سنبل رومی) ، فلوس ، قاقله ، اسارون ، زعفران ، صندل  
 قصب عطری . شراب مذکور ازین عطریات و ضد عفون های قوی مرکب بوده  
 و قرحه ها و جراحات را التیام می داد .

دیاسکورید است که برای اولین دفعه تذکر طیبی از تریاک داده است .  
 تمیزون آنرا در التهابات دماغی تجویز می کرد . تریاک را مخصوصاً برای تسکین  
 سرفه و امراض مؤلمه امعا می دادند . طرز ممتاز استعمال آن عبارت بود از  
 شربت خشخاش ولی بزودی فهمیده شد که این شکل استعمال تریاک خطرناک  
 است و شیره خشخاش را بر آن ترجیح دادند . این شیره که خود تریاک بوده .  
 سرد ، غلیظ و خشک می شد ، اوجاع را تسکین می داد و مقدار کم آن به بزرگی  
 عدس خواب میاورد . بمقدار بیشتری حالت اغما و مرگ را باعث میشد . معلوم  
 است که تریاک بمقدار معتدله در ترکیب تریاق داخل بود . تریاک را بدو طریق  
 تهیه میکردند : طریق اول عبارت بود از خورد کردن سرو برك خشخاش در  
 هاون و ساختن قرص . طریق دومی که بهتر بود . عبارت بود از جمع کردن شیره  
 بعد از تیغ زدن ستاری شکل در سرخشخاش : آنرا با انگشت می فشردند و از طرفی  
 جمع مینمودند ، بعد در هاون سحق کرده قرص میساختند . این خطهارا که از  
 آن « اشکهای تریاک » بیرون میامد ، صبح قبل از طلوع آفتاب . و قتیقه شب نم  
 بر طرف شده بود معمول میداشتند .

باوصف این ، تدای با تریاک نازهم مدت مدیدی يك تدای استثنائی خواهد  
 خواهد ماند ؛ زیرا که آنرا همیشه خطرناک فرض می کردند . قواعد آن بطور

قطع مدون نخواهد شد مگر در قرن هفدهم از طرف سیدنهام .  
 بعضی ادویه شیمیائی ؛ معدنی الاصل ؛ از داخل استعمال می شدند مانند سم الفار .  
 که بشکل بخور در سرفه مزه ن مؤثر و بشکل حب مخلوط با صمغ ؛ بر ضد  
 ضیق النفس خوب بوده است ؛ گوئرد ممزوج با تخم مرغ بر ضد اخلاط ریعی  
 سینه تجویز میشد .

در امراض جلدی توتیای سفید . بوره ، زاج ، شوره ، طرطیر استعمال میشدند  
 احجار کریمه راهم در تألیفات دیوسکورید دارای خواص سحر آمیز فرض  
 کرده اند ؛ حجر الیهود بر ضد حصاة ؛ یا قوت کبود قابض و ضد عفون ؛ یشم برای  
 تنظیم وضع حمل .

### قطعه

دل آرام و شراب ارغوانی  
 هر آنکس را میسر نیست مرده است  
 جوانی را غنیمت دان که چون رفت  
 جوانی و غنودن بر سر خاک  
 باهنک صبا رقص باشد  
 ولی چون پیرکشت از جنبش باد  
 دوا بر پیر افزون میکنند درد  
 گریزد شادمانی راست چون تیر  
 غم پیری جوانی باشد و بس  
 باید شد وحید از مهربانان

سرود مطرب و فر جوانی  
 که این چارند اصول زندگانی  
 نیابی هر چه جوئی زو نشانی  
 به از پیری و تخت خسروانی  
 جوان مانند سرو بوستانی  
 فند بر خاک چون برك خزانی  
 چو بر مصروع ماه آسمانی  
 چو قامت باید از پیری کمانی  
 بدین غم کرد توان شادمانی  
 چو پیری کوفت کوس مهر بانی

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

(دوستان دوروی)

تا بدستند بر بلا سپراند

دوستان دوروی چون شمشیر

ورفتادند در کف دشمن  
دوست را خصم جان بلای سرنده  
ایمن از دشمنند آن مردم  
که از بنگونه دوست بر حذرند  
وحید

## رباعی

در بحر وجود بود هر کس خس و خوار  
ز امواج خطر کشید کشتی بکنار  
ور بسد گهر خطیر سنگین قیمت  
صد با ز سرش موج خطر کرد گذار  
وحید

## \* (گوناگون) \*

از سفینه های استاد ادیب الممالک فرامانی

دقیقه‌ی در گشتاسب نامه گوید در باب آتشکده نوبهار  
بلخ - برمک

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت  
فرود آمد از تخت و بر بست رخت  
بلخ گزین شد در آن نوبهار  
که یزدان پرستان آن روز کار  
مر آن خانه را داشتند چنان  
که مر مکه را تازیان این زمان  
(بلخ را) (بامی) و (بامیان) می نامیدند چنانکه فرخی گوید (مر حبابی بلخ بامی همراه بادبهار)  
(نوبهار) آتشکده بزرگ بود که سلاطین عجم در شهر (بلخ) ساخته بودند منقش بجواهر و  
تصاویر بدیع هطاق گنبدش متجاوز از صد درع ارتفاع داشت بر بالای آن بیرقی از حریر بود که  
چون باد بر آن وزیدی در شهر (ترمذ) که چندین فرسخ دور است دیده شدی  
در حوالی آن گنبد سیصد و شصت مقصوره بنا کرده بودند که خدام و سده نه در  
آن مقام داشتند رؤسای سده نه را (برمک) می نامیدند و برامکه تاهفت فرسخ در  
آتشکده نافذ الامر بودندی و این منصب و میراثی فرزندان ایشان بود و جعفر بن

یحیی بر مکی آخرین این خاندان بود که در وزارت (هرون الرشید) آل برمک بوی ختم شد.

ای بی خبر اگر تو زیستان حرص و آرزوی روزی دوشیر دولت و اقبال بر مکی غره مشو بگردش دوران روزگار یاد آور از زمان بزرگان برمکی (سغد) از جنات اربعه و شهر قدیم سمرقند است و در حسن آب و هوا ضرب المثل بوده است (چنانکه حکیم فردوسی فرماید)

بمؤبد چو خوش گفت دانای سغد      که برناید از خانه باز جغد  
(سراج الدین قمری راست)

خطه مازندران بفر خداوند      شد ز خوشی چون فضای سغد سمرقند  
(ترمذ) شهری است از ماوراءالنهر در مملکت (چغانیان) که مرکز آن ولایت و پایتخت سلاطین «چغانی» که این ملک بدیشان منسوب بود احکیم انوری در وصف هوا و نزهت آن گفته است  
گفتم ای بخت بهشت است سواد ترمذ      گفت رانی مشو از روزه رضوان بکیاه

\*\*\*

شنیدم که جمشید پیروز بخت      ز دنیا به عقبی فرو بست رخت  
چنین گفت بامؤبدی کاردان      که ای پرهیز مرد بسیار دان  
مقالید احکام دیو و پری      در انگشت کردم چو انگشتری  
چو بختم نگون گشت و آشت کار      بدین روز بدشتم از روزگار

بگفت این سخن شاه روشن روان

وز انجا براه عدم شد روان

حکیم خاقانی فرماید

چو بیش داری اندر چه محسب افراسیاب آسا      که رستم در کمینست و کندی زیر خفتانش

\*\*\*

﴿ابوالفتح بستی گوید﴾

زیادة المرء في دنياه نقصان و ربحه غير محض الخير خسران

﴿بدرالدین جاجرمی در ترجمه گوید﴾

هر کمالی که زدنیاست همه نقصان است - سود کز بهر نکوئی نبود خسران است

﴿ابوالفتح بستی﴾

وکل وجدان حظ لا ثبات له فان معناه في التحقيق فقدان

﴿بدر جاجرمی﴾

توهر آن بهره که یابی چو نباش نبود کم شمارزه معنی که حقیقت آن است

﴿ابوالفتح﴾

یا عامر الخراب الدهر مجتهدا تالاه هل لخراب العمر عمران

﴿بدر جاجرمی﴾

میکنی خانه ویران تو بسد جهد آباد خانه عمر عمارت کن کان ویران است

\*\*\*

لا ادری قائله

قصه سلمان شنیدستی و قول مصطفی کوزاهل البیت چون شد بازبان پهلوی

متنبی در مدح عضدالدوله

وله فنا خسرواً شهنشاها

اباشجاع بفارس عضدالد

و انما لذة ذکرها

اسامیاً لهم تزده معرفة

(خبازی نیشابوری)

از شعرای معاصر استاد (عماره مروزی) و (ابوالمؤید بلخی) و (رودکی)

و کسائی و (دقیقی) و (اعجمی) و (طخاری) است و این دو بیت از اوست که در

حسن تخلص در پارسی نظیر ندارد .

می بینی آن دوزلف که بادش همی برد کوئی تو عاشقی است که هچش قرار نیست

یا خود دو دست حاجب سالار لشکر است کز دور مینماید کامروز بار نیست

( این دوبیت هم از تغزل او در صدر قصیده است )

بی خار هست نرگس و با خار هست گل این گفته اند لیک مرا استوار نیست  
زیرا بگرد نرگس تو رسته خارها گرد گل شلفته تو هیچ خار نیست  
(شاهدی نیشابوری)

و عده وصل بفردا دهی و میدانی هر که امروز ترا دید بفردا نرسد  
رافعی نیشابوری معاصر سلطان محمود غزنوی

در چشم کشیده سبزه سرمه	بر دست نهاده لاله حنی
شد آب کنون باده ممزوج	شد خاک کنون بلاه حبای
قمری گه نثر همچو سبحان	بابل گه نظم همچو اعشی
بالای زمین سریر هر قل	پهنای جهان بساط کسری
ایعات غمزه تو آشوب	وی پیشه طره توانهی

تیره دو خطت دلیل عصیان

روشن دو رخت بیان تقوی

( شهباز قلندر نیشابوری )

ترا که زلف برخ چون کمند عیاری است بر هکذار دل و دیده دام طراری است  
تو یوسفی و بهر گوشه صدهزار عزیز گرفته تقد دل و جان پی خریداری است  
لیله ۲۳ رمضان ۱۳۲۳ در رشت تحریر شد .  
محمد صادق الحسینی

( قال الشاعر )

اذا اقبلت کادت تقاد بشعرة  
وان ادبرت کادت تقاد السلاسل  
حکیم فرخی فرماید :

ز اقبال و ادبار گردون دون

چو آمد بموئی توانی کشید

فولهم من الامثال السائرة فی المولدين - بینمایجینی الدریاق من العراق یکون  
الملسوع مات

## درامثال فرس گویند

تا تریاق از عراق آرند مار گزیده درخراسان مرده باشد

سعدی فرموده است

هر غمی را فرحی وهست لیکن تو رسم  
 للعرب - جو را لقط ولاعدل الفار

پارسیان گویند شیرت بکشد به که سکت ناز کشد .

ایضاً جئت اصطاء صادونی - شیخ سعدی فرماید

دام هر بار ماهی آوردی  
 ماهی این بار رفت ودام ببرد  
 شد غلامی که آب جو آرد  
 آب جو آمد و غلام ببرد

نیز فرماید

طمع کرده بودم که کرمان خورم  
 بنا گه بخوردند کرمان سیرم

## « آثار و معاصران »

تا کسی دست ز دامان تو کوتاه نکرد  
 تا دل خیره به رسوایی دلخواه نرفت  
 سیل اشکی که برانگیختم از چشمه چشم  
 طالع خفته من بین که سوی خضر مراد  
 حاجب حسن تو اش رانده درگاه نکرد  
 فلکش کار بکام دل بدخواه نکرد  
 کوهکن بود ولی دردل تو راه نکرد  
 راهبر کشت و علاج دل گمراه نکرد  
 لاجرم رنج بسی برد و بس آگاه نکرد  
 سالها ماند و یکی ناله در آنچه نکرد  
 تا زنخدان تو شد جایگه یوسف دل

ابر باید که تحمل زرشید آموزد

کو دوصدناوگ غم خورد و یکی آه نکرد

رشد باسمه

## (اندرز)

که از بی زری جامه برتن مدر  
 غم جامه افزوده گردد بر آن  
 که ندهند افزونت از حصه بهر  
 که نبود جهان غیر خواب و خیال  
 که پایان کار تو خاک است و خشت  
 مکن هیچکدامت از غم نوان  
 نیابد کسی مهر زین نابکار  
 اساس حیات است امید و بیم  
 نماید جمال و گراید به مهر  
 شکفت آیدت کاین گرایش ز چیست  
 چنین پاسخ یار دلخسته داد  
 بود همسر گل به گلزار خس  
 بهر بد ز دل بر میاور خروش  
 که از بخت خود دل نهودش گران  
 خراشد فلک روزی آندست فاش  
 اگر دیده سوخت درین جمع  
 ز جان شمع راهم بر آمد دمار  
 که خون زمین در دل اندوخته  
 بریزد ازو تیر صیاد خون  
 باندرز من بوی راه صواب  
 که بر خویشتن دانش ناپسند  
 سرهنک غلامحسین سرود

چنین گفت دانشوری با پسر  
 که بر دل گرت هست اندوه نان  
 مکش درهم ابرو زیداد دهر  
 ز بیش و کم دور گیتی منال  
 چه مینالی از کثری سر نوشت  
 ز ناسازکاری دور زمان  
 نماند کسی زوزگار  
 مساز از جفای فلک دل دو نیم  
 بسی بر نیاید که بیدنی سپهر  
 کند باتو آن کاندرا اندیشه نیست  
 شنیدم یکی دانشی مرد راد  
 که آید بدی را نکوهش زبس  
 چونیش جهان است توام به نوش  
 ندیدم یکی را در این خاکدان  
 رسد بر دلی گرز دستی خراش  
 بروبال پروانه از جور شمع  
 سر انجام با دیده اشکبار  
 چنان است از آنرو جگر سوخته  
 چو از هم درد گریک میش زبون  
 گرت دیده هوش نبود بخواب  
 پسندی چرا بر کسی آن گزند

## « افادات ادبی »

س - معنی این شعر سعدی چیست که گوید :

یارم ز سفر آمد دیدم که بزشم آورد  
چون نیک نظر کردم میش آمد و بشم آورد  
ج - بزشم مخفف بزوشم بر وزن خوش چشم بمعنی بشم بز است و مقصود از  
از شعر اینست که : یارم پیش از این که بسفر برود هنوز خطش ندیده و  
هنگامی که از سفر برگشت آینه رخسارش دچار ظلمت و بیننده از دیدارش قرین محنت  
اونیز چون میش سردر پیش و گرفتار خجالت رفتار خویش بود

س - آیا بزغ که بجای وزغ در کلمات شعرا استعمال شده صحیح  
است یا نه ؟ و اگر چنانچه صحیح است استدعا دارد از اساتید شعر مثالی برای  
آن ذکر کنید .

ج - تبدیل حروف هجا بیکدیگر در عربی و فارسی بسیار و در افواه و السنه  
فصحا و شعرا کثیر الاستعمال است مخصوصاً تبدیل حرف باء بو و بعکس آن  
در زبان فارسی شواهد و امثله بسیاری دارد چنانکه آب را آو خواب را خواو  
باز را واز نوشته را نبشته وزغ را بزغ گویند .

اینک بعضی از اشعار که شاهد مدعاست و بخاطر دارم بعرض می رسانم

استاد سخن حکیم نظامی گنجوی فرماید .

اگر خود شود خرقة در زهمار  
نخواهد کسی از بزغ زینهار

واضحست که مراد از بزغ وزغ است .

فیروز کاتب گوید :

مخفی گشته گوژ در پشتش  
چون بزغ در بزغسمه پنهان

بزغسمه بمعنی جل قورباغه است که اصل آن وزغ سمه بوده است محمد کریم

ابن مهدیقلی تبریزی مؤلف کتاب برهان جامع در معنی بزغ سمه گوید :  
بزغ سمه چون فدمدمه ! سبزی باشد مانند ابریشم که در میان آب بهم رسد  
چه سمه بمعنی پنهان آمده گویا وزغ در میان آن پنهان شود انتهى

برهان ، جامع ، طبع تبریز - ۱۲۶۰

س - واو غیر ملفوظ در فارسی کدام است ؟

ج - واو غیر ملفوظ در فارسی واویرا گویند که نوشته می شود و خوانده نمی شود و مقصود از آن فقط بیان ضمه حروف ماقبل است و این واو در فارسی تنها در سه کلمه دیده شده که هنوز کلمه چهارم آنرا من ندیده ام و آن سه کلمه از اینقرار است . دو تو چو

- د - ا - ه -

### \* غزل \*

از دردغم زبس که بجانم شرر رسید بیچاره ترزمن بجهان چشم کس ندید  
اندر جوانی از ستم چرخ دل سیاه شد قامت خمیده و سوی سرم سپید  
از بخت واژگون وز بیداد روزگار یکدم زغصه این دل مجزون نیارمید  
دور شهاب صرف شد اندر هوای علم بیری رسید و کام نجستیم از امید  
ساقی بیار باده و بر بند گوش هوش تا چند حرف مهمل و بیجا توان شنید  
ای خواجه دور کن ز خود این نخوت و غرور کان عمر رفته را نتوانی بزر خرید  
از مردم زمانه کران جوی چون نسیم کز قید رنج و درد چنین میتوان رهید  
نسیم - وحیدزاده

( غزل )

نظر تا کی در این اوضاع دیگر گوئیم آخر ز جابر خیز تا این وضع را ارون نشیم آخر  
فلک گوئی بلام مسامی کردد نمیکردد یا تالاقل ما خویش دیگر کون کنیم آخر

همه تعظیم قارون میکنند و پشت برهارون  
 بیای دل که ما این رسم را وارون کنیم آخر  
 بکالای جهان غبن است دلدادن از آن ترسم  
 که ما خود را در این سو یاد و نغمه بنکنیم آخر  
 نکردد بزم ما گرم از دم سرد نصیحت گو  
 بعشق آذرین خویش مگر کانون کنیم آخر  
 تو بار ما و ما دور از تو غرق غصه و محنت  
 لب تشنه کنار آب حیوان چون کنیم آخر  
 از آن ترسم که باسنکینی باز اسبک خیزی  
 قدم چون الف را در غمت چون نون کنیم آخر  
 خدا را پرده از روی دلارا بر گشا تاما  
 هوای خود پرستی را ز سر بیرون کنیم آخر  
 بدور لاله رخساران بهل این زرد روئی را  
 بیا آزاد کز می چهره را گلگون کنیم آخر  
 آزاد همدانی عضو انجمن ادبی همدان

### غزل

مگر ایغناچه ز تاراج خزان باخبری  
 کاینچنین سر بگریزانی و خونین جگری  
 شوق زلف و رخ یاری است مگر در سرتو  
 که چون من روز و شب ای باد صبا در بدری  
 از بریشانی دل پیش تو ای زلف نکار  
 شکوه آوردم و دیدم تو خود آشفته تری  
 تو و سیر چمن و شادی و فارغ بالی  
 من و کنج قفس و انده و بی بال و پری  
 تو و آنظره دلکش من و آشفته دلی  
 تو و انزوی پریش من و دیوانه گری  
 عشق را بین که بر آرد زبس پرده چند  
 اشک غماز مرا تا که کند پرده دری  
 وای کز ناله نهر نیست بجز بی تابی  
 آه کز آه اثر نیست بجز بی اثری  
 راست بر گو که در این باغ آزادی خویش  
 چه نهر میبری ای سرو بجز بی ثمری  
 اول از پوست چو مردان بدرای ایمن چون  
 گر تو با من بیابان جنون همسفری  
 ای صبا مژده دیدار رساندی به «نسیم»  
 نفست باد معطر که عجب خوش خبری  
 طهران؛ مهر - ع. صدارت اصفهانی

## ☆ (فارابی) ☆

(۲۶۰ - ۳۳۹ هـ)

### (زندگانی فارابی)

بقلم : ك . رجوی

(۲)

در موقع مرگ فارابی در آنجا نبود . او را نماز گزارده باشد .

پس از مطالعه این دو حکایت چنین میتوان احتمال داد که پس از بیرون رفتن سیف الدوله از دمشق فارابی یادر همانجا مانده و بالطبع یکسال دیگر در حالت اعتزال زیسته و پس از یکسال در همان شهر در گذشته است . منتهی نماز خواندن سیف الدوله را نویسندگان علاوه کرده اند . یا اینکه فارابی نیز بیرون رفته و در اتنای انقلابات و ناامنی راهها دچار حادثه گشته و مرده است .

در سال وفاتش اختلافی نیست :

۳۳۹ هجری (مطابق ۹۵۰ میلادی) مینویسند :

#### ۷ - اخلاق و عادات شخصی

**فارابی** ، — آنچه از تواریخ بر می آید فارابی در اوایل جوانی دارای تعصبی در اجرای آداب آباء و اجداد خود بوده و در ایام تحصیل حتی موقعیکه بخدمت سیف الدوله رسید، زنی ترکی خود را نگاهداشته بود .

این خلیفگان گوید: «وهو بزی الاتراك

وكان ذلك زیه» . ابوالفداء نیز این

مطلب را اشاره کرده .

بافرض قبول این مطلب وعدم تحریف

#### ۶ - اواخر عمر و وفات فارابی -

بنا بقول لطفی جمعه فارابی در اواخر عمر از خدمت امراء اعتزال کرده و متکلف میزیست و در اتنای رحلتی بدمشق وفات یافت . در قسمت اول یعنی اینکه میگوید اعتزال از خدمت کرده بود مأخذ او را نمی دانیم . ولی در قسمت دوم گویا مأخذ تاریخ الحکامای شهر روزی است که حکایتی راجع بمرگ فارابی میگوید شبیه نثصه مرگ متنبی شاعر عرب معاصر فارابی . و آن حکایت اینست :

**فارابی** از دمشق بر میگشت . در راه دزدان با وی مصادف شدند و اموال ویرا گرفتند . فارابی با دزدان جنگید و در اتنای جنگ کشته شد .

( دور نیست که این حکایت از حکایت مرگ متنبی گرفته شده باشد . )

**ابن خلیفگان** میگوید : فارابی بسال ۳۳۹ در دمشق وفات یافت و سیف الدوله بآنتی چند از خاصه خود و در پاس صوفیان بر او نماز گزارد و جسد وی را در همان شهر در خارج باب الصغیر بخلک سپردند . این حکایت نیز مورد تأمل است . زیرا بموجب تواریخ سیف الدوله را در ۳۳۸ از دمشق بیرون کردند و

خواندم و باز دیدم محتاج رجوع بدانم  
هستم .

این روایات - اگر هم نااندازه آمیخته باغراق  
باشد - باز جدیت و همت بلند او را در تحقیق  
می‌رساند .

با وجود اینکه فارابی فلسفه ارسطورا  
در حقیقت احیا کرده میتوان گفت جانی بدان  
بخشیده است ، باز وقتی از وی می‌رسند که تو  
دانائی یا ارسطو ؟ میگوید : « اگر زمان  
ویرا درك می‌کردم ، بزرگترین شاگرد او  
میشدم . » این فروتنی زیاد بدیهی است که از  
کثرت استادی او در عرصه فلسفه بوده است  
تواضع زگردن فرازان نکوست

گداگر تواضع کند خوی اوست  
و الا اگر فارابی کتب ارسطورا شرح

و ترجمه نکرده بود ، از فلسفه ارسطو فعلا  
چیز مهمی در دست نمی‌ماند . گذشته ازین  
اروپائیان نیز اقرار دارند که کتب ارسطو -  
آنچه در دست مانده - سخت منلق و صعب الفهم  
است . فارابی است که نکات مشکله آن را  
روشن کرده و مطالبش را تکمیل نموده و  
عالمی را متوجه فلسفه او ساخته است .

**فارابی** . از اجتماع بیراز بوده و اغلب  
در کنار جویباران وزیر درختان نشسته و  
( فراغتی و کتابی و گوشه چمنی ) را بر معاشرت  
با مردم زمانه ترجیح میداد تا با سودگی بتحقیق

آن از « هیته الاتراک » شهر روزی باز  
قول قطعی ددگران - که میگوید : **و اقام  
مده فی کنفه** ( سیف الدوله ) **بزی التصرف** .  
ناقص این قول است و ما نمی‌توانیم چنین  
تعصب بیهوده را از یک فیلسوف کامل تا اواخر  
عمر قبول داریم . بخصوص این خلکان تصریح  
میکند بر اینکه فارابی مردی زاهد و بی‌اعتنا  
بکار دنیا بود و با مردم مسکن و مکسب خود  
نمی‌پرداخت . تا چه رسد بلباس و طرز  
پوشش خویش .

همو گوید که فارابی از بخشش مستمری  
سیف الدوله ، تنها روزی چهار درهم قناعت  
ورزید و با این وجه مختصر تا آخر عمر زندگی  
کرد . و خوراک وی منحصر بچند چیز  
معین بود ...

فارابی سخت ذکی النفس و کثیر التامل  
بود . در تحصیل و تحقیق مطالب همت خستگی  
ناپذیری داشته . چنانکه گوید از شدت بی‌چیزی  
شبهای چراغی برای مطالعه کتب نداشته و در  
نور چراغ پاسبان مطالعه می‌نمود ،

**این خلکان گوید** : نسخی از کتاب  
( نفس ) ( ۱ ) بدست آمده که فارابی بخط خود  
بر پشت آن نوشته بود : « من این کتاب را  
صدبار خواندم .

همو نویسد که روایت کردند فارابی گفت :  
« کتاب ( سماع طبعی ) ارسطورا چهل بار

پارهٔ رسالات بدست آمده که عبارت از تعالیقی است بر کتب دیگر و اصل آنها متأسفانه از پن رفته است .

این نمونه ایست از اخلاق عملی شخص فارابی که خود بدان متصف بوده . ولی اخلاق نظری یعنی عقاید اخلاقی وی ، بدیهی است در ضمن فلسفه او خواهد آمد .

رویهم رفته فارابی عامل قسمت عمده از نظریات اخلاقی خود بوده و بنا بتعریف ما هر دو جنبه علمی و عملی فیلسوف را دارا بوده است .

### قسمت دوم

#### آثار فارابی

در کتب ابن خلکان ، ابن ندیم و طبقات الاطباء ابن ابی اصیبه و طبقات الحكماء قاضی صاعد و کشف الظنون حاجی خلیفه و غیره اسامی کتب و رسالات و مقالات بسیاری از فارابی مسطور است که مجموع آنها قریب ۱۰۲ جلد (از شرح و کتاب و رساله) میباشد . باینکه گفتیم فارابی بنوشته های خود بی اعتنا بوده و اغلب آنها از بین رفته است باز معلوم می شود در زمان مؤلفین فوق ، ۳۱۲ شماره از آنها موجود بوده است .

#### صاحب قاموس الاعلام ، اسامی

رسالات و کتب ابونصر را تماماً از کتابهای فوق الذکر استخراج کرده وعده آنها را بالغ به ۱۱۷ جلد نموده است که ما ذیلا فهرست او را

و تألیف پردازد ، با وجود این مردم او را راحت نگذاشته ، اتصالاً بدیدنش میرفتند .

وهنگامیکه چنین محل مناسب طبیعی دست نمیداد ، فارابی در گوشه کلبه خود خزیده و بکار خود مشغول میشد . چنانکه از بعضی اشعار منسوبه بوی استنباط می شود :  
چون در صحبت مردم زمانه خیری ندیدم  
وهر رئیسی را باملالی وهر رأسی را یا صداعی مشاهده کردم ، گوشه خانه خود التزام نمودم  
و عزت و قناعت برگزیدم و از معاشرت مردمی که خانمانها از آنان نامسکون مانده است اجتناب جستم .

در قطعه دیگر خلاصه حیات مادی و معنوی خود را بدینگونه تصویر میکند و ما عین آن قطعه را ذکر میکنیم .

بز جا جتین قطعت عمری  
و علیهما عولت امری  
فز جا جة ملتت بحبر  
و ز جا جة ملتت بخمر

#### فبذی ادون حکمتی

#### و بذی ازیل هموم صدری

باینکه فارابی تقریباً تمام زندگانی خود را بانوشتن کتب و رسالات گذرانده ، آن اندازه بنوشته های خود بی اعتنا بوده که هیچ گونه قدر و قیمتی بر آنها نتهاده و در دفترهای مرتبی ننوشته است . بلکه اغلب در روی ورقپاره های نامرتب تحریر کرده لذا اکثر آنها از بین رفته و آنچه باقی مانده اغلب ناقص و

- ۷ - شرح کتاب خطابه ارسطو . (۲)
- ۸ - شرح کتاب مفاظه ارسطو . (۳)
- ۹ - شرح مقاله ثانیه از کتاب جدل ارسطو
- ۱۰ - شرح کتاب قیاس ارسطو . (۴)
- ۱۱ - شرح کتاب عبارت ارسطو . (۵)
- ۱۲ - شرح کتاب مقولات ارسطو .
- ۱۳ - کتاب مختصر کبیر در منطق .
- ۱۴ - کتاب مختصر صغیر در منطق
- ۱۵ - کتاب مختصر اوسط در قیاس
- ۱۶ - کتاب توطئه در منطق .
- ۱۷ - شرح کتاب کلیات خمس (۶) فورفوروس
- ۱۸ - املاتی در معانی کلیات .
- ۱۹ - کتاب قیاس صغیر .
- ۲۰ - احصاء قضایا و قیاساتی که علی العموم در جمیع صنایع قیاسیه مستعمل است .
- ۲۱ - کتاب شروط قیاس .
- ۲۲ - کتاب برهان .
- ۲۳ - کتاب جدل .
- ۲۴ - کتاب مواضع متزعه از مقاله هشتم در جدل .
- ۲۵ - کتاب مواضع مغالطه .
- ۲۶ - کتاب اکتساب مقدمات .
- ۲۷ - کلامی در مقدمات مرکب از وجودی و ضروری .
- ۲۸ - کلامی در خلاء .
- ۲۹ - شرح کتاب خطابه .

خواهیم نگاشت . ولی باید دانست که این اختلاف شماره ازین ناشی شده که هر یک از مورخین نویسندگان رسالات فارسی را با اسمی و عنوانی علیحده ضبط کرده اند و صاحب قاعوس الاعلام فرق مابین اسمی مختلف بعضی رساله ها نگذاشته و هر یک از آنها را کتابی جداگانه پنداشته است مثلا در کتابی «کتاب المدینه الفاضله والمدینه الفاسقه والمدینه الجاهله والمدینه الضاله والمدینه المبدله» دیده و در کتابی دیگر «آراء اهل المدینه الفاضله» خوانده و هر یک ازین دورا اسم کتابی علیحده تصور کرده است . در صورتیکه این رساله امروز در دست و موضوع آن شامل هر دو اسم فوق الذکر است . علاوه بر این شمس الدین اصلا پاره اسمی را در فهرست خود تکرار کرده .

اینک فهرست اسمی ( با ترجمه اسمی بفارسی و حذف مکررات ) .

### ۱ - فهرست آثار فارابی :

- ۱ - کتابی در احصاء علوم و تعریف آنها .
- ۲ - کتابی در اغراض فلسفه انلاطون و ارسطو
- ۳ - سیاست مدینه .
- ۴ - سیر فاضله .
- ۵ - شرح کتاب مجسطی بطلمیوس .
- ۶ - شرح کتاب برهان ارسطو . (۱)

۱ - آنالوطیقا . ۲ - روتوریکا . ۳ - سوفسطیقا .

۴ - این اندیم نام این کتاب ارسطورا فاطینوریاس نوشته و آن سهواست . زیرا فاطینوریاس یونانی و کاتگوری (Categorie) فرانسوی هر دو بمعنی ( مقوله ) است . لذا باید گفت این اندیم اسم کتاب ( مقولات ) ارسطورا بکتاب ( قیاس ) گذاشته

۵ - بار ینیاس . ۶ - ایساغوجی

## انتقاد

تأليف محمد هاشم بن الشيخ المفيد

## کتاب ذکر السفاهه على طب البلاهه

(۲)

چون از بیان بحر و قافیه و صنایع شعریه ابن بیت فارغ شدید اکنون  
 هنگام آنست که باز سر سخن آئیم و تحقیق معنی و بیان مطلب ابن بیت را نمائیم  
 و بیش از این ناچاریم از بیان سه مقدمه یکی تشخیص مرض دوم تشریح آن عضو  
 سوم معالجه اما اول بدانکه مراد از این بیت عرق اقیهه است و هو کما قال المنوچهری  
 (ورم رطب يحدث من شرب برد الحار يعرض في عظام اللثة وطبقة العنكبوتية من  
 الطحال الايمن وربما يعرض بمشايعة بحران دقي وعلامته جيحوظ الاثيين وضرفة  
 السامعة وخشونة البول ورسوب الاظنار وتناوب البثرة عليها غبره ضاحكة مستبشرة  
 اولئك هم الكفرة الفجرة وكثيرا ما يحدث هذا المرض للكهول والمشايخ الذين  
 لم يلبثوا الحلم وقلما يعرض للصبيان اللهم الا ان يكون من فرط الهرم وتحليل الحرارة الغريزية  
 قال ابن طاووس انا كلما تأملنا بالنظر الدقيق وتبعنا كتب المنطق على التحقيق لم  
 نجد فرقا بين هذا المرض وبين النقرس الا لاؤس فان جعلتموه قسما منه او مرضا  
 عليه فلا دليل عليه وان سميتموه بهذا الاسم فلا مشاحة في الاصطلاح. اقول الفرق  
 بينهما واضح لائح فان النقرس محلها الدماغ بورث لغليان العظام فيحدث خلط غليظ  
 في المعاء جلدييه او القولون الابطي وعرق القذية مادتها بلغم المحترق من الدم او السوداء  
 الزجاجة ودعائها عظم الرسغ واین هذا من ذك والسمنك من السماك ولقد استعجب  
 السائل من هذا الكلام مع نطانه الاستاد وتبحره والعجب بمن اقتفى اثره و هذا  
 حذوه كابي نهشل الثاني و ابي سعيد الرستمي .

وطولش ۴۵ ذراع و بیست و هفت ناز ۴ است . اما غرض از تحریر این کلمات شرعیست  
 دلالات این مسئله از مشکلات علم جفر است و در حر و ف سخت بکار است و هر گس

این مسئله را نیکو نورزیده باشد نتواند جواب ناطق بیرون آورد و من وقتیکه در این علم ممارست می کردم سئوالی از حال خود کردم جوابی بیرون آمد و سخت موافق افتاد .

صورت سؤال و جواب را در این مختصر برنگارم که طالبانرا عظیم سودمند است سؤال این است :

ک ی ف ح ا ل ش ی خ ا ب ی ه ا ش م  
 زبروینه را گرفته این شد ۳ ۰ ۹ ۶ ۳۰ ۰ ۸ ۸۰۰۲۰ ۸ ۷ ۱۱۹ ۲۴۰۰ ۰ ۳

۲۰ - ۳۰۰۸ - ۹۶۵۷ . جمع این اعداد اینست ۲۳۴۲۹۷ بسط کبیرش اینست ع و ج لای والسلام . بسط صغیرش چنین است (لاولاب لاوولا لاشش مه است) نظیره بر گرفتیم این شد کجدع منطوقش اینست ۸۵۹۴۳۴۷ حروف مهموسه را بر گرفتم این شد ۹۳۱ حروف اعداد اینست د و غ ش ب د حروف ناریه اش اینست ا ب ج د ض ظ غ پس شکل لحيان را در عتبه زده ایم عتبه داخل و خارج شد تقاطع عتبه بر شمردیم ۲۶ بود از دایره اجد میم وزا را دیدیم که ۲۶ عدد دارد این حروف را نیز در بهلوی آنها برنگاشتیم آنکاه تمام را بدایره نصف النهار بردیم و مستحصله آنرا بر آن افزودیم باز بدایره ماره باقطاب اربعه نمودیم جوابی منطق بیرون آمد بر این گونه ح ا ل س ک ح ا ل ک ر ب ه ح ا ل ش غ ا ل این سؤال و جواب را بنظم آوردیم تا بفهم اقرب باشد . ( نظم )

گر پرسی که چیست وصف الحال حال سک حال گربه حال شغال  
 اما عرض مقابل طول را بفارسی درازنا گویند و طول را بهنا و از این  
 هر دو سطح حاصل شود . سطح منتهی الیه خط باشد و عمق منتهی الیه نقطه و مالک اشتر  
 نحی و مصعب ابن زبیر قائل بوجود نقطه نیستند مطلقا . اما بعضی دیگر چون  
 شیخ عبدالله مبارک و غیر هما گفته اند کلمی منحصر در فرد است و استدلال کرده اند  
 باین حدیث که هر مس الهرامسه و ارسطاطاليس از بخت نصر روایت کرده اند .

﴿نظم﴾

يك نکته یش نیست غم عشق و این عجب کز هر کسیکه می شنوم ناکر راست  
و هذا مردود لوجهین :

الاول - هر گاه فرض کنیم نقطه مرکز از سه مکعب منفرج الزاویه که تماس  
کند هر يك مکعب دیگری را پس چون خطی کشیم از مرکز مکعب اول که از افلاک  
تدویر مکعب ثانی گذشته بجوهر مکعب ثالث رسد پس بالضروره ۱۲ نقطه بدید  
آید زیرا که هر مکعبی را سه نقطه لازمست بدینصورت :

و هر گاه این نقاط را از يك نوع فرض کنیم دور لازم آید  
چرا که این نقطه هارا باهم نسبت تضاعف است و تضاعف  
آنستکه مضاعفین نه جمعشان شاید و نه رفعشان و هذا  
خلاف المفروض .

بعضی از متأخرین جواب ایراد را بدینگونه دادند که را بر سیل تسلسل تعاقب گیریم  
و تسلسل بر سیل تعاقب در کلام عرب جائز است قائلان اما ثانی هر گاه فرض  
کنیم مرعی حاد الزوایا که مرکزش محیط باشد بر قوس صغیر از آن مربع و  
بازاء آن شکلی نعلی فرض کنیم که زاویه آن چهار برابر قاعده آن باشد پس  
از این دو شکل مفروض بطریق اربعه متناسبه شکلی بیرون آید که هیچ  
قابل قسمت نباشد و اربعه متناسبه آنستکه سه عدد باشد که نسبت اول بر ابع چون  
نسبت ثامن بتاسع باشد پس بدلائل حسی ثابت شد که نقطه کلی منحصر در فرد است.  
اما عرض و ناموس را از باب این صنعت عمل شمسی نامند و این فقیر بی بضاعت  
در ایام غباوت این عمل را بارها بتجربه رسانیده ام و نسخه صنعت و عمل بهر گس  
داده ام و نیز در این مختصر بی مضایقه و اغماض آنرا ابراز نمایم تا از نااهلان  
مخفی نماند .

نسخه عمل شمسی - براده آهک صمغ دوشاب زرده تخم خفاش اقیمون صدمن. بزرالعصفور ریشه طباشیر عصاره مرجان اجزارا نرم گویند در کاغذ سفید پیچیده در حقه ازموم کافوری گذاشته سرش را محکم با نقت سفید بپندند و یک شبانه روز در کوزه زجاجی گذارند تا نکلیس شود پس این کلس را در قوع زجاجی کرده سر آنرا با گل حکمت محکم کنند و از بام بلند بپندازند پس آتش ملایم آنرا تغسیل کنند بعد از آن بمقال سیماب گرفته و تا به آهنین بر آتش نهند تا سرخ شود بیکبار آن سیماب را بر آن تابه ریزند عمل تمام است پس بوقت ضرورت ده بمقال طلای خالص بایک برنج از آن اکسیر بهم آمیخته در بوته گذارند تا گداخته شوند چون از بوته بر آرند سه نخود سرب سوخته بیرون آید. و بعضی استادان این عمل را تکمیل کنند بدین طریق که آن سه نخود سرب سوخته را بایک اوقیه گوگرد زرد و احمر سحق نمایند و باهم همزوج سازند پس آتشی افروخته مهیا سازند و پارچه کلفت بر سر خود کشیده بطریقیکه هیچ رخته از اطراف آن نباشد آنکاه آتش را در زیر آن پارچه برده و سر خود را بالای آن دارند و گوگرد را در آتش ریزند و چندان امل کنند تا تمامی آن گوگردها بسوزد و خالص شود. اما عرض بمعنی ارز و قیمت و بها جمعش ارزیز است چنانچه شیخ صدوق در این بیت فرموده :

زرلکن زیبق الم اسرب دهن ارزیز حل فضا ند آهن یکی مس و شبه هه صفر مآد  
 و این بیت اشاره است بداستان یزید علیه اللعنه و قصه هائکه که بلاست زرلکن اشاره است  
 بدان طشت که سر مطهر آنجناب را در آن نهاده بودند. زیبق یعنی آن سرمزور  
 چون قطره سیماب میدرخشید. الم یعنی سرمبارک آیه شریفه الم ترکیف فعل ربك  
 بعد تلاوت می فرمود. اسرب دهن یعنی خداوند سرب گداخته در دهان یزید ریزد  
 ارزیز حل عطف است بر اسرب دهن یعنی ارزیز حل شده گداخته نیز در دهان آن  
 ملعون بریزند.

## (مثنوی)

از آثار استاد ادیب الممالک فراهانی

آن شنیدم که گفت پشه بیک  
 کای گرامی رفیق چابک چست  
 من بدین بال و برز و سینه و شاخ  
 نطق شیرین و صوت روح افزا  
 روز تا شب گرسنه میگردم  
 هر طرف بهر توشه آرام رو  
 هر دم از جای خود فرو لغزم  
 هر کسی بر فراز بام بلند  
 گاه با رختهای موئینه  
 یال و کوپال من بهم شکندند  
 گاه از دود زبیق و گوگرد  
 که بخم جهود یا ترسا  
 از اروپا دولی مرک پشه  
 غوک با آن زبان وارونه  
 که بیک دم هزار پشه بدم  
 بارد اندر سرم بلا چو نگرک  
 گر چه درمن نشان فرهی است  
 تو بدین کوچکی و خردی حجم  
 پهلوانان و پادشاهان را  
 بالب بسته و زبان خموش  
 شاهدان طراز و خلخ را  
 میگری پشت و میمکی سینه  
 گلمداری که زیر سابه تید  
 میخیزی در میان پیرهش

بامدادان پس از سلام علیک  
 سر این نکته را بگو بدرست  
 دست و پای درازو گام فراخ  
 خط و خال بدیع و قد رسا  
 روزی خود بکف نیاوردم  
 باد میراندم بدیگر سو  
 بادیزن زنند بر مغز م  
 دوخته بهر دفع من پشه بند  
 که به پیچند بر سر و سینه  
 استخوانم چو پشم و بنبه کنند  
 دست و پای دراز من شده گرد  
 کشته گردم بهر جان فرسا  
 رفته در رنگبار و در جشه  
 صید سازد مرا بدین گونه  
 در لشد ناورد برابر و خم  
 زندگی تلختر ز ساغر مرک  
 ساغر عشرتم زمی نهی است  
 فلک ناز را شدستی نجم  
 تاجداران و کجکلاهان را  
 میروی در دهان و دیده و گوش  
 سرو قدان یا سمن رخ را  
 از توتوان کشید کس کینه  
 می نتاییده بر سرش خورشید  
 میمزی خون پاک از بدنش

رستم زال را برقص آری  
 ناف ترکان مکی چو جام شراب  
 ساق پای بتان نسیمین ساق  
 یککنه بر صف عنیزه زند  
 سینه نالان ز زخم سمبه تست  
 تو بدان قرهی و خوشبختی  
 بخت نوشته جز پریشانی  
 عیشت آماده ساغر تلباست  
 تو طربناک ومن غمین ز چه روی؟  
 که نگنجم زحیرت اندر پوست  
 زیر لب خنده زد آنکه گفت  
 بسته لب پای تا بسر گوشم  
 کس نداند دهان من بکجاست  
 نشدی این چنین بچوش و خروش  
 میشدی نرم سکار و آهسته  
 نشدی دست از طلب کوتاه  
 که تو چون پنبه و نطق آتش  
 سوخت آن پنبه برد خاکش باد  
 لب فرو بست و برگشاد دو گوش  
 که تو استادی و منت شاگرد  
 تا نتواند کست مزن لیک  
 که بناگه در اقی از پرواز  
 سر سبزش زبان سرخ بیاد  
 یقین بسته شد بحفظ لسان

چون در اقی زیر شلواری  
 خون پاکان خوری چوباده ناب  
 میگری زیر پرده عشاق  
 آنکه شیر زبان بنیزه زند  
 شکمش خسته از تلمبه تست  
 ایعجب من بدین سیه رختی  
 سر نوشت مرا به پیشانی  
 سر نوشت تو راحت و طرب است  
 تو چنانی ومن چنین ز چه روی؟  
 پرده زین راز بر فکن ایدوست  
 کیک چون ماجرای پشه شفت  
 من بهنگام سکار خاموشم  
 صوت پنهان و کام ناپیداست  
 گر تو هم زیستی چون خاموش  
 گر بگردار این زبان بسته  
 همه جا داشتی بخوبی راه  
 رو بکام اندرون زبان درکش  
 آتش تیز چون پنبه فساد  
 پشه چون این شنید شد خاموش  
 گفت کردم نصیحت را ورد  
 ای پسر رو خموش باش چو کیک  
 همچو پشه مشو بلند آواز  
 ای بسا کس که ابلهانه بداد  
 گفت احمد سلامت انسان



# امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان

(۱۹)

ترجمه اشراق خاوری

## فصل سی و دوم

### افسوس و حسرت

مر کب بانهایت عجله و کمال شتاب روان شد میمونه سراسر قلبش را حسرت و افسوس فرا گرفته ایستاده بود و چشمان خود را گاهی به مر کب عیاران وزمانی بساحل دجله افکنده نمیدانست چه بلند؟ در کار خود حیران و در امر خویش سرگردان یگبار عنان تمالک و دامن حفاظ از کف رها داده پیش از این در حفظ راز و کتمان عشق در خود توانائی ندیده یقربری آغاز کرد و در گریه وزاری باز. جدۀ اش گفت، «دخترک من، اترس، اگر چه مر کب عیاران جلوتر برسد ولی مازودتر به زادرا خواهیم دید آنکاه بجلو مر کب روان شده و بفترس و دقت در ساحل طرف چپ برداخته و چشم خود را با آخرین قطعه که از افق پدیدار بود دوخت میمونه در پهلوئی وی ایستاده از شدت اضطراب میلرزید و زانوهایش بهم میخورد از ناچاری بشانه جدۀ اش تکیه کرد تا یافتند، مر کب آجرا میشکافت و باد بر سرعت سیرش افزوده و از مر کب عیاران سریعتر بود هر دو مر کب دو ساعت نزدیک هم راه می‌یموندند، مر کب زنها از مر کب عیاران عاقبت جلو افتاد عباده ایستاده و با گمال سکوت چشم خود را بافق مقابل دوخته بود. پس از مدتی بنائی عالی و بنیانی رفیع از دور پیداشد عباده فریاد کشید، این هم ایوان، بمدائن نزدیک شدیم آنکاه براننده مر کب متوجه شده، گفت این چرخ آب کشی را در کنار ساحل

آنجا؛ همانجا؛ می‌بینی؛ گفت آری؛ گفت مرکب را بهلوی آن چرخ نگاهدار. آنکاه سربکوش میمونه نهاد وگفت، اگر اینجا پیاده شویم و بجانب منزل بهزاد برویم مدتی زودتر و قبل از عیاران بآنجا خواهیم رسید، راننده مرکب بادبان بکشد و سکان را بجانب قطه که عبادهبوی نشان داده بود متوجه ساخته و پس از قلیلی مرکب نزدیک چرخ آب کشی مزبور گنار ساحل لنگر افکنده ایستاد عباده دست میمونه را گرفته قدم بخشکی نهاد و براننده مرکب گفت. همین جابمان تابا گردیم رئیس مرکب گفت اگر خواهی چند تن از غلامان باشما همراه سازم عباده گفت نه لازم نیست. رئیس گفت بسیار خوب. عباده با گمال سرعت براه افتاده و میمونه دردنبالش روان شد. آفتاب نزدیک بود غروب کند عباده بخوبی آنراه را میشناخت قریب نیمساعت بانهایت سرعت راه رفتند عاقبت بیرزن قوایش سستی گرفته نزدیک بود از رفتار فروماند. میمونه بهیچوجه از سرعت نمیکاست و از شدت اشتیاق بملاقات بهزاد از فکر جداهش بیرون رفته و ملاحظه ضعف و سستی او را نداشت ناگهان ملتفت شد که جداهش نفس زنان و عرق ریزان از رفتار و امانده ابتدا قدری ایستاد و آنکاه از بی تابی روی سنکی نشسته عرق از رخسارش پاك میکرد و نفس میزد میمونه از نشستن جداهش بیتاب شده و دوست داشت که بال و پری بیابد و بجانب منزل بهزاد پرواز کند. بیچاره سرگردان شده گاهی میخواست جداهش را رها کرده و خود بتنهائی بجانب مقصود رود اما نه راه میشناخت و نه قلبش باین معنی رضایت داشت که جده اش را در این بیابان تنها رها کند و اگر بخواهد سیر کند تاجده اش اندکی راحت شود بیم آنست که فرصت از دست رفته و بهزاد سیر عیاران گردد. ناچار پیش رفته عرق از رخسار جداهش پاك میکرد و او را براه میمودن تحریض می نمود ولی عباده از شدت کوفتگی قادر بسخن گفتن نبود. پس از لمحّه گفت. دخترم تا منزل بهزاد راهی نداریم. آن درخت خرماي بلند

را می بینی؟ آفتاب در پشت درختهای خرما در ساحل غربی که پشت سر آن دوزن بود پنهان شده

میمونه بحانب افق شرقی نگاه کرده درخت خرمائی که جداش گفته بود دیده و فریاد زد: این همان درختی نیست که هر وقت از منزل بیرون میامدیم در سایه آن می نشستیم. عبادة گفت آری همانست میمونه گفت پس بهزاد نزدیکیم، برخیز تا این مختصر راه را هم برویم، برخیز هر چند برای تو زحمت است، اما میترسم آن اشرار پیش از ما برسند و بهزاد را دستگیر کنند، عبادة گفت، ترس آنها هنوز روی دجله سیر میکنند آنگاه برخاست و هر چه قوه داشت جمع کرده برای افتاد میمونه نیز در پی وی روان و از عدم سرعت جداش بیتاب بود ولی ناچار با وی همراهی کرده تا بازار شهر رسیدند و از آن نیز گذشتند، آفتاب نزدیک بود بللی پنهان شود که بمنزل بهزاد رسیده در را بسته و هیچکس را آنجا نیافتند. آنگاه برای افتاده باطراف نگاه میکردند، لکن اثری از کسی نیافتند،

میمونه یقین کرد که عیاران هنوز بمنزل نرسیده اند، لختی در کو بدند اما کسی جواب نداد ناچار بشدت کوبیدند باز هم کسی جواب نداد عبادة درست دقت کرده دید دراز بیرون قفل است و بی نهایت مسرور شد که بهزاد در خانه نیست تا بجزگال دشمنان افتد و میمونه را از این قسمت خبر داد میمونه نفس راحتی کشیده گفت الحمدلله که اینجا نیست، و اشرار او را نخواهند یافت لیکن آیا کجاست؟ عبادة گفت شاید در بغداد یا جای دیگر باشد این بلفظ و روی سنگی نشست تا آنکه کسی استراحت کند میمونه گفت میترسم در این ساعت بهزاد بیاید و گرفتار شود. ای خدا؛ چکنم من عقیده دارم همین نزدیکیها بمانم و اگر بیاید او را از خطر بیاگاهانم؛ عبادة گفت اگر

اینجا بمانیم آیا ایمن خواهیم بود؟ میمونه با تحیر گفت پس چه باید کرد؟ بهزاد که از قصد اشرار خبر ندارد میترسم بیاید و غفلتاً گرفتار شود ما که این همه زحمت کشیده ایم خوبست بکوشیم تا او را بهر نحو باشد پیدا کنیم و نجات دهیم. میمونه همینطور با حرارت سخن می گفت و ناگه ملتفت شد که در اظهارات خود درباره بهزاد بی احتیاطی کرده و از حد و اندازه بیرون رفته. مبدا جده اش از عشق وی خبردار گردد از ایزرو سخن خود را چنین ادامه داده گفت بهزاد که چندان خوبی درباره ما کرده بر ما واجب است که اگر بخطر هم بیفتیم او را نجات بخشیم. عبادت از حسن اخلاق و عاطفه میمونه مسرور شده گفت راست است ما باید تا آخر درجه بکوشیم ولیکن چه کنیم؟ ها... از اینطرف صدای ضوضاء و همهمه می شنوم! کوش کن. می شنوی؟! ها... دارند میدوند. بیا قبل از آنکه اینجا برسند ما برویم... بیا بیا... عبادت این بکفت و برخاسته گوشه لباس میمونه را می کشید و با سرعت بطرف مشرق روان گردید. چون از درب منزل بهزاد دور شدند بتخته سنگها و توده های خاک که کوئی خرابه و در و دیوار فروریخته قصر زرگی است رسیدند. میمونه پرسید این توده ها و سنگها گویا از بقایای آثار قصور ایرانیانست و شاید از قسمت فروریخته ایوان باشد عبادت در حالیکه با نهایت ضعف و پیری سرعت و جهد تمام راه می پیمود گفت راست است عزیزم. اما این ها آثار باقیه ایوانی است غیر از ایوان کسری که در این محل واقع و موسوم به ایوان شاپور بوده است منصور دوایتقی قبل از آنکه همداد را بنا کند در همین نقطه متوقف بود و پس از انتقال وی بغداد ایوان شاپور چنانچه می بینی خراب شد. میمونه گفت گمان میکنم بهزاد از شدت بیل و رغبتی که با آثار اجداد و بیباگان خود دارد در قرب و جوار این ابنیه منزل گزیده است میمونه در جلو جده اش با کمال سرعت راه می پیمود و مشاهده آثار

و خرابه آن بناها افکار و خیالاتی را در قلب و مغز او بهیچان آورده بود. . . و بجده خود گفت من یکروز از بهزاد می شنیدم که می گفت برای بدست آوردن بعضی از نباتات و گیاههای مخصوصه که در طب بکار میرود در تپه های خرابه ایوان میروید بدینجاها تردد مینماید . شاید حالا هم همانجا باشد؟ عبادہ گفت شاید ، ممکنست ، بیابرویم آنجا راهم ببینیم مگر تاهواتاریک نشده اورا پیدا کنیم

## فصل سی و سوم

### ایوان کسری

عباده و میمونه با کمال سرعت بجانب ایوان کسری که در خارج مدائن در طرف مشرق واقعست شتافتند هر دو از شهر بیرون رفته و بیمنانک و دند که مبادا کسی از حال آنها آگاه شود از اینرو چهره خود را مستور داشته همی رفتند تا بایوان رسیدند ایوان مانند کوه بزرگی قد برافراشته و خرابی و ویرانی بروحشت و هیبتش افزوده بود آفتاب در اعماق افق فرورفته و متدرجا تاریکی روبه ازدیاد بود. هنگام غروب آفتاب از پر و حشت ترین اوقات زندگی انسان است زیرا پس از غروب آفتاب انسان از نور و روشنائی مهجور و بظلمت و تاریکی مبتلا شده و از اینرو قلبش گرفته و وحشت بروی مسئولی می گردد هر چند هم که در قصر خود بازن و فرزندش همدم و مأنوس باشد باز از وحشت هنگام غروب بی نصیب نخواهد بود تاچه رسد بشخصی که هنگام غروب در بیابانی بی پایان باشد ویژه که آواز جفدان بروحشتش بیفزاید بخصوص که خود را در مقابل بنائی مهول و مخوف مشاهده کند . بنای با عظمت مهول اگر آباد و تازه ساخت هم باشد در چنین وقتی موجب ازدیاد وحشت است تاچه رسد بنای عظیم خراب و ویران. بنای ویران و خراب در وسط روز روشن باعث هول و موجب خوف است تاچه رسد بشب تاریک . میمونه را دل مشغول بهزاد و این خیالش از وحشت و ترس

محفوظ داشته بود. و گرنه در آنوقت از تماشای آن منظر مهیب عبرتی می گرفت  
 و از نظاره آن بنای عظیم که بویرانی مبتلا شده پند میاموخت چه آن بنا و  
 حال خرابش دال بر آن است که انسان و سایر کائنات با قدمهای سریعی بجانب  
 زوال سیر مینمایند. مختصر فکری درباره اهل و ساکنین اینقصر با عظمت در  
 ازمه خالی و دوران گذشته برای عبرت و پند کافی است. چه بسا کسری ها ،  
 مرزبان ها ، دهقانان ، رؤسای لشکر در آن قصر تردد داشته و سکونت نموده اند  
 و تا آن حد دارای آمال دور و دراز حرص و آرزوی بی پایان بوده اند که سطح  
 زمین کنجایش مطامع آنانرا نداشت و اینک خبری از آنها نیست. چه بسا اسبهای  
 خوش رفتار و تازی نژاد خود را بردرگاه این قصر بستند ، چه بسا بالاسهای خز  
 و دیا . و تاج و یاره بر سر و دست از در اینقصر وارد و بخدمت مالوک مشرف  
 شده اند. چه بسا سلاطین نامدار که در اینقصر ساکن بودند، چه بسا امرای  
 بزرگوار که بوسیله تقدیم هدایا و تحف بدرگاه آنان تقرب میجسته اند. چه بسا  
 کشمندان را که گرفتار غل و زنجیر ساخته چه بسا بزرگان را که مطیع خود نمودند  
 روزی بود که اینقصر مسکن زنان ماهرو و دوشیزگان سیمین تن و اطفال شیرین  
 زبان بوده است ، و برای خدمت آنان عده بسیاری از غلامان زرین کمر و  
 بردگان مهیا و حاضر و همه بالاسهای عالی و جامه های مطرز بانواع مروراید  
 و جواهر گرانبها که چشم از تماشای آن خیره میشد میخرامیده اند چه  
 پرده های گران قیمت بر پنجره های اینقصر آویز بوده که از پس آنان زنان  
 سیمین بدن بخارج تماشا نموده و بنظاره اسب دوانی ها و مسابقه هایی که در  
 میدان جلو قصر وقوع مییافته میدرداخته اند. مردم همه خوشحال و نعیم دنیاوی  
 را پایدار می پنداشته اند اگر شخصی در روزگار سابق و زمان آبادی آقصر  
 را دیده و در آنوقت شب بامیمونه نیز بتماشای آقصر که سابق باحال عظمت

دیده و اینک خراب افتاده میرداخت عبرتی بسزا می گرفت و سرا پای او را وحشت و هیت تصرف میکرد زیرا میدید آنقدر که در زمان سابق دارای آنهمه عظمت و جلال بوده اینک جایگاه و حوش و مقر حشرات گشته بجای نکل و ریحان خس و خاشاک روئیده و خارهای مغبیلان در قدمگاه کسری سراز خاک بر کشیده . دیوارها افتاده . سنگها فرو ریخته . ستونهای عظیم هریک بطرفی افتاده از دیدار اینمسائل بیننده هر چند از پردلان و شجاعان هم باشد مبتلای ترس و وحشت خواهد شد تاچه رسد بدختر کی ناتوان مانند میمونه که تا کنون روز سختی ندیده و اینک آغاز بدبختی اوست . میمونه باطراف خود متوجه شد بهره مینگریست جز ویرانی و خرابی چیزی ندیده متوحش شد و از آمدن پشیمان گشت لیکن شدت اشتیاق بدیدار بهزاد ویرا دلیر و جسور و هر مشکلی را در نظرش آسان میساخت . عبادۀ از شدت خستگی و کوفتنکی حال آنکه باینگونه مسائل پردازدنداشت و ترسش از میمونه کمتر بود از شدت ناتوانی و ضعف بستونی که در روی زمین افتاده بود نشسته بمیمونه گفت . میشنوی ؟ ها ... صدائی میاید . کسیرا می بینی ؟ میمونه اندکی گوش فرا داده گفت من نه صدائی میشنوم و نه چیزی می بینم . با اینهمه ممکن است بهزاد در داخل قصر مشغول تفحص عقاقیر و نباتات طبی باشد حالا که تا اینجا آمده ایم خوبست داخل طاق رفته اگر کسی را ندیدیم تا کاملاً هوا تاریک نشده برگردیم . میایی برویم ؟ عبادۀ نخواست بارای میمونه مخالفت کند ناچار همراه وی شده هردو براه افتاده و با کمال آهستگی و تأنی راه مییمودند که مبادا پای آنها بسنگی برخورد یا بخاری دوچار گردد . دینا آرام و طبیعت ساکت بود پرندگان باشیانه های خو . رفته سر در بال کشیده بودند و بهیچوجه صدا و آوازی مسموع نمیگشت چون بدر قصر رسیدند از ارتفاع و وسعت آن شگفتی تمام حاصل

گردند چه عرض آن سی و چهار ذرع و ارتفاعش سی دو ذرع بود (برای شرح وصف ایوان کسری و تاریخ بنای آن بمجله الهلال شماره ششم از سال پانزدهم مراجعه شود) چون وارد شدند نسیم خنکی احساس کردند میمونه ترسید و برگشت چه گمان کرد دست سردی بصورتش کشیده شد و چون دقت کرد هیچ کس نبود. عبادت گفت دخترک من تورا چه شد؟ میمونه گفت این چیست؟ آیا نسیم میوزد یا شیطین واجنه نفس می کشند؟ تا بحال که خارج ایوان بودیم همه چیز آرام بود نه نسیمی بود نه برودتی، چطور شد اینجا نسیم میوزد و برودت احساس می کنیم؟ عبادت گفت تو تا بحال داخل ایوان نیامده، میمونه گفت آیا در اینمکان جن و شیطان است عبادت گفت ترس دخترک من اینجا نه انسی است نه جنی اینکه احساس میکنی جریان هواست که از درطاق خارج میشود میمونه گفت ماینک نزدیک طاق بودیم نسیمی نبود چطور اینجا با این سرعت میوزد عبادت گفت در طرز بنای این ایوان رازی مستور و سری مرموز موجود است که مردم این روزگار هنوز به حقیقت آن اطلاع نیافته اند، این بنا را طوری ساخته اند که هر چند هوای خارج قصر در نهایت حرارت و گرمی باشد همواره نسیم باردی در اطاقهای قصر جریان دارد و از منافذ دیوارهای قصر که بطور مخصوص ساخته شده و سبب حیرت مهندسین و معماران اینعصر و زمان است خارج میشود مخصوصاً معمارانی که این قصر را ساخته اند طوری بنای آنرا نهاده اند که نسیم پیوسته در مجالس سلاطین در جریان باشد و هر چند هوا گرم شود اطاقها و مجالس اکسره را هوای تازه موج و مفرحی فرا بگیرد.. ترس.. میخواستی برگردیم؟ باری هر دو از در وارد شده و بطالار بزرگ وسیعی که او را طاق و ایوان کسری مینامند نزدیک می شدند ..

مساحت اینطاق در دوران آبادی شصت ذرع در شصت ذرع و برخی گویند

صد در پنجاه درع بوده و سطح طاق را بفرش یکپارچه که مطرز و آراسته بجواهر و در نهایت مهارت ترصیع شده بود مفروش میساختند .

## فصل سی و چهارم

(دهشت)

در زمان اکسره و ملوک توانای ایران در صدر این طاق تختی از طلا گذاشته بود که بگوهرهای گرانبها تزیین شده و شاه بر روی آن می نشست بالای سرشاه قبه مرصع بود در داخل قبه بادبیزی از پر شتر مرغ مهیا و در دو طرف تخت کرسی های مخصوص برای رؤسای لشکر و مرزبانان نهاده بودند جمیع این تجملات و زینت و اثاث دستخوش مسلمین گردیده بتاراج رفت . مسالمین آنروزگار عبارت بودند از مردم بیابانی پابرهنه بی لباس و اثاثی که مسالمین کافور و نمک فرق نمی نهادند و بین گوهر و ریزه تمیزی قائل نبودند و چون بمملکت عجم دست یافتند ظروف را بردند و فرشها را پاره پاره کرده پرده هارا دریدند . فتح و غلبه آنها عبارت بود از استیلای توحش بر تمدن و غلبه بر بریت بر تهذیب و تربیت . از اثر بیداد آن قوم هیچ باقی نماند مگر سنگها و ستونها که آنها هم فرو ریخته و شکسته شد میمونه باطراف نکاه می کرد و در روی دیوارهای با عظمت آن بنای عجیب صورتها و نقوش مختلفه میدید که تاریکی شب مانع تمیز و تعیین آنها بود ، و قتیکه شنید جده اش او را بیازگشت دعوت می نماید . خواست با او موافقت کند و باز گردد زیرا بهر طرف مینگریست جز موجبات وحشت چیزی نبود و ویژه که از کثرت حشرات و گزندگان و خیزندگان که در اینگونه جایها بسیارند بتنگ آمده و از آسیب آنها ترسان بود و چون عزیمت انصراف نمود ناگاه از خارج ایوان صدائی بکوشش رسید ولی هرچه گوش داد سخنی و کلمه نشنید دل در سینه اش طپید خواست فریاد برآورد لکن از شدت خوف زبان در

دهانش خشک شد عبادۀ نیز اینمعنی را درک کرده و ترسش کمتر از میمونه نبود ناچار دست میمونه را گرفته او را بدون قصر کشید و آهسته در گوشش گفت گمان میکنم عیاران و اشرار هم متابعت خیال مارا کرده و چون بهزاد را در خانه اش نیافته اند برای دستگیری وی بایوان آمده اند بحمدلله که بهزاد اینجا هم نیست اگر عیاران مارا ببینند یقیناً خواهند کشت بهتر آنستکه درین این ستونهای سنگی خودرا پنهان کنیم تا چون عیاران باز گردند مانجات یافته بقصر باز گردیم اینرا گفت و میمونه را از پی خود می کشید هر دو روی سنک و خارها روان شده هر چه می گوشیدند که صدائی از حرکت آنان ایجاد نشود با اینهمه سنک و خارها در زیر پای آنان صدا ایجاد مینمود ولی چاره نداشتند و از شدت دهشت و اضطراب متوجه حشرات و موشها و جانورانی که از زیر پای آنها فرار می کردند نبودند . آخر کار خودرا بفضای وسیعی رسانیدند و شاید همانجائی بود که تخت پادشاه را در زمان آبادی قصر و شوکت سلاطین عجم در آن قطه مینهادند . در مقابل آن فضا ستونهای بزرگ بسیاری قرار داشت که چون کسی وارد طاق میشد اشخاصی را که در آن مکان مخفی شده بودند مشاهده نمی کرد . هر دو وارد همان محل شده و دو گوشه خودرا مخفی نموده از ترس نفس نمیکشیدند گوش خودرا فراداده و چشمانرا بانهایت بیتابی و اضطراب بطرف جلو دوخته و از آمدن خود در آن مکان پشیمان بودند . خصوصاً میمونه که از ترس و وحشت در گوشه خزیده و خودرا بجده اش چسبانیده سرا پا میلرزید جده اش او را تسلی و دلداری داده و از خطر و آسیب بخدا پناه میرد . پس از لحظه صدای سخن گفتن شخصی بکوش رسید و آنکه سخن میگفت حدیث داشت تا آوازش را کسی نشنود

## (حق الترجمة)

این مقاله فصلی است از کتاب «طریقه ترجمه» تألیف آقای مجد العلی که هنوز بطبع نرسیده

ارمغان

### (کلیات)

برای مصنف یا مؤلف از کتابش دو حق مختلف حاصل میشود

اول : حق مالکیت ادبی (معنوی)

دوم : حق مالکیت صناعی (مادی)

حق مالکیت ادبی : حقی است که آداب کتابت حرام آنرا برده و مصالح

نویسنده اینجایش می نماید .

حق مالکیت صناعی (مادی) : آنستکه نویسنده یا جامع کتاب بسبب آن

کسب اموال نموده و منتفع می گردد -

نویسنده یا جامع کتاب مالک آنست همانطور که :

هر مالکی نسبت بمایملک خود حق همه گونه تصرف و انقاع را دارد

نویسنده یا جامع کتاب هم نسبت بدستاب خود حق همه گونه تصرف و انقاع

دارد - زیرا کتاب چکیده قریحه و ثمره عقل نویسنده و جامع آنست بنابراین

اگر کسی بدون اذن مالک یا خارج از حدود متعارف مایملک او را مورد

استفاده قرار دهد متعدی بشمار میرود .

### منشاء حق الترجمة

حق الترجمة - هم از متعاقبات و ثمرات این مال «تصنیف - یا تألیف»

خواهد بود - چه آنکه -

طبعاً حاصل شده و از اموال تبعی است .

و دیگری بدون اجازه و اذن مالکش حق ندارد آنرا بزبانی غیر از زبان اصلی

ترجمه کند .

فرضاً : اجازه ترجمه را صاحب کتاب بدیگری داد - این حق برای شخص مجاز محفوظ میماند و بعداً دیگری حق تغییر یا نشر این ترجمه را کماهی ندارد

مطابق اصول کلیه : حقوق مختلفه برای اشخاص نسبت باموال وقتی حاصل میشود که مجازاً و مشروعاً زحماتی کشیده و رنجهایی در پیدایش آن برده باشند : و گرنه عامل متجاوز و متعدی است

### حق الترجمة در ممالک دیگر

در ممالک دیگر مرسوم است - مترجم نمونه از ترجمه خود را برای مصنف یا مؤلف کتاب فرستاده و از او استیذان می نماید .

ممکن است نویسنده کتاب به بیند مترجم ترجمه را خوب عهده نکرده اجازه ندهد - زیرا اگر ترجمه خوب عهده نشده و مقصود نویسنده کتاب برگزار نکرده - باصل کتاب و موضوع لطفه وارد آمده و از قدر کتاب بکاهد .

گویند : مترجمی نمونه ترجمه را با مقداری پول برای نویسنده کتابی فرستاد - اتفاقاً در همان موقع مترجم دیگر نمونه ترجمه بدون پول فرستاده و استجازه نموده بود - نویسنده کتاب دید مترجم اول درست نتوانسته ترجمه را عهده کند و مترجم دوم بخوبی از عهده برآمده - پول مترجم اول را رد کرده - بمترجم دوم اذن داد .

شاید نظر دیگر از استیذان باشد : نویسنده کتاب آن زبان را که مترجم اراده ترجمه کنانرا بدان کرده - خوب بداند و خودش قبلاً آن را ترجمه کرده باشد ،

### نظام موضوع

حقوق مصنفین و ارباب قلم در آنکستان بشرح آتی

« .... مصنف یا مؤلفیکه در زندگی کتاب خود را بطبع میرساند - حقوق آن مادام الحیوة برای شخص خودش محفوظ و پس از مرگ این حقوق برای وراثت او تا هفت سال باقی خواهد بود - بشرطیکه از تاریخ طبع و نشر مرتبه اولی تا انقضاء هفت سال مذکور کمتر از چهل و دو سال نباشد اگر پس از مردن مصنف یا مؤلف برای اولین دفعه کتاب طبع و نشر شود و از تاریخ طبع و نشر تا انقضاء چهل و دو سال این حق برای ورثه برقرار میماند . . . »

بموجب قوانین مخصوصه که آنرا **کاپیرایت** می گویند تأمین شده است.

در سال ۱۹۰۳ میلادی - ارباب قلم نهضت کرده - تعدیل قانون مذکور را خواستار شدند - زیرا مدت مضروب (۴۲ سال) کفایت حفظ حقوق وراثت را نمی کرد - کم منتفع میشدند - بلکه پس از چهل و دو سال برای آنان امید نفع میرفت

### حق الترخیه در ایران

چون هنوز شعبه مخصوصه - کمیسیون هم کاری معارف - دار الانشاء جامعه ملل را برتی راجع بمسائل متعلقه - مالکیت آثار معنوی - دنیانداه است در ایران هم مانند سایر ممالک برای حق الترخیه قانون خاصی وضع نشده ولی حقوق مترجمین در ضمن حقوق منصفین و مولفین محفوظ است .

مثلا : قانون گزار در فقره - ب - از قسمت اولی ماده هشتم قانون اصول محاکمات - قرقی مصوب بیست و ششم رمضان ۱۳۲۹ در کمیسیون عدلیه مجلس شورای ملی در صلاحیت محاکم صلحیه - نوشته : ... دعاوی راجعه بدیون از قبیل ثمن و مبیع و قرض و اجرت عمل کارگروشاگرد و خادم و حق الجعاله و حق الوکاله و حق النفقه و الکسوة و حق لسبق و امثال آن و دعاوی راجعه بخسارت و غرامت از قبیل - خسارات وارده بر حاصل و محصول زراعتی و مستغلات و املاک و امثال آن .

بعد درسی و دوم جوزای ۱۳۰۲ مطابق هفتم دی اقعده ۱۳۴۱ - از نظر حفظ

حقوق مصنفین و مؤلفین بقره - مذکوره را بشرح ذیل اصلاح می نماید .  
 ثانیاً: دعاوی ضرر و خسارات ناشی از امتیازات از قبیل حق الطبع و حق التصنیف  
 و امثال (۱) آن .. لذا - میتوان دعوی حق الترجمه را در محاکم عدلیه ایران  
 اقامه نمود - زیرا موافق فقره قانونی مشارالیها مورد رسیدگی واقع گردیده  
 و حکم داده خواهد شد - چه آنکه عبارت مذکوره عمومی دارد که دعوی مزبور  
 داخل در آنست و حق الترجمه هم از حق الطبع انفکاک ندارد بحدت اتفاق میافتد  
 که مترجم برای غرض خاصی (غیر از طبع و نشر) کتاب یا موضوعی را  
 ترجمه نماید .

بطوریکه از مواد ثلث - ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ مبحث اول فصل پنجم از باب ششم  
 قانون اصول محاکمات حقوقی مصوب نوزدهم ذی القعدة ۱۳۲۹ در کمیسیون عدلیه  
 مجلس شورای ملی - در فرمایش مال منقول - برمی آید اینست که :  
 حق مالکیت ادبی یا صناعی بخریدار مصنفات یا مترجمات انتقال پیدا نمیکند  
 و اگر حق طبع و انتشار - خریداری شده یا انتقال یافته باشد و منقول الیه نسبت  
 به مصنف یا مترجم تعهدی قبول کرده باشد (در مقام تادیه دین که تصنیف و ترجمه  
 بفروش میرسد) باید قبلاً خریدار اجرای تعهد مزبور را بعهده بگیرد .  
 و مفهوم مخالفتش این میشود که اگر خریدار تعهدات مدیون را که نسبت به مترجم  
 یا مصنف قبول کرده - بعهده نگیرد فروش تصنیف یا ترجمه با او جائز نیست -  
 چنانچه در ماده ۷۰ همین قانون مبین است .

۱ - غیر از چاپ اول این قانون اصلاحی - در سایر چاپها عموماً عبارت چنین شده  
 است : .. از قبیل حق الطبع و حق التصنیف و امثال و غیر آن ... بطوریکه در مقاله ( اغلاط قوانین  
 عدلیه ) که مندرج در صفحه ۳۶۶ شماره پنجم سال چهاردهم مجله ارمغان است مدلل داشتیم دو کلمه  
 ( و - غیر ) بکلی زائد است .

موید : این نظر وضع مواد ۲۴۴ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ قانون مجازات عمومی مورخ هفتم بهمن ۱۳۰۴ در کمیسیون عدلیه مجلس شورای ملی و ماده ۷۰ مبحث اول فصل ششم نظامنامه اجراء مفاد اسناد رسمی لازم الاجراء - قابل اجراء از اول مرداد ۱۳۱۱ می باشد .

### مستندات قانونی موضوع

قانون مدنی - قابل اجراء از یستم اردی بهشت ۱۳۰۷ .

#### ماده سی ام

هر مالکی نسبت به مایملک خود حق همه گونه تصرف و انتفاع را دارد - مگر در مواردیکه قانون استثناء کرده باشد .

#### ماده سی و دوم

تمام ثمرات و متعلقات اموال منقوله و غیر منقوله که طبعاً یا در نتیجه عملی حاصل شده باشد بالتبع مال مالک اموال مزبوره است .

#### ماده نهصد و پنجاه و یکم

تعدی تجاوز نمودن از حدود اذن یا متعارف است نسبت به مال یا حق دیگری .

#### ماده نهصد و پنجاه و دوم

تقصیر اعم است از تفریط و تعدی

قانون اصول محاکمات حقوقی (صلاحیه) مصوب بیست و ششم رمضان ۱۳۲۹

در کمیسیون عدلیه مجلس شورای ملی .

#### فقره - ب از قسمت اولی ماده هشتم

دعای راجعه ب دیون از قبیل ثمن و مبیع و قرض و اجرت عمل کارگر و شاگرد و خادم و خادمه و حق الجماله و حق الوکاله و حق النفقه و الکسوة و حق السبق و امثال آن و دعای راجعه بخسارت و غرامت از قبیل خسارات وارده بر حاصل و محصول زراعتی و مستغلات و املاک و امثال آن - در صورتیکه مدعی به یش

از مبلغ دوست و پنجاه تومان نباشد یا در هنگام اقامه دعوی مقدار مدعی به را  
توان صحیحاً تعیین کرد.

قانون موقت - تصرفات در قانون اصول محاکمات حقوقی راجع به محاکم  
صلحیه مصوب سی و دوم جوزای ۱۳۰۲.

### فقره دوم از ماده هشتم

دعای ضرر و خسارات ناشی از امتیازات از قبیل حق الطبع و حق التصنیف  
و امثال آن و دعای حقوقی ناشیه از امور جزائی در صورتیکه در هر یک ازین  
دومورد مدعی ۹۰ بیش از چهارصد تومان نباشد. (۱)

قانون اصول محاکمات حقوقی مصوب نوزدهم ذی القعدة ۱۳۲۹ در کمیسیون  
عدلیه مجلس شورای ملی

### ماده هفتصد و دوم

مصنفات یا مترجمات خطی و هم چنین مصنفات و مترجمات چاپی که هنوز  
برای خرید - فروش منتشر نشده بدون رضایت مصنفین یا مترجمین در حال - حیوة  
آنان و بدون رضایت وراث و قائم مقام آنان در حال ممات بمعرض بیع نمی آید .

### ماده هفتصد و سوم

هر گاه کسی مصنفات یا مترجمات دیگری را برای طبع و انتشار خود - یا  
حق طبع را خریده یا با او منتقل شده باشد - فروش مصنفات یا مترجمات مذکوره یا  
حق طبع جائز است ولی هر گاه تعهدی منتقل الیه نسبت بمصنف یا مترجم قبول کرده  
باشد - خریدار ثانوی باید قبلاً اجرای تعهد مزبور را بعهده بگیرد .

---

۱ - مطابق ماده هجدهم قانون تشکیلات عدلیه مصوب ۲۷ تیر ۱۳۰۷ در کمیسیون عدلیه  
مجلس شورای ملی - حد نصاب صلح محدود - پانصد تومان شده که بموجب قانون - تعیین واحد مقیاس  
پول قانونی ایران مصوب مجلس شورای ملی در ۲۷ - اسفند ۱۳۰۸ و قابل اجراء از اول فروردین ۱۳۰۹ -  
پنج هزار ریال خوانده می شود .

### ماده هفتصد و چهارم

اتباع مصنفات و مترجمات و برده‌های نقاشی و سائر صنایع مستظرفه حق مالکیت ادبی یا صنعتی را بخرنده نمی‌دهد.

قانون مجازات عمومی مصوب هفتم بهمن ۱۳۰۴ در کمیسیون عدلیه مجلس شورای ملی

### ماده دویست و چهل و پنجم

هر کس تصنیف یا تألیف دیگری را اعم از کتاب و رساله و نقشه و تصویر و غیره بدون اجازه مصنف یا مؤلف یا کسی که حق تالیف را از مصنف یا مؤلف تحصیل نموده است - کلاً یا بعضاً شخصاً یا بتوسط دیگری بطبع برساند بتأدیه غرامت از پنجاه الی پانصد تومان محکوم خواهد شد. (۱)

### ماده دویست و چهل و هشتم

کسیکه در تألیف یا تصنیف یا تحریرات مطبوعه خود - در غیر موردیکه اقتباس محسوب می‌شود - عین جمل تألیف یا تصنیف یا تحریر دیگری را بدون ذکر اسم مؤلف یا مصنف یا محرر آن ذکر کند بحد اقل مجازات مذکور در ماده فوق محکوم خواهد شد

### ماده دویست و چهل و نهم

هر کس کتاب یا سائر اشیاء مذکوره در ماده - ۲۴۵ را با علم و اطلاع بفروشد یا ب معرض فروش درآورد یا ب خاک ایران وارد کند بتأدیه غرامت از بیست و پنج الی دویست تومان محکوم خواهد شد.

### ماده دویست و چهل و دهم

هر کس تصنیف یا تألیف دیگری را اعم از کتاب و رساله و نقشه و تصویر و غیره با اسم خود یا شخص دیگری غیر از مؤلف طبع نماید بتأدیه غرامت از یکصد

۱ - گذشتکه مطابق - قانون تعیین مقیاس پول قانونی ایران - باید از پانصد الی

الی يك هزار تومان محكوم خواهد شد. (۱)

نظامنامه اجراء مفاد اسناد رسمی لازم الاجراء - از مقررات وزیر عدلیه در بیست و هشتم اسفند ۱۳۱۰ و قابل اجراء از اول مرداد ۱۳۱۱  
**ماده هفتاد و پنجم**

تصنیفات و تالیفات و ترجمه‌های خطی و همچنین تصنیفات و تالیفات و ترجمه‌های چاپی که هنوز برای خرید و فروش منتشر نشده بدون رضایت مصنف و یا مترجم و یا قائم مقام و یا وارث آنان به معرض فروش گذاشته نمی‌شود.

### (اساتید باستان)

﴿صفي الدين بستي﴾

بروزی که دل سیر گردد ز جان	بجائی که تن باز ماند ز جابه
بریزد ز تن تبغ سرها چنان	که باد خزان برك در تیر مانه
بری گشته عقل از سر جنگجوی	روان گشته جان از تن کینه خواه
پر از جان بی شخص گردد فلک	پر از شخص بی جان شود رزمگاه

(تعریف شب اسلمی راست)

شبی بود زنگی سیه تر ز زاغ	مه‌و چو دردست زنگی چراغ
سیاهیش برهم سیاهی پذیر	موج از بر موج دریای قیر
چو هندو بقیر اندر اندوده روی	سیه جامه بر رخ فروهشته موی

(۱) - موافق ذیل ماده دویست و هفتاد و هفتم همین قانون - امکان تعقیب جرائم مندرجه در مواد ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۴۸ و موکول بشکایت مدعی خصوصی است غیر از جرم مندرج در ماده ۲۴۷ - که بدون شکایت - مدعی خصوصی هم تعقیب آن امکان دارد - و مطابق قانون راجع بموارد تعلیق مصوب ۱۶ بهمن ۱۳۰۷ در کمیسیون عدلیه مجلس شورای ملی - تعلیق اجرای مجازات مرتکبین جرائم این چهار ماده نیز ممکن خواهد بود .

چنان تیره گیتی که ازلب خروش  
تو کفتی جهان دوزخی بودتار  
زبس تیره کی ره نبردی بگوش  
بهر گوشه دیو اندرو صد هزار  
نیز اوراست

زانکشتاب بد همه اهرمن  
زمین را ز آغاز دیدار نه  
دمان دود تاریکشان از دهن  
بزندان شب در بلند آفتاب  
فروشته بر پرده دیده خواب  
فرشته گرفته ز بس بیم باس  
بری درنهی اهرمن درهراس  
( اشرفی سمرقندی )

باغبانی بنقشه می انبود  
این چه حالست از زمانه ترا  
گفت کی کوژ پشت جامه کبود  
بیر نا گشته درشکستی زود  
در جوانی شکسته باید بود  
گفت پیران شکسته دهرند  
( ایضاً )

سخنی هست مرا با تو نماند  
آدم سوی درت تا کنم از صدق نثار  
که زرای تو خرد هیچ سخن نلفتست  
برده دار از پس درگفت که او مست بخفت  
آن گهرها که بمدح تو ضمیرم سفتست  
نو که بیداری چون دولت وهشیار جو عقل  
زان سخن طبعم از آن لحظه هنوز آشفته است  
تو نه مست که عقل من مسکین مستست  
خفته و مست ندانم ز چه روت گفتست  
تو نه خفته که بخت من مسکین خفتست  
( حامدی بهبهانی )

ای فروغ زخت آینه جایرا جوهر  
منظر دیده من وادی ایمن گردد  
وی غبار قدمت دیده دلراز یور  
سوق برهمزن هنگامه صبرم گردید  
آتش روی تو هر گه که درام بنظر  
حسن زد تکیه بر اورنک کمال آنساعت  
پنجه آری نبرد خس ز هجوم صرصر  
که نهادند ترا افسر خوبی بر سر

ریخت آب رخ خورشید در آن روز بخاک که سر از آتش رخسار تو زد سبزه تر  
(قوامی)

درخت سرکش زرین چمان در باغ یاقوتی که یازد شاخ بر گردن و باشد میوه اش اخگر  
سپهر آثار و اختر باش و رعد آواز و برق آسا هواسیمای و ابرانگیز و دریا موج و که بیکر  
نکار بسدین بالادلارام عقیقی لب بت یاقوت کون جامه عروس عنبرین افسر  
سواری را همی ماند قبای ارغوان در تن فراز مرکب گلگون کشیده نملگون خنجر  
ابو العلاء کنجه در تعریف شراب گفته:

بیاور آنکه گواهی دهد ز جام گه من چهار گوهرم اندر چهار جای تمام  
ز مرد اندر تا کم عقیقم اندر غروب (۱) سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام (۲)  
« (لواحد من الاکابر) »

دگر بار ای مسلمانان دگر بار گرفتارم بعشق اندر گرفتار  
نه جان با من همی سازد نه جانان نه دل با من همی باشد نه دلدار  
ز دل رنجور و ز دلدار مهجور ز جان آزرده و ز جانان آزار  
ازین دلدار و دل فریاد فریاد وزین جانان و جان زنهار زنهار  
﴿نجم الدین حسن سهرویه﴾

ای بعهده تو عسافیت معزول وی بدور تو فتنها بر کار  
بس غرامت که آفتاب کشد اگر آن عارضت و آن رخسار  
بس قیامت که آشکار شود اگر آن قامتت و آن رفتار  
(لشرف الدین شفروه)

خسرو من چون ز بارگله براید نعره و فریاد داد خسواه براید  
ور بمثل دیر تر ز خواب دراید صبحدم آن روز چاشتگاه براید  
آینه گری او ز دور به بیند از دل سختش هزار آه براید

(۱) غزب بضم اول اسکون ثانی دانه انگور که از خوشه جدا باشد ،

(۲) این قطعه با شتاب در دیوان حافظ با تصرفات زشت ضبط شده

## (مکاتیب تاریخی)

خطاب امیر تیمور گورگانی نزد سیادت پناه میرسیدعلیکیا پادشاه مازندران  
و علی القلوب من القلوب دلایل بالود قبل تمازج الاشباح

سلسله موالات و علاقه مصافات سادات ۹۶ از درر مخزونه و لالی مکنونه  
ضمایر منیره اهل اسلام بموجب آیه ( افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی  
نور من ربه ) تواند بود، چون صیت مدارم اخلاق و محاسن شیم مرتضی انظم مجتبی  
اکرم خلف اما جد اشرف اشرف آل عبد مناف المختص باعلام العلم والکرامه المستقل  
باعیاء الامانه والامامة صاحب المروءة والوفا ثمره شجره لافتی .

« شعر »

خالص نقد هل اتی میوه باغ لافتی فرقه قطب پنجه فرق زبده آل بکعبا  
ناظم مصالح دین کافی مناهج اهل یقین ناصب شرایع واحکام رافع اعلام اسلام .

﴿ نظم ﴾

بدانش بزرگ و بهمت بلند بیازو قوی و بدل هوشمند  
قدوة اولاد سید المرسلین علاء العله والدين سيدعلیکیا لازال صدرالسیادة  
بجلوسه علیاً بسمع شریف مارسید و محرک گشت بحکم (والاذن تعشق قبل العین احیانا)  
نهال محبت بساحت سینه منفرس شد و چون عنایت بیغایت حضرت صمدیت تعالت  
اسماؤه و تجلت نعمائوه مساعدت نمود و توفیق احدیت مرافقت کرد بر سودای  
دلخواه دولتخواهان حضرت عالمینا خلد ملله و سلطانه اعادی دین و دولت و خصوم  
ملک و ملت را مقهور و مغلوب گردانیده تعامت مازندران وری را در تحت تصرف  
خویش آورده شد و بسعادت آیات منصوره بسرحد قزوين نزول فرمودند بر مقتضی  
و اغلب ما یكون الشوق یوما اذا دنت الخيام من الخيام  
دواعی اشواق حرکت کرد و خاطر مایل ابلاغ رسل و اصدار صحایف گشت

اما بواسطه آنکه راه مخوفست و منزلش بس دور و طریق غیر متعین موقوف ماند بالضرورة تحف بیلاک و اخطار رسل بایست نمود تا اظهار مودت و افشای محبت درحجاب توقف و تأخیر نماند. بنا برین امیناً شیخ علی خواجه را متوجه گردانیده شد و محقری برسم اتحاف نموده آمد تا شمه از محبت و مودت که با آن جنابست تقریر نماید و عذر دولتخواهی و دلنوازیهای غایبانه که از آن جانب اصدار یافته است از آمدن قاصدان ولی و التماسی که جای دادن جواب دست رد برپیشانی ایشان نهادن و قاصدان او را خائب و خاسر باز گردانیدن بنا بر محبتی که بر ما بوده است بخواهد، متوقع که همواره از احوال انجائی اعلام فرمایند سیادت و معالی لایزال باد.

( مکتوب دیگر از امیر تیمور نزد سیدعلیکیا پادشاه مازندران )

سیداعظم سیدعلیکیا بتحیات و رافات فراوان مخصوص بوده همگی همت همایون ما را بتمهید قواعد اشفاق و سلوک او برمنهج وفاق مقصور شناسد. اما بعد معلوم دارد که چون ارسال رسل و رسایل در زمان موافقت و هم بوقت مخالفت سنت الهی است که جهت قبول طاعت و الزام حجت وارد می شد پس بنا بر اتباع سنن و سنین حضرت عزت جلت قدرته بدو کیفیات احوال مشروح نوشته نموده می شود که چون او در بدایت حال طریقه مطاوعت و متابعت مسلوک می داشت حضرت ما را درباره او نظر شفقت و عنایت باعلی معارج کمال حاصل بود، بيموجبی درباب تلم بنیان اقیاد و امثال آثار مخالفت باظهار رسانید و سببی که باعث برین معنی تواند بود معلوم نشد. البته استماع افتاده باشد که نوبت آخر چون رایات همایون بصوب ممالک ایران نهضت نمود درین عزیمت بمیامن عنایت الهی تدارک حال جمیع معاندان و متمردان بچه صورت دست داد و ملک عزالدین کرد و احمد و دیگر ملوک کردستان و امرای شیروان و شکی و ملک بقراط و الی تفلیس که هر یک مخالفتی ورزیدند و خلاف فرمان مطاع پادشاه اسلام خلدالله ملکهم و سلطانه

بجای آوردند و از جاده مطاوعت انحراف نمودند بجه نوع تعریک و تادیب یافتند. چون رایات همایون بطالع سعد بجانب دز کوچک نهضت کرد ولایت و نواحی ملک عزالدین بکلی خراب و مستأصل گشت و او باسران مقید و محبوس شدند و ملوک کردستان هر کسی از ایشان که عصیان ورزیدند منلوب و مخذول گشتند و احمد با وجود آنکه او را بمواعظ و نصایح بکرات تنبیه و تفهیم کرده بودیم متیقظ نشد و نافع و مقید نیامد تا آخر هزیمت نمود و اختلال در ملک او راه یافت و امرای شروان و ولایت شکلی جمعی مقهور گشتند و آنها که التجا بدرگه عالمپناه آوردند ولایات و نواحی بدیشان مسلم داشته آمد و بانواع اصطناعات و عنایات پادشاهانه اختصاص یافتند. ملک بقرات والی تفلیس مدتی مدید با استقلال و مکنت هر چه بلیغ تر بر سریر سلطنت و حکومت دیار تفلیس و ابخاز و ممالک گرجستان مستقیم بود و عظمت و بسطت او شهرت تمام داشت. او را باسلام و اطاعت دعوت کرده شد تمناع و تقاعد نمود پس لشکرهای منصوره جهت دفع و تدارک حال او بصوب تفلیس در حرکت آورده شد و بعنایت الهی باندک زمان استخلاص قلاع و حصون ولایات و بلاد و مقام او میسر گشت و او را گرفته بدرگه عالمپناه آوردند با وجود عدم قبول اسلام و اظهار مخالفت و وقوع محاربه او را امان داده شد و بعد از آنکه بطوع و رغبت قبول دین مبین حضرت محمدی علیه افضل الصلوات و کمل التحیات کرد و شرایط امثال اذعان نمود تربیت و تمشیت کرده بر سر مملکت و ولایت خود فرستاده شد و برقرار همان دیار بدو مسلم داشته آمد. غرض آنکه این جماعات که ذکر رفت مواضع و ولایات و نواحی و قلاع ایشان بتقدیم شرایط اطاعت قیام نمودند و فرمان حضرت پادشاه اسلام خلد ملکه و سلطانه بجای نیاوردند تا بمیامن عنایات الهی عزشانه و عم احسانه دفع و تدارک ایشان باسهل الوجوه میسر شد. عجب از وی که از احوال و اوضاع این

جماعت بتخصیص از قضایای همسایگان خود عبرت نمی گیرد (ولیتذکرا و لوالالباب) و کسانی که مطاوعت نمودند چون سادات مازندران و والی قهستان همچنان بر ولایت خود متمکن اند و امداد و شفقت و عنایت در باره ایشان روز بروز در تزیید است ولی بعضی از ملوک رستم دار که مخالفت کردند و عصیان نمودند بجه نوع صورت عواقب امور ایشان بوخامت انجامید. این همه فضایا نسبت با کسان دیگر موجب انتباه و اعتبار او می شود و احوال ولایت خوارزم و خراسان و تبریز پوشیده نباشد که چون به طریق خلاف و عناد سلوک نموده بودند و نصایح قبول نکرده عاقبت الامر چگونگی مخدول و مقهور گشتند (جزاء بما کانو یعملون) مقصود از تفهیم این معانی و استقصاء در تمهید این مبانی آنست که چون روایت حدیث ( الفتنه نائمة لعن الله لمن ایقظها ) صحت دارد اعماد قاعده عقل و نقل کردن و بشرایط فرمان برداری که موجب انتظام امورست قیام ننمودن و فتنه و خرابی که واسطه استیصال کلی تواند بود جستن و طرق مکاوت و مخاصمت که عاقبت آن از انواع وقاحت چنانچه در باب جمعی که ذکر رفت واقع شد و خالی نتواند بود مفتوح داشتن نوعی از تعجباتست و شرعا و عقلا و عرفا نایم بود. اکنون چنانکه نصایح را قبول کرده اعتبار از همسایگان و نزدیکان خود گرفته ترك عناد و لجاج کنی البته سر مفاخرت باوج عزت خواهی رسانید و رعیت و مملکت از صولت سپاه منصور محروس خواهد ماند.

﴿و لیتذکرا﴾

منت آنچه بایست گفتم تمام تو دانی دگر بعد ازین والسلام



## ( کلیات سحابی (۱)

آقای مدیر محترم : در شماره چهارم مجله شریفه ارمغان سال سیزدهم چند رباعی از سحابی استرآبادی نقل فرموده و در ذیل آنصفحه مرقوم داشته بودید که سحابی اشعارش کمیاب و معتنم است و در نمره بعد سطری بعنوان تذکار بقلم آقای افسر نوشته شده بود که بشارت موجود بودن دیوان او را داده بودند و چون آن استاد محترم در انتهای مقاله بنکاشتن چند سطری امید طبع این اثر نفیس را در قلب عاشقان شعر و ادب کاشته بودند مدتها بود که بنده هم انتظار انتشار آنرا داشتم و متأسفانه در این راه چشم سفید شد و بوی پیراهن نشنیدم . تا آنکه در چند روز قبل دیوانی از این شاعر در نزد آقای پارسای تویسرکانی دیدم که علاوه بر شش هزار رباعی مزایای بیشمار دیگری که کمتر کسی را تا حال دسترس بدانها بوده است در بر دارد . دیوان فوق با مقدمه شری بقلم سحابی شروع میشود و در صفحات اواخر آن مثنوی کوچکی که بوزن بهرامنامه نظامی است و از آثار شاعر مذکور می باشد و حاوی ۳۴۳ بیت شعراست ضمیمه گردیده و باین ابیات شروع می شود :

در جهانند مشت خـام طمع	کید خود را نهاده نام ورع
دیگری گفته نه که آن مهتر	این یکی گفته کان فلان بهتر
هریک از دیگری است ضایع تر	بی اسمی که هست شایع تر

الی آخره و در تاریخ استنساخ آن عبارات ذیل نوشته شده است :

« هذه النسخة الشریفه رباعیات و مثنوی مولانا سحابی رحمة الله علیه بتاريخ چهارده شهر جمادی الثانیه سنه یکهنارودو (۱۰۰۲) و چون تا حال از کسی شنیده و یا درجائی دیده نشده است که از سحابی مثنوی یا اثری موجود باشد

بطور نمونه این چند سطر را ضمیمه می‌نمایید. اگر چه این بنده را بواسطه تراکم امور وقت تصفح و تفحص این دیوان نیست که اطلاعاتی بیشتر از آن تهیه‌نمایم ولی بهمین مقدار نكارش هم موفق کشتم تا اهل ذوق را بر آثاری از سنجایی که تا حال در مطموره گمنامی و جهل از انظار مخفی بود واقف سازم  
(نمونه از اثر او)

... ای پسر اول کسب بصیرت کن آنکاه عالمی را اسباب بصارت.

ایزد که بدید او توان دید او را      آنکاه بهر چهره توان دید او را  
غیر از عالم حکیم موجود ندید      شناخت که از کجاست آن دید او را  
اگر يك لحظه حق از روزن چشم انسان برون نتابد نه از خود و نه از  
اول و آخر خود اثر یابد .

حق داده خبر که عالمی گر بینی      واگرد باو چو رو باو را بینی  
جز پر تو معشوق ازل چیزی نیست      هر چند بمرآت ادب می‌بینی  
و ه که چه گفتم تو کیستی و صاحب چیستی همه اوست و آیش را تو مظهری غایتش  
از عالم بسی سرگذشت دارد . او هر زمان بخود بازگشت داد .

گاهی بجمال جنت آرا گردد      گاهی بجلال تو به فرما گردد  
هم اوست مراد او بدان گونه که شخص      در آینه بیند و بخود او گردد  
این جمال و جلال او است اگر انسانی بدید تست . تو می‌بینی که از خداوند  
کریم در قران حکیم آمده که ( سبع بقرات سمان یا کلهن سبع عجاف )  
اشارتست که هفت سال پسر ذخیره نهید از آنچه خورید تا هفت سال عسر  
آنها بکار برید . سال را بکار تمثیل کرده که خلق در آن علف و آبی خورده  
هر گاه خلقی را در سالی از آنچه خورند گاو داند تو در میان کیستی و ترا چه  
خوانند مگر موجود بآن بوده باشی که فردا دید یعنی همه گاورا چرا دید ) و  
از این مقدمه سادگی و بی تکلفی اسلوب نكارش شر او معلوم می‌شود

اما نمونهٔ مثنوی او : حکایت

در بیابان رسید آن بی تاب  
بای افزار خویش از تنگی  
میکشید آب کز قضا ناگاه  
بس نبود آن بلا که شد آن دم  
ماند حیران و عاجز آن مسکین  
با برهنه ز راه می نرسید  
گه شده ره ز گرد هم چون خد  
بگذر از قید هر تمنائی  
مگر این رنگ و بو که بودش نیست  
دفتر صنعت است اثر بینی  
پی هیچی غرور علم و عمل  
نیست جز یکدم این همه خور و خواب

ایضاً

هاتفی گفت با کسی شب تار  
بود غافل از آن مقام آن مرد  
نه ز تاویل غیر دانستی  
گاه گفتمی عجب زیر نهفت  
گاه ازین گز همه تغافل داشت  
گرچه از جهل روی زردی داشت  
درد آخر سوی دواش کشید  
که توئی دیده و توئی دیدار  
بیضه مرغ کار مرغ نکرد  
نه بخود فهم آن توانستی  
کاینچه من در نیابم آنهم گفت  
هیبت وخار وخار می نداشت  
لیک از حیرت اهل دردی داشت  
یعنی آمد بیدید آنچه شنید

## (حکایات)

شاه را بود شاهدهی ساده	شب همه شب بخدمت استاده
انچنان برد خواب ازوی تاب	که دراستاده همچنان در خواب
همه گفتند خیز ای بیهوش	کرد شهشان اشارتی که خموش
چون بخدمت چنین زبا افتاد	خدمت او کنون بما افتاد
شاه در خدمتش نکو کشید	حله خویشتن برو پوشید

کرمانشاه - غلامحسین محتشم دولتشاهی

### ﴿﴾ رؤیای صادقه ﴿﴾

احتراماً معروض میدارد ضمن قرائت مجلات ارمغان سال ۱۳۱۲ قسمت رؤیای صادقه شماره چهارم صفحه ۳۰۵ ستون ۲ سطر ۱۳ بر خوردم به (۱) (که در ذیل همان صفحه مرقوم رفته بود چند سطر از نسخه افتاده) نظر بر اینکه بیست و دو سال قبل يك نسخه خطی رؤیای صادقه را بنده در اصفهان بدست آورده بودم و فعلا هم موجود دارم آن قسمت که از نسخه افتاده بود جهت استحضار خاطر مبارک ذیلا نوشته و تقدیم میدارم بدیهی است درج آن در مجله ارمغان جهت تکمیل رؤیای صادقه بسته بصلاح دید آن یگانه مدیر دانشمند است - ن - ق

#### اینک قسمت افتاده

که رفته عاقبت حال و نتیجه را مستحضر کردم در این جمعیت و گروه گردش میکردم و چهار چشم هر فرقه را نظاره مینمودم گروهی حضرات تجار را دیدم - دسته آقایان عظام را مشاهده کردم - هر جمعیتی را میدیدم که با همقطاران و همکاران خود دسته شدند - بدسته فیما بین الواط رسیدم حاجی سید عبدالوهاب شمس آبادی را دیدم سر کرده است بگروه مشدیان و داشان آقامیرزا محمدعلی مسجد حائمی را دیدم در آن جرگه است - بگروهی رسیدم و شناختم پرسیدم گفتند

اینها همه کاره اند - فساد - قتل غارت شرارت همه نوع ازین قبیل کارها را دارند ضمناً پول هم نفع میدهند با کمال تعجب نگریستم جمعیرا دیدم که اسم بردن آنها ربا میشود از آن میان (ملاعلی اکبر فشارکی) را دیدم بمحض اینکه چشمش بمن افتاد همقطاران خود را نهاده و مرا دنبال نموده مطالبه جزئی بقیه فرع را میکند من مضطرب شده در میانه جمعیت پنهان شدم لم کم خود را نزدیک میزان حساب کشیدم که مبارزات و مؤخذات را تماشا کنم - در وسط مؤخذات بود رسیدم :

**خطاب** - رسید: سلیمان خان رکن الملک، مکر نایب الحکومه نبودی و انتظام شهر بدست نبود -

**جواب** - بارپروردگارا عرض کردم که هر یک از سارقین یا تعدی کنندگان خود را با قائی بسته یا بملائی آویخته بودند نه به حرف میخواستم بزنم یا کفر که میخواستم بدم از آقایان هزار کاغذ میرسید که فلانی در محضر شرع باید حاضر شود با وجودیکه سرقت و سارق هم مفهوم عامه بوده بالاخره سارق را قسم میدادند و مسئله ختم می شد -

**خطاب** - علل دیگرش را هم ذکر کن چیز را از ما پنهان مدار -

**جواب** - به ارواح پدرم نه به من هیچ طمع بمال کسی نکرده بودم نه خیال میکنید من ازدزدی کسی باخبر باشم و چشم پوشم من بشما بگویم یکوقت همین حضرت والا نه ها (روگرد بطرف دوزخ) ادارات باش بود حکم میشد همه دکانها را باز بگذارند مگر کسی جرئت داشت بله من همین آدمم -

**خطاب** - کسی دیگر کاری میکرده چه ربطی بهالم تو داشته ماز سرقت سارقین و داد خواهی مظلومین میپرسیم قصه و حکایت نمیخواهیم بیان کنی بگو اموال مسروقه کجاست و سارقین را در چه مجازات آوردی -

**جواب -** من بشما بگویم حالا چهل سال است خدمت میکنم بارواح پدرم (خلف يك) چقدر اذیت و صدمه میکشم هر کس مالش را میبرند یا خانه اش را میچاپند تعرضش را بمن دارند (باحالت فوق العاده تعرض) ای وی وی و بی نه خیلی حکایت است -

## مانیتیسیم

ترجمه شاهزاده، محسن میرزای ظلی

(۱۵)

تألیف آبیلیاتر

قارئین محترم هنوز فرق میان خوابهای مانیتیسیم، مینوتیسیم، القاء را نمیدانند زیرا که مایک دوره خوابهای مختلط ذکر کردیم بدون رعایت طبقه بندی و امروز که تمام دستورات ما را دیده اند شروع بطبقه بندی نموده و چون چندین کتاب مانیتیسیم خوانده و ترجمه نموده ایم خلاصه از تمام معلومات خود را مینگاریم. در واقع تمام اشکال خوابانندن يك معمول بیش از سه قسم صورت نمی گیرد اول مانیتیسیم دوم مینوتیسیم سوم القاء ذیلا شرح هر يك را نقل می کنیم تا پوشیده نماند.

**اول مانیتیسیم**، قوای مانیتیسیم یا مغناطیس قوائست که قادرلم یزلی تمام موجودات معدنی و نباتی و حیوانی مرحمت فرموده در هیچ ذره ناچیزی نیست که این قوا موجود نباشد و باین جهت است که مولوی میفرماید:

ذره ذره کاندربین ارض و سماست جنس خود را همچو گاه و کهر باست

معمولین حساس که چند سال بخوابهای مانیتیسیمی رفته اند و چشم آنها باز شده بخوبی این قوه را در تمام موجودات با همین چشم ظاهری می بینند و کاملا ملاحظه می کنند که از تمام سنک و گیاه و حیوان ها انوار مانیتیسیم دائماً خارج

می‌شوند منتهی در بعضی قوای مثبت زیاده‌تر از قوای منفی و در برخی قوای منفی غلبه دارد. بطور کلی در نباتات قوای مثبت در تنه شاخ و برگ آنهاست و قوای منفی در ریشه آنها و در حیوانات قوای مثبت تمام سطح صورت و سینه و جلو پارا احاطه نموده و قوای منفی در قسمت پشت آنهاست و در معدنیات قوای مثبت در طرفی است که گرم شود مثلاً اگر میله آهنی را در کوره بگذارید طرفی که در آتش است دارای قوای مثبت و طرف خارج از آتش دارای قوای منفی است .

انسان چون اشرف مخلوقات است قوای مانیتسیمش بیش از همه حیوانات است زیرا که هر حیوان وحشی را رام و مجذوب می‌کند. در اشخاص متفاوت عضو فلج شده دارای قوای مانیتسیم نیست .

در نوع مرد قوای مثبت بسیار و قوای منفی کمتر است و در نوع زن قوای قوای منفی زیاده‌تر و قوای مثبت کمتر است علمای فن تمام قسمت پیش روی انسان را از جلو سر و صورت و سینه و شکم و قسمت جلو پاها را تا پنجه پاها دارای قوای مثبت و تمام عقب سر و پشت و کمر و پشت پاها را دارای قوای منفی می‌دانند. دست و پای راست باینکه دارای قوای منفی هم هستند قوای مثبت آنها غلبه دارد و دست و پای چپ باینکه دارای قوای مثبت هم هستند قوای منفی آنها غلبه دارد .

مانیتسیم مثل قوای برق از نوک هر عضو خارج می‌شود مثل سر انگشتان دست و پا و موگان چشم و از موهای سر و بدن. قسمت وسط سر منطقه بی طرف است مثل يك مغناطیس خم شده شبیه به يك نعل اسب و در واقع بدن انسان مثل دو آهنربای شبیه به دو نعل ساخته شده که دو دست و دو پا شبیه تیغهای آن آهنربا هستند که از سمت راست دارای قوای مثبت و از سمت چپ دارای قوای

هر يك از نوع انسان که بر حسب خلقت بدنی سالم و متناسب الحاقه باشد اگر مطابق دستورات ورزش ما اقلاً روزی بیست دقیقه الی نیمساعت کار کند قوای مانیتیسیم بدن او به مراتب اضافه شده و بجائی می رسد که هر کس را می تواند جذب کند حتی هر شیئی را نیز می تواند بر حسب اراده حرکت دهد و لو هر قدر سنگین هم باشد یا می تواند جلوگیری از هر قوای بزرگی نماید مثلاً اگر اراده کند اتوموبیل یا لکوموتیف را از حرکت باز میدارد و با همان قواهر مرضی را می تواند شفای عاجل بخشد و در این مسئله مشروحاً شرح معالجات مانیتیسیم را در آیه خواهیم نکاشت، خواب مانیتیسیم یعنی جذب و دفع باقوای شخصی اشخاص قوی مشق کرده معموراً بخواب مانیتیسیم می برند یعنی باقوای شخصی و بدون هیچ اسبابی اشخاص را می خوابانند .

### خوابهای مانیتیسیمی

۱ - معموراً روی صندلی راحت نشانده یا روی تخت خواب راحت بخوابید خودتان روی صندلی طرف چپ او نشسته بمعمول بگوئید چشمش را برهم گذارد کف دست راست را درتوی پیشانی او گذاشته چشم را بروی تهی کاه معده او بدوزید و باکمال ملایمت نگاه کنید و مژه نزید البته معمول از ۳ الی ۳۰ دقیقه خواب می رود ( دست درپیشانی انگشتها بیشتر بطرف راست پیشانی معمول و باید لای انگشتان کمی از همدیگر باز باشند )

۲ - درمقابل معمول ایستاده یا نشسته انگشتان دست راست را نوک ساخته فاصله مختصری که بیش از دوسانتی متر نباشد درمقابل پیشانی معمول نگاه داشته در ریشه چشم یا تهی کاه معده او قرار دهید و صبر کنید تا بخواب رود

۳ - درمقابل معمول ایستاده با دودست پاسهای خیلی خیلی ملایم از سر تا روی شکم معمول بدهید بطوریکه هر پاس شما درموقع پائین آمدن سی ثانیه

طول کشد چشم معمول بسته و چشم شما با کمال ملایمت میان دو چشم او یاروی تهی کلاه معدۀ اش را هدف قرار دهید و اقتدر پاس دهید تا بخواب رود .

برای این عمل باید طوری بایستد که درموقع پائین آمدن دو دست فوراً انگشتان را درهم کرده بدن خودتانرا بعقب کشیده و دستهارا از معمول دور کرده از نزدیک بدن خودتان بالا برده و در بالای سر معمول انگشتان را باز کرده بطوریکه لای همه انگشتان شما کمی باز بوده با کمال ملایمت از فاصله یک الی دو سانتی متری معمول در ظرف سی ثانیه پائین آورده و در پائین دوباره قفل کنید . هرگاه درموقع بالا بردن دست بدن را دور نکرده دستهارا دور از بدن معمول نکنید پاس شما مؤثر نیست زیرا که حرکت دومی حرکت اولی را خنثی میکند در خوابهای مانیتسیم صرف هیچ قسم القاء بمعمول لازم نیست حتی نگاه کردن معمول در چشم شما هم لازم نیست و اینقسم خواباندن که مانیتسیم صرف و باقوای شخصی و اراده قوی میخوابانید معمول را حساس و روشن بین نموده و اگر در ظرف دو سال همه روزه همان معمول را در ساعت معین بخوابانید عجایب خواهید دید و ما برای ازدیاد فکر شما تمام خوابهای مانیتسمی را شرح میدهم .

اولاً خواباندن معمول باید بهر فاصله بعد از غذا نبوده اقل سه ساعت از غذا گذشته باشد

ثانیاً در حال بی رغبتی و بی میلی و کسالت صورت نگیرد  
ثالثاً جلسات اول را بیش از ۳ ربع الی یکساعت ادامه ندهید تا بتدریج معمول عادت کرده بعد از یکسال اگر هر جلسه سه چهار ساعت هم طول کشید اهمیت ندارد  
رابعاً حتی الامکان در مجل بی صدا و خوش هوا که نه سرد و نه گرم باشد بعمل آید .

**جواب -** من بشما بگویم حالا چهل سال است خدمت میکنم بارواح پدرم (خلف يك) چقدر اذیت و صدمه میکشم هر کس مالش را میرند یا خانه اش را میچاپند تعرضش را بمن دارند (باحالت فوق العاده تعرض) ای وی وی وی نپه خیلی حکایت است -

## مانیتیسیم

ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

(۱۵)

تألیف آئیلیاتر

قارئین محترم هنوز فرق میان خوابهای مانیتیسیم، مینوتیسیم، القاء را نمیدانند زیرا که مایک دوره خوابهای مختلط ذکر کردیم بدون رعایت طبقه بندی و امروز که تمام دستورات ما را دیده اند شروع بطبقه بندی نموده و چون چندین کتاب مانیتیسیم خوانده و ترجمه نموده ایم خلاصه از تمام معلومات خود را مینگاریم. در واقع تمام اشکال خوابانندن يك معمول بیش از سه قسم صورت نمی گیرد اول مانیتیسیم دوم مینوتیسیم سوم القاء ذیلا شرح هر يك را نقل می کنیم تا پوشیده نماند.

**اول مانیتیسیم**، قوای مانیتیسیم یا مغناطیس قوائست که قادرلم یزلی تمام موجودات معدنی و نباتی و حیوانی مرحمت فرموده در هیچ ذره ناچیزی نیست که این قوا موجود نباشد و باین جهت است که مولوی میفرماید :

ذره ذره کاندیرین ارض و سماست جنس خود را همچو گلاب کهر باست

معمولین حساس که چند سال بخوابهای مانیتیسیمی رفته اند و چشم آنها باز شده بخوبی این قوه را در تمام موجودات با همین چشم ظاهری می بینند و کاملاً ملاحظه می کنند که از تمام سنک و گیاه و حیوان ها زوار مانیتیسیم دائماً خارج

می‌شوند منتهی در بعضی قوای مثبت زیادتز از قوای منفی و در برخی قوای منفی غلبه دارد. بطور کلی در نباتات قوای مثبت در تنه شاخ و برگ آنهاست و قوای منفی در ریشه آنها و در حیوانات قوای مثبت تمام سطح صورت و سینه و جلو پا را احاطه نموده و قوای منفی در قسمت پشت آنهاست و در معدنیات قوای مثبت در طرفی است که گرم شود مثلاً اگر میله آهنی را در کوره بگذارید طرفی که در آتش است دارای قوای مثبت و طرف خارج از آتش دارای قوای منفی است.

انسان چون اشرف مخلوقات است قوای مانیتسیمش بیش از همه حیوانات است زیرا که هر حیوان وحشی را رام و مجذوب می‌کند. در اشخاص مفلوج عضو فلج شده دارای قوای مانیتسیم نیست.

در نوع مرد قوای مثبت بسیار و قوای منفی کمتر است و در نوع زن قوای قوای منفی زیادتز و قوای مثبت کمتر است علمای فن تمام قسمت پیش روی انسان را از جلو سر و صورت و سینه و شکم و قسمت جلو پاها را تا پنجه پاها دارای قوای مثبت و تمام عقب سر و پشت و کمر و پشت پاها را دارای قوای منفی می‌دانند. دست و پای راست با اینکه دارای قوای منفی هم هستند قوای مثبت آنها غلبه دارد و دست و پای چپ با اینکه دارای قوای مثبت هم هستند قوای منفی آنها غلبه دارد.

مانیتسیم مثل قوای برق از نوک هر عضو خارج می‌شود مثل سر انگشتان دست و پا و مژگان چشم و از موهای سر و بدن. قسمت وسط سر منطقه بی‌طرف است مثل یک مغناطیس خم شده شبیه به یک نعل اسب و در واقع بدن انسان مثل دو آهنربای شبیه به دو نعل ساخته شده که دو دست و دو پا شبیه تیغهای آن آهنربا هستند که از سمت راست دارای قوای مثبت و از سمت چپ دارای قوای منفی هستند.

هر يك از نوع انسان که بر حسب خلقت بدنی سالم و متناسب الحاقه باشد اگر مطابق دستورات ورزش ما اقلاً روزی بیست دقیقه الی نیمساعت کار کند قوای مانیتیسیم بدن او به مراتب اضافه شده و بجائی می رسد که هر کس را می تواند جذب کند حتی هر شیئی را نیز می تواند بر حسب اراده حرکت دهد و لو هر قدر سنگین هم باشد یا می تواند جلوگیری از هر قوای بزرگی نماید مثلاً اگر اراده کند اتوموبیل یا لکوموتیف را از حرکت باز میدارد و با همان قواهر مریضی را می تواند شفای عاجل بخشد و در این مسئله مشروحاً شرح معالجات مانیتیسیم را در آیه خواهیم نکاشت، خواب مانیتیسیم یعنی جذب و دفع باقوای شخصی اشخاص قوی مشق کرده معمولاً بخواب مانیتیسیم میروند یعنی باقوای شخصی و بدون هیچ اسبابی اشخاص را می خوابانند .

### خوابهای مانیتیسیمی

۱ - معمولاً روی صندلی راحت نشانده یا روی تخت خواب راحت بخوابانید خودتان روی صندلی طرف چپ او نشسته بمعمول بگوئید چشمش را برهم گذارد کف دست راست را در توی پیشانی او گذاشته چشم را بروی تهی کاه معده او بدوزید و با کمال ملایمت نگاه کنید و مژه نزنید البته معمول از ۳ الی ۳۰ دقیقه خواب می رود ( دست دریشانی انگشتها بیشتر بطرف راست پیشانی معمول و باید لای انگشتان کمی از همدیگر باز باشند ) .

۲ - در مقابل معمول ایستاده یا نشسته انگشتان دست راست را نوک ساخته فاصله مختصری که بیش از دو سانتی متر نباشد در مقابل پیشانی معمول نگاه داشته در ریشه چشم یا تهی کاه معده او قرار دهید و صبر کنید تا بخواب رود

۳ - در مقابل معمول ایستاده با دودست پاهای خیلی خیلی ملایم از سر تا روی شکم معمول بدهید بطوریکه هر پاس شما در موقع پائین آمدن سی ثانیه

طول کشد چشم معمول بسته و چشم شما با کمال ملایمت میان دو چشم او یاروی تپی گاه معده اش را هدف قرار دهید و انقدر پاس دهید تا بخواب رود .

برای این عمل باید طوری بایستند که درموقع پائین آمدن دو دست فوراً انگشتان را درهم کرده بدن خودتانرا بعقب کشیده و دستهارا از معمول دور کرده از نزدیک بدن خودتان بالا برده و در بالای سرمعمول انگشتان را باز کرده بطوریکه لای همه انگشتان شما کمی باز بوده با کمال ملایمت از فاصله یک الی دوسانتی متری معمول در ظرف سی ثانیه پائین آورده و در پائین دوباره قفل کنید . هر گاه درموقع بالا بردن دست بدن را دور نکرده دستهارا دور از بدن معمول نکنید پاس شما مؤثر نیست زیرا که حرکت دومی حرکت اولی را خنثی میکند در خوابهای مانیتسیم صرف هیچ قسم اقیاء بمعمول لازم نیست حتی نگاه کردن معمول در چشم شما هم لازم نیست و اینقسم خواباندن که مانیتسیم صرف و باقوای شخصی و اراده قوی میخوابانید معمول را حساس و روشن بین نموده و اگر در ظرف دو سال همه روزه همان معمول را در ساعت معین بخوابانید عجایب خواهید دید و ما برای ازدیاد فکر شما تمام خوابهای مانیتسیم را شرح میدهم .

اولا خواباندن معمول باید بهر فاصله بعد از غذا نبوده اقل سه ساعت از

غذا گذشته باشد

ثانیاً در حال بی رغبتی و بی میلی و کسالت صورت نگیرد

ثالثاً جلسات اول را بیش از ۳ ربع الی یکساعت ادامه ندهید تا بتدریج معمول عادت کرده بعد از یکسال اگر هر جلسه سه چهار ساعت هم طول کشید اهمیت ندارد رابعاً حتی الامکان در محل بی صدا و خوش هوا که نه سرد و نه گرم باشد

عمل آید

خامساً در مجالس اول عامل و معمول تنها باشند .  
سادساً معمول حساس و بی آرایش باشد و مجذوبیت او را بخود امتحان کرده باشد .

سابعاً عامل بهیچوجه بخود فشار نیاورده با اراده قوی باطنی در نهایت بشاشت بوده و در حال طبیعی و چهره معمولی هیچ قسم کوفتگی نشان ندهد در واقع مثل شیر قوی در حال سکونت و آرامش باشد یعنی کاملاً مسلط بر نفس و اطمینان کامل بخود داشته باشد .

خواب اول - پس از آنکه معمول بخواب رود و سلب اراده از او شود خواه سه دقیقه و خواه سه ربع ساعت تا یکساعت طول کشد آنرا خواب سوکژ ستیف می نامیم س و ک ژ س ت ی ف و اگر عمل را ادامه داده یادست در پیشانی معمول گذاشته یا پاس دهیم که بخواب دوم رود و نسبتاً سنگین تر است آنرا خواب کاتالپسی کاتال پ س ی می نامیم که خواب دومی است .

و اگر بطریق فوق عمل را ادامه دهید معمول بخواب سمنامبول میرود س م ن ا م ب و ل که خواب سوم است خواب سمنامبول نیز دارای ۷ درجه است که هر قدر عمل را ادامه دهید از خوابی بخوابی می رود تا تمام این هفت درجه يك خواب محسوب می شود .

و اگر عمل را ادامه دهید بخواب چهارم می رود که آنرا خواب لتارژی می نامند لتارژی خواب پنجم و ششم را خواب تخلیه قالب می نامیم که انتهای خوابهاست .

برای اینکه يك معمولی بتواند خوابهای فوق را نمایش دهد اقلاً باید عامل با او دو سال کار کرده باشد و او را در میان چندین معمول حساس باهوش انتخاب کرده باشد و معمولی که در ظرف مدت شش ماه دارای قدرت نشان دادن

این خوابها باشد از نواد راست و عامل و معمول هر دو قابل تمجید خواهند بود و هر قدر با معمول بیشتر مدارا شود البته بهتر از عهده عمل برخوردار خواهد آمد. برای آنکه عاملین جدید بتوانند درجه هر يك از خوابهای گذشته را تشخیص دهند شرح آنرا اجمالاً مینگاریم. اول خواب سوگوشتیف - خواب ملایمی است که چشم معمول باز و با تمام حضار طرف ارتباط است همه کس را می بیند و جواب همه کس را می دهد ولی اراده او اراده عاملی است که او را خوابانده است و هر نمایش خارق عادتیه که عامل باو دهد در چشم معمول تجسم پیدا کرده کاملاً می بیند. ممکن است اطاق را باغ و پر از اشجار و میوه و دارای چراغهای زیاد باو القاء کند یا هر اسمی که می خواهید برای معمول جدیداً بگذارید و هر فامیل جدیدی را برای او تعیین کنید همه را باور کرده تخلف نمیدند هر عطر بدی را بجای عطر خوب میتوانند تعیین کنند و هر آواز خیالی را می توانند باو بشنوند و اگر آب را بجای شراب باو بچشانید مست شده عربده خواهد کرد و غیره و غیره، دوم خواب کاتالپسی است که معمول بیحس می شود و اگر چشمش هم باز باشد بی حرکت است و نگاهش متوقف هر گاه چشمش را بادست به بندید قادر باز کردن نیست و اگر دوباره باز کنید قادر بستن نیست و اگر دستهای او را بلند کنید بهمان حال نگاه می دارد و اگر پایش را بلند کنید قادر پائین آوردن نیست و اگر بنشانیدش قادر بخوابیدن نیست.

اگر دست او را گرفته بچرخانید همیشه دست را می چرخاند و نگاه نمی دارد ممکن است او را وادارید تقلید حرکات شمارا نموده که هر قدر او را با آن حال گذارید مشغول تقلید شما باشد و هر حرکت شمارا خواه زشت و خواه خوب تقلید کند درین خواب هر عضو معمول را تابش دهید مثل چوب خشک میشود و ممکن است سرا پای او را بمرور مالش داده تمام بدن او را مثل يك چوب خشک

کرده سرش را روی يك صندلی بگذارید و زیر بدن خالی مانده مثل پل در يك ربع بماند ولی عامل نباید متعدی باشد و معمول اذیت و فشار وارد آورد خواب سوم سمنامبول خواب سمنامبول. شبیه خواب طبیعی اشخاصی است که در خواب حرف میزنند یا حرکت میکنند و اغلب در خواب از رختخواب برخاسته از درب خانه بیرون میروند و گردش می کنند ، شاگردان مدارس درین خواب درس های مشکل می آموزند و اغلب مسائل مهمه درین خواب حل شده شده چه بسا اشخاص که درین خواب طبیعی روی دیوارهای بلند باریک رفته مدتها می نشینند .

چنانچه گفتیم این خواب نیز هفت درجه دارد .

درجه اول ارتباط معمول فقط با عامل است اگر عامل ساز بزند معمول می شنود ولی اگر دیگری توپ بیندازد گوش معمول نمی شنود و اگر مایلید که معمول صدای خارجی را بشنود باید دست خودتان را بگوش معمول گذارید تا صوت خارج را بشنود و اگر عامل دست روی سازی که دیگری میزند بگذارد معمول صدای آنرا نیز می شنود عامل بت معمول است جز او نمی بیند و نمی شنود و هر امری که عامل دهد برای معمول حتمی الاجرا است و عامل با دست گذاشتن بگردن دیگری می تواند معمول را با آن شخص مرتبط سازد و گاهی هم بانگاکه بر اراده عامل این ارتباط صورت میگیرد .

درین خواب ممکن است چشم معمول بسته یا باز باشد در این خواب را خواب راپرت می نامند . درجه دوم سمنامبول

فرق این خواب با خواب سابق آنست که اگر سوزن بدست عامل زنند معمول در همان نقطه احساس درد می کند بشرط آنکه دست دیگر عامل متصل بدست معمول باشد .

# اعلانات

(جغرافیای تاریخی ایران)

تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب علم و ادب تألیف ادیب اریب آقای یمن السلطنه را از کتابخانه طهران خریداری کنید .

(اعلانات)

ادیب دانش دوست آقای سلطان شمس الدین خان حقی رئیس محترم نظمیه زاهدان درصدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند و چون تذکره ایشان در شرف اختتام است از علاقه مندان بعالم ادبیات تقاضا دارند که شرح حال با آثار و عکس هر یک از شعرای این عصر (اعم از آنکه در حال حیات باشند یا نباشند) که در دسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان ارسال فرمایند

آدرس - زاهدان آقای شمس الدین خان حقی رئیس نظمیه

﴿مطبوعات مجله ارمغان﴾

دوره سیزده ساله ارمغان با جلد، دیوان ابوالفرج رونی، باباطاهر عریان، دیوان قائم مقام کتاب جام جم اوحدی، بختیارنامه، ره آورد وحید، جلد اول و دوم با طبع خوب و کاغذ مرغوب در اداره ارمغان و کتابخانه های طهران، خاور، ایران و در کلکته نزد آقای میرسید نورالله خان ایران پرست برای فروش موجود است

کتاب آیین

جلد کتاب آیین تألیف مشهور آقای کسروی در تمام کتابخانه های طهران بقیمت جلدی پنجقران بفروش میرسد قبل از آنکه کتاب مزبور تمام شود خریداری کنید. جلد دوم هم بتازگی از طبع خارج شده

## ( مطبوعات تازه )

﴿گل‌های ادب﴾

تألیف ادیب فاضل ح: سعادت نوری اصفهانی مشتمل بر آثار ۷۴ شاعر معاصر و دارای ۲۴ گراور و ۱۶۰ صفحه با بهترین کاغذ و قطع و طبع برای فروش در در کتابخانه طهران حاضر است.

ارباب ذوق و ادب راست که از خریداری و مطالعه این کتاب تقیس فراموش نفرمایند .

( وحدت ملی )

اثر طبع بلند شاعر متجدد آقای میرزاعلی محمدخان احتشام اولیائی مشتمل بر مطالب اخلاقی و وطنی تقریباً صد صفحه با قطع خوب و کاغذ مرغوب از طبع خارج شده در کتابخانه های طهران - خاور - ایران - بفروش میرسد .

﴿جریده اختر مسعود﴾

پس از چند سال انقoul بمديريت شاعر فرزانه و ادیب یکنانه آقای (گلشن ایران پور) از مشرق ادب اصفهان طلوع نموده دوستان شعر و ادب در همه جا مخصوصاً اصفهان بایستی این ناهه ادبی را مغتنم و محترم شمرده و وجبات دوام و تشویق مدیر محترم را فراهم دارند .

﴿آسیای وسطی﴾

روزنامه آسیای وسطی که سابقاً بطور یومیه نشر می شد و مدتی است منسوخ نمی شود اینک بطرز نوین بسیار مطبوعی انتشار خواهد یافت - مؤسس و صاحب امتیاز رحیمزاده صفوی مدیر مسئول و ناشر - لیکتیکیان مدیر ایران کبیر

( دهمه ارغون )

تألیف ادیب فاضل آقای بهمنائی از طبع خارج شد .

## مسافرت بشیر از

شاعر زیبا سخن آقای «نجاتی» که همواره اشعار دل‌فریب جد وهزل وی در مجله ارمغان فرح بخش خاطر دوستان ادب بود با سمت مأموریت دولت در آمینیه بسمت شیراز مسافرت نموده است.

البته ادبا و فضیلاي آنسر زمین فضل و ادب صحبت وی را غنیمت شمرده و در مقاصد ادبی و نشر و توسعه مجله ارمغان از هر گونه همراهی بایشان دریغ نخواهند فرمود.

### ﴿مشتبران ارمغان﴾

آقای عطار زاده نماینده سیار ارمغان بطرف عراق و ملایر و خوزستان مسافرت کرده اند تمنا از مشترکان آنحدود چنان که بقوریت بدهی خود را پرداخته نگذارند دریک محل معطل بماند.

### حب حیات نظامی

تنها وسیله ترك تریاك حب حیات نظامی است. از دور و نزدیک بدواخانه نظامی تهران مراجعه کنند



### ﴿اعلان﴾

جلد اول تاریخ جهانکشا تالیف عطا ملک جوینی که در وقایع روزگار مفعول است باهتمام آقای سید جلال‌الدین طهرانی از طبع خارج گردید و جلد دوم آن که در تاریخ خوارزمشاهیان میباشد ضمیمه گاهنامه ۱۳۱۲ ایشان منتشر شد

# پرس آذ نفت



نفت - ط

را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در باد کوبه  
 و بهترین مواد نفتی میباشد  
 فروش در همه جا و بهر مقدار

## نمایندگان ارمغان

آقای آقا فتح الله برقی	قم	آقای امیرخیزی - آقای میرسپاسی	تبریز
آقای وهاب زاده	بندر پهلوی	میرزا علی اکبر خطاط	مشهد
سعادت نوری	کرمان	ثری - رئیس معارف	کرمانشاه
غلامرضا خان ملت	اصفهان	کتابخانه محترم توکل	سلطان آباد
یحیی خان شوکت	همدان	بدخشان	بابل
صفات الله جمالی	اسدآباد	بهروزی ناظم مدرسه کمالیه	شیراز
کشاورز	دامغان	سمعی ناظم مدرسه دولتی	بوشهر
میرفخرائی	تنکابن	خسروانی رئیس تجدید	آباد
آقای بهروزی	ساری		

نامۀ ماهیانه ادبی

# مجلد ارمغان

سال  
چهاردهم

شماره  
هشتم

نوامبر  
۱۹۳۳ شمسی

پانزدهم بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

ابان ماه  
۱۳۱۲ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

شرایط اشتراك : داخله ، ( ۵۰ ریال خارجه ) ، [ صدفرانگ | هندوستان ( ۱۵ ) روپيه ]  
( قیمت اعلانات با دفتر اداره است )

« آدرس کتبی و تلگرافی : طهران - ارمغان • تلفون نمرة ۱۳۱۳ »

11<sup>ème</sup>  
année

## ARMAGHAN

Fan 1312 : 1933

journal mensuel, fondé en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur, Vahid Dastguérdi

interieur	... 50 rials
etranger	100 Francs
hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه « ارمغان »

## فرست شماره هفتم از سال چهاردهم

صفحه	عنوان	نگارنده
۵۲۹	کاخ سخن	وحید
۵۳۶	سجایی استرآبادی	
۵۳۷	سیاست ایران وانگلیس	ترجمه عبدالرحمن فرامرزی
۵۴۷	انتقاد - ذخرالسفاة	
۵۵۶	غزل	عارف دهلوی
۵۵۷	فرهنگ شیرازی	عشرت شیرازی
۵۶۵	موجبات طول عمر	
۵۶۶	امین ومامون	اشراق خاوری
۵۷۴	پایه های تمدن ایران باستان	ظهرالاسلام زاده دزفولی
۵۸۱	آثار معاصران	
۵۸۴	مباحثات ادبی	
۵۸۷	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
۵۹۳	فازرایی	ک. رجوی
۵۹۶	مطالبات منظوم	نجاتی
۵۹۹	تقریظ برمجله پیمان	
«	تشکروسپاس ازقاضی اختر هندوستانی	
۶۰۰	اعلانات کتب	

### اعلان

فقط در چهارراه لاله زار مطب دکتر مهرا نکیز خانم سلطانی مرض خطرناک  
بیوره چرک زیرسه دندان باسهولت معالجه میشود .

بعلاوه خانم مشارالیها در کشیدن دندان وساختن انواع دندانهای بیسقف  
وظلا کاری وغیره ، منتهای مهارت واستادی را نشان داده اند .

❦(اعلان)❦

جلد اول تاریخ جهانکشا تالیف عطا ملک جوینی که در وقایع روزگار  
مغول است باهتمام آقای سیدجلال الدین طهرانی ازطبع خارج گردید و جلد دوم  
آن که در تاریخ خوارزمشاهیان میباشد ضمیمه گاهنامه ۱۳۱۲ ایشان منتشر شد

شماره  
هشتم  
آبان ماه

۱۳۱۲ شمسی

# مَجَلَّةُ رَمَغَانَ

مَیْسِ بَرْمَنَیْه ۱۲۹۸ هجری

سال  
چهاردهم  
نوامبر

۱۹۳۳ مسیحی

«مدیر و نگارنده و حید دستگردی»

## \*(کاخ سخن)\*

رمغان پیشگاه جازایک و روان قدسی تابناک تنها استاد بزرگ  
سخن در قرن اخیر میرزا صادق خان (امیری) ادیب الممالک قائم مقامی  
اعلی الله مقامه

ای سخن گستر صواب آنشد که بر خیزی زجا  
دست و پا کن پیش از آن کت بر سر آید این سرا  
اینک اینک هم مداوا بایند هم احتما  
گاو صرافست ویز نقاد وخرموزون سرا  
از چه رو یا قوت ترا خرمهره هشته زربا  
کاین نژاد پاک خورشید است و آن نسل زنا  
چون تواند لافزد از مردمی مردم گیا  
چون سخنور گشت یارد با سخن نا آشنا  
چون تواند گشت از ده رانده درده ده خدا  
بهنه فضل و هنر پس فضله های ناروا

رخنه افکن گشت در کاخ سخن سیل خطا  
زیر کاخ سیل پیرامون نمیشاید نشست  
پیکر شعر و ادب لرزان شد از بحران تب  
با نأسف چند باید دید در بازار شعر  
گاو در بازار خرگور نیست صراف گهر  
کی شود خرمهره با یا قوت رمانی قرین  
کی لغت یارد نوشتن آنکه نشناسد لغت  
کی تواند مؤلف دزد تألیف کسان  
کی امیر جنک گردد شوخ نادیده نبرد  
عرصه علم و ادب پس جاهلان بی ادب

\*\*\*

ملك دانش شد خراب و بوم دروی پادشا  
کاندران مستشرق مغرب نشین شد ناخدا  
پیش این مستشرق از شهنامه در قدری بها !!

دشمن بیگانه تا گردید صراف سخن  
کشتی شعر آزمون شد غرق در بای سقو ط  
دنک دنک ساعت دوشش شماری بر تراست (۱)

(۱) اشارتست بدین لغت شعر .

در دنک دنک زنک - ساعت دوشش شماری - آنکست نرمکی خورد - بر درب خاکساری الخ

پارساخانه پس آنکه لولی ناپارسا  
 پشه گردد پیل و قطره نیل و خرچنگ ازدها  
 دم زشنامه زند (فیروزجیر) ژاژخا(۱)  
 بن هبتق بوعلی شد گریه کن زین ماجرا  
 لاجرم پیراهن فضل و بلاغت شد قبا  
**خاطلی عمر و قباء لیت عزیزه سوا**

صیرفی یارد شناسد زرناب از شهر و  
 هرگز اندر رسته اهل بصر مرد دغا  
 کاندرا نجا کس نمی داند بصرا از عمی

وی حیا اندر معیای تورشک کیمیا  
 وی ندانسته بگیتی سقم از سقمونیا  
 کی تواند مهر رخشان گشت کرم شب نما  
 تا مگر روزی شناسی توت را از توتیا  
 بعد از آن هم (ذک فضل الله یوتی من یشا)

تانشینند این سخن پامال سازان پیش پا  
 توحیات جاودان و این قوم جرثومه وبا  
 کاین شیاطین را شهاب آسبرانی از سما  
 استوار این کاخ از شالیده ریزان کیا  
 ناصر خسرو جمال الدین کمال و بوالعلا  
 فرخی حافظ سنائی بزم عرفانرا سنا  
 کوهتست از این ثریا سنک اطفال ثری  
 سیل توازد شد آهن خواره و پولادخا  
 کوه با بر خاک دارد باد پای اندر هوا

**عرض خود میخاید از عرض قفا آن یی عروض  
 وان عدوی قافیه از حمق دارد اقتفا**

(۱) دلشاد ملك معارف قمی) و (حکیم بدرالدین فیروز جیر شاهسون کندی)

دوشاعر انقلابی جدید صاحب دیوانند .

شوخ پاریسی و پس نقاد شعر پاریسی  
 لببت پاریس را چون پاریسی شد ملعبه  
 برتر از سعدی گزیند جای (دلشاد) قمی  
 گشت بوزینه دروگر خنده دار داین سخن  
 درزی بیگانه برقد سخن شد جامه دوز  
 مدح این خیاط را ابهام می گوید نمن

\*\*\*

گوهری داند تفاوت لعل کانی را ز سنک  
 لیک چون نقد دغل را می نیارد خرج کرد  
 نقد خود ناچار در بازار کوران میرد

\*\*\*

ای زرخسار سخن گردیده بر خاک آبریز  
 ای سلیم ابله ای ازدانش و بیش سقیم  
 غیر رسوائی از این سودا چه خواهی برد سود  
 رو ب تحصیل هنر میکوش و این بازی بهل  
 فضل و دانائی نتیجه کوشش است وجد و جهد  
 باری ای مرد سخن گستر ز جا بر خیز زود  
 توفروزان آفتابستی و اینان تیره شب  
 بر سپهر شعر از انت کرده یزدان پاسبان  
 یاد کار است این سپهر از آفتابان سخن  
 رود کی فردوسی و سعدی نظامی انوری  
 مولوی خیام خاقانی غضاری عنصری  
 بر تراست این آسمان از دست یاز جاهلان  
 کاخی اینسان آهنین پایه است و پولادینه  
 حرف نادان باد شد کفتار دانشمند کوه

تا بد ستوار بر این چار رکن است آن بنا  
شیر قزوینی است شعر این گروه اغیا  
از فصاحت بی نمونه وز فصاحت در نما  
روزگار تازه ما کهنه کرد این حرفها  
قافیت را از تجدد چاک شد چون ماقفا

\*\*\*

این هلاک شعر و آن یک برسرخ مرگ فجا  
پیشه آن یک مزخرف رانی از جهل و مرا

شعر شیرا معنی و لفظ است و وزن و قافیه  
ابلهان قوم از بن کنده اند این چار رکن  
شعرشان ثراست و نثر از معنی و ترکیب دور  
گوئی از شعر تو موزون نیست گوید ز نچوبست  
و ربگوئی قافیت چون شد بی پاسخ گویدت

از دودسته بیهنر پامال شد فضل و هنر  
شیوه این یک مللق گوئی از بیچارگی

### ﴿مللق گوی﴾

وز ثقات معده ذوقش گرفته است  
دخمه را خوانده چکامه جیفه را بر جان غذا  
رانده دایم از ﴿قفا نیک﴾ سوی ﴿سقط الودی﴾  
چند بیتری را که عمری کرده با ذهن آشنا  
قاری انسان خر که خوانده بر مصحح مرحبا  
برصنادید سخن بیغاره رانده بر ملا  
ورنه ریش و پشم را چون شعر میگردا دعا  
دانش ار پشم است دارد میش بردوش این ردا  
ارغنون فضل را در نای بشکسته نوا  
الوداع ای شعر و نثر و حکمت و فضل و دها

آن مللق گو مرکب کرده الفاسطی ثقیل  
دخمه بسته بر لغات مرده تازی و فرس  
طوطی آسا از عرب محفوظ کرده چندیت  
چون کراما فن بهر مجلس مکرر میکسند  
فضلش آنما به که تصحیح حرم کرده بحر  
کشته استاد سخن از ریش پهن و عقل گرد  
شعرا از شعرا این استاد مه نشناخته است  
شعرا گر ریش است بزیر شاعران باشد ملک  
نادی اصطبل خران شد کاین نادای بانهبیق  
شعرا گراین است و شاعر این و علم و فضل این

### ﴿مزخرفان﴾

بر یلاحت چندن ویرهوش درد سرفزا  
از خواری کشته در کیش ضلالت رهنما  
(مجرم) طوسی نبی (دلشاد) قمی پیشوا  
عشق پستی پشت عشقی کرده با پیش آشنا  
در شده زین قطب تا آن قطب خط استوا  
آشکارا کشته داغش همچو زهاد ریا  
پی درید اندر خفا بشکافت سقف اندر ملا  
گونه نرمش از این رو سخت شد چون سنک پا

وان مزخرف ساز از گفتار بیهوده شد است  
بر خران قوم موسی همچو گاو سامری  
(بدر دین فیروز) پیشش استاد ارجمند  
پنج نوبت زن شده بر بام پشت از کوس عشق  
در ریاضی استن حنانه را کرده کره  
بر کاف داغ شب خورد است لیکن از جبین  
از شکاف لور کند بن دریدش چشم سر  
از سروش سوده و آسوده شد ساق و سرین

لاجرم شد چهره اش غربال برآب حیا  
پشتی ایسان باید الحق پشتیانرا پیشوا  
عذر خواه لغزش وی (لوترک نام القضا)  
درسرخشان ناروا یش است از چون و چرا  
نادرست انگیز و باوه سنج و ناموزون درآ

سد هزاران روزن افزون برگشودندش بزر  
پیروان عشقی پشتی سراسر پشتیند  
صحت از عشقی پشتی لغزشی بود از قلم  
اینچنین یاوه سرایانرا نباشد حد و حصر  
زشت گفتارند و مهمل گستر و بیهوده گوی

\*\*\*

کاین منم کز شعرو ز وقافیت کردم جدا  
از گل و مل دلبر و بلبل سخن کردن ادا  
جای مل مهمل بجای عشق بوق و کرنا  
تادل مقبوض کام از بسط بنماید روا  
نه کسی گفته است ژاژو نه شنید است احدا  
آنچنان بشکسته کز بستش عاجز مومیا  
عاشق رخسار او را گفته پیل ناشتا  
ساقی سیمین بدن را قله هیمالیا

گفت و میباید بر خود ژاژ پرداز کبیر  
بر تجدد پیشه مانند من شایسته نیست  
جای بلبل پیل باید هشت و جای گل چدن  
گفتش یتی بخوان زیکونه ایات بدیع  
مفرداتی خواند بی ترکیب و مهمل کانچنان  
پاره آنکونه که توان وصله با صدمن سریش  
دیده معشوق خود را خوانده شاخ کرگدن  
چنک راشبیه کرده بر پلک تیز چنک

\*\*\*

و اینچنین بناوختن شاید بمانم سورنا!  
شاعرانرا دست افزارند و گفتار آزما  
همچو دست افزار شاهان تیغ و لشکر دروغا  
گل برای بلبلان سرکین سزای خنفسا  
پهلو پهنه توتی چاراسبه در میدان درآ  
زودتر از معده گیتی فرود افشان معآ

گفتم الحق ترهات اینکونه باید ناپسند!  
آخرای ابله ندانی بلبل و گل و یارومل  
همچو دست افزار دهقان شخم و تخم و یوغ و بیل  
لیک کاری خوب کردی تو گل و بلبل بهل  
دور دورست کوس انقلاب اینک بکوب  
وز شیاف فکر بکر مهمل و بوق و چدن

\*\*

ابلهائی پای بند اندر سپوز و اشتها  
جاهل صرف مرکب زابتدا تا انتها  
پشتشان پیش مزخرف ران چرا آمد دوتا

طالب این ژاژ خویان هیچ دانی کیستند  
عامی بحت بسیط بیخرد از صدر و ذیل  
گرته انباء دهالیزند ارباب تصور

### وزیر قصر زاد

چند سالی پیش ازین صحبت پیش آمد مرا  
هم عدوی علم و هم بر عالمان فرمانروا

ناوزیر قصرزادی مایه از دهلیز گیر  
هم تقیض معرفت هم معرفت را پاسبان

این آوی در برش علامه بوصا بر کیا  
 خواجه را برست برنوش آخور لاسیما  
 پشت بر پشتش همه زین باد کرده متکا  
 وز غیاوت زردبان جاه وی گشته بنا  
 گربه برخواست تملق خوان و سگ مردم گزرا  
 شهریار کشور حمق است هان بشنو که تا  
 جمع چون حلوا خوران بر سفره مرک و عزا  
 چون بگرد خرمکس نخجیر پشه دیوپا  
 این سلیمان گفتش آن يك آصف بن برخیا  
 رخنه کرد اندر بروت خواجه باد اتما  
 بس تمجمج کرد و در دریای فکرت زدشنا  
 کفش پای خویش را خارید برجای قفا  
 يك کتاب امروز بر من مردريك است از نیا  
 فقه لوژی ! اصول و جفر را داده جلا  
 تا همه داند کادم را چرا زاده حوا !!

پای گویان کف زنان گفتند به به جدا  
 وحی جبریل است از پیش خدا جل علا  
 بر چنین منطق درود و بر چنین ناطق دعا  
 کش نمیکنجد جان در جسم و جسم اندر قبا  
 گفتم ای خواجه نظام الملك ما با فقیری  
 مردريك انگاه از اجداد تو پس از تو عطا  
 آسمان و ریسمانست ! آشیان و شورا !  
 اشعب طماع را بیزاری آید زین سخا  
 تا بر اندت سواره سوی مقصد چاربا  
 بود استادم ادیبی فعل و پیری ناقل !!  
 لا تکلم و احسأ ای بر تو زهفت آبا ابا

بن هبیب پیشش افلاطون و باقل بوعلی  
 بر خران یزه گردون چون گشود اصطبل جود  
 منتسب بر باد پاک و باد بروی متکی  
 سرفرازی جسته از یگانه انباز بغی  
 خرش در آخور فیمعی کامل و یا بو حکیم  
 ناخدای کشتی جهل است رو بنگر که چون  
 چاپلوسان خوش آمد کوی پیراموی وی  
 باد خوانان گرد باد پاک مست کسب بو  
 خواندش این خواجه نظام الملك و آن ابن عمید  
 گشت تازه داستان خواجه سهم الدین کرد  
 خواست چون خواجه نظام الملك پردازد سخن  
 جای پیشانی نهاد انگشت بر زیر شکم  
 پس زبان بگشود و گفت از کعباد وارد شیر !!!  
 نام آن زاد المعاد است و در آن بوزر جمهر  
 بخشم اینک بر مدارس این کتاب ارجمند

\*\*\*

تلق خواجه طی شد و اطرافیان چاپلوس  
 نص تزیل است این گفتار از حی و دود  
 کو خطیب باستان سبحان و اائل تا کند  
 خواجه بادی انجنان پر باد گشتش آستین  
 ناگزیر این جاد بگر بلیخند من شد قهقهه  
 نامه زاد المعاد و کعباد و ارد شیر !  
 فقه لوژی او اصول و جفر از ! بوزر جمهر  
 کودک زهدان نشین را خنده گیرد زین سخن  
 باد خوانان خوش آمد گو ترا خر کرده اند  
 گفت از استاد خود من یاد دارم این سخن  
 گفتم از شاگرد پیدا میشود کا ستاد کیست

از سخن دور اوقنادم آن ملقق گوچه شد  
وان مزخرفان کجا و صفش پذیرفت آنها  
راستی من عاجزم از وصف این نادان گروه  
نزدبان فکرتم زین بام باشد نارسا  
پهلوی این پهنه است آن اوستاد ارجمند  
کز فصاحت در فلک پرچم کشتا گشت از لوا  
شاعران زیر لوای افتخارش گشته جمع  
همچو خیل انبیا زیر لوای مصطفی

### حضرت صادق امیری زاده قائم مقام



ساحر جادو سخن پیغمبر معجز نما

هم عظیم اندر مقام و هم شد پید اندر قوا

کتابخانه آرمغان سال چهاردهم

وان مهین موسی کز او چنین قلم شد از دما  
در گروه انبیا شعر ختم انبیا  
وز خروش بلبلان هر هفت گنبد پر صدا  
اوست خوانسالار ویر خوانش سخن سنجان گدا  
تیره اندر چرخ گیرد روشنی شعرا ضیا  
بستراز قارون کشاند هر کرا خواند هجا  
چون رثا گوید شود موج طوفان بکا  
ذوالفقار خامه بر کف پافشارد در غزا  
دورکاب وی جنیت کش شود جیش قضا  
بر خصوم وی بلارک زن شود مرک فجا  
خواند آنکه اسمان جاء القضا ضاق الفضا

آن مهین عیسی کجا حیا داشت دانش را بدم  
در میان اولیای نثر فرخنده ولسی  
راوی اشعاروی بر طرف بستان بلبلان  
اوست پشاهنک و دنبالش مضامین رهسپر  
مرحبا استاد نظم و نثر کز گفتاروی  
برتر از عیسی نشاند هر کرا گوید مدیح  
چون غزل خواند زمین و آسمان آید برقص  
زین کند چون تو سن طبع از برای داروگیر  
بر کمان وی زه انگیزی کند دست قدر  
برعدوی وی لهیب افکن شود خیل شهب  
بر ملقق گستر و هرزه درای زشت خوی

گرستاید ناقصی و شعر و ررا کامل سخن  
چون نظامی او ستاد کل که بر هندی خویش  
گاهی آن گنجشک را گوید زهی شهباز چرخ  
چامه هاداد است ادیب ای بس بشعر و فقیر

از مزید بردباری دان نه از راه خطا  
از تحمل شد جنیت کش چو ترکان ختا  
ساز آن بی پرده را گاهی کند موزون سرا (۱)  
گنجها بخشیده ای بس برگدای بینوا

\*\*\*

ای بزرگ استاد دانشور برار از خاک سر  
تابشی کن ز آفتاب طبع تا خفاش کور  
در رسید است اینک آن دوران که بود آرزو

چند در ظلمات باشد چشمه آب بقا  
جا کند در جاهسار مرگ و سوراخ فنا  
در گذشته است از زمان کز وی همی دیدی جفا

### تخت جهم زینت گرفت از شهریار پهلوی آسمان بگشود بر ایران زمین چشم رضا

آن شهنشاه جهاندار توانای بزرگ  
دیگر ایران دوست از دشمن نمیگردد زبون  
خیزو برخوان این شهنشاه توانارا مدیح  
جاهلان بی ادب را در نشان برجای خویش  
خرسران را دور کن از مرغزار معدلت  
نشکر جهل و مرارا بس توهستی صف شکن  
سوی میدان پوی کز دشمن زمان آید بسر  
آن مللق باف ابله را فرود افکن ز پیل

کافش بروطن شد سایه پرهما  
وانکه دشمن دوست شد دیگر ندارد خونها  
کس نیارد جز تو اینجا کرد ادا حق ثنا  
ایلهان بیخرد را بر عدم درده صلا  
خریطان را نیست کن در آشار اتقیا (۲)  
عالم شعر و ادب را بس تویی کشور گشا  
رخش را بر بند زین تا گرد داین شدت رخا  
وین مزخرف ساز دون را سر بکوب از پایا

\*\*\*

ندرین میدان هجا چند باشم من وحید  
گرتو باشی یکنه از صدهزاران باک نیست  
صدهزاران زاغ را یک سنک بشکافد رده  
دشت اندر دشت خرگوش و زقله یک پلنگ  
صدهزاران کاخ و از ناف زمین یک زارله  
صدهزاران پشه و از باد صرصر یک هوب

وز هجوم خصم مانم چند در کنج خفا  
صدهزاران ساحرو از دست موسی یک عصا  
صدهزاران خرمن خس گرد داز برقی هیا  
توده اندر توده ظلمات و ز بیضا یک ضیا  
صدهزاران روبه و از شهر غرمان یک هرا  
صدهزاران جانور و از صور محشر یک ننا

(۱) اشارتست باین دو بیت نظامی :

چو ترکانش جنیت می کشم پیش  
که این گنجشک را گویم زهی باز  
(۲) اشارتست بدین بیت ادیب - خرسران را دور کن از مرغزار معدلت الخ .

تحمل بین که بینم هندی خویش  
که آن بی پرده را موزون کنم باز

گرتو درمینو نهنی رخ کتون دیوان تو  
جاودانستی توزین دیوان ودفتر درجهان  
تابدامان قیامت هرکه گوید کو ادیب  
تابخوان گفته ات گردد زمانه میهمان  
حذا دیوان بی آهوکه چون آهو بمشک  
بحر دفتررا بشوید لیک این دیوان شعر  
ناجهان پاینده باشد پایداراست این سخن  
رشک مینورده گیتی را زشادی و صفا  
دقرو دیوان تو اینک براین معنی گوا  
باسخ ازهریت برخیزد که اینک ارست ها (۱)  
درجهان دیوان تو افروخته نارالقری  
ناف آکنده است و از آن ناهه مشکین دم صبا  
دقتری باشد که دروی موج زن شد بجرها  
تا فلک گردان بود گیتی فروز است این دکا

### (سحابی استر ابادی)

﴿رباعی﴾

آنم که ز خاک تو بپردم گشتم  
از خود بدر آمدم که آیم بر تو  
ای اهل مجاز آنچه درگیش شماست  
گفتند بزید که چه رو مجنونی  
دی طفلک خاک بیزغربال بدست  
میگفت بهای های و افسوس و دریغ  
ای دسر من مدار سودا از تو  
من بی محتاجم و تو بسیار غنی  
درخوف و رجاو کفر و دین سمی و درنگ  
هر چند نگاه میکنم پیدا نیست  
تن درغم آن ترکس غماز دهم  
بوسی ز دهانی که نداری بفرست  
کیفیت عشق جان بجانان گفتن  
این درد نه درد است کرو ناله کنند  
انگشت نمای چرخ و انجم گشتم  
در تو نرمیدم وز خود گم گشتم  
ضد روش حقیقت اندیش شماست  
گفتا ز آترو که عقلها پیش شماست  
میزد بدودست و روی خود را میخست  
دانگی بنیاقیم و غربال شکست  
سویم نظری نباشد اصلا از تو  
یارب گله از خویش کنم یالز تو  
سرمزول آرام ندید این دل تنک  
جز دشت فراخی و یکی ناله تنک  
دین و دل و جان را بتو دساز دهم  
جانی که ندارم بپوش باز دهم  
شرطیست بخوش نیز پنهان گفتن  
این دوست نه دوستی که بتوان گفتن

(۱) اشارتست بدین بیت حکیم نظامی .

پس از صدسال اگر گرتی کجا او زهر یقی ندا خیزد که ها او

## ( سیاست ایران و انگلیس )

این مقاله را رزق الله غنیمه وزیر مالیه سابق عراق بمناسبت الغای امتیازنامه داری در مجله المقطف مورخه فوریه ۱۹۳۳ نوشته و چون از جهت روابط تاریخی ما با انگلیس خیلی مهم نظر آمد آنرا ترجمه و تقدیم آن استاد گرامی نمودم که اگر صلاح بداند در گرامی مجله ارمنان امر بدرج فرماید .  
عبد الرحمن فراهرزی

## ﴿ يك ونگاه تاريخي ﴾

خبری را که تلگرافها راجع بالغای امتیاز نامه داری از طرف دولت ایران دادند مثل رعد در آفاق پیچیده و محافل سیاسی با اهمیتی فوق العاده آنرا تلقی نمودند . زیرا این مسئله اهمیت سیاسی زیادی در آینده انگلیس در شرق و نتایج بشمارای در نهضت دول مشرق زمین دارد . سیاسيون و رجال اقتصاد و سرمایه داران و علمای حقوق و اجتماع چشمشان را باز کرده و مراقب این قضیه هستند . مطبوعات عالم هر يك بحسب مسلك و مقصود خود برای استفاده از موقع در اطراف آن اظهار عقیده می کنند . ما امیدواریم قبل از انتشار این مقاله سوء تفاهم از بین دولتین مربوطین رفع شده و بنحو خوشی قضیه را بین خود حل نمایند و منظور ما از این مقاله فقط این است که نگاهی تاریخی بسیاست ایران و انگلیس نموده و بعد هم از امتیاز نامه داری و کارهای شرکت فقط ایران و انگلیس که خود دیده ایم گفتگو نمائیم .

وقتی که بمناسبت بین این دو دولت نکلا کنیم می بینیم از چند قرن قبل از این شروع شده است . مثلاً در سنه ۱۰۰۸ - ۱۰۶۳ قیصر روس (ایوان مخوف) (آنتونی جنکز) انگلیسی را بسمت سفارت بیخارا و ایران فرستاد . این شخص بممالک خود انگلستان مراجعت کرده و فکر تجارت با ایران را از راه روسیه در میان هموطنان خویش انتشار داد زیرا در آن ایام تجارت با ایران از طریق تنگه هرمز و خلیج فارس هنوز

بخاطر همچیک از افراد ملت انگلیس خطور نکرده و این فکر نیم قرن بعد از آن قوت گرفت .

یکی از شرکت های انگلیسی بتجارت با ایران پرداخت و تايك اندازه هم پیشرفت نمود ولی هر ج و مرجی که در آن زمان در ایران حکم فرما بود و علاوه بر آن حملات دزدان دریائی کارکنان آنرا مجبور کرد که پس از تحمل خسارت زیاد از منظور خود صرف نظر نمایند این قضیه بتاریخ سنه ۱۵۸۱ واقع شد و طریقی را که شرکت مزبور اختیار نموده بود از راه بحر خزر بود .

ولی این شکست در تجارت انگلیس و ایران موقتی بود . زیرا انگلیس ها پس از آنکه در زمان ملکه الیزابت (۱۵۹۹) شرکت هند و انگلیس یعنی آن شرکتی را که در تجارت و سیاست انگلیس اهمیت بی اندازه داشت تاسیس نمودند بفکر تجارت با ایران از راه خلیج فارس افتادند .

این شرکت در سنه ۱۶۱۴ شخصی را که استی نامی داشت و بواسطه سفری که از راه خشکی از حلب تاهند کرده و ایرانرا نیز ضمناً سیاحت کرده بود اطلاعات کاملی از بازارهای آن مملکت بدست آورده بود بمعیت مستر کروئر بایران اعزام داشت و ایشان باصفهان که در آن زمان پایتخت بود رسیده و کاغذهای توصیه ده برای سردو برت شرلی داشتند باو داده و بواسطه اوسه فرمان از شاه عباس برسر حکام بنادر گرفتند که بگشتی های انگلیس کمک نمایند .

برای پیشرفت انگلیسها در خلیج فارس راه چندان هموار نبود زیرا برتغالیها در اوایل قرن شانزدهم برتنگه هرمنز استیلا یافته و نفوذ سیاسی کاملی در خلیج پیدا کرده بودند . انگلیسها پس از آنکه باهمیت و نفوذ برتغالیها در خلیج پی بردند دیدند که اگر بخواهند در خلیج فارس پیشرفت نمایند غیر از جنگ با برتغالیها چاره ندارند این بود که از سال ۱۶۱۶ تا سنه ۱۶۲۹ با اینان جنگ پرداختند

و در نتیجه پرتغالیها شکست خورده و طوری از تنگه هرمز بیرون رفتند که دیگر برگشتن برای ایشان ممکن نشد و انگلیسها جای ایشان را گرفتند. دولت ایران نیز با موفقیت انگلیس موافق بود و امام قلی خان پسر الله وردی خان که والی فارس و از بزرگترین طرفداران ایشان بود نیز ایشانرا مساعدت کرده و قراردادی با ایشان بست که مهمترین شروط آن بقرار ذیل بود.

- ۱ - غنائم جنگ بین ایران و انگلیسها تقسیم شود.
- ۲ - گمرک هرمز بین طرفین تقسیم گردد.
- ۳ - انگلیسها از مالیات معاف باشند.
- ۴ - اسرای مسلمین آزاد و تسلیم ایران و اسرای مسیحی رها و تسلیم انگلیسها گردند.

۵ - ایران درمخارج کشتیهای جنگی شرکت کرده و نصف آنها بپردازد.

در سنه ۱۶۲۵ پرتغالیها بار دیگر بخلیج فارس برگشته و بقشون انگلیس حمله نمودند و کشتی انگلیسی را که برای بندرعباس ساخته بودند آتش زده و اجزای آنها اسیر کرده و باطرز فجیعی آنها را کشتند و فقط یک نفر از ایشان نجات یافت.

در سنه ۱۶۳۰ پرتغالیها بار دیگر برای تصرف خلیج فارس کمر بستند ولی موفق نشدند.

استیلای انگلیسها بر تنگه هرمز اهمیت زیادی به نفوذ ایشان در هند و ایران بخشید و در آنوقت ایرانیان ایشانرا درست می داشتند زیرا مملکتشانرا از دست پرتغالیها نجات بخشیدند و معروف است که شاه عباس می گفت اگر مساعدت انگلیسها نبود ما نمی توانستیم هرمز را پس بگیریم.

در سنه ۱۶۲۷ هیئت اعزامی سردور کوتن و سر روبرت شرلی باصفهان رفته و چون شاهرا نیافتند باشرف مازندران رفتند و شاه عباس نیز در آنجا با گرمی و

بشاشت زیاد ایشان را پذیرفت و بسلامتی پادشاه انگلیستان باده نوشیده و بایشان وعده داد که اجناس انگلیسی را خرید و در مقابل هر سال در ماه ژانویه ده هزار لنگه حریر بفرستد. شرکت انگلیس و هند شرقی شروع بکارهای تجارتی عظیمی در خلیج فارس نمود و امتیازات زیادی از پادشاهان ایران گرفت و یک اداره را در بندر عباس تأسیس نمود اما در سنه ۱۷۶۱ این اداره را بسته و بسال ۱۷۶۳ اداره دیگری را در بوشهر تأسیس نمود و بتاریخ ژویه همان سال فرمانی از کریمخان زند دریافت داشت که بموجب آن امتیازات بسیاری بکمپانی بخشیده بود که اشیاء ذیل از آن جمله است :

- ۱ - بکمپانی اجازه داده بود که در بوشهر و سایر نقاطی که در خلیج محتاج باشد ابنیه و عمارات ساخته و برای حفظ توپ و اسلحه در آن بگذارد .
- ۲ - اجناسی را که بوشهر وارد یا از آنجا خارج می شود از کمرکس معاف کرده بود .
- ۳ - سایر ملل اروپائی را از آوردن جنس های پشمی ممنوع داشته بود .
- ۴ - دادن قرص به تجار انگلیسی را حتمی کرده بود .
- ۵ - به انگلیسها حق خرید و فروش اجناس داده بود .
- ۶ - تجارت مخفی را غدغن کرده بود .
- ۷ - آزادی مذهب داده بود .
- ۸ - حق بر گردانیدن فراریان را داده بود .
- ۹ - دلالت و کارکنان شرکت و هر کس را که متناسب بآن بود از مالیات و رسوم معاف کرده بود .
- ۱۰ - به انگلیسها حق داده بود که اراضی ملکی را باقیمت عادلانه خرید و اراضی دولتی را مجاناً گرفته و در آن عمارت و باغ ساخته و آنرا مالک شوند

در سنه ۱۷۷۵-۱۷۷۶ که گریمخان زند بصره را متصرف گردید فوق العاده با قونسول انگلیس در آنجا مدارا و اظهار خصوصیت نمود .

از بیانات فوق معلوم گردید که نفوذ انگلیس روز بروز در خلیج فارس زیاد می شد تا اینکه آن یگانه دولت اروپائی در آنجا بکلی بی رقیب ماند . زیرا پرتغالیها در سنه ۱۷۲۰ خلیج را رها کرده و هولندیها نیز در سنه ۱۷۶۶ از عقب ایشان رفتند و چنانکه گفتیم انگلیس در خلیج یکه و تنها ماند دولت فرانسه در صد برآمد که در دسری برای انگلیس فراهم کند و از سال ۱۷۹۶ تا سال ۱۸۰۹ چندین هیئت سیاسی بدر بار ایران فرستاد که بادولت مزبور قرارداد هجوم و دفاع بر ضد روس و انگلیس ببندد و در سال ۱۸۰۷ بعقد قراردادی گردید که بموجب آن دولت ایران جزیره خارک را بفرانسه وا گذار نمود ولی چنان بنظر می آید که شاه با این قضیه موافقت نکرده است .

حالا وقت آنست که کمی راجع به سر جان ملکم سفیر انگلیس و حرکت اولی او که در سنه ۱۸۰۰ بایران نمود صحبت کنیم . این آدم مرد شجاعی بود و باین واسطه ایرانیان او را دوست و گرامی داشتند . و قبل از ورود ملکم بایران شهرت او بانجا رسیده بود . در آن ایام قشون امیر افغان بهند حمله می کرد و ملکم توانست که با فتحعلی شاه قراردادی بسته و بموجب آن شاه ایران را مجبور کند که تا امیر افغان چشم از مستملکات انگلیس در هند نپوشد باوی قرارداد و معاهده نه بندد در مقابل انگلیس هم تمهد نمود که اگر فرانسه یا افغان بخاک ایران حمله نمودند لوازمات دفاع باو بدهد مشروط بر اینکه انگلیسان و هندیانی که در بنادر ایران زندگی می کنند از دادن مالیات معاف باشند و اجناس انگلیسی از قبیل آهن و فولاد بدون گمرک بخاک ایران وارد شود (عین عبارت این است که از خاک ایران بگذرد)

و هیچ نمی‌توان فهمید که مقصودش ورود بایران است یا تراتزیت اما قرینه دال بر این است که مقصودش اولی است (مترجم) .

در سنه ۱۸۰۲ فتحعلی شاه هیئتی بریاست حاج خلیل‌خان بهند فرستاد ولی نوکر خودش او را کشت و پنج سال بعد فتحعلی شاه هیئت دیگری بریاست آقایی خان فرستاد در ابتدای قرن شانزدهم برده فروشی در خلیج فارس شیوع کامل داشت و قانونی هم موجود نبود که برای این کار حدی معین کند . دولت انگلیس تصمیم گرفت که بواسطه تبلیغ این تجارت را از میان بردارد و اعتماد و استظهار او نیز به محبوبیتی بود که در قلوب مردم خلیج داشت و در سنه ۱۸۲۰ معاهده عمومی با ترکیه و ایران بست و بعد هم قرارداد هائی خصوصی با امرای خلیج منعقد نمود و مقصودش همه محدود کردن دایره این تجارت بود و حکومت هند نیز تهیه وسایل اجرای مواد این قراردادها را بعهده گرفت و مجبور شد که زحمات زیادی را از قبیل خرج کردن پول و بکار بردن اقود متحمل شود .

مقاومت بازدان دریائی و برقرار کردن امنیت و روشنائی خلیج را نیز بعهده گرفت و چراغ هائی را در آنجا نصب کرد و تمام اینها سبب گردید که سیاست انگلیس در خلیج فارس مستحکم گردیده و در میان امرای سواحل نفوذ پیدا کند . در سنوات ۱۸۰۱ و ۱۸۰۹ و ۱۸۱۲ و ۱۸۱۴ این دولت بواسطه زیرکی و هوش سیاسیون خود توانست که قرارداد هائی بادولت ایران ببندد و در قرارداد اخیر تعهد نمود که در هر حادثه و اختلاف داخلی که در ایران رخ دهد دخالت نکند و استقلال و سلامت دولت ایران را محترم شمارد و نیز تعهد نمود که در حد امکان و لزوم از حیث کشتیهای جنگی و قشون در خلیج فارس بشاه کمک نماید . در سال ۱۸۰۹ دولت انگلیس دید که بسیاری ازدزدان دریائی بسواحل خلیج فارس ملتجی میشوند زیرا در آنجا هم‌دستانی دارند لذا درصدد برآمد که دایره اعمال خود را در

آنحدود وسعت دهد دولت ایران نیز در این امر با او مساعدت کرد و انگلیس بندر لنکه را بمبارده نمود و کشتی‌های جنگی ایشان بنقاط دیگر سواحل خلیج نیز رفتند - در سال ۱۸۲۰ یکمده نظامی بعنوان پاسبان با اجازه سلطان مسقط در جزیره قشم پیاده شدند و شاه ایران بر این تصرف عدوانی پروتست کرد. در سال ۱۸۲۸ شیخ بوشهر مخفیانه تقاضا کرد که انگلیس‌ها او را تحت الحمایه خود قرار دهند و اظهار داشت حاضر است هر تهیدی را که نماینده انگلیس بخواهد قبول کرده و انجام دهد ولی حکومت‌ها چون دید که این تقاضا با قرارداد ایران و انگلیس مخالفت دارد آنرا رد کرد.

بسال ۱۸۲۳ بواسطه اختلافی که بین ایران و عثمانی در مسائل سرحدی پیش آمده بود کمیسیون مختلطی از روسها و انگلیسها تشکیل یافت که قضیه را حل کرده و برای این منظور کیفیت اراضی و تپه‌ها و سنگنرها در نظر بگیرند و کارهای این کمیسیون بقرارداد ارض روم (۱) که در سنه ۱۸۰۷ امضا شد منتهی گردید و از جمله عبارات قرارداد مزبور این بود - طرفین متعاهدین باید يك قسمت از زمین مختلف قیها را رها کنند تا کمیسیونیکه برای این منظور تشکیل خواهد شد سر نوشت آنرا معین نماید. کمیسیون جدید بسال ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱ در بغداد و حمرة منه قد گردید ولی به نتیجه نرسید پس لورد پامرستون بسال ۱۸۵۱ پیشنهاد کرد که نمایندگان ایران و ترکیه در اسلامبول مسائل سرحدی را مورد مذاکره قرار دهند و اعضاء کمیسیون مزبور نیز ایشانرا مساعدت کنند. پیشنهاد او مورد قبول واقع شده و مذاکرات تا سال ۱۸۶۵ طول کشید و بالاخره سرحدها تعیین و قرار شد که هر اختلافی رخ دهد بحکمیت روت و انگلیس ارجاع شود بنابراین قرارداد اختلافی که در سنه ۱۹۰۷ بین ایران و ترکیه رخ داد سبب شد که در سال ۱۹۱۴ کمیسیون مختلطی از روسها و انگلیسها و عثمانیان و ایرانیان منعقد گشته و قضیه را حل کند و يك قطعه زمین در نزدیکی

(۱) - ارزة روم صحیح است .

خاقین که معروف باراضی محوله است بعثمانی پس داده شد که بعد از جنگ بین المللی و انفصال عراق از عثمانی آن اراضی جزء عراق شد و منبع نطف خاقین که امتیازش بشرکت نطف خاقین که شعبه از شرکت نطف ایران و انگلیس است داده شده در همین زمین واقع است .

در سال ۱۸۳۷-۱۸۳۸ دولت ایران بهرآه حمله نمود و دولت انگلیس نیز قوای بخلیج فارس اعزام داشت و یک قوای جنگی نیز در جزیره خارک قرارداد تا اینکه دولت ایران مطالب او را پذیرفت . نظر باهمیت این مسئله خوبست در اینجا ایستاده نگاه کنیم تا معلوم شود که چه می بینیم؟ می بینم که یک جنگ دائمی بین ایران و افغان در گرفته روسیه بایران کمک می کند تا بآواسطه بتواند بر افغانستان استیلا یافته و از آنجا اسباب زحمت انگلیس درهند بشود . معلوم است که این رویه در سیاست انگلیس دخالت دارد این بود که سیاست دولتین در آسیای وسطی باید یکدیگر کشتی گرفت و هر یک از دولتین متوجه شدند که باید نشاط سیاسی خرج دهند و باین واسطه رقابت و جنگ های سیاسی به منتهی شدت رسید روسیه ایران را وادار می کرد که هر آه را از افغان بگیرد و انگلیس باو یاد میداد که ممالک از دست رفته خود را از روس پس گرفته و از جنگ با افغان صرف نظر کند . در سال ۱۸۳۲ منافع انگلیس در ایران زیاد شده بود و حکومت هند مقداری اسلحه و ادوات جنگ از برای شاه فرستاد و بعد هم یعنی سال ۱۸۳۴ یک هیئت نظامی را با بعضی از صاحب منصبان معروف که رولسن و ستورت و شیل و داریسی تود از آن جمله بودند بایران اعزام داشت ولی این هیئت با صاحب منصبان ایرانی نتوانستند باهم بسازند و باین واسطه نتیجه از اعزام ایشان گرفته نشد و بسال ۱۸۳۶ از ایران برگشتند دو سال بعد اختلافاتی بین دولتین رخ داده و سفیر انگلیس سر جان ماکنیل مجبور شد که از ایران بیرون رود و رابطه بین ممالکین قطع شد .

علت تیرگی مناسبات شخص محمدشاه بود زیرا برخلاف شاه سابق یعنی فتحعلی شاه که طرفدار و دوست صمیمی انگلیس بود محمدشاه طرفدار روسها و در زیر نفوذ ایشان قرار گرفته بود.

در قضیه جنگ بین ایران و افغان رقابت روس و انگلیس خیلی شدت یافت سیاسیون انگلیس میخواستند که شاه را وادار کنند که محاصره هرات را بردارد و روسها تمام مساعی خود را بکار می بردند که محاصره ادامه یافته و دشمنی بین این دو دولت شرقی شدت یابد ولی بالاخره شاه مجبور شد که محاصره را برداشته و سیاست سر جان ماکنیل سفیر انگلیس موافقت کند.

این را نیز باید بگوئیم که محمدشاه شخصی را معروف بحسین خان بلندن فرستاده بود که از سفیر انگلیس در طهران بدولت انگلیس شکایت کند وزیر خارجه انگلیس در آنوقت لورد یامرستون بود و او از سفیر خود طرفداری کرده و نماینده ایران مجبور شد که برای اعاده مناسبات ایران و انگلیس تمام شروطی را که وزارت خارجه بریتانیا میخواست امضا کنند. در ماده ششم قرارداد پاریس عبارتی است که کاملا نفوذ و موفقیت انگلیس را در قضیه هرات نشان میدهد و اینک عین عبارت مزبور.

( دولت ایران متعهد می شود در صورتیکه بین ایران و مملکت هرات و افغان اختلافی رخ دهد قضیه را بانگلیس ارجاع کند که بصورت دوستانه آنرا حل نماید و اسلحه بکار نخواهد برد مگر اینکه وساطت انگلیس بی نتیجه بماند. ۶

در سال ۱۸۵۴ اختلافی بین انگلیس و ایران رخ داد که ابتدا بدان اعتنائی نشد ولی بعد اهمیت پیدا کرد و علت این بود که سفارت انگلیس هاشم خان نامی را به منشی گری زبان فارسی انتخاب نمود و او از مستخدمین دولت ایران ولی چندسال قبل شغل دولتی را ترک گفته بود دولت ایران را از این مسئله خوش نیامد و اختلاف

بعجائی رسید که سفیر انگلیس مستمری بعد از مذاکرات زیادی با صدر اعظم که همه بی نتیجه ماند طهران را رها کرده و مناسبات سیاسی بین دولتین قطع گردید و صدر اعظم تصور کرد که حالا وقت تصرف هرات رسیده است .

بر اثر این واقعه قراردادی بین انگلیس و افغان منعقد گردید و بسال ۱۸۵۶ قرارداد دیگری نیز بین ایشان منعقد شد زیرا ایرانیان هرات را گرفتند و افغانها می خواستند از ایشان پس بگیرند و در سال ۱۸۵۶-۱۸۵۷ انگلیس با ایران جنگید و مقصودش فقط این بود که ایران هرات را تخلیه کند. پس قوایی را بریاست سرج اوترم بخلیج فارس فرستاد و او در سنه ۱۸۵۶ بوشهر را متصرف گردید و سال ۱۸۵۷ محمده را گرفت و جزیره خارک نیز از سال ۱۸۵۶ تا سال ۱۸۵۸ در تصرف قوای انگلیس باقی ماند .

قبل از حمله انگلیس بمحمده و کارون قرارداد بین دولتین در پاریس تمام شده بود و این همان قراردادی است که یکی از مواد آن را ذکر نمودیم. بموجب این قرارداد انگلیس ها بمقاصد خود رسیده و ایرانیان هرات را تخلیه کردند ولی این خبر بواسطه فقدان وسایل مواصلات دیر بفرمانده قوای انگلیس در خلیج رسید . و نیز بموجب این معاهده قرار شد که معامله دول کامله الوداد با انگلیس بشود و پس از امضای آن انگلیس قوای خود را از خلیج بیرون کشید و این دومین قرارداد بود که بین انگلیس و ایران منعقد گردید زیرا چنانکه گفتیم اولین معاهده بسال ۱۷۵۱ برای محدود کردن برده فروشی منعقد شده بود .

بعد ازین واقعه نفوذ دولت انگلیس در ایران زیاد شد و از سال ۱۷۶۸ تا سال ۱۸۷۰ در آن مملکت مشغول کشیدن سیم تلگراف گردید و اول مدبری که برای

این کار معین شد سر فردریک گولد سمیت بود و او کفایت فوق العاده بخرج داد مشکلات زیادی را ازین برداشت زیرا در آن ایام حکومتی در غربی گوارد نبود که او بدان تکیه کند و بواسطه لیاقت او و معاونت مائور لو فتر حد بین ایران و بلوچستان معین گردیده و شاه نیز با آن موافقت کرد . بقیه دارد

## انتقاد

تألیف محمد هاشم بن الشیخ المفید

### کتاب ذکر السفاهه علی طب البلاهة

(۳)

فضه‌ند آهن. یعنی فضه‌خاتون شریک و رفیق آهن بود یعنی در زنجیر بود. یکی مس و شبه و یعنی یکی از اهل شام در آن شب ماه مست بود. صفر ماه یعنی تاما صفر این است. شش مقوله عرض و بیان شد ولی برفطن دانا وزیرک محفی نیست که طحال از هیچیک این مقولات نیست (والحق ما قلناه اولاً اما انه مرکب فانه ثبت بالاستقراء فانا نقول کل مرکب طحال لیس بشیئی فالمرکب لیس بطحال) اما اینکه مرکب است از اشجار بحریه بطریق سالبه بانتفاء موضوع بیان کنیم و گوئیم (ان کان الطحال شجرأ فالمرکب بری فالشجر مرکب لکنه لیس بشجر فهو طحال). اما اینکه مرکب است از حجر مقناطیس دائماً فی وقت من الاوقات والمرکب لیس بحجر بالضرورة مالم یکن حجرأ فلا شیئی من الضرورة بوقت من الاوقات و هر چند در تشریح لئه و طحال دقیقه فرو گذاشت نکردیم لکن لازم است که شکلی از تشریح بدن آدمی بر نیاوریم و جمیع اعضاء و جوارح را واضح کنیم که خالی از فائده نخواهد بود و هی هذه :

چون از بیان تشریح و مرض فارغ شدیم بر سر معالجه آئیم بدانکه عرق القینه

از امراض مهلكه است وغالباً از فروردین ماه رومی عارض میشود ماده آن باغم محترق از دم است و علاجش از قرار تجزیه اینست که چون آدمی را اندک کسالتی بهم رسد اولاً طیب حاذق باید از شفاء مریض مأیوس شود و آنرا مقدمه عرق اقمینه داند و فوراً از دست مریض فصد کند و بر اطراف قلب چندانکه تواند زلو اندازد پس پس از آن بحجامت پردازد تا هنگامی که خونی در بدن مریض نماند و احتیاج بستن رگ نباشد پس این ضماد را بکار برد . طباشیر کافور تریاک آب برك بید عرق نیلوفر شیرخشت بریده کاسنی شیر الاغ این اجزای را کوبیده و باهم بیامیزند آنکاه يك اوقیه اسپرزه و يك چهارك لعاب خطمی بهم مخلوط کنند و بهر نحو که باشد مریض را بخوراند که بخت سفید است و کار مریض تمام است و دیگر بمسهل احتیاج نیست . **فی النبض** بدانکه یکی از علامات مرض نبض است که تشخیص مرض و فساد غلبه دم را بدان توان داد و حکما مدار نبض را بر ادوار موسیقی نهاده اند و حرکات و سکنت آنرا باموسیقی تطبیق کرده اند هر چند علم موسیقی باجماع جمیع علماء حرامست و لکن چون شناخت نبض بسته بمعرفت موسیقی است ناچار شمه از آن بیان خواهیم کرد

اولاً در هر علم باید تعریف و فائده و موضوع آن علم بیان شود مانیز چنین بیان کنیم ، اما تعریف موسیقی فهو كما قال ابن طائوس علم يعرف به احوال الكواكب من حيث الاعراب والبناء . قال الزمخشري وهذا التعريف غير جامع لدخول اسماء الاشارة فيه ايضا يعرف به احوال الكواكب كما قال يوحنا الاشارة كليب بالا كف الاصابع) وفي كلام الزمخشري نظر لانه يخرج من تولد من حيث الاعراب والبناء اما فائده موسیقی الاطلاع على المسائل الشرعيه والقواعد الدينيه فانه يستنبط بسبب هذا العلم ان الشارع حرم البيع واحل الربا مثلا كما قال عليه السلام انما البيع مثل الربا واحل الله البيع وحرم الربا **مسئله** اختلف العلماء في الصلاة هل هي مكروهة ام محرمة

قال بعضهم انها حرام بدليل قوله تعالى لا تقربوا الصلاة وانتم سكارى فانه تعالى نهى صريحاً عنها والنهى الصريح اقوى دليل على الحرمة وبهذا يظهر ان الصلاة من المسكرات ايضاً وحرمة المسكرات منصوص وقال آخرون ليس بحرام ولكنه متروك لقوله تعالى ان الصلاة كانت على المؤمنين كتاباً موقوتاً اي موقوفاً متروكاً والحق انها حرام مالم يؤكل شيئاً في اثائها خصوصاً ساهون كما قال ويل للمصلين الذين هم عن صلاتهم ساهون انتهى .

اما موضوع علم موسيقى فهو العدد وهو كم لا يقبل القسمة لا فرضاً ولا وهماً و هو اتمام او غير تام والتام مالم يكن له كسر اصلاً كالاربعة فان لها ثلث وهو خمسة وتسع وهو سبعة واما غير التام وهو مالم يمكن تضعيفه كالاثنتين فانه لا يضعف وبهذا يتضح لك ما اشتهر بين الناس من تضعيف نيوتن الشطرنج . واين فقير بي بضاعت در پر کردن خانهای شطرنج قاعدة سهل السكوتی تتبع کرده ام و در اين مختصر بيان آن نمايم .

اولاً - بدانکه خانهای شطرنج ۲۳ عدد است که از ضرب ۱۲ - ۱۵ حاصل گردد چنانکه از شکل شطرنج واضح گردد .

### صورت شطرنج این است

مثلاً در خانه اول که خانه فیل است ۴ گندم فرض کنیم چون بحرکت اسب بخانه دوم آمد در آنجا نصف شود ۳ گندم شود زیرا که پس از تضعیف عدد خانه هم بر آن افزوده شود آنکاه بخانه دوم بحرکت رخ که دو خانه راست است و پنج خانه کج از آنجا حرکت کند بخانه هفتم آید که خانه افشار است آنجا چون عدد خانه بر تضعیف بیفزائیم ۶ گندم آنرا ده من فرض کنیم و بر این قیاس افزوده تا آخرین خانه که خانه لکاته است آنجا توقف کنیم زیرا که آس درشدر است و جز

باشد که هر سیری سه مقال است و قس علی هذا .

چون از تعریف و فائده و موضوع علم موسیقی فارغ شدیم بیان آواز و اقسام آن را نمائیم. بدانکه آواز صوتی است که از صماخ بیرون آید و متکیف کند هوارا بکیفیت حرارت و برودت. صوتی که از صماخ ایمن بیرون آید آنرا زیر خوانند و صوتی که از صماخ ایسر بیرون آید آنرا بم خوانند و منشأ این صوت از معدة است چون آوازه خواندن را شروع نمایند بخاری از معدة متصاعد شود و در امعاب پیچیده و در آنجا نغمه حاصل شود پس بشریان ماساریقا آید و از آنجا بدماغ متصاعد شده از صماخ بیرون آید و این صوت بردو گونه است نغمات و تقمات. اما نغمات آنست که بر توالی اربع حرکات باشد چون نهیق غراب و هدیج حمار. و تقمات آنست که برخلاف این باشد. اما اقسام آوازهها. آواز بردو قسم است یکی معرفه که مقال سبحانه و تعالی و لتعرفنهم فی لحن القول. دوم نکره که مقال عز من قائل ان کر الاصوات لصوت الحمیر. و هر یک از این بردو گونه است چرا که یا میان موضوع و محمول تباین صفتی است یا تباین عزلتی بنا بر اول یا صفت عین موصوف بود یا مباین با ذات بنا بر ثانی یا عزت مادی است چون عزت واحد از اثنین یا فاعلی است چون عزت هیولی از صورت پس بنا بر این اقسام آوازهها منحصر بردو قسم شد اول رهاب دوم ماوراءالنهر و سایر آوازهها بر این دواصل متفرعند و در این رساله این دواصل را بیان کنیم. اما چون در بیان آواز رهاب ناچاریم از ترتیب آلتی از آلات غنا که بآن آلت چنانچه باید تصور پرده و ابعاد شود و کاملترین آلات شیپور است صورتی از شیپور برنگاریم بعد از آن بیان آوازهها نمائیم صورت شیپور در صفحه بعد ملاحظه شود.

بدانکه آوازه را از صوت سهجا نور اختراع کرده اند یکی صدای وزغ دوم

صدای کلاغ که بر بی کافرمان خواتد . سوم صورت سگ که بر کی اورا کند .  
خواتد و صورت اینانرا بر نکاریم تامشتمبه نکرده .  
و بحسب ترکیب و تالیف از اینها آوازهای گوناگون بیرون آید ملر در آواز رهاب  
که در این اختلافست بعضی گویند از صدای شتر گلو اخذ کرده اند و بعضی گفته اند  
از صدای استخر و آب انبار اختراع شده قول ثانی اصح است بدلیل شعر شیث ابن ربیع .

### شعر

هر کس بجهان طالب چیزی باشد      من طالب جزر ومد آب انبارم  
اما اصل این آواز از ۷ صدای وزغ و ۴ صدای کلب و سه صدای کلاغ  
بدینگونه: اول دست بر پرده سیم گذاشته دوبار بلوید وق آنکاه دوبار بکوید قر  
چون این ارکان را جمع کنند چنین شود قرقر وق وق قار قار و این آواز  
مناسب است بانماز حقتن و این فقیر غالباً دعای کمیل را باین لحن میخوانم . و در  
این زمان بعضی از ملاحده تصنیفی اختراع کرده اند و آن را تصنیف لال می گویند  
این آواز در آنجا نیک بکار است . و اما ماوراءالنهر وجه تسمیه این آواز آنست  
که هر گاه کسی از آن طرف رودخانه این آواز را شنود از صدای رودخانه فرق  
توان نهاد . این آواز مرکب است از سه شعبه و چهار پرده . شعبات اینست :

اول - نوز خاصه . دوم - دو گاه . سوم - عدال و پرده های چهار گانه اینست  
اول بعد طنینی . دوم موسیقار . سوم خود کابل . چهارم منای مسدس . پس  
چون آغاز این آواز نمایند اول انگشتی را بر فرس المعنی گذاشته چهار بار بر تار  
اوسط که آنرا زیر افکن کوچک گویند مضراب را آشنا آنکاه انگشت بر بعد ذی الکل  
گذارند و مضراب بر تار عشیرا زتند بر این گونه هفت بار تکرار تا یک دوره تمام شود  
و صورت ادوار آواز در صفحه بعد نگاشته شود .

چون بالضرورة در این مختصر نبدی از علم موسیقی بیان شد لهذا بجهت

کفاره این گناه مسأله چند از فقه بیان کنم . مسئله فی الصلاة عامای اسلامیة در صلاة اختلاف کرده اند هل هو حرام ام مکروهة بعضی گفته اند حرامست زیرا که آیه شریفه نص صریح بر نهی است و از د تعالی جز از حرام نهی نفرماید . قال سبحانه و تعالی لا تقربوا الصلوة و انتم سكارى و او و او قسم است یعنی نزدیک مشوید نماز را شمارا بمستی قسم می دهیم . و بعضی دیگر نماز را مکروهه شمرده اند زیرا که خدای تعالی در جای دیگر بطریق کنایه مذمت از نماز فرموده حیث قال فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون . یعنی وای بر نماز گذارندگان و آن کسان که در نماز ساهون بخورند . قولی ضعیف نیز هست که نماز جماعت جائز است لکن فرادی بالاجماع حرامست و خدای تعالی آنرا از منکرات شمرده و فرموده ان الصلاة تنهى عن الفحشاء والمنکر . بعضی معنی چنین کرده اند که نماز فرادی از فحشاء و منکر است و لکن حقیقی گفته که معنی چنین است که نماز تنها از فحش بدتر است و جمعی دیگر گفته اند که نماز در اوائل اسلام جائز بود بعد از مدتی موقوف شد بدلیل آیه شریفه ان الصلاة كانت علی المؤمنین کتاباً موقوتاً ای موقوفاً . اما از شرائط نماز یکی طهارتست بعضی در طهارت گفته اند که باید چهار آفتابه بزرک در آبریز برده همه را بکار برند بعضی قائل بیک کر آب می باشند و اما نزد حقیر اینست که آنقدر بشویند که صدای مس از موضع معناد بر آید و احوط اینست که اولاً قدری بشویند و بعد از آن با سنک خاره بسایند آنگاه با خاک آجر یا رمل بمالند آنگاه بطوریکه گفته شد شستشو کنند تا اینقدر سخن در طهارت و مسائل فقه کافی است .

### فهرست حال خود

وقتی از اوقات شدت فقر و کمال عسرت مقتضی شد که عریضه بدر بار معدلت مدار معدلت آثار حضرت ظل اللهی روح العالمین فداه عرض کنم نسخه فهرست را در این نامه بر نگارم که کمال فضل و بلاغت من خوانندگان را معلوم شود

## صورت فهرست

عرضه داشت کمترین بندگان و بدترین مردگان و زندگان ، حاسد علما ، فاسد قدما کاسد مساجد یادگار والد ماجد، عمده العلماء فضلة الفضلا مضل المؤمنین مغل المسلمین صاحب ریش سفید هاشم بن المفید حرسه الله عن غفرانه و تعمده بلهبات نیرانه . آنکه این داعی از زمان صباوت و سادگی تا اوان غباوت و افتادگی پیوسته بتحصیل علوم میلی بغایت داشتیم و دقیقه از عمر خود مهمل نگذاشتم و با سعی جمیل در زمانی قلیل علوم بسیار بیاموختیم و خزائن هنر سیندوختیم چنانچه در سن بیست سالگی بعون الله تعالی تمام هجری را از حفظ کردم و در این مرحله از اطفال دبستان بلکه از اغیال شبستان گوی سبقت بر بودم آنکه با علوم دیگر برداشتم پس سالها زحمت کشیدیم تا از صرف حرفی نیافتیم بسوی نحو شتافتیم چندی در خدمت قطب الاقطاب نصیر مؤمن خان رنج بیهوده بردم تا جمیع مطالب نحو از خاطر من محو شد منطق را در خدمت ابوالبهایم قائد زکی دشتیانی بورزیدیم و تفهیمیمدم . و در علم معانی تشریح الافلاک شیخ چنکیز را در خدمت فخر المحققین و ذخیر المدققین جمال بهارلو خواندم . یک دوره اصول خارج را در خدمت شیخ الاسلام کمارج ولیخان ممسنی حاضر شدم . فقه استدلالی را از مصاحبت ابوالمعالی حق نظر ارمینی تکمیل دادم . علم موئی را از منصور دوانقی فرا گرفتم . کتاب مجسطی را در خدمت زالخان خشتی مباحثه کردم . شرح لمعه را از بابوز مسقط اصفانم و دم . کشکول حمدالله مستوفی را در خدمت آقا یورقلی رامجردی خواندم تا طبیعی حاذق شدم . هراکلوس شیخ اشکبوس را در خدمت حسین خان سکچران دیدم تا در علم ریاضی از استادان ماضی گذراندم . جفر را در خدمت ضابط خفر آموختیم . و ادب را از حاجی بسطام عرب فرا گرفتم . از علم سلوک مغلوب شدم و در علم کرپرماندم . در علم اخلاق از زمرة فساق شدم . و در علم حکمت

اشراق از اهل رستاق محسوب شدم تا اینکه بعون الله در هر فنی يك فن و در هر انجمنی سنك يكمن . بشعر و شاعری پرداختم در این فن اثر کتابها ساختم و دیوانها انباشتم سالیان دراز بود که اشعار من مهمل و سخنانم لاینحل مانده بود هیچکس را مایه نبود که عقده از گارم گشاید و شرحی بر اشعارم نماید تا اینکه داعی دلتنگ میرزا فرهنگ قدم جرات پیش گذاشته و همت بر آن گماشته که سخنان مرا شرح نماید. تا عاوم مکتومه و اسرار مکنونه که در این اشعار بود بعت گذاشتم بر مردم آشکار شود . و این زمان او نیز از بریشانی روزگار ملول گشته و در زاویه خمول نشسته - در سرای فرو بسته از خروج و دخول - هم مکرالطاف شاهانه و مراحم خسروانه شامل حال وی شود که دیگر بار بر سر کار آید و باقی سخنان مرا شرح نماید پیوسته روزگار عمر و دولت پادشاه اسلامیان پناه در ازدیاد و درخت و دولت بر روی مبارکش باز. دولتش فزاینده باد و عمرش پاینده اختر بختش فروزنده و بیکر خصمش سوزنده آمین یا رب العالمین -

وقتی برادر سرورم امام جمعه را عزم ملاقات یکی از حکام یعنی یکی از شاهزادگان عظام بود مرا نیز میل همراهی ایشان بود و آن مرحوم در بردن من اگراهی داشت من این قصیده را گفتم و باین واسطه در خدمت آن مرحوم ملاقات ایشان اتفاق افتاد و آنجناب را نیز از کمالات من آگاهی بهم رسید شعری چند از آن قصیده در این رساله برنگارم .

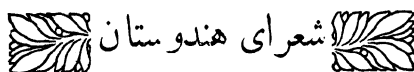
اگر روی سوی شهزاده فلک خرگاه مرا برای رضای خدا ببر همراه  
قسم بجان تو کز هر کجا حدیث رود جواب گویم باعون بخت و لطف اله  
اگر ز طب و ریاضی سخن پیش آید سبکتکین زتلا مید من سزد. بالله  
تکرك در درجه هفتم است یا بس و حار از آن مبرد نطقی است نزد سنجرشاه  
دوای صرع خطائی بخور مقناطیس علاج دق دباغی ضماد پشم کلاه

سنان بن انس و شافعی دو معجوتند یکی مقوی امعا یکی منقی باه  
 دوی فالج غبی وسل شطرا لغب بود جوارش خوك و اماله روباه  
 مرا بمنطق خارج اگر چه میلی نیست ولی جواب بگویم ز هر چه پرسد شاه  
 چهل مرج ششصد بود بشکل عروس چنانچه سیزده باشد مجذربنجاه  
 سه خط خارج مرکز بکشور روس است دو جوزهر بولندیز يك افق بهراه  
 ز شرح لعمه که متش تمام حفظ من است اگر رود سخنی کار ضایع است و تباہ  
 چرا که علم (اگر ساخت مشکل است و کسی مسائلش نتواند بذهن داشت نکاه  
 دو چیز رافع ماضی است جوزهر و زحل دو فعل جازم حرفست کنجد و نانخواه  
 مرا معلم اول جناب کیکاوس بخواب گفت مؤرخ توئی بذات الله  
 ز حال مردم گیتی ز اول آدم زمین پرس که از جمله سازمت آگاه  
 پیمبران خدا سی و نه نفر بودند زهر یکی بجهان قصه هاست درافواه  
 نزول مائده از بهر عباد بن شداد حدیث کیو پیمبر که اوفتاد بچاه  
 حکایت زره اوربای بن بلقیس بر آسمان شدن رستم ذبح الله  
 سطح کاهن و اردیبهشت ماه قدیم دو خواهرند بزاده ز يك پدر همراه  
 سبکتین زن سودابه نوکر زال است صفیه شوهر گودرز و عم طغرلشاه  
 جنید اول سلجوقیان و آخرشان گورنل است که از دین خضر شد کمراه  
 در آن سفر که گیومرث شد بجنک گراز زرشک بطر سپهد فکنندش اندر چاه  
 و این قصیده ایست مشتمل بر انواع فنون و محتوی بر اقسام علوم اما  
 در این مختصر بیش از این نتلاشتم که گنجایش بیش از این ندارد .

وقتی براقضای شباب و استدعای احباب رساله بر طریق هزل و مزاج  
 نکاشته مسوده آن را نزد احباب بیادگار گذاشتم اکنون که اندک اندک روزگار  
 خمبول است و کوکب عمر را زمان انحطاط وافول بانهایت ملالت و افسردگی

و غایت کسالت و پژمردگی مأمور بودم که نسخه آن اباطیل را بردارم و بحضرتی رفیع سپارم هر چند ناهمی شمیم عیب گفتمی و عقل پیرم بکوش دل فروخواندی که اطرباً و انت قنبری والدهر بالانسان دواری دست از نکارش این اوراق بر نداشتی و حسب الامر مسوده آنرا بر نکاشتم امید که در نزد خداوندان خود جرمم معفو شود و عذرم مقبول او فتد و اینگونه سخنان را ارباب دانش دلیل بر ثلثات طبع و سخافت رأی و کثرت هزل و قلت عقل نویسنده نگیرند و مسود این اوراق را مورد طعن و دق نسازند و مستحق ضرب و شتم ندانند که مأمور بودم و معذور و العذر عند کرام الناس مقبول .

بتاریخ شب یکشنبه ۱۴ محرم ۱۳۰۵



## شعرای هندوستان

### عارف دهلوی

طوبی نه گشت سایه سرو بلند تو	شان خداست خاطر نخوت پسند تو
در بند خویشتن دل عالم نداشتی	بودی اگر نه زلف درازت کمند تو
ای غم چه دلبری که بدل نیز جای تست	خوش باش صد هزار تمنا پسند تو
گوید مرا ز طعنه بی مهریت چه بود	ما با خبر تریم ز حال نژند تو
آخر چه حیرتست کُرفتم اگر براه	تار نظر نه بود عنان سمند تو
هر طعنه توهست مرا تلخ تر ز مرک	زهر است و زهر آن زلب نوشخند تو
کوتاه باد عمر شب هجر عاشقان	نازد که همسراست بزلف بلند تو

دیشب که آن نلار در آغوش غیر بود

عارف بکوچه گفت دل درد مند تو

## «فرهنگ شیرازی»

مؤلف رساله ذخرالسفه علی طب البله (۱)

خدمت مدیر محترم مجله ارغوان دامت افاداته

در شماره ششم (شهریور) ۱۳۱۲ آن مجله شریفه تحت عنوان کلمه (انقاد) چند صفحه از رساله فکاهی ادبی ذخرالسفه فی طب البله بدون ذکر اسم مؤلف آن درج و فرستنده رساله مزبور از ذکر مؤلف خودداری نموده علیهذا لازم دانست مؤلف را با شرح مختصر حال او برای اطلاع آن مجله شریفه بنگارد تا چنانچه مقتضی داند در شماره آتی به درخاتمه رساله درج فرماید :

رساله فوق الذکر از تألیفات مرحوم میرزا ابوالقاسم متخلص به فرهنگ چهارمین اولاد مرحوم وصال شیرازی طب الله تراهما است که در سال ۱۲۳۴ هجری در شیراز قدم بعرضه وجود گذاشته و در سن ۱۵ سالگی پدر بزرگوارش دارفانی را وداع می گوید بعد از فوت پدر در ظل تربیت و تعلیم برادر مهتر خود مرحوم میرزا احمد متخلص به وقار ارشد اولاد مرحوم وصال مشغول اکتساب علوم عربیه و تحصیل فنون ادبیه می شود بطوریکه خود استادی کامل و تقادی فاضل می گردد - خطوط شکسته - نسخ مخصوصاً ثلث را در کمال ظرافت و مهارت می نگاشته که با خطوط یا قوت مستعصمی و سایر استادان خط فرقی نمی توان گذاشت - در عام رمل و اصطرلاب و نجوم زحمات بسیار کشیده دیوان اشعارش قریب به بیست هزار بیت است که تا کنون از نظر کسادی بازار شعر و ادب و عدم بضاعت و استطاعت بازماندگان آن مرحوم بحلیه طبع در نیامده و فعلا دیوان خطی که بخط خود گوینده است در کتابخانه حضرت اشرف آقای فروغی دامت شوکته می باشد .

تمام اقسام و انواع شعر و نظم را به سبک شعراء سلف مخصوصاً مسمطات و

(۱) ظاهراً اسم رساله همین باشد و طلب البلاغه سهو کاتب است .

و قصاید بطرز استاد منوچهری بسیار نیکو گفته که جهت نمونه یک قصیده و یک غزل و یک مسمط تلواً ایفاد گردید که در آن مجله ادبی درج افتد شرح مفصل دوره حیات مرحوم فرهنگ را صاحب کتاب فارسانه و طرائق در مؤلفات خود ذکر کرده اند ، در سنه ۱۳۰۹ هجری در سن ۷۵ سالگی بمرض نوبه غش لبیک حق را اجابت و در حرم مطهر حضرت سید میر احمد جنب تربت پدر مدفون گردید و از آن مرحوم دونفر اولاد ذکور و دونفر اناث باقی ماند که ارشد آنها میرزا محمود متخلص به اورنگ ملقب به وقار السلطنه بود که از زمره ادباء و شعراء عصر حاضر محسوب و در سال ۱۳۰۵ شمسی در طهران جهان فانی را بدرود گفت .

محمد شفیع وصال المتخلص به عشرت ابن المرحوم المغفور وقار ابن وصال

قصیده

اما للعواذل فی الحب عاذل  
که گویند از یار دیرینه بگسل  
چسان باز گردم بعذل عواذل  
ز پند نصیحت گران چه حاصل  
مرا بنا نکارین شرین شمایل  
ورا زلف در گردن من حمایل  
الی ان بدی الفجر والنجم آفل  
همی یسار آم ز عهد اوائل  
حرفات همدم رفیقان یدل  
مستوحشات عن الوحش آهل  
همی بارم از دیده باران وابل  
ذکرت من الحب و الحب قائل

لقد اکثروا فی ملامی العواذل  
ملامت ملامتگران را بیاید  
من از دوست باتیغ رخ برتابم  
دلی سالیان خوی بادوست کرده  
چه شبها که با کامرانی سحر شد  
مرا دست با طره او ملاعب  
شربنا طربنا سکرنا لهونا  
در این کنج تنهایی ابدون نشسته  
ز فصل جوانی و وصل جوانان  
دیار لهم خالیات عن الاهل  
همی دارم اندر دل افغان و شیون  
بکیت علی الشیب والشیب سائب

فرو رفت زورق به بحر سواحل  
 نجاشی بتازید بر ملک هر قتل  
 نه پایاب پیدا مر آن را نه ساحل  
 بطاق فلک صدهزاران مشاعل  
**كَمْ شَكْوَةٍ اشْتَعَلَتْ لِلْقَوَافِلِ**  
 به دو کرده میزان نهاده معدل  
 بیگو زنی بی گنه در سلاسل  
 چو چتر ملک ناصرالدین عادل  
 بس از رنج سی روز و طی مراحل  
 چگونه است چون باز آید بمنزل  
**يُردن وَيَصْدِرْنَ حَوْلَ الْمَنَاهِلِ**  
 پیوشیده در پوستین کتف و کاهل  
 بر آتش نهاده مرا در مقابل  
 ز آن لرزه بکسته از هم مفاصل  
 چو کم کرده ره را صدای جلاجل  
 رجائک بل مرتجی کل آمدل  
 ندیم مجالس انیس محافل  
**فَقَلَّتْ عَلَيَّ الرَّأْسُ وَالْأَعْيُنُ فَانزَلْ**  
 کنون بر زمین دیدم از بخت مقبل  
 فروهشته بر ماه مشکین سلاسل  
 دو جادو ره آموز هاروت بابل  
 شکفتا مهی مهر را گشته حامل

شب رفته چون خسرو خاوران را  
 ز چیدال مغلوب گردید خاقان  
 شبی همچو دریای قیر از سیاهی  
 بر افروخت بی روغن و آفروزه  
**يَضِيءُ الْيَمَانِي حَيًّا وَيَطْغُوا**  
 زبانا دو جوسنک از در رخشان  
 بیگو و سری بی جنایت بریده  
 دم افراشته شیر از کوه خاور  
 بخرچنگ بغنوده مه شاد و خرم  
 بریدی که یک مه بیابان سپارد  
**كَانَ النَّعَائِمُ نَوْقَ عَطَاسٍ**  
 بگنجی من اندر خزیده ز سرما  
 بخاری زیکسو فروزان و کانون  
 من اندر میان دو آتش نشسته  
 به گوش آمدم ناگه آواز سندان  
 به گفتم من الطارق اللیل گفتم  
 حریف شبستان رفیق گلستان  
**اتاذن ان ادخل البيت ام لا**  
 ترا بر فلک جستمی چون ستاره  
 در آمد زدر باد و صد ناز و کشی  
 دو گیسو قلاووز اردوی فتنه  
 یکی شیشه می داشت با خود نهانی

که از پرتوش روشنی یافت محفل  
 که تریاق گردد بیادش هلاهل  
 که دود و دخان زین دوخیزد بمنزل  
 مرا دار معذور و بر حال خود هل  
 که شغل شرار است و کارا راذل  
 به لهو و لعب طبع من نیست مایل  
 شبی روز کردن مرا بود مشکل  
 چو آن نیست یکسان بود خمر باخل  
 چه بانگ غراب و چه لحن عنادل  
 شب و روز از اینگونه دارم مشاغل  
 نه بی کلام یکدم شکبید انامل  
 سرود من اشتهار اعشی و دعبل  
 کز آن رأی تیره شود عقل زائل  
 زهی بیخرد مرد نادان جاهل  
 نگیرد مرا ترهسات تو در دل  
 زهی فکرت خام و سودای باطل  
 بدین هوش و فرهنگ و این عقل کامل  
 که بگذشت دراکتساب فضایل  
 بجز نام محوی و حوای و حامل  
 که این بیت از او فراست آن ز کامل  
 فعولن فعولن بود یا مفاعل

بر آورد از حیب و پر کرد جامی  
 مرا گفت بستان بیاد امیری  
 چه خاشاک سوزی و هیزم فروزی  
 بگفتم عفاک الله ای سرو سیمین  
 من از باده دیری است تا توبه کردم  
 از زهد خشک است و سالوس لیکن  
 گذشت آن زمانی که بیمطربومی  
 بساط جوانی دهد سکرو مستی  
 چو بویژه مرده شد طبع و خاطر فسرده  
 کنون کار من با کتاب است و دفتر  
 نه بید دفتر آسایدیم هیچ خاطر  
 ربایم کتاب و شراب من افیون  
 چرا مرید بخرد بکاری کز آید  
 چو بشنید بر من بخندید و گفتا  
 اگر زهد و سالوس بر من فروشی  
 و گر راست ثوئی و این است رأیت  
 چنین نام حقا که هم بر تو زبید  
 ز عمر گرانمایه نباید دریفت  
 تو خود گوی کز علم هیئت چه دیدی  
 گرفتم ز علم عروض این بدانی  
 چه دانی که میزان بحر تقارب

ترا خود چه نقصان بود گر ندانی  
 و یا خود چه فخر است از اینکه گوئی  
 از این رنج بیهوده بردن چه دیدی  
 یکی چشم بگشاو نیکو نظر کن  
 گرفتم که چل سال دیگر بهمانی  
 کسی قدر فضل و هنر را نداند  
 بجز گوهری قدر گوهر نداند  
 در آن آستان نیز قدر تو دیدم  
 ترا فضل و دانش نبود ار نه خسرو  
 مرا آتش اندر دل افتاد و مغزم  
 بدو گفتم ای ترک کونه کن آخر  
 خرد نیست مرگودکان و زنانرا  
 تو طفلی و نادان کجا راه یابی  
 به بیقدری من دلیلی گرفتی  
 گمانت که بی شفقتی داشت با من  
 اگر چندی از خدمتت دور ماندم  
 و گر نه خلوص من و شفقت شه  
 من اخلاص برگیرم از میر حاشا  
 بهمان چندگاهی که آسوده گردد  
 بین و انکهی کانچه رفته است بر من  
 گر آن مرده ری مزرع عاریت را  
 بجای وی آبادها یابم از وی

که اشعی زمکه بود یاز بابل  
 مضاف است مجرور و مرفوع فاعل  
 که آمد ترا از همه شغل شاغل  
 که چل سال تحصیلت این داشت حاصل  
 چه دیدی از آن چل که بینی از این چل  
 چومیر جوان بخت مفضل مفضل  
 شکاری کند فرق شاهین و طغزل  
 که ارزش نبودت یک حبه فلفل  
 خریدار فضل است و خواهان فاضل  
 بجوشید هم چون بر آتش مراحل  
 زبان در کش از این اباطیل باطل  
 بخواند خردمندشان نیز عاقل  
 بفرک خردمند پیران کامل  
 که بر قدر من بود اقوی الدلائل  
 ملک کر دوروزی شد از بنده غافل  
 ملک بوده مشغول و من بنده کاهل  
 ز گاه قدیم است و عهد اوائل  
 ملک مهر بردارد از بنده مشکل  
 زتقسیم قسط و ز تعیین عامل  
 به عاجل تدارک کند فی باجل  
 به مداح دیرین ندانست قبایل  
 علی رغم حساد بدخواه بساخل

## مسمط

یکباره از این شهر سوی شهرد گرشد  
 و آنماه تموز از پس آن راه سپرشد  
 تشرین به طایفه برسید از بر آزار  
 از ملک حجاز آمده زی کشور ایران  
 بشکت بهم لشکر تموز و حزیران  
 مرغان چمن خانه بیردند بکه سار  
 تازنده ز ملک یمن آمد به تکابو  
 بنهاده شب و روز بدو کفه ترازو  
 تا کشت یک اندازه شب و روز بمقداب  
 ویران شد و مرغان همه گشتند فراری  
 در یکدیگر آمیخته غلمان و جواری  
 بر بار کشان باز نهادند همه بار  
 در دامن که چند گه اتراق نمایند  
 آرام و قرار از دل مشتاق ربایند  
 و ندر پیشان کوچد یک شهر دل زار  
 با عارض ناشسته و با زلف پریشان  
 لایطمسها انس من قبل و لاجان  
 صجرا شده از طلعشان عرصه فرخار  
 زی شهر گر آیند به هنگام سحر بر  
 از بس خرو خرننده به راه گذر بر  
 بر خلق شود آمدن و رفتن دشوار

صدشکر که تابستان زین شهر بدرشد  
 گرمای حزیران را ایام به سر شد  
 ایلول بهمراهی ایشان به سفر شد  
 شعری حجازی همه جا پویان پویان  
 آورده خبر ز آمدن فضل زمستان  
 شوری عجب افکند به گلزار و گلستان  
 و آنگاه سهیل یعنی از ائر او  
 تعدیل شب و روز همی خواهد وز آنرو  
 کاهید ازین سوی و ویفزود بر آنسو  
 از یازد خزان کلبه مرغان بهاری  
 ترکان بیابانی و ایلات صحاری  
 بر بختیکان تنک به بستند عماری  
 ترکان پری چهره زیبلاق بیایند  
 آیند به شهر و غم عشاق فزایند  
 آنگاه بکوچند و به قشلاق گر آیند  
 یکسوی سران نوش لب و گوی ز خندان  
 و ز سوی دگر دخترکان چون مه تابان  
 در یکدیگر آمیخته چون نل و لؤلؤ مرجان  
 انکور کشان بار به بندند بحر بر  
 خرد دره و خرننده مر آنرا بائر بر  
 آیند و بیفتند همه یک به دگر بر

باری دوسه دریش و روان از عقب او  
 زین خانه بدانخانه وزین کوی بدان کوی  
 فریاد بر آرند بهر کوچه و بازار  
 کامسال کس انکور بدین گونه ندیده  
 آباد بر آن دست کش از تاك بچیده  
 کش سود فراوان دهد و نعمت بسیار  
 رضوان بهشتش بدو صد تعبیه کشته است  
 از خوبی و باکی و لطافت چو فرشته است  
 نی نی بود از مشك و گلاب و شکرش عار  
 بر مردك زبان و بر آن داس کلاکش  
 و آن باغ که پروردش و آن آش و خاکش  
 و آن خوشه آویخته از تاك نگونسار  
 در خوشه دیگر نگری در خوشاب است  
 خوشبوی تراز غایه و عنبر اب است  
 کاسایش جانست و دوی دل بیمار  
 باشد بمثل خیمه از سبز زمرد  
 آویخته صدرشته زیاقوت و زبرجد  
 آباد بخلاق جهان ایزد دادار  
 در میکده زانکور فروشان خبر آید  
 بادامن و باحیب پرازسیم وزر آید  
 زربدهد و انگورستاند دوسه خروار  
 آن بار ز بار از به میخانه بیارند

آیند به شهر اندر بابانك و هیاهو  
 بر پشت فروخته یکی سنك و ترازو  
 پویند بهر جانب و گردند بهر سو  
 گویند بیایید بانکور رسیده  
 نه چشمی دیده است و نه هم گوش شنیده  
 خرم دل آنکس که ازین میوه خریده  
 انکور چه خوش میوه از باغ بهشت است  
 بر هر ورقش آیت خوبی بنوخته است  
 گوئی ز گلاب و شکر و نرسرشته است  
 آباد بر انکور و بر آن گوهر پاکش  
 و آن دست و سرانگشت که چیده است ز تاكش  
 و آن طارم افراشته سر بسماکش  
 يك خوشه او سرختر از لعل مذاپ است  
 هر دانه او کوزه از قند و گلاب است  
 نرفته بخم اندر گوئی که شراب است  
 تاکش که بر افراشته سر از سر فرقد  
 پیرامن آن خیمه چو زلفان مجعد  
 اللهم صل علی آل محمد  
 فریاد ز انکور فروشان چو بر آید  
 از خانه دوان پیر خرابات در آید  
 انگور فروشان را نرمک بپراید  
 پس مبعجه چند که شایسته کارند

خمه‌های تهی مانده پارینه که دارند  
 روزی دوسه برپای بدینگونه بدارند  
 چون می‌کده شد ساخته چون خانه زردشت  
 ازهم بکشایند و بریزند بچرخشت  
 اعضایش بگویند همی بالکدومشت  
 دهقان پس یکماه بجم خانه در آید  
 خشت ازسرخم افکند وچشم کشاید  
 گوید که از این باده کنون خوردن باید  
 چون باده شود صاف زمان طرب آید  
 وقت طرب آید که طرب را سبب آید  
 درخلق سروری و نشاطی عجب آید  
 زین پس من و هرروز به میخانه دویدن  
 در خرقة با هستکی آن شیشه کشیدن

می خوردن و رقصیدن و برپای جهیدن  
 در مدح شه‌ن‌شاه. سرآیندن اشعار

### (غزل)

ازسرکوی تو گیرم که روم جای دگر  
 عاقبت ازسرکوی تو برون باید رفت  
 مگر آزاد کنی ورنه چومن بنده پیر  
 بهرمجنون تو این کوه و بیابان تک است  
 سرو یک پای اگر قد تو بیند درباغ  
 کودلی تا بسپارم به دلارای دگر  
 گیرم امروز دگر ماندم و فردای دگر  
 گر فروشی نستاند ز تو مولای دگر  
 بهر ما کوه دگر باید و صحرای دگر  
 زیر دامن زخجالت بکشد پای دگر

گر به بتخانه چین نقش رخت بنگارند هر که بیند نکند میل تماشای دگر  
 راه پنهانی میخانه نداند همه کس جزمین و زاهد و شیخ و دوسه رسوای دگر  
 دل فرهنگ زغمهای جهای خون شده بود  
 غم عشق آمد و افزود به غمهای دگر

### ✽ موجبات طول عمر ✽

اقتباس از مجلات علمی

- (۱) ترك اسراف در شهوت رانی و خوراك
- (۲) شادمانی خاطر و دوری جستن از غم و اندوه
- (۳) ترك حرص و توغل در مادیات و آسایش خاطر و تفریحات مهنوی
- (۴) ترك مخدرات و دخانیات خاصه مسكرات
- (۵) دوری جستن از افكار و اعمال و ملاقات های ملال انگیز و ترك خشم

و غضب

(۶) تنظیم و ترتیب امور زندگانی بطوریکه آشفته نباشد و باعث پریشانی خیال نگردد

- (۷) دوری از خیالات سیاسی و اجتماعی
- (۸) میانه روی در کارهای فکری ویدی
- (۹) تنظیم خواب و غذا
- (۱۰) گردش و تفریح در هوای سالم و صاف
- (۱۱) انتخاب خوراك ساده و اجتناب از تنوع و کثرت گوشت
- (۱۲) خوبی آب و هوا و دوری از جاهای پر جمعیت



# امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان

(۲۰)

ترجمه اشراق خاوری

لحظه هم بسکوت گذشت و در آن هنگام صدای سنک چخماق که آهن بآن می زدند بلند شد میمونه اشعه نور خفیفی را دید که از چراغی در طاق تایید و شخصی بلند بالادید که صورتش را به پارچه سیاهی پوشیده و بالاپوش سیاه رنگی بخود پیچیده یک دست چراغ داشت و دست دیگرش در زیر بالاپوش پنهان بود قدم در طاق نهاد و در دنبال وی چندتن که از حیث لباس شبیه وی بودند وارد طاق گردیدند .

میمونه را خفقان قلب و طپش دل افزونی یافته و اضطرابش چندان شدید شد که نزدیک بود از ترس خون در رگهایش منجمد شود و تامباد که آن مرد چراغدار وی را بیند در استار خود میکوشید یعنی خود را تنگتر بجده اش چسبانیده و دستهارا بگردن وی افکند . مردیله چراغ در دست داشت چون بوسط طاق رسید براست و چپ نگران شده از هم راهانش پرسید آیا کسیرا می بینید ؟ منله نسی را نمی بینم ، در این وقت شب کی اینجا می آید ؟ آن آوازی هم که شنیدیم جز صدای خزندگان و حشرات چیز دیگر نبوده که چون ورود انسان را احساس کردند فرار نمودند . آنکاه بجلو خود نگرسته گوئی جائی میجست که چراغ را بر آن بگذارد ، عاقبت چراغ را روی ستونیکه قسمتی مهم از آن شکسته و مختصری از آن پابرجا بود نهاده دست دیگرش را از زیر بالاپوش بیرون آورده صندوق سیاه رنگ و درخشان که در دست داشت بهلوی چراغ گذاشت آنکاه برقای خود نگرسته و با صدای پستی گفت : خوب . خاطر جمع باشیم ؟ مسلماً نسی نیست . یکی از آنها گفت آری بگو آنچه میخواهی . میمونه چون آواز مرد اول را شنید بدان مأنوس شد زیرا بی نهایت آواز بهزاد شبیه بود و تا آن درجه بهزاد میمانست که میمونه

گمان کرد این خود اوست . مرد بلند قامت بالا پوش سیاه را از تن بر گرفته و سایرین نیز بالا پوش های خود را زیر پای خویش گستر دند مرد بلند قامت همانطور ایستاده و جامه هائی که آن جمعیت در برداشتند و پس از برگرفتن بالا پوش پیدا شده بود بکلی مخالف طرز لباس مردم بغداد بود . چه هر یک را قبای سبز رنگی در بر و کلاهی که گرد آن عمامه سبز رنگی پیچیده شده بر سر داشتند ، شمشیرها بر کمر و کمانها بر دوش گویی مهیای جنگ و جدالند .

میمونه جمع قوای خود را متوجه شخص بلند قامت نموده و باو می نگرست و آن مرد پشتش بمیمونه بود ، هیچ شکلی برای میمونه باقی نمانده بود که این جوان همان بهزاد است ، میمونه چشمان خود را باو دوخته و نزدیک بود وی را آواز دهد لکن هر طور بود خودداری کرد و جده خود را هم باین معنی آشنا ساخت . پیرزن با وجود ضعف بصیرت دقیق شده بهزاد را شناخت و به میمونه گفت که سکوت اختیار کنند میمونه ناچار ساکت شده و در آن قهوس مینگرست از رخسار و ریش و اندام آنها دانست که مردم ایراند ولی هیچ یک را تا آن شب ندیده بود انکاه دید بهزاد بجانب صندوق شتافته او را برگرفت و در مقابل جماعت نهاد و خود سرپا نشسته گفت ای یاران آنچه در این صندوق است سو گند یاد کنید که آنچه مذاکره می شود مستور دارید . . یکی از حاضرین که مردی لاغر اندام و دارای عضلات خفیف و فکر شدید و مزاج عصبی و شجاعت و دلیری بود گفت تو هنوز نرفته در این صندوق چیست با انده وعده دادی قبل از هر چیز آنچه در صندوقست بمانمائی . بهزاد کلیدی از جیب در آورده صندوق را گشود و گفت نگاه کنید . . ساکت باشید ، حاضرین بطرف صندوق متوجه شده ناگهان با وحشت و ترس بعقب برگشته گفتند « انا لله وانا الیه راجعون » این چیست؟ بهزاد گفت شعار و علامت مخصوص ماست . « بای این سر آن مظلوم شهید است » سو گند یاد کنید که گفتار

مارا پوشید و کوشش کنید که انتقام این مظلوم را «انتقام آن دیگری را» باز گیرد، پس از این گفتار بهزاد صندوق را قفل زده و همانطور سرپا نشسته بود، هر يك از حاضرین طلب آمرزش و رحمت از درگاه خداوندی بر آن مظلوم شهیدیکه سرش در صندوق بود نموده و تمام قسم یاد کردند که در راه اخذ انتقام وی از بذل مال و جان دریغ نمایند.

## فصل سی و پنجم

### کسری انوشیروان

بهزاد پیا خاسته صندوق را بجای خود گذاشت و چراغرا برداشته بجانب دیوار طاق روان شد نگاه چراغرا بلند کرده چنانچه شعاعش بدیوار افتاد و گفت: آیا صورتهائیکه در این دیوار است می بینید؟ گفتند آری. این صورت کسری انوشیروان بالشکریان وی است که انظاریه را محاصره کرده است. بهزاد گفت آیا انظاریه را فتح نکرد؟ گفتند چرا گفت پس ما هم بیاری خدا فتح خواهیم کرد. آیا انوشیروان عادل نبود؟ گفتند چرا وی عادل و دانشمند بود گفت آیا شما فرزندان و بازماندگان وی نیستید؟ گفتند چرا گفت شما نبودید که اعراب را یاری کرده و سلطنت را بآنها دادید؟ گفتند چرا گفت آیا اجداد و نیاکان شما در این راه جان خود را فدا نکردند؟ چه خونها ریخته شد چه بلیاتی متحمل شدند؟ برای اطاعت امر امام و پیشوای خود خویش را در چه مهالکی افکندند؟ آخر کار بصره تهمت و افترا مقول و بمحض غدر و خیانت کشته شدند «بینید چه زحماتی برای استقامت و استقرار این دولت متحمل شدند؟ و در عاقبت چه مکافات دیدند» همه یک صدا گفتند: آری. جزای ما مانند جزا و مکافات شما شد خدا ابامسلم خراسانی را پیامرزد.

بهزاد گفت ابومسلم نخستین شهید و فدائی ما نیست زیرا قبل از او قوسی در

این راه فدا شده‌اند . آری او بزرگترین شهید است که تا کنون اعراب او را بغدر و خیانت گشته‌اند . او برای استقرار سلطنت عرب جاهشانی کرد و در عوض دید آنچه دید ، آیا شما راضی می‌شوید که خون چنین مرد بزرگوار و خون نیاکان شما بفرستند شما به پدر برود ؟

یکی از حاضرین که مردی باوقار و هیبت ویری جلیل‌القدر بود گفت تو ما را بکاری بزرگ و امری عظیم دعوت می‌کنی ولی خود را تا کنون معرفی نکرده‌ای تو هم مانند ما ایرانی و در اینکار مهم با ما شریک و انبازی « این را میدانم » - لکن می‌خواهم مقصود اصلی از اجتماع در این خرابه را در اینوقت شب بدانم . زیرا این مذاکرات را ممکن بود در خانه‌های خود انجام داده و گفتگو کنیم .

بهزاد گفت مردم این مکان را خرابه می‌شمارند ولی چنین نیست این اثر و نشانه ابدی و دائمی است ، این یادگار عظمت دولت ماست ، این همان بناست که منصور دوانیقی پس از ابو مسلم از خراب کردن آن عاجز شد و هر چه خواست و را خراب کند ممکن نشد . آری بقای این بنای عظیم کنایه و رمزی از بقای ابدی و دوام دائمی سلطنت ایرانست من خواستم داستان اخذ انتقام نیاکان را در بین این دیوارها باشما در میان نهم « اینک انوشیروان عادل در اینجا حاضر است » ما را می‌بیند ، سخن ما را می‌شنود ، این پیمان و عهدی که با حضور او می‌بندیم پیمان محکمی است ، انگاه چراغ را مقابل صورت کسری گرفته و گفت نگاه کنید اینک کسری است که با چشمان عتاب‌آمیز بشما نگرسته گویا می‌گوید « فرزندان من شما از یاری و نصرت ملت خود باز نشسته و خویش را بنده قومی قرار دادید که با کمال ذات و حقارت نسبت بشما رفتار مینمایند و بزرگان شما را بخیان و غدیر مقتول می‌سازند » فرزندان من - چگونه باین ذلت و خواری راضی شده‌اید ؟ شما ایرانی هستید چه بسیار بزرگان و حکماء و رؤسای لشکر از میان شما ظاهر شده رستم و کورش

ازشماست ذارا و شاپور پرویز و بوزرجهر ازشماست کسری ازشماست، شماید آن دلاورانیکه یونان و رومان را مسخر و سند و سفدراف مفتوح ساختید، چه شد که خود را در تحت ذلت و حکومت اعراب قرار داده اید؟ همان قومیکه ماز را راه ترحم بانها طعام و لباس میدادیم و بزرگان آنها ازبست ترین مجاکران ما بودند، چه شد که اینها شمشیر کشیده و بر شما مسلط شدند؟ شما هم با کمال صمیمیت بخدمت و نصرت آنها پردازتید لکن آنها بزرگان شمارا کشتند و خود شمارا بنده و چاکر خود ساختند، شما هم همینطور نشسته اید، اگر تا کنون همتی کرده بودید سلطنت خود را بدست آورده و آنان را بنده خود میساختید، با اینهمه باز هم محتاجند زمام امور و عتاز احکام دولت و خلافت عرب در دست شماست «وزراء این دولت ایرانی هستند» رؤساء لشکر، دانشمندان، سیاستمداران مهم همه ایرانی هستند. چگونه راضی شده اید که در تحت حکومت قومی در آید که یکمرد هنرمند در میان آنها پیدا نمی شود و بصرف حیل و خداع بر شما غلبه یافته اند تا کی صبر می کنید؟ صبر چون از حد بگذرد بمذلت و عجز تبدیل یابد، اینست بیانی که انوشیروان بشما تذکر می دهد و برای استماع این تذکر شمارا باین مقام دعوت کردم. اما من. اگر شما در صدد اخذ اتمام ابوسلم هستی دبس بدانید که من نماینده برادران خراسانی شما هستم چه می گوئید؟ من از طرف آنها برای تذکر شما بغداد آمده ام.

بهزاد با آواز بلند این سخنان می گفت، از رخسارش آثار شهامت و جلالت پیدا و یکباره دامن حفاظ و ستار را زها کرده بود. میمونه سخنان او را میشنید و از حدیث انتقام و داستان خونخواهی دل در برش برقص آمده و بسیار مایل بود که بداند در صندوق چیست، از سخنان حاضرین چنان فهمید که سر شخص و طاوومی در آن جای دارد و بی نهایت شایق بود که صاحب سر را بشناسد سرور و نشاطوی از قصد اخذ انتقام محبوبش هر دقیقه

روی باز دیاد نهاده و منتظر شد تا بیش آمد و غوامض و رموز را برای وی مکشوف سازد بهزاد چون از گفتارش فراغت یافت چراغ را بدست گرفته و بحاضری نگاه میکرد از میان جمعیت آنکه از همه بزرگتر بود برخاست و گفت توا از جانب برادران ما - اعضای انجمن خرمیه - بسمت نمایندگی آمده؟ بهزاد گفت من چند سالست باین سمت در این سرزمین هستم ، گفت پس چرا تاکنون ما را دعوت نکرده و اظهاری نمی نمودی؟ گفت انتظار فرارسیدن وقت و موقعا داشتم و مترصد فرصت مناسب بودم زیرا هر کاری را زمانی مقدراست ، اینک هرون الرشید بمرد آری آنشخص که بمکر و خداع بر ما غالب گردید رخت بعالم دیگر کشید ، آنکسیکه بزرگ ما را کشت وجد و جهد ما را عقیم گذاشت از دنیا رفت من انتظار همین موقع را میکشیدم اینک بجای او پسری جادار دارد که بسی جاهل و نادان و جزخور و خواب مقصود و مطلوبی ندارد و ... آنمرد سخن بهزاد را بریده گفت مگر نمیدانی که مادر خراسان سلطنت ایرانی تشکیل داده ایم اینک مأمون برادر امین است که ولایت عهد را داراست و چیزی نمیگذرد که بر تخت خلافت عروج نماید و جز آلتی در دست فضل بن سهل بیش نیست ، فضل بن سهل هم میدانی که برای یاری و کمک ایرانیان قبول دین اسلام کرده و همی کوشد و بهیچوجه از پای نشیند و چون خلافت بمأمون منتقل می شود ما بمقصود خود واصل و بدون هیچ مانعی دست در آغوش مطلوب درمی آوریم . بهزاد گفت نکفتم که شما مصالح و منافع خود را نمی دانید و از همه جائی بی خبرید ، جد و جهد فضل بن سهل بواسطه تدبیرات همراهان امین بیاد رفته و بی نتیجه مانده است همانطور که منصور سلطنت خود را بوسیله کشتن ابو مسلم اساس نهاد ، همانطور که هرون دولت خویش را بقتل جعفر از خطر نجات داد این جوانک هم بواسطه خلع کردن مأمون از ولایت عهد بمکر

و خدای موعود و کوشش‌های فضل‌بن‌سهل را بی اثر و نتیجه‌گذاشت ، آنمرد فریاد برآورد مگر امین‌مأمون را خلع کرده ؟

بهزاد گفت آری و عنقریب هم یاران مأمون را خواهند کشت و شما در خواهید آنمرد گفت آیا باین معنی اطمینان و یقین داری ؟

بهزاد گفت من مثل شما خواب نیستم ، بیدارم چندسال است راحت نکرده‌ام جاسوسها و دیده‌بان‌ها دربارگاه خلیفه گماشته‌ام تا از هر چه در منزل امین واقع شود مطلع گردم و از اینرو از افکار عوام و اغراض خواص باخبر و آگاهم من دانسته‌ام که امین برادرش مأمون را از کار کنار کرده و او را مخلوع ساخته ولی نمی‌دانم آخر کار بکجا منجر خواهد شد ؟

مردم معمولی و نفوس بازاری یعنی ملت اشخاصی جاهل و نادانند می‌خرند و می‌فروشند و نمیدانند چه میکنند ، اما خواص که شماها در رأس آنان واقع شده‌اید باید همتی کنید ، وقت کار است و با اصطلاح کار دباستخوان رسیده است . غیرت لازم است و همت واجب ، حاضرین سرهارا بزیر افکنده پس از لحظه آنمرد که از همه بزرگتر بود برخاست و با صدای آرام و آواز باوقاری گفت ، اگر مأمون خلع شده کار ما مشکوکست و مساعی ما جز مقاسات و تحمل بلا یا نتیجه و فایده نخواهد داد مردم عام جز باسم دیانت رام و فرمان بردار نشوند این امر آغازش از خراسان و خاتمه‌اش هم از همانجا باید جلوه نماید بهزاد گفت چاره اینکار برای ما آسانست . سلاح و لشکر و عدت ما در خراسان موجود است اما جمع آوری و جلب توجه عامه چنانچه گفتم جز بوسیله دیانت ممکن نیست اینهم برای ما آسان و در خراسان چاره‌اش مهیاست آری این قبایه‌های سبزرنگ عنقریب سلطنت و خلافت را فرمان و خواست خداوند در حیطه تصرف خود خواهد آورد

آنمرد دانست که مقصود بهزاد مذهب شیعه را آلت اجرای سیاست ساختن است زیرا سبز علامت مخصوص شیعیان بود پس گفت چون شعار و علامت مخصوص خلافت رنگ سبز شود و رنگ سیاه عباسیان ازین برود آنکاه ما بمقصود رسیده ایم ولی کجا اینمعنی برای مامیسر خواهد شد ؟ بهزاد گفت عنقریب اینمسئله برای مادر خراسان میسر خواهد گشت ، باید مهیای رزم و جدال گردید و ناظر حال و مواظب گذارشات شیعیان در بغداد بود که چون وقت فرارسید هر کس بانجام عمل خود قیام نماید آنکاه بصندوق اشاره کرد و گفت شعار حقیقی و علامت مخصوصه ما آنستکه در این صندوق ملاحظه نمودید عنقریب سردیگری هم باین سراضافه خواهد شد و چون او را بینید معتقد خواهید شد که جان و مال خود را در بهترین راهی و برای نصرت امر مقدسی صرف خواهید نمود اگر شما حقیقتاً از اعضای انجمن خرمیه هستید حاضر شوید و انقام پیشوای بزرگ و قائد بزرگوار خود را بپذیرید ، انقام ابی مسلم صاحب علم های سیاه و مؤسس خلافت عباسیه را بازستانید که شمارا از اعماق قبر خود آواز میدهد و میگوید ، گوشش کنید عظمت و سلطنت ایران را باز گردانید و اینمعنی را بوسیله شیعیان علوی تأیید کنید آری شیعه علوی صاحب حق و دارای ولایت واقعیه است و منصور دوایتی به مکر و حیله خواست آنها را ازین برد و زاهق و مضمحل سازد ، آن گاه این آیه را خواند ،

و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون  
فصل سی و ششم - تا منزل

بهزاد بسخن مشغول و عرق ازیشانی وی جاری شده آثار شجاعت و دلآوری از چهره اش آشکارا می نمود سخنانش در قلوب و اعماق ضمائر حاضرین مؤثر شده و چنان از حماست و بسالت وی بجرأت و حرکت آمدند که پنداشتی آن

ایوان خراب انباشته از لشکر و کسری در مقابل آنان سخن همی گوید، تاکنون بهزاد را یک نفر طبیب ایرانی میدانستند و هیچگاه بخاطر آنها نمیکدشت که وی نماینده و رسول احزاب سری و انجمنهای انقلابی باشد که در خراسان برای اخذ انتقام از دولت عرب انعقاد یافته بود. مهمترین آن انجمنها اعضای لجنه خرمیه بودند، خرمیه جماعتی بودند که در ظاهر متمسک باسم دین شده و در حقیقت حزبی سیاسی بودند که ریاست طلبان آنانرا برای حصول و وصول خود بمقامی که در نظر داشتند بکار و ادار کرده و آنها را آلت جریان مطامع و اهواء خویش ساخته بودند از جمله ارباب مطامع یاران و اصحاب ابو مسلم بودند و پاره دختر ابو مسلم که فاطمه نام داشت خرمیه فاطمه را بی اندازه تقدیس کرده او را در دعا و اوراد خود یاد میکردند.

### (پایه های تمدن ایران باستان)

بقام آقای ظهیرالاسلام زاده دزفولی

اگر خرابه عمارتی را بنظر آورده و در آن حفاریات کنیم نخست طبقات عالی آن دست زده کم کم بقسمتهای زیرین و بالاخره بشالوده آن خواهیم رسید که تمام عمارت بر روی آن پایه ها استوار و اگر خراب شده بواسطه سستی آنها بوده است. تمدن بشری نیز مانند خانه ایست که امروزه در اروپا معمور و در مشرق خاصه ایران ویرانه را میماند بطوریکه جمعی را عقیده بر این شده که شالوده تمدن ایرانی از اصل محکم نبوده والا بایستی برای همیشه پایدار بماند. (۱)

این نظریه یک حس کنجکاوی در ما ایجاد مینماید که حاصل آن پی بردن از نتایج بمقدمات و از حال بماضی است و بر روی همین زمینه این مقاله را در

(۱) این نظریه را چندی پیش در یکی از مجلات انگلیس خوانده ام

تحت عنوان فوق می‌نکارم ثابت شود که اجتهاد آقایان در مقابل حس است نه نص بشر از بدو موقعی که بتمدن (شهرنشینی) گرویده و بر کسب طبیعی خود (چوبانی و زراعت) قناعت نکرده و بفکر ابداع و اختراع افتاده و بالاخره خواسته فهم حقایق کندکلیه دوا مر مهم ایجاد و در کیتی بیادگار گذارده که این دو بنام علم و صنعت (دانش و هنر) امروزه طراز عالم و پایه اقتخار بنی آدم بر سایر موجوداتست یعنی یا استفاده از قوای دستی کرده یا از تراوشات فکری و مغزی مستفید شده بلکه باید گفت همینطور که الکتریک در اصل یکنوعه و نسبت

بقوه زمین به منقذی و مثبت تقسیم گشته دانش و هنر هم در حقیقت یک چیز ولی نسبت بطرز اعمال مردم باقسام دو گانه یا بیشتر منقسم شده و میتوان گفت کارهای مغزی جزو علم و کارهای دستی در جری که صنایع محسوب میشود - با توجه بمطالب ذیل روشن میشود که حکمای قدیم را با حکمای حالیه در تقسیم علوم نظریات مختلف است چنانچه برخی طبر را جزو ریاضیات محسوب داشته و دسته از علوم طبیعی بشمارش در آورده اند من هم در این باب میتوانم عقیده خود را بگویم که علم عبارت است از یکسلسله اطلاعات و تجربه که در قسمتی از زندگی انفرادی یا اجتماعی کمک کند و راه فکر و عمل را برای اشخاص باز نماید و سه قسمت بیشتر نیست .

۱ - علم خود داری که روح و عقل و جسم را تربیت نماید و انسان را از دردهای ظاهری و باطنی مبرا سازد این علم شاه راه سعادت و کسبیه بان عمل نمود برای همیشه خوش بخت و خوشوقت است (عام طب و اخلاق مربوط باین قسمت است .

۲ - علم مردم داری که انسان با هر کس و هر چیز مطابق حکمت و قواعد صحیحه رفتار کند (سیاست و علم اجتماعی در این قسمت داخل است )

۳ - علم خدمتگذاری که وسایل علوم مزبور را تهیه کند و جامعه بشری

را با آسایش کمک کند (که صنعت و هنر یا کار دستی اختصاص باین قسمت دارد) آثار صنعتی یا کارهای دستی ایرانیان که یکی از مهمترین پایه‌های تمدن گیتی است بحمدالله از فوق خیال بی‌ستون و وسط جلگه‌های فارس تا تخت خرابیهای شوش آشکار و مورخین در تمجید و تقدیس آن هزاران صفحه نگاشته و پس از سه هزار سال هنوز اشخاص برجسته و مردمان حساس برای تماشای آنها صدها فرسخ راه طی کرده و از روی صفا و مروت صفا و مروءه کعبه آثار ایرانی را ساجدند و اشخاصی مانند شوالیه شاردن - مستر لوفتوس - مسیودلا فدا - مستر رالنسون - زاره و کوسویچ و صدها از چیز فهمان مغرب زمین در این موضوع کتابها نوشته و داد معنی داده اند مخصوصاً موقعیکه نمایشگاه صنایع ایران را در قصر بریستنک در لندن افتتاح نمودند و آوازه جدیدی در دنیا افتاد و مهمترین شاهکار دست بشر را مردم اروپا دیدند و آنچه باید بفهمند فهمیدند. این نکته ذیل خیلی جالب دقت و توجه است من در همان ایام کتابی که راجع بصنایع ایران تالیف شده و شرحی از نمایشگاه و اشیاء آنرا انتشار داده از لندن خواستم معلوم شد چاپ اول آن در ظرف چندروز تمام شده و چاپ دوم نیز در شرف تمام شدن است این کتاب بنام Bersian Ort اشتها دارد و برای اهل ذوق ارمغان مهمی است که چیز فهمانرا بداشتن آن توصیه مینمایم.

نظربانیکه کتب و تألیفات هر قومی نمونه علم آنان است و من سابقاً مفاد مختصری راجع بان نوشته و در مجله ارمغان چندسال پیش انتشار داده ام از تکرار خودداری کرده و در قسمت دوم که صنایع است قلمفرسائی مینمایم

﴿صنایع یا هنر ایران باستان﴾

۱ - صنعت بمعنی حجاری بنظر میرسد اولین قدمی که بشر در راه تمدن برداشته استفاده از سنگ بوده برداشتن سنگ و پرت کردن آن اولین ساعت دوره

حجری است که بعدها تبرها و آلات قاطعه دیگر از آن ساخته شده و بالاخره ساختمان عمارات سنگی و تزئین آن بانوک تیشه حاکی از سیر تکاملی حجاری است و باامعان نظر در حجاری بیستون - تخت جمشید - شوش - و طاق بستان میتوان تصدیق کرد که مهمترین استادسنگ تراش ایرانی و بزرگترین آثار آن در ایران و قدیمترین قسمتهای آن حجاری این مملکت است . با مطالعه اتیکه من در حجاریهای استخر و شوش و طاق بستان کردهام دو چیز از آن مرا زایدالوصف حیران ساخت نخست حجاریهای تخت جمشید که بر سنگ خارا چندین جا شکل داریوش منقور و جزئیات نازک کاری در هر عضو از صورت این پادشاه با جلوه مخصوص خود نمائی میکنند و از روی همین صور در حمام کریم خان زند در شیراز گچ بری نموده اند و قتی بین این دو کار قضاوت کنیم اندازه تفاوت آن بیشتر از تفاوت بین ملامن تاماها گردون بلکه از زمین تا آسمان است اینجاست که فکر دقیق با عجز بسیار سر تذلّل در قبال عظمت صنعت ایرانی خم کرده و بی اختیار صدای آفرین از دل بلند میکند بعلاوه تسطیح و صیقل کاری یکقسمت از تخت جمشید باندازه موافق سلیقه و حسن عمل است که عمارت آینه نام یافته در موقعیکه من در اینجا گردش میکردم گاهی احساس میکردم دیگری بامن در گردش و هر جا میروم همراه من است بطوریکه نزدیک بود بدون جن در خرابه ها اعتقاد کرده و حتی المقدور خود را جمع آوری نمایم ولی یکمرتبه ملتفت شدم که عکس من است که مانند سایه در هر قطعه سنگ افتاده و درو دیوار را گاهی روشن و گاهی تاریک می نماید .

سنگهای تمستون هم چندان صاف و صیقلی است که برخی گفته اند مواد آهنکی را مخلوط کرده و قالب ریخته اند و گرنه ممکن نیست سنگ را مانند بلور و آینه صاف نمود

دیگر ریزه کاری در نوشتن خطوط پهلوی طاقستان، کسانی که از نوشتن خط پهلوی اطلاع دارند می دانند برای برخی حروف یکنوع ظرافتی است که بر روی کاغذ ترسیم آن سخت است تا چه رسد بر سنگ خارا مخصوصاً در طاقستان قسمتی از آن که تخته سنگی از کوه را صاف کرده عکس شاپور - نرسی و زرتشت را بر آن حکاکی کرده اند باندازه سخت و صلب است که پس از هزار و چهارصد سال که در معرض آب باران و آفتاب تابان است هنوز کوچکترین حروف بحالت اصلی باقی مانده و موجبات تعجب نظار گیان را فراهم می سازد. مثلاً هاهم در این نازک کاری شریک و تیر مژگان این سلاطین سنگی در دل مردمان حساس از هریشتری مؤثرتر است - ظروف سنگ مرمر شوش که در موزه ایران مقداری هست، نیز یکی از آثار ظریف حجاری دوره ساسانی است.

۲ - صنعت معماری اگرچه معماری های تخت جمشید شوش و سایر آثار خوزستان همه جالب دقت و از آثار دیدنی است ولی دو چیز از آنها زاید الوصف شایان تمجید است یکی ایوان مداین (چون این بنا را ندیده ام اظهار عقیده در جزئیات آن نمی کنم) که پس از چهارده قرن بآن ارتفاع و مزایای صنعتی باقی و با وجودیکه هزار و سیصد و سی سال است بشر در خرابی آن کوشان است، هنوز (آثار پدید است صنایع عمده را) و بعلاوه روزگار (خراب نمیکند بارگاه کسری را) دیگر بل دزفول که بهنای میان ستونهای آن پانزده ذرع و طول آن متجاوز از سیصد ذرع و ارتفاعش در برخی نقاط سی ذرع است بارهاتیکه های سرب که بجای ملاط دران کار رفته دیده ام و بسا زنجیر آهن که برای ارتباط سنگ ها در ستونها بکار رفته مشاهده کرده ام عجیبتر آنکه سنگهای بزرگ را که در اطراف ستونها بکار رفته یا قطعات آهن بهم وصل کرده و در جای نوك قطعات مزبور سرب نداخته ریخته اند با در

نظر گرفتن کمی وسائل ساختمان در صدها سال قبل عظمت و زحمت بنا و بانی مشهود میشود. این نکته نا گفته نماند که صنعت پل سازی در دنیای قدیم اختصاص به معمار ایرانی داشته و تا کنون مهندسين عالی مقام که پل های عالی در ممالک متمدنه میسازند اغلب مراجعه به نقشه و عکس پل های ایران می نمایند. پل کرد ختر - پل ترهان - بند امیر - شادروان شوشتر و غیره سرمشقهاست که برای معماران مشهور دنیا بیادگار مانده. با دقت در این ابنیه معلوم می شود افزار بستن برای همچو ساختمانهای چه اندازه علم و اطلاع و اسباب می خواهد تا چه رسد ساختن و بنا کردن در چندی قبل که مهندس انگلیسی يك طاق از پل دزفول را تعمیر می نمود برای تهیه وسائل افزار و مشاوره با مهندسين زبردست مجبور شد چند سفر به بصره رفته و چند ماه وقت صرف این کار شد، از همه گذشته خوش ساختی و جلوه بئائی فوق الذکر طوری است که هر انسان خوش سلیقه و با ذوقی را مجذوب میدارد راستی و قار اردشیر و ظرافت پرویز در هر خشتی از خرابهای ایران دیده میشود.

۳ - کاشی سازی و سفال گری در هر يك از خرابهای ایران که نظر کنیم بدو آ چشم ما به قطعات سفالی افتاده و در موجودات جزو کهنهاترين اشیاء بنظر می آید. ولی با آنکه توجهی معلوم میشود این آثار یکی از برجسته ترین صنایع ایران و امروزه که دنیا با تمدن کامل هم آغوش است حسرت می خورد که نمی تواند بظرافت آن قطعات سفالی بسازد علاوه قسمت رنگ و لعاب و نقاشی آنها هر يك در حای خود یکی از نیکوترین شاهکار صنعتی بشمار رفته و ادوار مشعشع تاریخی ایران را هر يك شاهدی قوی است. در قسمت کاشی هم کسانی که بموزه لور رفته اند یا مرقومات مسیو دمرگان را خوانده اند تصدیق میکنند که کاشی ایران لطیف ترین کاشی دنیا و همین صنعت پس از چهار هزار سال هنوز در ایران و در گیتی از صنایع ظریفه بی نظیر بشمار میرود

اگر هیچ دلیلی بر این مطلب نداشته باشیم عشق دانشمندان اروپا باین اثر نفیس برای ما کافی است که اکابر آنها از کوچکترین دلال ایرانی صدها تعلق گفته و هزارها گول خورده‌اند تا یک تیکه کاشی شکسته بزخریده و برای ارمغان به ممالک خویش برده‌اند - فلز کاری و معدن شناسی و استفاده از فلزات قدم دوم است که بشر برپله تمدن نهاده و با تحقیقاتی که تاکنون شده اولین قدمی که آهن از معدن درآورده‌اند بطور صحیح معلوم نیست ولی قدیم‌ترین آلات مسی را که عمرش به شش هزار سال می‌رسد در شوش پیدا کرده‌اند برای نمایش مقداری از آن هم موزه لور و شوش می‌باشد ، نیز طلا آلتیکه نمونه صنعت زرگری ایران است صفحه درخشانی از تمدن ایران را بر تاریخ عالم اضافه نموده و عقیده اروپائیان را که طلا سازی را منحصر بیونان می‌دانستند الغاء ساخت . امروز در عالم یکی از صنایع مشکل مهم مجسمه‌سازی است و در ممالک اروپا کارخانه‌های این کار معدودند ولی در ایران باندازه این کار رواج داشته که من می‌توانم بگویم هر شهری چندین نفر مجسمه‌ساز و استاد قابل در این هنر داشته . بت هائیکه در شوش پیدا شده - مجسمه هائیکه در مال میر و شوش در آورده‌اند مخصوصاً مجسمه برونزی ملکه (نایبازو) که پنج خروار وزن دارد باقیافه معصوم و وقار فوق العاده یکی از شهود عادل این قضیه بشمار میرود . بعلاوه از گل و گل پخته نیز مجسمه‌های بی‌حدی در حفریات ایران بدست می‌آید از جمله اگر رجوع بر اپورت معارف خوزستان شود بنام (عروسک) تحقیری که از این صنعت بیمانند شده کاملاً مشهود می‌گردد .

۴ - شیشه‌گری و بلور سازی اگر چه کشف شیشه را به فنیقیها نسبت داده و مخترع آن را غیر از ایرانی می‌دانند ولی شیشه‌گری در ایران چندان ترقی نمود

که دردنیای قدیم نظیر وهمسری نداشت . من گلاس بلوری را که درشوش دیدم اگرچه آثار قدمت آن را شخصاً تشخیص نمی دادم بایستی بقرن بیستم نسبتش دهم زیرا شفافی تراش و خوشکلی آن باندازه بود که بهترین لیوانهای اروپا را توانستم بر آن ترجیح دهم و مطابق تحقیقاتی که شده از صنایع دوره ساسانی بود .

## « آثار معاصران »

بقیه دارد

اثر طبع آقای میرزا حسن خان بدیع

✽ غزل ✽

وز لعل کام بخش ما را ببخش کامی  
کز این سپهر بی مهر بستانم انتقامی  
زین کیمیا بگیتی نبود بغیر نامی  
از دانه های آمال گسترده بود دامی  
حل چنین معما نتوان بفکر خامی  
بر گو اگر زجانان آورده پیامی  
چون قطره زلالی است در حلق تشنه کامی  
مانند شام هجران گر داشتی دوامی  
کز مرحمت نکردی یادم یک سلامی  
چون طلعت فروغی چون قامت قیامی  
گر غایبی ز چشم حاضر بهر مقامی  
در عین نامرادی حاصل شود مرامی

مخمور جام عشقیم ساقی بیار جامی  
چرخم ز کینه فرسزد ساقی مرا مدد کن  
در این جهان سعادت اسمی است بی مسما  
در عرصه گاه گیتی هر سو نظر فکندم  
از سر آفرینش کس آگهی ندارد  
ای باد صبحگاهی از انتظار مردیم  
در این تن فسرده دیدار روح بخش  
روز وصال جانان صبح بهشت بودی  
از یاد من نرفتی هر چند مدتی رفت  
سرو و مهت نخوانم کاین هر دورا نباشد  
از هجر تو نزالم کاندلدم مقیمی  
فالی بزنی بدیعا باشد که از عنایت

مسابقه ادبی

آخرین غزل مسابقه ادبی این غزل است و عنقریب نتیجه حکمت در مسابقه  
اعلان خواهد شد

بکباره برفت از کف سر رشته پرهیزم

تایافت بجان پیوند آنزلف دلاویزم

چون شانه مرادچاك افتاده بدن ازغم  
 از هجر تولیایی وش وزوصل توشیرین اب  
 لبرا نتوان بر بست از وصف جمال تو  
 تابو که برحم آئی انلیخته ام رنگی  
 گرد دره پیوندی دل از همه برگیرم  
 توماه فلک خرگاه من مشتریت ازجان  
 تا چند سرشك شرخ ریزد برخ زردم  
 در آرزوی رویت چون اشك روان هر سو  
 گفتم بنگاه کرم سازم دل سخت نرم  
 گر بلذری از کویش بگذار «نسیم» از لطف  
 باشد که بچنک افتد آنزلف دلاویزم  
 گه همقدم مجنون، گه همسر پرویزم  
 کز شوق تو مالا مال از عشق تو لبریزم  
 زان اشک که بیرویت باخون دل آمیزم  
 و بر سر پیمانی جان در قدمت ریزم  
 تومهر جهان افروز من ذره ناچیزم  
 پیش تو ندارد سود هر رنگ برانکیزم  
 بریاد بنا گوشه چون ناله سحر خیزم  
 آوخ که بسنک آمد تیر نظر تیزم  
 من نیز بدامانت چون گرد در آویزم  
 ع - صدارت

## در مذمت تنبل و بیعار

( اثر طبع آقای گلشن ایران پور )

آنکه بیعار و تنبل است بکار  
 موقع کار و وقت بردن بار  
 چونکه گوئی باوج روی گذار  
 از چن کس مجو هنر زنهار  
 رو هنر مند را بدست آور  
 خاکیان را بدست کور سپار  
 از فرومایه گان طمع برگیر  
 بشتر مرغ بی هنر ماند  
 خویش را از پرندگان خواند  
 نالد و خویش را شتر داند  
 که نه سودی دهد نه بستاند  
 که وطن را ز فقر برهاند  
 خاکشان تا به فرق افشاند  
 که فرومایه کار تواند

## باستقبال غزل معروف معتمد الدوله نشاط

(دردل دوست بهر حيله رهى بايد كرد)

(طاعت از دست نيابد گنهى بايد كرد)

سوى آن يار دلارام رهى بايد كرد	طلب عيشى و آرامشى بايد كرد
روز روشن كه توان چاره سختى ها كرد	فكر بدبختى شام سيبى بايد كرد
از هر آنجا كه مقيمى چه كميسا چه حرم	بسوى صاحب آنخانه رهى بايد كرد
تامصون ماندت از سهم حوادث بروجان	بتن از جوشن تقوى ز رهى بايد كرد
فلكم نكته آموخته كاندر همه ماه	عمر را تازه بديدار مهبى بايد كرد
نه همين سروصفت سرفلك بايد داشت	زير پا نيز عزيزانگهى بايد كرد
بشر امروز با آنى كند از پرتو علم	طى راهى كه بسالى ومهبى بايد كرد
شيخ را كو كه كند پيشه زيا كارى را	عمر اگر صرف بكار تبهى بايد كرد
ترك دستار كن اى شيخ تبه كارو بيا	گرترا خدمت صاحب لملهى بايد كرد
چارده ساله عمر سپرى را جبران	بدو بوسى زمه چاردهى بايد كرد
تامگر جاوه كه غفو و عطاش گرديم	گاه و بيداه از ين پس گنهى بايد كرد
اين گدايان گره از مشكل ما نگشايند	روى اميد بدر گاه شهى بايد كرد
كافتاب فلك از چرخ چهارم گويد	بردش سجده بهر صبحكهى بايد كرد
حاصل تجربه عمر من اينست آزا	سوى آن يار دلارام رهى بايد كرد
	آزاد همدانى - عضو انجمن ادبى همدان

## \*قطعه\*

مپندار پست و بلندى دهر	نصيب تو كوردند از مهر و قهر
تورا دست قدرت قوى پنجه داد	توانى بچنگ آورى مال و قدر
هوسناكى اربى مقام بلند	مكن كوتهى درس سعى و صبر

کجا کشته تلخ کامی شوی	تمیز ازدهی شربت نوش وزهر
بزرگی ده کدخدائی بود	امارت طاب میبکنی روبشهر
مجویخت درچار دیوارخویش	تجسس کنش دریا بان و بحر
اگر میکریزد تو دنبال کن	ز گهواره فرصت بود تا به قبر
مشو ناامید ارشدی تیره روز	که خورشید کاله او فتد زیرابر
چه اندر وجود تو غیرت بود	نه بینی پشت زمین روی فقر
جهان است محسن ترا زری عدل	بیک کفه کوشش بیک کفه اجر (۱)

محسن شمس ملک آراء

## \*(مباحثات ادبی)\*

س - آیا بسته و شسته و امثال این دو کلمه را که ماقبل شین ساکن در کلمه اولی مفتوح و در کلمه ثانیه مضموم است می توان در شعر باهم قافیه کرد یا نه در صورتیکه تقفیه این دو نحو کلمه را باهم مجاز میدانید مستدعی است مثالی برای آن از گفته یکی از شعرای معروف ایراد فرمائید .

ج - در فن قافیه که یکی از فنون دوازده گانه ادب است این قسمت را متعرض شده و اصطلاحاً آنرا **حدو می گویند** و در معنی آن گفته اند که **حدو عبارت است از حرکت ماقبل ردف و قید ماتمه فتنحه بخت و تخت و کرد و مرد و بمناسبت مقام تصریح کرده اند که حدو در وقتی که قافیه دارای حرف قید متصل باشد جایز است مانند رسته و رسته و کشته و کشته و برای امثال آنچه را که بمخزن حافظه دارم این دویستی معروف از خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی است :**

گرسوز دلم یک نفس آهسته شود	از دود دلم راه نفس بسته شود
در دیده از آن آب همی گردانم	تا هر چه نه نقش تست آن شسته شود

(۱) توانی این قطعه خالی از اشکال نیست .

س - آیا چنبری و عنصری را که در کلمه اولی ماقبل را مفتوح و در لفظ دوم ماقبل را مضموم است باهم می توان قافیه آورد یا نه و در صورت صحت متمنی است مثالی برای آن از آثار اساتید ذکر فرمائید .

ج - این عمل را که در اصطلاح علماء قافیه توجیه می گویند مجاز و متبع است و شاید در آثار شعری اغلب اساتید سخن مثالی برای آن بتوان یافت اینک آنچه من بخاطر دارم از گفته انوری و فرخی چند مثال بعرض می رسانم باقی را خودتان تتبع کرده و پیدا کنید .

انوری در قصیده معروفه خود گوید :

ای مسلمانان فغان از دست چرخ چنبری و ز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری  
تا آخر قصیده که سامری و عنصری را با چنبری و مشتری قافیه کرده است و  
عیبی متوجه او نیست .

و فرخی در این قصیده در مدح سلطان محمود گوید :

ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری تن زن زمانکی و ییسا و کم کری  
تا آنجا که گوید :

هنگام مدح او دل مدحت کنان او از بیم تقد او بهراسد ز شاعری  
هدی کند درست و در او هیچ عیبی کان تقد را وفا نکند شعر بحتری  
درین قصیده بحتری و شاعری و جعفری باهم قافیه شده اند و عیبی ندارد و همچنین  
در این قصیده :-

ای قصد کرده دیدن ایوان کسروی اندیشه کرده که بیدار آن روی  
تا آنجا که گوید :

زانچ او بنو کخامه کند صدیکی کنند مردان کار دیده بشمشیر هندوی  
توقع او بنزد دیران روزگار چیزی بود بغایت ز آنسوی جادوی

که درین قصیده نیز بطوریکه ملاحظه میشود فرخی کسروی را باهندوی و جادوی قافیه کرده و تقصی متوجه آن نیست .

س - چه اعتراض ادبی بر این شعر متوجه است ؟ مستدعیم بیان فرمائید .

هر وزیر و مفتی و شاعر که او طوسی بود چون نظام‌الملک و غزالی و فردوسی بود

ج - این شعر دارای اقواء است و اقواء یکی ازعیوب شش گانه قافیه است

و نظیر آن شعر دیگر است که شاعر غیر ماهر بر را با تر قافیه کرده و گفته :

از غصه هجران تو دل پر دارم بیوسته از آن دیده خون تر دارم  
و این نحو تقفیه را اساتید روا نمی دانند .

س - آیا این شعر نیز بواسطه داشتن عیب اقواء مورد اعتراض است یا

عیب دیگر متوجه آنست ؟

کنی ناخوش بما تو زندگانی اگر از ما دمی درری تُزینی

ج - این شعر دارای عیب دیگری است که آنرا سناده گویند و سناده عبارت

از اختلاف ردف است و ردف حرف مدی است که قبل از روی واقع شود چون الف

در زندگانی و کامرانی و یاء در قرینی و نشینی و واو در خونی و کازرونی .

س - اغلب دیده میشود که شاعری در شعر خود کلمه ممدودی را مقصور

یا مقصوری را ممدود مخففی را مشدد یا مشددی را مخفف نموده و در مقام اعتذار

از آن می گوید ضرورت شعری چنین اقتضا کرده است علیهذا مستدعی است تغییراتی

را که در کلمه بعنوان ضرورت شعری مجاز است در فارسی و عربی بیان فرمائید

که موجب مزید امتنان و استفاده است .

ج ضرورات شعری را در علم قریض تعداد کرده و درین شعر عربی بان

اشاره نموده اند

ضرورة الشعر عشر عند جمالتها مد و قصر و تخفیف و تشدید  
قطع و وصل و تحریک و اسکان و منع صرف و صرف ثم تعدید

و آنچه از ضرورات دربارسی جایز است شش است :

۱ - مد ۲ - قصر ۳ - تخفیف ۴ - تشدید ۵ - تحریک ۶ - اسکان . و امثله

آنها باید در کتب شعر جستجو کرده و بدست آورد . ۱ - د

## (تاریخ طب)

(از مبداء تا امروز) ❦

(ترجمه دکتر رفیع امین)

تألیف دکتر منیه

طب از بقراط بجالینوس ( ما بعد )

پولین قدیم - پلین قدیم بالاخص درباره آبهای معدنی معلومات می دهد و آنها را تقسیم میکند بآبهای گوگرد ، آلومینی ، شور ، شوره دار ، قیری ، ترش دشور و آهنگار . آبهای گوگردی برای صحت اعصاب و اوتار خوب بودند ، آبهای آلومینی برای مفلوجین مفید بودند ؛ آبهای قیردار باشوره مخصوصاً خاصیت مسهلی داشتند . در اثر بعضی آبهای معدنی ایتالیا تأکید میکند که زنهای عقیمه و مردهای دیوانه را شفا می بخشد ؛ آبهای معدنی حوالی رم برای التیام زخمها نافع هستند ؛ آبهای معدنی دیگر برای رفع امراض معده و تحلیل حصاة مؤثر بودند . آبهای آهنگار تونکر (درسپا) خواص قابل توجهی دارند بر ضد تبهای سه بک و رفع حصاة و هزالهای گوناگون ؛ این آبها بواسطه حرارت در دالود شده و بعد از سرد شدن رسوب سرخی پیدا می کنند .

گلهای معدنی را انوقت هم استعمال میکردند ، همچنین حمامهای ریک .

آب درباراً تعریف کرده‌اند در امراض اعصاب و شکستگی‌ها و لوفتگی و جراحات مسموم (اشخاصی را که سکه‌ها رگزیده بود در آب دریا فرو می‌بردند .)

**تسالوس (۱۱۰ بعد از میلاد) -** قبلاً ملاحظه شده که تمیز و ناساس مکتب اصولی را بیان کرده است. تسالوس این طریق جدید را تعمیم خواهد کرد و با ادعای آموختن طبابت بر هر کسی در مدت شش ماه . طریقه اصولی را در معرض تمسخر قرار خواهد داد و تلامیذ زیادی خواهد داشت که جالینوس آنها را «حمار» خطاب خواهد کرد . خوشبختانه سورانوس که آثارش را کلیوس اورلیانوس بلاتینی ترجمه کرده ، اشتباهات این فرقه را اصلاح نمود و مدلل کرد که اطباء اصولی، تحت یک اصل ساده ، یک طریقه تدوی مغلقی داشتند که مستند بود بمعلومات بسیار وسیع آنروزه .

این اطباء نظریه اسکلیپا در باره ذرات قبول کرده بودند ، یعنی نظریه اجسام ابدی که از اجسام متشابه مشتق شده‌اند ، فقط با جزئی تعدیاتی عبارت از اینکه ترکیب اجسام محصول اجسام جامد و نیمه جامد است که اختلاط آنها در بدن دو حالت انقباض و انبساط را باعث وصحت را تشکیل میدهد . هرگاه این حالت در عمل طبیعی خود اختلالی پیدا کند ، مرض حادث میشود . بنابراین این اطباء قبول ندارند که بواسطه انقباض و انبساط قوه خاصی در بدن تولید شده و شدت یا خفت آن قوه عین مرض را تشکیل خواهد داد .

آنها حس میکنند که این قوه بدنیه مطیع سلسله اعصاب است که برای اولین دفعه در یک کتاب طبی وارد صحنه می‌شود. مسهلها را قبول ندارند زیرا از لحاظ آنها مسهلها هیچگونه تأثیر خلطی نداشته ، تکان دادن اعصاب مؤثر واقع میشود.

**کلیوس اورلیانوس -** کلیوس اورلیانوس که عقاید سورانوس را بلاتینی ترجمه کرده ، اخلافرا بوجود کتابی بی نظیر در ادبیات طبی قدیم متمم

کرده است. نفوذ لاتین در آن کتاب محسوس است. در صورتیکه سورانوس، مانند کلیه اطبای مشهور آندوره، یونانی بوده است؛ و این نفوذ ظاهراًست بواسطه توضیح معلمانه امراض با تعریف، مبدء؛ تشریح مرضی و تکوین مرض. علائم تداوی، تاریخچه، تشخیص و ممیزات فارقه آن امراض بوده است.

برای کلیوس اورلیانوس، یاسورانوس، معالجه امراض حاده چندان قابل توجه نیست. چه خود بخود خوب می‌شوند و یا اتفاقاً یا از طرف طبیعت شفاپذیر هستند. امراض کهنه و مزمن یک امر دیگری است. برای تداوی این امراض طبیب ماهر لازم است، زیرا که با اختیار خود شفاپذیر نخواهد شد: مانند قریس، سل، داء الفیل و صداع. صداع مبتلایان بضعف اعصاب و به نیم سر این آخربهارا بسیار دقیقانه توصیف کرده است: درد سربکه تمام یا فقط نصف سر را می‌گیرد، یا از گیجگاهها و تخمه چشمان وقفا و پشت گردن گرفته بسوی ستون فقرات منشعب شده باعث دوار سر می‌شود هر گاه مریض نشستن خواهد، و اختلال باصره و تهوع استفراغ صفرا تولید می‌نماید. از حرارت شدید صداع چشمها سرخی و برآمدگی پیدا کرده، پلکها نیمه بسته، از نور می‌گریزند، جریان اشک، تفرز از اغذیه، کم‌نوری چشم، طنین و ثقل سامعه ملاحظه میشود بعداً هم بی‌خواهیهای انصالی و مکرر، در دندانها و گاهی جریان خون از بینی. توضیح تداوی این صداع باتمام جزئیاتش قدری طولانی و خسته‌کننده خواهد بود خطوط اصلیه آنرا معین خواهیم کرد: وضع مواد مسکنه روی سر و امساک از غذا تا روز سوم؛ فصد یا زالو و حجامت روی سر، بعد وقتیکه حالت مریض بهتر خواهد بود، تعیین دوره‌های مختلف که عبارت است مخصوصاً از اصول تغذیه و وسایل خارجی.

دردوره ترمیمی باید بمریض مساعدت کرد تا قوای رفترا مجدداً یابد و خودرا از خستگی هائیکه بواسطه تداوی سابق عارض شده راحت نماید و برای این منظور قبلا در پرهیز سخت گیری کرده بعدتدرجاً غذاهای مقوی تری تجویز خواهد کرد .

از دوره تقویت اعصابهم بيشتر اهمیت باصول تغذیه داده خواهد شد .  
میتوان استفراغ تنهارا هم بکار برد که يك نوع شست و شوی خشن و ابتدائی معین می باشد .

« مریض بدو آشامیدن مطبوخ گرم ترپ استفراغ خواهد کرد ، بعد انگشتانرا تا بخلق فرو برده سعی خواهد کرد که هرچه صرف کرده برگرداند ؛ بعدا آب زیادی خواهد آشامید برای شستن معده و تسکین بقیه التهابات ؛ بکار دیگرهم تحریک استفراغ نموده ، مجدداً آب خواهد آشامید وهمینطور سه یا چهار دفعه تا وقتیکه آب کاملاً زلال برگردد . بعد کمی گردش کرده ، مقداری آب آشامیده خواهد خوابید »

میان وسایل خارجی مالیدن باها و سینه و پشت از پس گردن تا سرینها بطول ستون فقرات توصیه می شود و محض اینکه مریض مبتلای چایمان نشود توصیه می کنند این عملرا دو نفر باهم انجام دهند .

آبزندهای شدید ، آب گرم بعد آب سرد (دوش گرم و دوش سرد) آبهای معدنی طبیعی ، شنا ، دریانوردی نیز از بهترین وسایل تداوی هستند و بر اثر آنها « مسامات جلدی باز شده مرضرا از بدن دور می کند و وقتیکه مواد ضاره خارج شدند مواد طبیعی تازه جانشین آنها می شوند . »

کلایوس اورلیانوس اول کسی است که توصیف خوف من الماء را کرده (هیدروفوبی) که مانند مرض جدیدی تلقی نمی کند .

مرض صرع خوب توصیف شده (دوار و حملات) و در این مورد آب ریختن (دوش) و آفتاب گذاردن مریضا توصیه می نماید. بعضی معالجات را تجویز نمی کنند مانند خایه کشی، خون لاک پشت. قلب خزر گوش یا شتر و کمتر سخت گیری می کنند در خصوص افسونگریها و آنها را از وسایل فرعی تداوی فرض مینمایند. مرض مراقرا (مانی) عبارت از اختلال کلیه جهاز عصبی میدانند. مریض دیگر بخاطر نمی آورد که چه باید بکند، احساسات طبیعی خود را گم کرده و تاویلات سوئی می کند. این یکی خود را گنجشک یا خروس یا ظرف گلی یا خدا یا خطیب و فاجعه باز می بندارد. آن دیلری تقاضا دارد که دنیا را درست خود گیرد زیرا خود را مرکز دنیا خیال می کند. این يك مرض کلیه جهاز عصبی است، با وصف این بیشتر یکمرض سر و مغز است. اینمرض را باشلاق و زنجیر معالجه میکردند ولی کلیوس اورلیانوس این طرز معالجه را تصدیق نمی کند و بوسیله موسیقی تداوی کردن را ترجیح می دهد.

مالیخولیارا یکمرض معده می داند لکن توصیف مرض مراقرا می نماید: درباره فلج که بفلج حرکاتی و فلج حسی تقسیم می کند. نظریه های بسیار ماهرانه دارد. در فلج حرکاتی ترتیب مجدد حرکات بدن را توصیه می نماید. مثلا برای فلج عضلات صورت باید ابروها و پلکها را حرکت داد. در فلج اعضای سافله آلتی را بکار میرد که از یک قرقره ترکیب یافته و با قرقره تسمه هائی وضع می کنند و با این تسمه ها پا و ساق و ران فالج را بلند می کردند و یابه بلند شدن آنها کمک می دادند.

در این جا نیز دورهای مختلف معالجه باید منظور باشد و همچنین عوامل طبیعی: بدنرا پس از روغن مالی بافتاب گذاردن. حمام ریک در ساحل دریا. استحمام در آبهای معدنی.

بعقیده اول عبارت از قرچه است در ریه که تولید ریم میکند و خشک نمیشود، تریاق . معجون مهرداد . گردش در گهواره ، مسافرت دریا و قرائت بصوت بلند را توصیه می کنند . بهترین اغذیه برای مسولین عبارت خواهد بود از شراب سفید تخم مرغ ، برنج ، ارزن ، نشاسته ، ضماد و داغ کردن را تجویز نمیکنند .  
در امراض معده ، به قراقر و تفتخ اشاره کرده ، همچنین بصلابت خشبی ، يك ورم سفت که مارا متوجه میکند بر اینکه سرطان معده در اندوره هم کثیر الوقوع بوده است

استسقارا مفصلا مطالعه کرده و آن از علل مختلفه عارض می شود : هزال ، تب های خفیف ، صلابت یا سفتی سنک مانند کبد ، طحال ، معده ، سینه ، رحم ، عسر النفس (امراض قلبی یا کلدوی) ، تفتخ معده و معای ضخیم ؛ ذوسنطاریا . ولی علت عمده استسقا تصاب کبد است (شمع کبد) .

استسقای بطنی را از انتفاخ تمیز میدهد و این اولین دفعه می باشد که باین عبارت مصادف می شویم .

استسقاء بطنی که عبارت است از باد کردن شکم ، مشخص است با صدای يك مایعی که با حرکت کردن بدن حرکت میکند ، صدائیکه قابل قیاس است با صدای خبگی که نیمه پر باشد .

در انتفاخ بطن ، باد کردن شکم مدور و بیشتر در حدود معده نمایان است ؛ هر گاه با کف دست روی شکم بزنند ، مانند طنبور صدا میکند .

پس از آنکه ارزش علاجی تنزیل بطن را مفصلا تحت مباحثه قرار می دهد ، زیرا در این عمل صفاق مجروح میشود و صفاق يك پرده غایت حساس است ، چنین نتیجه می گیرد که این عمل اغلب اوقات صحت بخش است . زیرا نافرا می شکافت و يك میل مثانه زنانه در آن داخل نمیکرد .

برضد زردی مارچوبه و زردك و شبت را تجویز می نمود .  
 در امراض كفل یا امراض عضله بسوآس (ورم خشك مفصل كفل و وجع  
 عرق النساء) كی و تنقیظ را توصیه می كند .  
 بقیه دارد

## ☆ (فارابی) ☆

بقلم : ك . رجوی

(۲۶۰ - ۳۲۹ هـ)

### (زندگانی فارابی)

(۳)

- |   |  |
|---|--|
| <p>۳۹ - كتاب مبادی آراء اهل مدینه فاضله :</p> <p>همان كتاب (۳۸) .</p> <p>۴۰ - كتاب الفاظ و حروف .</p> <p>۴۱ - كتاب كبیر در موسیقی .</p> <p>۴۲ - كتابی در احصاء ایقاع .</p> <p>۴۳ - كلامی در موسیقی .</p> <p>۴۴ - مختصر در فصول متزعه فلسفی از كتابهای<br/>فلاسه .</p> <p>۴۵ - كتاب مبادی انسانیت .</p> <p>۴۶ - كتاب رد برجالیوس درباره آنچه از<br/>كلام ارسطو در غیر معنایش تاویل<br/>كرده بود .</p> <p>۴۸ - كتاب رد براین راوندی (۱) در جدول</p> | <p>۳۰ - شرح كتاب سماع طبعی ارسطو .</p> <p>۳۱ - شرح كتاب سماء و العالم ارسطو .</p> <p>۳۲ - شرح كتاب آثار علویه ارسطو .</p> <p>۳۳ - شرح مقاله اسکندر آفریدیسی در باره<br/>نفس .</p> <p>۳۴ - شرح صدر كتاب اخلاق ارسطو .</p> <p>۳۵ - كتاب نوامیس .</p> <p>۳۶ - كتاب احصاء علوم و ترتیب آنها : همان<br/>كتاب احصاء علوم تعریف آنها .</p> <p>۳۷ - كتاب دو فلسفه ارسطو و افلاطون : شاید<br/>همان « تطبیق بین رأی حكیمین »</p> <p>۳۸ - كتاب مدینه فاضله و مدینه جاهله و مدینه<br/>فاسقه و مدینه مبدله و مدینه ضاله .</p> |
|---|--|

(۱) ابوالحسن احمد بن یحیی راوندی صاحب كتب (البصیرة) ؛ (التاج) و

(الدامغ) ، از حوالی اصفهان بوده و در اواسط قرن سوم میزیسته و دارای انكار زنده و

شدیدی برضد اصول مذهبی است و پاره از آنها را در كتب فوق الذکر خود اظهار داشته است

گویند اصلش یهودی می باشد

- ۴۸- کتاب رد بریحی نحوی (۱) درباره آنچه  
او بر ارسطو رد کرده بود .
- ۴۹- کتاب رد برزای در علم الهی .
- ۵۰- کتاب واحد و وحدت .
- ۵۱- کلامی در حیز و مقدار .
- ۵۲- کتاب صغیر در عقل .
- ۵۳- کتاب کبیر در عقل .
- ۵۴- کلامی در معنی اسم فلسفه .
- ۵۵- کتاب موجودات متغیره بقول طیبی .
- ۵۶- کتاب شرایط برهان .
- ۵۷- کلامی در شرح منققات مقاله اول و  
پنجم از کتاب اوقلیدس .
- ۵۸- کلامی در اتفاق آراء بقراط و افلاطون .
- ۵۹- رساله تنبیه بر اسباب سعادت .
- ۶۰- کلامی در جزء لایتجزاء .
- ۶۱- کلامی در اسم فلسفه و سبب ظهور و اسامی  
مبرزین در آن علم : همان معنی فلسفی .
- ۶۲- کلامی در جن .
- ۶۳- کلامی در جوهر .
- ۶۴- کتاب فحص مدنی .
- ۶۵- کتاب سیاسات المدینه: همان: سیاس المدینه  
و مبادی الموجودات .
- ۶۶- کلامی در ملت و علم مدنی
- ۶۷- کلامی در جمع آقا و ایل حضرت رسول که  
در آنها اشاره بمنطق شده است .
- ۶۸- کتابی در خطابه : اثری بزرگ و مرکب  
از ۲۰ جلد .
- ۶۹- رساله در سوق سپاه .
- ۷۰- کلامی در معاش و حروب .
- ۷۱- کتابی در تاثیرات علوی .
- ۷۲- مقاله در جهت اینکه احکام نجوم صحیح  
است : شاید همان کتاب **ما یصح من  
احکام النجوم و ما لا یصح** ، باشد
- ۷۳- کتابی در فصول منتزعه از اجتماعات
- ۷۴- کتابی در حیل و نوامیس : شاید همان  
کتاب نوامیس
- ۷۵- کلامی در رؤیا
- ۷۶- کتابی در صناعت کتابت .
- ۷۷- کلامی در علم الهی .
- ۷۸- شرح مواضع منلقه از کتاب مقولات  
**(قاعیغوریاس)** ارسطو همان شرح  
کتاب مقولات ارسطو .
- ۷۹- کلامی در اعضاء حیوان .
- ۸۰- کتابی از اختصار جمیع کتب منطقیه .

(۱) یحیی نحوی بنا بقول ابن الدیم یکی از اسقفهای مصر و در مذهب نصاری بود پس از  
عقیده تلیث یرگشت . اسقفها باری مناظره آغاز نهادند . ولی او همه را مغلوب کرد . لذا  
اورا معزول ساخته و او در عقیده جدید خود باقی بود تا مصر بدست عمرو بن عاص فتح شد و  
عمرو ویرا اعزاز و اکرام نمود - بسیاری از کتب ارسطورا شرح کرده و کتابی در ردوی نوشته  
(بدیهی است برای اینکه فلسفه ارسطو با عیسویت سازشی نداشته).

- شامل تحقیق غرض وی در منابع الطبیعه است .
- ۱۰۱- کتابی در دعای منسوه بارسطو که حجج آنها بیان نشده است .
- ۱۰۲- تعلیمی در حکمت .
- ۱۰۳- کتابی در معنی ذات و جوهر و طبیعت .
- ۱۰۴- کتاب جوامع السیاسة : مختصر .
- ۱۰۵- کتاب مدخل بهنده و همیه : مختصر .
- ۱۰۶- کتاب عیون المسائل .
- ۱۰۷- جوانبائی در مسائلیکه پرسیده شده است .
- ۱۰۸- کتاب اصناف بسیطه که در هر صنعت قیاسی قضایا بسوی آنها بر میگردد : شاید همان احصاء قضایا ... ،
- ۱۰۹- جوامع کتاب نوامیس تألیف افلاطون .
- ۱۱۰- کلامی راجع بآنچه ارسطو در باره حار گفته است .
- ۱۱۱- تعلیقات بر ( **آنالوطیقا** ) یعنی تحلیل قیاس ارسطو .
- ۱۱۲- کتاب شرایط یقین .
- ۱۱۳- رساله در ماهیت نفس .
- ۱۱۴- کتاب سماع طبیعی : شاید همان شرح سماع طبیعی .
- استفاده مهمی که از مطالعه این فهرست می توان کرد بقرار ذیل است :**
- اولا** - میتوان پی برد که فلسفه فارابی شامل چه مباحثی بوده .
- ثانیا** - باجه اشخاصی وجه فلسفه هائی

- ۸۱- کتاب مدخل منطق .
- ۸۲- کتاب توسط بین ارسطو طالیس و جالینوس (موضوعی است بر ضد در جالینوس .)
- ۸۳- کتاب غرض مقولات .
- ۸۴- کلامی در شعر و قوافی .
- ۸۵- تعالیم بر کتاب قیاس .
- ۸۶- کتابی در قوه متاهیه و غیر متاهیه .
- ۸۷- تعلیمی در نجوم .
- ۸۸- کتابی در امور لازمه قبل از تعلم فلسفه : همان رساله امور لازمه قبل از تعلم فلسفه ارسطو .
- ۸۹- فصلی که از کلام قدما جمع آوری شده .
- ۹۰- کتابی در اغراض ارسطو در هر یک از تألیفات خود .
- ۹۱- کتابی در مقایس .
- ۹۲- مختصر کتاب الهدی .
- ۹۳- کتابی در لغات .
- ۹۴- کتابی در اجتماعات مدینه : شاید همان مدینه الفاضله .
- ۹۵- کلامی در اینکه حرکت فلک دائمی است .
- ۹۶- کلامی در صلاحیت ذم مودب .
- ۹۷- کلامی در معالیم و جون و امثال ذلك .
- ۹۸- کلامی در لوازم فلسفه : شاید همان امور لازمه قبل از تعلم فلسفه .
- ۹۹- مقاله در وجوب صنعت کیمیا و رد بر منکران آن .
- ۱۰۰- مقاله در اغراض ارسطو در هر یک از مقالات کتاب خود موسوم به **حروف** که

- ۲- فیما ینبغی الاطلاع علیه قبل  
قراءة فلسفة ارسطو (مطبوع)
- ۳- فصوص المسائل (مطبوع)
- ۴- رسالة فی المنطق؛ القول  
فی شرایط الیقین (خطی در اروپا).
- ۵- رسالة فی النیاس و فصول  
یحتاج الیها فی صناعة المنطق وهی  
خمسة فصول (خطی).
- ۶- رسالة فی ماهیة الروح (خطی)  
همچنین قریب ۱۲ رساله و کتاب در منطق  
که در کتابخانه های اروپا متفرق است و بعضی  
از آنها بلاتنی و عبرانی ترجمه شده و بساوة  
از ترجمه های لاتینی نیز چاپ خورده .

تعارض داشته و با کدامها متوافق بوده .

ثالثاً - در عهد فارابی چه قسمتهائی  
از فلسفه یونان یا سایر مسائل در فلسفه اسلامی  
بیشتر مورد تحقیق و تتبع بوده و تاجه پایه مسلمین  
یاملد دیگر در اثبات یا ابطال آن مسائل با هم  
معارضه میکردند و فلاسفه در چه گیرودار عظیمی  
افتاده بودند .

۲ - کتب و رسالاتی که تا امروز باقی مانده  
است. مطابق نقل « تاریخ فلاسفة الاسلام  
فی المغرب و المشرق » کتب و رسالاتی که  
فلاز فارابی موجود است - خطی یا چاپی بقرار ذیلست

۱ - التوفیق بین رأیین الحکمیین  
(طبع مصر)

## « مطایبات »

( کله یز - شو فر )

اثر طبع آقای نجاشی

بر کله و بر کله یز نگر  
هم نکتت آن يك ازین بتر  
وز دیدن آن عالمی بگر

زی دکه رو اس کن گذر  
هم نقرت این يك ازان فزون  
از خوردن این فرقه کسل

\*\*\*

در بحر کثافات غوطه ور  
بد منظر و بد روی و بدسیر  
بگریخته از هفتمین سقر  
از تیره چه آورده سر بدر

مردی بینی بسای تابفرق  
بدهیگل و بدخلق و بدنهاد  
گوئی بزمین مالک جحیم  
یا کسناسی زشتخوی و نحس

بینی شده کج هر دو چشم چپ  
لبهای سیه گونه های زرد  
بر صورت وی هر که دید گفت  
پیداست که اندر تمام عمر  
و قتی که بروی آبش از دو چشم  
یا کز بینی موقع خم مار  
حمام چو گوئی فند بفکر  
کاین جنس جماد است یا نبات  
در قم روید یا در اصفهان  
روینده چو گل یاروان چو آب

\*\*\*

رخ آبله سر کل دو گوش کر  
کز شیرۀ کشی میدهد خبر  
رحمت بیهودا و حق نظر  
آبش نرسیده برخ مگر:  
جاری شده در ماتم پدر  
آب آمده و آن چهره آشته تر  
آنسانکه فند در خلاب خر  
از تخمه جن است یا بشر  
از مصر آید یا ز کنگور  
در باغ عیان یا بجوی در

ز آب دهان شسته موی ریش  
ز چرک سیه گشته رنگ پوست  
پیوسته بخارد سرو بدن  
وانگلا همان دست و پنجه را  
از گوشت نه در پاچه اش نشان  
در صحن دکانش دو بست تن  
بنشسته همه مرد الله خور  
گویند که چون کله بز گذشت  
تا پاکتری آیدش بجای

\*\*\*

پوشیده ز قسی مردم بصر  
وز رشك شده پنبه پشم سر  
بادست زهر دو کثیف تر  
در سینی گییا دهد گذر  
وز مغز نه در کله اش اثر  
در پای بساطش دو صد نفر  
استاده همه شخص کله خر  
بر جاش گزینند سکی مقر  
ایکاش همیشه کند گذر

اینک صفت کله بر شمر

گفتیم بسی وصف کله بز

راحت شود ازرنج احتضار  
نی نی که از آن تندرست نیز  
ای کرده بدل میل انتحار  
تا آنکه بیک لحظه مرگ را  
جرثومه هر درد و هر مرض  
انواع جراثیم رنگ رنگ  
بروی نظر افکن چو خواستی

\*\*\*

در قتل بشر کله و شو فر  
با مرگ خدائی رود بگور  
خاصه شو فری کو بشد مرا  
ماشین چو خرنک و آن شو فر  
لات و لش و افیونی و کثیف  
صبح از پی تریاک تا بشام  
نه از عملش اندکی نشان  
در ره راهی کش توان سپرد  
ما بیشتر از یک شبانه روز  
شو فر نه که گر گویمش سزاست  
از آنچه که جاده است در جهان  
آموخته تنها دو راه را  
درمایشش چون کنی مکان  
کای بسته بهم الفت از قدیم

هستند همانند یکدگر  
زین هر دو کند هر کسی حذر  
ازری سوی شیراز راه بر  
صد مرتبه از خر قههم تر  
بیکاره و بیعار و بی هنر  
شب فکر عرق تا گه سحر  
نه از علمش ذره خبر  
یکساعته با اسب و گاو و خر  
بودیم گرفتار و در بدر  
بو یحیی خلق آفت بشر  
در کوه و درودشت و بحر و بر  
یک راه جنان یک ره سفر  
بر گو به تن و دست و پا و سر  
گوئید همه ترک یکدگر

## تقریظ

گرامی مجله پیمان بنکارش و مدیریت علامه تحریر و فاضل شهیر آقا سید احمد کسروی تبریزی زینت بخش عالم مطبوعات شده و شماره نخست آن انتشار یافت .  
این مجله سودمند که با سرمایه هندکفت علم و تتبع آقای کسروی تأسیس شده ماهی دو شماره در اول و بانزد هم هر ماه و هر شماره چهل صفحه نشر می گردد که مجموع مجله یکساله آن ۱۶۰ صفحه خواهد بود .

آقای کسروی در نگارش و تتبع و کنکاش های علمی و تاریخی از ربه تقلید همه کس خارج و پیر و تحقیق و ابتکار خویش و مؤلفات وی از قبیل شهریاران گمنام و دو جلد آیین بر این معنی گواهد است .

ما طلوع این آفتاب رخشنده علمی را از افق مطبوعات بنویسنده و خواننده تهنیت گفته عموم دوستان فضل و ادب را از دور و نزدیک بقرائت و استفاده توصیه کرده دوام و توسعه آن را همواره از یزدان پاك خواستاریم .

### (تشکر و سپاس)

فاضل نامور و دانشمند باخبر آقای (قاضی اختر) هندوستانی مقیم کلکته دیوان قصیده و غزل حلیم نظامی گنجوی را که مدت ها زحمت در راه تصحیح و مقابله آن کشیده اند بوسیله الطاف حضرت ابوالفضائل آقای پرفسور محفوظ الحق هندوستانی طبع آنرا با اداره ارمغان و گذار فرموده اند تا کنون سه نسخه ازین دیوان بوسیله مکارم اخلاق حضرت (ایران برست) و پرفسور محفوظ الحق با اداره ارمغان رسیده و منتظریم این نسخه مصحح نیز برسد و طبع آن بی درنگ آغاز گردد .  
ما از طرف خود و تمام دانشمندان پارسی زبان که مشتاق احیای آثار اساتید باستانند سپاس و تشکرات قلبیه بی نهایت خود را به آقای اختر و آقای محفوظ الحق و آقای ایران برست ارمغان میداریم .

# اعلانات

(جغرافیای تاریخی ایران)

تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب علم و ادب تألیف ادیب ارباب آقای یمن السلطنه را از کتابخانه طهران خریداری کنید .

(اعلان)

ادیب دانش دوست آقای سلطان شمس‌الدین خان حقی رئیس محترم نظمیّه زاهدان درصدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند و چون تذکره ایشان در شرف اختتام است از علاقه‌مندان بعالم ادبیات تقاضا دارند که شرح حال با آثار و عکس هر یک از شعرای این عصر (اعم از آنکه در حال حیات باشند یا نباشند) که در دسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان ارسال فرمایند  
آدرس - زاهدان آقای شمس‌الدین خان حقی رئیس نظمیّه

﴿مطبوعات مجله ارمغان﴾

دوره سیزده ساله ارمغان با جلد دیوان ابوالفرج رونی، با باطاهر عریان، دیوان قائم مقام، کتاب جام جم اوحدی، بختیارنامه، ره آورد وحید، جلد اول و دوم با طبع خوب و کاغذ مرغوب در اداره ارمغان و کتابخانه‌های طهران، خاور، ایران و در کلکته نزد آقای میرسید نورالله خان ایران پرست برای فروش موجود است

﴿گل‌های ادب﴾

تألیف ادیب فاضل ح: سعادت نوری اصفهانی مشتمل بر آثار ۷۴ شاعر معاصر و دارای ۲۴ گراور و ۱۶۰ صفحه با بهترین کاغذ و قطع و طبع برای فروش در در کتابخانه طهران حاضر است.

ارباب ذوق و ادب راست که از خریداری و مطالعه این کتاب تقیس

فراموش نفرمایند .

# ( اخطار بعموم اهالی )

## ایالت کرمان و سایر ایالات و ولایات

جریده ادبی - علمی - سیاسی - فکاهی - بیداری را که چند سال است مرتباً منتشر و از معرفی مستقنی است هر چه زودتر برای آغاز سال آتی (آبان ۱۳۱۲) ابونه شوید که با ابونه که از آن در ایران و خارجه ارزاتر امکان ندارد در آخر سال میتواند یک کتاب جامع نافع بزرگتر از قطع و بیشتر از اوراق شاهنامه چاپ امیربهداری داشته باشید که مخصوصاً دارای مطالب علمی و ادبی و اشعار کهنه شدنی نباشد .



### حب حیات نظامی

تھا وسیله ترك تریاك حب حیات نظامی است . از دور و نزدیک بدواخانه نظامی تهران مراجعه کند

### ﴿مشتركان ارمنان﴾

آقای عطارزاده نماینده سیار ارمنان بطرف عراق و اصفهان و ملایر و خوزستان مسافرت کرده اند تمنا از مشترکان آنحدود چنان که بفوریت بدهی خود را پرداخته نگذارند دريك محل معطل بماند .

پرس آذ نفت



نقطة

را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در باد کوبه  
وبهترین مواد نفتی میباشد  
فروش در همه جا و بهر مقدار

### نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی - آقای میرسپاسی	بندر پهلوی	آقای وهاب زاده
مشهد	• میرزا علی اکبر خطاط	کرمان	• سعادت نوری
بابل	• بدخشان	اصفهان	• غلامرضا خان ملت
شیراز	• بهروزی ناظم مدرسه کمالیه	همدان	• یحیی خان شوکت
بوشهر	• سعیدی ناظم مدرسه دولتی	اسدآباد	• صفات الله جمالی
آباده	• خسروانی رئیس تحدید	دامغان	• کشاورز
قم	• آقا فتح الله برقی	تکابن	• میرفخرانی
		ساری	آقای بهروزی

نامه ماهیانه ادبی

# مجله آرمغان

سال  
چهاردهم

شماره  
نهم

دسامبر  
۱۹۳۳ مسیحی

پانزدهمین ماه ۱۲۹۸ شمسی

آذرماه  
شمسی ۱۳۱۲

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شرایط اشتراك : داخله ، ۵۰ ریال خارجه ) ، | صدقرانگ | هندوستان ۱۰ روپيه  
قيمت اعلانات با دفتر اداره است

« آدرس کتبی و تلگرافی : طهران -- آرمغان • تلفون نمبره ۱۳۱۳ »

14<sup>ème</sup>  
année

## ARMAGHAN

Fan 1312 : 1933

journal mensuel, fondé en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur, Valid Dastgirdi

	intérieur	... 50 rials
ABONNEMENT ANNUEL:	étranger	100 Francs
	hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG: ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه « آرمغان »

## فهرست شماره نهم از سال چهاردهم

نمارینده	عنوان	صفحه
ادیب الممالک	ترجمه ادیب الممالک	۶۰۱
	تندیس ادیب الممالک در جوانی	۶۰۹
اشراق خاوری	امین و مامون	۶۱۰
ترجمه عبدالرحمن فرامرزی	سیاست ایران و انگلیس	۶۱۸
	سجایی استرآبادی	۶۲۵
ترجمه علیرضا میرزای خسروانی	یا جوج و مأجوج	«
آقای ایرانی مدیر چهره نما	در اطراف شاهنامه دوم و عاشق اصفهانی	۶۳۴
عارف دهلوی	شعرای هندوستان	۶۴۳
دکتر رفیع امین	تاریخ طب	۶۴۴
استاد جمال الدین عبدالرزاق	آثار اساتید	۶۵۲
محسن میرزای ظلی	مانیتسیم	۶۵۳
ک. رجوی	فارابی	۶۵۷
	تندیس و آثار فرهنگ بن وصال شیرازی	۶۶۵
ناظر زاده کرمانی	آثار معاصران	۶۶۸
	شاهنامه فردوسی	۶۶۹
	تقاریظ و اعلانات کتب ادبی تازه	۶۷۱

### اعلان

فقط در چهارراه لاله زار مطب دکتر مهرانکیز خانم سلطانی مرض خطرناک پیوره چرک زیر لسه دندان با سهولت معالجه میشود .  
بعلاوه خانم مشارالیهها در کشیدن دندان و ساختن انواع دندانهای بی سقف و طلا کاری و غیره ، منتهای مهارت و استادی را نشان داده اند .

### \*اعلان\*

جلد اول تاریخ جهانکشا تالیف عطا ملک جوینی که در وقایع روزگار مغول است با اهتمام آقای سید جلال الدین طهرانی از طبع خارج گردید و جلد دوم آن که در تاریخ خوارزمشاهیان میباشد ضمیمه گاهنامه ۱۳۱۲ ایشان منتشر شد .

# مَجَلَّةُ اَرْمَغَانِ

شماره

نهم

آذرماه

سال

چهاردهم

دسامبر

۱۹۳۳ مسیحی

تاسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمس

۱۳۱۲ شمسی

«مدیر و نگارنده و حید دستگردی»

ترجمه ادیب الممالک

( نقل از دفاتر استاد بقلم وی )

شرح نژاد و گذارش حال این بنده درگاه محمدصادق الحسینی  
معروف بمیرزا صادق خان ادیب الممالک از قراری است که ذیلا  
نگاشته خواهد شد

پوشیده نماند که کتبت این بنده ابو عیسی است بنام پسر (عیسی) که در سن  
ده سالگی در قصبه بیجار گروس در سال ۱۳۰۸ هجری بمرض آبله وفات یافت. نام  
محمدصادق است که بعنوان (میرزا صادق خان) اشتهار دارد لقب از نخست (امیر الشعراء)  
بود و اکنون (ادیب الممالک) است پدرم (حاجی میرزا حسین) پسر «میرزا  
صادق» که پدرش «میرزا معصوم» متخلص به محیط از معارف ادبا و بلغان  
صدر سلطنت قاجاریه که ذکرش در دفاتر آن عصر از قبیل کتاب «انجم خاقان» تألیف  
فاضل خان گوسی و (سمنج شایگان) اثر خامه (میرزا ظاهر دیبچه نگار)  
بامختصری از شعر شیرینش درج شده وی برادر «میرزا ابوالقاسم قائم مقام» است  
که صاحب دیوان و منشآت و وزیر محمدشاه قاجار بوده. مادر پدرم نیز دختر میرزا  
ابوالقاسم قائم مقام است. همچنین مادرم از هردوسو فرزند برادر میرزا ابوالقاسم  
قائم مقام بوده. و میرزا ابوالقاسم از اعظام وزرا و دانشمندان قرن سیزدهم هجری و  
نوزدهم میلادی بشمار میرود در ماه رجب سنه ۱۲۵۰ هزار و دوست و پنجاهم هجری  
مطابق سنه ۱۸۳۴ هزار و هشتصد و سی و چهارم مسیحی بعد از رحلت پدرش «میرزا عیسی  
قائم مقام» بمقام وزارت و صدارت نایل شده در شب شنبه آخر ماه صفر سنه ۱۲۵۱

هزار و دویست و پنجاه و یکم هجری مطابق سنه ۱۸۳۵ هزار و هشتصد و سی و پنجم میلادی در باغ نگارستان از اثر سعایت حاسدان و غمازان بفرموده «محمدشاه غازی»، او را خفه کردند و تا چهل روز کشتن او را ازیم شورش و هیجان ملت مستور داشتند سپس با احترام تمام جسدش را برآویه مقدسه حضرت عبدالعظیم علیه السلام نقل کرده و در آنجا مدفون ساختند. میرزاعیسی قایم مقام که پدر میرزا ابوالقاسم بود اول کسی است که در این سلسله بلب قایم مقامی ملقب گردید و مناسبت این لقب آن بود که پادشاه ایران او را قایم مقام صدارت فرمود. و کار صدارت با میرزا شفیق شیرازی بود اما یکسره کارها با رأی و مشیت و امضای میرزاعیسی تمشیت میگرفت. رحلت میرزاعیسی در ماه صفر ۱۲۳۸ هجری مطابق سنه ۱۸۲۲ میلادی در دارالسلطنه تبریز بمرض و بآه اتفاق افتاد و اکنون مرقدش که در جنب بقعه حضرت امامزاده «حمزة بن موسی الکاظم علیه السلام» واقع شده است زیارتگاه انام میباشد میرزاعیسی مردی خردمند و دانا و سخنگوی بوده و در زهد و ورع و علم و عمل ثانی و تالی نداشته برخی از مؤلفات و مصنفاتش در مجموعه منشآت پسرش میرزا ابوالقاسم بطبع رسیده و پاره در خانه احفادش حاضر و موجود است. میرزاعیسی را چهار پسر و یک دختر بود.

اکبر آنها میرزا حسن وزیر جدای این بنده است که مادرم پسرزاده اوست دوم میرزا معصوم که پدرم پسرزاده اوست و مادرم از بطن دختر او پدید آمد سوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام است که پدرم دخترزاده اوست و مادر آن دختر همشیره مرحوم میرزا حسن مستوفی الممالک بوده چهارم حاجی میرزا موسی خان متولی روضه حضرت علی بن موسی الرضا (ع) در خراسان بود که از او فرزندی بجای نماند. اما دختر میرزاعیسی حاجیه تاج ماه یگم خانم معروفه «بجاییه عمه» بود و پادشاهزاده ملک قاسم میرزا فرزند قتلعلی شاه قاجار عقد زوجیت بست و طبیعت ایشان بایکدیگر سازگار نیامد اولادی از او بر جای نماند. املاک موقوفه آذربایجان غالباً از اثر خیرات حاجیه خانم است میرزاعیسی معروف بمیرزا بزرگ بود و وزارت را از پدران و نیاکان میراث داشت زیرا که آبای عظامش در دولت زندیه و افشاریه و صفویه تا عهد مغول و آنسوتر دارای مقام وزارت بوده اند و چون خاتم حضرت سیدالسادین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام که امام چهارم اثنی عشریه و جداعلای این سلسله میباشد دوزد اکابر این خاندان بوده و اکنون نیز در این خانواده مضبوط است لهذا اجداد امجد قایم مقام را در هر دوره با وجود وزارت «میرمهرداد» میخواندند و نسب میرزاعیسی بر طبق

شجره که نزدنگارنده موجود است بسی و شش پست تا علی بن الحسین پیوسته شود . اما ولادت این بنده از قرار زایچه که مرحوم میرزا مهدی منجم‌باشی خراسانی که از اساتید فن بود نگاشته ۱۲ دقیقه بطولع افتاب مانده روز پنجشنبه چهاردهم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۷۷ هجری مطابق سنه ۱۸۶۰ میلادی و از قرار تصریح درجه طالع بنمودار بظلمیوس واقع شده .

این رباعی را یکی از معاصرین که با پدرم رسم مناسبت می‌پیمود در تاریخ ولادتم سروده و لفظ مبارک ( پیغمبر پاک ) را بحساب جمل دال بر تاریخ دانسته و رباعی این است .  
فرخنده نژاد ( صادق ) آن اخترباک دارای نژاد فرخ و گوهر پاک  
( پیغمبر پاک ) سال میلادش شد چون هست ز خاندان پیغمبر پاک  
( ۱۲۷۷ )

مسقط الرأس قریه کازران از قرای بلوک « شرا » از توابع عراق که حکومت نشین آن سلطان آباد است امتیازی که بنده و برادرانم را از سایر افراد خانواده میرزا عیسی قائم مقام می‌باشد آن است که امهاتم همگی از خواتین زمان و جلال نسوان جهان بوده چندانکه در نسب و نژاد آنان تفتیش کنند بکتن کنیز برده و زر خرید یا سوقه و داه و پرستار و از طبقات پست درجات و امهاتم دیده نشده . برخلاف سایر خویشانم که سراسر خونیان اخون اینگونه کسان آمیخته شده و هیچک از ایشان محض و خالص و صافی نیستند .

پدرم در روز غره شوال که عید فطر و از ایام مقدسه اسلام است در سنه ۱۲۹۱ هجری مطابق سنه ۱۸۷۴ میلادی گیتی را وداع کرد و چهار پسر و دو دختر از او برجای ماند این نده سومین پسروی بودم تا کنون یک برادر و یک خواهرم از دنیا رفته‌اند و دو برادر و یک خواهر بجای دارم این خواهرم که در قید حیات است از زنان ادیبه ایران شمر میرود نامش « فاطمه خانم » است و « شاهین » تخلص می‌کند شعرش بطراوت و حلاوت مشهور شده و در خاتمه کتاب « خیرات حسان » قصیده از وی ثبت گشته .

روزی که پدرم وفات یافت سال عمرم در حد چارده و پانزده بود . چون پدرم طالب الله قراه قرض فراوان داشت و برادرانم بی‌تجربیت بودند ناصرالدوله عبدالحمید میرزا فرزندانم شاهزاده فرمان‌فرمای فیروز میرزا عم ناصرالدین شاه که حکمران و رئیس قشودن عراق ید در تواسی آن سامان املاک فراوان خریده بود و بطمع افتاد که علاقه ماراهم بشن بخش خریداری کند و امداران پدرم را بتقاضا برانگیخت و اسباب و علل فراهم کرد

که مارا در بدر و مستأصل کند هر چند ضیاع و عقار مارا دیگری از دست برد اما باعث این تفریط یداد و سعایت ناصرالدوله شد که چرخ آسایش مارا از محور خود خارج کرد و آخر الامر کارما پدريشانی انجامید .

در سال هزار و دوصت و نود و سه ۱۲۹۳ هجری مطابق سنه ۱۸۷۶ میلادی از طغیان تعدیات امیرزاده ناصرالدوله این بنده و برادر مهترم میرزا سید مهدی پیاده و بانك زادی که کفاف مسافرت پیادگان را کافی بود از پیراهه بقم رفته و در آن سفر دوچار شداید و بلا یای سخت گشته با پای پراز آبله و لباس چرکین ژولیده و رنجور و ژند بقم رسیدیم کتاب دعائی که بخط میرزا احمد تبریزی از میراث پدر همراه داشتم بیهای بخش فروخته و در صحابت ساربانان اصفهانی بطهران رفتیم ، هنگام ورود ما در طهران هوای آنجا سرد بود ما هم لباس و پلاس در پروبار نداشتیم يك شب در مدرسه دارالفنا بجزیره مرحوم حاجی ملا موسی رضای کرهودی که در حیات والد ماجدم معلم و مربی ما بود بسر بردیم روز دیگر بخانه مرحوم آقامیرزا علی پسر مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام رفتیم کاراستیفای خراسان بامیرزا علی بود و مرحوم حاجی میرزا حسین خان سپهسالار طاب ثراه رغم مرحوم میرزا یوسف مستوفی الاممالک که در سر املاک عراق از میرزا علی رنجیده ما مومی الیه اختصاص نهانی یافته بود . میرزا علی اول سخنی که با ما بزبان راند از راه اشتلم و تندی بود که عبث در اینجا آمده و باعث سوء ظن ناصرالدوله از من شده اید سپس در عمارت بیرونی خود مارا جای داد و از مدخل اوقافی که تولیتش باوی بود معاشی معین کرد شبهای زمستان در ساعت پنج و شش از شب رفته شام مارا میدادند زیرا که بایستی بعد از همگان نوبت بمارسد لذا از گرسندی و بیخوابی بسی سخت گذرانیدیم رخت مارا نیز از دخل همان موقوفه فراهم کرده جامه نوبتن پوشیدیم . اما پسرانش هر لحظه بماطونه همی زدند و سخنه های گوشه دار همی گفتند .

و سبب آن بود که مادعی دانش میگردیم و آنان رشک همی بردند . آقامیرزا علی سپرده بود که مارا از خانه بدرشدن نگذارند و بهممانان وی که اهل دانش و فن هستند باز نشناساند بر این گونه عمری بتلخی گذراندم مدرم نیز با فرزندان صفار خود از سوء سلوک حکام فراراً وارد طهران شده و در خانه تنگ و تاریکی فرود آمد .

میرزا علی اورا نیز از عایدات وقف کفافی که (لایسن و لایغنی من جوع) میشد برقرار کرد . این زمستان بر ما سخت گذشت . و چنان در خانه خلوی بزرگوار در زیر فشار طعن و شماتت بودیم که بر زندانیان رشک میردیم . میرزا محمد حسین دبیر الملک

فراهانی که از فحول وزرا و رجال کاردان کهن بود باید درم هم دوست بود و هم خویشی نزدیک داشت چون دانست که مایخانه میرزا علی محصوریم در آنجا پسرش ما آمد و تفقد ها کرد . مستوفی الممالک نیز کس بفرستاد و ما را نزد خود برده نوازش کرد . زیرا که جده من بانوی سرای قایم مقام عمه مستوفی الممالک بود و تربیت این خواجه بزرگ در خانه آن خاتون که عقیده قوم بشمر میرفت گشته پاس حقوق ویرا مادام الحیوت منظور همی داشت . و نیز چون مادر میرزا علی از بزرگان زرخریده آن خاتون بود و خواتین بزرگ برزاده امهات الاولاد بنظر حقارت میگریستند آتش رشکی از عهد صببی در تنور سینه خال معظم شعله و ربود که چون من طفل ساده ییخبری را بر چگونگی آن استحضار نه . مهربانی و ملاحظت این دو وزیر بزرگ بر ما یتیمان بر خاطر آقا میرزا علی گران آمد و در معنی چنان گمان کرد که ما از خانه وی بمحض مستوفی الممالک اخبار و وقایع میبریم . روزی من و برادرم بگردش رفته و پس از ساعتی بمنزل بازگشتیم . چون داخل در خانه شدیم جاجیمی که بر روی لحاف کرسی بود نیاتیم گمان کردیم که برای شست و شو برداشته اند . محمد علی خادم را گفتیم که غلیانی فراهم کند محمد علی با خشم و عتاب گفت سر غلیان را بدهید تا تدارک غلیان کنم برادرم گفت سر غلیان در کجاست ؟ گفت در پهلو جاجیم است که از خدمت شما بیازار رفته اند . . . . این سخن بر خاطر ما گران آمد و بادیده اشکبار بر درب عمارت اندرون رفتیم که بمرحوم آقا میرزا علی از محمد علی خادم شکایت کنیم . در آنجا شنیدیم که پسرانش درباره ما سخنان زشت و کلمات نالایق میسراندند و او همه را تصدیق میکرد این بود که از آنجا بیرون آمده و بمنزل مادر رفتیم هنوز بر زمین ننشسته بودیم که مردی از جانب میرزا علی بمادرم پیغام آورد و نسبت دزدی بماداد . مادرم سخت بر آشفت و گفت بوی را بگوئید پسران من در سفره آبای کرام و مهد امهات ستوده زندگانی کرده اند دزدی و خیانت شایسته فرزندی است که مادرش را نخاسان برهنه کرده و بی بازار برده مانند چهار پایان بمعرض بیع و مازاد در آرند و کودکانی این کار کنند که در گوشه مطبخ به نیمخوره داهان و پرستاران ناهار شکسته و استخوان نیم خائیده چاکران را چون عصف ما کول بدندان زند این پیغام بر خاطر خال معظم گران آمد و مقارن این حال ساعتی بدو گفتند که مستوفی الممالک قصه ما را بخانه میرزا علی بردستان دو کودک مسلم بن عقیل در خانه حارث ملازم عیdaqه بن زیاد تشبیه کرده . ازین رهگذر بنض ما را در دل گرفت روزی از کثرت بینوائی قصیده در شکایت از روزگار گفته و تخلص آن را بمدح شاهزاده طهماسب

میرزای مؤیدالدوله طاب الله ثراه آوردم ، این شاهزاده مردی بزرگ و دانشمند بود و ابائی ملوک جز پسران شاهنشاه همگی از وی فروتر می‌نشستند . حضرتش را نیز با میرزا ابوالقاسم قائم مقام اختصاصی بوده چنانکه در انشاءآت وی نام این شاهزاده مکرر با احترام مذکور است . چون در آنجا رفتم حسنعلی خان گروسی امیر نظام رضوان الله علیه که در آن هنگام وزیر هواید بود در بهلولی وی نشستند بود . قضا را با آنهمه تضییق و اهتمامی که آقای میرزا علی در مجهولیت و تنگرماداشت حسنعلی خان بنده را در خانه میرزا علی دیده و شناخته و چون پدرش محمد صادق خان گروسی با جدم میرزا معصوم محیط یار و صاحب بوده است بمفاد ( **الحب والبغض یتوارثان** ) حضرتش را با بنده لطفی بسزا بود . و مکرر شعری که از انشای جدم میرزا معصوم بخط وی بردربخانه ایشان بگروس بر لوحه سنگین مکتوب و منقور است قرائت مینمود . و آن بیت این است :

مرا خانه نیست در خورد دوست	اگر باشد از یمن تشریف اوست
بگو پا نهد دوست تاسر نهم	ز خاک رهش بر سر افسر نهم
درین خانه هر کس که پا مینهد	قدم بر سر و چشم ما مینهد

القصه چون وزیر فواید مرا از دور دید بادست اشاره کرده فرمایش خواند و هم بدانست که برای چه نیت در اینجا آمده ام ، رو بشهزاده کرد و گفت : این پسر را می‌شناسی ؟ گفت نی ، گفت نواده میرزا معصوم پسر میرزا عیسی قائم مقام است و با این صنر سن سخنانش بزرگ است ، شاهزاده در پاسخ او هیچ نگفت . وزیر فواید بمن فرمود پله هارا پیش گیر و از فلان در ( که بادست اشاره کرده بود ) فراز آ . من بیم کردم که مبادا اعتراضی یا ممانعتی از چاکران پیش آید . وزیر بایکی از پیشکاران گفت دست این سید عالی نسب را که فرزند رسول وانجب و افضل نجبا و دانشمندان است گرفته اورا بحضور حضرت والا دلات کن . پیشکار دستم را گرفته بو تاق آورد وزیر اشارت بجلوس کرد من در قعود تأمل کردم تا شاهزاده اجازت دهد و وی گراه داشت زیرا که همه کس را در صفا بار جلوس نمیداد آخر الامر باصرار وزیر با سر اشاره نمود و من بنشستم وزیر فرمود که آیا شعری در مدیحه حضرت والا گفته ؟ عرض کردم بلی ! فرمود بخوان باز تأمل کرده منتظر امر آنحضرت شدم تا بایرام وزیر اجازت داد و شروع بخواندن کردم . شهزاده گوشش بگفته من بود و نظرش بر صفحه که بران چیزی مینوشت . وزیر در هیرت آفرین میگفت ، در این اثنا شاهزاده در شرح یکی از مقطوعات تأمل کرده و معنی آنرا از بنده سوال کرد فوراً جواب گفتم : تحسین فرمود و گفت . **عجبا که باین کودکی پیرانه شعر می گوید ، چون قصیده بیابان آمد**

وزیر فواید از حضرتش تمنی کرد که مرا در زمره چاکران جای دهد . شهزاده فرمود امروز شاهنشاه ایالت ملایر و تویسرکان و نهاوند را بمن تفویض فرموده و هر یک از پسران مرا بر حکومت شهری نامزد کرده ام اگر خواهد بایکی از امیرزاده گان او را همراه کنم وزیر درمن نگریت تا بداند که مصالحت خود را چگونه اندیشم ، من عرض کردم که هر چه خداوند مصلحت بندگان داند البته سزاوار باشد ، و حاضران نطق مرا تحسین کردند و از آنجا برخاسته روانه منزل شدم چون بخانه رسیدم قصه را بعاد نقل کردم برخواست و نماز کرده مرا دعا کرد ، به وزیر فواید و شهزاده دعای خیر فرو خواند . روزانه دیگر بر آنحضرت ورود کردم . مرحوم میرور استاد بزرگ میرزا علی محمد صفا که سرآمد خطاطان زمان و پیری محترم و دانشمند بود در آنجا حضور داشت . قضا را چند روزی بود که من در محضر دیرالملك باوی آشنا گشته و هر بامداد در برم افاضه او حاضر میشدم . استاد صفا گمان کرد که شهزاده مرا نمی شناسد از پاکی فطرت و حسن نیت خود آغاز معرفی فرمود شهزاده گفت او را بخوبی می شناسم و شعرش را دیده ام نقاد کلام است ولی شاعر باید که بدیهه سرا باشد نمی دانم که در این فن چون است . استاد گفت من نیز درین باب طبع و یرا نستجیده و نمیدانم که چگونه باشد اما همینقدر دانم بدیهه سرائی فن خاص است و از شرایط ملزمه شاعری نیست . چنانکه جاهلین و مختصرمین عرب قصیده را در یکسال بیایان رسانیده و از حولیات خود دواوین بزرگ آراسته کردند . پس اگر این طفل از عهده این کار بر نیاید نباید جای انتقاد باشد . من با کمال دلیری بعرض رسانیدم که در این آزمون اینک حاضرم بشرط آنکه خداوند بزرگ وزنی اختیار فرموده و قافیتی اقتراح نماید زمینه آنسخن را نیز دستوری دهد تا از هر جهت متکلف باشم . حاضران تعجب کرده بیکدیگر نگرستند . شاهزاده فرمود این بیت حکیم ابوالفرج رونی را نخست تقطیع کرده بحرش را بکوی و سپس بر این وزن و قافیت شعری بر حسب حال و مناسب مقصود خود انشا کن و این دو بیت بر خواند :

شه باز بحضرت رسید هین      بگران مرا بر نهید زین  
تا خوی کند از شرم او زمین      چون طی کنم از نعل او زمین

گفتم این دو بیت از بحر قریب اخرب مقصور است و تقطیش ( مفعول مفاعیل فاعلات ) باشد شاهزاده از کثرت شگفتی حیران ماند و گفت اینگونه کسان در کشور ما بدبخت زیند . پس ایستاده و ارتجالا شعر همی گفتم و میرزا عبدالکریم منشی سخنان مرا مینوشت و آیات این است :

طهاسب خداوند راستین      داریم و کان اندر آستین تا آخر قصیده

باری شهزاده مؤیدالدوله در آن روز مرا اکرام فراوان کرد و حاضران را فرمود که این جوان در فضل و هنر اعجوبه عصر و فوق العاده دهر است . پس شمه از شمایل و فضایل جدم میرزا ابوالقاسم قایم مقام قاس سره بیان فرمود و مرا بدو تشبیه کرده گفت چشمش بینه چشم قایم مقام است و لحنه و صوتش نیز بدو ماند .  
پس مرا پسرش غلامحسین خان حکمران قطعه توپسراکان باز سپرد و در این باب رقمی برنگاشت ، آن رقم در کتبخانه من موجود است ولی توانستم که در خدمت مخدوم خود مسافرت سازم .

**و من العجایب** آنکه روزی در پیشگاه شهزاده بزرگ بزمین بوس آدمم معجانه نگاهی بجانب من انداخته و نامه بدستم داده فرمود این مکتوب قرائت کن همیشه قرائت کردم نامه خالم آقامیرزا علی بود که درباره این بدبخت یتیم سعایت کرده و سخنها رانده بود که قلم از نگارش آن شرم دارد . شاهزاده دانست که مرا حال پریشان و درهم شده است پیش آمد و نامه بگرفت و فرمود ای فرزند دلگیر مباش چون از خوشبختی واقارب خود بیش از اینها دیده ام میرزا علی را هم می شناسم مقهور و سواس فرزندان است . باری گذشته گذشت ایزد تعالی گذشتگان را بیامرزاد و ماندگان را بایکدیگر مهربان و شفیق فرماید ( **بمحمد وآله صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین** ) .

در سال ۱۲۹۴ هجری مستوفی الممالک طاب الله ثراه ناصرالدوله را که خواهرزاده وی بود از روی جد و طریق سختی در اینگونه امور تهدید کرد و از او در ملائمت و حسن سلوک باما پیمان سخت گرفت و ما را براق مراجعت داد ، چون بخانه خود باز گشتیم عمم حاجی میرزاتقی بابرا در مهترم آقامیرزا علیخان که ایزد تعالی از جرایم هر دو ان در گذراد ملک پدری و موروثی ما را موسوم به ( **محمد آباد** ) که پدر بر پدرخانه آباء و نیاکان بوده بدون امضای ما دوسه تن اولاد کبیر و صرفه فرزندان صغار پدرم در ازای دین پدر بر حسب بیع شرط نامه که دید و ما نخواهان بود بحسن خان فرزند مرحوم محمد رضاخان بن حاجی میرزاهادی بن میرزا حسن بن میرزا عیسی که پدرش پسر عم میرزا ابوالقاسم قایم مقام و دخترش در جاله آن برادر بود باز فروخت و در این موقع عم و برادرم مقصودی جز اتلاف و مساعدت با حسنخان نداشتند . دوسر این اتلاف ما را دوچار زیان بزرگ کردند چه امکان داشت که بموجب حکم دیوان شهنشاهی که ( **پردن املاک رعایا بصیغه بیع شرط ممنوع بود** ) از بهای این ملک مالی فراوان که اضعاف طلب و امخواهان پدرم بود ببا عاید گردد زیرا که تاملک را بنصف بها و ثلث و ربع در بیع نگذارند ، هیچکس اقدام بخیریداری ننماید . گذشته ازین غالب آن وجهی که مدعی بودند از بابات تنزیل مخالف شرع و افزایش فرع اندر فرع شمرده می شد .

اما حسن خان هم چون سرمایه نقدی موجود نداشت قیمت ملک را بامدعیان باسند سودا کرد و باندک زمانی (برسکندر فیز بگذشت آنچه بردار گذشت) وجه سود مارا که از آن روز مفلس و پریشان و بی اعتبار شدیم .  
 مادرم طاب الله ثراها قریه کازران را که بوی اختصاص داشت تاده سال برحمت نگاهداری کرد ، پس زده سال میرزا علی اکبر خان تفریخی کددرین اواخر (دوام الدوله) لقب داشت و بیست و اند سال در عراق و مضافات آن نیابتاً و اصالتاً حکومت مقتدرانه همی داشت طمع در قریه کازران کرد و قضا را در آن ایام از عراق تا ساحل عمان در تحت نفوذ مطلق و استبداد مستقل شاهزاده سلطان محمود میرزا ظل السلطان علیه ماعلیه فرزند مهتر ناصرالدین شاه قرار و استقرار یافته و دوام الدوله از جانب وی فرمان روا بود مومی الیه ما برادران را فرداً فرداً بضافات خواسته در دارالحکومه خود محترمانه توقیف کرد و بوعد و وعید و تودد و تهدید قباله ملکی را که خاص مادرمان بود و در آن حقی نداشتیم طوعاً و کرهاً امضا گرفت ، عجزت اینکه قیمت آنرا چندین برابر کمتر و نازلتر از آنچه بایسته و شایسته بود در قباله نوشت . پس قسمتی از آنرا حواله کرد و بقیه را موکول بامضای مادر نمود و آن قسمت را نیز که حواله کرده بود در مقابل آن بما قدری اجناس و امتعه نابود داده و مقداری گندم پوسیده بئمن گزاف حواله نمود که برآستی دهیک آن سرمایه بما عاید نشد و هیچ ندانستیم که این سودا چگونه گذشت .



( استاد ادیب الممالک فر اهائی )

( در عهد جوانی و اقامت تبریز )

# امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان

(۲۱)

ترجمه اشراق خاوری

این گروه هر وقت قوه و قدرتی بدست میکردند آشکار شده و فساد و طغیان قیام و اقدام مینمودند و چون از قوه و قدرتشان کاسته می شد پنهان شده و در نهانی بابلاد اسلام مخبراتی داشته و احزاب مختلفه مانند مسلمان زردشتی و مجوس را که در ظل جامعه ایرانیت بودند بنصرت و کمک خود دعوت میکردند. عجیبی نیست اگر جمعی از اینان در بغداد نیز باشند مانند نفوسی که با بهزاد آمده و از بزرگان قوم و اقویای اصحاب محسوب و از جمله اغنیا و دولت‌مندان بشمار می رفتند از مشاهده ظلم و جور خلفا نسبت با بومسلم و جعفر برمکی بجان آمده و کمر انتقام بسته مدتی بود که درباره اجرای این خیال تصمیم گرفته و منتظر ظهور فرصت بودند و امید داشتند که پس از هرون الرشید خلافت بمأمون رسیده و هیچگاه داستان خلع او را بخاطر نمی گذرانیدند. و قتیله بهزاد آنانرا از خلع مأمون مطلع ساخت عزت و شجاعت در نهاد شان بهیچان آمده و یکتن از حاضرین بپاخاسته گفت: ما سوگند یاد کردیم و همان سر مقدس مظلوم شهید را گواه و شاهد می گیریم که در راه نصرت و اخذ انتقام از مال و جان و تحمل هر گونه زحمت و رنج درین و خودداری ننمائیم. بهزاد گفت مقصود من هم همین بود شما مانند سابق بانجام و ظائف خود مشغول باشید تا وقت و زمان معین برسد آنکاه من منازل شمارا می شناسم و همراه با آنچه باید انجام دهند مطلع می سازم آنکاه چراغ را که همچنان تا آن زمان در دست داشت پهلوی صندوق گذاشته و گفت « باید بمنزل برویم » این مجلس آخرین اجتماع ما در این سامانست که با این اسیتار و ملاحظه و احتیاطی منعقد می گردد

بیاری خدا بهمین زودی بدون حذر و بیم مجتمع خواهیم گردید و این استتار و پرده پوشی خاتمه خواهد یافت ، همراهان بهزاد همگی پاخته مهیای انصراف گردیده ، هریک بالا پوش خود را بخوش پیچیده بر اه افتادند بهزاد نیز خود را بهای سیاه پیچیده چراغ را خاموش نموده و روان گردید چون ظلمت و تاریکی طاق را فرو گرفت میمونه رایش از آن طاقت پرده پوشی و استتار نمانده خواست بهزاد را آواز دهد جده اش دست او را گرفته و بسکوت امر کرد تا آنکه جمعیت متفرق شوند و خود بر اه افتاده میمونه را هم بمتابت خویش خواند میمونه عباد را اطاعت کرده زانوهایش میلرزید و حالت آن نداشت که راه پیماید و گامی بردارد و هر دقیقه لرزه زانویش زیاد شده و دندانهایش مانند مبتلایان به تشنج روی هم بسته گردید ، بهر زحمتی بود می رفت تا بوسط طاق رسیدند جمعیت پس از آنکه بهزاد بدرود باش نموده هریک بر اسب خود سوار و بر اه خویش رفتند بهزاد تنها باقی مانده بطرف اسب خود رفت تا سوار شود غفناً از عقب صدای پاشنید چون نگریست دوسپاهی دید که در لباس زنان همی آیند بهزاد با کمال وقار و پردلی بجانب آن دو روان شده گفت کیستید؟ میمونه بجانب او دویده و خود را بازوی وی آویخته فریاد زد : « من میمونه و این عباد جده من است » بهزاد بلرزش واضطراب او پی برده بانهایت خودداری پرسید برای چه اینجا آمده اید ؟

عباده گفت چون از دیدار ما تأخیر کردی خاطر ما نگران شده و برای تفحص از حال تو بدین مکان شتافتیم خصوصاً که زینب دختر مأمون هم به تب شدیدی مبتلا شده و هیچ طبیبی را جز تو نمی پذیرد چون تو هم دیر کردی چاره جز آن ندیدیم که بسراغ شتایم زیرا جا و مکان تو را بخوبی میدانیم بهزاد سر خود را بزیر انداخته دهنه اسب در دستی و صندوق را در دیگر دست داشت پس از لحظه گفت چطور اینجا را شناختید ؟ و چگونه پی بردید که من در اینجا خواهم بود ؟

میمونه گفت یاری یزدان مارا باین مکان دلالت نمود شرح داستان مفصل و تو پس از این همه زحمت براحت محتاجی ما نیز بی اندازه کوفته و خسته و باستراحت نیازمندیم « بهزاد گفت بیاید برویم بمنزل » انگاه بعباده گفت گمان می کنم تو از همه ما بیشتر خسته شده اینک براسب سوار شو و ما پیاده در رکابت راه می پیمائیم عباده گفت ببخش اینکاریست نشدنی جز تو کسی دیگر سزاوار نیست براسب تو سوار شود لکن بگو کجا میروی ؟ گفت بمنزل عباده گفت یعنی بمنزلیکه درمندان داری ؟ گفت آری عباده دودست او را گرفته گفت نه تورا بخدا « آنجا نرو » گفت چرا ؟ گفت زیرا خطری تورا در کمین است بهزاد در حالیده راه می پیمود گفت چه خطری ؟ گفت جمعی از عیاران مأمور گرفتاری تو شده و بمنزلت می رفتند تا دستگیریت نمایند و انگاه بطور اختصار آنچه واقع شده بود شرح داد و بالاخره گفت میترسم بخطر مبتلا شوی « بهزاد گفت تو میترسی ولی من نمیترسم عباده گفت تورا بخدا یا از این راه بجانب دجله رویم و بر مرکب سوار شده بطرف قصر مأمونی روان گردیم .

بهزاد گفت خاله جان من مجبورم تا منزل خود بروم ، میمونه که تا آن زمان ساکت بود خواست به بهزاد آویخته وی را مهانت کند ناگه صدای پای شدیدیدی مسموع شده و سیاهی را دیدند که در تاریکی بطرف آنان روان است میمونه لرزان شده گفت وای « اینک عیار » سیاهی گفت نه من از آنها نیستم ، همه صدای سلمان را شناخته و بهزاد فریاد زد سلمان « سلمان گفت بلی آقای من » انگاه آنان رسیده و از کثرت خستگی و دویدن زیاد نفس میزد بهزاد پرسید چه خبر داری ؟

سلمان با آوازی بریده گفت آقای من ، عیاران منزلت را احاطه کرده اند اینهارا امین برای دستگیری تو فرستاده . بهزاد گفت چطور شد تو بمندان آمدی

و آنها را دیدی ؟ با آنکه من خیال میکردم تو در بغدادی ؟

سلمان گفت من این خبر را در بغداد از مرکز و مصدر او امر بدست آورده  
بانهایت سرعت آمدم تا تو را در منزل ملاقات کرده و از قضیهات مطلع سازم چون  
آنجا رسیدم دیدم عیاران منزل را حصار داده و درباره تاراج و بیغمایش رأی میزدند  
زایرو دانستم که تو در منزل نیستی و چون ساقه داشتم که گاهی بدینجا می آئی آمدم  
تو را خبر دهم که خود را از خطر محفوظ داری . بهزاد گفت آیا فرار کنی ؟

سلمان گفت پس می خواهی چه کنی ؟ خود را در خطر مینداز « برای خدا » سخن  
مرا بشنو بهزاد گفت تو خاله و میمونه را بمرکب برسان که من مجبورم برای کار  
مهمی بمنزل خود بروم و اگر عیاران را دیدم بیاری خدا دفاع خواهیم کرد میمونه  
از شدت اضطراب و بی تابانی جنبه حفاظ را رعایت نکرده گفت مگر جان ما از تو  
عزیزتر است ؟ نه چنین است جان تو خیلی گرانبهات « خاطر تو خیلی نزد ما عزیز  
است » خیال میکنی من سخنان تو را در حضور آن جماعت نشنیدم ، من تمام مقصود  
تو را دانستم . فقط می خواهم بدانم در این صندوق چیست ؟

بهزاد گفت شاید بعد از این بر آنچه خواهی اطلاع یابی . اما اینک باید  
بمنزل بروم زیرا من هیچگاه بفرار عادت نکرده ام .

میمونه را تعجب افزوده شده گیت پس ما هم با تو خواهیم آمد تا اگر در  
خطر افتی شریک تو باشیم بهزاد براه افتاده زمام اسب را بسلمان داد سلمان  
خواست که صندوق را بگیرد بهزاد راضی نشده و صندوق را خود بدست گرفت  
عباده بانهایت سنگینی قدم بر می داشت و عجز و خستگی از سر پایش ظاهر بود سلمان  
و میمونه را بهت و حیرت گرفته گوئی آن چند تن بمیدان گشتار رهسپارند بهزاد  
نیز با تائی و آهستگی راه می رفت

## فصل سی و هفتم

﴿راز عشق﴾

میمونه را در این شب حالات مختلفی طاری شده بود ، آرزو و امید از طرفی ، خوف و بیم از جانبی فرح و نشاط از سمتی تأسف و حسرت از جهتی ، این حالات مختلفی دست بهم داده سراپای میمونه را فرا گرفته بود دخترک راه میرفت و در عین حال غوطه ور در پای هوا جس و افکار کوناگون بود ، آنچه در طاق دیده و شنیده بود در مقابل فکر حاضر میکرد چون از مساعی و جهد کافی محبوس راجع باخذ انتقام و نصرت ایرانیان یاد میکرد دلش از سرور و شادی پر میشد و چون سفر بهزاد به خراسان که در ضمن سخنانش یان اشاره کرده بود یاد می کرد قلبش گرفته و اندوهناک می گردید و با اینهمه نمیدانست که بهزاد او را دوست دارد یا نه؟ از غلبه این حالات خود را بی نهایت محتاج دید که ساعتی با بهزاد تنه ملاقات کند و ممکن خاطر او را مکشوف سازد ، چون فکر ملاقات خود را با بهزاد بدون ثالثی در مغز پرورش میداد خجل و شرمسار می گردید ، همه راه می پیمودند و ساکت بودند تاریکی به اطراف مسلط شده و سبب تأنی و آهستگی رفتار آنان بود . هر کدام از آنها درباره کار مخصوصی بفکر اندر بود ضمناً چشم هم به تفحص و دقت در زمین مشغول بود چه جاده صعب العبور و بیم خطر داشت هر چه بشهزاد نزدیکتر میشدند منتظر بودند که اثری یا خبری از حمله عیاران ببینند یا بشنوند چون داخل بازار شدند سلمان اجازه خواست تا بیشتر از آنها رفته از جریان حال اطلاعی حاصل کند و رفت ، پس از مدتی برگشت و گفت عیاران درب منزل را شکسته و هر چه یافته برده و رفته اند ، بهزاد گفت فقط یک چیز از آنچه در خانه داشتم علاقه دارم اگر او را برده باشند برای باقی اندوهی ندارم سلمان گمان کرد که مقصود بهزاد کتابها و اوراق و نوشتجات است و گفت عیاران کتابها را برده و کاغذها را راه کرده اند بهزاد گفت این اهمیت ندارد و براه افتاده دیگران در پی او میرفتند

تا بمنزل رسیدند ، درب منزل شلسته بود همه داخل شدند سلمان داخل اطاقی شد که گمان داشت چراغی در آنجا دیده از قضا چراغرا یافته برافروخت و برگشت تاراه را روشن کند و واردین جاو خود را بیند در روشنائی چراغ آثار نهب و تاراج در هر گوشه پیدا بود بهزادمی رفت و صندوق را در دست گرفته چشمان خود را بزمین دوخته بو ، اول وارد فضائی شدند که از آثار مشهوده پیدا بود که این بنا بر روی آثار باقیه ایوان شاپور جائیکه منصور قبل از بنای بغداد در آن توقف داشت بنا شده است از آنجا بدر دیگری رسیدند که درب قصر داخلی بود این در هم باز بود وارد شدند بهزاد هم چنان بزمین می نگرست همراهانش متعجب بودند که نهب و تاراج اموال بهیچوجه اثری در بهزاد نکرده است ، درین اینکراه می پیمودند بهزاد از آنان جدا شده بجانب پنجره کوچکی که در دیوار طرف راست بود روان گردید و گلنگی که در آن بود برداشت و علامات سرور از جبهه اش آشکارا بود بهزاد گلنگ را بسلمان داد و گفت این را نگاهدار آنکاه راه افتاده و بهیچ چیز نظر نداشت تا باطاق بزرگی که در وسط فضا بود وارد شده در سطح این اطاق فرشی افکنده شده بود که روی آن خاك بسیاری از اثر های عیاران دیده میشد ، اوراق بسیاری بر اثر غارت و تاراج در روی زمین ریخته و در اطراف و جوانب اطاق مزبور چند تابشتی و مخده دیده میشد بهزاد میمونه و عباده را روی نوشکها نشانده و بسلمان گفت تا دنبال او برود و خود از دریکه در بالای غرفه بود بسلمان باطاق دیگری داخل شده در را بستند چراغرا نزد میمونه و عباده گذاشتند چون میمونه باجده خود تنها ماند او را نگرست که از کثرت خستگی و عرق یتاب شده و رو بندش تر گشته و بی نهایت محتاج باستراحت است ، میمونه خیلی میل داشت که جدش بخواب رود تا مکروی فرصتی یافته با بهزاد خلوت کند و سخنی گوید ولی توجه خود را از ایسمعنی بافکار خود محول نمود پس از لحظه جدش را نگرست که از شدت خستگی و غلبه خواب خمیازه های پی در پی کشیده و بچرت اندر

است پس گفت جده جان بخواب « راحت کن و برخاسته بستری برای وی بکسترده عبادۀ بر آن بسترافزاده و گفت هر وقت به زاد آمد مرا بیدار کن میمونه نَفت بسیار خوب ». چند دقیقه پیش نلذشت که عبادۀ بخواب رفته و صدای تنفسش بلند شد میمونه در آن تهائی مانند لسیکه غرقه دریائی موج باشد و هر زمانش موج بجانبی پرتاب کند اسیر امواج افکار و غرقه طوفان هوا جس بود و پیوسته فکر میکرد تا راهی جوید و با به زاد سخن پردازد که ناگاه درب اطاق باز شده میمونه مضطرب نگاه کرد به زاد را دید که باطاق وارد شده و لباس خود را تبدیل نموده است عباى نازکی بخود پیچیده و عمامه کوچکی بر سر بسته بود سلمان هم در پی او وارد شده گلنگ در دست داشت به زاد سلمان را اشاره کرد تا بیرون رود و خود در اطاق بماند میمونه برای احترام وی ایستاد و از شرم سر بر زیر افکنده بود به زاد دست خود را بشانه میمونه نهاده و گفت بنشین میمونه بنشین ای یادگار برمیدان « اول مرتبه بود که به زاد میمونه را باین قسم خطابی مخاطب ساخته بود میمونه دانست که به زاد کاملاً او را میشناسد « خجالت بروی مستولی شده نشست به زاد توشکی را نزدیک برده و قسمتی از آن را روی نیمه دیگر افکند میمونه را اشاره کرد تا روی آن نشیند و گفت دختر جعفر برخیز روی توشک بنشین میمونه را از این تصریح و توضیح شکفتی دست داده بر غرابت افزود و برای اینکه فرصت را از دست ندهد بخود قوت داده سر خود را بزیر افکنده و گونه هایش گلگون شده گفت می بینم که مرا بالقباب تازه مخاطب میسازی ، به زاد در حالیکه توشکی برای نشستن خود مهیا میکرد گفت من تو را با اسم اصلی مخاطب داشتیم هر چند که تومی پنداشتی من تو را نمیشناسم ، ولی من کاملاً از هویت و شخصیت تو مطلعم خداوند جعفر را رحمت کناد و او را زنده بداراد میمونه چشم خود را بصورت به زاد دوخته و و شراره های محبت و وداد از آنها طایر بود و با صدائی که از شدت تأثر مانند

سرمازدگان بتکرار افتاده بود و ضمناً میخواست اینحالت را باتسم خفیفی مخفی دارد گفت ایامیدواری مردگان ازقبر باینعالم بازگردند بهزادگفت اگر بدنش زنده نشود نام نیکش زنده و پاینده خواهد بود. ای میمونه جعفر نمرده هارون بدن اورانست و نابود کرد لکن هزارها هارون الرشید نمیتوانند نام نیک او را از صفحه عالم زائل نمایند میمونه درحالیکه ازداستان قتل پدرش محزون و اندوهناک شده و برای ارجاع توجه و انصراف خیال از این موضوع سرآستین خود را میشلست گفت من از لطف و مرحمت تو متشکرم چه همواره نسبت بهمانیکوکار بوده و لوازم مارا فراهم ساخته این بکفت و اشکش جاری شد. بهزاد چون او را گریان دید قلبش شکافته شده نزدیک بود که آنچه در دل دارد آشکارا کند و رازی را که تا کنون مخفی داشته با میمونه در میان بهد لکن بهرنحوه بود خوداری کرد و گفت فضل و احسان جعفر تمام مردم را شامل است و عموم خلق از مسلمان و غیر مسلم از انعام و افضالش بهره مند و محظوظ شده اند اگر من هم بنوبه خود قسمتی از آنچه بر ذمه دارم ادا نمایم کاری نکرده ام کی اینگونه جزئیات قابل مذاکره است؟ میمونه را اینگونه جواب جالب نبود و منتظر بود جواب دیگری بشنود آری امید داشت داستان عشق و زمزمه محبت از بهزاد استماع نماید و چون اینطور پاسخی از وی شنید ترسید که مباد احساسات قلبیه اش بخطر افته باشد پس آهی کشید و ساکت شد و دست خود را بصورت برده با سرانگشتانش چشمانش را پاک کرد. بهزاد بند دست میمونه را گرفته و دستش را از صورتش بکناری زده و با صدای گرفته گفت چرا گریه میکنی؟ میمونه که همچنان سر بریزر افکننده بود چنان پنداشت که برقی قوی از دست بهزاد در تمام رگ و ریشه وی جریان یافته و گفت من اندوهناکم آقای من بلذار بوسیله گریه اندکی غم خود را تخفیف دهم بهزاد گفت. سبب حزن و اندوهت چیست؟

## { سیاست ایران و انگلیس }

{ يك نگاه تاريخی }

ترجمه عبدالله قرامرزی

(۲)

قضیه سیستان اولین مسئله بود که بعد از قرارداد پاریس موضوع اختلاف ایران و انگلیس گردید. این منطقه اول جزو ایران و بعد جزو افغان گردید و بار دیگر بتصرف ایران درآمد در سنه ۱۸۶۱-۱۸۶۳ ایران از انگلیس درخواست کرد که برای حفظ سیستان از تجاوزات افغانها وساطت کند و دولت انگلیس جواب داد که چون من اعتراف ندارم که سیستان مال ایران است نمیتوانم وساطت کنم. بنابراین کار ایران و افغان بجنک کشید و آن وقت دولت انگلیس پیشنهاد کرد که بموجب ماده ششم قرارداد پاریس قضیه بحکمت ارجاع شود پس بسال ۱۸۶۲ کمسیون بریاست فردریک گولاسمیت تشکیل یافت و از بندرعباس حرکت نمودند. فرمانده پولک نماینده لورد مایو نایب السلطنه هند و دکتر بللو مستشرق معروف نیز در سیستان بایشان رسیدند.

این کمسیون سیستان را بدو قسمت کرد. یکی سیستان حقیقی و آنرا بایران واگذار نمود و دیگری سیستان خارجی و آنرا با افغان داد و سیستان خارجی عبارت از یک قطعه زمین است که بر لب رود هیرمند واقع گردیده است. از سال ۱۸۹۱ مجرای این رود شروع بتفتیر نمود و باین واسطه بتاريخ ۱۹۰۲-۱۹۰۵ کمسیون دیگری بریاست سر هنری مکمهون برای حل این مسئله تشکیل یافت.

در سال ۱۸۷۱ شاه میرزا حسین خان را که سفیر اسلامبول بود بریاست وزراء انتخاب نمود و نقشه مشارالیه این بود که قرارداد ایران و روسیه را محترم شمرده و امور مربوطه بترقی مملکت را بانگلیس واگذار کند و برای اجرای این مقصود خواسته که يك انحصار وسیعی را ایجاد نماید و بامنافع آن راه آهن کشیده و يك بانک

ملی تأسیس و معادن مملکت را استخراج کنند و این امتیاز را بیارون جوئیس دو رویتز که از رعایای انگلیس بود و آگدار نمودولی بعد از آنکه ناصر دین شاه بار و بارفته و بامتخصصین صحبت نمود بقدری بد گوئی از آن شنید مخصوصاً در مقامات عالیه مسلو بلکه حتی در خود لندن که هیچ تصور نمی کرد و باین واسطه آن را ملغی نمود .

در سنه ۱۸۸۹ روسیه قرار دادی باشاه بست و شاه متعهد گردید که تاده سال دیگر راه آهن در ایران نکشد و سپس ملت آن تا سال ۱۹۱۰ تمدید گشت .

رویتز در مقابل الغای این امتیاز تعویض ازدولت ایران نكرفت ولی شاه بسال ۱۸۸۹ امتیاز بانک شاهنشاهی را باو داد و در این اثنا رقابت بین انگلیس و روس در ایران شدت یافت و سال بسال هم بر شدت آن میافزود زیرا هر يك برای تأیید مصالح و افزونی منافع خود در آن مملکت منتهای جدیت را بخرج می دادند و دولت انگلیس کوشش نمود که راه کشتی رانی و تجارت خارجی در رود کارون مفتوح گردد و با اینکه دولت ایران مقاومت بخرج داد (شاید مقصودش ازدولت ایران دولت روس باشد و غلط چاپ شده زیرا کسیکه فوق العاده با این مسئله مخالفت کرد روسیه بود و الا دولت ایران بطوریکه از جوابی که ناصرالدین شاه بسفیر روسیه نوشته و در مجله علم و هنر چاپ شده خیلی مایل باین کار بوده است مترجم) معذالك موفق گردید و کشتیهای لنج در رود کارون آمدورفت نمودند .

معروف است که در ایام شیخ مزعل (۱۸۸۱-۱۸۹۷) نواحی محمره برای وسعه دائره تجارت و برای مقاصد دیگری تحت نظارت انگلیس بود و در سال ۱۸۹۱ که مشارالیه کشته شد و شیخی به برادرش شیخ خزعل رسید شیخ خزعل با دولت ایران خوب نبود و باین واسطه در سال ۱۸۹۷ ازدولت انگلیس تقاضا کرد که ورا تحت الحمايه خود قرار دهد ولی دولت انگلیس تقاضای او را نپذیرفت و فقط

باو وعده داد که سفیر انگلیس در طهران او را همیشه تقویت کند .

در سال ۱۹۰۲ تقاضای تحت‌الحمایه شدن محرره تجدید شد ولی نظر بر مطامع روسیه و آرزوهای سیاسی او دولت انگلیس بسفیر خود در طهران دستور داد که از برای شیخ خزعل تعهد کند که هر مساعدتی لازم داشته باشد دولت انگلیس بوی بنماید. و در سال ۱۹۰۳ این عهد تجدید گردید و در رساله مورخه ۷ دسامبر سنه ۱۹۰۲ که سر هاردینگ سفیر انگلیس بشیخ خزعل نوشته می گوید « ما محرره را از حملات دریائی هر دولت خارجی بهر بهانه که خواهد دخالت کند حفظ می نمایم و مادامی که شما نسبت بشاه مخلص بوده و بمشورت ماکار بکنید ما از شما تقویت میکنیم» این زدو خورد سیاسی بین دولتین روس و انگلیس دوام یافت و روسیه نمایشی در خلیج فارس داده و هیئت اطباء برای معالجه و جلوگیری از طاعون بجنوب ایران فرستاد در سنه ۱۹۰۴ شرکت تجاری و کشتی رانی روس را تأسیس نموده و کشتیهای شرکت مزبور از اودسا تا بصره بحرکت درآمدند و شعبات بزرگی از آن در در خلیج فارس تأسیس گشت و دولت روسیه نیز باین شرکت کمک مالی می نمود. روسیه می خواست یک مرکز جنگی در خلیج فارس داشته باشد و همین مسئله

لورد لندون را وادار باظهار نظریه انگلیس نمود و همان اظهارات را سرا گیری در ضمن مذاکرات قرارداد روس و انگلیس بسال ۱۹۰۷ تأیید نمود . برای پیشرفتی نفوذ روسیه علل دیگری هم بود که فعلا مجال ذکر آنها نیست و یکی از آن علل دوقرضی بود که روسیه بایران داد .

تصور می کنیم مسافرتی که لرد کرزون در آن ایام بخلیج فارس نمود برای جبران صدماتی بود که بنفوذ ادبی و مادی انگلیس در خلیج فارس وارد آمده بود . مسافرتی که نایب السلطنه هندوستان بسال ۱۹۰۲ بخلیج نمود نیز برای این مقصود تسایح پسندیده داشت زیرا گایه دسته های کشتی جنگی هند شرقی باوی

همراه بودند و این مسافرت برای تأیید بیان لورد لندون و وزیر خارجه انگلیس در مجلس اعیان صورت گرفت و از جمله بیانات وزیر مزبور عبارت ذیل بود « بدون تردد می گویم که باید مایجاد مرکز جنگلی و پابندر محکم در خلیج فارس را خطر بزرگی از برای منافع دولت بدانیم ویرما واجب است که باتمام وسایل با آن مقارنت کنیم » این اظهارات مأمورین انگلیسی را در ایران قوت قلب بخشیده و ایشان را برای کار چابکتر ساخت :

تأثیر بزرگی که نیابت سلطنت لورد کرزون در هندوستان در این مسئله داشت نیز نباید فراموش کنیم زیرا در ایام او قونسولگری های جدیدی در ایران تأسیس و هیئت های تجارتی بجنوب شرقی ایران اعزام گردید و تجارت انگلیس در آنجا رونق زیاد یافت .

این وسایل جدی سبب شد که تدریجاً نفوذ انگلیس در ایران زیاد گردد در این اثنا جنگ روس و ژاپون پیش آمد و شکست روسیه باعث گردید که نفوذ انگلیس در مملکت ایران بیشتر پیشرفت کند آنوقت روسیه مجبور شد که سیاست خود را در خلیج فارس با انگلیس تغییر دهد .

گفتمیم دو قرض که روسیه بایران داد راه سیاست او را در ایران باز کرده و نفوذ او را زیاد کرد ایرانیها می خراستند که قرض اولی را از انگلیس بگیرند ولی بواسطه اختلافی که بین ملتین بر سر انحصار تنباکو و توتون و بانک ایران برای استخراج معادن پیش آمده بود موفق نشدند .

روسیه برای ضمانت قرض اولی خود گمرک های ایران را ( باستثنای گمرک های خلیج فارس ) تصرف نمود و در مقابل قرض دوم شرط کرد که قرارداد روس و ایران اصلاح شده و تعرفه جدیدی از برای گمرک وضع شود و پس از چندی مذاکرات قرارداد تجارتی نوامبر ۱۹۰۱ بین طرفین منعقد و در دسامبر ۱۹۰۲ تصدیق شد ولی سر این

قرارداد تافوریه ۱۹۰۳ مکتوم ماند و آنوقت بطور ناگهانی میان مردم اعلان شد .  
 روسها از تعرفه جدید گمرکی خیلی خرسند و انگلیسها خیلی ناراضی بودند  
 زیرا برای منافع ایشان ضرر داشت و در هر صورت این قضیه فتح نمایانی برای سیاست  
 دولت شمالی بود .  
 انگلیسها ناچار بودند که بعد از این قضیه یکی از دوراه را اختیار کنند یا  
 اعتراض نموده منتظر فرصت باشند که شاهرا مجبور بچیران آن نمایند و یا  
 برای قرارداد جدیدی که دست روسها را از رقابت با ایشان در خلیج فارس به بند  
 بادولت شاه وارد مذاکره شوند و ایشان همین مسئله دوم را اختیار کردند .  
 حالا وقت آن رسیده است که از امتیاز داری سخن برانیم در سال ۱۹۰۱ مسترداری  
 برای استخراج نفت عربستان امتیازی از ایران گرفت و بسال ۱۹۰۹ این امتیاز بشرکت  
 نفت ایران و انگلیس ( آ . پ . ح . س . ) رسید و این شرکت قراردادی باشیخ  
 محمده بسته و شروع بکشیدن لوله و تأسیس تصفیه خانهها در آبادان نمود .  
 بتاريخ ماه مه سنه ۱۹۱۴ دولت انگلیس مقدار زیادی از شرکت مزبور سهم خرید  
 و اختلاف فعلی دولتین ایران و انگلیس بر سر همین مسئله است و قریباً ما مقاله جداگانه  
 در تاریخ این شرکت و کارهای او خواهیم نگاشت .  
 در سال ۱۹۰۲ مظفرالدین شاه بانگلستان رفته و انتظار داشت که دولت انگلیس  
 نشان زانو بند را که پدرش هم داده بود باو بدهد ولی دولت انگلیس عکس مرصع  
 ادوار در را باو داد و شاه آنرا رد کرده و با عدم رضایت از انگلستان رفت .  
 یکی از نویسندگان انگلیس می گوید رجال دربار ایران این مسئله را استخفاف  
 باعلیحضرت شاه پنداشتند . برای چیران این قضیه دولت انگلیس در سال بعد هیئتی را  
 بایران اعزام و نشان مزبور را برای شاه ارسال داشت .  
 زدو خود سیاسی بین انگلیس و سایر دول در ایران از قبیل پرتغال و هلند

روسیه و فرانسه دیدیم ولی رقابت شدید فقط بین روسیه و انگلیس بود و دولت ایران از رقابت این دو دولت صدمات زیادی دید ولی در عین حال بنفع او هم بود و استقلال او را در ایام ضعف و اختلال امور داخلی حفظ کرد و همینکه میدید یکی فشار آورده بطرف دیگری میرفت و این سیاست را تا امروز حفظ نموده بلکه سیاست جدید دیگری هم اتخاذ کرده و آن اینست که دول دیگری را از قبیل آلمان و بلژیک و امریکا بوسیله استخدام متخصص فنی در مسئله شرکت داده است.

در اوایل قرن بیستم ملت جدیدی در میدان سیاست اروپا و ایران پیدا شد که دولت انگلیس بی اندازه بدان اهمیت میداد و آن ملت آلمان بود زیرا بر اثر کشیدن راه آهن بغداد نفوذ آلمان در شرق وسطی شروع باز دیاد نمود و قرارداد سنه ۱۹۰۲ بین آلمان و ترکیه تصریح میکرد که باید این راه یکی از نقاط خلیج فارس برسد و قبل از آنهم امپراطوری آلمان بوسیله وسائل مختلفه سیاسی و تجاری در صدد بسط نفوذ خود در خلیج فارس برآمده بود مثلاً از سال ۱۸۹۹ کشتی های او در خلیج فارس شروع با آمد و رفت کرده و شرکت وانک هوس تجارتخانه های عمده در شهرهای خلیج فارس تأسیس نمود. در سال ۱۹۰۶ شرکت هامبورگ امریکالاین کشتی های تجارتی خود را بین اروپا و بصره راه انداخته و وکالت آن را شرکت وانک هوس واگذار نمود و همین شرکت امتیاز خرید او کسید و دوفر جزیره ابو موسی را گرفت و مطبوعات آلمان نیز از اظهار اهمیت آن خودداری نکردند و در سنه ۱۹۹۳ و ۱۹۱۴ آلمان ها بایک جدیدی اسلحه وارد خلیج فارس کردند. در سال ۱۹۰۶ ملت ایران بر ضد دولت استبدادی شورش کرده و مطالبه مشروطیت نمود و اولیای امور ایشانرا تحت فشار قرار دادند و آنها نیز بسفارت انگلیس پناه بردند و عده پناهنده گان به ۱۲۰۰۰ و چیزی میرسید دولت قدرت نداشت که ایشانرا بگیرد و ایشان هم از سفارتخانه بیرون نیامدند تا اینکه مقصود ایشان بر آورده گشته و عین الدوله معزول و مجتهدین را که مشارالیه بقم تبعید کرده بود بطهران برگردانیدند

اکنون خوب است از جنگ بین المللی صحبت کنیم: ایران در این جنگ شرکت نکرده و تا آخر بی طرف مانده. بمتفقین و متحدین هر دو مجال داد که در اراضی او قشون پیاده کنند، در هشتم ماه اوگست سنه ۱۹۱۵ قشون انگلیس بوشهر را تصرف کرده و دولت انگلیس موقتاً یک نماینده عالی (کمیسر) برای آنجا تعیین نموده و اختیار آنجا را تحت اداره او گذاشت و نمبر پست را نیز همان نمبر ایران استعمال کرد ولی این عبارت انگلیسی را بدان افزود (بوشهر تحت تصرف انگلیس) و مجموعه این نمبرها بنظر عشاق تمبر خیلی گران و نفیس است. بک قوه نیز برای حفظ مؤسسات نفت باراضی نفت خیز فرستاد.

قوای روسیه که حالا دوست انگلیس شده بود نیز از سمت شمال جلو آمده و حتی به عراق هم نزدیک بلکه وارد خاقین گردید. شیخ خزعل محمره نیز دوست انگلیسها بود و راه را از برای ایشان باز کرد. پس از آنکه امپراطوری روسیه قوط نمود ترکها توانستند که از راه کرمانشاه و همدان وارد ایران شده و در مملکت ایران جولان بخورند و پس از اینکه انگلیس بغداد را متصرف گردید قشون او از راه کرمانشاه در ایران جلو رفته و کردند را بیلاق خود قرار دادند و در حقیقت آنجا یک شهر انگلیس نشین گشته و جایگاه زنها و بچه های انگلیسها گردید.

پس از جنگ بین الملل بواسطه مساعی سرپرسی کا کس قرار داد ۱۹۲۰ بین ایران و انگلیس منعقد گردید و در آن زمان شاهزاده فیروز میرزا پسر فرمانفرما وزیر خارجه ایران بود ولی پارلمان ایران با قرارداد مزبور موافقت نکرد. در سال ۱۹۲۱ بالشویکها قراردادی با ایران بستند صمیمیت و گذشت زیادی در این قرارداد نشان داده و با این ترتیب قرارداد ایران و انگلیس را از میان بردند.

بعد از آنکه اعلیحضرت پهلوی بر تخت خسروان عجم جلوس فرمود هم خود

را صرف اصلاحات سیاسی واداری واقتصادی نمود و برای تثبیت وحدت سیاسی واداری مملکت خود اصول خان‌خانی را ازین برده و یکی ازخوانینی که از میان برداشت شیخ خزعل دوست صمیمی انگلیس بود . بانك ملی را نیز تاسیس و طبع اسکنااس را نیز از بانك شاهنشاهی ( که سرمایه انگلیس ها تاسیس شده بود) در مقابل پرداختن مقداری پول گرفته بانك ملی وا گذار نمود و آخرین اقدام بزرگ اعلیحضرت بهلوی الغای امتیازنامه داری بود که خود محتاج مقاله علیحده است : انتهی

### (سحابی استرآبادی)

#### ﴿رباعی﴾

شرطت شکست مرد را وز خود درست	تا بتواند بمعنی خود پیوست
کی ایدکار مرغ از بیضه مرغ	هرچند که بالقوه درو مرغی هست
غم مژده ده وصال جاوید آمد	هرچند طلب بدر امید آمد
در دل گشته خیال او نایب او	چون ماه که شب بجای خورشید آمد
در چشم کسی که آزرا کرده و داع	زیاست همه جهان لطیف است اوضاع
دنيا طلیست ذم دنیا کردن	آئین خریدار بود کسر متاع
هرجا عشقت کام و ناکام کجاست	سیمرغ اسیر دانه و دام کجاست
افسانه هر در کون بر دل خواندم	او مینالد همانکه آرام کجاست
در هر که رسید سیر مستجمل من	جویای وفاشد دل یی حاصل من
هرچند که این متاع در عالم نیست	درد طلبش نیرود ازل من

### (یا جوج و ما جوج همان تتر و مغول است)

ترجمه نقل از الهلال نگارش طنزهای جوهری

یا جوج و ما جوج دوامتی هستند که در قرآن شریف در سوره کهف و انبیاء ذکر آنها شده و خدای تعالی در سوره اولی در مساق قصه ذی القرنین فرموده است

قالوا ان یأجوج و مأجوج مفسدون فی الارض ، ودر سوره انبیاء فرماید  
حتی اذا فتحت یأجوج و مأجوج و هم من کل حذب ینسلون و اقرب الوعد  
الحق، این دو آیه موضوع بحث ماست که بوجوه تفسیر آن در پنج گفتار ذیل  
اقتصار می نمایم :

**گفتار اول** — در معنای لفظ یأجوج و مأجوج و نژاد آنها و جغرافیای بلادشان .  
**گفتار دوم** — در شرح افساد آنها در ارض که مستلزم ذکر تاریخ آنهاست .  
**گفتار سوم** — در معنای « فتحت یأجوج و مأجوج » و ذکر خروج ایشان  
و تعیین زمان آن و ذکر احادیث و اقوال علماء و مکاتبات سلاطینی که شاهد آن  
مدعا است .

**گفتار چهارم** — در ذکر معنای لغوی حدب و مقارنه آن با کلام مورخین .  
**گفتار پنجم** — در اقترب و عد حق .

**گفتار اول** یأجوج و مأجوج از اولاد یافث بن نوح اند که هر دو کلمه از ماده  
(اجیج نار) مأخوذ شده و اجیج ضوء و شراره آتش است و این  
دو طایفه را بسبب کثرت عده و شدت عملشان بآن تشبیه نموده اند - یاره از مدققین  
اصل مغول و تاتار هر دو را از نژاد مردی موسوم به (توک) دانسته و والذآء آن  
مرد را مأجوج نامیده است و از این رو معلوم می شود که مقصود از مغول و تاتار همان  
یأجوج و مأجوج است که قسمت شمالی آسیا را مشغول ساخته و بلاد آنها از تبت و  
چین باقیانوس منجمد شمالی کشیده و از طرف مغرب بلاد ترکستان منتهی میشده است  
**گفتار دوم** کلمه مورخین که مورخین فرنگ نیز با آنها هم عقیده اند گویند که  
طوایف مزبور در ازمه مختلفه قدیمه (قبل از نبوت) با هم مجاوره  
خود ناخته حال آنها را تباہ و روزگارشان را سیاه ساخته زندگانی همسایگان را منقلب  
و ممالک ایشان را زیر و رو می نموده اند و بدینجهت بشهادات تاریخ و بنص قرآن آنها  
را مفسدون فی الارض باید دانست .

اقوام مذکوره امم وحشیه بوده اند که در عهد قدیم مانند سیل خانمان کن از قله مرتفعه جبال آسیای وسطی سر ایزر و بطرف اروپا رهسپار شده اند - قبائل سبت و سمریان و مسجیت وهون همین طوایف بوده اند که چندان بر اهالی چین و آسیای غربی کار را سخت ساخته و با آنها می ناخته اند که اهالی چین بناچار سدی بین خود و آنها بر پا نموده اند که آثار آن تا کنون باقی است و همچنین بین آنها و اهالی آسیای غربی که مقرر انبیاء و مرسلین بوده سدی دیگر بنا شده که آثار آن نیز در نواحی آذربایجان و ارمنستان مشهود است و چنین معاوم می شود که قبل از نزول قرآن نیز انبیاء اقوام خود را از این امم وحشی می ترسانیده و همان قسم که سبق ذکر یافت در قرآن و بعضی احادیث بآن اشاره گردیده است .

اقوام مذکوره پس از ظهور خاتم در همان حدود بلاد خود میزیسته و از آنجا تجاوز نمی نمودند تا موقعیکه از این امم وحشیه متجاوزه داهی دهیا بروز نموده و مردی تموچین نام که بخود لقب چنگیز خان را داده بود از بین ایشان ظاهر گردید ( بنا قول مورخین اروپا معنای چنگیز بلقب مغول شاه عالم است ) و پس از خروج خویش را مستعد فتح عالم آنروز ساخته شرق و غرب دنیای آنوقتی را مالک گردید .

خروج چنگیز و قوم او از قله مرتفعه و کوه های آسیای وسطی در اوایل قرن هفتم هجری بوقوع پیوست - چنگیز خان پس از آنکه قوم تاتار را تحت اقتدار و امر خویش در آورد بدو قسمت شمالی چین را خاضع کرده سپس بسمت بلاد اسلام حمله ور گردید و چنانکه ذکر علت آن نیاید سلطان قطب الدین محمد بن تکش علاء الدین ارسلان بن محمد خوارزمشاه از سلاطین سلجوقی را مقهور ساخت - مملکت سلطان قطب الدین محمد بن تکش شامل بلاد ترکستان و ایران بوده و با مدافعه و مجاهدات مردانه که پسر او جلال الدین در در حمله آنها بروز داده نتیجه نبخشید و دولت

خوارزمشاهی پس از ده سال جنگ و زد و خورد سقوط یافت. قوم مغول و تابعین چنگیز بادوت مزبور منکرات و فظایعی بروز دادند که مانند آنرا در تاریخ کسی ندیده و نشنیده است. مرد وزنی پسر و دختری نماند که از دست این مردم خون آشام جان بدر برد. مردان را کشته و زنان را اسیر و انواع فواحش را نسبت با آنان مرتکب گردیدند. عده کشتگان که در شهر خوارزم به تنهایی بشمار آمده با آنکه عده قشون چنگیز قابل احصاء نبوده بهر نفری بیست و چهار کشته تعلق یافته است. علاوه بر آنچه در سمرقند و بخارا و غیره نمودند تمام شهر خوارزم را سوزانیده و باروهای آنرا معدوم و نهر خون در آن جاری ساختند. شهر نیشابور را محروق و معدوم کرده و اهالی آنرا تا آخرین نفر دستخوش فنا ساخته حتی باطفال و حیوانات مانند ددان و سگان نیز ابقاء نمودند. در واقعه مرو عده کشتارشان که ضبط آن ممکن شده به یک میلیون و سی و سه هزار نفر بالغ گردیده است. آنچه ذکر شد مختصری از فظایح و قطره از دریای فجایع ایشان بوده است (مراجعة بماده تتر دائرة المعارف و کتب ابن خلدون و ابن اثیر و فاکهة الخلفاء شود) و از آنچه گفته شد اعمال آنها را در سایر بلادی که مورد حمله این قوم وحشی واقع شده اند قیاس توان کرد و بالاخره پس از تصرف بلاد هند و تخریب آن سامان چنگیز خان سرای دیگر شتافت.

پس از چنگیز خان پسر او **اکتای** برادر زاده خود موسوم به باتو را در سنه ۶۲۲ هجری به تدمیر روسیه مأمور ساخت و در آنجا ممالک پلنی (لهستان) و مجارستان را سوزانیده و خراب نمودند. بعد از مرگ اکتای جابون بجای او نشسته و با پادشاه روم بجدال پیوست و بالاخره او را ملجأ و ناچار از قبول جزیه ساخت. چون جابون بمرد برادر زاده او منجو مقام او را اشغال و او دو برادر خود قبلا و هولاکو را به تعقیب فتوحات مکلف نمود.

قبلا متوجه بلاد چین و هولاکو راه ممالک اسلامی را پیش گرفت و هر دو

آنچه مأمور بودند عمل نمودند یعنی قبلا بلاد چین را مخدول و هولاکو بمقر عباسیان دست یافت .

در موقع حمله هولاکو خلیفه وقت المستعصم بالله عباسی خواست که با این سر نشان در مقام مذاکرات صلح جو یانه بر آید ولی نایل نشده و بغداد را بقره و غلبه در اواسط قرن هفتم هجری متصرف شدند و هفت شبانه روز بقتل و غارت آنجا پرداخته سیل خون جاری و چنانکه در تواریخ ذکر شده از کتب علمی - تبری بر دجله بستند و سواران خود عبور از آن حصار را دادند - خلیفه عباسی مضطر شده پس از تسلیم تمام ذخائر و دفائن بی حسابی که از اجداد خود بوراثت برده بود مقتول و جسد او را بر دم اسب یله بسته و در دور شهر بغداد گردانیده و خلافت عباسی بمرك او خاتمه یافت .

پس از آنکه اولاد چنگیز بر تمام آسیا و اروپای شرقی مستولی شدند ممالک مفتوحه را بین خود بچهار قسمت نمودند - بلاد چین و مغول با اولاد قبلا اختصاص یافت و ایلات ترکستان به جغتای برادر اکتای رسید - سواحل رود ولگا به اخفاد با تو مختص شده و روسیه نیز مدت مدیدی بآنها جزیه میداد - بلاد ایران ضمیمه بغداد و تحت استیلای هولاکو درآمد و فتوحات مغول مستمرا ببلاد شام رسیده و مصر نیز تحت تهدید آنها واقع شد ولی نظر بمقاومت ممالک که بالاخره دولت ایوبی را تشکیل دادند بر مصر قدرت تسلط نیافتند .

گفتار سوم  
 الهی تعالی فرماید : « حتی اذا فتحت یاجوج و مأجوج در اینجا بقول مفسرین بحذف مضاف است که فتحت جهت هم باشد یعنی ( تا زمانیکه وجه و جهت یاجوج و مأجوج بماوراء خود که بلاد مسلمین باشد معطوف و مفتوح شود ) و چنانکه در فوق بیان شد این جهت در اوائل قرن هفتم هجری باز و چنگیز باقشون خود خروج نموده و با توضیحات سابقه مالک شرق و غرب شدند

در بعض احادیث نیز اشاره باین مطلب شده چنانکه رسول اکرم (ص) فرمود:

« اتركوا الترك ما تركوكم فان اول من يسلب امتي ملكهم بنو قنطوراء »

یعنی قوم ترک را وا گذارید مادام که آنها شما را رها کنند چه اول کسیکه از امت من مملکت آنها را بستاند بنو قنطوراء خواهد بود که مراد همان ترک است و بنا آنچه قبلاً ملاحظه نمودیم ترک و مأجوج جنس واحداند و بنا بتاریخ مقدم الذکر سلب ملک از امت اسلام بوسیله همین طایفه بعمل آمد - در حدیث دیگری راجع به مأجوج و مأجوج فرموده اند: « ان مقدمتهم تكون بالشام وساقتهم بخراسان »

یعنی مقدمه الجیش آنها در شام و مؤخره آنها در خراسان خواهد بود همین حدیث هم اشاره بمبدء حرکت و خط سیر و انتهای مملکت آنهاست که از شام تجاوز نکرده و بمصر و افریقا نرسیده است - در حدیث دیگری نیز وارد است « ان يأجوج ومأجوج لا یدخلون مكة ولا المدينة ولا البيت المقدس » غرض آنکه مأجوج و مأجوج ببلاد مکه و مدینه و بیت المقدس وارد نخواهند شد و از عجایب آنکه چنگیز خان و قوم و اولاد او شرق و غرب عالم را دور زده و بنا بر آنچه از تواریخ باطلاع ما رسیده اثری از اینکه قوم مزبور یکی از این اماکن مقدسه سه گانه ورود نموده باشند در دست نیست و این خود يك معجزه ظاهر و باهری است - و در حدیث دیگر میفرماید: « یخرج فی آخر الزمان رجل یسمى امیر العصب اصحابه محسورون محفوظون مقصون عن ابواب السلطان یا نونه من کل فج عمیق کانه فرع الطريق یورثهم الله مشارق الارض و مغاربها » که بعض علماء قدیم مرد مزبور را همان چنگیز خان دانسته اند و مراد در این حدیث هم اوست چه سبب خروج چنگیز و اقدام بفجائی که نمود آنکه سلطان سابق الذکر خوارزم فرستادگان چنگیز و تاجار وارده از بلاد او را کشته اموالشان را مأخوذ و بممالک مجاور چنگیز دستبرد نمود این قضیه چنگیز را بغضب آورده و مکتوبی مبنی بر تهدید و تشنیع خوارزمشاه

نوشت که مفاد آن این بود «چگونه جرأت نمودید که یاران و مردان مرا کشته مال و مال التجاره مرا ضبط نمائید- آیا در دین شما چنین دستوری رسیده یا بنا بر اعتقاد و یقین شما ریختن خون نیلان و نهب اموال متقیان حلال آمده است؟ آیا با کسی که نسبت بشما دشمنی نکند باید دشمنی کنید و صفای عیش دوستان خود را مبدل بکدورت نمائید؟ آیا فتنه خوابیده را بیدار و شر پنهان را آشکار باید نمود؟ آیا پیغمبر شما نگفت «وعلیکم ان تمنعوا عن السفاهة غویکم وعن ظالم الضعیف قویکم»؟

آیا مخبران شما خبر ندادند و مرشدان شما ابلاغ نکردند و محدثان شما نرسانیدند که نبی شما گفت «اقرکوا التریک ما ترکوکم»؟ با وصف این چرا بهمسایکان خود اذیت روا داشتید و بمجاورین خود بدرفتاری ظاهر ساختید و بخلاف وصیت پیغمبر خود عمل نمودید؟ بهتر آنست که ناطعم شهد وصیت دیگران را که فرموده «الا ان الفتنه نائمة فلا توقظوها» بخشیده و کار بروزگار سخت نری کشیده است و داعی انتقام قیام نکرده و بازار فتنه پر آشوب نشده و شرور پنهانی آشکار نکرده و دریای بلا بموج نیفتاده و سد یأجوج و مأجوج بروی شما مفتوح نشده است این تلف را تلافی و این کسر را جبران نمائید و الاجزای افعال عجیبه خود را دیده و سیل یأجوج و مأجوج از کوههای مرتفع بسمت شما سرازیر خواهد شد قلاترون من جزآء افعالکم العجب لیسین علیکم یأجوج و مأجوج من کل حذب این بود عبارت مکتوب چنگیزخان و البته خوانندگان کرام متوجه اند که تمام مراد ما از این مقاله بایان وافی تری در کتابت چنگیز تشریح و تصریح شده است عجیب و غریب تر از مطالب گذشته آنکه بین بلاد چنگیز و مملکت خوارزم مملکتی بنام افرار بود که حدفاصل بین دولتین یاسد معنوی بین امتین محسوب می گردید و خوارزمشاه با آنجا حمله کرده و با مردم آنجا جنگید و مملکت مزبور

را تحت مملکت خود آورد و این حائل بین دوامت را مرتفع و سد مذکور را برطرف ساخت. قلوب مردمان خوارزم و اسلامیان از شنیدن خبر این فتح مبتهج و مسرور شد و بالعکس دو نفر از علماء فاضل نیشابور چون از این واقعه خبردار شدند علم غرابی اسلام را برپا کرده و بقدری گریستند که زمین را از آب دیدگان خود تر ساختند و چون علت این گریه را مقابل مسرت عمومی و اقدام بسوگواری را بجای شکرانه از ایشان خواستند چنین جواب گفتند « آیا سوراخی که بدن اسلام شده فتح می شمارید و این تباهی را صلاح می پندارید و حال آنکه مبدء خروج و تسلط علوج ( کفار ) و فتح سد یا جوج و هأجوج همانا این فتح است و ماری است که برای اسلام و اسلامیان عزادار و ازجراحانی که از این نصر بریکر دین خواهد رسید و قواعد آنرا متزلزل خواهد ساخت بنالیم و از صدماتی که عقرب خواهد یافت متاثر باشیم »

البته خوانندگان محترم متوجهند که صدق کلام این دو عالم جلیل بموقع خود چنان پدیدار و چنانکه دیدیم ظهور تاتار اسباب فتنای اسلام و تحزیب بلاد اسلامیان و تهدید خون مردمان شده اهالی آسیا از حملاتشان در فرار و اضطراب و مردمان اروپا از زحماتشان بیقرار و در التهاب ماندند .

**گفتار چهارم** { خدای تعالی فرماید: « من کل حذب نیسلون » حذب در لغت برآمدگیهای زمین و نیسلون سرعت نزول از تلال رفیع و جبال منیع است و تمام آنها بر قوم چنگیز منطبق است و باجماع مورخین فرنگ و عرب خروج اقوام مزبور از قتل جبال آسیای وسطی بوده و البته مردمان فکور را در در این باب تأملی است .

**گفتار پنجم** { خدای تعالی فرماید: « واقرب الی الوعد الحق » که مقصود قیامت باشد از آیه و آیه دیگری که در سوره کهف است

« وفتح فی الہور فجمعناہم جمعاً » از مساق قصہ یا جوج و ما جوج چنین مستفاد میشود کہ خروج آنها باید مقارن قیامت باشد ولی این آیه چنین دلالت نمیکند کہ خروج یا جوج و ما جوج وظہور قیامت بلافاصلہ از یکدگر باشد چرا کہ در درجای دیگری می فرماید: « اقتربت الساعة و انشق القمر » و رسول اکرم (ص) فرمود: « بعثت انا والساعة كہاتین » یعنی بعثت من و قیامت مثل این دو است و اشاره بانگشتان سبابہ و وسطی خود فرمود و معذلک یکہزار و سیصد و چندی سال گذشتہ و قیامت بوقوع نپوستہ ہمین قسم آیه و اقترب الوعد الحق در مساق قصہ یا جوج و ما جوج ہم در اقتراب نظیر آنها خواهد بود .

اما اگر کویندہ برسد کہ در مواضع مزبورہ چہ اقتراب و مقارنہ موجود است جواب گوئیم اگر مدتیرا کہ از عمر طبیعی زمین گذشتہ و سنوات آن قابل احصاء نیست بامدتی کہ از عمر طبیعی آن باقی مانده موازنہ و مقایسہ کنیم نسبت این باقی بان ماضی بدیہی است کہ کمتر است و حاز آنکہ ما بملاحظہ مدت قصیر حیات خودمان مقدار باقی مانده را طولانی و بسی دور می انگاریم اما خداوند باقی دائم کوتاہ و نزدیک میدانند چنانکہ درجای دیگر فرماید: « انہم پرونہ بعیداً و نراہ قریباً » پس ہزاران سال نسبت بکلیہ ازمنہ کہ تمام عمر دنیا باشد ہر چند معند و طولانیست منافی با قرب نیست و ہر واضح است کہ ہزار ہا در برابر میلیونہا قابل ذکر نمی باشد و حدیث ابی سعید خدری رضی اللہ عنہ از رسول اکرم (ص) متوجہ بہمین نکتہ است کہ فرمودہ « ولیحجن البیت ولیعتمرن بعد خروج یا جوج » و از این حدیث چنین مستفاد میشود کہ پس از خروج و قضیہ ہجوم تاتار و خوفی کہ مردم را فرامیکرد باز امنیتی حاصل و مردم بعبادت خدای و باجرای مراسم حج و عمرہ و زیارت و طواف بیت اللہ خواهند پرداخت .

و اما آنچه از قصص و بارہ حکایات از صفات یا جوج و ما جوج ذکر شدہ غالباً

بی اصل یا ضعیف الروایه است و اگر روایت صحیحی هم در بین آنها دیده شود هر چند در بادی نظر مخالف با حقیقت امت مذکوره باشد قابل تأویل است زیرا بنا بقاعده مقررده بین علماء اگر دلیل نقلی یا دلیل عقلی که برهان آن قاطع است معارضه کند تأویل آن واجب است .

در خاتمه اضافه می کنیم که چنانچه با کشفیات واقعیه در سطح کلبه زمین قاطع باشیم و در ربع شمالی آن احتمال وجود امت مجهولی باقی نمانده باشد آنچه را در این باب نوشته ایم قابل انکار نخواهد بود یعنی باید قطع شود باینکه یا جوج و ما جوج همان تتر و مغول است و السلام .

علیرضامیرزا خسروانی رئیس انحصار دولتی و دخانیات همدان

## (در اطراف شهنامه دوم)

بقلم ایرانی مدیره چهره نما  
(وعاشق اصفهانی)

آقای مدیر محترم مجله ارمغان؛

در هنگام تابستان آتش بار، کلبه اهالی مصر که استطاعت حرکت به ییلاق (ییلاق ترکی و مصیف عربی است) را داشته محض فرار از گرمای مصر، بشهرهای ساحلی سرد سیری که از آنجمله اسکندریه باشد میروند. رمله ییلاق اسکندریه تا قاهره تقریباً سه ساعت با خط آهن مسافت دارد و در قسمت شرقی و شمال شرقی اسکندریه واقع شده، و در تمام طول سواحل، اطاقهای چوبی محض مستحیمن تهیه شده، و قهوه‌خانه‌ها و محل‌های زیادی برای گذراندن وقت و انواع واقسام لهو و لعب فراهم است. رویهم رفته وسایل عیش و عشرت برای اشخاص مادی بخوبی فراهم است. ولی يك عنصر صحی برای هر کس يك نوع مخصوصی فراهم و غنی و فقیر و بیرون جوان و بزرگ و کوچک میتوانند از آن بهره‌مند

شوند و آن آب دریا و تابش خورشید است - هر کس از این دو عامل صحی میتواند استفاده کند - ولی بیلاق اسکندریه با وجودیکه از هر نوع پاکیزه گی و نظافت بهره مند است معذک از حیث بدایع طبیعت ، اشجار معطر و منمر ، طیور ، نسایم دلکش ریزش آب و اینگونه وسایل طبیعت که بیلاقات شمیران طهران از آنها باحسن وجه بهره می برند . محروم است . و در عین حال عناصر طبیعی را بوسایل مختلف در این شهر تابستانی ، بطور اصطناعی تهیه کرده و مردم بدینوسیله اغفال میشوند و چون اسکندریه نزدیک اروپا است وسایل تصنعی آن که برای سرگرمی مردم ماده پرست فراهم آمده طوریکه آنها را از صدای ریزش آب ، چهچه بلبل و اشجار معطر مستغی میسازد - نگارنده را تسلی مخصوصی از خواندن مآثر ادباء و علماء حاصل میشود . در این مسافرت سالیانه به بیلاق اسکندریه مجله سال سیزده نامه نامی ارمغان که آنرا گنجینه علم و ادب باید دانست برای مطالعه همراه داشتم در شماره های ششم و هفتم آن نامه بدو مقاله برخوردیم که مطالعه ثانوی در مندرجات آنها بیرون از فایده نیست .

در شماره ششم سال سیزدهم صفحه ۳۸۲ آن نامه شریفه زیر عنوان « شهنامه دوم یا تاریخ منظوم نادر » بامضای آقای غلامحسین خان حقانی شرحی خواندم که نویسنده محترم آن از کتاب منظوم تاریخ نادرشاه که دارای ۱۸۰ صفحه و هر صفحه ۱۵ سطر است ، شرحی نکاشته و نمونه هائی از اشعار این اثر نفیس را که در خصوص - توحید - مدح نادرشاه - آغاز داستان - توجه به تسخیر خوارزم - سروده شده در مقاله خود گنجانده - و در خاتمه می نگارد که « بسیاری از شعراء و دانشمندان این تاریخ را منظم آورده اند که بر ماستور مانده . »

نگارنده را يك جلد کتاب منظوم تاریخ نادرشاه ، در کتابخانه خصوصی خود موجود است که خطی دارای ۳۸۳ صفحه و هر صفحه شامل ۴۲ بیت یا هشتاد و دو

مصرع است و تاریخ تحریر آن چنین نوشته شده « صورت انتظام و هیئت اختتام پذیرفت . این کتاب نادرنامه بجهت عالیحضرت حاجی آقامحمدعلی بك . سرکار عالیجاه رفیع مکان عمده الخوانین العظام . . شریعت مطهره غرا رواج ده ملت حنیفه بیضاء افضی القضاة قاضی . . بوساطت عالیحضرت میرزا غلام محمد در تاریخ ۱۰ شهر ربیع الاول سنه ۱۱۹۹ بدست خط حقیر بی مقدار خاکسار لعل محمد عاجز امیداست از خوانندگان که صاحب کتاب و کاتب را از دعای جبر فراموش نهند بفاتحه . یعنی سی سال پس از قتل نادرشاه افشار این کتاب نوشته شده و تاکنون ۱۰۳ سال از تحریر آن گذشته . اینک شمه ای از اشعار آن را در اینجا نقل میکنیم:

﴿﴿﴿(دیباچه)﴾﴾﴾

بنام خدای جهانب آفرین	که اورا سزد صد جهان آفرین
نکارنده طرح لوح و قلم	هم آورد ساز حدوث و قدم
گهر از صفاتش بر آورده نام	بگهر صدق را رفیقش منام
بحکم وی افشرد پای ثبات	وجود و عدم پای موت و حیات

این دیباچه مشتمل بر دو بیت است پس از آن در مناجات و سپس باز در مدح پیغمبر اکرم و در معراج آنحضرت نگاشته و آنگاه آغاز تاریخ کرده میراید در بیان کمک خواستن شاه طهماسب از روسها و در بیان تصرف نمودن الکاکی دارالمرز رشت .

﴿﴿﴿(وشاهزاده های مجهول)﴾﴾﴾

دگر مانی خامه دل فریب	زمطلب چنین خامه را داد زیب
که چون شاه طهماسب از کار خویش	خلل دید از بخت میدار خویش
ز قزوین نشستن نمیدید سود	ز روسیه امداد لشکر نمود
از آن ممالک نیز فوجی سپاه	به نیروی و باشوکت و دستکاه

برشت آمدند از پی یآوری  
 زاوضاع ایران چو آگه شدند  
 بکیلیان از نشیب و فراز  
 باندک زمانی همه بوم و بر  
 که کوشند در ورطه داوری  
 ز راه مماشات گمراه شدند  
 نمودند دست تصرف دراز  
 بکیلیان گشت زیر و زبر ... تا آخر  
 ﴿درمولود شاه شاهان جهان نادر شاه افشار﴾

که چون فتنه بر ملک یازید دست  
 در اقصای ایران ز تیغ ستیز  
 مزاج جهان گشت فاسد چنان  
 چنان جوش زد خونس اندر مسام  
 از این امتلا چونکه میداشت بیم  
 ز چپاری خویش در روزگار  
 ز انسب و میلاد آن سرفراز  
 فراغت یک گوشه پنهان نشست  
 به بوم و به بر گرم شد رستخیز  
 که بیخون گرفتن نمی برد جان  
 که از سر برون کرد سودای خام  
 باصلاح کارش خدای کریم  
 بر اندیخت ذاتی سزاوار کار  
 زبان قلم گشت اینسان دراز ... الخ  
 (توجه رایات جاه و جلال از شهر بخارا بخوارزم و تسخیر آن دیار)

کزین پیش چون از بک و تر کمان  
 ز خوارزم دایم بی ترک تاز  
 خصوصاً بملک خراسان زمین  
 در ایام آن شاه بازب و زین  
 دگر ره به بیداد پرداختند  
 ز ملک خراسان بهر رهگذر  
 بهمد جهان دار ایران مدار  
 همان خیرگی را گرفتند پیش  
 به تخصیص ایلباس آن بد سگال  
 زبیداد باهم شده هم عنان  
 نمودند از کینه دستی دراز  
 که هویران شد آن ملک از ایشان زین  
 زبیداد کمتر نمودند یاد  
 خدیو جوان بخت سلطان حسین  
 لوای چپاول بر افراختند  
 ز خوارزمیان تازه شد شور و شر  
 خدیو زمان نادر نامدار  
 نهاده قدم بر تر از حد خویش  
 که می کرد دعوی جاه و جلال

بوقتیکه دارای ایران پناه  
 بملک ابیورد از ترکتاز  
 بدان قلعه گش نام بد عسقلان  
 از اقصای خوارزم لشکر کشید  
 زهندوستان کرد آهنگ راه  
 نمودند دست جلاوت دراز  
 همان والی شوم تیره روان  
 زناسازی خویش دید آنچه دید .. الخ  
 اما نه در ابتدا و نه در انتهای این نامه ذکر می از اسم و تخلص ناظم این ابیات نشده  
 مگر در این چند بیت :

( در نسب ناظم نادر نامه )

اگر قاسمی جد اعلائی من  
 ز نظم شهشاه نامه که ساخت  
 همین هر دو بیتش در این روزگار  
 که گوید بوصف براق رسول  
 که باشد باوقفر آبای من  
 سخن را بکیلان علم بر فراخت  
 سخن گستران را بود یادگار  
 بوقت تک و تاز اوج قبول  
 ز ماوای غیبی گذر کرد تیز  
 نگیرد غبار از دم عیسوی  
 که مرآت نعلش زچاپک روی

\*\*\*

نیز در شماره هفتم سال سیزدهم . صفحه ۴۹۸ آن مجله شریفه زیر عنوان  
 سودائی دستگردی ، بقلم آن دانشمند معظم ، از نام مرحوم میرزایحیی مدرس  
 بیدآبادی اصفهانی و نقل بدیهه سرائی آقا محمدخان عاشق اصفهانی شرحی خواندم  
 و ملاحظه شد ، که در تعقیب آن تعلیقی نکاشته اید بسیار بجا و مناسب است . چنانچه  
 در حق میرزایحیی مدرس اشاره شده ، آن وجود یگانه در محیط تاریک بیدآباد  
 آفتابی درخشان بود . و از اغلب علوم بهره وافعی داشت . و دارای صورتی و  
 سیرتی آراسته و اخلاقی نیک بود . در دوره زندگانی این مرد بزرگ ، محله بیدآباد  
 از رجال علم و ادب و خردمندان بافضل تهی بود . و مسند شریعت بوجود حاج سیدمؤمن  
 و حاج سیدجعفر ازال سیدرشتی و حاج میرزا جواد سرجوئی مشغول بود . این دو تن

نیز بجز دسته بندیهای محلی و اغفال عامه و اجرای مراسم عقد و نکاح و عبا بسر کشیدن در عوامل اساسی و ادبی و دینی دستی نمی داشتند. از جمله و تمایزهای بیجای عوام کالانعام مسرور می شدند. وقتی یکی از اوطیان بیدآباد دهنه الاغ سید مؤمن را گرفته گفت - قربان سرخرت برم - سیدمرحوم تیری بتاریکی انداخت و عالم را منور نمود. (غرض از سیدمرحوم پدر سیدمؤمن است که جنبه داشته و سیده مؤمن از او بوجود آمده بود). سیدمؤمن از عربده لوطی خوشدل شده امر فرود تا اورا خلعت پوشانیدند. بدیهی است در یک چنین محیطی که علم و ادب در محله بیدآباد حکم کیمیارا داشت و قناعت و امانت فقط بریش و عمامه بود. وجود امثال میرزایحیی بسیار ثمین و آنرا می توان یکی از مواهب الهیه پنداشت، مشارالیه با کمال بی آلاشی در یکی از حجره های بالاخانه مسجد سید اقامت می فرمود و ابواب فیض و افاده را بر روی مشتاقان و هواخواهان علم و فضل می کشود. شعراء و ادباء در مجالس او حضور بهم رسانیده اشعار خود را در نزدش قرائت میکردند. از انجمله شاعری جوان بود و قاضی تخلص. که در مدرسه شاهزاده ها بتحصیل کمالات اشتغال داشت. و در مجالس معظم الیه دائماً حضور بهم می رسانید و از ارشادات مولای خود مستفید می شد، وقتی حاج سیدحسن کاشانی روضه خوان رساله ای در مدح و منقبت مسعود میرزای ظل السلطان تألیف کرده ولی پس از انتشار مردم او را دوره کرده ، بیچاره ناچار پس از سالها اقامت و تشکیل عائله در اصفهان، مجبور شد ترك اقامت نموده و بطهران فرار اختیار کند - قاضی اشعار ذیل را بدین مناسبت سروده و بنظر میرزا یحیی مدرس اصفهانی رسانید.

#### (در هجو سید کاشی)

بازم بدل آمد زغم دهر خراشی ، تلخ است حیات ای اجل امروز تلاش  
قانون شریعت ز میان رفت بیکبار ، پیچیده شد اوضاع حمت چو فراشی

ابلیس مجسم شد و دجال هویدا  
 بر کفر خود آورد کتابی بگواهی  
 ای باد صبا گوزمن آن کنده شکم را!  
 گفتمی که اولی الامر شهادتد چو عثمان  
 فیخزت و کبریت و قدسرت رحیما  
 زین هر دو اضلاست و مضلسید کاشی  
 بنمود سیه چون دل خود متن و حواشی  
 واعظ نبود بهر ملک گر تو نباشی  
 شه گفته بیاید که توریش تشراشی  
 یا بسفه من کل سفیه و مواشی (۱)

اما آقا محمد خان عاشق را دیوانی جامع است که باخط بسیار اعلا و تذهیب عالی و کاغذ مرغوب نگارش شده و در دسترس عشاق ادب می باشد و در کتابخانه ملی مصراست و اشخاص محدودی میتواند از آن استفاده برند. در صفحه نخستین که تذهیب کاری شده بخط جلی می نگارد - «من کلام استادی نادر العصری آقا محمد اصفهانی متخلص بعاشق فی القصاید» این دیوان نفیس مشتمل است بر قصاید و غزلیات و رباعیات، و ممدوحین عبارتند از احمد میرزای صفوی و محمد حسین خان، نیز در مدح حاج لطفعلی بك اذر صاحب آتشکده، متوفی ۱۱۹۵ قصیده غزائی سروده و همچنین در مدح حاجی میرزا آقاسی متوفی ۱۳۴۴ قصیده سروده است. مستنسخ در آخر کتاب مذکور مینویسد. «تمت الکتاب بعون الملك الوهاب فی یوم بیست و ششم ربیع الثانی من شهر سنه ۱۲۴۱» یعنی قبل از وفات عاشق بچهل سال دیوان وی نوشته شده. چونکه وفات وی در سال ۱۲۸۱ بوقوع پیوسته. حاج لطفعلی اذر در آتشکده شرحی از مشارالیه و اشعار وی می آورد. از نخستین قصیده وی که مشتمل بر شصت و دو بیت است مؤلف آتشکده فقط چهار بیت انتخاب نموده و در کتاب خود گنجانده است. این قصیده در مدح احمد میرزای صفوی گفته شده:

(از قصاید اوست)

جر عشقم بکف سایه سودم وفا  
 تا که شتای قصیده سروده:

(۱) اشعار قاضی مفلوط و باشعار انقلابی امروز شبیه است و حتما مورد تاخره استاد میرزا بیجی واقع شده است (وحید)

وقت دعا شد بیا عاشق و آمین بگو

و در مدح حاج لطفعلی بك اذر صاحب آتشکده سروده است :

قره العین دوستان آذر

طبع تو رشك ابر نیسانی

بگر معنی زطبع عالی تو

سروکارم چه شد زدوری تو

گر از این بنده گاه یاد آرد

نامه عزو دلنوازی من

تابود چاره فراق اجل

دوستان تو شادکام از بخت

نیز در مدح حاج میرزا آقاسی گفته .

هنر شناس و خردمند حاج آقاسی

بست نازش اهل خرد کون چون تو

همان دقیقه که در حل مشکلات جهان

تادریان می آورد :

حمایتی چو غلام توام ز روی گرم

بسو نظری کن بطبع کارشناس

غریب این است که در آتشکده و مجمع الفصحاء که از آتشکده اقتباس کرده

تاریخ وفات او در ۱۲۸۱ ذکر شده و تاریخ دیوانش که قصاید در مدح مؤلف آتشکده

و حاج میرزا آقاسی سروده در تاریخ ۱۲۴۱ بوده است لیکن در مؤلفات آتشکده و

مجمع ذکری از قصاید مزبور نشده است ، شاید علت این اشتباه تاریخی را سهو

کرد چه نتوان ادا حق مدیح و ثنا

ای ز تو کشور وفا معمور

نظم توبه ز لؤلؤ منشور

آنچنان کز بهشت جلوه حور

روز بختم چو شد شب دیجور

خامهات از گرم نباشد دور

نمک است بر حاجت میسور

تابود لازم وصال سرور

دشمنان تو از اجل مقهور

که باد خاطر از بندهر غمی آزاد

هنر شناسی ودانا و نیک مرد و جواد

بخاطر تو و عقل تو کرد عقل اسناد

که آسمان نکند بیش از این بمن بیداد

کره بسی چو گشودی بخاطر وقاد

مستسخ بتوان فرض کرد که بجای ۱۲۹۱ ، ۱۲۴۱ نگاشته است . چونکه نخستین قصیده‌ائی که در دیوانش دیده می‌شود قصیده ایستکه در مدح احمد میرزای صفوی سروده و مطلعش این است ( تاجر عشقم بکف مایه سودم وفا ) که در بالا بدان اشاره شد ، در صورتیکه جلوس محمدشاه در سال ۱۲۵۰ فوت او در سنه ۱۲۶۴ بوده و میرزا آقاسی در مدت مذکور صدارت داشته است . بهر حال بقصیده نگارنده تاریخ تحریر کتاب سهواً نگاشته شده و شاید تحقیقات عالمانه انمیدیر موفق کشف اشتباه بنماید در اینجا چند بیت از رباعیات و غزلیات او را که در آتشکده و مجمع اسمی از آنها برده نشده ، نقل میکنم .

(از غزلیات عاشق)

روی آن مه اینقدر نیکو نبودی کاشکی یارخ نیکو بما گاهی نمودی کاشکی  
مزد هر خدمتکه من کردم رقیب از من گرفت هر کسی تخمی که کشتی میدرودی کاشکی  
یک دو بوسم چون بدادو دید جانرا بر لبم اندکی هم رحمت او می فزودی کاشکی  
تا ز سر بگذار دین عجبی که دارد شیخ شهر نیز در میخانه گاهی جبه سودی کاشکی

تا آخر که می گوید :

ماه بی مهرش که از من استمنا گذشت ناله بی تابی عاشق شنودی کاشکی  
(از غزل دیگر)

زهی مثالی که چون جمالت بنشته نقشی زمانه زیبا  
بخنده شیرین به بدله شکر بغمزه لیلی بعشوه سلمی  
قدم برون نه که وقت آن شد که در گلستان ز فیض باران  
روان شود چو ، جواشک و امسق و زان دم گل چو روی عذرا

تا آخر گوید :

صلای عیش و صفای محفل ، ستاده ساقی نشسته خوشدل  
بخنده آن مه چنانچه ساغر بگریه عاشق چنانچه مینا

از رباعیات اوست :

امروز که سبزه از زمین می خیزد      بر کگل نسرین بزمین می ریزد  
با بوی بنفشه باد می آمیزد      از شاهدومی چگونه کس پرهیزد  
نیز او را دوازده بند مرثیه است که مطلع يك بندش این است .

امروز روز تعزیه آل مصطفی است      امروز روز ماتم سلطان کربلاست  
اشعار فوق در آتشکده آذر و در مجمع الفصحای هدایت نبوده و یافت نمیشود  
و نگارنده آنها را رأساً از دیوانش نقل نموده ام . آری نفیس ترین و بدیع ترین  
آثار کران قیمت ایران باستان در کتابخانههای اروپاست و امروز بهترین کتبی که در  
کتابخانه مصر موجود است و جاب انتظار واردینرا می نماید آن گتب بدیعه فارسی  
است که در کتابخانه مصر است که از این جمله همین دیوان ثمین آقامحمدخان  
عاشق اصفهانی دستگردی است .

### شعراى هندوستان

اثر طبع خاقان عارف دهلوی

چون التفات نیست بمن آن نگاه را      تحسین کنم چه شیون و فریاد آه را  
تا بینم آن نگاه محبت چه میکند      دانسته هیچ عذر نه گویم گناه را  
در حیرتم بیار چه گوید زبان من      از راز خویش هیچ نکفتم گواه را  
یاد آن زمان که کار به یگانگی نه بود      امروز نیست زحمت دیدن نگاه را  
ارباب جهل تا در جانان نمی رسند      گم می کنند در شب تاریک راه را  
با يك نسیم تو مبدل به شکر گشت      هر شکوه که بود بلب داد خواه را  
زلفش اشاره کرد یکی سوی من نگر      بر خویش ناز بود چو بخت سیاه را

عفو خدا بهای سیه کاری منست

عارف مبین بچشم حقارت کُناه را

# ☆ (تاریخ طب) ☆

﴿از مبداء تا امروز﴾

تألیف دکتر منیه

(ترجمه دکتر رفیع امین)

طب از بقراط بجالینوس ( ما بعد

کلیوس اورلیانوس ورم مفاصل و تقرسرا توصیف می کند و آنها را بواسطه یزغ و باد کش یا حجامت و زالو معالجه می نماید، همچنین با وضع اذن الحمار و مرهمهای مختلف و زیت مشمع و نیز گردش و ورزش و میل بازی و دورهای سه گانه : بحرارت و آفتاب گذاردن و حمام ریک و آبهای معدنی را توصیه می نماید همیشه مناسبت معالجه را مورد بحث قرار می دهد که عبارت باشد از تمیز دادن وسایل منبسطه از وسایل منقبضه و میگوید که ریک زدن در ورم مفاصل و تقریس باعث آماس قسمتهای مبتلا بمرض می شود ، همچنانکه اعتیاد بشراب عصبها را قطع می کند. بنابراین در مرض تقریس از پاناید ریک زده شود ، عبارت دیگر ریک زدن وسیله منبسطه محسوب شده و مخالف انقباض است ، همچنین بادکش و زالو و تکمیدات گرم ، ضمادهای ملین و حرکت با ورزش .

تکمیدات آب و روغن سرد و سرکه و مطبوخ بارتیک ( لسان الحمل ) و خرفه و شجر آلاس و گل سرخ را از منقبضات فرض می نماید .

گرچه کلیوس اورلیانوس در اول کتاب خود گفته که امراض حاده خود بخود چه بر حسب اتفاق یا از طرف طبیعت شفا می یابند ، باوصف این از آن امراض کمتر از امراض مزمنه بحث نمی کند و از فضل معالجه آنها اهمال نکرده است این همان فهرست قدیمه امراض است با بعضی حذفیات و بعضی الحاقات .

ذات الجنب ، ذات الریه - بمحرقه اشاره شده - تب غشی و ذاء القلب را نیز با آنها علاوه می کند.

از زمان دیو کلس ذات الجنب مرض برده ای که دنده هارا احاطه کرده محسوب شده ، ذات الریه همیشه عبارت بوده از تورم شش و اصولا تعریف شده مانند « انقباض شدید و حاد ریه با خلط سینه و عطش و تب شدید و حاد . » بعقیده سورانوس در این حال تمام بدن مریض است ولی ریه بیشتر متضخم شده است .

تب مغزی مانند يك اختلال حاد شعور تعریف شده بآب شدید و حرکات غیر مربوط دستها مثل اینکه مریض خواسته باشد چیزی با انگشتانش بگیرد ؛ ( اینرا یونانی ها تعبت (کارفولوژی) نامیده اند ) و نبض کوچک و منقبض .

خلاصه ، این يك تب شدیدی است با هذیان که باید به تب باطلاقي (مالاریا) مربوط دانست و بیشتر در اواخر تابستان یا در پاییز شیوع دارد و مطابق است با آنچه که تا کنون شکل حصه ئی و هذیانی حمیات مهلکه نامیده می شود ؛ مثل اینکه تب نومی که مشخص است بایک خواب عمیق و آب حاد ، نبض بزرگ آهسته و خالی ، مربوط است بشکل اغمائی مالاریا ؛ و ذاء القلب که برای نخستین بار آرتیمید و رسیدونی که از طرفداران ارازیستراسب ، بدان اشاره کرده و مشخص است با بودن دردی در ناحیه قلب بآب و نبض سریع منقبض و کوچک ، در اشکال معدوی و قلبی مالاریا داخل است . بالاخره ذاء الجمود (کاتالپسی) که بنظر کلیوس اورلیانوس بداء النوم نزدیک است . نیست مگر یکی از اشکال غشی همین حملات مالاریای مهلکه ؛ شکلی که دیو کلس به تنهای نوبه ئی مربوط می داند و پرتاغورانس مدعی است که در اطفال و جوانهای ۱۲ الی ۱۶ و ۱۷ ساله کثیر الوقوعتر می باشد .

فرقه ریاحی که رئیس آن آته بوده ، عناصر را مانند مبده اجسام قبول

نمی‌کرد بلکه صفات آنفاصل را قبول داشت، یعنی حرارت، برودت، رطوبت و خشکی و می‌گفت، جسم تحت فرمان ریجی است که در آن جسم نفوذ می‌کند و محتوی آنست. ازلفظ پنوما (ریج) لاتینی‌ها کلمه «سپیریتوس» راساخته اند که بعداً «اسپری» (نقخه) خواهد شد. همه میدانند که این نقخه‌ها چه موقعی را در تاریخچه عقاید طبی دارا خواهد بود. در قرن هفدهم ریشاردمورتون همان فریضه را گرفته خواهد گرفت که مثلاً درمرض سل قبلاً نقخه‌ها مجروح شده و ازاین نقطه معیوبه مرض توانسته درتمام بدن منتشر شود.

آته اتالی (۱۶۸ بعداز میلاد) کمتر مدعی نیست که تبها ازتعفن تولید می‌شوند. جالینوس ازوی تقدیرزیادی نموده و درباره تبها غالباً از او بحث می‌کند و از او است که عقیده به تعفن را اقتباس کرده است، عقیده اینکه ارسطو بطور عموم بدان اشاره کرده است. این عقیده تبهای عفنی را درعلم الحمیات داخل خواهد کرد و از آن معدوم نخواهند شد مگر بعد از پیدایش تبهای اتانی. عفن قدما واتسان متاخرین بین خود شباهت بزرگی دارند.

آرته کاپاروکی (۷۰ ق. م) را بفرقه ریاحی منسوب می‌کرده‌اند. او بالخاصه یک طبیب عملی بود؛ بیشتر از مکتب بقراطی بوده است و سلس هم مدعی است که بقراط علت اصلی مرض را در نقخه قرار میداد، مانند هر وفیل که آن را در رطوبت می‌گذاشت.

آرته اول کسی است که درباره مصالبه رشته‌های عصبی که از مغز به نخاع می‌روند، تأکید نموده. مصالبه ایکه بدان کیاسما (تصالب) اسم داده است. بقول او این خصوصیت بیان می‌کند فلج سمت راست بدن را درصدمه وارده به نصف کره مخیسه چپ و بالعکس.

کلمه غش را اودر قاموس امراض داخل کرده و بهتر توصیف می کند  
ذات الریه حادرا باجران عادی درروز هفتم و همچنین ذات الجنب را که اوهم از  
امراض پرده‌ئی می داند که ریه را احاطه می کند ،

توصیفیکه از مسلول نموده مدت طولانی سرمشق بوده و غالباً تدرارش کرده اند  
مرض قدرا اشاره کرده « ذوب گوشتها و اعضای بدن در ادرار » همچنین  
کثرت ضیق النفس را در اشخاصیکه در معرض تنفس گردو خالک هستند مانند عمل جاتیکه  
در آهک یا در کچ کار می کنند (تون‌آپ) .

او اول کسی است که تصریف را بواسطه ذراریخ توصیه نموده و برای جلوگیری  
از صدماتیکه بر اثر ذراریخ ممکن است در میجاری بولیه حادث شود ، قبلا مریض راتا  
سه روز به شیر می است .

اصول تدای او همان اصول اطبای آن زمان است : مقیئی و فصد بسیار طرفدار استعمال  
پادزهرها است (معجون مهرداد ، تریاق) و در بعضی مواقع تصور می کند که  
شباهت زیادی هست بین علایم امراض و آن علایمی که در اشخاص زهر خورده  
ملاحظه می شود .

و نیز تصور می رود که در توصیفیکه ازورم فرجه دار گلوداده ، همین خناق  
(دیفتری) کنونی را توصیف کرده است .

جذام - بالاخره آرتیه کاپادوکی است که نخستین توصیف خوب داء الفیل  
(جذام) را بها داده است : این مرض در آن زمان از مدت کمی در اروپا شیوع  
یافته بوده است .

« این جذام اغلب از صورت شروع می شود ؛ در بعضی اشخاص اول در  
آرنج دیده می شود ؛ در بعضی دیگر در زانو و مفاصل دستها و پاها . بعداً تورمهایی

نزدیک هم نمایان می شود ، آنها صاف نیستند ولی ضخیم ، غیر مساوی و خشن میباشند فاصله ایکه انورمههارا از همدیگر جدا می کند ، پاره و شکافدار است مانند پوست فیل و ریدها گشادند نه بعلت فزونی خون ، بلکه بجهت ضخامت پیدا کردن جلد . بزودی بواسطه انتشار این ورمهای غیر مساوی ؛ تمام بدن اتساع پیدامی کند ؛ در تمام نقاط بدن ، در دستها و رانها و ساقها موهامی ریزند ؛ در زهار و زرخ نادرتر می شوند . در سر نادرتر و در بعضی نقاط سر سفید بالکهای طاسی مشاهده میشوند ، بعداً زهار و زرخ کاملاً بی موی می شود ، چند مویی هم که باقی می ماند بدن ما بوده و بزودی محومی شوند باین کیفیت باید چاکهای متعدد عمیق و خشن را علاوه کرد . تورمهای صورت سفت و تیز هستند با تپه سفید رنگ و قاعده سبزرنگ نبض ضعیف است و آهسته می زند مثل اینکه در گل حرکت می کند . و ریدهای شقیقه ها و زیر زبان اتساع یافته اند ، دفع شدنهای پفراوی تولید می شود . زبان پوشیده با جوشهایی است مانند دانه های تکرک بدن معلو از برآمدگی هاست با سحج ( پوست رفتگی ) انگشتان ، خارش زانوها و زرخ گونه های سرخ و آماس دار ، چشمان آشوب برنگ هفت جوش ، طاق ابروها برآمده ضخیم بی موی و آویزان که هر گاه جفین بسته شوند ، یک نوع نورم تشکیل میدهد و هر گاه ابروها گره زده شوند ، یک نکه غضب آلود و اسدی ظاهر مینماید ( داء الاسد ) منخرین بر از برآمدگیها ، لبهایش آمده و ضخیم ، قسمت اسفلشان رنگ پریده ، بینی آماسدار ، دندانها سیاه ، گوشها سرخ و سیاه و ش ، مسدود و فراخ بشکل گوش فیل قرحه هائی در قاعده گوشها با جریان خونابه و خارش : اینست شکل و سیمای یک مجذوم .

» بدن بالتمام مستور است با چاکهای ناصاف که مانند شیارهای سیاه عمیقانه

در جلد نفوذ می کنند : بدین مناسبت است که اینمراضا « فیلی » نامیده اند .

« کف‌باها، ازپاشنه‌ها تاواوسط انکشتان، پرازترك وهر گاه مرض شدت کند در تورمهای گونه‌ها وزنخ وانکشتان وزانوها قرچه‌های متعفن وغیر قابل علاج ظاهر می‌شوند. این قرچه‌ها بهم متصل شده باعث افتادن بینی وانکشتها وپای واعضای تناسل وگاهی هم تمامی دست می‌شوند (جذام جدعی). »

این‌یک توصیف عالی جذام جلدی درنی یا اسدی است که از دو لحاظ طبیبی وتاریخی بسیار مفید میباشد.

میان وسایل مختلفه تداوی که در این مرض توصیه شده باید حمام صابونی را ذکر نمود.

میان سایر اطبای فرقه ریاحی - سلس از این فرقه بحث نمی‌کنند و بعضی مؤلفین گفته‌اند که گریزیب (۳۳۱ ق. م.) آنرا تأسیس کرده - باید ذکر نمود: آگائینوس (۸۱) که در روم در زمان تریان میزیسته: آرکیشن آبامه، از اهالی سوریه، که در زمان دومیسین میزیسته و در سنه ۱۱۷ بسن ۶۳ سالگی فوت کرده است. جالینوس از وی بزرگترین منحه‌ها می‌کند؛ او زیاد نوشته است ولی آثارش مفقود شده. مثل آثار ریفوس افزی (۱۱۲) که اورباز و آئیسوس ذکر میکند و از اولین قید و توصیف طاعون مدیون اومی باشیم.

کاسیوس فلیکس، معاصر سلس، و سورانوس شاگرد اسکلیپاد که در زمان تریان میزیسته و درباره مفردات طب خیلی نوشته (او را نباید با سورانوس اصولی مخلوط کرد) هر دو مانند طرفداران فرقه آتته اتالی فرض شده‌اند.

فن ولادت - موسکیون (۱۱۷ بعد از میلاد) که گویا با توصیه استعمال شیافیکه خود آنرا ترکیب داده بود آگرین را بار آور نموده کتابی دایر بقابله‌ها از خود باقی گذاشته که ما را از چلونکی فن ولادت در قرن اولی میلاد آندازه می‌نماید.

موسکیون بعد از گفتن اینکه قابله باید معرفت داشته باشد به تمام آنچه که

راجع بزنان است یعنی درفن شفا دادن حاذق بوده باشد و این می‌رساند که در آندوره قابله کمی هم طبابت می‌کرده (طبابت خواتین رمن) اضافه می‌کند که قابله باید معلوماتی از تشریح و علم الامراض، اکتدریکه برای اجرای حرفه خود لازم است داشته باشد.

رحم آخرین عضوی است که در جماع تشریحی توصیف می‌کنند. شکل آن شبیه کدوست و دارای یک منفذ، یک عنق، یک تنگه، یک قعر و یک قاعده می‌باشد از پیش بامثانه و از عقب بامعای مستقیم ارتباط دارد. از بندهای رحم بحث نشده. میضها قید شده اند و در چپ و راست رحم واقع، مدور و گشادتر بطرف قاعده و در این قاعده منفذی است برای خازج شدن بذرن.

طمث اغلب اوقات در هر ۳۰ روز تجدید می‌شود اولین دفعه در اطراف سال چهاردهم بروز می‌کند و در حوالی سال چهارم منقطع می‌شود و هرگز بعد از پنجاه سال دیده نمی‌شود و بطور عادی سه الی چهار روز ادامه دارد و مقدارش تغییر پذیر است در خصوص علائم حامله گی چیز کمی گفته شده، مگر بعضی اختلالات معدوی (ویار) علاوه بر این هم حامله گی مواظبت‌های مخصوصی لازم ندارد مگر در دو ماه آخری: در ماه هشتم که جنین بزرگتر و سنگین تر است. انوقت نباید زن خود را خسته کند و لازم است با احتیاط تغذی نماید. هرگاه شکم پر سنگین باشد، بوسیله شکم بندی آنرا نگاه داری خواهند کرد. و برای تحکیم آن و محض مخالفت از پاره شدن جلد بازیت تازه یا زیت شجرالاس تدهین خواهند کرد. در ماه نهم، برای تسهیل وضع حمل، زنا حمام داده و شیافهائی از چربی غاز یا از ضاع گوزن داخل خواهد کرد؛ سپس قابله انگشت خود را چرب کرده عنق رحم را ملایمانه باز خواهند نمود.

فعل تولید با درد پهلو و احساس حرارت در رانها و کمرو نزول رحم و باز شدن

عشق رحم و رطوبت قسمت‌های تناسلی اعلام خواهد شد. معاینه بنانی از مابعد خبر خواهد داد و بدین وسیله محفظه جنین حس خواهد شد که با اندازه تخم مرغی برآمدگی می‌کند. سیلان، قبلا غلیظ و بی‌رنگ، بزودی فراوان‌تر و خونین خواهد شد.

برای وضع حمل حاضر خواهند کرد: زیت گرم (برای تکمیدات)، اسرکهای نرم، پشم‌تیمز، بالش، متسکا، مقویات معطره و یک کرسی ولادت که بصدلی شباهت دارد؛ و دو بستر در مناسب‌ترین اطاق اقامتگاه.

صدلی ولادت سوراخی بشکل هلال در وسط دارد برای عبور جنین. از دو بستر یکی سفت در موقع وضع حمل لازم خواهد شد، دیگری نرم‌تر برای بعد از وضع حمل.

« زن به‌پشت خوابیده در بستر سفت میماند و پاهایش از هم متباعد و مرفوع خواهد بود تا وقتی که قابله محفظه جنین را به‌بزرگی تخم مرغ مشاهده کند. انوقت زن را روی صدلی ولادت می‌گذارند. هر گاه در این صدلی حالش خوب نبود و احساس خستگی می‌نمود. مجدداً او را در بستر می‌خوابانند. هر گاه صدلی ولادت موجود نبود، زن روی زانوهای معاونی می‌نشست و معاون او را محکم نگاه می‌داشت.

قبل از آنکه زن روی صدلی ولادت قرار گیرد، بعضی مواظبت‌های کوچکی باو داده می‌شد: از قبیل تکمیدات زیتی گرم، تفسیل قسمت‌های تناسلی. قدما در این مورد توصیه می‌کردند که زن را بگردانند و باو حمام دهند و تغذیه‌اش کنند. لکن عقیده موسکون چنین نبود: زیرا که گردش رحم را بی‌فایده خسته می‌کند و فعل ولادت را بتأخیر می‌اندازد: حمام باعث سستی و چایمان می‌شود؛ و تغذیه بی‌اثر است زیرا در این حالت غذاها نمی‌توانند تحلیل‌روند

بعلاوه سه نفر معاون لازم است: یکی براس دیکری بچپ زائو و تکیه گاه وی خواهند بود. سومی پشت سر زنا محکم نکاه خواهد داشت تا دردها بسوی رحم متوجه شوند نه بطرف پهلو. دیگر آنکه این معاونین زائو را تشویق خواهند کرد براینکه درد خود را جسورانه تحمل نمایند.

بقیه دارد

### ( آثار اساتید )

استاد جمال الدین عبد الرزاق

که نیست لایق تخت ملوک قعر مفاک  
که جان باک سزانیست جز بعالم پاک  
خلیفه زاده گلخن نشین شدی حاشاک  
که شوم صحبت و شوهر کش است اینتا پاک  
که جان زنده دلان را زمک ناید پاک  
نشاط زنیکی با چشم تنگی اتراک  
بجمع کردن مال و عمارت و املاک  
بمک دنیا نتوان نمودن استدراک  
نه از بریشم ورناس و نیل و قند و زلاک  
دلش ابله مرزوق و زیرک مفاک  
که از تصرف تقدیر عاجز است ادراک  
بهین که لولا الله گفت خواجه لولاک  
از آنکه حادثه زایست جنبش افلاک  
مباش ایمن از انجم نه رامج است سماک  
که کرد نمردی را به نیم پشه هلاک  
تو تیغین که چکونه همی کشد چالاک

بذروه ملکوت آی ازین نشیمن خاک  
بخاک باز ده این خاک و سوی علو گرای  
توشاه تخت وجودی چه جای تست اینجا  
مدار چشم ازین گنده پیر دنیا زان  
به جان بمیر و بدل زنده کرد و دایم مان  
بمیر و شادبزی زانکه هر دو نیست بهم  
دریغ باشد ضایع شود ز تو عمری  
که گر بخواهی از ان عمر طرقة العینی  
توانگریت همی باید از قناعت جوی  
بقسمت است مقادیر رزق از جهداست  
تو چشم عبرت بکشای و گوش ر عقل بمال  
تو کیستی که به بینی کراوت تماید  
مباش ایمن تا این فلک همی جنبد  
مباش غره بسعدش نه راجع آمد سعد  
گشاد چرخ ز زرادخانه (۱) ازل است  
توانمیین که همی خنده خوشزند صبحش

مبین ز چرخ بدونیک زانکه نزد قدر  
 همه نماز تو فوتست اینت کمتر غم  
 روان آدم شاید که نازداز تو خلف  
 بدانکه نرس روزی گرفته بر کف جام  
 چه گزاشطیان نزدیک تو چه این سخنان  
 چه گردش افلاک و چه چرخه حلاک  
 بقوت معصیتی سالها شوی غمناک  
 که عقد شرع دهی مزد مهر دختر تاک  
 به بین چگونه سرافکنده ماندواند هناک  
 چو مشک خالص بیش دماغ خشک چه ناک (۱)

تو عفو کن جسرات من ای خدای کریم  
 که گرچه بر گنهم (قطعا عبادت سواک)

## مانیتیسیم

ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

(۱۶)

تألیف آفلیانز

با این اتصال اگر موی سر عامل را بکشند معمول در همان نقطه سر احساس درد میکند و اگر حرارت یابردتی نزدیک بدن عامل برسد معمول احساس می کند اگر کسی مریض بوده و از معالجه او اطباء عاجز باشند و باین خواب او را عاملی ببرد درد خود را دیده معالجه اش را می گوید و اگر دست مریض را در دست او گذارید مرض او را نیز تشخیص داده معالجه قطعی او را می گوید بشرط آنکه دست راست مریض در دست راست معمول گذاشته شده باشد .

اگر يك نکه لباس مریض یا اقلامر اسله جدید او یا انگشتر او را بدست معمول دهید کشف درد او را میکند و معالجه آن را می گوید و بهترین لباس پیراهن یا زیرشلواری یا زیر پیراهنی است که متصل ببدن مریض بوده و تازه کهنه باشد و اسام این خواب سمنامبول اتصال است .

سوم سمنامبول محبت است در این خواب بدون اتصال اشیاء یا دست معالجه

می کند و کاملاً روشن این می شود اگر خود مریض است معالجه می کند و اگر دیگری مریض است درد و علت درد و معالجه او را می گوید .

اگر دست عامل را نیشگون بگیرند دست معمول در همان نقطه احساس درد می کند .  
و اگر عامل برای مدت قلیلی دست دیگری را بدست معمول دهد معالجه

او را میکند و ممکن است بنوبت با تمام حضار او را مرتبط ساخت .

چهارم - درجه روشن بینی است که معمول با چشم بسته همه چیز را دیده و هر حکمی را می کند و تمام احساساتش بیدار و همه چیز را حل می کند سراپا چشم است و گوش و هر مرض مختصری را تشخیص میدهد .

مراسله تازه رسیده را باو دهید ، اسم نویسنده ، محل نوشتن ، طرز نوشتن با شرح حال نویسنده و همه قسم اطلاعات لازمه راجع بنویسنده را می دهد .

خواب سمنابول درجه پنجم - روشن بینی با چشم باز است که از هر حیث روشن بینی معمول زیادتر شده حتی صداهاى دور را میشنود و حرکات دور را می بیند و ورنک های مثبت و منفی مانیتسیم اشیاء و اشخاص را درین خواب کاملاً می بیند و حس می کند بشرط آنکه در محل تاریک یا باروشنائی خیلی کم باشد معمول حساس قدرت مانیتسیم اشخاص را تشخیص میدهد که زیاد است یا کم و برای مانیتسیم موجوده در هر گیاهی رنگی و اثری اظهار میدارد .

حتی صوت هم دارای قوای مثبت و منفی است که آن معمول حسن می کند میدان امتحان وسیع است .

خواب سمنابول ششم - موسوم با کستاز است که در واقع حال خلسه است و از خوابهای گذشته سنگین تر است .

درین خواب معمول خودش دارای حال مخصوصی است که محتاج دستور عامل نیست ، اگر شخص مذهبی است سجده می افتد استغاثه میکند دعا می خواند و الا

کارهای غیر مذهبی می کند مثلاً میرقصد اگر موزیک بزنند در او خیلی مؤثر می شود ، اگر موزیک محزونست او را مهموم می کزد ، اگر فرح بخش است خوشحال می شود .

این خواب مترجم حال طبیعی معمول است و تمام اخلاق درونی او را ظاهر می سازد چنانچه شرح دادیم افکار ما در معمول مؤثر است هر گاه حال خشم بخود دهیم معمول خشمگین می شود و هر گاه حال حزن یا فرح بخود دهیم معمول همان حال را بخود میدهد .

اگر میل دارید افکار او را بخوانید بادوانگشت بهام دو چشم او را ببندید که خواب او تبدیل بخواب سمنامبول سابق شده از او سؤال کنید که چه فکر می کرده است . خواب درجه هفتم سمنامبول را خشکی تمام بدن می نامند (یا کتر اکتور) وقتی عمل را چنانچه دستور دادیم اداره دادید خود بخود خشکی تمام بدن برای معمول تهیه شده مثل یک پارچه چوب خشک میشود که سرش را روی یک صندلی و پاهایش را روی یک صندلی گذاشته شبیه پل می شود و می توان روی سینه او رفت و نشست .

اگر عمل را اداره دهید و خواب معمول را سنلین تر کنید بخواب چهارم می رود که آنرا لتائزری می نامند درین خواب هم معمول دارای احساسات نیست تلخی هیچ دوائی را حس نکرده ، صدای رولور را که دیتری نزدیک گوش او خالی گند نمی شنود ، اگر دست او را بلند کرده رها کنید بدون مقاومت می افتد بهر عضوی فشار دهید خشک می شود هر گاه عضو مقابل را فشار دهید فوراً عضو خشک شده نرم و عضو جدید خشک می شود هر گاه رك بزرگ را فشار دهید تمام دست فلج و خشک میشود یارك بزرگ پارا فشار دهید تمامی پا خشک می شود و اگر همان حرکت را با پای دیگر اجرا دارید پای اولی نرم و پای جدید خشک میشود .

« علامت داخل شدن معمول از خوابی بخوابی دیگر آنست که وقتی با پاس

بالصاق دست به‌پیشانی معمول قدری صبر می‌کنید معمول مجدداً آهی بلند کشیده حرکت مختصری بخود می‌دهد که نشان می‌دهد از خوابی بخواب دیگر داخل شده « .

هرگاه باز عمل را ادامه دهید و خواب را سنگین‌تر کنید معمول بخواب‌های آخری خروج احساسات از بدن و تخلیه قالب می‌رود .

خواب پنجم - خروج احساسات از بدن یا خواب اکستری‌بری ریزاسیون .  
درین خواب لازم است يك یادونه معمول حساس کار کرده در حال خواب روشن بینی با چشم باز در آن محل که باید تاریک باشد حاضر باشند تا اشعه مانیتسمی که از بدن معمول خارج میشود ملاحظه نمایند .

هر قدر خواب سنگین‌تر می‌شود اشعه مانیتسمی بدن معمول بتدریج از بدنش خارج شده در پشت سر او تشکیل دوستون از نور زردو آبی میدهند و بمروور از معمول دورتر می‌روند تا تقریباً ۳ الی ۴ متری او و هر قدر خوابش را سنگین‌تر کنید آن انوار زیادتیر شده ورقه روی ورقه بهم متصل می‌شوند .

درین خواب هرگاه بدن معمول را نیشکون گیرید ابداً احساس درد نمی‌کند ولی اگر آن مناطق نور را نیشکون گیرید ناله معمول بلند میشود .

اگرچه قطر این انوار بمروور به دو سه قطر میرسد معیناً تمام قطر حساس نیست بلکه منطبقه حساس انواری هستند که نزدیکتر بدن واقع شده‌اند .

چنانچه سابقاً هم گفتیم آب موم پیه و بعضی مواد دیگر جاذب قوای مانیتسیم هستند اگر در نزدیک معمول آب یا موم یا پیه یا شمع کچی و غیره بگذارید جذب آن قوارا می‌کنند و اگر سوزن در آن آب یا موم فرو کنید ناله معمول بلند میشود اگر آن آب یا موم را گرم با آتش کنید حرارت بدن معمول زیاد میشود و اگر برعکس یخ در آن آب اندازید بدن معمول سرد میشود .

# ☆ (فارابی) ☆

بقلم: ك . رجوی

(۲۶۰ - ۳۳۹ هـ)

## (زندگانی فارابی)

(۴)

و نیز ۸ رساله دیگر در سیاست و ادب و غیره که از جمله آنهاست :

۱ — مبادئ آراء اهل المدينة الفاضله (طبع لیدن)

۲ — احصاء العلوم (دو ترجمه دارد: لاتینی و عبرانی)

۳ — السياسة المدینه (طبع بیروت)

و نیز ۱۸ کتاب دیگر در مواضع مختلفه ریاضی و شیمیائی و موسیقی که با تراجم لاتینی و عبری در کتابخانه های اروپا یافته میشود ،

بنابراین تا آنجا که او تحقیق کرده و قریب ۴۰ رساله از فارابی تاکنون باقی مانده است . ( ولی از طرز نگارش وی احتمال میتوان داد که مابین این اسامی نیز مکرراتی هست . )

۳ — آنچه از رسالات فارابی بنظر خود بنده رسیده و درین چند روز اخیر

برای استخراج شرح حال و عقاید وی در آنها تصفحی کرده ام بترتیب ذیل است .

۱ — آراء اهل المدینه الفاضله ، که اخیراً در مصر چاپ خورده و کتابی است

قریب ۱۳۰ صفحه و زری .

۲ — ۸ رساله ذیل که در سال ۱۳۲۵ بشکل مجموعه بعنوان (المجموع)

با مقدمه راجع بشرح حال فارابی و ارسطو و افلاطون در مصر طبع شده :

الف — کتاب الجمع بین رأی الحکیمین افلاطون و ارسطو طاليس

ب — الابانة عن غرض ارسطو طاليس فی کتاب ما بعد الطبیعة

ج — معانی العقل .

د — ما ينبغي ان يقدم قبل تعلم الفلسفة

ه — عیون المسائل .

و — النکت فیما یصح وما لا یصح من احکام النجوم

ز — المسائل الفلسفیه والاجوبة : منها

ح - فصوص الحکم : باشرحی بعنوان « فصوص الکلم » که سید محمد بدرالدین حلبی بر آن نوشته است ،

عیون المسائل یکبار دیگر جداگانه وبامقدمه در شرح حال مؤلف گویا در بیروت چاپ شده است ومن سه چهار سال قبل آنرا بنام « مبادئ الفلسفة القديمة » خوانده ام .

چندین رساله خطی از فارابی در کتابخانه مسجد سپه سالار دیدم . بعضی از آنها همان رسالات چاپی است که شمردیم . مانند « رساله در عقل » ، « عیون المسائل » و « اجوبه مسائل متفرقه » . ولی عده دیگر غیر از آنهاست که هنوز چاپ نخورده اند :

۱ - رساله فی شرح رساله الزینون الکبیر .

۲ - رساله فصوص الصغیر ، ؟

۳ - کتاب التنبیه علی سبیل السعادة .

۴ - رساله تحصیل السعادة .

۵ - رساله فی الرد علی یحیی النحوی .

۶ - رساله فی ما اشترك فيه جالینوس و ارسطوطاليس .

**رسالات خطی** دیگری در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است که از کتب ذقیمت آنجا بشمار میرود :

مجموعه ایست خطی بنام « اساس الاقتباس » در منطق ( منسوب بخواجه طوسی ) بفارسی که بخط خوب شکسته تحریر یافته و اول آن تذهیب کاری قشنگی دارد . این کتاب قریب ۲۰۰ - ۳۰۰ صفحه بوده ، ولی متأسفانه بعضی جداول آن - که برای تحلیل قضایا و قیاسات کشیده شده - خالی مانده است . خود مؤلف در مقدمه کتاب گوید : این کتاب را بدانجهت اساس الاقتباس نامیدم که آنچه از دیگران درباره منطق دریافتم درین کتاب آوردم .

باری مقصود رسالاتی است از فارابی که ضمیمه این کتاب گردیده ولی اسامی آنها توضیح نشده است . مایه تانیم از روی مواضع آنها اسامی ذیل را استنباط کسیم :

۱ - رساله ایست که فارابی در آن از اقسام کلمه ، لفظ و حروف سخن رانده

و اطلاعاتی را که از تقسیمات حروف یونانی داشته باتقسیمات نحوی عربی تطبیق کرده است ( موضوع هر یک از تألیفات فارابی را که خود دیده ام در بحث جداگانه خواهم

نگاشت . درینجا همبقدر ذکر میلینیم تا نام آنها معین شود ) از نیروی میتوان گفت :

این همان کتاب ، الفاظ و حروف ، است که ما قبلا در فهرست یاد آور شدیم .

۲ — رساله ایست که فارابی در مقدمه آن گوید : « درین کتاب ما شرح و اخصاً اشیا ئیراکه قضایا از آنها تألیف یافته و بدانها منحل میشوند منظور قرارداده ایم . » لذا میتوان گفت که این همان « احصاء قضایا و قیاساتی که علی العموم در جمیع صنایع قیاسیه مستعمل است ، و یارساله « مقایس » میباشد . زیرا فارابی خود گوید : « این اشیا همان مقایسی است که علی العموم در قضایا مورد استعمال میباشند ،

۳ — رساله دیگرست که فارابی در اول آن گوید : ( قصد ما در این کتاب بیان افابولی است که در جمیع صنایع فکریه و تصحیح مطالب بدانها تمسک جویند و آنها عبارتند از ( قیاسات ) یا ( دلایل ) . » ازینراه میتوان گفت که اینهم همان « کتاب قضایا ، یا « کتاب قیاس » است .

( ابتدای این سوره رساله عبارت : « قال الفارابی ، و قال ابونصر ، شروع میشود پس تردیدی در نسبت آنها بفارابی نیست . )

#### ۴ — الانکته التي فيها يغلط الناظر في كل مسألة

• — کتاب البرهان .

( ولی درین دوره رساله اخیر ، چون تصریحی از اسم فارابی نیست ، تردید دارم . اگرچه مطالب اینها نیز مربوط به رساله اول و سیاق عبارت شبیه طرز بیان آنهاست . )

#### ۴ — ترقیب و طبقه بندی آثار فارابی — آثار فارابی راطبقه بندی

تاریخی قائل نمیتوان شد . یعنی نمیتوان گفت که هر يك از آنها را در چه تاریخ و در کدام سال حیاتش نوشته . فقط آنچه میتوان بطور کلی درین باب گفت اینست که کتب کلامی و مبادی فلسفه طبیعی او مقدم بر تألیفات دیگرش بوده و در جوانی وی برشته تحریر آمده . زیرا احتمال میدهم که آنها را ابتداء برای جلب توجه مردم بسوی فلسفه نوشته باشد . و در آن دوره فلسفه که بیشتر در میان مسلمین انتشار داشت و فارابی بواسطه ترجمه و شرح فلسفه ارسطو آنرا در طاق فراموشی نهاد ، فلسفه فیثاغورث بود که اغلب مبادی آن ریاضی و طبیعی است . همچنین کلام و متکلمین قوت و نفوذ داشتند . و پس از یعقوب بن اسحق کندی معروف بفیلسوف العرب مسلمین در پی تطبیق اصول مذهبی با مبادی فلسفه یونانی میدویدند . اما آثار منطقی و الهی و مابعد الطبیعی فارابی — که مطابق فلسفه ارسطو است — باید موخر باشد بر آنچه گذشت .

مآسفانه بیشتر از نصف آثار فارابی ازین رفته و از آنچه باقیمانده جز مختصری که یاد کرده آمد طبع و نشر نشده است تا اولا بتوانیم آنها را طبقه بندی علمی بکنیم. ولی بتقریبی که از اسامی کتب مذکوره در فهرست بدست میآید میشود از روی مواضع کتب و رسالات طبقه بندی تخمینی ناقصی کرد. از این قرار :

۱- **رسالات و مقالات بحث علمی و دائرة المعارفی** که در آنها تنها زامهیت «علم، و تقسیمات «علوم، و تعریف آنها سخن رانده. مانند «احصاء العلوم، و بعضی قسمتهای «فصوص الحکم، .

۲- **رسالات منطقی** مانند «کتاب برهان، «کتاب مغالطه، «کتاب کلیات، «امثال اینها.

۳- **رسالات الهی و ماوراء الطبیعی** مانند کتاب «واحد و وحدت، «در علم الهی، «کتاب جوهر، «کتاب عقل، «اوایل رساله «مدینه الفاضله.

۴- **کتاب طبیعی** مانند «اعضاء حیوان، «کتاب «موجودات متغیره، «سماع الطبیعی، «سما و العالم، «کتاب «کیما، «امثال آنها.

۵- **کتاب ریاضی** مانند «شرح «مغلفات اوقلیدیس، «کتاب موسیقی و رسالات نجومی. (۱)

۶- **کتاب معرفه النفسی** مانند «شرح مقاله افریدوسی در باب نفس، «کلامی در رؤیاء، «شرح رساله ارسطو در باب نفس، همچنین بعضی قسمتهای «مدینه الفاضله، «پاره از فصوص الحکم، که از نفس و قوای آن سخن می راند.

۷- **رسالات ادبی** مانند کتاب «لغات، «کلامی در شعر و قوافی، «مقدمه کتاب «الفاظ و حروف،

۸- **کتاب اجتماعی** مانند «مدینه الفاضله، «مبایذ الانسانیة، «سیاست المدنیة «معایش و حروب، «کتاب نوامیس، و غیره.

۹- **رسالات اخلاقی** مانند رساله «اسباب السعاده، «شرح کتاب «اخلاق ارسطو، «سیره فاضله، «اواخر «عیون المسائل، که از خیر و شر و سعادت و شقاوت و امثال آن صحبت میکند.

۱۰- رسالات متفرقه از قبل شرح و ردود و تفاسیر و تعالیق دیگر.

مادرین تقسیم بندی هم تقسیمات فلسفه قدیم شرقی و هم فلسفه جدید غربی را در نظر گرفته ایم. بموجب این طبقه بندی نجوم و موسیقی هر دو جزء ریاضی است

### ۵ - موضوع هریک از کتب و رسالات موجوده فارابی -

اکنون که از ذکر فهرست و طبقه بندی آثار فارابی فارغ آمدیم ، میخواهم موضوع رسالات و کتبی را که از فارابی تا امروز باقی مانده و من خود آنها را دیده ام . جداگانه شرح دهم : ( اما بقیه رسالات را چون دسترس ندارم نمیتوانم درباره آنها سخن گویم ، فقط اسامی آنها که در فهرست ذکر شد بطور اجمال اطلاعی از موضوع شان بدست میدهد )

#### ۱ - آراء اهل المدینه الفاضله - این کتاب باهتمام شیخ مصطفی

نامی در مصر چاپ شده ، اگرچه ما در ضمن طبقه بندی آثار فارابی ، این کتاب را از کتب اجتماعی ابو نصر شمریدیم ، ولی باید دانست که تنها قسمت اخیر آن راجع باجتماعیات است و مقدمات بسیاری دارد که مربوط بعلم الهی و مابعدالطبیعه و معرفه النفس میباشد فارابی برای اثبات وجود نفس و بقا و سعادت آن ( در صورتیکه متصف باوصاف اهل مدینه فاضله گردد ) مجبور از اثبات این مقدمات بوده . ولی غرض اصلیش شرح «مدینه فاضله» است . از بیروی اسم کتاب را از آن اتخاذ کرده و مانیز بهمین مناسبت کتاب اجتماعیش خواندیم .

این کتاب شروع می شود ساذکر اثبات علت اوله و واجب الوجوده و صفات او ، و بیان مبادی سنه روحانیه ، بطریق مذهب ارسطو و آنها عبارتند از .

۱- مبدء الهی یا علت اوله که فرد واحد است و هرگز دوگانگی در او صورت نیندد

۲ -- عال ثانوی یا عقل اجرام سماوی .

۳ -- عقل فعال . ۴ -- نفس .

۵ -- صورت . ۶ -- هیولی .

وبعد میگوید که جواهر جسمانیه چگونه و بجه ترتیب و نظم از صورت و ماده تولید می شود ، و هرچه درین حوادث و اجسام جاری و ساری است مطابق قانون عدل است و غیر از آنچه هست نتوانستی بود ، و انسان نوع اخیر این حادثات است پس از این نوع اخیر و نفس انسانی و قوای متعدده آن و اعضای بدن سخن گفته و بیان میکند که چگونه بعضی اعضا و اعضای دیگر را استخدام میکنند .

پس از آن احتیاج انسان با اجتماع و ترتیب اجتماعات خوب و بد را ذکر مینماید . درینجاست که شروع باصل مقصود شده و صحبت «مدینه فاضله» پیش میآید و «مدینه فاضله» بنا بتعریف فلاسفه عبارتست از اجتماعی که نفوس افراد آن ، نظراً و

علا، با آخرین درجه کمال رسیده از علایق صوری و مادی وارسته و بمقل فعال پیوسته باشند. هیچ کاری انجام ندهند جز برهنه‌مانی حق و حقیقت و هیچ آرزویی نداشته باشند جز مصالح روحانی و اجتماعی.

بدیهی است این مدینه فاضله، آرزویی است که فلاسفه برای بشر و ایصال وی سعادت میکنند و میخواهند با تشکیل این اجتماع انسان را بسرمنزلی که برای رسیدن بدان درین بیابان ضلالت افتاده است نزدیکتر سازند، والا تاکنون در اجتماعاتی که بشر داشته و دارد این چنین اجتماعی دیده نشده است.

فارابی بعد کمال و سعادت این چنین اجتماع را ذکر کرده و بخلود نفوسی که بچنین درجه رسیده باشند، قائل می‌شود و سپس بوحدت نفوس خالصه اشاره مینماید.

در خانه اعداد این مدینه فاضله یعنی مدینه ضاله، مدینه فاسقه، مدینه جاهله و غیره را شرحه، علل تشکیل و وجود و بدبختی‌های آنها را شرح میدهد (برای شرح اعداد مدینه فاضله در فلسفه فارابی قسمتاً تخصیص خواهیم داد) اینست خلاصه از مطالب الهی و معرفه‌النفسی و اجتماعی و اخلاقی کتاب مزبور و ارتباط مطالب مزبوره بیکدیگر کاملاً واضح و هویداست. ولی باید دانست که در خلال این مسائل مطالب دیگری نیز کنجا پنده شده است مافقط اصل موضوع را گرفته و جهت اختصار از ذکر آنها خودداری کردیم.

خواجہ نصیر طوسی در قسمت (سیاست مدن) اخلاق ناصری از این کتاب ملهم شده و استفاده کرده و بعضی جاهای آن تقریباً مثل ترجمه است.

اتفاقاً در همان روزها که من مشغول مطالعه کتاب مدینه الفاضله، بودم در فلسفه حکیم شهر آلمانی یعنی لایبتز (۱۶۴۶ - ۱۷۱۶ م.) نیز نظری داشتم و بدون اینکه در فکر مقایسه مابین این دو فیلسوف غربی و شرقی بوده باشم، تصادفاً بعضی افکار ایشان را خیلی نزدیک بهم دیدم و ازین تشابه بحیرت اندر شدم. (۱)

بنابراین در پایان این موضوع میخواهم یکی دوقفیه از افکار فارابی را که در همین کتاب مدینه فاضله، اظهار داشته است بامعنی اقوال لایبتز - که نظیر همان افکار است - مقایسه کنیم:

اولا - گفتیم فارابی در این کتاب گفته است که هر چه در احداث عالم است مطابق

قانون عدل میباشد و بهتر از آن نمیتوانستی بود. البته این فکر را عده زیادی از متفکرین ایرانی

(۱) البته علت این تشابه فکری اینست که هر دو از سرچشمه فلسفه یونانی آب خورده‌اند

ابراز کرده‌اند و روی هم رفته عده فلاسفه خوشین‌مایستراز بدینان است. ولی عقیده فارابی حق تقدم دارد .

نظیر همین عقیده را لاینتز در کتاب عدل‌خدائی - که یکی از بزرگترین تألیفات وی در اثبات مذهب نیکی‌نی خود می‌باشد - اظهار کرده و حتی عقیده او اینست که خدا اصلاً نمیتوانست بایک قانون ناقص و غیر از عدل محض دنیا را ایجاد و اداره کند! زیرا او میگوید : ذات خدا عین کمال و عدل و خوبی است و از عدل و کمال و خوبی بجز عدل و کمال و خوبی سر نتواند زد . (تغییر ماهیت محالست)

از معاصرین لاینتز هم برخی برای عقیده بودند، چنانکه ولتر نیز در زمان فلسفی و قابل توجه زادیک بدین عقیده گرویده است . ولی لاینتز در اروپا مؤسس این عقیده شناخته شده .

تانیبا - عجب تر اینکه در سیستم یگانگی و آهنگ پیشین (نظام ازلی - لاینتز هم فکری شبیه بافکار فارابی درباره (مدینه فاضله) بنظر میرسد :

لاینتز بعد از آنکه مواند را تعریف کرده (۱) و آنرا از حیث درجات تنکیکی باقسام مختلفه تقسیم میکند ، آخرین درجه مواندها را ارواح یا مواندهای عاقله قرار میدهد و میگوید که مواندهای درجات پست از مواندهای عاقله مانند مواندهای جمادی و مواندهای نباتی و مواندهای حاسه یا حیوانی ، همواره در تحول و ترقیند تا بمواندهای عاقله برسند و وقتی که مواندها بدرجه ارواح رسیدند با موانداعلی - که هسته عالم یعنی خداست - مربوط میشوند و از اجتماع این ارواح در تحت حکم و رابطه موانداعلی - که اجتماع بهترین تبه‌ها در تحت فرمانروائی بهترین فرمانروایان است - مدینه‌خدائی تشکیل مییابد . و این مدینه‌خدائی عمومی یک دنیای اخلاقی در میان دنیای مادی بوجود میآورد ...

این فکر خیلی شبیه است بفکر فارابی که میگوید : وقتی انسان‌ها از علایق مادی بریده و بعقل فعال رسیدند (بقول لاینتز از درجات پست مواند بدرجه عاقله نایل آمدند) جاوید میشوند (یعنی بقول لاینتز داخل رابطه و اشتراك با خدا میشوند) و آنگاه مجموع این نفوس جاویدان مدینه فاضله باهم متحدگشته و وحدتی تشکیل میدهند که آخرین درجه کمال و سعادت افراد مدینه فاضله است (یعنی بقول لاینتز مدینه‌خدائی تاسیس میشود)

(۱) لاینتز معتقد است که تمام عالم از ذرات حیه روحانی نامحسوس و لایبجزائی تشکیل یافته است و هر یک از آنها را مواند مینامد . و مواند از یک کلمه یونانی است که بمعنی (وحدت) است.

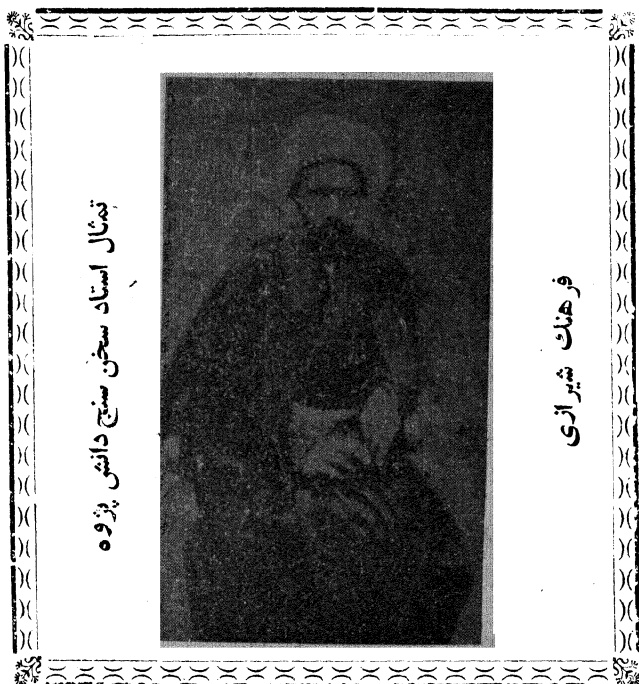
نظریه لانتیبرا پیش از او سن او گستن نیز داشت. باین فرق که در نظر سن او گستن، مدینه خدائی تنها (کلیسای مسیحی) بود، در صورتیکه لانتیبرا تمام ارواح را در آن داخل کرده و نظریه خود را خیلی زودیکتر بمقیده فاوایی میفماید.

۲ — **الجمع بین رایین الحکیمین** — ابونصر خود دو آغاز این کتاب گوید که چون دیدم مردم روزگار ما اغلب از قدم و حدوث عالم سخن میراند و خیال میکنند که درباره اثبات مبدء اول عالم و اسباب آفرینش و نفس و عقل و مجازات و مکافات و همچنین در عده زیادی از مسائل اخلاقی و مدنی و منطقی میان دو حکیم میرز یعنی ارسطو و افلاطون اختلافی هست، لهذا خواستم درین رساله مسائل متنازع فیہ آنها را موافقت دهم ... پس معلوم شد که موضوع این رساله وفق دادن رأی دو حکیم مزبور در بعضی مطالبی است که مردم گمان میکردند اختلافی باهم دارند.

پس از این مقدمه ابونصر شروع میکند باثبات توافق رأی دو فیلسوف دریا زده مسئله مهم بطریق افلاطونی جدید :  
از آنجمله است مسئله جواهر که اتم جواهر بنظر ارسطو، غیر از اتم آنها بنظر افلاطون میباشد.

## « فرهنگ شیرازی »

شرح حال استاد دانای گران سنک ( فرهنگ ) بن وصال شیرازی قدس سره در شماره هشتم پیشین ارمغان بطریق اختصار نگارش یافت و اینک تدیس مقدس وی که بتازگی در دست آمده زیب صفحات می گردد بانموئه از اشعار وی . و امید است بتدریج شرح حال مفصل و تمثال تمام افراد خانواده علم و هنر و فضل و ادب ( وصال ) شیرازی تخمده الله بفقرانه آرایش صفحات نامه ارمغان گردد



نمونه آثار وی

(چکامه)

ماه من از روزه شد هلال  
 آن رخ چون لاله شد زریب  
 آن لب چون لعل آبدار  
 نمی رسد این ماه را محاق  
 نای از این قدس مرده ریک  
 صحبت زهاد تا بچند  
 ای صنم شوخ دل فریب  
 کی بود این ماه را زوال  
 و آن قد چون سرشده خلال  
 زرد شد و خشک چون سفال  
 کی بود این بدر را هلال  
 چند از این زهد بر ملال  
 و آن همه سالوس و قیل و قال  
 ای پسر خوب خوش خصال

سرو چو قدت باعتبار  
 جز تو کسی نیست درخیال  
 و ز تو صبوری مرا محال  
 جسم تو چون است باهزال  
 چونی با روزه کیف حال  
 الشهر و ایا ماه الطوال  
 از رمضان اینقدر منال  
 هم گذرد روزه لایحال  
 عاقبت او را بود زوال  
 ذات خداوند ذوالجلال  
 پرده بر اندازد از جمال  
 خنجر زرین کشد هلال  
 باده منکر شود حلال  
 نوشی از آن پس می زلال  
 گاه هبوط آید و وبال  
 دوره عزل است و ابتذال  
 یمنی آویخته سبال  
 بر نژد یکتن از رجبال  
 نیست مگر چند پیر زال  
 چند عزازیل از شمال  
 و یائسات عن البعال  
 ذات نشوز و اعتزال

ای که نرسته بیاغ حسن  
 ای که شب و روز مر مرا  
 بی تو مرا زند کسی حرام  
 کارتو چون است بی طرب  
 این رمضان بر تو چون گذشت  
 ام کیف حالک فی ذالک  
 این همه از روزه غم مدار  
 دیدی شعبان چسان گذشت  
 هر چه تو بینی به روزگار  
 هیچ ندارد بقا مکر  
 فردا بینی که ماه نو  
 چادر گلدون زند شفق  
 روزه واجب شود حرام  
 هر چه در این مه نخوردی آب  
 اختر سالوس و زهد را  
 شیخ فضایل مآب را  
 واعظ عالیجناب را  
 زانکه در اطراف منبرش  
 ز آنهمه اصحاب با وفا  
 یکدوسه عفریت از یمین  
 جحمر شات عجایب  
 مستبجات کرایه

سینه آن دایم السعمال  
 سرفه آن مضعف طحال  
 عید همایون به صد جلال  
 تا شوی آسوده از کلال  
 غسایه بر زلفکات بمال  
 زلف بر افشان به کتف و بال  
 چشم تو محتاج اکتحال  
 شاد علی رغسم بدسکال  
 سرو منی پیش من به بال  
 بی غمزه و عشوه و جدال  
 بی عذر و بی وعده و مطالی  
 خدمت میر نکو خصال  
 فرخ و میمون شود بقال  
 دیده کشودن بر آن جمال  
 کان هنر معدن کمال  
 عم شهنشاه بیهمال

بینی این لازم العطاس  
 عطسه این مورث زکام  
 اکنون فردا چو دررسد  
 جانب گرمابه شو بگشاید  
 گرد ز رخسارگان به شوی  
 جامه عیدی به تن بپوش  
 سرمه بکش گر چه هیچ نیست  
 و آننگه نزد رهی خیرام  
 ماه منی نزد من بتساب  
 دست مرا از ادب بیوس  
 بوسه عیدی به من بسده  
 و انباده همراه من بیا  
 تا که بما این خجسته عید  
 زانکه نشان مبارکی است  
 معتمد الدوله بحر فضل  
 اعظم فرهاد میرزا

### قطعه فی مطایبه

حکایتی است بطرز مطایبت نه هجاست  
 باستان شهری کاسمان مجدو علاست  
 که شد ز تیغ کجش کار دین و دولت راست  
 که قدر و جاه من افزود و از وظیفه نکاست  
 که نزد جهر میان نام آن خرابه هجاست

مرا ز حاجی مستوفی ارچه شد لوه خطاست  
 بسال رفته مرا بخت رهنمون گردید  
 ابوالمظفر منصور ناصر الدین شاه  
 به عمر و دولت و ملکش خدا بیفزاید  
 محل خالصه مرا عنایت کرد

همه بزرگان اصلاح کار من کردند  
 خصوص حضرت دستور دام اقباله  
 جناب حاجی باس حقوق هموطنی  
 عجبتر اینکه پدر بر پدر چومینکرم  
 جناب حاجی بامین نداشت سابقه  
 اگر زیش و کم ریش ما جرائی هست  
 مرا زیش و کم ریش غبطه نبود  
 محقق است که این ریشها همه پشم است  
 کمانم اینکه هنارا بجای حطی خوانند  
 قیاس کرد که حنا بکار ریش آید  
 گر این بود کنه از جناب من است و مرا  
 خدا گواست که هر گز گمان نمی بردم  
 و گرنه هرگز در آن طمع نمی کردم  
 برای ریش من و جمله خاندان وصال  
 هنا زخالصه جات است و نام مزرعه ایست  
 سزای مردم غلیان کشان تریاکی است  
 مگر عدالت و انصاف شاه حکم کند

که خوی و خصلتشان دستگیری فقر است  
 که فیض عامش مخصوص مفلسان نداشت  
 نمودو از بی تحزیب کار من برخاست  
 میان بنده و ایشان محبت است و صفاست  
 مگر حکایت ریشی که درمیان ماست  
 مرا از اوست نظلم نزاع او ز چهار است  
 که داده داده حق است و کار کار خداست  
 بر آن حسد نبرد هر که بخرد و داناست  
 جناب حاجی و این اشتباه در املاست  
 کسی که ریش ندارد چکار او صخاست  
 ز ریش حاجی بسیار عذر باید خواست  
 که این حیضای خضاب است و حق ریش شماست  
 اگر چه شاعرم و طمع عادت شهر است  
 دو سیر رنگ و حنا کافی است بی کم و کاست  
 که حاصلش همه تنباکوست یا خرماست  
 کسی که تارک اینهاست مرورانه سزاست  
 که این مناسب حاجی است یا مناسب ماست

## آثار معاصران

آشکی چکیدو دفتر غم را سیاه کرد !!

جان سوخت بسکه دل بفراق تو آه کرد  
 ایماه نو سفر مبر از یسار هیچوقت  
 دیدی چگونه هجر تو مارا تباہ کرد ؟  
 آن بیدلی که بدرقه ات برق آه کرد  
 آخ که روزگار مرا بی پناه کرد  
 من بی پناه بودم و وصل تو ام پناه

خود را فروخت دل بتو و از تو غم خرید  
 آن آشنا که محرم بیگانگان بود  
 ایשמع جمع محفل انس ای طیب دل  
 پروانه که سوختی اورا بجرم عشق  
 هر کس که لنج میکده عشق شد مقیم  
 دل گفت و من نوشتم و شد اینغزل درست!  
 چون مینوشتمش بخیالت ز دیده ام  
 اشکی چکید و دفتر غم را سیاه کرد!  
 ۱- ناظرزاده کرمانی محصل شعبه ادبی دارالفنون

## (شاهنامه فردوسی)

✽ (مؤسسه خاور) ✽

همت بلند و پایداری مدیر مؤسسه خاور آقای (محمدخان رضانی) در نشر کتب و طبع آثار اساتید باستان و تازه برای احدی پوشیده نیست و میتوان گفت در عصر مشروطیت هیچ شرکت و مؤسسه باندازه (آقای رضانی) در طبع و نشر کتب اقدام نکرده و توفیق نیافته است.

آخرین اقدام شایان تحسین وی که بیش از تمام زحمات و خدمات دیرینه اش ارزش دارد همان طبع شاهنامه (حکیم فردوسی طوسی) است در پنج مجلد که بتازگی طبع آن انجام و قدم در شاهراه انتشار گذاشته است.  
 مزایای این شاهنامه بسیار و از آن جمله است.

(۱)

اندازه کتاب کوچک و قابل حمل و نقل و استفاده است و تا کنون بدین ترتیب شاهنامه طبع نشده است.  
 آخرین شاهنامه که طبع شده شاهنامه امیربهداری است که با آن همه زحمت

ومخارج بسبب اندازه بزرگ و اوراق عریض و طویل ازحیز انتفاع افتاده و اغلب اوراق آن پاره شده است .

(۲)

دقت کامل در تصحیح و مقابله این شهنامه است که تمام شاهنامه‌های چاپی خارج و داخل به‌علاوه یک نسخه خطی کهن سال را جمع آوری کرده و با دقت کامل اهل فن ادب تصحیح نموده و آنگاه طبع کرده‌اند

(۳)

خوبی طبع و نقاست کاغذ و گراورهای نیکو بر محاسن کتاب افزوده و در حقیقت می‌توان گفت تاکنون شاهنامه بدین خوبی و صحت و قشنگی از طبع خارج نشده است . علاوه بر این مزایا (محمد رمضان) بحکم طبع ادب پروری برای فروش این کتاب تسهیلات بسیار قائل شده و با قیاط و معاوضه هم بفروش میرساند ، باری ما آقای رضانی را در طبع و نشر شاهنامه فردوسی تهنیت گفته تمام ارباب ذوق و اهل ادب را از خارج و داخل بخیریداری این کتاب بی نظیر دعوت می‌کنیم .

(تقریظ)

(دیوان غزل شاهزاده ادیب اریب محسن شمس ملک آراء)

این دیوان در حدود دوهزار بیت و صد صفحه با کاغذ و طبع نفیس بهمت و همراهی آقای محمد رضانی مدیر محترم مؤسسه خاور بطبع رسیده و جلدی چهارربال بفروش می‌رسد مراتب ذوق و ادب شاهزاده معزی‌الیه بر اهل ذوق و ادب پوشیده نیست و اشعار شیوای وی همواره زین صفحات مجلات و جرائد است ، قسمتی که طبع شد فقط غزلیات اوست و امید است بزودی دفتر قصاید وی نیز طبع و نشر گردد

ما اهل ذوق و ادب را بخواندن و خریداری این دیوان توصیه کرده توفیق و سعادت و سلامت مؤلف محترم را از خداوند خواستاریم .

## (دیوان)

شاعر فرزانه محمد حسین اصفهانی متخلص به (صغیر)

بنازگی دیوان قصیده و غزل این شاعر جوان در حدود سه هزار بیت در اصفهان بطبع رسیده .

و نیز جزء اول از یک مثنوی موسوم به (ودادبشر) که از آثار نفیس این شاعر ماهر است کتابخانه فردوسی اصفهان بطبع رسانیده است .

اهل ذوق و ادب راست که ازین دو رساله استفاده کنند

﴿مجله باختر﴾

بمدیریت فاضل شهیر آقای امیرقلیخان امینی مدیر جریده شریفه اخگر اصفهان و امتیاز و مسئولیت دانش پرور آقای سیف پور فاطمی مجله شریفه باختر از افق مطبوعات اصفهان آفتاب مانند طالع گردید . ماهمت بلند آقای امینی را در نشر علوم و آداب تهنیت گفته دوام و بقای این مجله را از خداوند خواستاریم .

(تحریر العقلا)

مشمول بر رسائل علمی و دینی از آثار خاتم العلماء العالمین و سید الفقهاء و المجتهدین ( آقای حاج شیخ هادی نجم آبادی اعلی الله مقامه ) بمساعی جمیله فاضل دانشمند آقا شیخ مرتضای نجم آبادی مستشار عالی تمیز باطبع و کاغذ مرغوب در حدود چهارصد صفحه منتشر گردید قیمت آن پانزده قران و در کتابخانه های معتبر موجود است اهل فضل و عرفان راست که از خریداری و مطالعه غفلت نفرمایند

# اعلانات

## جغرافیای تاریخی ایران

تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب عام و ادب تألیف ادیب اریب آقای یمن السلطنه را از کتابخانه طهرانی خریداری کنید .

(اعلان)

ادیب دانش دوست آقای سلطان شمس‌الدین خان حقی رئیس محترم نظمیه زاهدان درسدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند و چون تذکره ایشان در شرف اختتام است از علاقه مندان بعالم ادبیات تقاضا دارند که شرح حال با آثار و عکس هر یک از شعرای این عصر (اعم از آنکه در حال حیات باشند یا نباشند) که در دسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان ارسال فرمایند  
آدرس - زاهدان آقای شمس‌الدین خان حقی رئیس نظمیه

﴿مطبوعات مجله ارمغان﴾

دوره سیزده ساله ارمغان با جلد دیوان ابوالفرج رونی، باباطاهر عریان، دیوان قائم مقام، کتاب جام جم اوحدی، بختیارنامه، ره آورد وحید، جلد اول و دوم با طبع خوب و کاغذ مرغوب در اداره ارمغان و کتابخانه‌های طهران، خاور، ایران و در کلکته نزد آقای میرسید نورالله خان ایران پرست برای فروش موجود است

﴿گلهای ادب﴾

تألیف ادیب فاضل ح: سعادت نوری اصفهانی مشتمل بر آثار ۷۴ شاعر معاصر و دارای ۲۴ گراور و ۱۶۰ صفحه با بهترین کاغذ و قطع و طبع برای فروش در کتابخانه طهرانی حاضر است.

ارباب ذوق و ادب راست که از خریداری و مطالعه این کتاب تقیس فراموش نفرمایند .

# بشـارت

دیوان تنہا استاد بزرگ سخن در قرن اخیر

ادیب الممالک فراہانی



## (اخطار بعہوم اہالی)

ایالت کرمان و سایر ایالات و ولایات

حریده ادبی - علمی - سیاسی - فکاهی - بیداری را کہ چند سال است مرتباً  
منتشر و از معرفی مستغنی است ہرچہ زودتر برای آغاز سال آتیہ (آبان ۱۳۱۲) ایونہ  
شوید کہہ با ایونہ کہ از آن در ایران و خارجہ ارزاتر امکان ندارد در آخر سال  
میتوانید یک کتاب جامع نافع بزرگتر از قطع و بیشتر از اوراق شاہنامہ چاپ  
امیر بہادری داشتہ باشید کہ مخصوصاً دارای مطالب علمی و ادبی و اشعار کهنہ  
شدنی نباشد .

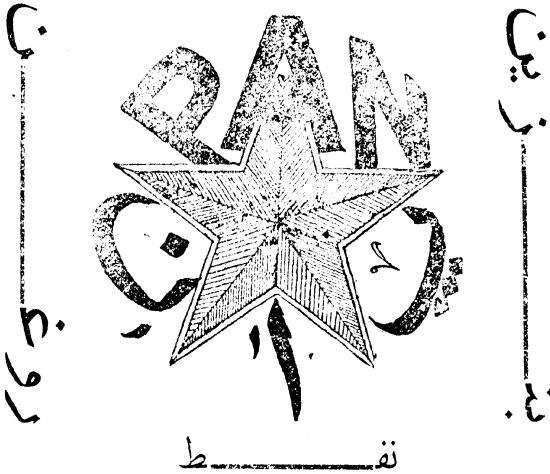
### حب حیات نظامی

تنہا وسیلہ ترک تریاک حب حیات نظامی است . از دور و نزدیک بدواخانہ نظامی تہران مراجعہ کنند

### مشترکان ارمغان

آقای عطارزادہ نمایندہ بسیار ارمغان بطرف عراق و اصفہان و ملایر و خوزستان مسافرت  
کردہ اند تمنا از مشترکان آنحدود چنان کہ بفوریت بدهی خود را پرداختہ  
نگذارند دریک محل معطل بماند .

# پرس آذ نفت



را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در باد کوبه  
 و بهترین مواد نفتی میباشد  
 فروش در همه جا و بهر مقدار

## نمایندگان ارمغان

بندر پهلوی	آقای وهاب زاده	آقای امیرخیزی - آقای میرسپاسی	تبریز
کرمان	سعادت نوری	میرزا علی اکبر خطاط	مشهد
اصفهان	غلامرضا خان ملت	بدخشان	بابل
همدان	یحیی خان شوکت	بهروزی ناظم مدرسه کمالیه	شیراز
اسدآباد	صفات الله جمالی	میرزا خلیل رهنمائی	بو شهر
دامغان	کشاورز	خسروانی رئیس تحدید	آباده
تنگابن	میرفخرائی	آقا فتح الله برقی	قم
ساری	آقای بهروزی		

نامه ماهیانه ادبی

# مجله آرمغان

سال  
چهاردهم

شماره  
دهم

ژانویه  
۱۹۳۴ مسیحی

پانزدهمین ماه ۱۲۹۸ شمسی

دی ماه  
۱۳۱۲ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شرایط اشتراك : داخله ، ۵۰ ریال خارجه ) ، [ صدفرانگ ] هندوستان ۱۰ روپيه  
قيمت اعلانات با دفتر اداره است

« آدرس کتبی و تلگرافی : طهران — آرمغان • تلفون نمرة ۱۳۱۳ »

ème  
14 année

## ARMAGHAN

Fan 1312 : 1934

journal mensuel, fondé en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNEMENT ANNUEL;	intérieur	... 50 rials
	etranger	100 Francs
	hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÈRAN

مطبعه « آرمغان »

## فهرست شماره دهم از سال چهاردهم

نگارنده	عنوان	صفحه
وحید	دروغ	۶۷۳
وحید	غزل	۶۷۷
ترجمه محمد علیخان ناصح از تذکره انجمن خاقان	حبله چنگیز خان اسیری اصفهانی مکتوب تاریخی	۶۷۸ ۶۸۰ ۶۸۲
سرهنك سرود	کتاب زردشت باستانی و فلسفه غزل	۶۸۶ ۶۸۷
دکتر رفیع امین	تاریخ طب	۶۸۸
الفت اصفهانی	رفع اشتباه	۶۹۵
اشراق خاوری	امین و مامون	۶۹۷
شعاع الملک شیرازی	ابوالعلاء گنجوی	۷۰۵
وقارین وصال	شرح شش رباعی محتشم	۷۱۳
اساتید باستان	برف و سرما	۷۲۲
محسن میرزای ظلی	مانیتسیم	۷۲۴
ک. رجوی تبریزی	فارابی	۷۳۲
محیط شوشتری	تقریظ و انتقاد	۷۳۹
۱ - د	افادات ادبی	۷۴۱
فرخ	مکتوب از خراسان	۷۴۳
	اعلانات کتب	۷۴۴

### اعلان

فقط در چهارراه لاله زار مطب دکتر مهرانکیز خانم سلطانی مرض خطرناک بیوره چرک زیرسه دندان باسهولت معالجه میشود .  
بعلاوه خانم مشارالیهها در کشیدن دندان وساختن انواع دندانهای بی سقف و طلا کاری وغیره ، منتهای مهارت واستادی را نشان داده اند .

#### ❦ اعلان ❦

جلد اول تاریخ جهانکشا تالیف عطا ملک جوینی که در وقایع روزگار مغول است باهتمام آقای سیدجلال الدین طهرانی ازطبع خارج گردید و جلد دوم آن که در تاریخ خوارزمشاهیان میباشد ضمیمه گاهنامه ۱۳۱۲ ایشان منتشر شد

شماره

دهم

دی ماه

۱۳۱۲ شمسی

# مجله ارمنیان

سال

چهاردهم

ژانویه

۱۹۳۳ مسیحی

پنجمین ساله ۱۲۹۸ شمسی

«مدیر و نگارنده و حید دستگردی»

## (دروغ)

کاخ سعادت بشر بر پایه راستی استوار است و اگر دروغ و کجی  
 جانشین راستی گردد، کاخ منهدم، زندگانی و سعادت نابود و بسبب کجی  
 يك خشت تاثيراً ميرود ديوار کج « سرمایه تمام اخلاق زشت و علت العلل  
 هر گونه شقاوت و بدبختی و بی ناموسی دروغ است و چنانچه در يك خانواده  
 کوچک دروغ گفتن تمام افراد باعث سلب اطمینان همه از یکدیگر و موجب تفرقه  
 و هلاکت است در جامعه يك ملت بلکه در جوامع کليه ملل عالم هم شیاع دروغ و  
 بدرود راستی همین اثر را داشته زندگانی و آسایش را نابود و نوع بشر را طرف  
 هلاکت ابدی سوق می دهد. محاسن راستی بیش از حد تحریر و مفاسد دروغ افزون  
 تر از قوه تقریر است.

حکیم فردوسی فرماید:

زبان را مکردان بکرد دروغ  
 چو خواهی که تخت از تو گیرد فروغ  
 هر آجا که روشن شود راستی  
 فروغ دروغ آورد کاستی  
 بایستی به از راستی پیشه نیست  
 به از راستی هیچ اندیشه نیست

حکیم نظامی فرماید والله دره

ز کج گوئی سخن را قدر کم گشت  
 هر آنکور است گوشت محتشم گشت

چو صبح صادق آمد راست گفتار جهان در زر گرفتش محتشم وار  
چو سرو از راستی برزد علم را ندید اندر جهان تاراج غم را

( نیز فرماید )

راستی انباز که در گرم و سرد راستی مرد بود درع مرد  
از کثری افتی بکم و کاستی از همه غم رستی اگر راستی  
گل ز کثری خار در آغوش یافت نیشکر از راستی این نوش یافت  
راستی آنجا که علم برزند یاری حق دست به هم برزند  
راستی خویش نهان کس نکرد بر سخن راست زیان کس نکرد  
راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار

شیخ سعدی فرماید

کسی را که عادت بود راستی خطا کر رود در گذارند ازو  
و گر نا مزد شد بقول دروغ دیگر راست باور ندارند ازو  
آری تا جهان و جهانیان را راستی و درستی عادت بود و از بند فلاسفه و بزرگان  
سریچی نکرده بودند آسایش و صلاح ناموس و عصمت برقرار بود ولی از آن  
روز که دروغ لباس سیاست و پلٹیک پوشیده بجای راستی نشست سعادت و سلامت  
و عصمت از جهان رخت بر بست و چندانکه از راستی کاسته و بردروغ افزودند بیشتر  
موجبات هلاکت و بدبختی خود را فراهم ساختند .

در قاموس سیاست کنونی الفاظ موضوعه مرتب در معنای تقیض موضوع له  
استعمال می شود و دروغ گویان از صلح جنک و از امانت خیانت و از عصمت و ناموس  
فحشا و ازدوستی دشمنی مقصود دارند ، و همین سبب همه از مقصود دور مانده  
هر یکی در دام دیگری صید بلکه در شست گسترده خود اسیر قید است .

## (کنگره صلح شالیده زیر جنکت)

مسئد نشینان کنکره صلح یا مجمع خلع سلاح اگر راست می‌آفتند و در حقیقت صلح طلب بودند اکنون صلح و آشتی بین ملل بلکه تمام افراد بشر حکمفرما بود ولی خود میدانند و بر عالمیان هم پوشیده نیست که همه دروغ می‌گویند بنام صلح آتش جنگ می‌افروزند و با سم خلع سلاح بتکمیل اسلحه می‌پردازند . صدق نمانده صد ملت مثلاً در صورتیکه همه میدانند دروغ می‌گویند و میشوند از اجتماع آنان جز تقیض مقصود چه خواهد زاد و اگر حال بدین منوال بگذرد دیر بازود دوم جنگ جهانگیر نوع بشر را نابود و حیوانات پرنده و چرنده را از سر آنان آسود خواهد کرد .

## (مجمع اقتصاد)

کسانیکه در این مجمع بنام بهبودی اوضاع مالی و اقتصادی عالم فراهم می‌گردند کردار همه مخالف گفتار است و هر یکی در صد است که دیگری را ورشکست و نابود سازد و البته در نتیجه این تقاب و دروغ ورشکستگی همه را دامن گیر و روزی فقر و افلاس بر ثروت و سرمایه چیرگی خواهد یافت .

طیبانی که در مجمع بین المللی بنام مداوای دردهای بشریت حاضر میشوند همه خون‌خون میشوند و بجای دارو زهر کشنده بکار می‌برند . بیماری را که بجای طیب دژخیم بر بالین و بجای دوا در جام زهر در کام باشد البته زود تر بر اعدام رهسپار و از ننگ زندگانی بر کنار خواهد رفت .

## عصمت و ناموس

دروغ همچنانکه صلح و اقتصاد و آسایش را نابود کرد عصمت و ناموس را نیز که اساس بقای بشر است در تمام جهان نابود کرده و میکند .

جسامه بشر گفتار بزرگان و میمبران را در پاس ناموس و عصمت ابلهانه بدور انداخت ! دفتر کیتی از آنهمه اندرزهای مؤثر حایمانه و گفتارهای فلسفی و ادبی شسته شد ! و بجای آن اندرزها رومان و سینما و روزنامه مسند نشین گردید .

اگر این کار هم با راستی و درستی قرین بود البته اثری داشت و تا اینمابه و پایه عصمت و ناموس دستخوش هوا و هوس نمیشد ولی بدبختانه باید گفت که ( هر چه گفتند و شنیدند دروغ است دروغ ) \*

امروز کدام رمان اخلاقی ! است که دشمن اخلاق نیست و راه بی ناموسی را در طی معاشقه و مغالزه بجوانان معصوم از زن و مرد نشان نمی دهد ؟  
 کدامین سینمای اخلاقی است که در برابر انظار جوانان شهوت بلکه سپوز را علنی نمی کند ؟ کدام نامه یا مجله است که از راه نشان دادن زنان برهنه و شر افسانه های عصمت کش روزی نمی خورد .

آری رمان نویس و نامه نگار در صدد سود خویش و افزایش مشتری هستند و بخوبی دانسته اند که طبع بشری مخصوصاً در جوانان که سلسله مشتریان را تشکیل میدهند پیر و شهوت و شقاوت است و اگر اندرزی بر خلاف طبع بشنود خریدار نیست پس نامه نگار و رومان نویس و سینما ساز مطابق سلیقه و طبع جوانان متاع بدکان آورده و با جاد و جهد وافی دوا سبه در راه نهب عصمت و سلب ناموس و قطع نسل بشر رهسپارند .

روز نامه هائی که جنایات و بی ناموسی ها را اعلان می کنند و بدین وسیله طبع جنایت دوست را بر مشتریان خود می افزایند راهنمای جنایت و قتل و سفک دماء محسوبند .

سینما هائی که معاشقات بی عصمتان ناپاک اروپارا در انظار جوانان  
بی تجربه و ابکیار و نیات مجسم میسازند جز دار الفحشاء و مرکز خرابی  
عصمت و ناموس نامی بر آنان نمیتوان نهاد.

رومان های عفت سوز جز اوراق الفیه شلفیه و نامه های اخلاق کش جز  
رقعه دعوت معصومان آلاش ندیده بکنانه و بی عصمتی چیز دیگر نیستند.

در آنچه گفتیم نظر ما بیشتر متوجه بملال دیگر است که آب گل  
آلوده در جویبار ماهم از آن سر چشمه ها تراوش کرده ومی کند.

آیا صد سال قبل که اینهمه رومان اخلاقی و نامه های سود مند و سینما  
و نمایش های تهذیب کننده وجود نداشت هزار يك فحشا و بی ناموسی و  
قطع نسل و زندگانی انفرادی در عالم رواج داشت !

البته همه خواهید گفت نه پس سبب اصلی معلوم است چیست !

ما هم نمی گوئیم رومان و روز نامه و سینما را باید بنام پاس عصمت  
از میان برداشت بلکه برعکس میگوئیم باید بر عدد همه افزود ولی دروغ گفتن  
را باید از میان برد تا نامه و سینما و رومان اخلاقی در حقیقت اخلاقی باشند  
نه دشمن اخلاق .  
( وحید )

\* \* \*

در این موضوع مقالائی که از طرف فضلالی وطن پرست پاکدامن  
برسد البته درج خواهد شد .

( غزل )

شب تاریك غم در پی ندارد روز خرسندی      مبادا هیچکس نو مید روز آرزو مندی  
عجب باشد بدین زودی گسستن رشته پیمان      از آن سیمین بدن کوراست آیین در پیوندی

خدارا ای صبا بر گو بیار نازنین ما  
 که سوی بندگان بنکر بشکران خداوندی  
 اسیران محن را یاد کن هنگام آزادی  
 گرفتاران غم را شاد کن در روز خرسندی  
 بکام دشمنان بودن بترك دوستان گفتن  
 خدارا ناپسندیده است و میساید که نپسندی  
 نهال دلبری را شاخ و برگ آمد دلارامی  
 درخت مردمی را بارو بر باشد برومندی  
 دل از روی تو بیست است از او برو چه میتابی  
 ز تو چشم است گریبان زیر اب بروی چه میبخدی  
 اگر چه دل شکستن رسم خوب است در عالم  
 ز خوبان خوب باشد گاه گاه آیین دلبندی  
 وحید آسا بشوخ پارسی مادام درده دل  
 نه بر مادام پارسی و ترکان سمر قندی

### حیله چنگیز خان

ترجمه از کتاب سیره جلال الدین  
 بقلم میرزا محمد علیخان ناصح

در آنگاه که سلطان محمد خوارزمشاه آهنگ آن کرد که ساحت کشور  
 (اترار) را از خس و خوار مخالفان باک سازد قاضی عمید سعد بدرالدین عمید  
 و عم وی قاضی منصور و گروهی از عمزادهگان و برادران وی را بکشت و از  
 این روی بدرالدین عمید این کینه در دل داشت و انقام را فرصتی میجست  
 چون چنگیز خان بر (اترار) دست یافت بدرالدین عمید که آن هنگام  
 از جانب صفی اقرع وزیر سلطان در بلاد ترك نایب اترار بود بخدمت وی  
 شتافت و در خلوت وی را گفت - خان بدانند ده من کینه هیچیک از  
 آفریدگان خدای باندازه سلطان در دل ندارم و سبب آنکه وی از خانواده من  
 گروهی ناچیز کرده و بدست هلاک سپرده است و اگر ببدل جان کبیر خود  
 از وی توانم گرفت دریغ ندارم - لکن ترا آگاهی دهم که او پادشاهی بزرگ

و توانست و زنهار تا بدین مغرورنشوی که وی زبون گشته و سپاه خویش را در این نواحی پراکنده است چه اوبه بسیاری لشکر از دیگران بی نیازست و اگر خواهد از ملک فسیح و کشور وسیع خود چندین برابر این جمع فراهم تواند آورد - و مرا عقیدت آنست که نیرنگی بکار او زنی تا بدان از سران سپاه و امرای لشکر خویش متوهم و اندیشناک گردد - سپس چنگیز خان را خبر داد که سلطان را با مادر خویش ترکان خاتون کدورت مؤکد است و یکدانگی به بیگانگی مبدل و اسباب وحشت و بیزاری فراهم - و در این باب از هر در سخن گفتند و انجام را بر آن شدند که بدرالدین عمید از زبان امرایی که خویشاوندان مادر سلطاند نامه های مزور خطاب چنگیز خان نویسد مضمون آنکه ما باقبایل و پیوستگان خویش از بلاد ترک بقصد خدمت مادر سلطان بدرگاه سلطان پیوستیم و وی را بر پادشاهان روی زمین چیره داشتیم تا بسیط خاک را مالک گشت و سر فرازان پای بوس وی گشتند و گردنشان طوق بندگیش بر گردن نهادند و اینک نیت او در باره مادر دیگر کون شده است و فرمان وی نمیرد - هم اکنون مادر وی همیفرماید که ترک یاری وی کوئیم و اعانت وی نکنیم و اینک چشم براه و گوش بفرمان تو داریم - و این نامه هارا چنگیز خان بدست یکی از خواص خود بفرستاد و وی با آنکه در نهان مأمور چنگیز خان بود بظاهر چنان مینمود که میگریزد چون این نامه ها پراکنده و خوارزمشاه بر آن مطلع گشت دنیا در چشمش اریک شد و بر جان خود بترسید و عزمش در مقاصد سستی گرفت و موانع بهمه حال در پیش و راه چاره از هر سوی بسته دید - چون خویش را با بیگانه دمساز و دوست را با دشمن همراز می پنداشت فراهم آورد گان لشکر خویش

پراکند و رشته جمعیت آنان بکسیخت و (چنانکه گفتیم) هر گروهی را بنام اینکه در برابر هجوم لشکر تاتار ممالک و بلاد راپاس دارند و آسیب آنان دفع کنند بناحیتی و اقلیمی فرستاد.

در این وقت چنگیزخان یکی از خواص خود که وی را دانشمند حاجب میخواندند بخوارزم پیش ترکان خاتون فرستاد و بیغام داد که دانسته ام که فرزندان حقوق ترا بنافرمانی و خلاف پاداش داده است و اینک من باتفاق و همراهی امرای وی قصد او کرده ام و همانا بدان نواحی که در دست تست از جانب من تعرض و آسیبی نرسد و اگر خواهی کسی سوی من فرست تا از من برای تو وثیقه ستاند خوارزم و خراسان و آنچه از حد حیچون بدان اقلیم پیوسته است ترا باشد و جواب ترکان خاتون از این رسالت آن بود که از خوارزم بگریخت و امر آن سرزمین پس از خویش مهمل گذاشت.

### اسیری اصفهانی

نقل از تذکره انجم خاقان  
تألیف فاضل خان گروسی

(اسیری) اسمش حسین خان از معارف دارالسلطنه اصفهان خلد بنیان است و والدش در دولت نادرشاه افشار بصاحب جمعی زرگرخانه خاص اختصاص داشته خود بعد از اتقاضای ایام مهلت پدر ملبس بلباس فقر دشته به تحصیل کمالات مشغول شده در مراتب شعری مرتبه قبول یافته کتابی به سیاق بوستان شیخ مسمی بهفت انجم ترتیب داده که قریب بده هزار بیت اشعار بلند دارد مجعلا در انواع شعر طبع خوشی دارد و طرز مطبوعی و از مثنوی و غزل و قطعه اش اینچند بیت انتخاب افتاد.

گرفتم آنکه گشایند پای بسته ما چه می کنند به بال و پر شکسته ما

کواه اینکه نه رندونه زاهدیم بس است  
 بیساله تهی و سبجه کسته ما  
 تا فلك كاری بکار من نداشت  
 هیچکس یاری چویار من نداشت  
 ساقی زباده تاخم پیر مغان پر است  
 پر کن قدح که شعبده آسمان پر است  
 بمن شدمهر بان اناه و ترسم آسمان آیند  
 که بامن آسمان اتواند اورا مهر بان آیند  
 خوشست اینباغ اما باغبانش حیف تو اند  
 گلی در شاخسار و بلبلی در آشیان آیند  
 سوزم از حسرت یعقوب که حال یوسف  
 گشت مشهور بآفاق و بکنعان نرسید

## ﴿مطایبه﴾

ترا ایخواجه کز امساك بر خوان  
 ز نعمتهای الواف هیچ اثر نیست  
 چومه بر نطع کردون سفره ات را  
 شب از يك گرده نان بیشتر نیست  
 ولی هر کس شکست آن گرده نان  
 اگر چه دانم آن حدبشر نیست  
 کندگر دعوی اعجاز شاید  
 که این معجز کم از شق القمر نیست

خواجه داریم بازرگان که شرح بخل او  
 نه بود مقدور از اقلام و نه از آلسنه  
 بسکه دارد پاسکنج و سیم و زر چون ازدها  
 شب ندیده اختری در دیده اش نوم و سنه  
 کیسه ظالم از او بر کاسه سائل تهی  
 میدهد با ترس گنج و گنجیدی بی ترس نه  
 بهر دفع طعن مردم باد و صد خون جگر  
 خوانتعت گستر دهر دفعه چون در یکسنه  
 بنده را بر خوان نخواند زانکه میداند که من  
 خون او را تشنه ام نه خوان او را گرسنه

## (از کتاب هفت انجمن)

بکسری چه خوش گفت بوز جمهر  
 که تا می خرامد بکامت سپهر  
 مبادا بکس کینه ورزد دلست  
 ملرزان دلی تا نلرزد دلست  
 یکی اره بر پای سروی نهاد  
 بدست وی آن سرو از پا افتاد

دگر روز دادش مکافات دست      که از نخل افتاد و پایش شکست  
 بدوران دو کس را اگر دیدمی      بدور سر هر دو گردیدمی  
 یکی آنکه گوید بد من به من      دگر آنکه گوید بد خویشتن  
 دلم سوخت بر سالکی رهنورد      که می گفت با حسرت و سوز و درد  
 که عمری در این راه بشتافتم      نه رستم نه وارسته ییافتتم  
 بر آن تخت زرین که هم می نشست      شنیدم چو برخاست این نقش بست  
 چو باید ازین تخت زر خاستن      نیرزد نشستن به بر خاستن  
 یکی از اسیران شیرین نفس      نمیراند در بزم از خود مکس  
 که چون گیرد از راندن من گران      مبادا دهد زحمت دیگران  
 دیوان اسیری اصفهانی را هر کس برای فروش دارد باداره ارمغان خبر دهد

﴿مکتوب تاریخی﴾

امیر تیمور پادشاه مصر نوشته

حضرت مالك الملك بر مقتضای کلام خود که (توتی الملك من تشاء) عنان  
 حل و عقد و قبض و بسط پادشاهی عالم و فرمان روائی بنی آدم در قبضه اقتدار مانهاد  
 و زمام خیر و شر و رتق و فتق و راهنمایی کافه انام بکف دریا خصال ماباز داده و جهة  
 انتظام احوال عالم و اتساق املاک بنی آدم از میان سلاطین دوران و خواقین گردون  
 توان ذات بی مثال ما را برگزیده و خلعت جهانگیری و جهانبانی با طراز قلعه کشائی  
 و کشورستانی بمارزانی داشته و درهای الطاف بیکران و اعطاف بی پایان بر طاعت  
 امانی و آمال ما گشوده بحکم (لان شکرتم لازیدنکم) در موقف شکر حضرت کبریا  
 استاده ایم و اقامت مراسم رعایت رعیت و ادامت لوازم عدالت و سبوت بر ذمت همت  
 ما واجب و لازم همی آید و بره صدق (الشکر یزید النعمه) نعمت عرایس مقاصد ما یوماً  
 فیوماً از تنق غیب چهره می نماید (الحمد لله لئلی بنعمته یتیم الصالحات) همکنار را

واجب شود که کمر اطاعت آمر ( اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم )  
 بر میان بندند . بعده منباید که در این اوقات از ارباب حاجات و تجار و آینده و رونده بمسامع  
 جلال ما میرسید که طرف داران آن سر زمین پیوسته بفسق و فجور و ظلم و تعدی و  
 کید و غدر و مکر و انگیز و فتنه و آشوب و مخالف نواهی شریعت غرا و ملت زهرا  
 مشهورند و بندگان باری را جلت قدرته مضطر و منضمر می دارند و رعایت صلح و رحم  
 بجای نمی آرند و جهت خطامات دنیوی بقصد و ایذای یکدیگر بر می خیزند و در  
 ممالک محروسه بدان سبب ارباب املاک و رعایا و وزیردستان پامال ذمائم افعال و  
 و قبیح اعمال ایشان می شوند . واجب نمود التفت خاطر بدفع و منع آن فرمودن  
 و ملوک موروثی را که ایشان به روحیه از جوهه بغیر استحقاق بدست گرفته بودند از  
 تصرف ایشان بیرون آوردن این معنی یقین که بسمع ایشان رسیده باشد و صدق آن  
 بتحقیق پیوسته . حال محرك و عنان کس ما بدین طرف آن شد که از کمال بی نیازی  
 حضرت صمدیت چنگیز خان را ممالک ایران و توران کرامت گشت و این ولایات را  
 بدو فرزند خود مقسوم گردانید و پسر بزرگ جوجی را از طوبس و سرای و باخرز و  
 قبرس و حدود ترکستان داد و پادشاه جغتای پسر میانه او بود و ازلتای و قرا جوحه  
 و الماس و اسجاب و تاسمرقند و بخارا و غزنین و تاسمرحد هندستان و هرات وری و فارس  
 و آذربایجان و بغداد و آقدر بلاد و معمورات که فتح کرده بود بدو داد و آنچه  
 حصه پادشاهی جغتای بود اکثر در حیز تسخیر آمد بعد از بغداد و تبریز که هنوز  
 فتح نشده بود می خواستند که بعون الله تعالی و نیروی بازوی سعادت لشکر جهانکشای  
 بد آنجا گشتند در اثنای آن حال چنگیز خان از دار فنا رحلت نمود بعد از آنکه او  
 در گذشت بجای او او کتای خان مانده بود بر تخت سلطنت نشست چون او نیز در گذشت  
 منکوقاآن با وجود آنکه پادشاهی باو نمیرسید بطریق استیلا و تغلب تخت سلطنت

بدست فرو گرفت و هلاکوخان را که از برادران او بود چون پادشاه جغتای دعوت حق را لبیک اجابت کرده بود فرستاد تا ممالکی که پادشاه جغتای در تسخیر نیاروده بود مسخر گردانید تا برین حال فرزندان جغتای بایکدیگر در مقام نزاع و گفتگو برآمده بودند که آن ممالک بحکم چنگیزخان تعاقب پادشاه جغتای داشت و منکوقاآن بطریق تغلب بهلاکوداد و میان فرزندان پادشاه جغتای و هلاکوخان از این جهت تیغ کینه وری از انیام انتقام کشیده و مدت مدید اینصورت قایم بود تا زمانیکه ملک ناصر مصری که در مصر حکومت و سلطنت داشت آمدش در ایلیچیان و رسل و رسائل از طرف او بطرف اولاد پادشاه جغتای میبود و او پیوسته با ایشان در اخلاص و اقیاد میزد و استعانت می نمود و می گفت که این ممالک که هلاکو و فرزندان او تصرف کرده اند تعلق بشما دارد و چون پادشاهان ما داریم با ایشان در مقام خصومت و عداوت بودند هلاکو و اتباع او را مجال نمیشد که تا بر حال مصریان پردازند. شاید که اینمعنی بسمع رسیده باشد بعد از آنکه این پادشاهان گذشتند خواستیم تا ما و برادران ما متوجه شویم چنان استماع افتاد که شیخ اویس پسر شیخ حسن جلایر با خلق خدا زندگانی بروجه احسن می کنند و رعیت و مملکت را نیکو و آبادان میدارد. نخواستیم که بسبب حرکت لشکرهای گران که ملازم مواکب همیون بودند بدان طرف عبور نماییم که مسلمانان متضرر شوند و در معرض تلف افتند و رعایا و زبردستان بایعمال عساکر منصوره گردند و او نیز بدوام رسائل با بیلاکات شایسته می فرستاد و در مقام اطاعت و اقیاد می بود بعد از آنکه متوفی شد فرزندان او بطریق پدر مرحوم معاش نمیکردند و از جاده عدالت و راستی منحرف شده بودند چنانچه بشرح آنرا شنیده باشند. چون حال بدینمنوال بود با پادشاه زادگان مشورت و حاجتی کرده

فرمودند که آنولایات که دراصل پادشاه جغتای و فرزندان تعلق داشت و هلاکو و اروق از آنان بطریق اغلب فرو گرفته بودند هر چند او نیز از اروق پادشاهان ما بود اما با وجود آنکه در آن حقی ندارد از دست متغلبان مستخلص می باید گردانید زوی ورأی جهانکشای بدانطرف آوردیم و عزم بر آن جزم کرده بعون توفیقات ربانی و تأییدات سبحانی جل شانہ و عظم سلطانه بعد از آنکه ممالک ایرانرا از شر اشرار مصفا ساخته بودیم و مخرب خاطر فیاض را رزمگاه آن ساخته عطف اعنه عزیمت همیون بدار السلام بغداد و آنحدود نموده شد چون آفتاب ریات ظفر نکار ما بران دیار طالع کشت و چتر فلکسای سایه معدلت و مرحمت بدانصوب گسترد و باجیات آن عزیز قرب جواری حاصل آمد خواستیم تا بروفق نص یزدانی که (والقیث علیک محبة منی و برطبق حدیث نبوی که (وجبت محبتی للمحسن والمؤمن اخ المؤمن) بین الجانبین طریق مواخات و موالات مسلوک و مرعی ماند و قواعد و معاهد دوستی و یگانگی مؤکد و ممهده باشد و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح شود رعایا و زیردستان که و داع حضرت آفریدگار عزاسمه اند در مهدرافت و مضجع استراحت بهیامن امن آسوده گردند و مطوی (کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتہ) را کار بند شده باشیم جمعی را بطریق تفقد و رسالت بدانجانب فرستادیم و در مضامین این حال چنان استماع افتاد که بیعوجبی ایشان را در عرصه تلف آورده اند و اینمعنی را چون از گفته شما تصور میگردیم بر خاطر فیاض از یصورت که نزد شرع شریف شرفه الله الحسن باحسنة و عقل منیف که نور است، از انوار لاهوتی و اشعه ایست از شعاع جبروتی و بستایش اول ما خلق الله استسعاد یافته مذموم است تکدیری راه یافت و غبار کدیری بردامن خلقت سلطنت و ایالت که در کارخانه ازل بر قامت قدر و جلال ما

دوخته اند نشست در ثانی الحال معلوم شد که این امر نامالیم که هدف تیرلوم لایم تواند بود بيمعرفت و رخصت شما بوده و شما نیز بایلدردم بایزید همین معنی بزبان آورده آنرا از مکروهات و مذمومات دانسته. اید بکاه فرصت و مجال اینصورت معروض پایه سریر سلطنت گردانیده و در خاطر فیاض جاگیر آمد و بر مرآت ضمیر منبر که مورد الهامات نامتناهی آلهیت ارتسام یافت که چنین بوده باشد و رخصت شما بدان مقرون نگشته علی ای التقادیر قلم رقم کازلم یکن بر آن رفت بعد از آن قاضی سیواس فرستاده و دیگر باره فرستاده و قرا یوسف نیز بر همین سبیل تجاوری نموده و مرتکب اینمعنی گشته اکنون چون مقتضای خاطر انور و مستدعای ضمیر ازهر آنست که بین الجانیین مواد مودت و محبت مترادف و متضاعف باشد و از میامن نتایج آن جهانیان بهره مند شوند و میان مسلمانان معاملات داد و ستد تسهیل پذیرد و وظیفه آن تواند بود که آن دو کس را بدرگاه جهان پناه فرستد که مصالح بلاد و عباد و مراقبت حدود صلاح و فساد بر ذمت همت ارجمند ما واجب و لازم است و اینمعنی موجب تمهید قواعد مضافات گشته مجال فساد ارباب غرض و افساد نماند و موطن مالوف و مسکن معهود باو ارزانی داشتیم (ومن الله الاعانة هذا ماعهدنا اليك والعهد في الدارين عليك والسلام علی من اتبع الهدی)

( تقریظ )

( کتاب زردشت باستانی و فلسفه )

استاد پیشقدم جریده نگاران ایران و فاضل مورخ شهیر از اهل اصفهان ( حاج میرزا عبدالمحمد ایرانی ) مدیر جریده مقدس کهن سال چهاردهنما و مؤلف تواریخ بی نظیر امان التواریخ ( تاریخ عام ) و فؤاد التواریخ ( تاریخ مصر )

و کتاب پیدایش خط و خطاطان اخیراً کتابی بنام ( زردشت باستانی و فلسفه ) تألیف و پس از طبع منتشر و کمی شایان بتاريخ باستان و علم و ادب مبدول داشته اند .

مؤلف محترم در این کتاب که بالغ بر دویست و بیست صفحه و مشتمل تقریباً بر چهل عکس و گراور از پادشاهان کیان و سلسان واشو زردشت و حکیم فردوسی و دیگرانست نخست از تاریخ دیانت و اجتماع و فلسفه تمدن ایران باستان سخن رانده و انگاه فلسفه و شریعت زردشت را با کیفیت ظهور و بعثت و معجزات وی بنحو اتم و اکمل شرح داده سپس در بیان پهنه رسالت وی در ایران و هند و شمال و تأثیر تعلیمات قدسیه اش در جامعه بشر از روی اسناد و مدارك صحیح تاریخی بتحقیق و تدقیق پرداخته است .

نیز از چگونگی ولادت اشو زردشت و کیفیت ازدواج و دعوت پادشاهان عالم بگیش بهی و تفسیر آیات ( کاتهای ) اوستا و عقاید برزخ و قیامت و تعلیمات اقتصادی و زراعتی وی با برهان و استدلال بحث های مفید فرموده است درحقیقت باید این کتاب را بدقت خواند و بر محاسن آن آگاهی یافت .

ما عموم افاضل و دانشمندان ایرانی نژاد را بخواندن و استفاده از این کتاب بی نظیر دعوت و توصیه میکنیم .

## ( آثار معاصران )

( غزل )

دل شوریده چو با پیر مغان یار افتاد خرقه می رابه گرو در کف خمار افتاد  
جرعه نوشان خرابات جهان میکوبند خنک آنکس که در این مرحله هشیار افتاد  
چند سنکین کنی از بار طمع پشت امل نیست آزاده جز آنکس که سبکبار افتاد

دست گلچین چه ستم کرده بگلزار که باز  
 همشین بلبل سودا زده با خار افتاد  
 نیست گر دل بهوای بت ترسا بکرو  
 سبجه از چیست که تبدیل بزناز افتاد  
 در کف حادثه جویای بلا گشته دلم  
 که به هنگامه عشق تو گرفتار افتاد  
 از پی نام فناد آنکه بدنبال قضا  
 راه بد نامی او بر سر بازار افتاد  
 نرگس مست تو گر خون جهانی هم ریخت  
 هست در کیفی این جرم که بیمار افتاد  
 دهنه راز نهان بود ولی بادل زار  
 صحبتی داشت که از برده برون کار افتاد  
 عشق چون دایره بر نقطه دل کشته محیط  
 گردش دهر در این عرصه چو پرگار افتاد  
 چند زاری زغم یار ستمکار (سرود)  
 هر که باعث در آویخت دلش زار افتاد  
 سرهنک غلامه حسین سرود

## (تاریخ طب)

﴿از مبداء تا امروز﴾

(ترجمه دکتر رفیع امین)

تألیف دکتر منیه

طب از بقراط بجالینوس و مابعد

اما قابله ، او با داشتن پیش بندی محکم و تمیز ، و هرگاه وضع حمل  
 بایستی در بستر بشود ، باید روی کرسی کوتاهی نشیند ، بطوریکه از هیچ جهت  
 در استعمال دستهای خود در زحمت نباشد ، هرگاه وضع حمل روی صندلی  
 ولادت بعمل آید ، قابله روی صندلی کوتهتری خواهد نشست بطوریکه محاذی  
 چنین واقع شود . با وصف این لازم است که او بتواند خودشرا بر گرداند  
 تا اینکه چشماش اتصالاً متوجه قسمتهای تناسلی زائو نباشد چه ممکن است

زائو از خنجات نتواند اوجاع تولیدیه را داشته باشد . بعداً هرچه را که حرکات ویرا مزاحم است بر طرف کرده ، انگشت دست چپ را چرب نموده و برای تسهیل خروج محفظه جنین ، منفذ رحمر را کم کم اتساع خواهد داد . وقتیکه این اوجاع بتعجیل میانید ، قابله بمعاونین خود دستور میدهد که زائورا محکم بگیرید تا از مساعی خود چیزی کم نکند . هرگاه محفظه جنین پاره نشود و پاره شدنش طول داشته باشد . باید آنرا با ناخن پاره کرد و انگشتانرا برای اتساع عنق رحم داخل نمود .

باید مواظب بود که انگشتان زیاد در انجا نمانند از ترس آنکه مباداجنین دفعتاً خارج بشود . و الا عنق مفتوح و رحمر را تحریک خواهد کرد تا وقتیکه سر و گردن جنین بدون تکان خارج شوند . زیرا که منفذ بغتاً باز میشود و وقتیکه رانها ظاهر میشوند ، قابله جنین را گرفته و منتظر انقباض رحم شده . جنین را بدون شدت خارج خواهد کرد . هیچوقت شدت نشان نخواهد داد چه ممکن است باعث التهاب رحم یا زرف الدم بشود . معاونه ها از دوطرف با دو دست خود قسمتهای اسفل شکمر را فشار خواهند داد . وقتیکه جنین شروع کرد بخارج شدن ، قابله بانهایت دقت انرا در دستمال خواهد گرفت و مخصوصاً متوجه خواهد شد که با جفت خارج شود . هرگاه جفت بطور طبیعی خارج نشود و منفذ رحم نیز باز بوده باشد ، قابله دست چپ را داخل رحم کرده و هر جا که دست جفت را ملاقات کند ، انرا گرفته بیرون خواهد کشید اگر جفت بقعر رحم ملصق نباشد ، خارجش کند ولی در این صورت مساعی خود زائو کافی خواهد بود . هرگاه برحم چسبیده باشد ، انرا خواهد کند اگر رحم در حال انقباض بوده باشد بطوریکه دست نتواند داخل شود و جفت

تواند بیرون آید . بعضی محلولها و تزریقاتی که معمولا در التهابات رحم مصرف میشوند ، استعمال خواهند کرد . باین تدبیر چون تشنج رحم موقوف میشود ، آنچه که درون آن مانده خواهد افتاد . قدام در این مورد مواعطسه آور و تکدان روی نرد بام و شربت حبسات و تبخیرات و شیافهای مدر خون اعمال می نمودند حتی اوزانی هم بمحفظه جنین می بستند . ولی موسکون تمام این وسایل را رد میکرد زیرا که ممکن بود در آتیه التهاب رحم بیاورند و در حال هم نرف الدم رحمی را باعث شوند .

زائو ، بعد از تطهیر با البرک ، در بستر خود در اطاق روشن گذارده می شود پاهایش قدری از هم متباعد برای اینکه هر گاه چیزی در رحم مانده باشد بتواند بدون مانع بیرون آید قسمتهای تناسلی وی بادستمالی پوشیده خواهد شد و آن دستمال را مکرر عوض خواهند کرد ، بعد هم زهار و شکمشرا با پارچه های پشمی می پوشانند هر گاه زایمان بدون جراحات مهمه بعمل آمده باشد ، قسمتهای تناسلی را با روغن و شراب تطهیر خواهند کرد . مدت دوروز بزائو اغذیه سفت داده نخواهد شد . روز سوم با آب نیم گرم تغسیلی نموده و تدهین کرده صورتشرا با آب نیم گرم خواهد شست و بعضی غذاهای خفیف خواهند داد از قبیل نان ، آب ، تخم مرغ سبزیجات روز هفتم ، هر گاه عارضه سوئی نباشد ، زائورا حمام داده ، اغذیه اشرا زیاد تر کرده ، شراب مخلوط با آب زیادی اجازه خواهند داد .

سیلانیکه حاصل میشود قبلا خونین و فراوان ، بعد غلیظ و کمتر ، بالاخره چرک آلوده است .

هر گاه زخمهایی بوده باشد ، روی آنها مرهمی خواهند گذاشت مرکب از موم و روغن گل و مرده سنک و سفیداج و زاج سفید .

طفل كه بيك معاونه سپرده شده ، بايد براي متناسب الاندام بودن ، تمام منافذ ومجاری بدنش باز بوده وصدای قوی داشته باشد ؛ هرگاه مزاحمش بشوند یا بانگشت غلغلکش بکنند باید فریاد کند . بند نافرا بامقراض یا کارد بمسافت چهار انگشت از شکم خواهند برید .

قدما بند نافرا با آلتی از چوب ویا از شیشه ویا بوسیله نائی تیز تراشیده شده ویا پارچه نان خشک برنده ای می بریدند .

خونی را که جاری می شد خشک کرده و بند نافرا بانخ پشمی یا غیر آن می بندند تا اینکه نرف الدم حاصل نشود . موسایون گره دیگری را برای مادر توصیه مینمایند برای آنکه هرگاه جفت باجنین نیامده باشد . از نرف الدم رحمی جلوگیری شود .

قدما نوزادرا بانمک آب یا مازوج ویا شجر آلاس می شستند ؛ موسکیون در این مورد نمک و شوره را استعمال میکرد . و توصیه می کنند که طفل را خیلی حکم نیندند .

هرگاه نوزاد ضعیف البنیه باشد ، بدن او را با ترکیب عسل و روغن یا شیره حلبه مالش خواهند داد ؛ و این کار را بمالایمت انجام خواهند داد و مواظب خواهند بود که از آن مواد دردهان و چشم طفل ریخته نشود . بعد طفلرا با آب گرم شسته بینی و دهان او را بانوک انگشتان پاک خواهند کرد ؛ انگشت خنصر را داخل ماتحت او خواهند کرد تا بدین وسیله دفع طبیعی بعمل آید ؛ بند ناف محصور بایشم را بطرف قسمت وسطی شکم خوابانده و آنرا با پارچه کوچکیکه در روغن خیس شده باشد خواهند پوشانید . رانهای طفلرا بانوار پشمی پاک و کشاد سپیچانند بطوریکه خیلی تنگ نباشد ؛ بازوهای طفلرا به پهلوها خواهند چسبانید و مواظب خواهند

بود که میان بازو و پهلو پشمی گذارده شود تا نقاط استخواندار متالم نباشند ؛ و با يك نوار کشادتری تمام بدن را خواهند پیچید ، سر طفل با پارچه کوچکی یا با پشم خیلی تمیزی پوشیده خواهد شد .

بعد از هشت الی ده روز ، طفل که در گهواره خوابانده ، کمی عدس پخته خواهد خورد که با انکشت دردهانش گذارده می شود .

موسکيون طرفدار ترضیع مادرانه است . هر گاه يك حبه یا بجهت دیگری این غیر ممکن بوده باشد ، دایه اجیر خواهند کرد . این دایه لازم است قبلا صاحب دوظفل بوده باشد ، و داری رنگی خوب ، سینه پهن ، با پستانهای برجسته که خیلی کوچک نبوده و سرشان کشاد بوده باشد . زکی و خوش اخلاق بوده و با آسانی خشمگین نباشد ؛ و لازم است تمیز و در صورت امکان یونانی الاصل بوده باشد .

موسکيون در خصوص اصول تغذیه دایه تأکید می کند و می خواهد که دایه بکارهای خانه گی مشغول شود . خمیر کنند ، آرد حاضر کنند ، بسترها را درست کند . آباشی کند .

ظفرا در ظرف روز دودفعه حمام خواهند کرد . اغلب اوقات فقط يك حمام و بعد از آن تدهین .  
مقدار ارتضاعرا معین نمیکند .

طفل باید هوا خوری کرده و در عرابه کوچکی یاسدیه گردش کند .  
بند ناف بعد از سه الی چهار روز میافتد و وقتیکه افتاد ، برای آنکه جایش قعر باشد باید گلواله سربی بشکل يك پول روی جای آن گذارد .  
نوارها میمانند چهل یا شصت روز یا تا وقتیکه ظفرا بقدر کفاف قوی

فرض می کردند برای آنکه اول دستها و بعد پاهایش را آزاد بگذارند .

از شیر گرفتن طفل در ۱۸ ماهگی یا دو سالگی واقع خواهد شد و آنوقت باونان نرم باعسلاب یا باشیر خواهند داد و باجوشنده گندم .

از وضع حملهای سخت بحث نشده است .

در مواد سخت همیشه انقلاب جنین و یا خزع جنین معمول بود : انقلاب جنین و قتیکه جنین زنده بود ، خزع جنین وقتی جنین مرده بود باوصف این برای اولین دفعه تشبث جدیدی نزد رمنها بعمل آمده برای نجات دادن طفل و قتیکه مادر مرده باشد : و آن عبارت بود از شکافتن رحم و این عمل را از آنوقت عمل قیصری نامیده اند : این عمل در اصل یک عمل طبی نبوده است . قانونی شاهانه از طرف نوماپومپیلوس امر می کرد که رحم هر زنیکه در حماله گی فوت کرده باشد شکافته شود .

نمایشات مختلف جنین بچهار قسم بودند : طفل ممکن بود از طرف سر یا از پاها یا از پهلو و یا تاه شده نمایان شود . نمایش راسی مناسبترین همه بوده ، سایر نمایشها را خطرناک فرض می کردند ، و بدین جهت بوده که در رم برای دوالهه محرابها ساخته بودند : پوست ورتا و پروزا . اولی تولد اطفال را که در بطن مادر معکوس بودند ( پاها بیائین ، یا از پهلو و یا تاه شده ) حمایت می کرد ؛ دومی حامی تولد اطفالی بود که سر بزیر واقع می شدند .

اطفالیکه از طرف پاها میامدند ( آگریا ) نامیده میشدند . چنین است منشاء آن اسامی بزرگ در تاریخ رمن : قیصر ، آگریا .

میان قابله ها که نزد خواتین رمن طبابت میکردند ، چنانکه قبلا دیدیم

اسامی ذیل را ذکر میکنیم :

کلتو پاتر که مخصوصاً نسخه هائی برای تزئین صورت و موها باقی گذارده است .

الفاتیس که از مواد مسقطه بحث می کنند و همچنین از ترکیب مجلیات و ماطفات سآپ و لائیس که در تبهای ناله و رابعه و برضد مرض هار توصیه بازو بندیرا می کند که در آن ازبشم قوچ سیاهی گذارده شده که باخون طمٹ آلوده شده باشد .

اولمپاس زوفارا باشوره و مسحوق شاخ گوزن را مانند مدرات طمٹ تجویز می کند ، و برای بار آور نمودن زنی که رحمش مرض است توصیه میکند که قسمتهای تناسلی را قبل از جماع باروغنی تدهین کند که ترکیب یافته از صفرای نور و زنگار که در شحم مار و عسل مزج شده باشند .

پلین که اسامی فوق از او ماخوذند . سوتیرا نیز ذکر می کند .

ولی معروفترین همه آسپازی بوده که آسپوس عملیات عمده او را در موارد ذیل ذکر می کند: در خصوص حفظ الصحه زن حامله و مواظبتهائیکه باید داد بزنی که سقط کرده و عمل استخراج جنین را تحمل نموده است؛ در خصوص تغییر محل دادن رحم که او با تجبیر یدی معالجه میکند؛ در خصوص بواسیر ها که ممکن است مهبل و عنق رحم و رحم را متاثر سازد و میتوان با ملامسه حس کرد ولی با اسباب بهتر میشود دید، در خصوص فاقها و اورام ققمویه . آسپازی عملیات یدیرا تحقیر نه نموده و بواسیر و فتق و ورم ققمویرا با جراحی معالجه می کند .

کجالها نیز در ایندوره زیاد هستند و مشهورترین آنها اولپید و هر میاس و هرون و آتئیوکوس و آتیمتوس هستند که اغلبشان مروارید چشم را عوض کنند بوسیله نزول معالجه میکنند و این هم باعث تحقیر از طرف پلین شده است . هر یک از آنها مہری داشتند که مشعر ادویه عمده هر کدام بود .

## (رفع اشتباه)

بقلم آقای حاج شیخ محمد باقر الفت اصفهانی

## خدمت فاضل محترم آقای وحید دام اقباله

در شماره نهم سال چهاردهم مجله شریفه ارمغان مقاله بقلم آقای ایرانی مدیر محترم چهره نما درج شده که ضمناً در صفحه ۶۴۰ از همان شماره شرحی راجع بدیوان اشعار آقای محمد عاشق شاعر مشهور اصفهان مرقوم داشته‌اند خلاصه اینکه (مرحوم عاشق در مدح حاج میرزا آقاسی وزیر محمد شاه قاجار قصیده سروده و خود در سال ۱۲۷۱ هجری وفات یافت و اینکه نسخه نقیسی از دیوان عاشق در کتابخانه مصر موجود و تاریخ کتابت آن سال ۱۲۴۱ چهل سال قبل از وفات عاشق است در صورتیکه ابتداء وزارت حاج میرزا آقاسی از سال ۱۲۵۰ در عهد سلطنت محمد شاه قاجار بوده و عین آن قصیده در نسخه دیوان مزبور ثبت شده الخ ؟)

بنابر این مقدمات آقای ایرانی تصور اشکالی نموده‌اند که چگونه ممکن است قصیده مزبوره نه سال قبل از عهد وزارت ممدوح در نسخه دیوان ثبت شده باشد و خود در مقام حل این اشکال برآمده (اولاً احتمال میدهند که نویسنده نسخه دیوان سهو نموده تاریخ کتابت را ۱۲۴۱ بجای ۱۲۹۱ نوشته باشد و ثانیاً رفع اشکال را از تحقیقات عالمانه آقای مدیر محترم ارمغان امیدوارند).

اما بقیده نگارنده هیچگونه اشکالی در میان نیست جز اینکه در نسخه مطبوعه مجمع الفصحاء سهوی از قلم کاتب واقع شده وفات عاشق را بسال ۱۲۸۱ ثبت مینماید در صورتیکه عاشق از جمله معاصرین صاحب آتشکده و در عصر و طبقه او بود و وفاتش تصریح آتشکده محققاً بسال ۱۱۸۱ اتفاق افتاده آقای ایرانی اولاً در تاریخ ثبت شده

در نسخه مطبوعه مجمع الفصحاء را با تاریخ تصریح شده در آتشکده تطبیق نکرده‌اند که یکصد سال تفاوت دارد و اگر بکتاب آتشکده که مؤلفش بسال ۱۱۹۵ بتصریح مجمع الفصحاء وفات یافته و خود وفات عاشق را ضبط نموده است مراجعه مینمودند البته سهویکه از قلم کتاب مجمع الفصحاء واقعه شده میدانستند. ثانیاً تاریخ بلفظ ثبت شده در مجمع الفصحاء را صحیح شمرده باین اشکال لاینحل توجه فرموده‌اند که عاشق در عهد صاحب آتشکده (یعنی در نصف اخیر قرن دوازدهم) مردی کامل از اساتید سخن بشمار میرفته و اگر موافق نسخه مقلوطة مجمع الفصحاء تا سال ۱۲۸۱ در قید حیاتش بشماریم لافل بایستی عمر او را زیاده بر یکصد و پنجاه سال دانیم در حالیکه این امر بحکم عادت محالست و بعلاوه وفاتش در عهد حیات صاحب آتشکده اتفاق افتاده و در همان کتاب ثبت شده.

اما مقصیده یا قطعه که عاشق در مدح (حاج آقاسی) نام از معاصرین خود سروده و در اغلب نسخ دیوان عاشق ثبت شده معلومست که در عصر حکمرانی زندیه مردی از محترمین باین اسم و عنوان وجود داشته که ممدوح شاعر ما واقعه شده فقط محض اشتراك در اسم هیچگونه دلالتی ندارد که ما (حاج آقاسی) نام را در جمیع قرون و ادوار تاریخ ایران بشخص وزیر بی نظیر محمد شاه قاجار منحصر دانسته شاعر عصر زندیه را مادم و وزیر واسط عهد قاجاریه تصور کنیم و از تاریخ محقق وفات عاشق که هفتاد سال قبل از ابتداء صدارت حاج میرزا آقاسی بوده است. غفلت نمائیم تا دچار اشکال شویم.

اصفهان فی ۱۸ دیماه ۱۳۱۲

\*\*\*

تحقیقات فاضل ادیب آقای الفت عین حقیقت است و البته در نتیجه تصادم افکار همیشه برق حقیقت جستن می کند. (وحدید)

# امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان

(۲۲)

ترجمه اشراق خاوری

میمونه گفت عجبت با آنکه خود موجب غم مرا میدانی باز می‌پرسی ؟  
 آیا بدبخت تر از من در عالم هست ؟ بدبخت دختریکه پدر و مادر ندارد و میترسد  
 که مبادا کسی را بحالش اطلاعی حاصل شود ، انتساب من به جعفر بن یحیی برمکی  
 و زنده ماندم درین این گروه از بزرگترین موجهیات بدبختی است این بگفت  
 و دست خود را از دست بهزاد بیرون کشیده آب دهان فرود داد بهزاد مرتبه دیگر  
 دست از این دودست خود گرفته فشاری داد و در حالیکه می‌خواست عشق خود را  
 پنهان کند گفت ، خدا نکند تو بدبخت باشی ، میمونه در حالیکه می‌خواست دست  
 خود را از این دستهای بهزادها کند گفت « نه من بدبختم » چطور بدبخت نباشم با  
 آنکه امشب فهمیدم که . . . آب دهان خود را فرود داده سخن را ناتمام گذاشت و  
 باچشمان درخشان خود بچشمان بهزاد ندریسته او را دید که بانگهای مؤثر بوی  
 نگرانست ، شراره‌های محبت که از آنها پاران بود نزدیک بود عشق او را مآشوف  
 سازد ، آری سخن گفتن چشمان به مراتب فصیحتر و جالبتر از سخن گفتن زبان است  
 شاعر گفته .

من الشنأة اوحب اذا كانا  
 لا يستطيع لما فى القلب كتمانها  
 حتى نرى من صميم القلب تبيانها  
 كيف غريبى است در بيزبانى ما «

العین تبدی الذی فی قلب صاحبها  
 ان البغیض له عین تصدقها  
 فالعین تنطق والا فواء صامتة  
 « در عین بی‌زبانى باهم بگفتگوئیم

( فروغی بسطامی )

هر که که من یار بهم باز رسیدیم      ازیم بد اندیش اب خویش گزیدیم  
 یواسطه گوش و زبان از طرف چشم      بسیار سخن رفت که گفتیم و شنیدیم

میمونه از آن نگاه پر شرر فهمید که بهزاد اورا دوست می دارد و لکن خواست این معنی را از دهان بهزاد نیز بشنود پس نگاه خود را به جد عاش که در غرفه خواب و تقیرش بلند بود افکنده سکوت کرد و سر بر افکنده ، بهزاد گفت سخنت را تمام کن بگو امشب چه فهمیدی . میمونه گفت تکرار و تذکارش مرا منموم می کند ، مرا بحال خود بلذار ، نمی خواهم بحال من بردازی . زیرا مانند توشخص بزرگوار را با جاهوای مثل من دختر کی ناتوانست ، خیمه سلطنت آنگاه فضای درویش ؟ نمی خواهم حال من تو را از تعقیب مطالب مهمه که در نظرداری باز دارد بهزاد گفت مرا هوای این معنی در سراسر است بگو ، میمونه باطناً خوشحال شد زیرا دید نزدیک است که اقرار زبانی راجع به عشق و محبت از بهزاد بشنود آنگاه چشم خود را بصورت وی افکنده نگاهی غناب آمیز و عشق انگیز بوی کرد و در حالیکه لبش متبسم و چشمش اشک آلود بود گفت مرا ببخش و از این سخنان من اغماض نمای که یقین دارم آرزوی دل من هیچگاه بوجود نخواهد آمد هیئات که سه سال از بزرگی مانند بهزاد ، که خیال انقلاب دول و برانگیختن ملل و طوائف در سر دارد فکرش متوجه بهم چون من دختر کی بینوا گردد اورا خیال آنستکه سرهای سلاطین را زیر پای آرد و لشکریان بسیار را مغلوب سازد اورا کی و کجا التفات بحال دل پر خون دختری بیچاره مانند من تواند بود ، پس از این سخن دست خود را که همچنان در دست بهزاد بود کشیده و بادست صورت خویش را پوشیده بگریه پرداخت بهزاد چون سخن اورا شنید و گریه اورا دید عشق بروی غلبه کرده باز خود داری نمود و گفت آیا مقصودت اینست که من ترك مسافرت کنم ؟ میمونه آهی کشیده گفت آه چقدر این خیال خوبست لکن از بودن تو برای من چه فایده

نه نمی خواهم سفرت را ترك كنى ولكن ، وساکت شد ، بهزاد فریاد زده گفت  
ولكن چه ؟ بلو

### فصل سبی و هشتم

﴿بدون شرط تو را دوست می دارم﴾

میمونه از بکار بردن این حیلّه و نیرنگ که برای کشف راز بهزاد اعمال نمود  
پشیمان شده و از اینکه خود را تا ایندرجه پست و حقیر کرد تابواند حقیقت نظریات  
بهزاد را نسبت بخود آشکار کند بسیار نادم گشته و اینمعنی بروی بی اندازه گران آمد  
از اینرو قلبش گرفته و احساساتش تیره شده بالاخره دانست که عشق و محبت او را  
بچنین رفتاری وادار کرده و پس از اینهمه زحمت بیمناک بود که مبادا سخنی  
برخلاف از بهزاد بشنود بزرگواری و جلالت ذاتی بروی غالب شده و عظمت خود را  
مسترد داشته خواست برخلاف امیال و اهواء خویش قدمی بردارد و عزیمت کرد  
که سخن را با بهزاد خاتمه دهد و از نزد وی دور شود و بر اثر این خیال برخاست  
تا بیرون رود که بهزاد باعجله گوشه جامه او را ترفته و از رسیدن وی که غفله پدیدار  
شد متعجب شده او را بطرف خود کشید و بالهجه عتاب آمیز گفت ، میمونه کجا؟  
دخترک بدون آنکه توجهی بهزاد کند گفت ، رها کن مرا بهزاد ، آب دهان  
خود را فروداد و سعی می کرد تا خود را از دست بهزاد خلاص کند ، بهزاد گفت  
میمونه بنشین حال وقت رفتن نیست ، تو اینجا غریبی و کسیرا نمی شناسی و جانی  
را بلد نیستی اینسخن بهزاد در میمونه اثر کرد زیرا مصائب خود را یاد آورد ناچار  
ایستاد و چشمانش را بادستش پوشیده عنان گریه رازها کرد بهزاد را دل بهم برآمده  
نزدیک بود قالب تهی کند در بحر حیرت و سرگردانی غوطه ور شد و از طرفی هم  
می پوشید تا احساسات قلبی خود را پنهان کند پس گفت چه می خواستی بگوئی «باکو

میمونه جد و جهد می نمود که عشق خود را مکتوم دارد ولی بقول شیخ شیراز «نمود بر سر آتش میسرش که نجوشد» میمونه مغلوب و عشق غالب بود هیبت که بتواند صبر کند و تجلد نماید زیرا بگفته سعدی :

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق چنان شده است که فرمان حاکم معزول زانویش بلرزه آمده نتوانست بایستد پس نشسته و با گوشه آستین اشک از رخسارش پاک میکرد انگاه به چشمان بهزاد نگریسته و در چشمهای وی اثر و آیتی دید که مکنونات قلب بهزاد را تصریح میکرد . میمونه همت گماشت تا آنچه می خواهد از بهزاد پرسد لکن شرم و خجالت بروی غالب آمده بهزاد نگریست او را دید که متبسم شده و چشمانش از شدت عشق و وجد میدرخشد باینهمه میمونه از اظهار و تصریح مطلب خود ساکت و بیمناک بود . بهزاد سخن از سر گرفت و گفت بگو میمونه بگو . و این جمله را با صدای گرفته ادا کرد ، میمونه با چشمی که از کثرت گریه سرخ شده بود و با مژگان شکسته که برفته انگیزی و افسونگری و بیماری و ساحری آن افزوده بود نگاهی بهزاد کرده و گفت : چرا این همه بامن به مجامله رفتار می کنی بس است عزیز من بس است بیش از این درباره من استخفاف روا مدار آنچه میخواهی بگوئی بگو آری بگو هر چه باشد بمن بگو دخترک یینوا « مرا به مخلوق ضعیف مخاطب دار و بگو ای مخلوق ضعیف مرا کی مجال آستکه بحال چون تو دخترکی بیچاره پردازم» همین دو کلمه را اگر بگوئی مرا از فکر تو دور می کند . بهزاد گفت نه چنین است تمام فکر من متوجه بتو است مگر قلبت باین معنی گواهی نمیدهد ؟

عجب است تو که از من بیشتر تجاهل می کنی ، یا اصلا دل نداری ؟ اگر داری چه دل سختی ؟ ای میمونه تجاهل بس است «بس است» آواز بهزاد در ادای این جمله بخشونت گراییده و برق شدیدی از دیده میمونه درخشیده و

نگاهی سحرانگیز و افسون آمیز بهزاد نمود گوئی مقصود او را بخوبی فهمیده و استفهام می کند ، میمونه متبسم و در عین حال اشک از چشمش جاری بود و در این حال به طفلی کوچک میمانست که بازیچه او را از دستش بر آئی و چون بگرید فوراً بدو دهی تا خندان شود با اینهمه بتجدد و ضبط نفس پرداخته و بالهیجه که حیا و شرم ازان می ریخت بهزاد گفت فکر تو به حال من متوجه و مشغولست ؟ پس بگو که تو مرا .... بهزاد مقصود او را دریافت لاکن خود را بغفلت زده گفت میمونه چه بگویم ؟ نمی دانم « تو اول بگو »

میمونه گفت آیا باز هم محتاج بشرح حال هستی با آنکه « رنگ رخساره خنبر می دهد از سر ضمیر » بنابراین تو بگو تورا بخدا بگو آیا مرا دوست میداری ؟ و ترانه مرا بحال خود واگذار این بگفت و چهره خود را از بهزاد بر گردانیده نزدیک بود از احالات مختلفه « شدت عشق » کثرت شرم و حیا بیم ناامیدی که در یکوقت بوجود وی غلبه کرده بود هلاک شود ، بهزاد هم دیگر نتوانست عشق خود را پنهان سازد لکن اندکی تأمل نمود و امر مهمی را که در آن غوطه ور بود بخاطر آورده ترسید که اظهار عشق سبب عدم پیشرفت مقصودی که در نظر دارد گردد گفت محتاج بتصریح نیست . آری من تورا دوست می دارم .

میمونه که تصریح او را شنید سرور و نشاط بروی غالب آمده و از شدت شادی نزدیک بود گلوگیر شود چنانچه دقیقه قبل از گریه نزدیک بهلاکت بود اشکش بی اختیار میریخت و خود را نمیتوانست ضبط کند بالاخره فریاد کرد : بهزاد تو هم مرا دوست می داری ؟ واقعاً دوست داری . راستی دوست دوست داری ؟ آیا این مسئله حقیقت دارد ؟ یا خیال است ؟ خوابست ؟ نه من بیدارم ؟ اینطور نیست عزیزم ، بهزاد چون بیتابی و هیجان او را دید بی اندازه در روی مؤثر گشته با چهره باامانت و لهجه ثابت و محکم گفت آری عزیزم من .... انگاه آب دهان

فرو داده و بانگش زنجش را خارانده ساکت ماند ، میمونه ترسید مبادا بهزاد در آنچه گفته پشیمان شده باشد و نگاهی بوی کرده از جشمش علانم خوف و دلائل رجا پدید بود و گفت ترا چه میشود ؟ می بینمت حیرانی ؟ چه شده ؟ مگر مرا دوست نمی داری ؟ بهزاد گفت چرا ترا دوست می دارم ولکن .... میمونه گفت لکن چه ؟ بهزاد گفت اجازه بده کلمه دیگر بگویم و بر جمله سابق جمله بیفزایم . میمونه در حالیکه آثار شرم در چهره اش آشکارا بود گفت حال که تو مرا دوست می داری و خودت هم اقرار کردی دیگر چه می خواهی بگوئی ؟ بعد گفت نه ... صبر کن ... بگو ... می ترسم مرا بفراق و هجران تهدید کنی . بهزاد گفت نه ... ترا بهجران تهدید نمی کنم ولکن این مسئله یکی از شرایط عشق و محبت من است میمونه نکالتندی بهزاد کرده داش میارزید و از چشمش علانم عتاب آشکار بود و باصدای پست ملایمی گفت بهزاد تو در عشق شرط قرار میدهی ولی من تورا بدون هیچ شرطی دوست میدارم . بهزاد از این تو بیخ لطیف سر بر زیر افکندند خجل شد و بمیمونه نکراست گفت راست گفستی عشقی که مقید بشرط باشد « عشق نبود عاقبت نکلی بود » لکن من شرطی قرار میدهم که بمنفعت تو راجع است اجازه بده بگویم مرا در این قسمت مطیع باش .

میمونه گفت من تورا چنانچه گفتم بدون هیچ شرطی دوست دارم و از مقتضیات و لوازم این عشق بی آلاش که بتو دارم یکی آنستکه هیچ مانعی و عایقی در راه تو قرار ندهم ، هر چه می خواهی بگو ، هر شرطی هست اظهار کن . بهزاد گفت تو فهمیده که من باید مسافرت کنم و چنان خواهم که باتو سفر کنم گمان می کنم که تو حالت مرا دانسته و حکم آینده من برای تو سهل و آسانست شنیدی که من نماینده جماعت خرمیه هستم من دروغ نمی گویم لکن با کمال حزن و اسف می گویم که من نمیتوانم از عشق خود بهره مند شوم مگر وقتیکه

انتقام خود را باز ستام اگر زنده ماندم و فیروزمند شدم زهی خوشبختی زیرا انتقام پدر تو و آن مظلوم شهید را گرفته‌ام و اگر نشد چه می‌توان کرد؟ زیرا با مقدرات مقاومت صورت نبندد و من میدانم که این شرط بسی بر تو سخت است بلکه درباره تو ظلم و ستمی است که از طرف من مجری شده لکن چه باید کرد؟

بهزاد پس از این برخاست و گفت توهم برخیز بخواب میمونه برخاست و دل در برش برقص اندر بود اگرچه داستان فراق بهزاد و طول مدت فرارسیدن وصال ویرا غمگین ساخته بود لکن حب اخذ انتقام و سعی و کوشش بهزاد در این راه او را خشنود کرده و بهزاد را بزرگتر از آنچه می‌پنداشت مشاهده کرد و پیش خود می‌گفت خدایا این جوان کیست؟ لکن جرئت باز گردانیدن بهزاد و پرسش حقیقت حال را نداشت و بطرف بستر رفت تا اندکی بخواب رود، بهزاد او را باطاق دیگر برده چراغ را جلو او می‌کشید میمونه هم وی را متابعت کرده مستغرق لجه افکار بود تا وارد اطاق گردید. تختی در این اطاق موجود وزیر اندازی از پوست بر آن افکنده روی آن پوست توشکی و بالابوشی بود بهزاد گفت: رختخواب تو امشب اینست، انگاه از اطاق بیرون رفته و چراغ را باخود برد لحظه بعد آخرین اشعه چراغ از چشم میمونه ناپدید شده او هم لباس خود را کند و خوابید.

## فصل سی و نهم

﴿شکافتن زمین﴾

میمونه به بستر پانهاده بالابوش را بر زیر خود افکند سکوت بر آن اطاق غالب بود فقط نفیر عبادۀ مرتبا سکوت را برهم می‌زد، تاریکی همه جا را فرو گرفته میمونه چون تنها ماند خیالات بوی هجوم کرده و آنچه از صبح آن روز دیده بود از جلو چشمش می‌گذشت، تمام آنچه در ایوان دیده و شنیده بود تا آن دم که از

عشق و محبت بهزاد نسبت بخود مطمئن شد همرا بیاد آورد چون یقین کرد که بهزاد اورا دوست می دارد قلبش گشاده و مستبشر شد غفلتا قضیه را که میمونه مایل بود بر آن مطلع شود یاد آورد ، در ضمن سخن و محاوره با بهزاد هم چند مرتبه یادش آمد سؤال کنند ولی داستان عتاب و گناه آنرا از بین برد . آن قضیه این بود که میمونه میخواست بدانند در میان صندوق سر کی جا دارد ؟ و چون وقت گذشته بود این داستان را بفرصت دیگر محول ساخت ، دو ساعت گذشت . میمونه بیوسته در بستر اسیر افکار و از کثرت مشاهدات عجیبه و تعب ورنج بدنی و روحی مژگانش بهم نیامد شب از نیمه گذشت و آنکه در خواب نشد چشم میمونه در زمین و پروین در آسمان بود بالاخره ملول شده خواست برخیزد لکن تاریکی اورا از هر گونه حرکتی باز داشت ناچار بر آن شد در بستر بماند تا روز طالع شود . میمونه همانطور که اسیر بیداری و اضطرابات بود و تاریکی هم از طرفی بر آن میفزود ناگهان از پشت دیوار صدائی شنید و آن صدای کلنگی بود که زمین را باوی حفر کنند میمونه را دل بلرزید و در آغاز چنان پنداشت که این صدا حقیقت خارجی نداشته و از اثر قوه واهمه است ، ناایا گوش فراداد باضافه صدای کلنگ صدای سخنی هم شنیده از جای برخاست و باترس و بیم باطراف نظر انداخت در بالای تخت خواب خود پنجره کوچکی دید که شعاع آن ضعیفی ازان بدرون اطاق ناییده . میمونه سر خود را از پنجره بیرون کرده در سطح حیاط بهزاد را دید که ایستاده و مردی بلند قامت را نگریست که آستین هارا بالا زده و پایش تا زانوان برهنه بود کلنگی در دست داشت و در مقابل وی حفره بود که بشکافتن آن اشتغال داشت و چون دقت کرد اورا شناخت که سلمان است از این معنی ضربان قلبش شدت کرده و زانوش چنان میلرزید که نزدیک بود بزمین افتد و باز حمت خودداری کرده و خویش را پنجره تکیه داد و سعی می کرد که خود را از انظار آن دوتن مخفی سازد و مباد بهزاد اورا ببیند و

## «ابوالعلاء گنجوی»

بقلم شاعر شهیر آقای شعاع‌الملک شیرازی

بسم الله تعالی - اشعاریکه از خواجه ابوالعلاء گنجوی که پدر خواننده و صهر خاقانی شروانی است آنچه در تذکره‌ها انتشار و یادگار مانده منحصر است بقسمتی از قصیده حماسیه قسمیه او که بمدح خاقان کبیر منوچهر اخیسان سروده صاحب‌مجمع‌الفصحا و مؤلف هفت‌اقلیم دونث از آن قصیده را در تذکره‌های خود آورده‌اند بانضمام قطعاتی معدود که آن استاد در هجو داماد خود ساخته و بر کاگتش نپرداخته . آن قصیده موصوفه را در شماره سوم از سال چهاردهم مجله‌ارمغان خوانده کامتر از آنچه در آن دو تذکره دیده بودم بنظر رسید و چون نسخه آن قصیده را بوجه اکل باضمام دو قصیده دیگر در کتاب‌جنگی حاضر داشت از هر سه قصیده سوادی برداشت باضافه قطعات متفرقه هجائیه او خدمت دوست فرید آقای وحید بزمغان فرستاد و صواب چنان دید که شرح حال وی را از تذکره جنک مانند بی‌سروبن خویش بر اشعارش مصدر نگاشته و خوانندگانرا متذکر دارد که جز در این تذکره هیچیک از تذکره‌نویسان سال وفات ابوالعلاء گنجی شاعر معروف را تعیین نکرده‌اند و هی‌هذه .

(نقل از تذکره بی‌آغاز و انجام نمره نهمصد و پنجاه و پنج)

استاد ابوالعلاء گنجوی است و اورا استاد الشعرا می‌نویسند و در روزگار شروان شاه کبیر جلال‌الدین منوچهر ملقب باخیسان ملک‌الشعرائی شروان تعلق باو داشته و بسیار عظیم‌الشأن و صاحب‌جاه بوده و خاقانی و فلکی شاگرد ویند خواجه‌حمدالله مستوفی در تاریخ‌گزیده می‌آورد که ابوالعلاء دختر خود را بخاقانی داد و فلکی را نیز طمع دامادی استاد بود و رنجیده میخواست که سفر کنند استاد جهت رضای او

بیست هزار درم بدو بخشید و گفت این بهای پنجاه گنیزك ترك است که همه از دختر ابوالعلاء بهتر باشند شعرا که معاصر ویند شیخ نظامی و خاقانی و فلکی و سید ذوالفقار و شاهفور و فاضل دهر ابوسعید عبدالله بیضاوی. وفات استاد ابوالعلاء در سنه احدی و سبعین و خمسّمأه اتفاق افتاد .

( ۵۷۱ )

### • (قصیده ۵)

حماسیه در مدح خاقان کبیر منوچهر اختسان گفته است :

ضمیرم ابروسخن گوهر است و دل دریا	زبان منادی آن گوهر و زمانه بها
بهر بلادی گفتار من غریب و شریف	بهر دیاری اشعار من روان و روا
بچون منی که ز اقران خود سبق برده	گر اهل گنج به تفاخر کنند هست روا
ز لطف و مرتبت و قوت و صفا نظم	گمان بری که ز خاک است و نار و آب و هوا
اگر چه آتش و آب روان لطف و قویست	چو خاک و باد بر هر کسم ذایل چرا
سخنوران بمن ار اقتدار کنند امروز	روا بود که منم قدوه همه شعرا
چو رفت جان عمادی بمن گذاشت شرف	چو شد روان سنائی بمن گذاشت سنا
بهر دیاری بر چرخ قدر چون قمرم	در این دیار چرا گشته ام بقدر سها
بسان چنك شدم گوژ پشت و مرد مرا	زمن نیاید از بن پس مگر خروش و نوا
تبارك الله پنجاه و پنج بشمرم	بشقت ناشده پشتم چو شست گشت دوتا
بعقد ستین گشته است پنجه عمرم	گه وداع رحیلت ازین سرای فنا
ز اهل عصر درین عمر بیکران یکتن	نیافتم که از از او راستی نمود و وفا
اگر چه طوطوی شخصم بقند پروردن	بعاقبت بگنیزدم بسان اژدرها
بقربتی که مرا با خدا یگان بوده است	شه زمین و زمان فخر دین ابوالهیجا
سرملوک منوچهر مهر چهره کزو	شده است زنده و فرخنده خاندان نیا

هزار گونه مرا حسداست از هر نوع  
 همانند تقلی کز من نمی کنند دروغ  
 گهی بشعر من اندر همی کنند دخول  
 دروغتر سخنی ازبکه شایرا گفتند  
 مخالفان را سر تو می کند اعلام  
 بدان خدای که جان جهانان داد است  
 بحق عرش و بقدر قلم بر ثبت لوح  
 بجانهای مقدس میان روضه انس  
 بافرینش کرسی و آسمان و زمین  
 بحق گریه داود و حق نوحه نوح  
 بحرم شب معراج و ایمن حجاج  
 بعارفان حقایق بعاملان علوم  
 بحق حرمت انجیل و آیت تورات  
 بجان پاک پیغمبر بحرمت صدیق  
 باهل بیت نبوت بخون کشته کرب  
 بلطف صورت جبریل و صور اسرافیل  
 بحشر و نشر و ترازوی قول خلد و جحیم  
 کزان دروغ که بر من مخالفان گفتند  
 منزهم چو محمد ز طعنه کفار  
 چو کرک یوسف پاکم ز خوردن یوسف  
 مزوریست عجب چیره دست دشمن من  
 مرا که در قسم این معرفت بود حاصل  
 هزار گونه مرا خصم خاست از هر جا  
 همانند هزلی کز من نمی کنند انشا  
 گهی بخون من اندر همی کنند شنا  
 ابوالعلاء که تو را هست سیدالشعرا  
 معاندان را حال تو می کند آنها  
 منز هست وجودش ز چون و چند و چرا  
 بدان فرشته که اوراست رتبت املا  
 که قایلان الت آمدند بی تنها  
 بحق جوهر آدم بگوهر حوا  
 بحق محبت ایوب و عصمت یحیی  
 بحق کعبه و سنک سیاه کوه و صفا  
 بعبدان مساجد بقاصدان غزا  
 بسر صحف براهیم و قدمت طاهها  
 بحق عمر و عثمان بحق شیر خدا  
 بجان خورده زهر و بچادر زهرا  
 بسهم پرش منکر بیم بسویحیی  
 بآب کوثر و حسن نفخت فیه اقا  
 بهر محافل و مجمع بهر خلا و ملا  
 مقدمم چو مقدر ز گفته ترسا  
 چو نفس عایشه آزادم از طریق خطا  
 که مینکارد نادیده صورت عقبا  
 باهل ظلم چرا سرنهم چواهل جزا

چکونه پایگه خبث بولهب طلبد  
 ز کینه و حسد این منافقان فریاد  
 بهار عدل قیامت کجاست تا مالک  
 خدایگانا امروز آستانه تست  
 فتادگان جهان را سرای تست پناه  
 زمین ز بسطت خلق تو میرد پهنی  
 مگر که قرصه خورشید بی زوال توئی  
 بخشش تو اگر بر جهان کنم دعوی  
 اگر نبودى بهر شهادت و توحید  
 مگر موافق تدبیر و تیغ تست قدر  
 که تیغ تو چو قدر میرسد بهرمعدن  
 اگر حسود تو از آفتاب سازد چشم  
 زرقه دست هرگز نهی بر دستی  
 نه هیچ خلق بدید از تو بیخظازخمی  
 بگاہ حلم تورا گواه خواندمی گر گواه  
 بگاہ جود تورا بحر گفتمی گر بحر  
 بعدل و علم و بحلم و سخای تو بجهان  
 نه رای تو بتهور نه عدل تو بنفاق  
 ز لطف بخشش تو سنک خاراه گرددموم  
 اگر ز لطف تو بوئی بنخل پیوستی  
 بزرگوارا اینک بهم پیوستم  
 بفرهت تو این قصیده آخریافت

کسی که یافته باشد محل ما اوحی  
 نه شرمشان ز پیمبر نه بیمشان ز خدا  
 بنفشه وار زبانشان برون کند ز قفا  
 چو آستان خدا ماجأ همه ضعفا  
 که خائفان جهان را پناه تست رجا  
 فلک ز رتبت رای تو می کرد بالا  
 که چرخ ملالت و ملت بتو گرفت ضیا  
 مرا کفایت باشد دوست تو دو گوا  
 ز لفظ خویش بیفکندی عبارت لا  
 مگر متابِع حکم و رضای تست قضا  
 که حکم تو چو قضا میرسد بهره آری  
 بسر در آید هر ساعتی چو ناپینا  
 مگر بساقی در جام دادن صهبا  
 مگر قلم که ببری سرش نکرده خطا  
 بما بشارت دادی بجایگاه صدا  
 بوقت موج نکردهی سیاست و غوغا  
 نبود و نیست کسی ازملوک و از امرا  
 نه علم تو بتکلف نه جود تو بریسا  
 ز بیم ضربت تو خون بتن شود خارا  
 بوقت بر همه بیخارش آمدی خرما  
 ز بهر مدح تو عقدی چو اوژوی لالا  
 اگرچه هست هنوز از حدیث تو مبدا

ز شاعران جهان کم کسی بود کامروز  
 همیشه تا که بود بعد ماه دی سردی  
 بمقطع آرد از این سان قصیده غرا  
 که هر کجا که بود بعد تیر مه گرمسا  
 چنان مشرف بادی که عالمی گویند  
 سرای خصم تو دوزخ ندیم او مالک  
 سرای تو چو بهشت و ندیم تو حورا  
 ﴿در صفت بهار و گریز به مدح خواجه علاء الدین﴾

صبا چو غالیه سائی گرفت در گلزار  
 زمانه خلط همی گرد مشک با کافور  
 شدم ز بوی ریاحین ز خواب خوش بیدار  
 بمهر چرخ زمین نازه کرد عهد صبا  
 گشاده بردل من ده دراز حدیقه غیب  
 ز گوشه چمنی با چمنانه برمی  
 شراب کرده لایز در مزاج نازک لیک  
 عرق گرفته گل عارض از حرارت می  
 زباده قامت زیباش گشته میل پذیر  
 بر چوسیمش از آسیب پیرهن مجروح  
 بدان عذار سمنگون ولعل غنچه نمای  
 ز شکل لعلش پیدا بگاہ جتدیدت  
 علای ملت و دین آنکه در ممالک او

﴿در مدح علی بن موسی الرضا علیه السلام﴾

ای غبار استازات کحل چشم حورو عین  
 ای بصورت گوهر درج علی مرتضی  
 ای نسیم روضهات بال و پر روح الامین  
 وی بمعنی قره العین نبی المرسلین  
 ای فلک را در رهت روی تواضع بر زمین  
 وی تر از ابد و فطرت رخش عصمت زیر زمین  
 ای اثر از فیض رحمت پای عزت در رکاب

ای بصحن بار گاهت حضرت خضر آب دار  
 ای زیاجوج حوادث لطف تو سد سدید  
 گوهر عالی نسب سلطان علی موسی رضا  
 مقتدای حاضر و غایب امام انس و جن  
 اختر عالم فروز و مهر برج طاوها  
 کحل بینش راز گرد راه زواریت مدد  
 ذره رایت کند با نیر اعظم قران  
 سایه لطف تو کحل دیده خورشیدشروع  
 زایران بار گاهت باسعادت همعنان  
 آتش مهرت حیات افزای بادعیسوی  
 روح محضی بهر آن از دبدبه خلقی نهان  
 هر که با مهرتودر محشر برادر زخاک  
 ز آنکه سر بر خط فرمانت نهی چرخ از شرف  
 چو تودات کاملی صورت نسبت از کلک صنع  
 رشته مهرت گرفته از آن چاه جر مرا  
 تا عنبر را دشمنت بهر تو زهر آلود کرد  
 گوهر پاکت ز نور آفتاب رحمت است  
 عکس قندیل مزارت بر زلال بحر چرخ  
 گر هم ملک چین رساند بادبوی تربت  
 نسل آدم را بود حب تو در طینت که کرد  
 بهر تعظیمت نهی بر خاک هر شبر روی خویش  
 هست افلاطون بجنب دانست آن بیخرد

ای بدشت مزرع جو دو آدم خوشه چین  
 ای ز آسیب نواثب مهر تو حصن حصین  
 کعبه دین قبله هفتم امام هشتمین  
 پادشاه صورت و معنی شه دنیا و دین  
 نور چشم خسرو مسند نشین یا وسین  
 روح قدسی را بخاک پای خدمات یمین  
 ساکن کویت بود بادوات سرمد قرین  
 سینه پاک تو درج گوهر علم الیقین  
 ساکنان آستانات راسعادت هم نشین  
 خاک کویت آبروی چشمه ماء معین  
 گنج علمی زین سبب در مدفون خاکی دفین  
 همچو صبح صادقش لامع بود نور جبین  
 جای آندارد که در زر گیردش همچو تئین  
 آفرین بردست صنع صانع جان آفرین  
 بهر استخلاص در محشر بود حبل المتین  
 تلخ چدن ماء العنب شد عین بر خصم لعین  
 حاش لله طینت پاک چنین آید ز طین  
 تافتاد از وی هویدا کشت خورشید مبین  
 گوشه گیرد ز رشک آن غبار مشک چین  
 دست صنع از آب مهرت خاک آدم را عچین  
 خسرو انجم که دارد مسند از چرخ برین  
 کویسار خویش را نشناخت هر گز از یمین

باشد از بیم فراق و رضات جانرا ملال  
 و چه بودی مرکا گر کس را بودی در کمین  
 ای شهید خاک غربت غریتم دارد هلاک  
 باز کن چشم ترحم بر غریب خویش بین  
 چون شود روز جزا بحر سعادت موج زن  
 نفاکنی از حرم آن دم بر حین لطف چین  
 رحم کن بر من که هست از کرده وارون مرا  
 گردن طاعت تحیف و پهلوی عصیان سمین  
 شهید آمرزش زحق خواهم امید از سوی تو  
 آن زمان کز قهر و لطفش زهر گردد اندکین  
 مکشوف باد سو من قصیده که عبارت از قصیده نونیه فوق می باشد با سم  
 ابوالعلاء گنجی در کتاب جنک مذکور نمره ۱۳۹ دیده بمطابقت دو قصیده پیش نگارش  
 یافت این قصیده بسبب قدما آشنا نیست و بگران سنکلی قصیده اول و دوم نی مباحی  
 سبک وزن ترازان در قصیده بنظر می رسد می نماید که شاعرش متوسط الطبعی  
 از شعرای متأخرین است .

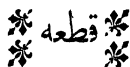
در صورتیکه گوینده اش ابوالعلاء بوده باشد شیعی بودن خود را در این قصیده  
 ثابت نموده و سفری بارض اقدس و مشهد مقدس علی بن موسی الرضا علیه السلام  
 ره پیموده ولی این احتمال را نمی توان داد .  
 قطعات هجائیه او در هجو خاقانی از تذکره های مختلف بقید نمره  
 نقل می گردد :

نقل از تذکره هفت اقلیم نمره ۱۵ .

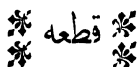
قطعه

شبی ... از روی مستی فلان را  
 فلان کیست صاحبقران جهان را  
 امیر اجیل خواجه خاقانی ما  
 که فخر است از او زمین و زمان را  
 بمستی قناده این چنین کار بر من  
 بمستی چنین پرفتد مردمان را  
 نقل از تذکره الشعرا علیقلی خان واله لکزی داغستانی موسوم بر ریاض الشعرا

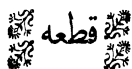
برمن این عیب زخاقانی نیست  
برمن از طالع ادیر من است  
رنج مازا روی شهوت ماست  
محت من همه از . . . من است  
کودک خانه من خواجه شداست  
گربه مطبخ من شیر من است  
با همه طنطنه خاقانسی  
گرچه برعرش رودزیر من است  
قل از مجمع الفصحاى رضاقلیخان هدایت نمره ۲۳۶ .



عمری بچشم خویشتن از روی مردمی  
جبا دادش که باشد از اغیار ناپدید  
از آب دیده نخل قدش پرورش گرفت  
چندان که همچو سرو و گل از نارسر کشید  
چون طفل اشک عاقبت آن شوخ بیوفا  
از چشم من برآمد و در روی من دوید  
قل از تذکره جنک مانند نمره ۹۰۰ .



خاقانیا اگرچه سخن نیک دانیبا  
یک نکته گویمت بشنورا یگانیا  
هیچو کسی مکن که زتومه بود بسن  
شاید که او پدر بود و توندانیا  
قل از تذکره آتشده آذر بیگدلی نمره ۵۶۸ .



من آندم که از مادر دهر زادم  
بفصل و هنر در جهان اوستادم  
مرا شصت سال است و از خاک ارمن  
بود شانزده تا بشروان فتادم  
چو پیر ضعیف نسا گوی خسرو  
ندویم که گیخسرو و کیکبادم  
توای افضل الدین اگر راست پرسی  
بجان عزیزت که از تو نه شادم  
نوخود قره العین و فرزند مائی  
منت هم پدر خوانده هم اوستادم  
چو رغبت نمودی بشاگردی من  
بتو تحفه از وصله و سیم دادم

کمر را بتعلیم شفقت بیستم  
 زبان تو بر شاعری بر گشادم  
 چو شاعر شدی بردمت نزد خاقان  
 بخاقانیت من لقب بر نهادم  
 بیزدان اگر گفته ام ... م اورا  
 و گر گفته ام نیست والله بیسادم  
 تو هر دم بر من چه جوشی چو آتش  
 نه تو آب و آتش نه من خاک و بادم  
 بجای یلسی ره دوسد ره بگویم  
 نه ... نه ... نه ... نه ... نه ...

در دونسخه تذکره دولشاهی خطی که یکی شماره ۱۳۱ و در سنه ۱۰۳۷ نوشته  
 گشته و دیگری شماره ۲۷۹ در صورت اعداد کتابخانه راقم حروف می باشد و بر نسخه  
 مذکور اقلاً دو بیت و پنجاه سال سمت تقدیم دارد در هر دو نسخه موصوفه قطعه  
 فوق را که از تذکره آتشکده نقل گردیده اشعار ذیل را بدین طرز نکاشته .

درو گریس بود نامت بشروان  
 بخاقانیت من لقب بر نهادم  
 بجای تو بسیار کردم نکوئی  
 ترا دختر و مسال و شهرت بداد  
 چرا حرمت من نداری که من خود  
 ترا هم پدر خوانده هم اوستادم  
 بمن چند گوئی که گفتمی سخنها  
 کز این سان سخنها نباشد بیادم  
 بگفتم بگفتم ندگفتم نکفتم  
 بکا... بکا... نکا... نکا...

### (شرح شش رباعی محتشم)

(تألیف و قاربن وصال شیرازی تغمدهما الله بغفرانه)

این رساله را چندی قبل حضرت مستطاب ابوالفضائل والمناقب آقای ذوالریاستین

شیرازی با دارة ارمغان اهدا فرمودند و اینک به پیشگاه اهل ذوق و ادب ارمغان می گردد  
 وحید

## ( بسمه تعالی )

ابتدای حرف و آغاز هر سخن بنام خداوندی  
 بگانه سزوار است جل شانه و عظم سلطانه که  
 ذات اقدس و جناب مقدس او بیگانگی خاص  
 است و وحدانیت را باوی کمال اختصاص و جز  
 او جل ذکره بشایه کثرت مشوب و بعایه ترکیب  
 معیوب که کل ممکن (فهورزوج ترکیبی و له امتزاج  
 تالیفی من الماهیه و الوجود) و هر مرکب را لاشک  
 تأخر از رتبه بسیط است و الله علی کل شیئی محط  
 بگانه خداوندی که از امتزاج تأثیرات کواکب  
 سباعی با مواد عناصر رباعی موالید ثلاثی را پدیدار  
 نمود و سرمایه ده حواس خماسی فرمود و وضع  
 جهات سداسی را بجهت هر جنبه ماهه معاش و  
 انگیزه امتعاش نمود و درود نامعدود و تحیت نا  
 محدود پروان پاک بیغمیر خاک و خوشور چالاک  
 او که بزم نشین جنات ثمانیه و مطعم بر هر سرو  
 علائیه است که افلاک تسنه نه پایه منبر اوست و  
 عقول عشره بتلمذ و استفهام خاک نشین دراو  
 و بر صهر فرخنده چهر او که مطلع السعاده اختران  
 لامعات و شافغان پیشگاه قیامت وهم احد عشر  
 کویا (علیه من الرحمن اهلا و مرحبا) و بر اخیار  
 امت حضرت سید البشر و معتقدان ائمه اثنی عشر  
 صلوات الله و سلامه علیهم الی یوم البعث و ساعة المحشر  
**و بعد جنین گوید** بنده بی مقدار احمد المدعو  
 بالوقار که همواره سیره ارباب سیرت و رویه متکلمان  
 صاحب بصیرت بر آنست که در انشاء هر خطبه یا  
 ایراد هر خطابه نخست سپاس ایزد پادک اژدر عجز  
 و لایه کند و درود بر پیرمهرت و اهل بیت و صحابه  
 نمایند پس ثنای ملوک و سلاطین و اکابر و اساطین  
 را بر خود حقی واجب شمرند و دینی لازم دانند  
 که مایه رفاه عبادند و باعث نظام بلاد و ایشان  
 را بر کافه رعایا و عامه برابا حقی عظیم است

و منی جسمی که حارس ثنوبرند و نظام امور و مشید  
 اسلام و مؤید اعلام و این طایفه پادشاهان عظام  
 و ولایه و حکام را اگر در گوه اصلی و استعداد  
 ذاتی فروغی باشد بافسانه و دروغی که شعرا  
 بطریق مبالغه و اغراق بیارازند و مترسلان بغیر  
 استحقاق ایراد نمایند هرگز هیچگونه فریفته  
 نشوند و بسخنان کذب شایسته نگردند که (ممشوق  
 خو بروی نه محتاج زیور است) و اگر **العیاذ بالله**  
 خود از زیور هنر عاری و از جلوه خرد عاقل باشند  
 هر گز در حق خود مستحسن دانند و هر افسانه  
 درباره خویش واقع شمرند تا بدان اقاویل باطله  
 خود را متحلی نمایند و بدان باطل منحو له خود را  
 متجلی کند و من خود سالیان دراز آزمون کرده ام  
 و امتحان و تجربه نموده که خسروان خرد نیستند  
 عاقل و ملوک کافی کافل و امراء معدلت پیشه و  
 ولایه صاحب درایت و اندیشه که در پاکتی گهر  
 معروفند و صفای اربحیت موصوف از اطراء  
 مادحین کاره تر آید تا از آراء قادحین و از مبالغه  
 در مدایح و ائینه و توغل در شایاش و تهنیه معرض  
 برند تا شتم عیبجویان و سخره بیده گویان که آن  
 توانگر را که سیم خام در خزینه است و از زر پخته  
 چندین دقینه از صره ناسره مزیف سرمایه بنویسد  
 و از قلب مزخرف پیرایه بنبندد که اطفال از در  
 و نال بحزق و سفال قانع شوند و اوغال از  
 وحی و الهام بطیره و فال کفایت نمایند بلکه از  
 سلاطین کامکار و ملوک نامدار که لطیفه روزگارند  
 و خلیفه کردگار و امرای اولوالعزم که در بزم و  
 رزم ناسخ نام تکریمان وهم پاسخ سام  
 فریماوند اگر بطریق واقع نه از در گراف داستانی  
 صدق نگارند و واقعه خالی از شایه کذب بر شمارند  
 آن خود مدیحه تمام است و منقبتی با فرجام

ممتاز آمد و قحط و غلا و ظلم و ابتلا چندان  
 طغیان نمود که سکنه و سدنه آن ملک را نه پای  
 گریز ماند و نه یاری ستیزه خیزه سری سارق  
 برکوه سری شایق ز فیر و شهبیق برداشت و نفیر  
 و نهیق بفراشت و مشغول سدسبیل و نهیب طریق  
 بلکه سلب رفیق آمد رعایا از کار زراعت باز  
 ماندند و مسکنت و ضراعت ساز کردند و بازرگانان  
 سرمایه ازدست بدادند و جان بر سرمایه نهادند  
 و از عرض و مال و قایه خویش گریزند و از غایت  
 بیم از سایه خویش بر میدند سپاهیان از غایت  
 جوع فوجی بخانه خود رجوع نمودند و زمرد  
 اسب و سلج و فروخته و در جرک چریک پیاده  
 با دزدان مهتر شریک شدند رفته رفته ارتفاع ملک  
 آنحضاض یافت و انبساط قلوب با نقیاض انجامید  
 دست کار گزاران از قزای بیدید و عمال از خدمت  
 رمیده کوتاه گردید و بکوتاه دستان ستم رسیده اکتفا  
 و قناعت رفت . بار مملکتی عریض و طویل بر  
 شردمه قلیل نهاده شد جماعت متفرق گردید و  
 آبادانها ویران آمد اعتدال رانصاف در خلف  
 قاف پنهان شد اذلال بر اشراف غالب آمدند  
 چون این خیر موحش و این نقصان فاحش مسموع  
 اولیای دولت قاهره آمد هریک از اهل شوری  
 رأی زدند و در پیس چاره کاری بر آمدند تا پادشاه  
 عادل عامل و خسرو کافی کافل ملک معدلت کیش  
 مصلحت اندیش حامی دین الله و حافظ جمع رعیت  
 و سپاه خسرو جم خدم ستاره چشم عدالت گستر  
 رعیت پرور ابوالمظفر اعلی حضرت ظل اللهی ناصر الدین  
 شاه غازی انارالله برهانه و اضال زمانه و ضاعف  
 سلطانه و غاب جنوده و اعوانه رایها همه یکسو  
 نهاد و خود بنفس نفیس رأی و اندیشه آیس  
 فرمود که چشم بد دور و دیده ارباب حدس کور

**مؤلفه** - کسی را که شد جا کنی یشمار  
 بیر کنی کند جامه مستعار  
 زربخته چون داری و سیم خام  
 زمس زرانوده کم جوی و ام  
 شهیرا که چرخ است از عقل و رای  
 بچرخ برین کاخ او کم ستای  
 چنانچه این داعی دولت جاوید مدت  
 در ضمن سبب تألیف این رساله و ترتیب این  
 مقاله داستانی بر سیل اختصار برنگارم و باعین  
 صدق و صدق عین و اجتناب از هر کذب و مین  
 اشعاری باشد بجلالت قدر و نبالت اصل و  
 لین بزرگه و طیب اخلاق و غایت عدل و نهایت  
 فضل اعلی حضرت پادشاهی (لا یوصف زمانه بسمت  
 الغیور و وصمه الناه) بهم بر کمال کفایت و کفالت  
 و ابدت و جلال و لطف و رحمت و بطش و سیاست  
 و حسن امارت و ریاست امیر کبیر و شاهزاده لازم  
 التوفیر حارس تاج و سریر عم اکرم حضرت  
 ظل الله الحجاج متمدن الدوله العلیه العالیه فرهاد  
 میرزا حکمران مملکت فارس طول الله عمره  
 و امرته و اعز اولاده و احفاده و امرته و زمردته و  
 قبل حجه و عمرته که هرگز در صد مجلد بر طریق  
 گراف نام عدل و انصاف ایشان چنان مخلد  
 نماند که در این کرامه خلاصه و این رساله موجز  
 و ارجو که تا قیام قیامت بوحشر موعود نام این  
 پادشاه و امیر مستدام و کام ایشان بردوام باد  
 و از دست خوش فتن و عین الکمال دوست و  
 دشمن مصون و محفوظ و بشارت و بشارت و محفوظ غیبی  
 محفوظ مانند بمنه و وجوده و برحمت الله عبد اقال امینا  
**در بیان بنیان این بنا صانه الله تعالی**  
**عن الزوال و الفناء** چون سالی چند مملکت شیراز  
 جنت اطرا از ترا کم اعواز و توانستین از سایر بلاد

رضای خدایتعالی و صلاح ملك پادشاه غایت دیگر منظورنگند و رعایت دیگر از نزدیک و دور ننماید

**و اشهد ان الله والى كل شیئی شهید**  
که این امیر بانه کین متصف باین اوصاف و جامع این صفات از روی اوصاف است .

### نظم مؤلفه

بجز رضای خداوند و پاس خاطر شاه  
خیال خودبهورای دیگر نیالاید  
بجز اطاعت یزدان و پاس ملك و ملك  
دلش بکار دیگر هیچگونه نگراید  
اگر کس از سر اوصاف بنگردد داد  
که بجز خدمت شه کس چو اون نمیشاید  
هماره تا که جهانست شه جهانیان باد  
امیر نیز در انجام خدمتش پاید  
خدای عزوجل خویشتن بصیر تراست  
که ملك را ملك و حاکمی چنین پاید  
سالی بر این بر نیاید که کار مملکت نظام  
ثافت و آثار سلطنت قوام گرفت و زخمای کهن  
مسدود آمد و ثللههای دیرین بسته گشت سرسراکشان  
بردارشد و تن برتنان بدار البوار حصنهای محکم  
گرفته و قللههای مستحکم کوفته آمد تیشه فرهادی  
ریشه بیداد بکند و بنای فساد برافکند قلاع  
جایزه مقلوع شد و اجتماع اجسامه مفروق  
آمد بنادر پارس که بنادر اتفاق باج و ساو نادر  
ندادند تا بخوانین زند چه رسد و سکنه قلاع  
شامخه و جبال شاهقه که در بر روی ثابت و سیار  
چرخ نگشودند تا از لشکر جرار زمین چه آید  
همه در حیطه فرمان و در حیطه حرمان درآمدند  
جمعی را با داز سر بدرشد و برخی را سر بیاد خسار  
همی رفت تا اکنون که بحمد الله سال سوم از امارت  
دوم آن امیر بیگانه است در تمام اقطاع پارس

باد که بعون الله و توفیقاته امروز رأی جهان آرای  
پادشاه جهان پناه از همه پیش بین تراست و بر  
همه دانشمندان آیات ترورزین ترک علاوه بر  
مصدق قول پامبر ما صلی الله علیه و اله که قلب  
السلطان بین الاصمیین من اصابع الرحمن روزگاری  
است بس دراز که دیده تجریت این خسرو مجرب  
مدرب باز است و باغقلای دول خارجه و  
داخله مخالط و دمساز و من بنده خود از ارباب  
درایت و کفایت و رب الفلق بی شایه استکانت  
و ملق بارها استماع کرده ام که گفته اند هر رانی که  
حضرت ظل الهی در امری در بادی نظر و اول  
فکر همی زنند پس از روزگاری دراز که همه  
عقلای مشورتخانه با هم مشورت آغازند نهایت امر بدان  
انجامد که آن خسرو بادهاوان ملك با عقل و نهی  
در ابتداء امر فرموده اللهم ابدرائیه و ارفع رایته  
و شید ملكه و ابدسلطانه پس رأی آن ملك دانش  
اندوز فکرت آموز بر آن قرار گرفت که در  
دفع این غایله و رفع این قضیه هایل و اطفاء این  
نایره و انقضاء این دایره و نظم مملکت و قوام  
دین و جبر این کسر و رتق این فتق و سد این ثلمه  
و ترمیم این خراب و اغلاق این باب عم اکرم نامدار  
خود حضرت معتمد الدوله العلیه نواب مستطاب  
فرهاد میرزا را زاطقه شوکت را باشوکتی تمام  
و سطوتی سخت و بطشی قوی و خردی مستقیم  
و رأیی کافی و قلبی صافی و عزمی ثابت و اخلاصی  
کامل بدان ملك گسیل فرماید و او را بانصرت و  
فتح هم رسیل نماید تا کیفر دونان کشد و یاداش  
زبونان دهد و سر از خود سران ستاند و رگ از  
بدرگان گسلاند و دادمظلومان گیرد و استغاثه ملهوران  
پذیرد و باتی از افراد و یکی از آحاد غرض شخصی  
و عدوت فطری ننماید بلکه در کرده خویش جز

نه از قلاع مشیده عقبه پیاست ونه از اعناق  
 کشیده رقبه بجاطیفه سافل از لارکه از درک  
 اسفل نار محسوب و در آنجا فوجی از نواب و  
 خوارج مستول و منصوب و از حیظه تصرف دولت  
 بیرون بودند و گروهی هالک که از چنک مالک  
 گریخته بودند و بدامن غیلان در آویخته آن  
 گروه نیز فرمان آن امیر ثابت عزم راسخ قدم  
 از آن مرحله کوچ و از آن مزبله خروج نمودند  
 و از آنور هستی بغور نیستی و عدم قدم نهادند و  
 آن صحنه چون صحنه پارس از آثار قته پاك  
 شد و چون دشمن پادشاه همسان بخاك  
 و از مكارم اخلاق و جمیل اوصاف این ملك و  
 برگزیده آفاق یکی آنست که هرگز خلوت اختیار  
 نکند و عزت نجوید و در مخفی داشتن امور  
 اصرار نماید و زشت یاد احدی را در حق دیگری  
 قبول ننماید . و بیزیت هیچکس اگر چه بطریق  
 طبیعت بود گوش فراندند و وساطت ارباب اعراض  
 را اغماض فرماید و از قول مفرضین اغراض  
 نماید و گلولی رشوه خواران را بسر پنجه قهر  
 و سطوت بفرسد و آن لقمه از گلولی ایشان بیرون  
 کشاند هیچکس را نه بر الطاف و مرحام او  
 اعتماد تمام است و نه از قهر و سطوت  
 او یأس و خبیثت تام و خویش بنفس نفیس از  
 صباح تا رواج چه در حمازه صیف چه در صباره  
 شتا با کمال تجمل میان بسته و بزبان گشاده با  
 عین جدو احتراز از هزل در محکمه قضا و مقام  
 داوری نشسته هرداد خواه فقیرا بغور عریض  
 برسد و بغور رفع اجحاف او را از فرائض شمرد  
 و در هنگام داوری فقیر و غنی و وضع و شریف  
 و خرد و بزرگ و دانی و قاصی پرور بار او بیک مرحله اند  
 در مرتبه مساوند و در مظلّمه متقاضی و پیوسته

ارباب باطل از احکامش شاکی و اهل حق  
 از فرمانش شاکرند از راهن هانک و محارب فاتک  
 بهیچ وسیله نگذرد و شفاعت هیچ شفیع در نپذیرد  
**یومئذ لا ینفع الشفاعة الا لمن اذن له**  
**الرحمن ورضی له قولا** و هیچ کار ملک  
 را خرد نگردد هر جا فقیری ضعیف است یا  
 درمانده نجف از انعام مقرر وی آسوده و در  
 مهد امن و امان او غنوده لازال چشمه منصورا  
 و سیمه عند الله مشکورا و با اینهمه مشاغل و  
 شواغل عام و صادر و وارد علی الدوام روزی  
 از اکتساب هنر و اقتراف ادب غافل نشده و  
 و از صحبت ارباب فضل و علم دقیقه فرو گذاشت  
 ننماید بلکه همواره بزمش مهبط علماء اعلام  
 است و در بارش مقصد فقها و دانشمندان با  
 احترام و غالب اوقات اگر در نظم خدمات پادشاهی  
 و انجام کار رعیت و سپاهی و احقاق حقوق ضعفا  
 از ستم پیشگان و انقاد ظایفه زیر دستان از چنک  
 زیر دستان و ظالمان اغتنام فرصتی شود و از  
 زحام عام ارباب فقر و فاقه مجالی بقدر فزوان  
 ناقله بچنک افتد در نشر مسائل و تتبع کتب و رسائل  
 و صحبت ارباب دانش و اصحاب علم و ادب  
 و حل معضلات و تبیین مشکلات مصروف گردد  
**از انجمله** روزی که بزم همایون و محضر میمون  
 آن امیر کبیر عادل عامل مشحون بخواص بود  
 و بار باب دانش و ادب غاص در مطاری کلمات  
 و ضمن اقوال بینات بحکم الکلام بجر الکلام  
 سخن از شعور فتون شعریه و بدایع ادبیه در میان  
 آمد و بعضی تاریخها که هر کدام از شعراء  
 سلف بتجمل و تکلف و تصنع و تصلف بعیزان  
 طبع موزون نموده اند و بلزومی چند ما لا یلزم  
 آنها را مشحون کرده اند و ابهام و تعمیمه چند

ان لاتورد علی عیبالانی (وهن العظم منی واشتمل لرأس شیبا) که علت پیری و قوت اسباب ترس و دبیری نه قوت حافظه باقی نهاده و نه قدرت لافظه که غالباً با اختلال حواس و ضعف شکستگی و وسواس بس اندازه و قیاس گرفتارم و بجهت امراض مزمنه و اسقام مبرمه در حواس ظاهره ام قوری و در قوای باطنه ام قصوری سخت ظاهر است ولی بحکم مالا یدرک کله لایترک کله آنچه از دست برآید در آن تقاعد نورزم و از خدمت نباعد نورزم باشوق و افریتمزل آدمم و فرد و فرید افراد نسخه را گرفته برداشت کلک و دفتر و فر فر فرد نوشت و نخست برای توضیح مرحله و تنقیح مسئله تمهید چند مقدمه نمودم و هر مقدمه را فصلی ساختم و در هر فصلی اصلی پرداختم **وبالله التوفیق**

### انه نعيم الرفیق .

**فصل اول** — در شمه و شرمه از حال محشم که قاید این سمند و فادح این زندی بوده وی از جمله شعرای کاشان است و مداح شاد طهماسب صفوی است اناراته برهانه. شاعری با طبع سلیم رود و بر طریقه و سلیقه صائب و کلیم غالباً از باده عشق سرگرم دیوانی مسمی بجلالیه از او مشهور است و دیگری موسوم بنقل عشاق بنظم و شرم تب و شرح حال خود و معشوق خود را در آن بیان نموده ولی انصافاً در اقسام شعرا و در امرائی زبانی مؤثر و بیانی گرم بوده خاصه مرائی او در تعزیت حضرت خامس آل عا علیه التحیه و انشاء که از روی اخلاص و مصادقت گوی مسابقت ربوده و آن اشعار سرآمد اشعار وی بوده بلکه با سایر اشعار مناسبتی ندارد که گوئی این دو شعر نازیک دیوان است و این دو گوهر نه از یک کان بلکه این چند بند دایستند را بیرکت نام آن امام می توان از نتایج

بکار انداخته اند که بدان امتحان اقران و تشخید اندها کنند و رفته رفته اعمال فکر و امعان نظر در آنها موجب تفرق حواس و مرض مالیخولیا و وسواس گردد سخن رفت از آنچه جمله شش رباعی از مرحوم محشم کاشی مذکور گردید که در تاریخ جلوس شاه اسمعیل ثانوی صفوی بر تخت شهریاری منظم و منضد ساخت که از اقسام تالیفات و ترکیات آن شش رباعی بکهور و یکصدویست و هشت تاریخ حاصل توان ساخت و این حکایت موجب تعجب مستمعین و اختلال حواس حاضرین متأدین آمد پس در آن انجن خطاب مستطاب باین داعی قلیل البضاعه و عديم الاستطاعه رفت و علی سبیل الاختبار و الامتحان فرمان رفت که ایوفار بحکم تناسب و موزونی طبع و افزونی فکر توضیح این مسئله و هدایت این مرحله را تو اگر اقدام نمائی و این خدمت را بتقدیم رسائی اشعاری برانقاد خاطر و انتقاد طبع دانش ذخایر خواهد بود تا مورد ملاحظت شوی و محل رحمت و عاطفت گردی **اگرچه** در چند سال قبل یکی از اعظم دفترخانه پادشاهی و دارالانشاء اعلی حضرت ظل الهی در این مرحله مسمانی بعمل آورده و حل معمانی نموده و کشف قناع از چهره شاهد مطلوب فرموده ولی اگر اندکی در مسائل و مقدمات آن پائی بیشتر از این فشرده شود و غوص در این بحر گردد تا این مبهم را مین ترمانائی و این مجمل را مفصل تر سازی بلکه آنرا بیعض ادله مدلل و بیعض مسائل مزیل نمائی دلیل بر تندرب و وسیل کثرت تقرب تو شود این داعی بی مقدار امثالاً لامرود و اطاعة لحکمه سرانگشت قبول بردیده نهاد و زمین ادب بوسه داد که بقدر امکان در این خدمت اقدام کنم و در این مطلب الحماح و ابرام نمایم

پدرمقبل نیز از رثایان حسین است او را نیز  
امربرض اشعار فرمائید حضرت رسول خدا  
مقبل را بخواند و امر فرمود پیاپی اولین برآید  
و همچنین ایستاده بی تکلیف جلوس شعری چند  
از فقرات سلج پوشیدن آنجناب و عزم کردن جهاد  
باهل بغی و عناد فرو خواند چون باین شعر  
رسید که .

بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد

اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد  
حوریه آواز داد بس کن ای مقبل که  
صدیقه طاهره خویش را هلاک کرد از منبر بزر  
آمد و از خواب بیدار شد .

و این واقعه دلیل بر قبول اشعار دوتراست  
و از اشعار محتشم چند شعری که نسبت بسایر  
سخنان او امتیاز دارد ایراد می گردد از آن جمله  
از قصیده که او راست این چند شعر منتخب است .

### قصیده

دهد که بگل نکفت و بگل جان داد

بهر که هر چه سزاید حکمتش آن داد

بعرش رتبه عالی بفرش پایه بست

ز روی مصلحت و رأی مصلحت دان داد

دو کشتی متساوی اساس را در بحر

یکی رساند بساحل یکی بطوفان داد

دو سالک متشابه سلوک را در عشق

یکی نوید بوصول و یکی بهجران داد

بقدر سرو روان داد جنبشی تعلیم

که خجلت قدر عتای سروستان داد

ز باغ حسن سیه تر کسی چو چشم انگیخت

بآن بالای سیه خنجر می چو و گان داد

بچشمهای سیه شیوه ناز آموخت

که هر که خواست بدان شیوه دل دهد جان داد

و حی و انتاج الهام محسوب نمود و یمن آن  
بزرگوار مقبول خاص و عام و باقی بر صفحه  
ایام خواهد بود و آثار اعجاز از آن کلام ظاهر  
است و هر شعرا و ذر حکم مثل السابست بلکه  
چون نکته سنجان این اشعار را با سایر اشعار او  
قیاس کنند جز حمل بر معجزه آن امام  
سعید شهید نخواهند نمود . و الهام کل منقبه تنول و  
جوابی که از مقبل مقبول العمل معروف است دلالت  
بر قبول این اشعار و اقبال این شاعر سعادت آثار  
کند که مقبل نیز خالی از صدق نیتی و پاکی فطرتی  
نوده و او نیز اگر چه عامی است ولی در مرتبه  
جناب سیدالشهداء اشعار خاص دارد و اگر او  
را باروانی طبع و حسن سلیقه از علم و فضل بهره  
بود از غالب سخنگویان گوی سبقت بر بودی گویند  
شبی در عالم واقعه چنان دید که محفل آراسته اند  
و انجمنی در عایب خواسته و جناب رسول خدا ص  
میران یزم و شجعه آن محفلند و مژبری در محضر  
آن حضرت حاضر پس آنجناب فرمان داد که  
محتشم را حاضر نمایند چون بشرف حضور مشرف  
آمد بفرمود ای محتشم بر منبر شو و از حسین من  
رثائی بخوان حسب الامر بر پایه اول برآمد و  
باستاد فرمان داد تا پایه سومین شود و فرو نشیند  
فرمان مطاع را اتباع کرد او انشاد کرد و انشاد مرثی و  
حضار استماع نمودند تا باین شعر رسید و خطاب  
بآنجناب نمود که یا رسول الله ص .

این کشته فتاده بهامون حسین تست

وین صید دست و پازده در خون حسین تست

چون این فقره پیاپی آمد مأمور پائین

آمد و مورد تحسین آن حضرت گردید و جامه

نفیس او را تشریف دادند پس حضرت صدیقه

علیها سلام الله از وراء حجاب عرض نمود که ای

درك ذات توبكنه آمده فوق المدرك  
 در زمان سبق علم آدم بوده است  
 حق سخنگوی و توائنه و آدم طوطك  
 گر کنند نهی سکون امر تودر پست و بلند  
 نادم صبح نشور ایملك جن و ملك  
 نه ستد آب زرفارو نه باد از جنبش  
 نه فتد مرغ زرفار و نه آهوازتك  
 از درت کسی بدر غیر رودهر که کند  
 فهم لذات جهان درك عفوبات درك  
 هر که ریزد می نقض تویجام آخر کار  
 از سر انگشت تا سف دهدش در هر گزك  
 و چند شعری از غزلیات وی که نازك بسته  
 است و مطبوع طبع ارباب ذوق آن عهد آمده  
 ایراد شد .

کدام سر و سنبل نهاده بند بیبایت  
 که برده دل ز تو باید لبران شهر فدایت  
 متاز کم ز نکویان سمند ناز که هستی  
 تواز برای یکی زار و صد هزار برایت

### وله

درین کردل بدی بامن شکی نیست  
 که خوبان را زبان بادل یکی نیست  
 رموز نساله بلبل که داند  
 در آن گلشن که مرغ زیرکی نیست  
 هم از غالب حریفهای حسن است  
 که یکمال حریف کودک کی نیست  
 مرنجان محتشم را کو سک تست  
 سگی کاندر وفای اوشکی نیست

کمند مهر چنان پاره کن که گر روزی  
 شوی ز کرده پشیمان بهم توانی بست  
 دلی دارم که از تنگی در آن جز غم نمیگنجد  
 غمی دارم ز دل تنگی که در عالم نمیگنجد

چو پادشاهی اقلیم صورت و معنی  
 زیاده دید ز شاهان بعیر میران داد  
 غیاث ملت و دین کاغذ دولت او  
 ز فرش خاک ضیا تا بر سر یزدان داد  
 و این چند بیت نیز بر اشعار پاره از  
 متأخرین بیادعت قافیه یعنی قوافی کافیه  
 امتیازی دارد .

### بیت (وهی هذبه)

باز نوبت زن دی بر افاق کاخ فلک  
 می زند نوبت من ادر که البرد ملک  
 برف طراحی باغ از رشحات نمکین  
 آنچنان کرد که میبارد از اشجار نیک  
 آب گرمابه چنان گشت مزاجش که بدان  
 نتوان تابید آنگیزخت بخار از آهک  
 برف گسترده بساطی که ز وحشت نهند  
 پابصحن چمن اطفال رباحین بکنک  
 شده آنوقت که از خوف ملاقات هوا  
 بصد افسون نشود دود ز آهک منفک  
 بمغر خود از آسیب هوا گردد باز  
 مهرة کاتش داروش جهان ز تنک  
 رجعتش نیست میسر مگر آرد سببی  
 از رباحین چمن شوکت مولی بکمک  
 آفتاب عرب و ترک و عجم کف ملوک  
 پادشاه طبقات بشرو جن و ملك  
 آنکه بعد از درگران پای بمیدان چو نهاد  
 آسمان طبل ظفر کوفت که النهدة لك  
 حکم محکم نهجش قوس قضا را قبضه  
 امر جاری نقش تیر قدر را بیلک  
 پیش طفل ادب آموز دبستان وی است  
 با کمال ازلی عیسی مریم کدوک  
 ای بجائی که در این دایره کم پرکار

روی ناشسته چو ماهش نگرید  
چشم بی سره سیاهش نگرید  
نکبش بامن و چشمش باغیر  
غلط انداز نکاهش نگرید  
عذر خواهی کندم بعد از قتل  
عذر بدتر ز گناهش نگرید

صحیفه که در آن شرح هجریار نویسم  
ز گریه شسته شود گر هزار بار نویسم

آنچه در آینه روی تو من می بینم  
گر به بیند همه کس وای من و وای همه  
این اشعار از تذکره آتشکده نقل افتاد  
و در تاریخ نیرین چند شعر از او در مدح نواب  
عالیه علیه پریجان خانم دختر شاه طهماسب دیده  
شده و است گردید .

در خواب نیز تا نتواند نظر فکند  
نامحرمی بر آن مه خورشید احتجاب  
نبود عجا اگر کند از دیده ذکور  
معمار کارخانه احساس مع خواب  
خود هم بهکس صورت خود گرفتار کند  
ترسم که عصمتش کند اعراض از عتاب  
فرمان دهد که عکس پذیری بعهداو

بیرون برد قضا هم از آینه هم ز آب  
و مخفی نیست که ایراد این شعر نه از  
بابت تفرج خاطر نقاد آن هنراست و نه ابتهاج  
طبع استادان سخن گستر که ارباب انصاف دانند  
که این مقوله اشعار نه مقبول طباع است و نه  
قابل سماع که نه خاطر را تمتی از آن حاصل  
آید و نه شاعر را تبعی فزاید که از بعضی ظرفاء  
ادیب و ادباء ظریف معروفست که گفته اند شعر  
پرسه گونه است مفرح و مسکت و مضحك آن

اشعاری که مشحون بمضامین بدیهه رایقه و  
محتوی بر نکات مطبوعه فایده است که از تعقید  
و حشو خالی است و در حسن تأدیه در مرتبه و محل  
عالی نزد سخن سنجان و دانشمندان مفرح است  
و ارباب ادب آنرا سحر جلال شمرند و در هنگام  
استماع آن چون گاه استماع آیات عزیم سجده  
برند و مضحك آنکه از غایت فتور و تصور در  
تأدیه کلام و استعمال هر لفظی در غیر مقام و ایراد  
کلمات غیر مستحسنه و انشاء معانی و مضامین  
مستحسنه سامعین را شگفتی آرد و خاطر هارا مشغول  
دارد و اما مسکت آن است که در وسط این دو حد  
واقع است نه در بداعت از مقاله اولی محسوب  
است و نه در شتاعت و وقاحت چون مقوله ثانیه  
معیوب و آنرا مسکت بکه مهلك شمرند و در  
انشاء این مقوله نه طبع را سرور است و نه خاطر  
را جز ضحرت و نفوری اعاذنا الله من هذه المقالات  
بلکه منظور از ایراد این اشعار سپاس نعمت  
ملوک عهد و ولایه عصر است که خداوند سابقین را  
در بحار رحمت خود مستغرق فرماید و معاصرین  
و لاحقین را از چشم زخم حوادث محفوظ دارد  
که اگر کس بطریق انصاف نظر فرماید هر آینه  
تصدیق و اعتراف نماید که پس از دولت ملوک  
زندیه که بازار هنر بیکلی کاسد و کار هنروران  
چون امور مملکت داری فاسد گردید خاقان  
بزرگ و پادشاه جلیل ابوالملوک فتحعلیشاه که  
خلد جانش مقام باد و سلسله جلیله اش پاینده  
الی یرم القيام تا کید این اساس و تجدید این بنیان  
نمود و طریقه سخن پردازی و شیوه هنر سنجی  
دوباره بهمت و الا نهمت آوردن گرفت و از تربیت  
فرزند ارجمند او مرحوم میروز نایب السلطنه که  
و ابعدا بود این مقوله کمالات روز بروز در معارج

حظ وافر و ضیعی وافی داشته قدر هنریش شناخته  
و بار یاب فضل و ادب بیشتر پرداخته تا با کنون که  
بحمدالله و المنه سی و اند سال است که پادشاهی  
هنر پرست و ملکی دانش پسند مالک رقاب جهان  
و مربی و ولیعت اهل ایران گردیده که دقیقه از  
از نکات بزرگی و بزرگواری فرو نگذارد و فردی  
ز ارباب هنر را محروم و خائب ندارد .

صمود ترقی گذاشت و در مدارج قبول تلقی یافت  
**تغمده الله تعالی بغفرانه واسکته فی**  
**ببحوچه جنانه، واولادامجادا وابقاهم**  
**الله تعالی** بواسطه حسن نیت و تربیت و غایت  
مراقبت او هر یک کوکب دانش و هنر را در جی آمدند  
هر کدام خود بنفس نفیس در انواع هنر یگانه و  
طیره دانشمندان زمانه آمده و این خود و واضحست  
که هر یک از ملوک و ولاد که خود در هنر و کمالات

## ( برف و سرما )

استاد کمال الدین اسمعیل

هر کز کسی نداد بدیسان نشان برف  
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است  
زینسان که سر بسینه گردون نهاده باز  
آتش بدست و پای فرو مرد و بر حقتست  
بی تیرهای آتش و بی تیغ آفتاب  
از بسکه سر بخانه هر کس فرو کنند  
گرچه سپید کرد همه خان و مان ما  
وقتی چنین نشاط کسی را مسلم است  
هم نان و گوشت دارد و هم هیزم و شراب  
معشوقه مرکب از اضداد مختلف  
چشمش بسوی یار بود گوش سوی چنک  
از شادیش نظر نبود سوی غمگنان  
گلکونه بود بسپیداب بر زده  
تا رنگ روی باز نماید بدین قیاس

گوئی که اقمه ایست زمین در دهان برف  
اجرام کوههاست نهان در میان برف  
خورشید پای در تنهد زاستان برف  
مرغ شرر چگونه پردز آشیان برف  
توان به تیر ماه کشیدن گمان برف  
سرد و گران و بیمزه شد میهمان برف  
یارب سیاه باد همه خان و مان برف  
کاسباب عیش دارد اندر زمان برف  
هم مطربی که بر زندهش داستان برف  
باطن بسان آتش و ظاهر بسان برف  
در طبع او شکوفه نماید گمان برف  
وز مستیش خبر نبود از عیان برف  
هر جرعه که ریزد بر جرعه دان برف  
بعضی از ان باده و بعضی از ان برف

آنرا که پوشش از می و خرگاه و آتشست  
 و آنجا که ساز عیش بدینسان میسراست  
 نه همچو من که هر نفسش باد زمهریر  
 دست تهی بزیر زنخداں کند ستون  
 خورشید جودتار نآند پست گرمیئی  
 وقت صبح مژده دهد بر نشان برف  
 می باش گو فلان و فلان در فلان برف  
 بیغامهای سرد دهد بر زبان برف  
 و ندر هوا همی شمرد بود و تان برف  
 سرما کند شمار من از کشتگان برف

### ( ادیب صابر )

درین برف و سرما دو چیز است لایق  
 رفیق موافق شراب مروق  
 یکی باده خواه چون روی عذرا  
 گر از برف چون روز شد چهره شب  
 چو کس مطلع نیست بر راز کیتی  
 بیاور شرابی پاککی و لعلی  
 اگر گل برفت و شقایق نیامد  
 ز نطق او فرو ماند بلبل من اینک  
 شراب مروق رفیق موافق  
 لطیفست هر دو ز هر وقت لایق  
 درین ابر گرینده چون چشم وامق  
 یکی آتش افروز چون صبح صادق  
 چه زاهد چه مصلح چه مفسد چه فاسق  
 چو رخسار معشوق و چون چشم عاشق  
 می لعل و آتش کاست و شقایق  
 چو بلبل بمدح خداوند ناطق

### ( ازرقی )

چه جرم است این که هر ساعت ز موج نیلگون دریا  
 گهی از دامن دریا رود بر کوشه گردون  
 ملك کردار بر خیزد کران از اختران روشن  
 بجای قطره باران هوا او را دهد لؤلؤ  
 هوا از چهر او گردد بسان دیده شاهین  
 زمین را سایه بان بندد به پیش گنبد خضرا  
 گهی از گوشه گردون رود در دامن دریا  
 صدف کردار بر جوشد میان لؤلؤ لالا  
 بعرض لؤلؤ مکنون زمین او را دهد مینا  
 زمین از رنگ او گردد بسان سینه بیضا

### ( لادری )

در لحاف فلك افتاده شكاف  
 پنبه میریزد از این کهنه لحاف

## مانیتیسیم

تألیف آفلیاتر

(۱۷)

ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

باید دانست که در بیدار شدن معمول باید آن آب یا موم را بدست او دهید و بعد بیدارش کنید تا آن قوی داخل بدن او شده قصوری در صحت او عارض نشود و هر معمولی را که از چنین خوابی بیدار می کنید اقلاً در مدت ۲۰ الی ۳۰ دقیقه بیدار میشود یعنی از خوابهای سنگین درجه بدرجه بخوابهای سبکتر می رود تا خواب اولی و بعد بیدار می شود و در بیدار کردن او ابدأً عجله نکنید و خیلی بمالیمت و آهستگی رفتار کنید که صدمه باو وارد نیاید.

هر گاه باز خواب را ادامه دهید خواب آخری که تخریب قالب است فراهم شود و این خواب از همه سنگین تر است و نتیجه اش این است که در چشم معمول حساس که در خواب روشن بینی باشد مشاهده میکنید که آن دو ستون نور مانیتیسیم که در عقب سر معمول تشکیل شده بود بمرور یکدیگر متصل شده تشکیل یک آدم تمام خلقت نوری میدهد که از حیث جنبه باهمان معمول یکی است و اگر بمعمول امر دهید که مجسمه نوری خود را بفرستد در فلان اطاق ببینید چه ساعتی است آن مجسمه حرکت کرده بطرف مأموریت رفته در مراجعت حد ساعت را میگوید یا هر امر دیگری دهید همان قسم اجری میکند و این مجسمه از هر در بسته یا دیواری وارد محل دیگر میشود برای صحت این مسئله عکس های زیادی که از آن مجسمه تا امروز برداشته اند کافی است و این داستان خیلی مفصل است و ما برای کوچکی صفحات مجله بطور اختصار ذکر کردیم این مجسمه هر قسم مجلسی را از دور می بیند و هر صدائی را میشنود» این قسم امتحانات همیشه در هواهای خشک بدون باران و برفی

و ابر ورعد و برق بعمل می آیند »

### خوابهای هیپنوتیسمی

هیپنوتیسم یعنی مبهوت کردن و همه خوابهای آن با خوابهای مانیتسیم فرق دارد برای اعمال هیپنوتیسمی ریاضت لازم نیست و هر کس میتواند آن اعمال را مجری دارد ولی البته با کمال منانت و بردباری ولی علمای فن هیپنوتیسم را برای معمول مضر میداند و می گویند هوش معمول را کم میکند و مرور او را احمق میکند بهترین معمولین هیپنوتیسمی اشخاص عصبانی و هیستریک و فوق العاده بد خلق هستند بر عکس معمولین مانیتسیم که در هر طبقه مردم سالم یافت میشوند و بواسطه مانیتسیم بر هوش آنها همیشه افزوده میشود . در هر صورت با قدری عمل همه کس می تواند معمول را خاصه اگر عصبانی و هیستری باشد بخواب هیپنوتیسمی ببرد درجات خواب هیپنوتیسم مثل خوابهای مانیتسیم منظم نیست پس علی هذا اگر معمول کار کرده باشد می تواند یک سری منظم نشان دهد و باید دانست که همه معمولین بیک دستور بخواب نمیروند و هر کسی را بطرزی می توان خواباند مع هذا جز طرق مذکوره درمانیتسیم هر کس را بخوابانید هیپنوتیسم است .

مثلاً اگر در چشم کسی بطور خیره نگاه کنید تا بخواب رود عمل هیپنوتیسم است اگر کسی را در مقابل چراغ بنشانید که مشاهده نور را نموده مرور بخوابد هیپنوتیسم است . نگاه کردن در اشیاء براق مثل باور یا فنزات صیقلی و غیره عمل هیپنوتیکی است ، معمولین هیستریک را غالباً می نشانند و بدون خبر در پشت سر آنها ؛ دفعتاً و بقتلاً یک چوب بزرگی را روی یک جعبه حلبی میزنند معمول مبهوت شده بخواب می رود یا عطری در دماغ او نگاهداشته او را بخواب میبرند .

اعمال هیپنوتیسمی را در تمام قوای معمول می توان مجری داشت و اغلب

خطرناك است ، توسط باصره بواسطه نگاه توسط سامعه توسط آواز موزيك ،  
 ياصدای آب روان ياصدای ضربت روی اشیاء برصدا ، توسط ذائقه ، توسط فلفل  
 يانمك ريختن روی زبان معمول ، توسط شانه ، بواسطه عطریات خوب يابد و  
 متعفن مع هذا برای معالجه مريض خاصه عصبانی اغلب استادان مجبور می شوند که  
 دستورات هپنوتیسکی را مجری دارند ولی خیلی ملایم نه شدید وسخت که اسباب  
 ترس ووحشت معمول شود ، مع هذا کمتر اتفاق می افتد که نتایج خوب ودرجه  
 بدرجه بگیرند ، زیرا که ممکن است معمول بکمتر به از حال بیداری یکی از  
 خوابهای سنگین رود و ممکن است در خوابهای سبک بماند و مجبور شوید او را  
 بخوابهای سنگین تری برید ، مع هذا معمولین کار کرده که زیاد خوابیده باشند تا  
 درجه درجات منظمی را می توانند نشان دهند و برای این عمل اسبابهایی اختراع  
 نموده اند ، مثل چراغ گردان که در گرداندن آن چراغ تمام حضاریک مجلسی  
 ممکن است بخواب روند و البته درجات خواب هر يك بادیگری فرق دارد ممکن  
 است دفعتاً شخص از بیداری بخواب سمنامبول برود و خواب سمنامبول مینوتیکی نیز  
 دارای درجات مثل خوابهای سمنامبول مائیتیسیم است .

### خوابهای القائی

باحرف والقاء تنها می توانید جمعی را بخوابانید بدون هیچ اسباب دیگری  
 بعضی معمولین حساس هستند که بمحض آنکه گفتند بخواب بخواب بخواب میروند  
 و ممکن است بااصرار خواب آنها را تادوسه درجه سنگین نمود و از آنها سئوالات  
 هم نمود وبعدهم باهمان القاء آنها را بیدار نمود ، همان طوریکه مادر طفل را  
 می خواباند یاقرائت کتاتبقاری را بخواب می برد یا درپای منبر واعظی زبردست  
 مردم بی صدا و بی حرکت سراپا گوش می شوند و اغلب بخواب می روند .

### خوابهای مخلوط

برای سهولت امر استادان ماهر طریقاً اتخاذ کرده‌اند که دارای تمام دستورات است یعنی در مقابل معمول ایستاده می‌گویند در چشم من نلکه کن و خود در چشم معمول نگاه کرده دست راست را نوک‌ساخته در پیشانی معمول می‌گذارند و بالعقاب طور ملایم و بریده بریده می‌گویند بخواب الان بخواب می‌روید سست شدید سرتان سنگین شده .

در واقع این عمل مانیتسیم هیپنوتیسم و القاء است که همراه با بطور اختلاط بکار می‌برند و نتیجه آن نیز بسیار خوبست و اغلب از میان یکصد نفر مردم اشخاص ماهر با این دستور می‌توانند ۷۰ الی ۸۰ نفر را بخواب برند و پس از خواباندن با پاسهای متوالی از بالا پائین یا اتصال دست به پیشانی خواب معمول را سنگین کرده درجه بدرجه چنانچه شرح دادیم جلو روند و این بهترین طریقتست .  
مع هذا برای استاد همه دستورات لازم می‌شوند زیرا که طبایع مختلف و با امتحانات قابلیت معمول که در اول کتاب نشان داده ایم درجه حساسیت هر معمولی را می‌توان سنجید .

### پاسهای معمولی

در اول کتاب چند قسم پاس نوشتیم اینک کلبه پاسها را می‌نویسیم تا هریک را در موقع لزوم بکار برید برای خواباندن پاس باید از فاصله بوده نوک انگشت شما بآوردن دست معمول دوالی چهار سانتی متری بیشتر فاصله نداشته باشد و در موقع پائین آوردن دست دودست را درهم قفل کرده سینه خودتان را در عقب کشیده دست‌ها را در نزدیک سینه خودتان آرام آرام بالا آورده تا مقابل سر خودتان و قدری بالاتر بعد روی سر معمول برده از هم باز کنید و دو پنجه را محاذی سر معمول و ادا داشته در ظرف ۳۰ ثانیه از بالا تاروی شکم معمول بگذارید در صورتیکه انگشتان شما از هم کمی باز بوده وقتی پائین رسید دوباره قفل کرده بالا برید و اقتدر پاس دهید که خواب

معمول سنگین شده از خوابی بخواه دیگر رود ، این پاس برای سنگین کردن خواب معمول است و اگر معمول را از ابتدا با پاس خوابانده آید برای بیداری نیز همان پاس را بطور سرعت مکرر کنید تا بیدار شود و برای بیداری او هم عجله نکنید تا گرفتار زحمت نشوید .

پاس دیگر برای رفع خستگی معمول است که همان پاس را قدری سریعتر با مسح بدن از سر تا روی شکم معمول مکرر و مکرر تکرار می کنید و بعد از سر تا روی شانها و طول دست تا سر پنجه معمول می رسانید و بعد از روی شکم با همان حال مسح تا نوک پای معمول را مکرر در مکرر پاس می دهید تا تمام خستگی از بدن معمول خارج شود .

برای رفع سر درد معمول پاس دیگری معمول است که آقی می نامند یعنی دو بازو را روی هم گذاشته پنجه دست راست را مقابل شانه چپ و پنجه دست چپ را مقابل شانه راست برده بعد بملایمت از جلو سینه خودتان و سر معمول می گذرانید بطوریکه دستها از هم جدا شده و دست راست از حدود شانه راست و دست چپ از حدود شانه چپ خارج شوند و این عمل را مکرر کنید تا رفع گیجی و درد سر معمول بشود .

پاس دیگری سریع از پائین بیلا نیز در مقابل معمول مرسوم است که معمول را بیدار می کند .

### اصول کلی برای بیدار کردن معمول

با هر اسبابی که معمول را بخواه برده آید با همان اسباب می توان بیدار کرد مثلا اگر با پاس خوابانده آید با همان پاس سریعتر می توانید بیدار کنید و اگر با الصاق دست راست به پیشانی معمول را خوابانده آید با الصاق دست چپ به پیشانی معمول می توانید او را بیدار کنید اگر با نور پر رنگ

خوابانده اید با نگاه داشتن نور کم رنگ تر در مقابل چشمش می توانید بیدار کنید اگر با عطر خوابانده اید با همان عطر ملایم تر مخلوط آب می توانید بیدارش کنید اگر با صدا خوابانده اید با صدای ملایم تر می توانید بیدار کنید اگر با صدای آب خوابانده اید با صدای آب ملایم تر و اگر با صدای ساعت دیواری خوابانده اید با صدای ساعت بقی بیدارش کنید .

اختیار معمولین که توسط اسباب بخواب میروند در دست کسی است که اسباب را در دست گرفته و خوابانده است و خود او باید معمول را بیدار بیدار کند اگر با در تنک بلور خوابانده اید البته بسر در تنک نگاه کرده و بخواب رفته پس برای بیداری ته در تنک را جلو چشم معمول بگیرید و القاء بیداری کنید مع هذا در هر صورت القاء و پاسهای سریع همه مؤثرند

### در معالجات مانیتسمی

در واقع آموختن و ریاضت مانیتسیم برای معالجاتست و الا يك عامل بزرگ طبیعت را بیهوده دستخوش تفریح خود قرار داده اید مسبو دورویال معروف مانیا: زور فرانسوی برای هر معالجه جزوه نوشته که توسط آن معالجات محیر العقول می کند و امروز این مسئله در جزو مطالب علمی بشمار رفته و معالجات مانیتسمی بدون دواى دوا خانه در تمام عالم مرسوم است و منکر ندارد حتی سل درجه سوم را می نویسد معالجه نموده ولی برای امراض عصبانی یکنه راه مانیتسیم است و علماء فن با اجازه و دیپلم دولتی در همه جا مشغول معالجه هستند .

نصیحت واجب آفایانیکه از اول این کتاب را خوانده و عمل کرده اید و سختی مشقتها و ریاضت مانیتسیم را بر خود هموار کرده اید دانستن و آموختن این علم برای مفاخره و استفاده و برتری بر مردم نیست بلکه برای فروتنی

و خدمت بخلق است خاکساری و مهربانی ب مردم باعث بزرگ شدن روح میشود  
 نخوت و تکبر باعث ذلت است وقتی مریض را فوراً معالجه کردید و بدون  
 درنگ بیچاره را از ذلت کسالت رهائی دادید تصور نکنید کار فوق العاده  
 نمودید و مریض باید پای شما را ببوسد بلکه باید منت بزرگی نیز بر شما داشته  
 باشد که خود را تسلیم شما نموده و امتحانات شما را تکمیل مینماید نعمت صحت  
 و سلامتی که خداوند عز شأنه بشما مرحمت فرموده خود اجر بزرگی  
 است برای هر زحمتی که متحمل شوید .

چه نعمت بزرگتر از آنست که وجود شما مورد اثر برای رفع  
 درد يك مریض شود و کسی را که مرض از پا در آورده و چندین روز و  
 شب خواب و راحت را از او سلب نموده توسط دست و نفس شما معالجه شود  
 این مسئله را بدانید که دست شما وقتی مورد اثر است که بی مضایقه  
 برای رفع درد مریض حاضر شوید و الا خداوند قهار اثر را از شما بر میدارد .  
 بشکر آنکه شکفتی بگام دل ای گل ( نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار  
 استاد مانیسیسم هر قدر بی آرایش تر و متواضع تر نسبت ب مردم باشد اثرات  
 عملش بزرگتر است هیچوقت نباید انتظار توصیف و تمجید از مردم داشت  
 هیچگاه نباید خدمات کوچکی را که بخلق می نماید بزرگ شمرده همیشه  
 در حافظه گذرانده و قدر و قیمت بان قرار دهد هر روز هزار خدمت بی  
 منت طبیعت بشما میکند و ابدأ منت بر شما نمی گذارد «ز کوة تندرستی آن ادا  
 کرد - که درد مستمندی را دوا کرد» بشکرانه آنکه در هر نفسی دو نعمت  
 حیوت بتومی بخشند اگر در هر هفته درد دو نفر را رفع کنی چه میشود  
 (یادآوری مهم)

استاد مانیسیسم هر حالی بخود دهد معمول همان حال را پیدا می کند اگر

خلق شما تنگ شده حال عصبانی بخوددهید معمول عصبانی می شود اگر بردبار و متحمل شوید معمول نیز بصور و بردبار می شود هر گاه اراده شما رؤف و مهربان و رقیق شود نمل شما مؤثر و مریض معالجه می شود ، هر گاه اراده خشن و سخت و از روی نامهربانی و بی اعتمادی بقبس باشد درد مریض شدت می کند .

معالجه مانیتسیم باید در خود قبل از هر قسم معالجه سعی کند که در هر موقع هر حالی که لازم است برای خود تهیه کند ، این اخلاق آئی نباید ساختگی باشد و در حالات شما هیچ قسم اثرات باطنی شما نباید جلوه کند ، قیافه شما باید طوری مهربان و خوش باشد که قهر و غضب و محبت باطنی شما ابدأ در آینه صورت منعکس نشود . تمام معالجات مانیتسیم یعنی روحی روی این اصل است ، شما باید مثل يك شیر نری که در کمال استراحت خوابیده و با هزار خیال درونی هیچ اثری در چهره او مشاهده نمی شود باشید ، آرام و سکونت چهره شما باید بکلی طوری اسباب اطمینان مریض باشد که بمحض دیدن شما رفع مرض را در خود یقین داشته باشد ، تبسم شربین شما باید از روی کمال درجه یقین نوع پرستی شما را با خلق نشان دهد .

اگر مریض از قیافه گرفته شما وحشت کند ابدأ معالجه می شود اگر طبیعتاً شما دارای صورت غمگین و اخم دائمی هستید خوبست روزی نیمساعت که مشغول ورزش هستید يك آینه بزرگی در مقابل خود گذاشته در حین ورزش صورت و حرکات خود را در آینه ملاحظه کرده اخم را از خود دور کنید و صورت را عادت به بشاشت و خورسندی دهید و اغاب همچو تصور کنید که در آینه با دیگری حرف میزنید با خودتان حرف بزنید و همان طوری که میل دارید يك محبوب شما با شما صحبت کند صورت خودتان را برای نمودن بمردم تصحیح کنید روی خوب و چهره گشاده مربوط

## بِقلم : ك . رجوی

# \* (فارابی) \*

( ۲۶۰ - ۳۳۹ )

ظاهراً مقصود فارابی از تألیف این رساله همان نظریه فوق است که در بعضی مسائل کاملاً موفق نمیشود. ولی مقصود اصلی فارابی گویا تطبیق اصول فلسفی با مبانی مذهبی است نه تطبیق رأی دوفلسوف. زیرا در عصری که فارابی بوده هنوز مردم زیر بار اصول فلسفه زرقه و معتقدین آنرا کافرو زندق و بدین سبب فلسفه را نیز جزو کفر و زندقه میشمردند. فارابی از یکطرف نمیتوانست الهیات ارسطو را انکار کند و از طرف دیگر نمیتوانست پشت پا بمعتقدات اسلامی بزند. پس مجبور بود آنها را بهم نزدیک کرده و باهم آشنائی دهد و یک تحقیق فلسفی درباره آفرینش عالم بکند که مخالف دین اسلام نبوده باشد.

در هر دو منظور، غرض فارابی عالی است. زیرا اگر توافق بین رأی دو حکیم نباشد، عوام گمان میکنند که فلسفه موهوم است و خیالی و هر کس میتواند رأیی درباره اشیاء اظهار دارد (۱) همچنین اگر فلسفه با اصول مذهبی مخالف باشد مردم آن روزی خیال میکردند که جزو باطل و خلاف حقیقت و لذا کفر است. پس در هر دو صورت ابونصر بیهانه توفیق بین حکیمین میخواست است فلسفه را از خطر و سوء ظنی نجات بخشد.

### ۳ - الابانة عن غرض ارسطو طاليس في كتاب مابعد الطبيعة

رساله کوچکی است که فارابی در آن غرض ارسطو را از کتاب مابعدالطبیعه معین میکند و خود در آغاز این رساله گوید که: « قصد من از این مقاله همانا تعیین غرض ارسطوست

(۱) اگرچه فلسفه تصادفاً همین طوار است و بقول رنان هر فردی از افراد،

خیالی و فلسفه مخصوصی بخود درباره عالم دارد و از دریچه همان احساسات خویش دنیا نگاه میکند. ولی این مسئله - چنانکه عوام تصور کرده و میکنند - دلیل موهوم بودن فلسفه نیست.

از کتاب مابعدالطبیعه . زیرا مبینیم اکثر مردم تصور میکنند که موضوع این کتاب ارسطو خدا و عقل و نفس و امثال آنست و خیال میکنند علم مابعدالطبیعه عبارت از علم توحید است . لذا وقتیکه این کتاب را مطالعه مینمایند و می بینند که ارسطو از این موضوعات سخن نگفته است ( مگر مختصری در مقاله ۱۱ ) لذا حیرت بدیشان دست میدهد ، و کسی هم از خدا ( بجز اسکندر و سارمسطیوس ) از این کتاب غیر از مقاله مزبور شرح نکرده است .

پس از این مقدمه علم را بجزئی و کلی تقسیم کرده و سپس غرض ارسطو را در هر یک از مقالات کتاب خود معین مینماید .

( ارسطو مسائلی را که در خارج از فیزیک خود نوشته و در فصلی علیهمه ترتیب داده بود متافیزیک نامید و چون این قسمت در آخر منتهی باثبات وجود اول ازلی و جهانی ازلی ماندن او میشد . بعد ها مطالعه کنندگان آن گمان کردند که مقصود از علم مابعدالطبیعه علم الهی و توحید است . در صورتیکه مقصود ارسطو از متافیزیک مسائلی بود که خارج از جزئیات طبیعت بوده و در کتاب فیزیک ( طبیعی ) خود هم آنها را و رای مسائل طبیعی قرار داده بود .

۴ — **مقاله معانی العقل** رساله ایست مختصر مشتمل بر معانی عقل بعقیده فارابی عقل شش نوع است :

- ۱ — عقلی که زبانزد عوام است .
- ۲ — عقلی که مصطلح متکلمین است . مثلا میگویند عقل این مسئله را ایجاب و آندگیری را نفی میکند .
- ۳ — عقلی که ارسطو در کتاب ( برهان ) گفته ( عقل منطقی )
- ۴ — عقلی که ارسطو در مقاله ششم از کتاب ( اخلاق ) ذکر کرده ( عقل معین خیر و شر )

۵ — عقلی که در کتاب ( نفس ) گفته

۶ — عقلی که در کتاب مابعدالطبیعه بیان کرده

پس فارابی بتعریف هر یک از اقسام ششگانه فوق پرداخته و عقل **فعال** ،

**عقل مستفاد ، عقل بالفعل و عقل بالقوه** را شرح میدهد

( تقسیم بندی عقل را بعضی از فلاسفه جدید نیز قائل شده اند . چنانکه کانت راجع باتقاد عقل کتبی نوشته موسوم به انتقاد عقل مطلق و انتقاد عقل عملی .

۵ - رساله ماینبغی **أن يقدم قبل تعلم الفلسفة** فارابی درین رساله مختصر گوید که امور نه گانه ذیل را باید قبل از یاد گرفتن فلسفه ارسطو آموخت .

۱ - اسم فرق فلسفی .

۲ - غرض ارسطو در هر یک از تالیفاتش

۳ - علومیکه مقدمه فلسفه است ،

۴ - غایه فلسفه .

۵ - طریق فلسفه .

۶ - نوع کلام ارسطو در هر یک از کتب خود ،

۷ - علت پیچیدگی سخن ارسطو .

۸ - احوال کسیکه میخواهد فیلسوف شود .

۹ - اشیائی که در یاد گرفتن کتب ارسطو لازم است .

و بعد شروع میکند شرح هر یک از قسمت های فوق بتفصیل .

۶ - **عیون المسائل** رساله ایست قریب ۱۰ صفحه شامل ۲۲ مسئله

مهم از منطقیات و طبیعیات و الهیات و اخلاقیات که بطور یادداشت تحریر یافته است . اول آن با مسئله تصور و تصدیق شروع شده و آخرش با ابطال وجود نفس قبل از تکون بدن ( چنانکه افلاطون گوید ) و با ابطال تناسخ و ذکر سعادت و شقاوت نفس و خیر و شر و مجازات و مکافات خاتمه مییابد اگرچه مسائل این رساله خیلی موجز و مندمج است ولی روی هم رفته برای دریافتن نکات فلسفه فارابی مأخذ مهمی است .

۷ - **النکت فیما یصح وما لا یصح من احکام النجوم** رساله ایست

قریب ۱۷ صفحه که آنرا **ابو اسحق ابراهیم بن عبدالله بغدادی** - که از ریاضیون معاصر فارابی بوده و فارابی این رساله را بخواهش او تالیف کرده است - روایت نمود .

ابو اسحق گوید : من بمعرفت احکام نجوم حرص شدیدی داشتم و اطلاعاتی

که در این باره از علماء دریافتم حرص مرا تسکین نمیکرد و همواره در تردید بودم .

تا اینکه ابونصر را دیدم و حال خوددوبازگفتم و از صحت و سقم احکام نجوم پرسیدم و او بمن شرح داد و مجموع آن این نسخه است .

در این رساله فارابی اصول علم نجوم را که عبارت از هیئت باشد تصدیق کرده است . زیرا مبانی آن علمی و ریاضی است . ولی اصول علم احکام النجوم را که علم تجمیم نیز خوانند و عبارت ( المنجم کذاب ) مربوط به آنست ( ۱ ) - تکذیب نموده . زیرا که مبادی آن خیال مردم است و کواکب و سیارات را هیچگونه تأثیری در افعال انسان و اوضاع عالم سفلی نیست .

( عقیده امروزی نیز همین است و اکنون علم هیئت یا نجوم - که در آن از از ثوابت و سیارات و روابط و فواصل و مواد فیزیکی و شیمیائی آنها و روابط آنها با کره زمین بحث میشود - جزء علوم ثابت ریاضی بشمار میرود . در صورتیکه علم تجمیم یا احکام نجوم - که در آن از تأثیرات حرکات سیارات و ثوابت در مقدرات بشر و عالم گفتگو میشود - از قرن ۱۷ بعد از زمره علوم خارج و جزء لاطائلات شمرده شده است در واقع هم جز خرافاتی پیش نبوده و از یادگار های کهنه کلدانیان قدیم بوده است . )

مجموع این رساله قریب ۳۰ مسئله است .

### ۸ - المسائل الفلسفیه والاجوبه عنها رساله ایست قریب ۲۲ صفحه

شامل ۴ مسئله متفرقه که از ابونصر پرسیده اند و او هر یک را جواب گفته است . و شاید یکی از شاگردانش آنرا برشته تحریر آورده

این رساله بامسئله **لون** شروع میشود : از ابونصر میپرسند که : الوان چگونه و در کدام اجسام تولید میشود ؟

در جواب میگوید : و رنگ در اجسامی که در تحت عالم کون و فساد واقعند . تولید میشود . اجسام عالیه و استقسات ( عناصر ) و بساطت دارای رنگ نیستند این عقیده اغلب علماء است مگر عده قلیلی که گفته اند : زمین از تمام اجسام سیاه تر آتش از همه سفید تر و آنکه ارضیتش بیشتر باشد ، سیاه تر خواهد بود . سایر الوان متوسط

( ۱ ) زیرا ( منجم ) اسم فاعل ( تجمیم ) است و نباید آنرا مشتق از نجوم دانسته

و حکم آنرا بعلم نجوم سرایت داد .

نیز بحسب این قاعده بحصول میبوند . .

( این دو قول نیز مطابق نظریات فیزیک امروزه درباره رنگ است . زیرا فیزیک امروزین برای حقایق اجسام رنگی قائل نیست . بلکه رنگ را برای اجسامی میداند که در تحت نور آفتاب واقع میشوند : در تاریکی همه چیز بی رنگ است . و قتیکه اشعه آفتاب بر اجسام ناید ، هر یک از اجسام با اقتضای طبیعت خویش . شعاعی از نور خورشید را منعکس کرده و در دیده ما بهمان رنگ دیده میشوند ( نور سفید خورشید را مرکب از ۷ رنگ میداند ، و هر چه جسمی بیشتر انعکاس اشعه کرده و نورانیتر دیده شود سفیدتر بنظر میاید ، بالعکس اگر جسمی تمام اشعه نور را بلع کرده و هیچکدام از ۷ رنگ را منعکس ننازد ، سیاه بنظر خواهد رسید .

ولی امروز می بینیم که بسایط نیز دارای رنگند چنانکه هشتاد و چند عنصر بسیط شیمیائی اغلب ملون اند . مثلاً آتوم گوگرد رنگی است مایل بزردی . مگر اینکه بنظریه ایون و الکترونیزم که اخیراً انقلاب بزرگی در عالم علم و فلسفه بوجود آورده و بواسطه تجزیه آتوم ، میتواند بسایط فعلی را از حال بساطت خارج کند . قائل شویم و بگوئیم که اگر بسایط شیمیائی تجزیه شوند . همه مشابه یکدیگر بوده و رنگ خاصی نخواهند داشت .

علاوه بر این میتوانیم مقصود فارابی را از بسیط بسایط شیمیائی ندانسته و بگوئیم که غرض وی بسایط اولیه مانند عناصر اربعه است که قداماً مبداء تراکیب اشیاء و اجسام میدانستند .

۹ - **فصوص الحکم** رساله ایست شامل قریب ۷۰ مسئله که اغلب آنها راجع بعلم توحید و مابعدالطبیعه میباشد . درین کتاب فارابی از روح تصوف ایرانی بیشتر ملهم شده و کوشیده است که طریقه فلسفی خود را بمسلك تصوف و عرفان نزدیکتر سازد . چه در این رساله اغلب مسائل مسلك تصوف با استدلالات فلسفی نموده شده است .

چنانکه میدانیم مسلك عرفان و تصوف عقل و استدلال را در رسیدن بحقایق کافی ندیده و بخطای عقل و حواس بشری قائل است و برای تهذیب نفس و دریافتن حقایق تنها وسیله اشراق و درک بالوجدان را معتبر میداند :

پای استدالیان چوین بود پای چوین سخت بی تمکین بود  
 فارابی که پس از طی عمری در مباحث فلسفی، بالاخره در تحت تأثیرات روحانی  
 تصوف عالی ایران واقع شده و بدان مسلک گرویده است، می خواهد عقاید جدید خود را  
 با اطلاعات پیشین خویش آشنائی داده و اشراق و استدلال را بهم پیوندد. ابونصر از این  
 راه خدمت بزرگی بعالم تصوف کرده و بیشتری از عقاید آنان را برهانی و محکم  
 ساخته است.

ازین جایمیتوان حدس زد که این رساله را در همان موقع تلبس بزی تصوف  
 نوشته است.

هریک از مسائل ۷۰ گانه این رساله را فارابی در فص، می نامد. فص بمعنی خلاصه  
 و چکیده هر چیز است و چون مسائل این کتاب زبده و چکیده حکمت میباشد. لذا آنها را  
 بنام فص، و مجموع رساله را به فصوص، موسوم داشته تا دلیل براهیت و عظمت  
 وی باشد.

عبارات و معانی این رساله خیلی دلچسب و ذوقی و لطیف است و معلوم میشود که از  
 سینه صاف و روح وارسته تراوش کرده اینک فصی، بر سیبب اتفاق از آن کتاب انتخاب  
 میکنیم:

### ﴿ترجمه﴾

فص، روان تو - ای آدمزاد! - از جواهر عالم امر (مجردات) است که  
 بهیچ شکلی متشکل نگردد و بهیچ خلقی متخلق نشود و بهیچ اشاره تعین نپذیرد. و پیوسته  
 چون بدن میان سکون و حرکت در تردد نباشد اینست که تو معدوم گذشته و آینده را در یابی  
 و در جهان ملکوت تسبیح گوئی و نقش خانم جبروت گیری.

این رساله را سید محمد بدرالدین حلبی شرحی نوشته بنام فصوص الکلمه.  
 که در ذیل لوراق، فصوص الحکم، در مصر چاپ شده است (۱)

(۱) از ذکر مواضع نسخ خطی که بنظر بنده رسیده و همچنین پاره کتب مفقوده  
 فارابی - که مورخین آنها را شرح داده اند - محض اینکه سخن بطول نیانجامد صرف  
 نظر کردیم راجع بموضوع نسخ خطی در ضمن اسامی آنها سابقاً اشاره شده و برای در یافتن  
 موضوع کتب قسم دوم مانند (احصاء العلوم)، (سیره الفاضله)، (اغراض فلسفه  
 ارسطو و افلاطون) و غیره رجوع کنید بقضی، ابن ابی اصیبه و دیگر کتب ترجمه.

## « قسمت سوم »

## ﴿ فلسفه فارابی ﴾

**مقدمه** — مملکت یونان ، چنانکه در نزد اروپائیان مهداول تمدن شناخته شده ، همانطور مهداول فلسفه نیز شمار رفته است علت این مسئله این است که شالوده تمدن اروپا ، مخصوصاً بعد از دوره رنسانس ( زایش نو - برگشت ادبی و علمی و صنعتی اروپائیان بطرز یونان و روم قدیم ) بر اصول علمی و اجتماعی یونان و روم قدیم نهاده شده است .

والا در اینکه شرق در پرورش فلسفه مقدم تر از غرب بوده و مبادی فلسفی از مشرق یونان گذشته است ، تردیدی نمیتوان کرد . این مسئله مسلم است فقط اختلافی هست در طریق عبور فلسفه از مشرق به مغرب تواند بود .

متهی سرزمین یونان استعداد غربی در ترقی دادن فلسفه نشان داده و پس از آنکه طفل نوزاد حکمت خود را بدامان آن سرزمین انداخت ، در سایه مساعدت محیط و آزادی افکار ، بدست دایگان یونان رشد و نمو یافته و قوت گرفت .

از جمله دلایلی که میتوان بر عبور تمدن و فلسفه از شرق به غرب اقامه کرد اینست که :

اولاً — چنانکه میدانیم یونانیان از نژاد هندواروپای شمالی بوده و در موقع مهاجرت بشبه جزیره بالکان تمدن معتابهی با خود نیاورده بودند . مدتوا در حال نیمه تمدن و زندگانی ایلاتی سر کردند تا آنکه اندک اندک چیزهایی از تمدن اهالی جزایر ( اره ) و جزیره کریوت و بومیان مسینا - که خود این دسته اخیر نیز از تمدن کریوت متأثر شده بودند - اخذ کرده و سر و سامانی بخود دادند .

## ( تقریظ و انتقاد )

( یران باستان )

ایران باستان تألیف فاضل شهیر آقای میرزا حسن خان پیر نیا یگانه تاریخی است که از روی مدارک غربی و کشفیات ( حفریات ) اخیر بزبان فارسی با اصول علمی نوشته شده و الحق والانصاف مصنف محترم رنج فراوانی در این راه برده اند و بایستی گفت ایران باستان نخستین کتاب فارسی است که تاریخ ایران را از رویه افسانه منحرف نموده و بجاده تحقیق و تدقیق سوق داده است من بنده که یک دوره یا جلد آنرا خوانده و باندازه قوه و استعداد خود از آن بهره مند شده ام بنوبه خود زحمات مؤلف را قدر دانی و صمیمانه شکر گذاری میکنم امید است عموم هموطنان نیز این اصل را فراموش نرموده و وظیفه وجدانی خود را در قبال زحمات و افره ایشان انجام و ضمناً آقایانیکه دست رسی بخود مؤلف محترم دارند از معظم الیه خواهش نمایند که مجلدات دیگر ایران باستان را تألیف و طبع نمایند که از این ببعدها توانسته باشیم بگوئیم ماهم یکدوره ( تاریخ مفصل ایران بزبان فارسی داریم ) درخاتمه لازم دانستم جزئی غفلتی که درمداخل کتاب رخ داده تذکر دهم : -

در صفحه ۱۰۳ مجلد اول در گذارش مختصری که از ابوالفرج صاحب اغانی شده مؤلف مینویسد - کتاب اغانی را ابوالفرج بعضالدوله دیلمی هدیه کرد و او هزار دینار بوی داد صاحب بن عباد چون این بشنید گفت برای چنین کتابی این مبلغ خیلی کم است .

توضیح آنکه در این باب ابن خلکان در جلد اول و فیات الاعیان صفحه ۷۵؛

چنین نکاشته :- گویند ابوالفرج در پنجاه سال کتاب اغانی را نوشته و آنرا برای سیف الدوله پسر حمدان فرستاد در ازاء سیف الدوله هزار دینار بوی اعطاء نمود و بوزش خواست و از صاحب بن عباد حکایت شده که در مسافرتهای خود سی بار شتر کتب ادبی همراه بردی چون کتاب اغانی بوی رسیده بهمین کتاب اکتفا نمود» بنابراین معلوم است که اغانی را مؤلف آن به سیف الدوله حمدانی داده نه عضد الدوله دیلمی بعلاوه اسم کتاب الاغانی است نه اغانی الکبیر که مؤلف نوشته اند در اینجا لازم دیدن تاریخ فوت ابوالفرج و گذارشی از سیف الدوله نوشته شود :-

ابوالفرج بنا بقول مشهور در سال ۳۵۶ در بغداد فوت نمود ( ابن خلکان جزو اول صفحه ۴۷۶ ابن اثیر جزء ۸ صفحه ۱۹۳ ) اما سیف الدوله ابوالحسن علی بن عبدالله حمدان ثعالبی در کتاب یتیمه الدهر شرح مبسوطی در تقریظ او گفته که محصل آن چنین میشود : سیف الدوله به بزرگواری سلسله آل حمدان مشهور و حضرت او مقصد زائرین و قبله آمال و مهبط الرجال بودی گویند که در درگاه کسی از ملوک بعد از خلفاء باندازه او شعرا و ادبا گروه نشده خود او شاعر ادیب و دوستدار شعر نیکو بوده سپس بروایت پاره‌از اشعار او پرداخته است ابن خلکان در صفحه ۲۵۱ جلد اول وفيات الاعیان تولد او را بسال ۳۰۳ و فوت او را در سال ۳۵۶ در حلب ضبط نموده است و نوشته که پس از فوت جنازه او را بمیا فارقین حمل نموده اند .

( محیط شوشتری )

۴ مهر ماه ۱۳۱۲



## افادات ادبی

س - آیا عرق شراب در اشعار شعرای قدیم و جدید استعمال شده است یا نه ؟ و اگر استعمال شده مثالی برای آن ذکر کنید ،

ج - عرق شراب را در فارسی **تاهو** گویند و این معنی چه در استعمال شعرای قدیم و چه در اشعار شعرای متأخر بسیار ذکر شده است اینک برای مثال دو شعر که یکی از قدما و دیگری از متأخرین است ذیلا ایراد میکند :

### مثال اول از شعر امیر خسرو دهلوی

چشمه خورشید را در ته نشاند      عکس ساقی کز ته **تاهو** نمود  
مثال دوم از اشعار متأخرین با مراعات صنعت تجنیس تام :

چو دیدم رویش از تاب عرق غرق غرق گفتم      تو پنداری که بزبرک گلی افشاند هشبم نم  
س - مقصود خواجه از این شعر معروف خود چیست که میگوید ،

اگر گهی بزبانم حدیث توبه رود      ز بی طهارتی آن را بی غراره کنم ؟  
ج - ظاهراً بطوع انتقال بمعنی شعر ناشی از تذکر نبودن معنی غراره

است و در صورتیکه بخاطر بیاورید که غراره در فارسی بمعنی شستن دهن و مرادف با مضمضه ( مزززه ) عربی است اشکال در معنی شعر باقی نماند .

س - آیا تبدیل الف بو او بطوری که امروز در محاورات اهالی مرکز و بعضی از ولایات ایران شایع است در استعمال فصحا سابقه دارد یا نه ؟

و در صورت دوم این شعر عبدالقادر را بچه حمل می کنید که می گوید :

انکه مدح شاه خواند از دهن      از دهانش بوی مشک آید برون

آیا غلطی از کاتب است یا محمل دیگر دارد ؟

ج - این نحو تبدیل در استعمال فصحاء سابقه ندارد **دهون** بر وزن زبون محرف کلمه دهان نیست ! بلکه نسبت دیگریست و معنی آن حفظ داشتن و چیز را از بر خواندن است که بعربی **ظهر القلب** گویند حدیث است **قراءة القرآن من الكتاب افضل منه من ظهر القلب**

س - کلمه تقوی از چه ماده است و معنی آن چیست ؟

ج - کلمه **تقوی** از ماده و - ق - ی - است و **وقایه و تقاة و واقی**

از مشتقات آنست و این کلمه مصدر ثلاثی است بر وزن فعلی و دعوی و حرف واو اول کلمه مطابق قواعد صرف و اعلال تبدیل بنا شده است و معنی آن حفظ و نگهداریست و از مزید آن فقط باب افتعال شایع الاستعمال است و انقاء و منقی از مشتقات آنست و فعل امر مخاطب از این باب در قرآن و احادیث و السنه و عاظ عرب بسیار آمده است **انقوا لله حق تقاته الخ**

س - اگر بخواهیم بجای کلمه شهریه کلمه فارسی پیدا کنیم و بکار ببریم چه کلمه را میتوانیم بیاییم ؟

ج - **مهواره** بر وزن گهواره بتصریح اهل لغت ماهیانه مقرر است که عربی آن مشاخره است ، ا - د

س - کلمه **شیک** در فارسی چه معنی میدهد ؟

ج - **شیک** مانند **دیک** در فارسی بمعنی دست و پای شل و یقوت است مرحوم ادیب الممالک در نصاب فنارسی خود گوید :

ضعیف خامی و مفلوج **شیک** و شیشه دان - چهار چوبه دریواس و نردبان

## مکتوب از خراسان

قربات شوم بعد از تقدیم عرض بندگی مصدع میگردد قصیده را که بعنوان تقدیم بروح حضرت استاد بزرگوار (ادیب المالك) در شماره اخیر مجله معظمه ارمغان درج فرموده بودید بدقت و مکرر در محضر رفقا و دوستان خوانده و محظوظ شده ایم و تعصب حضرت عالی را در حمایت اصول شاعری و جمله بمتشاعرین تصدیق و تقدیر میکنیم. ولیکن چون اشتباهاً در ضمن قصیده مختصر بی لطفی بخراسان شده است موضوع را تذکر و متمنی جبران هستیم و آن این است که مجرم قزوینی را که در اواخر عمر در خراسان میزیسته مجرم طوسی خوانده اید! در صورتیکه در اولین شماره این اشتباه را اصلاح و مجرم قزوینی را از ریش خراسان ما باز فرمائید قول میدهم ابامسلم خراسانی را که بنام اصفهان ثبت فرموده اید اصفهانی بشناسم و نوشته عدم اعتراض و واگذاری حقوق بسهم خود تقدیم کنم (فرخ)

\* \* \*

مکتوب فوق را شاعر قوی مایه منحصر در فرد خراسان آقای (فرخ) برسم طیبت مرقوم داشته و برای آنکه (مجرم) قزوینی طوسی نکردد ابومسلم اصفهانی را که بسبب قیام در مرو خراسان مروزی و خراسانی مشهور شده باصفهان واگذار فرموده اند ما نیز بیتی که این اشتباه تاریخی در آن واقع شده بطریق ذیل تصحیح کردیم .

( غلط )

( بدر دین فیروز ) پیشش اوستاد ارجمند ( مجرم طوسی نبی ( دلشاد ) قمی پیشوا

( صحیح )

( بدر دین فیروز ) پیشش اوستاد ارجمند ( مجرم ) قزوینی و ( دلشاد ) قمی پیشوا البته خوانندگان ارمغان هم بهمین گونه تصحیح خواهند فرمود . - وحید

# اعلانات

## جغرافیای تاریخی ایران

تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب  
عالم و ادب تألیف ادیب ارباب آقای یمن السلطنه را از کتابخانه طهران  
خریداری کنید .

(اعلان)

ادیب دانش دوست آقای سلطان شمس‌الدین خان حقی رئیس محترم نظمیه  
زاهدان درصدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند  
و چون تذکره ایشان در شرف اختتام است از علاقه‌مندان بعالم ادبیات تقاضا دارند  
که شرح حال با آثار و عکس هر یک از شعرای این عصر (اعم از آنکه در حال  
حیات باشند یا نباشند) که در دسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان ارسال فرمایند  
آدرس - زاهدان آقای شمس‌الدین خان حقی رئیس نظمیه

﴿مطبوعات مجله ارمغان﴾

دوره سیزده ساله ارمغان با جلد دیوان ابوالفرج رونی ، با باطاهر عربیان ، دیوان قائم مقام ،  
کتاب جام جم اوحدی ، بختیارنامه ، ره آورد وحید ، جلد اول و دوم با طبع خوب و  
کاغذ مرغوب در اداره ارمغان و کتابخانه‌های طهران ، خاور ، ایران و در کلمکنه  
در کتابخانه دانش برای فروش موجود است

﴿گل‌های ادب﴾

تألیف ادیب فاضل ح : سعادت نوری اصفهانی مشتمل بر آثار ۷۴ شاعر  
معاصر و دارای ۲۴ کراور و ۱۶۰ صفحه با بهترین کاغذ و قطع و طبع برای فروش در  
در کتابخانه طهران حاضر است .

﴿فردوسی چاپ مؤسسه خاور﴾

در پنج جلد با بهترین طبع و قطع و کاغذ برای هر فارسی‌زبان و هر کتابخانه لازم است

# ﴿بشـارت﴾

دیوان خاتم پیغمبران سخن (ادیب الممالک فراہانی) در ہشصد و بیست صفحہ و تقریباً ۲۲ ہزار بیت با زحمات ۹۰ سالہ مدیر ارمغان از طبع خارج شد . در مرکز چہل ریال و در ولایات بعلاوہ قیمت بست بفروش میرسد بخریداران عمدہ تخفیف دادہ می شود .

﴿مرکز فروش دیوان ادیب الممالک﴾

در طهران اداره ارمغان و کتب خانہ های معتبر در مشهد کتابخانہ خطاط درب مسجد گوہر شاد .



## (ضمیمہ سال چہار دہم ارمغان)

سال چہار دہم ارمغان بیازدہ شمارہ ختم میشود و بجای شمارہ دواز دہم دیوان یکی از اساتید سخن پیشینہ کہ بدسترس عموم نبودہ خواهد بود و فقط بکسانیکہ وجہ اشتراک ارمغانرا پرداختہ باشند ارمغان میگردد .

(دیوان عزلیات محسن)

دیوان عزلیات شاہزادہ محسن میرزای شمس در کتابخانہ خاور بقیمت چہار ریال بفروش میرسد ،

## (تحریر العقلا)

از آثار گرانہای مرحوم حاج شیخ ہادی نجم آبادی بقیمت پانزدہ ریال در کتابخانہ های معتبر بفروش میرسد .

حب حیات نظامی

تنہا وسیلہ ترک تریاک حب حیات نظامی است . از دور و نزدیک بدواخانہ نظامی تہران مراجعہ کنند

پرس آذ نفت



نفت

را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در باد کوبه  
وبهترین مواد نفتی میباشد  
فروش در همه جا و بهر مقدار

### نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی - آقای میرسپاسی	بندرپهلوی	آقای رهاب زاده
مشهد	میرزا علی اکبرخطاط	کرمان	سعادت نوری
بابل	بدخشان	اصفهان	غلامرضا خان ملت
شیراز	بهروزی ناظم مدرسه کمالیه	همدان	یحیی خان شوکت
پوشهر	میرزاخلیل رهنمائی	اسدآباد	صفات الله جمالی
آباده	خسروانی رئیس تحدید	دامغان	کشاورز
قم	آقا فتح الله برقی	تنگابن	میرفخرائی
		سپاری	آقای بهروزی



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرا نہ لیا جائے گا۔

---













